قل کل یعمل علی شاکلته وربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا

الحمد لله علی احسانه که درین ایام فرخنده فرجام کتاب لاجواب اعجاز انتساب فضائل و کرامت
نصاب در کشف حال شیعه و بیان اصول ماخذ امامیه و دیگر حالات ایشان مشهور به

تحفه اثنا عشریه

مصنفه عالم باعمل فاضل اکمل حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دهلوی
قدس سره بتصحیح و تنقیح عالم المعی ماهر لوذعی جناب مولوی احسان الله صاحب فرنگی محلی مدفیضه

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ کرزن گنج طبع شد

فہرست تحفہ اثنا عشری

صفحہ	خلاصہ مضمون
۴	باب اول در کیفیت حدوث مذہب تشیع و
	انتعاب ان بفرق مختلفہ۔
۴۲	باب دوم در مکاید شیعہ و طریق اضلال و تلبیس
	و اغوا مردم را بمذہب خود مائل کردن مشتمل بر دو فصل
	فصل اول در قواعد کلیہ اضلال و تلبیس۔
۴۴	فصل دوم در مکائد جزئیہ روافض علی التفصیل
	مشتمل بر یک صد و ہفت کید۔
۱۴۸	باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعہ۔
۱۷۴	باب چہارم در اقسام اخبار شیعہ و احوال
	رجال اسانید ایشان۔
۱۹۲	تتمۃ الباب در دلائل شیعہ۔
۲۱۱	باب پنجم در الٰہیات۔
۲۴۴	باب ششم در بحث نبوت و ایمان انبیا
	علیہم الصلوات والسلام۔
۲۷۲	باب ہفتم در امامت۔
۳۷۷	باب ہشتم در معاد و بیان مخالفت
	شیعہ و ثقلین۔

صفحہ	خلاصہ مضمون
۳۹۴	باب نہم در احکام فقہیہ کہ شیعہ دران خلاف ثقلین کردہ اند
۴۱۶	باب دہم در مطاعن خلفای ثلثہ و دیگر صحابہ کرام
	و ام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا۔
۴۱۷	مطاعن ابوبکر رضی اللہ عنہ و آن پانزدہ طعن ست
۴۵۲	مطاعن عمر رضی اللہ عنہ و آن پانزدہ طعن ست
۴۸۵	مطاعن عثمان رضی اللہ عنہ و آن دہ طعن ست
۵۲۵	مطاعن ام المومنین رضی اللہ عنہا۔
۵۳۷	مطاعن اصحاب کرام عموماً بے تخصیص
	نیز دہ طعن ست۔
۵۵۲	باب یازدہم در خواص مذاہب شیعہ
	و این مشتمل بر سہ فصل ست۔
۵۵۳	فصل اول در اوہام شیعہ۔
۵۶۰	فصل دوم در تعصبات شیعہ۔
۵۷۱	فصل سوم در ہفوات
۶۱۰	باب دوازدہم در تولا و تبرا
	مشتمل بر مقدمات عشرہ و
	تتمۃ الکتاب۔

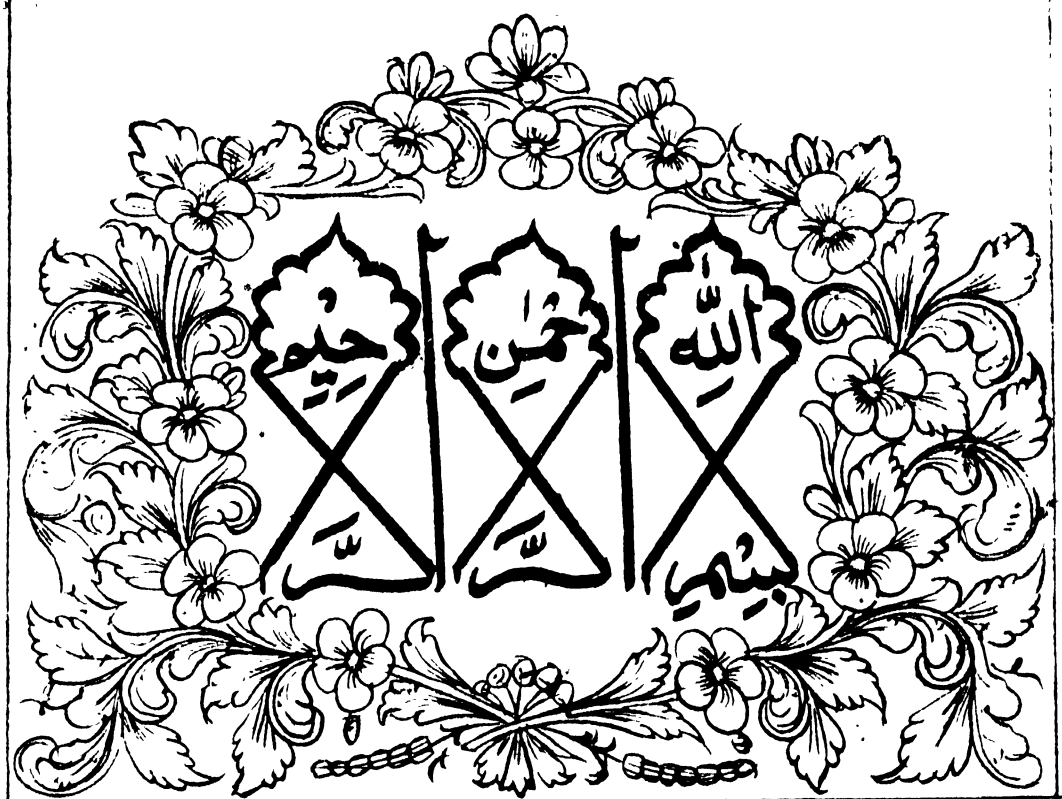

الحمد لله وکفی والسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی
بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی اله واصحابه ذوی الدرجات العلی
اما بعد میگوید بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دهلوی
غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمرة عبادة الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه وبیان اصول
وماخذ مذهب ایشان وطریق دعوت ایشان دیگران را بمذهب خود وبیان اختلاف ایشان وروات
اخبار واحادیث ایشان وبیان نبذی از عقائد ایشان در باب الوهیت ونبوت وامامت ومعاد
ونقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنفیه مخفی پوشیده است وذکر پاره از
اقوال واعمال ایشان در حق صحابهٔ کرام وازواج مطهرات واهلبیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و
این رساله را التحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر
علیه التحیة والسلام صورت تالیف پذیرفته وجلوه ظهور گرفته وانچه درین قرون ماضیه از گفتگوی شیعه
علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت وجماعت بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده وانچه متروک مانده
حقیقت حالش نیز از انچه مذکور شد بوضوح انجامیده واین رساله را النصیحة المؤمنین وفضیحة الشیاطین

لفت کرده شده غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یکدو کس از انخانه باین مذهب متمذهب نباشد و راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از جهلهٔ علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بالکل غافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو مینمایند کج مج میگویند و نمیدانند می آرند و بالتعالی تحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جادهٔ خود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید باهل سنت میشود غیر از کتب معتبرهٔ ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتیکه عاید باهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد والا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است ازان حذر است که هر دو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مرسوم است معهذا بیشتر از تفاسیر شیعه مورد شد تا کسی را مظنهٔ تهمت نماند وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنب نقایص ملائکه و انبیا علیهم الصلوٰة و السلام مذکور نمود و لازم آید راقم این حروف را ازان بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند که بهزار زبان ازان امر شنیع بیزار مینماید و بصد دل ازان سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار بنام اختیار بدست آنها داده هر جا که کشیده برند میرود و بهر رنگ که رنگین کنند میشود دوم آنکه هر جا که کلام را مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق اهل سنت نموده را سخن را بالقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلا سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنت اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب اهل سنت چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت باستقرا فرا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشانست چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبر شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان را دران گنجایش نمیدهد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که بیده ما عی نظر نماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و ازان نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود نقل

آن لازم گردد پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد و نگوید که هرچند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویلے
داشته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگیست و شاهد جهل
و نادانی و با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله را تتمیماً و تکمیلاً بعد ذالک
اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد **باب اول** در کیفیت حدوث مذهب تشیع
و انشعاب آن بفرق مختلفه **باب دوم** در مکائد شیعه و طرق اضلال و تلبیس **باب سوم** در
ذکر اسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان **باب چهارم** در احوال اخبار شیعه و ذکر روات ایشان **باب پنجم**
در الهیات **باب ششم** در نبوات **باب هفتم** در امامت **باب هشتم** در معاد **باب نهم**
در مسائل فقهیه **باب دهم** در مطاعن خلفای ثلثه و ام المؤمنین رض و دیگر صحابه رض **باب یازدهم**
در خواص مذهب شیعه مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در اوهام **فصل دوم** در تعصبات **فصل سوم**
در هفوات **باب دوازدهم** در تولا و تبرا مشتمل بر مقدمات عشره و تتمم الکتاب بتمامه انوار
از فضل حضرت باری عز شانه و جل سلطانه آنکه بمین ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض زوال افتد

والله الهادی الی سبیل الرشاد واللهم للحق والسداد

باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده
و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب
و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیدند بتمهید اصول و تفریع
فروع بجا آورده در کتب و رسائل مدون ساختند ازان باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و بدیگر روش
قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن
مذاهب در فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جائز نداشته اند
و با بنیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند و بریک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و
تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده تفصیل این اجمال انکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم
فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابه کرام و تابعان عظام واقع شده و
قتل و اسر و نهب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآنها لاحق گردید بحدیکه زنان دختران آنها فراش اولاد
اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام احلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از نقد آنها مرسوم
معمول گشت در عهد خلیفتین اولین بحمیت غلبه حمیت و شدت غضبیت دست باز دند و بقتال و جدال بر بسط مذهب حقه الهی

پی درپی مدد گار طایفهٔ اسلام بود غیر از خیبة و خسران و کبت و خذلان بهرت نیاوردند ناچار در عهد خلیفهٔ ثالث
حیلهٔ دیگر انگیختند و بچپل متین مکر آویختند پس جماعهٔ کثیر از آنها بکلمهٔ اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل
گردند و در پی اطفای نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقهٔ مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای این کار
جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفهٔ ثالث یعنی ورزیدند و خلعت
خروج پوشیدند آنجماعه از همه پیشتر و پیشتر در افروختن این آتش سعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند
و از اطراف و جوانب خصوصا کوفه و نواحی عراق خود را بمدینهٔ منوره علی افضل ساکنیها التحیة و السلام رسانیدند
و تقریر فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهة ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند بر ملا اغاز نهادند
و هرگاه شهادت آن خلیفهٔ برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را در اعداء
مجبنین و مخاصمین آنجناب انمودند و خویشتن را بشیعهٔ علی ملقب ساختند و باین در آمد کمال فرحت و شادی نصیب
ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بی دغدغه در بایه اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که
قریب الانطفای و الانتفای بود دراز و پهناور نمایند کلان تر این گروه عبد الله ابن سبا یهودی یمنی صنعانی بود
که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز
این صحرا نوردیده خیلی ببرکار برآمده بود هر کسی را از اهل فتنه بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فرخور استعداد هر یک
تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص
بر محبت اهلبیت و استحکام درین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفهٔ برحق و اثبار او بر دیگران و میل نکردن
بمخالفان او بیان نمود یعنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافهٔ اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیر خواهی
او گشت و چون جماعه را باین دام فریب گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و
اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات وارده در فضائل آنجناب
و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب با ضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذهٔ
او به تفصیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و یعنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت
جماعه را از خلص اخوان و برگزیدهٔ یاران خود ستر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را
بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن صحابه
بغلبه و مکر وصیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضوی را تلف نمودند و همه
برای طمع دنیا خود دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک رفته بود
و آخرها بالصلح و صفا انجامیده دست آویز تمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر وصیت

با ایشان گفت و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره در میان آید نام من بگیرید و از من تبرا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه وجاهت و جاه بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر برآمد خطبها فرمود و ازین جماعه بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیدهٔ اهل اسلام مداخلت کرد با هم بگفتگوی آویزند و آبروی یکدیگر می ریزند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سر ذکر یک باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق آلهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانید که اینهمه از کجاست و سر این مرتبیت همه تن اعجز در داده اند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهاده اند بعد از تشویق بسیار و تاکید بلیغ شما را در حفظ اسرار وا نمود که اینهمه خواص الوهیت است که ظهور مینماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه میفرماید فَاعْلَمُوا اَنَّ عَلِیًّا هُوَ اِلٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبهٔ حال که اولیا را امر دار امیا شد مثل اَنَا حَیٌّ لَا یَمُوْتُ اِلَّا بَاعِثُ مَنْ فِی الْقُبُوْرِ اَنَا مُقَلِّبُ الْقُلُوْبِ از آنجناب سر زده بود موید مقاله و شاهد دلالة خود گردانید و رفته رفته بحکم کل متی جاوز الاثنین بضاع این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب این جماعه را مع ابن سبا تهدید باحراق نار فرمود و توبه داد بعد از ان اجلا فرمود و بدین چون و رمد این رفت باز همان مقالهٔ قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذهٔ خود را با آذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغاة شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول وسوسهٔ این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقهٔ شیعهٔ اولی و شیعهٔ مخلصین که پیشینیان اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار رض و ازواج مطهرات و پاسداری ظاهر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفائی سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعهٔ اولی و شیعهٔ مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ از شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصئون ماندند و لوثی بدامن پاک آنها از نجاست آن خبث نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینها فرمود و روش اینها را پسندید دوم فرقهٔ شیعهٔ تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه رض تفضیل می دادند

واین فرقه از اذنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق اینها
تشدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد سوم
فرقه شیعه سبیه که آنها را تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می دانستند و این گروه از
وسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات امیر المومنین و طلحه و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک دغدغه ایشان شد
و این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن کشادند و
چون خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند
همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین میرسید
بهما میفرمود و فکوهشهای نمود و برات خود از این مردم ظاهر میکرد چهارم فرقه شیعه غلات که ارشد تلامذه و اخص
خواص یاران آن خبیث بودند قایل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شنیعه دادند
جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشر موجود است بعضی آنها از صریح الوهیت برگشته قایل
بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه انصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت
مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بشبهه و نفخنا فیه من روحنا قرار میدهند و تقریر میگویند ایشان در حق
حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود تاویلات رکیکه عاید ساختند
انسب اصل طریق حدوث مذهب شیعه و از انجا معلوم شد که اصول ارباب شیع سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت
پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را بر یکدیگر
فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد از تفرق و اختلاف اموری که
محرک عقیده سبیه تواند شد بسیار بهم میرسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المومنین و طلحه و زبیر رض اتفاق افتاد و اینها
همه از منتسبان خلیفه اول مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند در مقابله آنها این گروه را البغض و عناد با هر دو خلیفه
مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضی را که در مدح و ثنای آن هر دو صادر
نشده و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات مصلحت
تالیف قلوب و ظاهرداری که سرداران دنیا طلب را ضروری باشد مینمودند و چون در حق خلیفه اول البغض بهم رسید
ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت خلیفه اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب
داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقه در میان آنها از لزومات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه
اول حکم وزیر مشیر داشت و در منع فدک از سیدة النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنا بر
همین ابن جهات انسانی که خلیفه ثانی را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت

ومراجعت در امور مهمه دین وخلافت همه را محمول بر تقیه ونا توانی جناب مرتضوی وبیچارگی ایشان ساختند
واکثر مهاجرین والصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند ومعاونت ومعا
وتمشیت او امر ونواهی آنها را لازم وفرض عین می شمردند نیز در وطعن ولعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی
وبعد ازان جناب حسنین را وذریات ایشان مثل زید شهید ودیگر سادات حسینیه از همیشه با نواصب شا
که مروانیه بودند ونواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات ومحاربات وکینه داریها درمیان ماند ولعنی از
نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند ودر جناب این حضرات اظهار
بی ادبیها مینمودند شیخین رض وحضرت عثمان رض را بانیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانب داری حضرت
عثمان رض را تقریب این شرارت ووسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابله نواصب مذکورین
اسلاف آنها در افتادند وداد بیحیائی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی وسائر ائمه اطهار در حق
نواصب اشقیا بملاحظه شرارت وبدذاتی وخباثت وبدطینتی آنها ونظر بغلبه ظاهری انها کرده کلمات
لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب وظلم وبغض اهلبیت وتغیر سنت رسول واحداث بدعات واختراع
احکام مخالفه شریعت وامثال این صفات می فرمودند وواقفان حقیقت کار می فهمیدند این گروه بی اندیشه عجلت
پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام رض وازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند وآن اوصاف را مطابق عقید
فاسده خود منطبق بر آنها یافتند وعذر آنکه چرا تصحیح نام آن گروه نمیگیرند ومصلحت وقت دانسته تقیه ر
رواج دادند ورفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن وطعن صحابه رض کرا
وازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب ومانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر وقوی تر گشتند زیرا که مدا
عقیده آنها پی در پی میرسید وغلاه وتفضیلیه کمتر وذلیلتر ماندند اما غلاه پس بحمیت ظهور بطلان معتقد ایشان وشد
کلمات وحشت انگیز ایشان ندیانات آنها را کسی گوش نمی کرد واکثر احیانا بمزخرفات ایشان کسی فریفته میشد
زود بمراجعت عقل خود یا بنصیحت اقارب وعشائر ومعارف خود باز می گشت واما تفضیلیه پس باین جهت
که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند بسبیه وتبرائیه ایشان را از خود بمی شمردند ودر عداوت شیعه علی نیز
که داد محبت اهلبیت که بزعم شان منحصر در سب وتبرای صحابه وازواج است نمیدهند وجماعه مخلصین آنها
بر غیر روش جناب مرتضوی داشته مورد وعید انجناب الگاشته تحقیر وتذلیل می کردند کما فی العبقات
وکما فی التفسیر نه در اینجا ونه در آنجا در حق ایشان رسمت آمد وعجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نواصب
از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی اند وبدل وجان فدای خاندان نبوی اند وهمیشه با نواصب شا
ومغرب وعراق مجاهدات سیفی وسنانی ومناظرات علمی واسانی نموده اند ونصرت شعایر شریعت وازاله بدعات مرو

کردہ آمدہ اند و نواصب را بدترین کلمہ گویان و ہمسر کلاب و خنازیر میدانند متمیز نمی شود و فیما بینہما التفرقہ نمی کنند بلکہ علمای ایشان کہ خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اہل عالم دانا می انگارند غیر لفظ نواصب را بر شیعہ اولے اطلاق میکنند و نعم ما قیل لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ یُسْتَطَبُّ بِہٖ اِلَّا الْحَمَاقَۃَ اَعْیَتْ مَنْ یُدَاوِیْہَا ہر مرض را دوائیست کہ علاج کردہ شود بان بجز حماقت کہ عاجز گردد دوا کنندہ آن بلکہ عند التفتیش چنان ظاہر میشود کہ لفظ نواصب در عرف شیعہ قاطبۃً مستعمل برای کسی است کہ مخالف عقیدۂ ایشان باشد پس غلاۃ سبیہ را نواصب دانند و سبیہ تفضیلیہ را و تفضیلیہ شیعہ اولی را و خوشا حال شیعۂ اولی کہ مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضالہ از شیعہ و نواصب گردیدند و باہر ہمہ آنہا مخالفت ورزیدہ گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی مجاہدۂ کبری و غربت عظمی نصیب شدہ وَاَنَّ الَّذِیْنَ بَدَءُوْا غَرِیْبًا وَسَیَعُوْدُ غَرِیْبًا فَطُوْبٰی لِلْغُرَبَاءِ مصداق حال ایشان و کشف مآل ایشان آمدہ و الحمد للہ و ان شاء اللہ تعالی درین رسالہ مکشوف خواہد شد کہ شیعۂ اولی عبارت انداز جمیع مہاجرین و انصار کہ اکثر آنہا در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب ثلاثہ قیام و رزیدہ اند و بر تاویل قرآن جنگ کردہ اند چنانچہ ہمراہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم و خلفای ثلثہ بر تنزیل قرآن جنگ کردہ بودند و برخی از آنہا بحجت کمال تورع و احتیاط از قتال اہل کلمہ و شکاۂ قبلہ تقاعد کردند و عذرہا بیان نمودند و ہمہ آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی و تحدیث مناقب علوی و تحریص مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقہ نامرعی نگذاشتند و مصداق آیۂ لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَی الْمَرْضٰی وَلَا عَلَی الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ مَا یُنْفِقُوْنَ حَرَجٌ اِذَا نَصَحُوْا لِلّٰہِ وَرَسُوْلِہٖ مَا عَلَی الْمُحْسِنِیْنَ مِنْ سَبِیْلٍ نیست بر ضعیفان و نہ بر مرضیان و نہ بر آنکہ نمی یابند نفقہ حرج چون خیر خواہ باشند خدا و رسول او را نیست بر نیکوکاران راہ الزام آمدند و نیز معلوم خواہد شد کہ از حاضران بیعۃ الرضوان جماعۂ کثیر قریب ہشتصد کس در مقاتلۂ صفین داد جان نثاری دادند و موازی سہ صد کس بدرجۂ شہادت رسیدند و از دیگر صحابہ و تابعین ایشان باحسان چہ گوید و چہ نویسد کہ جہاد کردند اما چون ایام خلافت منقضی شدہ بود و عمر خاتم الخلفا بآخر رسیدہ انیمہ سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت کہ احدی الحسنین است بہرہ مند نیاورند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المومنین و افتراق شیعہ بچہار فرقہ کہ یک فرقہ از آنہا ملقب باہل سنت و جماعت اند وَہُمُ الشِّیْعَۃُ الْاُوْلٰی وَالْمُخْلِصُوْنَ مِنَ الصَّحَابَۃِ وَالتَّابِعِیْنَ لَہُمْ بِاِحْسَانٍ تشیع را حد و شامی دیگر ہم ہست سبب افتراق فرق شیعہ ہمین است کہ در ہر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظہور میکرد و مذہبے دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شہادت ایمہ واقع شدہ اند تفصیل این اجمال آنکہ چون شیعای شام و عراق بگفتۂ یزید پلید و تحریص رئیس اہل عناد ابن زیاد ملعون بر کربلا شہید ساختند کیسان نام شخصی کہ از جبل یای سبط اکبر

حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنیفه است اختیار نموده و غرائب
علوم ازان بزرگ حاصل کرده بعین خواهی امام شهید بخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل
سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه برخی از شیعه سبیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند
کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی عبیده ثقفی بود و فن ریاست
و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک وزیده بر ساحت برپا کردند و ابراهیم ابن مالک اشتر را امیر الامرای او
قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار ابن زیاد لعین را شکست داده آخر بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شد و
و این کیسان در اوایل منکر امامت حسنین بود و محمد بن الحنیفه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد بحیث صلحی که امام اکبر
با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بحجت متابعت و مطاوعت
امام اکبر در ین صلح اگرچه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی و حامل لوای
امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوراثت مظهر العجائب و الغرائب از و روایت میکرد مختار چون در
مذهب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب امامین کمال
انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق
به محمد بن علی دارد و او مارا تحریص بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات مخترعه بمهر محمد بن علی نزد
مردم اظهار نمود و بودن کیسانرا موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیاری را در ربقه
باطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و اذربیجان متولی شد تا انکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله
بن الزبیر که داماد امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حبالهٔ نکاح و بود بحیث قبایحی که از مختار بظهور آمد بر سر
او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بمختاریه ملقب کرد و سابق آنها را کیسانیه
می گفتند و چون شنایع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب نفرین و نکوهش شد طائفه او این لقب را
گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مذکور در امور ادیان بغایت خبیث العقائد
بود آخر ها دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران
مطلع میکند و محمد بن الحنیفه در مدینه منوره بصد هزار زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثه مختار و او ضاع قبیحه او میفرمود
و او الکسیکه در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورده مختار است و این همه محض برای اغوای شیعهٔ
کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و الا او را با امام حسین چه کار
مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملاسب و تبرای اصحاب مینمود ند هرگاه محمد
بن الحنیفه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد ابو کریب که از رؤسای

آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چند روز مختفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد غرضش آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و با من باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحق که رئیسی دیگر از آن گروه بود بر سلوک رسایل ربط خود را با بوهاشم بن محمد بن الحنیفه اظهار نمود و گفت که حالا امام او است و مر انائب خود گردانیده است و بعد از ابوهاشم اسحاقیه قائل بامامت اولاد او شدند و این حرب کندی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از جیله ها و جیله زادهای عبدالله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابوهاشم امامت را لعبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعهٔ کوفیه اتباع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابوهاشم امامت از اولاد ابوطالب انتقال کرد و باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبدالله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسلهٔ امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه ائمهٔ اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها دعوت میکردند تبرای تام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آن همه انکار و تجاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع ازهمین جا شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را باهم افتراق و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبدالملک بن مروان که بادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعهٔ از شیعهٔ مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهر نمانده بودند و دوازده هزار کس از شیعهٔ سبیکه اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قائل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون سب و تبرا از نیها شنید بارها زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقید شدید نمود که اتباع خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته بسیف و سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت بلسنت رسید بهانه آنکه ما را چرا از سب و تبرای صحابه منع میفرماید تبرک رفاقت او راضی شده و او را در دست دشمنان خونخوار او سپرده بدستور قصهٔ حضرت امام حسین نجانهای خود خریدند تا آنکه او شهید شد و درین ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعه که با زید شهید ماندند خود را شیعهٔ خالص ملقب کردند و قائل شدند که امام

برحق انداز حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبای اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی بجز خدا نترسد و شمشیر برابر و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعه را که از صحبت او جدا شده بکوفه برگشتند رافضی لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان دروغ زن فرمودند که رَفَضُونَا فَهُمُ الرَّوافِضُ ترک کردند ما را پس ایشان تارکان اند و این جماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خود کنکاش یعنی امام سرای خود در میان افتاد و خود را با مامیه ملقب کردند پس برخی قائل شدند با مامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قائل شدند با مامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل اهلبیت در زمان خود بود و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را با این مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاة این مذهب که رؤسای این گروه اند هشام بن الحکم اهول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زراره بن اعین کوفی اند بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام ابن جماعه را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لا یموت است و جمعی بموت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی پسر وی زکریاست و او را حی لا یموت اعتقاد کردند و برخی با مامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه را بسبب تعدد رؤسای خود اختلافات در مذهب بهم رسید و هر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواهش خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و زراریه فرق ایشان بودند بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم رو داد و اختلافی هایل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند که حضرت صادق حی لا یموت است و او را انتقاد واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طائفه بموت آنجناب قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الائمه است لا امام بعده و او حی لا یموت است و بعضی بموت او و با مامت پسر او که محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این فرقه باهم مختلف شده و سبب اختلاف ایشان این است که چون اسمعیل بن جعفر بحضور حضرت جعفر وفات یافت پسری گذاشت که او را محمدی گفتند و او همراه حضرت صادق که جد او می شدند ببغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بنوشی نویسی و نگارو دستکاری عبد الله بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظهار نمود که من از شیعه محمد ام که مولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکتومه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات نیز او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریای رازی در کتاب الطرایق بندی ازان ذکر کرده و ابن عبد الله بن میمون قداح

شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بنحوی درین دین فساد نماید قابو نمی یافت اینوقت
اورا نان در روغن افتاد بدستور عبد اللہ بن سبا که اصل و منشاء تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از طول صحبت
و ملازمت این هر دو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت آغاز نهاد
و فرقه خود را بمبارکیه و قرمطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد اللہ بن میمون بکوهستان عراق
رفت و کوهیان و وحوش سیرت را بزور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت
کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که استر دهیک و دهابد مذهبک پوشیده دار زر خود و سفر
خود و مذهب خود و گروه خود را بمیمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور باز و حاصل
نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوة کرد و خود به بصره
متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول ببرستان رفت و شیعه انجا را بمذهب میمونیه دعوت
نمود و گفت که مذهب اہلبیت همین است و اهل البیت ادری بما فیه اہلخانه دانا ترانند بانچه در خانه است و جماهیر
فرق مسلمین از خود مذهب ها تراشیده در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم
مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه انجا را در همین خارستان گذشید و در بعض دیهات نیشاپور
اقامت گزید چون این خبر برؤسای اہلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده بسمت ری
متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود چون نائبان ملک الموت کار او را تمام کردند
بعد از او احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نائب خود کرد و بملک عراق فرستاد و
این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه اوست او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال
اخبار و آیات بنیاد می آرد و معنی وضو و صلوٰة و صوم و حج و زکوٰة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و شواهد
لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید که مراد شارع همین است و انچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان
غیاث مذکور مذاهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید مهمل که کمال بیباکی و اباحت دران
یافتند بغایت پسندخاطر و دلچسپ افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او در آمدند و از بلاد دور و
نسبت او دویدند و این حادثه در سنه دویست و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین
اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفه انضمام یافته و بول با برازو خون حیض آمیخته طرفه معجونی
بهم رسید که دجال هم لعبد دل رشک آن می برد در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا سحر سیما
مینمود شخصی نزد او آمد و گفت که ہی در چه خیالی رؤسای اہل سنت و جماعت می خواهند که ترا بکشند خبر دارشو

و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران بمرو شاهجان گریخت
و مدتی باختفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که باو در میخورد او را از راه میبرد بعد از مدتی باز قصد
کرد باز او را و اتباعه از طرف اهل سنت و جماعت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد
و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تعب و تاب شد و آخر کمال اندوه جان داد و در بصره مدفون
شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفهٔ خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال داد
او از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد ازان
مغرب زمین رفته و در انجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از انجا به بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد
بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اول بمغرب زمین رو آورد و در انجا جاه و عزت و قدر او افزود و دعوی
کرد که من مهدی موعودم مردم بسیار باین فریب او از جاده رفته متابعت او گزیدند و بر افراقیه و دیگر بلاد مغرب
مسلط گردید و اتباع خود را مهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد دو فرقه
شدند سبب آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود او لا برادر خود که
نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیاً برادر دیگر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر نمود جمعی بمقتضای
نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی
دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقهٔ اسماعیلیه شخصی که محمد
بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنهٔ ۲۵۵ دو صد و پنجاه و پنج و خود را العلویه منسوب ساخته دعوی امامت
آغاز نهاد و حالانکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانهٔ
آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار
را گمراه کرد و فرقه خود را ببرقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد باز شورش
کرد و باز شکست خورد در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنهٔ ۲۷۰ دو صد و هفتاد لشکری گران بر سر
او آمد او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال نهزمیت فاحش یافتند و برقعی اسیر شده ببغداد رفت معتضد
او را بکشت و بر دار کشید باز در سنهٔ ۲۷۸ دو صد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم
که او را ابمقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و
طلسمات و سحر و نیرنجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از و ظاهر میشد تا آنکه چاهی در
شهر نسف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می برآمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روشنی میشد و
قبل از طلوع فجر غائب می گشت و او خود را چهارم الهیه اربعه می گفت و شیعهٔ او تصدیقش مینمودند و جمعیت

او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر و احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قله کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در ان قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود امر نمود که آتش عظیم برافروختند باز همه انهارا شراب زهر آمیز خورانیده هلاک کرد و جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکسترها را در باد پراکنید بعد ازان خود در خمی که در ان نیز آب فاروق ساخته و خاصیتش آن بود که هر چه در و اندازند آب شود در آمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهائی بر دروازه قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج و باره می برآیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند و مردم فوج در آمدند هر چند تفحص کردند اثری از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و شادی نمودند که او بلاشبهه آله بود با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و باین ترقی فائز می گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بیهوش بود و گاه گاه بر احوال درونیان لبصدا و آواز مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد ازان رفته رفته بر هجر و لحسا و قطیف و سائر بلاد بحرین دستیاب شد و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجنابیه ملقب ساخت و آئین این گروه بعینه آئین سکمان کرده بود معاش و مکسب ایشان غارت کردن دیهات و حی کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخرها یکی از خدمتگاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد و یک واقع شد پس از وی پسروی که ابو طاهر بود قایم مقام او شد و قوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر حاجیان بعینه در سنه سه صد و هفده تاخت اورد و مذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الجمله بر افتاد ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نامش حمدان بود با مامت محمد ابن اسماعیل مذکور لبعض مردم را داعی گشت و گفت انه حی لم یمت و لا یموت. او است مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را قرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بجدی غالب آمد که بعد ازو کسی مبارکیه را قرامطه نمیگفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند والا در اصل قرامطه لقب

مایه مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی الشمیط بر خاست و
مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادر او که محمد بود رسیده بعد از و به برادر او که موسی الکاظم است
و بعد از و به برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از و به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت
محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و جعبت او بود و یاران خود را الشمطیه ملقب کرد پس فرقه میمونیه
و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید با هم خلافی ندارند مگر در بعضی
فروع و اصل اعتقاد کل باطنیه آنست که عمل بجوارح بالکلیه فرض نیست و ظواهر آن را لقب باطنیه شده اند مگر آنکه
از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کرده اند که قائل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقعی و
مقنع و قرمطی رسل و رسائل پنهان میشد و باهم موافق بودند در غرض و مقصد یعنی آنکه مقصد همه ایشان قتل مسلمین
و برهم زدن شرائع و استیصال اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دین بود هر رنگی که ممکن شود و هر دعوی
که میسر آید و اول کسیکه احداث مذهب باطنیه نمود قداح اهوازی است و اول کسیکه تقیه را ترک کرده مجاهره
بر ملا اظهار این مذهب نمود برقعی ست بعد ازان مقنع و جنابی بازحسن ازنزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتدای
تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان
افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقیه بسیار دارند در اجرای احکام شریعت مبالغه تمام مینمودند
و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند ازین حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب
ذهن سقیم را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله
ابن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق ذلت و عار بران آورد و ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان
را در پیش آمد و ثالثا مخالفت با امام زاده زید شهید که هشامین و اقران آنها را اتفاق افتاد و رابعا الحاد و زندقه
و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله ابن میمون قداح اند شید دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از نهج بیش نیستند شیعه
اولی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول مخلصین که اهل سنت و جماعت
اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیار مهاجران و انصار و غیرهم
مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بکافه انام فرض است
و او افضل زمان خود بود و هر که با و خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لایق خلافت
ندانست مبطل و ضال و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم
قصاص قبله عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبد الله ابن سبا و امثال او
بی مرضی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد انچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت

مرتضیٰؑ مر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکہ بہترین اہل عصر خود می دانستند و مدایح و مناقب انجناب را بروایات
مینمودند و مذہب این فرقہ آنست کہ کلمات طیبات مرتضیٰؑ را محمول بر ظواہر آن باید داشت نہ تقیہ و خلاف
نمائی چنانچہ کلام اللہ و کلام الرسول را نیز بر ظاہر آن حمل باید کرد چہ امام بحق نائب پیغمبر است و لفوس
پیغمبر ہمہ محمول بر ظاہر است پس آنچہ مرتضیٰؑ از تفضیل بعض اصحابؓ بر خود و مدایح و مناقب ایشان
کو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرمایند بی شبہہ و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت
مصطفویہؐ را کہ بروایت جمیع صحابہؓ ثابت شدہ است باید دانست کہ مرتضیٰؑ ہر ہمہ را القوی فیہ موده و جمیع
صحابہؓ کرام را پایہ بپایہ ستودہ کما سیجی تفصیلہ انشاء اللہ تعالی ولہذا الفرقہ ملقب باہل سنت و جماعت شد
ولہذا این طائفہ در حق صحابہؓ موافق ظواہر کلمات مرتضیٰؑ میروند و ہر ہمہ را مرتبہ بمرتبہ معتقد اند فرقہ دوم
تفضیلیہ ہر چند این فرقہ داخل شیعہ اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق باہل سنت و جماعت
اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویہ از جماعہ صحابہؓ است مگر مسئلہ تفضیل فقط ایشان را نیز داخل شیعہ
اولی مینمایند تقلیلاً لِلاِکْثَارِ وَضَبْطًا لِلاِنْتِشَارِ مذہب ایشان این است کہ جناب مرتضیٰؑ و اولاد او احق
بالخلافت اند تا وقتیکہ ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچہ شیخینؓ و ذوالنورینؓ را اتفاق افتاد خلافہ
ایشان درست باشد و ہر گاہ خود متصدی اینکار شوند دیگری را نمیرسد کہ در نیکار مداخلت نماید و مرتضیٰؑ افضل
الناس بعد الرسول است و صحابہ کرامؓ را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در ہیچ مسئلہ
مخالف فرقہ اول نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیہ را ہر چند مذہب دیگر دارند در امامیہ داخل کردہ اند بجہت
تقلیل و انتشار و نیز باید دانست کہ شیعہ اولی کہ فرقہ سنیہ و تفضیلیہ اند در زمان سابق شیعہ ملقب بودند و
چون غلاۃ و روافض و زیدیان و اسماعیلیہ باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبایح و شرور اعتقادی
و عملی گردیدند حقٌّ فَاعْرِفِ التَّبَاسَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ فرقہ سنیہ و تفضیلیہ این لقب را بر خود نپسندیدند
و خود را باہل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد کہ آنچہ در کتب تاریخ قدیمہ واقع می شود کہ فلان من
الشیعۃ او من شیعۃ علیؓ حالانکہ آوازہ رؤسای اہل سنت و جماعت است و فی تاریخ الواقدی
والاستیعاب شیء کثیر من ہذا الجنس فلیتنبہ لہ و نیز معلوم شد کہ تکفیر و حکم بابتداع بلا اختلاف
منطبق است بر حال غلاۃ و کیسانیہ و اسماعیلیہ اما زیدیہ و روافض کہ خود را امامیہ میگویند در تکفیر انہا
اختلاف است و الحق التفضیل و سیجی انشاء اللہ تعالی و غلاۃ و کیسانیہ و زیدیہ و روافض یعنی امامیہ
نیز مفترق اند بفرق بسیار کہ تعداد اسامی و مذاہب آنہا در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطہ می شود
و خالی از فضول نیست زیرا کہ معرفت حال اصول مغنی است از معرفت حال فروع و مفاسد اصل تلزم

فساد فرع است اما بہت تنشیط اذہان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سر کنیم و منصف را خالی از فائدہ نیست اما غلاۃ پس بست و چہار فرقہ اند اول آنہا سبائیہ اند اصحاب عبد اللہ ابن سبا قالوا ان علیا ھو اللہ حقا و میگویند حضرت مرتضیٰ شہید نشدہ است بلکہ ابن ملجم شیطانی را کشت کہ متصور بصورت آنجناب شدہ بود معاذ اللہ کہ شیطان لعین بصورت مطہرۂ او متمثل تواند شد و میگویند کہ آنجناب در ابر مختفی میماند و آواز رعد آواز اوست و برق چابک اوست و ہرگاہ آواز رعد می شنوند در جواب میگویند الصلوٰۃ و السلام علیک یا امیر المومنین و میگویند کہ آنجناب بعد مدتے نزول خواہند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواہند کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح بہ نہایت ظاہر است زیرا کہ با آواز تندر عدو القای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا صرفہ می فرماید و چہ انتظار می کشد فرقہ دوم از غلاۃ مفضلیہ اند اصحاب مفضل صیرفی کہ بسبب لزوم شنائع بر مذہب سبائیہ طور دیگر گرفتند و گفتند کہ نسبت جناب مرتضوی با حق تعالیٰ نسبت مسیح است با او تعالیٰ موافق قول نصاریٰ با نیمعنی کہ لاہوت با ناسوت متحد گشتہ یک چیز شد و مذہب ایشان آنست کہ نبوۃ و رسالۃ منقطع نمی شود ہر کہ را اتحاد با لاہوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و ہدایت ضالین بیشتر گرفت رسول است و لہذا در میان ایشان مدعیان نبوۃ و رسالۃ بسیار گذشتہ اند فرقہ سوم از غلاۃ سریغیہ اند اصحاب سریغ بفتح سین و کسر راء مہملہ آخرہ غین معجمہ و بعضی بجای سریغ سریف گفتہ اند مذہب ایشان مثل مذہب مفضلیہ است مگر آنکہ حلول ناہوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند بتعین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقہ چہارم از غلاۃ بزیغیہ اند اصحاب بزیغ ابن یونس کہ بالوہیت جعفر صادق قائل اند و میگویند کہ در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورتی کہ مردم او را جعفر صادق می گفتند متشبح شدہ بود و گفتہ اند کہ ائمہ دیگر الوہیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج صورت بشریہ و صعود بملکوت جمیع ائمہ را حاصل بود فرقہ پنجم از غلاۃ کاملیہ اند اصحاب کامل میگویند کہ ارواح تناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الٰہی اول در بدن آدم پس ازان در شیث در آمد و ہلم جرا بپاکشیدہ در سائر انبیا و ائمہ نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود ہا تناسخ میکنند و این گروہ جمیع صحابہ را تکفیر میکنند بترک بیعت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق از ایشان معلوم شد کہ حلول روح الٰہی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم اللہ وجہہ چہ امکان داشت فرقہ ششم از غلاۃ مغیریہ اند اصحاب مغیرۃ بن سعید عجلی میگویند کہ حق تعالیٰ بر صورت مرد پیریست بنورانی و بر سر او تاجی ست از نور و دل او چشمۂ حکمتہا است فرقہ ہفتم از

غلاة جناحیه انکه تناسخ ارواح قائل اند و روح آلهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد ازان در بدن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح آلهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را احلال میدانند فرقه هشتم از غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان تهدی خدا تعالی را الصورة شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حقتعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان ابن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد بناسوت او بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل فرقه نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملایان است و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل بامامت ابو منصور شوند فرقه دهم از غلاة خمامیه اند و اینها اربعینیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود مینماید بآسمان و اثر بهار از شکوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از انست فرقه یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حقتعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود به پیغمبر و هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرمود و بعضی بهر دو فرقه سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن زینب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان پسران خدا اند و مرتضی آله است و جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب پیغمبر انکارند و گویند که جمیع انبیا، مامنبین نبوت خود را تفویض بابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافه انام فرض نموده و این ابو الخطاب یاران خود را وصیت مینمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میدهند باشند لهذا در کتب فقه مینویسند که لا یجوز شهادة الخطابیة فرقه چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب به معمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد ازان ابو الخطاب را نبی دانند و بعد ازان معمر را و احکام شرع را مفوض بمعمر دانند و گویند که معمر آخر انبیا بود احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابیه اند فرقه پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حقتعالی بوحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ ان غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر شبیه بود ند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید ضل الامین فی اداها عن حمید غلط کرد جبرئیل پس موقوف کرد نبوت را از حمید و بفارسی گوید جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون * در پیش محمد شد و مقصود علی بود * و اینقدر کلام نصفان

ایشان است و جاہلان خود صریح لعنت جبرئیلؑ نمایند باین لفظ کہ لَعَنَهُ اللّٰهُ عَلٰی صَاحِبِ الرِّيْشِ فرقہ شانزدہم ذبابیہ
اند و ایشان محمدؐ را نبی انکارند و علیؑ را آلہ گویند و نیز گویند کہ درمیان ہر دو خدا و نبی مشابہت تمام بود و کان مُحَمَّدًا اَشْبَهَ
بَعْلِهٖ مِنَ الذُّبَابِ بِالذُّبَابِ ہر مگس با مگس و اینہا طائفہ از غرابیان اند کہ از عقیدہ سابقہ باین عقیدہ رجوع
نمودہ اند فرقہ ہفدہم ذمیہ اند گویند کہ علیؑ آلہ است و محمدؐ را برای دعوت مردم بسوی خود فرستادہ بود پس محمدؐ مردم را
بسوی خود دعوت نمود نہ بعلیؑ و باین جہت محمدؐ را مذمت کنند و لہذا ذمیہ ملقب شدہ اند فرقہ ہژدہم اثنینیہ اند گویند
محمدؐ و علیؑ ہر دو آلہ اند و باہم دو گروہ شدہ اند بعضی خدائی محمدؐ را تقدیم و ترجیح دہند و فرقہ خدائی علیؑ را غالب و قوی
دانند و اینہا طائفہ از ذمیہ اند کہ از مذمت محمدؐ رجوع کردہ اشتراکت محمدؐ و علیؑ در الوہیت قائل شدہ اند فرقہ
نوزدہم خمسیہ اند ہمہ پنج تن را آلہ گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمہؑ احتراز کنند و گویند کہ این پنج تن
در حقیقت شخص واحد اند کہ یک روح در ایشان حلول کردہ و یکی را بر دیگری ترجیح ندہند فرقہ بیستم نصیریہ اند
بحلول آلہ در حضرت علیؑ و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند باسمیہ وگاہی لفظ آلہ نیز بر حضرت علیؑ اطلاق کنند
مجاز الطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقہ بیست و یکم اسحاقیہ اند گویند زمین گاہی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول
باری تعالی در حضرت علیؑ دائمہ قائل اند و باہم درین اختلاف دارند کہ بعد از حضرت علیؑ در کدام کس حلول نمود فرقہ بیست
و دوم غلبائیہ اند اصحاب غلبا بن اروع اسدی و قیل اوسی مذہب ایشان الوہیت حضرت علیؑ است و گویند
علیؑ افضل ست از محمدؐ و محمدؐ با او بیعت کردہ و متابعت او لازم گرفتہ فرقہ بیست و سوم زرامیہ اند اینہا سلسلۂ
امامت را از علیؑ مرتضیؑ بہ محمد ابن الحنفیہ و بعد از و بابو ہاشم پسر او و بعد از و بہ علی ابن عبد اللہ ابن عباس بوصیت
ابو ہاشم برای او بعد از و بہ محمد ابن علی ابن عبد اللہ ابن عباس و ہلم جرا منصور دوانقی رسانیدہ و در ابو مسلم مروزی
کہ صاحب دعوۃ عباسیہ بود حلول باری تعالی را اعتقاد کنند و لہذا در غلاۃ معدود شدند و اینہا ترک فرایض کنند و
استحلال محرمات نمایند فرقہ بیست و چہارم مقنعیہ اند بعد از امام حسینؑ مقنع را آلہ دانند و گویند الا للہ اربعۃ و ذکر
حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوہیت کرد در غلاۃ معدود شد و بر لبیب عاقل
پوشیدہ نیست کہ در حقیقت مذہب غلاۃ مبتنی بر اعتقاد الوہیت یا حلول آلہ است در نبی و امام و در تعین امام ہمان
مذاہب ثلثہ یعنی کیسانیہ و زیدیہ و امامیہ مد نظر اند پس بعضی غلاۃ کیسانیہ اند و برخی غلاۃ امامیہ و غلاۃ زیدیہ
تا حال شنیدہ نشدند لہذا درین فرقہ ہای بیست و چہار فرقہ مذکور نیست کہ قائل بحلول یا الوہیت زید شہید
و اولاد او شدہ باشد اما فرق کیسانیہ پس اول باید دانست کہ در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغات
یعنی جوہری گفتہ است کہ کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیرہ بتبعیت جوہری بہمین رفتہ اند
لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح نیست کہ او حیلۂ حضرت حسنؑ مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیہ از وی علوم غریبہ

اخذ کرده ومجموع کیسانیه شش فرقه اند کریبیه اصحاب ابوکریب ضریر بعد از حضرت مرتضیٰ ع بامامت محمد بن الحنیفه که ابوالقاسم کنیت اوست قائل اند وتمسک کنند که حضرت مرتضیٰ نشان لشکر در بصره بدو تفویض نمود واین را دلیل بر امامت دانند وگویند که محمد بن الحنفیه حی لایموت است ودر دره ای کوه رضوی مختفی است وصاحب الزمان اوست باجمل کس از یاران خود دران کوه در آمده ومقیم شده وترواد وچشمه از قدرت الٰهی جوشیده که شهد وآب از انها میجکد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد ابیات وَهبط لَا یَذُوقُ فِی الْمَوْتِ حَتّٰی یَعُودَ الْخَیْلُ یَقْدِمُهَا اللِّوَاءُ یُغَیَّبُ فَلَا یُرٰی فِیهِمْ زَمَانًا بِرَضْوٰی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءٌ ترجمه یک فرزندیست که نخشد موت را تا آنکه بگشد لشکری پیش آن لشکر نشانست غایب شد ونمود ار شود در مردم تا مدتی در رضوی نزد او چشمهٔ شهد وآبست واین ابوکریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده وگفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود وباز بعد مدتی ظهور میکند وجمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابوکریب یافته اند وجا بجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه بابو هاشم منتقل میدانند ومحمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند وبعد از ابو هاشم باولاد او میرسانند بوصیته الآباء للابناء عزیه وانها راکندیه نیز گویند اصحاب عبد الله ابن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبد الله ابن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند وبعد از علی ع انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن معاویه بن عبد الله ابن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه اینها یا کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند وگویند که بعد از مرتضیٰ حسنین ع امامت یافتند وبعد ازان محمد ابن الحنفیه وسبب این خلاف واختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه پس خود را بزید ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند وباهم افتراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید ابن علی بودند وبا وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان واصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند وبیزار از اصحاب ع کبار جائز ندارند ونصوص متواتره از زید بر این مدعا نقل نمایند وهمه را بنیکی یاد کنند وگویند که امامت حق مرتضیٰ بود واو خود برای شیخین وذی النورین گذاشت ونیز گویند که بیعت خلفای ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضیٰ بآن راضی بود ومعصوم بخطا وباطل راضی نشود ومذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند وبه تفویض او دیگری را امام قرار دهند وگویا اصل زیدیه فرقهٔ ثانیه است از شیعهٔ اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله وشیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند ونهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید ابن علی ع قایل بود واورا در ین خروج بتصویب می نمود ومردم را بر خلافت او تحریص میکرد ولهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند

نود در اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد ابن ابی زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضیٰ
بود بنص وصفی نه بتعین نام وصحابه را تکفیر کنند بترک اقتداء مرتضیٰ وبعد از مرتضیٰ حسنینؑ را نیز بترتیب امام دانند وبعد
الحسینؑ امامت را شوری در ذریه حسنینؑ اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند وعالم وشجاع باشد
امام زمان خود است پس زید ابن علی را امام دانند ویحیی ابن زید را نیز امام دانند ودر منتظر اختلاف دارند بعضی
گویند محمد وهو الملقب بالنفس الزکیه ابن عبد الله بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت
گویند که او زنده است مقتول نشده وبعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم
بعد از خروج وقتال اسیر شده در حبس ماند وهم در حبس گذشت موت او را انکار کنند وجماعه از ایشان گویند که یحیی
بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسینؑ واو را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد وبقتل رسید
قتل او را انکار کنند سوم جریریه وایشان را سلمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است
فیما بین الخلق وانعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحای مسلمین وابو بکرؓ وعمرؓ را امام دانند ومردم را در بیعت
با ایشان با وجود مرتضیٰ تخطیه کنند وعثمانؓ وطلحهؓ وزبیرؓ وعائشهؓ را تکفیر کنند چهارم تبریه وتومیه نیز لقب ایشان است یاران
مغیره ابن سعد که ملقب بابتر بود گویند بیعت ابو بکرؓ وعمرؓ خطا نبود زیرا که مرتضیٰ بر ان سکوت کرد وَمَا سَكَتَ عَلَيْهِ
الْمَعْصُومُ فَهُوَ حَقٌّ یعنی هر چیز که سکوت کرد بر وی معصوم پس آن حق است ودر حق عثمانؓ توقف نمایند
زیرا که رضا وسکوت مرتضیٰ خاطر خواه ایشان بران ثابت نشده ومرتضیٰ را از وقت بیعت امام دانند پنجم نمیه یاران نعیم
ابن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمانؓ را تکفیر کنند وازوی تبرا نمایند ودیگر صحابه را بخیر یاد کنند
ششم وکینیه یاران فضل بن وکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحهؓ وزبیرؓ وعائشهؓ را تکفیر
کنند وبقیه صحابهؓ را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف ابن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمهؑ
علیهم السلام اگر چه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است وایشان را خشبیه از آن گویند که بر
سلطان وقت بی اسباب خروج کردند وسلاحی نداشتند مگر چوب وعصا وخشت ودر لغت عرب چوب را گویند هشتم
یعقوبیه یاران یعقوب بر جعبت قایل اند وامامت ابو بکرؓ وعمرؓ را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند نهم صالحیه
اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم وشجاعت
وسخاوت متصف باشد وخروج بسیف نماید امام است ولتعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه
جایز است واما امامیه پس مذهب ایشان وقدر مشترک در اعتقاد جمیع فرق ایشان است که زمان تکلیف
خالی نمی باشد از امام فاطمی ومجموع اینها سی ونه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرتضیٰ بحسنؑ مجتبیٰ
متعلق دانند بعد از ان بحسینؑ مثنیٰ بوصیت پدر برای او واو را ضامن آل محمد گویند بعد از ان بسر او راکه عبد الله

بود امام دانند و مناقشهٔ امام جعفر صادقؑ با او در دو بحث که فیما بینهما واقعشده در کتب اثنا عشریه نیز موجود است
و به تقریر ملا محمد رفیع و واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از و پسر او را محمد که ملقب بنفس
زکیه است بعد از و برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند
و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امرای
منصور شربت شهادت چشیدند دوم نفسیه و اینها طائفه از حسینیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غائب و مختفی است
و بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از
امام حسنؑ امامت تعلق بامام حسینؑ و اولاد ایشان گرفت تا امام جعفر صادقؑ بترتیب معتقد امامت اند لیکن
در حق باری تعالی قایل بتجسم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و العیاذ
ثلثهٔ او با هم متساوی اند و صورتی از صور متعارفه اجسام ندارد چهارم سالمیه اند و اینها را جوالقیه نیز گویند
اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد
کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب بشیطان الطاق است امامت
تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انگارند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه اند اصحاب زرارة
ابن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند و باریتعالی در ازل نه حیات
داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند که باریتعالی بر عرش است
و او را ملایکه بر میدارند هشتم بدائیه بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند که باریتعالی بعضی شیها را اراده میکند و نادم
می شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل مینمایند نهم مفوضه
گویند باری تعالی خلقت دنیا را به محمد تفویض نمود پس دنیا با فیها پیدا کردهٔ محمد است و طائفه از ایشان گویند که بعلی
تفویض نمود و طائفه گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور شد غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر
مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ایمه دهم باقریه گویند امام باقر مرده است وَهُوَ حَیٌّ
لَا یَمُوتُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او ذکریا امام شد و او مختفی است در کوه
حاضر تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله ابن ناوس بصری اند
گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده وَهُوَ الْمَهْدِیُّ الْمَوْعُودُ وَالْقَائِمُ
الْمُنْتَظَرُ وطائفه از اینها منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیای او در بعض اوقات در خلوات او را می بینند
سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادقؑ مرد و بعد از و پسر او محمد امام است و نائب فرقه اند که
آنها را اسماعیلیه گویند قدر مشترک فی ما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان

او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة یعنی این امر امامت در پسر کلان تر است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان و نیز او احب اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسین ابن الحسن ابن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد ابن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انکارند و گویند هو القائم المنتظر و المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او نص سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل بباطن کتاب واجب است نه بظاهر آن سوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمطه نام مبارز ست چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شده و بعضی گویند نام او حمدان ابن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی ست از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه علی ای حال مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او حی لایموت است و قائل اند باباحت محرمات چهارم شمطیه اصحاب یحیی ابن ابی الشمط گویند بعد از جعفر صادق امامت بپنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحاق پنجم میمونیه اصحاب عبد الله ابن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند انچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اصحاب محمد ابن علی برقعی معاد و احکام و شرائع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند ششم جنابیه اتباع ابو طاهر جنابی ایشان را دین مذهب غلو نماید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قاتل او را واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده بردند تا مردم بدا اعتقاد شوند و دیگر قصد انجا نه و طواف آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطیه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب فرقه های اسماعیلیه بهشت گفته اند و الا زیاده می شوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیای ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و باین رسول هفت کس دیگر پیدا شوند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و تواليف دران فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد

از اسماعیل

از اسماعیل به محمد وصی پسر او و بعد ازان با حمد وفی که پسر اوست بعد ازان بمحمد تقی که پسر اوست بعد ازان
بعبد الله رضی که پسر اوست بعد ازان با بو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد ازان بمحمد پسر او که خود را احمد مهدی
لقب کرد بعد ازان به پسر او احمد قائم بامر الله باز با سماعیل ابن احمد منصور لقوة الله بعد ازان بمعد ابن
اسماعیل معز الدین الله بعد ازان با بو منصور نزار ابن معد عزیز بالله بعد ازان با بو علی منصور بن نزار حاکم
بامر الله باز با بو الحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد ابن علی بن منصور مستنصر بالله نص ایشان بر امامت
ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب بادشاهی کرد
و خلائق بسیار باوی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست
یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن
نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند و بعد از مستنصر انها را در تعین امام
اختلاف است و سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نص کند و ثانیا بر امامت پسر خود ابو القاسم
احمد مستعلی بالله پس بعضی نص اول را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و انها را
مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور ابن احمد آمر باحکام الله را و بعد از و برادر دیگرش را که عبد المجید
ابو میمون ابن حمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد المجید ظافر بامر الله بود
و بعد از و پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فایز بنصر الله بود و بعد از و پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین
الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد رسید امر او ملوک شلم بروی خروج کردند و او را گرفته حبس
نمودند و در حبس در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفه دیگر نزار را امام دانستند
و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی بود
و بعد از و پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینمه اکاذیب ایشان بحث مورخین خلاف این گفته اند
و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون بادشاه شد نزار را باد و پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه در محبس
جان دادند نسلی از وی باقی نمانده و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه معلوم شود و
نیز نزاریه را مستقیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان انست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد
که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری
در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادر زاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از
نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته بشهر ری رسانیده او را اباد
نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و ابنوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع

طبرستان مشغولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز هادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفهٔ خود ساخت و او را تربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود و چون کیا رادم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی ابن هادی را شوق و لغوظ غلبه کرده بود زوجهٔ ابن کیا را طلبیده وطی کرد زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را امیر سد (یعنی ثبوت) هر چه خواهد بکند لا یُسئَلُ عَمَّا یَفعَلُ شان اوست اتفاقاً زوجهٔ ابن کیا از ان وطی باردار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و هادی درین اثنا در گذشته بود این همه اظهار زوجهٔ ابن کیاست اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و طائفه شک نمودند و گفتند موطوءهٔ هادی زن دیگر بود و زوجهٔ ابن کیا نیز مقارن اینحال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد زوجهٔ ابن کیا پسر آن زن را که نطفهٔ هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پس هادی قرات دو دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خطب بسیار میگفت و دران خطب همین مضمون را بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر آلهی چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم هیچ خواهید کرد باشید بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد ابن الحسن و بعد از و نبیرهٔ او علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن بن محمد ابن الحسن بر همین دستور بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد ابن الحسن بود منکر مذهب آبای خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف هست تا آنکه کتابخانه آبای خود که مملو و مشحون بود با کاذیب زندقه و الحاد احراق فرمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مینمود و اساس مذهب باطنیه را بر کند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آباد ان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او را یی آسب ساختند چندی در قلعه الموت تحصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته با وطن خود رجوع کردند در اثنای راه مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعهٔ الموت مانده بود خروج کرد و خود را بجدید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای تتار

از حال او خبردار شدند لشکر بابر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرای طبرستان بحال اختفا مرد و بعد ازوی کسی مدعی امامت نماند از فرقه های اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و شیعیه و حمیریه ملاحده اند و مهدویه بظاهر احکام شرعیه معتقد بوده اند و اکثر اینها حمیریه اند و ازین تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و رای اسماعیلیه سابق شمرده شد بست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند

فرقه بست و چهارم افطحیه اند که انها را عمائیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله ابن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین ترجمه زیرا که او بود بهن تر قدمین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت او نیند زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری بیشتند و فرقه بست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سفیان بن عینیه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهلسنت ازوی روایات دارند فرقه بست و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو لهذا اینها را مفضلیه نیز گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه بست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد ازوی سلسلهٔ امامت را جاری نمایند فرقه بست و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا یموت هست و او دست مهدی موعود منتظر و متمسک کنند بحدیث مرتضوی سابعهم قائمهم یفنی صاحب التودلة ترجمه هفتم این امامان خروج کننده هست همان صاحب توریه و اینها را ممطوریه ازان گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن اینها را گفت که انتم اهون عندنا من الکلاب الممطورة یعنی شما بقدر تر اند نزد ما از سگان تر بدن ازان باز این لقب بر ایشان ماند فرقه بست و نهم رجعیه اند که قائل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سی ام احمدیه اند قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آنها هست و عند الاطلاق از لفظ امامیه همین در میشوند اثنا عشریه اند قائل اند بامامت علی ابن موسی الرضا بعد ازو و بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد بعد ازو بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد ازو بامامت پسر او حسن عسکری بعد ازو بامامت پسر او محمد مهدی و او را قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و من سال الی اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقهای امامیه تا سی و نهم رسید

فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر ابن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند فایده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب الخطر یاد گوش را

متوجه آن فوايد ضروريه بايد دانست فايده اول اول کسيکه بشيعه ملقب شد جماعه از مهاجرين و انصار و تابعين
ايشان اند که متابعت و متابعت حضرت مرتضيٰ نمودند در وقتيکه جناب ايشان خليفه شدند و ملازمت صحبت
ايشان اختيار کردند و با محاربين ايشان جنگ نمودند و مطيع اوامر و نواهي ايشان ماندند و اينها را شيعه مخلصين
گويند و ابتداي اين لقب در سنه سي و هفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شيعه تفضيليه ظاهر شدند و از
جمله اينها ابو الاسود دئلي است واضع نحو و تلميذ امير المؤمنين بود بامر و تعليم او اشتغال بتاليف قواعد نحو نمود و
از جمله آنها ابو سعيد يحيي بن يعمر عدواني است و تابعي بود و با عبد الله ابن سويد عدوي ملاقات
داشت و عالم بود بالقراءات و تفسير و نحو و لغات عرب يکي از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است
قاضي شمس الدين احمد ابن خلکان در وفيات الاعيان گويد کَانَ يَحْيَى بْنُ يَعْمَرَ شِيْعِيًّا مِنَ الشِّيْعَةِ
الْاَوَّلِ الْقَائِلِيْنَ بِتَفْضِيْلِ اَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ غَيْرِ تَنْقِيْصٍ لِلَّذِيْ فَضَلَ مِنْ غَيْرِهِمْ شيعي بود از جمله شيعه هاي
اول که قايل بودند بتفضيل اهلبيت بي آنکه تنقيص کنند صاحب فضلي را از غير اهلبيت و از جمله آنها سالم ابن ابي حفصه
است که راوي حديث است از امام محمد باقر و امام محمد جعفر صادق عليهما السلام و از جمله آنها عبد الرزاق است
صاحب مصنف که محدث مشهور است و اهلسنت و جماعت و از جمله آنها ابو يوسف يعقوب ابن اسحاق است معروف
بابن سکيت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد ازان ظاهر شدند شيعه سبئيه که اعاظم صحابه و امهات المؤمنين را سب
و طعن ميکردند و اينها متفرق شدند بفرق کثيره چنانچه گذشت و اين ترتيب نبا بر ظهور مذهب است و الا حدوث
اينها همه در عهد امير المؤمنين بود با غواي عبد الله ابن سبا و کيسانيه در سنه ۶۴ شصت و چهار ظاهر شدند و مختاريه
در سنه ۶۶ شصت و شش و هشاميه در سنه ۱۰۹ يکصد و نه و زيديه در سنه ۱۲۱ يکصد و دوازده و جواليقيه و شيطانيه در
سنه ۱۱۳ يکصد و سيزده و زراريه و مغوضه و بدائيه و ناوسيه و عماميه در سنه ۱۴۵ يکصد و چهل و پنج و اسماعيليه در سنه ۱۵۰
يکصد و پنجاه و پنج و مبارکيه از ينها در سنه ۱۵۹ يکصد و پنجاه و نه و واقفيه از اماميه در سنه ۱۷۳ يکصد و هشتاد و سه
و حسينيه در سنه ۱۹۹ يکصد و نود و پنج و اثنا عشريه از اماميه در سنه ۲۰۵ دو صد و پنجاه و پنج و مهديه از فرق اسماعيليه که
قائل اند بامامت محمد بن عبد الله بن عبيد الله که ملقب است نزد ايشان بمهدي در سنه ۲۹۹ دو صد و نود و نه و اين
مهدي خود را از اولاد اسماعيل ابن جعفر ميگرفت و دعواي امامت مينمود در سنه مذکور در نواحي مغرب خروج
کرد و بر افريقيه در سنه ۳۰۰ سه صد مستولي شد و نسب خود را باينطريق ميرسانيد که هو محمد بن عبد الله بن عبيد الله
بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعيل بن جعفر و علماي نسب درين دعوي او را تکذيب نمودند و گفتند که اسماعيل
بن جعفر قبل از پدر خود وفات يافت و سواي محمد اولاد نگذاشت و اين محمد در بغداد ولد مرد چنانچه سابق گذشت
و سائر شيعه نيز منکر نسب اند و علماي نسب را در حقيقت کار او اختلاف است لهذا بمغرب گويند که از اولاد محمد بن

نسب دان ۱۲

ع کر حسين بن علي و اولاد ابن عباس نيز شد ۱۲

ابن سالم بصریست وپدر او در بصره نان بائی بود ونسابه عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر ﷺ روایت کنند که عَلَى رَأْسِ ثَلَاثِمِائَةٍ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا ترجمه بر سر سنه سیصد طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات ایشان ست وتاویل مذکور هم از مخترعات ایشان واگر نیک تامل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار شرائع و بهمرسی دین است وحاکم که یکی از سلاطین دائمهٔ مهدویه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حقتعالی با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل ست وافاعیل منکره او را در تواریخ باید دید و قدمای مهدویه در باطن عقیده الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب حمیریه نیز بعمل می آوردند اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیهات وبلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکهٔ معظمه با نبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانهٔ خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه ۳۱۹ سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکهٔ معظمه با خلایق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسپ سواره داخل شد و پیالهٔ شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام میکرد و اسپ خود را صفیر کرد تا در عین مسجد شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود بر کنند و او را در کوفه بر کناسه و مزبله انداختند باز بر داشته نزد خود داشت تا بست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنه ۳۳۹ سه صد و سی و نهٔ خلیفهٔ عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر ابن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و دران صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر دران مذکور ست و هو قوله يُحْشَرُ هٰذَا الْحَجَرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَهُ عَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا وَلِسَانٌ يَتَكَلَّمُ بِهِ يَشْهَدُ لِمَنِ اسْتَلَمَهُ بِحَقٍّ فَإِنَّهُ حَجَرٌ يَطْفُو عَلَى الْمَاءِ وَلَا يَحْتَرِقُ بِالنَّارِ ترجمه حشر خواهد شد این حجر اسود در روز قیامت و او را دو چشم باشد که ببیند بآنها و زبانی باشد که سخن گوید بآن گواهی دهد برای کسیکه دست رسانیده ست او را بحق زیرا که این سنگی ست که در آتش نمیشود و بر آب سوخته نمیشود و باتش ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب نه نشست و بر روی آب ماند

بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که امام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود را نگذاشت و ظهور جمیریه از مهدویه که اینها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنهٔ چهارصد و هشتاد و سه بود و مسقطیه از اینها هم بیشتر ظاهر شدند بعد از شروع فتنهٔ تتار پس مسقطیه آخر نصفه

اندازروی ظهور **فایده دوم** باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و دیار تعلیم و دعاة ایشان می گشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و کنکاشها میکردند و در هیچ مذهب و هیچ فرقه اینقدر کوشش و در ترویج مذهب و دعوت مردم بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند مسبس آنکه اصل مذهب ایشان مبتنی میشد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون سنخ ریاست هست بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذهب دیگر که اصل مذهب شان چیزیکه متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه ها بتقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت بانیجهت امتداد ایام هر فرقهٔ مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که نادوسیه در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصا در سنه خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنهٔ تتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب دور و بست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغوای آنها از جا رفتند لیکن در فتنهٔ تتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از ان کسی از شیعه نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیهٔ اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغداد ترک نیز اینجماعه هستند و بادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین امام و از غرائب آنکه مردم آنشهر همه مرد و کوسه نقش میباشند و هیچکس ریش نمی برآرد مگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیهات زابلستان نیز پاره ازین جماعه را نشان می دهند دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول باریتعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار شد تا اینوقت در بلاگنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند و در خانهٔ امیر خان فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند او خبر داد که در کوهستان خراسان ایجیان نام دیهی است که سکنهٔ آنجا همه غلاة و نصیریه اند و در ان دیه امامی هست که خود را از علویان می گیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی می فرستد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح آنها لفظ الله الامام

و لفظ رسول بر نائب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت نه دانند
مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایشان نیز همین مذهب متذهب اند و
از خرافات ایشان آنست که گاهی آله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که بسان زینه پایه
گردد و بالای او بر می آید و سیر آسمان میفرماید و باز بر همین نزول میکند و از عقاید ایشان آنست که محمد نبی
علی است و منکر معاد اند و قایل به تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی ببدنی انتقال
می نماید و جنب عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی
که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسینه که در مذهب زیدی
بودند بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در ان بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک
یمن که بجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و
بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان خشان
و بر سواحل دریای شور و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را یمن گویند و چیچک
یمنان که اسب خوب از انجا می آرند شهر معمور ایشان است و مهدویه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد
و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود و بر
بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده با امرای المقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بود جنگ
نموده عاقبت آمده اغلبیه را متصرف شد و گذشت و صفحه مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب
آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دورهٔ آنها
گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نمود در کوهستان طیرسان
و جیل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از
تسلط بر ون حصن الموت صومعه ساخت و دران صومعه بریاضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و ورع بمردم
وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبرستان فریب خورده معتقد او شدند بعد ازان مذهب نزاریه افتکارا
ساخت و در پی ایذای مسلمین اهلسنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فتاکان را
بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را میگفت که علما و امرا و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشید پس
بعضی از ایشان بصورت طالبه علم نزد عالمی منادی می شدند و در خلوت و جلوت با وی مصاحب
بوده انتهاز فرصت کرده او را بقتل می رسانیدند و بعضی در شکل خدمتکاران نزد امیری نوکری می شدند
و وقت غافل کار خود می کردند و باین حیله جماعات کثیره را از علماء و امراء و صلحاء اهل سنت را قتل کنانیدند

وچون ذبت بسیار بهم رسانیدند با بادشاهان هند محاربات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفهٔ خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و ادعای نسب خود به هادی بن نزار میکرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندیقیت بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند بر ملا اظهار میکرد و بادشاهت این گروه یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید و در فتنهٔ تتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از ایشان نماند گویا فتنهٔ تتار برای استیصال اینها مقدر شده بود اما مستعلویه پس بادشاهت ایشان قریب بیا یکصد و شصت و ۶۰ سال ماند و حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه و مستعلویه طائفه قلیله راه دارند اقاصی یمن و کنارهٔ دریای سند نشان میدهند و الله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعهٔ دیگر اند که خود را مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکن و راجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقهٔ جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند و در بعض مسائل دیگر با اهلسنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیره و اینها اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رسالهٔ ملتقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را مفصل بیان نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواح عراق و اکثر خود را در عداد اهلسنت می شمردند و در تقیه و اخفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر بادشاه صلهٔ خود غلبه کرد و نزع ملک او نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر و برادران او از فرقهٔ صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و میفروختند و قوت می ساختند در همین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا مهای شسته در بر کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری رفتند او را قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفته نزد بادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته بتمهیدات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبهٔ امارات عظمی رسیدند و بعد از فوت بادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سرآمد خانهٔ خود بود بادشاه شد و بادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت وکان ذلک سنة احدی وعشرین وثلثمائة و بادشاهت ایشان تا یکصد و بست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند بهمین سبب در بن بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در آذربیجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و جبال و دیلم که آخر ها در قلمرو دیالمه آمده بود غلبهٔ این مذهب شد و علمای این مذهب بسیار

شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن باوصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر
این فرقه در زری معتزله منتشر می بودند حتی که وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وانمودند
باآنکه در باطن رافضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و بنیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه
روبه نستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهلسنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنهٔ تتار برخاست و تر
و خشک را بسوخت و علقمی وزیر خلیفهٔ عباسی که از این فرقه بود خفیهٔ با تتار ساختگی داشت اولا جلوه نمود و اخرا
خراب و تباه شده لیکن از دلهای ایشان خوف اهلسنت زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد
درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابقا بن هلاکو بن تولی بن
چنگیزخان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعهٔ عجیبه در سنهٔ ۶۹۴ شصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او
هزاران هزار از اهل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش
اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قائم مقام او شد و در امر عمارت
و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه باوی شخصی از رفضهٔ اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند
و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان باغوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت او
بانمذهب مبالغه تمام داشت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را کمال رونق و اعتبار
آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقهٔ ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نومسلم بود و از
حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او در مذهب
آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و منهج الکرامة و امثال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرا و اتباع
او بست و درین زمان غلو اثنا عشریه از حد زائد شد و ابن مطهر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه
و مبادی در اصول برای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان مذکور بسر او در سنهٔ هفتصد و ده از رفض توبه
کرد و بارشاد اعلام اهلسنت ازین عقیده گذشت و رفضه را تالیغ نمود حلی بیچاره بازگشت و سائر علمای ایشان رو
باختفا آوردند تا آنکه دولت تراکمه که در اصل از فرقهٔ اثنا عشریه بودند در دیار بکر و کردستان آن نواحی بهم رسید
وَذٰلِكَ فِي سَنَةِ سِتِّينَ وَثَمَانِمِائَةٍ باز علما و مکاران این فرقه در ان دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در
دولت تراکمه داد غلو و سب و تبرا دادند بعد ازان دولت تراکمه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه
سلاطین حیدریه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت تراکمه بر ملک دست یافتند وَذٰلِكَ فِي
سَنَةِ عَشْرَ وَتِسْعِمِائَةٍ و بر عراق عجم و کرمان و مازندران و اذربیجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند
و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند یکی از علمای این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را نامه صاحب الرسالة

قرار داد و رسم سجده بجا آورد باین خوشامد کمال تقرب یافت و بادشاه را ترغیب کرد که مردم را باین مذهب اکراه
نماید و هر که سر باز نماید او را تقبل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله را بسمت چپ منحرف سازد و خطبا را
امر نماید که بر منابر بسب عایشه رضی الله عنها و حفصه رضی الله عنها و کبرای صحابه و در کوچه و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسائل نوشت
و بادشاه بهمه اقوال و فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر
از صالحین مشهوش گردید و استخوانهای انها را سوختند مثل عین القضاة همدانی قاضی ناصر الدین بیضاوی
و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران اهلسنت محض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و
شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ الاسلام عبد الله انصاری بلکه سایر مشائخ هرات و در امتداد این فتنه
ملجا و ملاذ اهلسنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود هر که از دست شان رهائی میافت بتوران زمین خود را میرسانید و انیمغنی نزد
ملوک ماوراء النهر پی در پی معروض میشد تا آنکه بعضی از ملازاده های هرات بهمین بلا گرفتار شده دانیت بسیار
کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد
و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه یعنی صفویه
بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعتها داشتند و هر سال از دلکان و ترکمان غزوات پی
در پی مینمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز بهمین وتیره مشغول جهاد و غزای انیفرقه شدند و در اسر و بند و قتل و نهب
اینها فروگذاشت نکردند و قیاصره روم نیز از طرف تبریز وارد دیل میشدند و در ادبار اینها میکوشیدند تا آنکه بعد از دو صد
سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی لیاقتی بدست اقل رعایا و اذل بریا یعنی افاغنه قندهار
پائمال شدند و در اصفهان بادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود
رئیس افاغنه در شهر داخل شده و بادشاه و اهل او را در بند انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت در انوقت فوج
فوج از مردم آندیار که متمذهب باین مذهب بودند بلجاء و مفر خود بنواح هند و سند رایافته هجوم آوردند و بهر وسیله
خود را نزد امرا و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت
و امارت و صوبه داری های هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مذاهب ملوک تیموریه
در اکثر بلاد هند و سند سوخ مذهب ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد **فائده سوم** هر فرقه را از
فرقه شیعه و اعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح شان دعاة
گویند طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر
آن بنحوی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادة مدعو گفتن و بر هم
زدن و لا عمل اهل سنت و جرح مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را

که درین مذهب درآید وجدید الایمان را تعظیم وافر نمودن واورا بمزید انعام واکرام نواختن وخدمات ومناصب
را باهل مذهب دادن ومخالفان مذهب را معزول ومهان ومحقر ساختن ودر حکم وفصل خصومات جانب داری
هم مذهب نمودن ومخالف را شکست دادن وامازبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب والفاظ
شفقت آمیز وکلمات مهر انگیز گفتن باکسی که میلان مذهب خود دارد وعنف وخشونت نمودن باکسی که مخالف
مذهب خود هست واما سیف پس قتل واتلاف مخالفان مذهب واکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و
قتال وجدال نمودن بارؤسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طائفه از دعاة باشند که هر چهار امر را
جامع باشند واو اکمل دعاة هست بسیار نادر الوجود وبرخی بر دو وجه دعوت کنند وبرخی بر سه وجه وباعث
بر دعوت نیز چند چیز می باشد اول تضلیل اهل ملتی وتفریق کلمه ایشان وابطال خلاف درمیان آنها تا از
نکایت آنها خود واهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا واخوان اورا بود دوم تکثیر سواد
لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسانیه را بود سوم حب جاه وریاست وبدست آوردن
ملک ومال چنانچه مختار را بود وجمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه ومال مدعی سفارت شده اند درمیان ائمه وایما
علی الخصوص درزمان غیبت صاحب الزمان ودرزمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند درسر من رای وبغداد
ومکاتبات جعلی ورقعات مزوره ظاهر میساختند وامامیه را نشان میدادند وتسلی خاطر آنها میکردند وروایات
دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوه خود انگارند وخمس اموال خود بدست آنها سپارند واهمات
اولاد خود را وجواری الکار خود را برای اینها حلال سازند وضیافتها دهند ودر تقدیم رسانند واین جماعه را وکلا
وسفرا خوانند واکثر فروع شیعه خراب کرده آنها هست چهارم خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوستدار
این مذهب واهل این مذهب باشد پنجم توقع داشتن ثوابی درخداوکیم کسی ازین طائفه باین باعث دعوت
نموده هست ششم موافق نمودن اقارب ودوستان باخود در مذهب تا صحبت درست ماند واختلاف
درخانه پیدا نشود مثل زوج وزوجه واولاد وعشائر واخوان وبنی اعمام هست هفتم خلاص دادن برادران
نوعی خود از دوزخ یعنی ساده گان وصاف لوحان ازین طائفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند
که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود ودر ایام بهار بار عام داد
تا خاص وعام نظاره آن باغ نمایند واز میوه او بچینند وهر گاه کسی از اهل سنت دران باغ می درآمد
آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت هست بر بنی نوع خود که در
دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت وبغض درمیان اهل سنت وتحریک سلسله فتنه وشر
طعن ولعن فیما بین اهل یک خانه از زنانهای آنها تا معاش آنها خراب وزندگی آنها تلخ شود واز تحریر سابق

معلوم شد کہ اول دعاۃ ہر فرقہ مبدع مذہب آن فرقہ ست واول دعاۃ علی الاطلاق عبداللہ ابن سبا ست
وعامل بدعوت او را ایقاع رخنہ در اسلام والقای خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچہ قصۂ دعوت او بتمامہا
در ترجمۂ تاریخ طبری کہ مترجم آن شیعی ست مرقوم ست میگوید پس سال سی و پنجم از ہجرت آمد و درین سال مذہب
رجعت پدید آمد و فتنہا بر خاست بر عثمانؓ عبداللہ ابن سبا اول مذہب رجعت آورد و او مردی بود جہود از
زمین یمن و کتبہای پیشین بسیار خواندہ بود بیامد و گفت من بر دست عثمانؓ مسلمان شوم و چنان طمع
داشت کہ چون مسلمان شود عثمانؓ او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمانؓ او را ہرگز التفات نکرد او
ہر جا نشستی عیب عثمانؓ گفتی و خبر بعثمانؓ شد و گفت این جہود باری کیست و بفرمود تا او را از شہر
بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند و پیرا بزرگ داشتند از بہر علم چون دانست کہ سخن او
می نشنوند این مذہب نہاد و گفت ترسایان ہمی گویند کہ عیسی باز بجہان آید مسلمانان احق تر اند کہ گویند
محمد باز آید چنانکہ خدا تعالی فرماید اِنَّ الَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لَرَآدُّکَ اِلٰی مَعَادٍ ترجمہ بدرستی
آن خدا یکہ فرض کردہ بر تو قرآن باز آرندہ ست ترا بجای باز آمدن و از مردمان گروہی این بپذیرفتند
وچون این محکم شد گفت خدا یرا بر زمین صد و بست و چہار ہزار پیغمبر بود و ہر پیغمبری را وزیری بود و
پیغمبر ما علی بود و حق خلافت او راست و عثمانؓ این بجور و ستم گرفتہ ست کہ چون عمرؓ کار بشوری
افگند ہمہ اتفاق کردند بر علیؓ عبدالرحمن ابن عوفؓ دست علیؓ بگرفت کہ با وی بیعت کند کہ عمروؓ بن العاصؓ
او را بفریفت تا بیعت عثمانؓ کردانید و عثمانؓ انیکا را بناحق گرفت و بدین خلقی او را متابع شدند پس
چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد انگاہ گفت امر معروف کردن فریضہ ست بچون نماز و روزہ و خدای
بقرآن اندر یاد کردہ ست گفتہ کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْکَرِ وَتُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وما اکنون بعثمانؓ ہیچ نتوانیم کردن مگر کہ فرمان وی و کارداران وی نکنیم
وجور ایشان از خویشتن باز داریم و این عبداللہ بن سبا از بیان این و آن خوہست کہ مردمان را بعثمانؓ
دلیر گردانید و مردمان را این مذہب خوش آمد و بر رجعت پیغمبر مقر آمدند و عثمانؓ را کافر خواندند و این مقالہ
پنہان ہمید اشتند و بظاہر امر معروف ہمی کردند و بکارداران ہمہ خلق متفق شدند عثمانؓ را خلع کنند
و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعدہ بنہادند کہ فلان روز بمدینہ گرد آییم و خبر بعثمانؓ شد مردمان بشہرہا گرد
آمدند و ہمی آیند کہ ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجملہ کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص بیص آن بود کہ ہر گاہ مہدی
باصلاح می آید بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کردہ را ناکردہ میساخت تا نائرۂ فتنہ را اشتعال
تمام بخشید و نقش او بمراد انتساب و اوباش مصر خلیفہ راشد ساختند و چون بیعت مرتضیٰؓ واقع شد بر سید

که بازکار اسلام برقرار شود و جهاد ناقد گردد و خود را در شیعه بمرتضیٰ داخل کرد و در اضلال سفهای قوم دابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وداعی این فرقه کیسان و مختار اند و قصهٔ دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهداء از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که حال او سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضیٰ امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مدانبه المهسنت و زمانه سازی کردند مردم را بسوی محمد ابن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه قائل بامامت سبطین شده و بعد السبطین محمد ابن الحنفیه را امام گفت با نجمیت تمام شیعهٔ کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد ابن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بر رؤساء شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند و روبهے مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤسای آنها فلان ابن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار ابن ابی عبیدهٔ ثقفی را خلیفهٔ خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود را بر مقاتلهٔ اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در ربقهٔ اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد ازان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز را تصرف آورد و دیار بکر و آذربیجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک ابن مروان رسید عبید الله ابن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابلهٔ او شتافت مقاتلهٔ سخت در پیش آمد و بهرکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثنا او کشادند حتی که شیعهٔ مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الٰہی بجا آوردند و فعل مختار را گو به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و اقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید لیکن در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را بوت السکینه نام کرد حالانکه آن کرسی طفیل بن جعده از دکان روغن فروشی برداشته آورده بود و کرسی امیر المومنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد ازان

دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعهٔ کوفه ازوی متنفر
شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار عبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان
نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسینؑ و داماد امام شهید بود برای رفع مختار
نامزد کرد تا شیعهٔ کوفه او را حق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم
انجا را باخود گردیده ساخت و شیعهٔ کوفه را نیز بسل و رسایل از مختار شکسته باخود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را
که شحنهٔ شهر آن مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
ساخت و شیعهٔ مخلصین را که اهلسنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب او رجوع
نمودند و برخی که ماندند مختفی و خایف بودند و کلمهٔ ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد
تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاة فرقهٔ امامیه شدند و خود را منسوب بامام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه در
مذهب ایشان در آمدند ازینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه و اسلاف
و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل انها
اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم
خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می نهند و ائمه که خود را بانها نسبت میکنند از نها تبرا و بیزاری
مینمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و
دعاة آن مذهب بر روی کار آمدند و سبش آنکه زید بن علی بن الحسینؑ بر مروانیه خروج فرمود و شیعهٔ مخلصین و
تفضیلیه و سائر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر بادی رفیق شدند از شیعهٔ مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمه الله
علیه نیز تصویب رای زید مینمودند و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت اگر نزد من ودائع
و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که تحقیق حق هر یکے
با و رساند البته همراه زید جهاد اعدا مینمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله بود و سی هزار کس از شیعهٔ کوفه
که سب و تبرای اصحابؓ کبار میکردند و زید آنها را از جرو توبیخ میفرمود به بهانهٔ عدم موافقت زید در مذهب او را
در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده
ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن
علی بن الحسینؑ ست و یحیی بن الحسینؑ بن هاشم حسنی ست که از نسل حسنؓ بن حسنؓ بن علیؓ بود و خود
را ملقب بهادی کرده در سنهٔ دویست و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز

استیلا یافت و در فرقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة اینها است
و نبیرهای او حسن ابن احمد ابن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را
تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته دران مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده
صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود و سلیمان بن جریر و بتریه و حسین ابن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب
و حلا ایمه اینها و زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران اینها اند
و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است با نیمه فرقه امامیه بیشتر از سائر فرق شیعه اند و
چون امامیه را باهم افراق شد هر فرقه را دعاة جدا حیرت انداز (۱۲) بهم رسیدند و بعد از فوت هر امام افراق می نمودند و پاره بجیات
او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسر بزرا از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را جمعی برادر
او را بهمین اسلوب تا آخر ایمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه اِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَکَانُوا
شِیَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْءٍ ترجمه بدرستیکه آنانکه متفرق ساختند دین خود را و گشتند فرقه ها
نیستی تو از ایشان در هیچ کاری در ایشان چیزی کشود تا آنکه نوبت بامام حسن عسکری رسید و بعد از وفات
ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از و جعفر ابن علی برادر او است و برخی گفتند او
ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است ولیکن مخفی شد بخوف اعدای و آرای ایشان متفق
شد بر انحصار ایمه در دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و در ینوقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل مذکور
مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غائب و امامیه کَانَ ذٰلِکَ فِی سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّینَ وَمَائَتَیْنِ و بعد از موت
خلیفه سیاحت و عهده (الجی لزنی) سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در ۳۱۶ سه صد و شانزده بعلی بن محمد
رسید و او خاتم السفرا شد گویند که وفات علی بن محمد در ۳۲۶ سه صد و بست و هشت است و ازان بعد از طرف
امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتاب اند چنانچه سابقین اصحاب
سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره بیارند که اینها بخط امام اند که در جواب عرایض
مانوشته است و از دعات ایشان علمای ایشان اند که بتصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم
فقه و کلام متصدر شده اند و حال ایشان بتفصیل هرچه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشا الله تعالی و
از دعاة ایشان راویان اخبار اند از ایمه و از اصحاب ایمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل
اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید انشا الله تعالی و از دعاة ایشان بادشاهان ایشانند که مردم را بخوف
سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان احوال ایشان
کافل است و نائوسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و باهم مختلف اند نائوسیه گویند که امر منجر

مختفی شد و نمرود او را رجعت است بعد از چندی ظاہر خواہد شد داعی ایشان عبد اللہ بن ناؤس است و اسماعیلیہ
گویند کہ امام جعفرؑ نمرد و امام بعد از و اسماعیل بن جعفر است حالانکہ باجماع مورخین و اہل اخبار اسماعیل بحضور
امام جعفر در مدینہ وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طائفہ زندہ انکارند و او را منتظر
و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمہور اسماعیلیہ
بعد از امام جعفرؑ محمد بن اسماعیل بن جعفرؑ را امام دانند و نص امام صادقؑ در حق او روایت کنند و داعی ایشان
حمدان بن قرمط است و بعضی گویند کہ اسماعیل بعد از امام جعفرؑ وفات یافت و امامت در وی و اولاد
وی است نص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد اللہ بن میمون قداح اہواز است و مہدویہ کہ حال
ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد اللہ بن عبید اللہ کہ ملقب بمہدی است کشیدہ (کسیکہ چشم قدح کنندش زنوں ماند)
و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاۃ خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاۃ
شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکہ مصر در دست ایشان آمد علمای سوء بطمع مال مصاحب ایشان اختیار
نمودند و بمذہب ایشان مائل شدند ازان باز دعاۃ علما در خاندان ایشان نیز بہم رسیدند منہم نعمان بن محمدؒ
بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقدم بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح
رجوان و محمد بن عمار الکتانی الملقب بامین الدین و غیرہم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بہ مستنصر رسید
از مہدویہ عامر بن عبد اللہ رواحی از اعاظم دعاۃ ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی کہ پدر او قاضی بود
در یمن و سنی المذہب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذہب ایشان داخل کرد و
خلیفۂ عامر رواحی شد در دعوت گویند کہ عامر خود سوار شدہ بخانۂ قاضی زادہ میرفت و او را احسان و انعام و اکرام
و توقیر مستمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشتہ اند کہ عامر کتاب الصور نزد خود داشت و در وی حلیۂ علی صلیحی دید
بود علی صلیحی را خفیہ ان حلیہ نمود و از حال و ترقی مال و خبر داد و با خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب و علوم
خود خلیفہ ساخت و این کتاب الصور از ذخائر عظیمہ بود و مہدویہ و علی صلیحی را مذہب عامر در دل رسوخ
گرفت و مرد ذکی بود در اندک مدت بتحصیل علوم ادبیہ و کلامیہ و حکمیہ و فقہیہ بوجہ احسن نمود و در دولت
عبیدیہ سر آمد فقہا شد و تا مدتی برین منوال ماند گویند کہ تا پانزدہ سال مردم را راج میکنانید و امارت قافلۂ حج
بر ذمۂ خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نہاد ناگاہ در ۴۸۷ھ چہار صد و بست و ہشت بر قلۂ
کوہی از جبال یمن برآمد و با شصت کس بیعت بر موت گرفت و عہد و پیمان موثوق کرد کہ مردم را بسوی
مذہب مہدویہ دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند
و ان کوہ قلعۂ حصینہ بنا نہاد و بظاہر بازرگانی تمامہ کہ نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب او بود حیله می انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوشرو و مودب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و او با آن کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنهٔ چهار صد و پنجاه و دو بوسیلهٔ آن کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار صد و پنجاه و سه مستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و بر ملا گویم که مخلی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصهٔ دو سال یمن تدبیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن بمذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنهٔ چهار صد و هفتاد و سه قصیح نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون بحدود رسید که او را ابیرام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را بر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بحوائج خود رفته بودند در بحال او را کشتند و سر او را بزبید بردند و برادر او را و بقیه صلیحیین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقطع شد و از اعاظم دعاة مهدویه صلاح یمن زریک ارمنی است که وزیر فائز بن جعفر عبیدی بود هزاران را نیز و مال و طمع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عمارهٔ یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوشگوار است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را بهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان مینمود بنا بر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و بمک پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت تعصب بر خاست و سعی ها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که بسیر عاضد را بر تخت بنشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین بر بحال اطلاع یافت و هر همه را بردار کشید از ان باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان آنها نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن دمر اکب نشسته باقاصی بلاد هند و یمن و جزائر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام سابق (کشف الاسامی کلان ۱۲) بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا اعادهٔ انرا رایگان دانسته موقوف نمودیم و اینچه در نیاب گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف مینماید لیکن عاقل را باید که آنرا لاطائل نشمارد و هر همه را در حافظهٔ خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست لکارد و در هر قصهٔ او حکمتی است اشکارکه در ابواب اینده بران تنبیه کرده خواهد

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلهای تلبیس و اغواء و مردم را بمذهب خود مائل کردن

و این علمی است که اصل او از ابلیس است و فروع بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از معنی اصول و کلیات این فن آگاه نمائیم بعد ازان در مکاید جزئیهٔ ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تلبیس ❊ باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بناب مذهب لابدی است **اول** امام که از جانب غیب با او علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسلهٔ اخذ علم است **دوم** حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابت تقریر نماید **سوم** ذو مصه که از حجت علم را مص کند و مکید و مص در لغت مکیدن شیر است از پستان **چهارم** ابواب که آنها را دعاة خوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة اند است که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجته و او چهارم هفت است **پنجم** داعی ماذون است که صعود و بیان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بگشاید **ششم** مکلب است که مردم را تفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را میباید که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را رانده از هر طرف بر و تنگ کرده تر دمرد شکاری بیاید و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشبهات بشکنند و هر احتمال او را جواب دهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود بدریافت ان بر داعی ماذون دلالت نماید و آن داعی ماذون بعد اخذ عهود و میثاق بذو مصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذو مصه بلند تر افتاد ذو مصه آنرا بحجت رساند و علی هذا القیاس حجت با مام اگر مفقود نباشد **هفتم** مؤمن متبع که بسعی مکلب و داعی بتصدیق با مام آرد و در دل خود عزم اتباع امام مصمم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است **اول** ازرق است یعنی بفراست و عقل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در و مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شور زمین نباید افگند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جای که متکلم و اصولی اهلسنت باشد سخن نباید گفت **دوم** تانیس است یعنی انست دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب نیز هد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد و طاعت را ایشان بغلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیور آلات راغب است نزد او فضائل عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و لباتین و اسبان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن

کردن سوم تشکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً ذکر قصۂ فدک نمودن و حدیث قرطاس را درمیان
آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلعم نمودن و عدم تعیین نسک آن سرور که حج بود یا قران یا تمتع
و اختلاف روایات اہل سنت در رفع یدین و عدم آن و جہر بسم اللہ و عدم آن و ذکر مقطعات قرآنی
و اختلاف وجوہ تفاسیر آیات متشابہات و امثال این امور کہ موجب شک و تردد سامع تواند بود بار بار
گفتن و ازان تعجب نمودن تا دلہاے سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اہلسنت
مایوس شدہ بمذہب دیگر مایل گردند چہارم ربط یعنی عہد و پیمان گرفتن و ایشان یکی بسبب اعتقاد
وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و بر ملا اظہار ننماید و برخی ازین طائفہ بعد از تشکیک
در مرتبۂ چہارم حوالہ ننمایند و حوالہ در اصطلاح ایشان این است کہ ہر چہ از امور منقح نشود او را نزد امام باید طلبید
و باید گفت کہ امام برای ہمین روز سیاہ در کار است کہ بواسطہ از غیب علوم را می گیرد و باو میرساند و اختلاف
را زایل میکند اگر اہل سنت علوم خود را از امام میگرفتند درین کج مج نمی افتادند و جیب و راست نمی زدند
پنجم تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است در مذہب با خود کہ با اجماع مخالف و مواضع
او اجلۂ علما یا از اخیار اولیا باشند مثلاً گفتن کہ سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندے و عمار یہ
نیز بر مذہب شیعہ بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت
و عبداللہ بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی کہ ملقب بحجۃ الاسلام است نیز از
طائفہ شیعہ بود و کتاب سر العالمین را کہ افترای محض است بران بزرگ شاہد این مدعا ساختن و حکیم سنائی
و مولاناے روم و شمس تبریز و خواجہ حافظ شیراز نیز در نہان ازین طائفہ بودند و بعضی از ابیات را کہ منسوب
باہل سنت است یا ملحق بہ مثنویات و دواوین ایشان گواہ گرفتن تا میل سامع بیشتر شود کہ آنچہ این قسم
اکابر اختیار نمودہ اند و پنہان داشتہ اند البتہ خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد
خود را آہستہ آہستہ در ذہن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا کہ بمنزلۂ اساس است در خاطر او جا دادن
بعجی کہ چون نتائج را بر والقا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند کہ قرآن شریف دین و ایمان
جمیع اہل اسلام است ہیچکس را ازو سرتابی نیست پس آنچہ در وحی خدا تعالی حکم فرستادہ است واجب القبول
است بعد ازان گویند کہ آیۂ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ چہ معنی دارد و لفظ
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ چہ میفرماید و مودای قرارۃ متواترہ الا اجرکم بالجنۃ چہ میشود و قرارۃ
شاذہ فما استمتعتم بہ منہن الی اجل مسمی چہ مضمون دارد ہفتم خلع است یعنی پردہ از روی افگندن
و بی پردہ نسبت ظلم و غضب بصحابہ نمودن و مذہب خود را اصولا و فروعا و اشکاف گفتن و چون حال

تا بانجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقه مرتبهٔ دیگر بعد از خلع افزایند و از اسلام نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقهٔ او تبرا دادن و از آباء و اجداد ش که بران مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود۔ بے علاقہ کردن و غالب اینست که ایمنی بعد از قبول مرتبهٔ ہفتم خود بخود حاصل می شود حاجت بدعوة داعی نیست

فصل دوم در مکاید جزئیه روافض علی التفصیل + باید دانست که مکائد جزئیهٔ ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افترای محض است که بر اہلسنت میکنند یا مسخ و تبدیل تقریر است کلام واقعی را بنهجی تغییر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذہب اہل سنت است بی تغیر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها اور اموجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیهٔ ایشان را عد نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط باہم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و قیاس مکائد متروکه را بر مکاید مذکوره بر فہم سامع نگذاریم که مسالا یدرک کله لا یترک کله یعنی ہر چه تمام یافته نشود تمام گذاشته نشود و نیز باید دانست که اشد فرقهٔ شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقهٔ امامیه اند و ایشان را در دعوت بمذہب خود مبالغهٔ تمام است حالانکه دعوت غیر مذہب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس در نیکار موافق اعتقاد خود نیز اثم و بیزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت می کند که فرمود کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم یعنی به آزمایید از مردم و بیچکس را مخوانید بسوی مذہب خود و قتیکه امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلک

کید اول

آنکه میگویند نزد اہلسنت باریتعالی چیز یرا که بر ذمهٔ او واجب است اخلال او اہمال میفرماید و انچه لائق مرتبهٔ الوہیت است ترک میکند و این طعن افترای محض است که نه صریح اہلسنت بان قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا که قاعدهٔ اہلسنت آنست که ہیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اہمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که باریتعالی لائق مرتبهٔ الوہیت را ترک کند و انچه بر ذمهٔ او واجب و فرض است ادا ننماید پس ملام و مطعون شود و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **شرح** این اجمال آنکه باریتعالی ابلیس را پیدا کرد باز او را تا وقت معلوم مہلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوے بخشید و بر ذمهٔ باریتعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه ندہد و جان او بستاند تا بندگان مکلفین

او فارغ البال بعبادات وطاعات مشغول میشدند واگر مهلت میداد بایستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید وقاعدهٔ شیعه آنست که هرچه اصلح است درحق بندگان باعتبار دین برذمهٔ بارتعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس بارتعالی این فرض را ترک کرده واهل سنت از اصل وجوب را منکر اند ومیگویند لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ یعنی خدا را کسی نمی پرسد هرچه او بکند دیگری را پرسش است اگر چیزی برذمهٔ او واجب و فرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم وفرمان کسی باشد واو قاهر بر کل ماسوای خود خواه عقل وخواه صاحب عقل نباشد ونیز شیعه میگویند که بارتعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم نهان شود واختفا پذیرد واین حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاد پس عامهٔ بندگان را از لطف امام وفیض وارشاد او محروم ساخت واگر گویند که این همه بسبب خوف از اعدای او در حق اوست گوئیم اول اعدا را چرا بایستی آفرید واگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال نکرده بامام چرا دادند واگر دادند چرا امام را قوت مدافعهٔ آنها ندادند الغرض این گروه عیوب خود را بر دیگران می بینند وتحقیق اینمقام آنست که اهلسنت از اول منکر وجوب بر بارتعالی شدند تا درین قسم شبهات دست و پا گم نکنند وفرق دیگر مثل شیعه ومعتزلهٔ اول قائل بوجوب اصلح ولطف گشتند وچون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شبهات مقصد دیدند چون مقصد حاصل نشد بعد از تجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیز نیرا که ما واجب میدانیم وعقل ما وقوف ما حکم بوجوب آن بر بارتعالی بقیاس غائب بر شاهد نمیدانند بارتعالی واجب الصدور نمیدانند وترک آنرا جائز می گویند واین مغلطه ایست که اکثر در مسائل تنزیه درپیش آمده وجوابش پر ظاهر است که آنچه شما او را واجب بر میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد واین قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد وپرسید که مادر زن زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد وباوصف اینهمه در رفع شبهات ملاحده دست و پا گم میکنند وبعد از عجز وجهالت حکمت ومصلحت این افعال را بعلم او تعالی حواله مینمایند ودر حق ایشان واهلسنت مثل مشهور صادق می آید که ؎ آنچه دانا کند کند ناداں ✤ لیک بعد از ضفیحت بسیار ✤

کید دوم

نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از بارتعالی تجویز مینمایند یعنی زنا وسرقه را بخلق وارادهٔ او میدانند وبشیطان وانسان حواله نمیکنند درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالے وی فهمند که مذهب اهل سنت آنست که لَا قَبِیْحَ مِنْهُ تَعَالٰی یعنی این امور که نسبت بانسان وشیطان قبیح است وبیان مواخذه می شود نسبت به بارتعالی قبحی ندارد وبر ظاهر است که حسن وقبح امور اضافیین وانمختلف

میشوند باختلاف منسوب الیہ اصل قباحت نیست کہ از بار تعالی بعضی اشیارا قبیح و بعضی را حسن دانیم و در ورطہ اشکال
افتیم زیرا کہ بر اصول شیعہ ہرگاہ حسن و قبیح در افعال بار تعالی جاری شد ہر چند بنسبت خلق قبائح باو تعالی نمایند لیکن
قدرت و تمکین از فعل قبائح بر بندہ بخشیدن کار اوست و ایشانرا ہم ازان گزیر نیست پس صدور قبائح بواسطہ لازم آمد
و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح ہست اگر شخصی را بیقین دانیم کہ ہرگاہ کار دخواہد یافت شکم خود را چاک خواہد کرد
و او را کارد دادیم البتہ نزد عقلا مذموم خواہیم بود و کشندہ او مارا خواہند گفت گو بدست خود شکمش چاک نکنیم و کارد ندہیم
درین ہر دو شکل فرقی نیست پس این طعن ہم منعکس بر ایشانست و اہل سنت قلع اصول این طاعن نمودہ باسودگی
تمام نیز باو تعالی را از صدور قبائح باوصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجہ من الوجوہ معتقدند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
عَلَيْهِمْ و نیز بار تعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کردہ و انسان را بر حیوانات مسلط ساختہ
پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثر عصاۃ اند و در افراد حیوانات ہمہ مطیع و منقاد و مسیح پس عاصی
را بر مطیع باین مرتبہ مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چہ خواہد بود و اگر گویند کہ این ہمہ آلام
کہ بحیوانات میرسد در مقابلہ آن اعواض کثیرہ در آخرت خواہند یافت چنانچہ مذہب شیعہ و معتزلہ ہست والمی کہ موجب
عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم کہ رسانیدن الم و باز عوض دادن چہ ترجیح دارد بر آنکہ از ابتدا الم ندہند و عوض
ہم ندہند بلکہ نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح ہست و این بمثابہ آنست کہ پدر شخصی را بکشد و او را ادیت دہند و گویند
منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ کہ او را رسید وزن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز بار تعالی
زرق وافر باکثر بندگان گنہکار خود می بخشد حالانکہ وفور رزق در حق آن بندگان مضرتر از سم مہلک میباشد
کہ بسبب آن در زمین فساد و تباہ کاری و فسق و فجور و بغی می ورزند و خونریزی و زنا و لواطہ و شرب خمر عمل
می آرند بلکہ بعضی از ایشان دعوی الوہیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینہا و بعضی قتل انبیا و پیغمبر
زادہا می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند کہ ہر عاقل بقبح آن قایل ہست و قدرت دادن
برین افعال قبیح ترازان افعال ہست و اگر شیعہ گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت کہ بر بعضی از پیغمبران و پیغمبر زادہا
واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل ہست در عقبی سراسر حسن و صلاح دارد نہ قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبر زادہای
دیگر کہ باین مصائب گرفتار نشدہ اند آیا این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نہ اگر یافتند در حق
حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آنہا ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد
زیرا کہ ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین ہر دو مسئلہ آنست کہ وجوب سہ قسم ہست طبیعی و شرعی و عقلی
و علی ہذا القیاس حسن و قبیح را باید فہمید باجماع ثابت ہست کہ وجوب طبیعی و شرعی در حق بار تعالی ثابت نیست
زیرا کہ اول مستلزم بی اختیاری و ناچارگی ہست و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آمدیم بر وجوب عقلی زیرا کہ اگر

معنی وجوب عقلی این است که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند بار تعالی را از آن خلاف کردن جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است وجب هم در همین معنی ست وشیعه ومعتزله همین معنی را در دین یا در دین ودنیا جمیعاً ثابت می کنند وجناب باری تعالی را در اذهان خود مثل ارسطو وافلاطون یا سکندر وداریوس قرار میدهند وبر ظاهر است که چون عقلا وعقول عقلا همه حادث ومخلوق ومقهور او باشند او را از زیر فرمان خلق وحوادث خود گردانیدن پرلے عقلی است واگر معنی وجوب عقلی این ست که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه بعالم تقاضا میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است بنا بر جمله فِيمَا خَلَقَ ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید وآمر در عقاید عضدیه ودیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت آلهیه که نظر بمصالح کلیه عالم ست احاطه بران غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص ودر هر واقعه جزئیه حکم بامصلح ووجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی ودنی درجه سفاهت ست معهذا امکان هم ندارد ولهذا اهل سنت وجماعت این قاعده نهاده اند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت ست وانچه از و تعالی صادر نشود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصره جزئیه را که جمعی از عقلا در باره خود نارشید قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود ولهذا اهلسنت لفظ وجوب را در اینجا هم استعمال نکنند تحاشیا عن ایهام الخلاف للمقصود ترجمه برای احتراز از وهم انداختن بالجمله شیعه وامثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا آنکه رجوع بمذهب اهل سنت نمایند وگویند لا یسئل عما یفعل

کید سوم

آنکه گویند اهلسنت بتجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را بدوزخ اندازد او را عذاب ابدی نماید جائز ست وجواب این کید سابق معلوم شد که از باری تعالی نزد اهلسنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق وملک او ند هر چه خواهد کند ومع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است وقبوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور ست از باری تعالی وهم واقع زیرا که اطفال کفار بنا بر روایت صحیحه عَنِ الْاَئِمَّةِ اَنَّ اَوْلَادَ الْكُفَّارِ فِي النَّارِ ترجمه یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند وظاهر است که اطفال بیگناه را بگناه پدر ومادر گرفتن ودر عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است ونیز در دنیا سباع درنده را آفریده وقوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته وآنها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی ست که بالاتر از آن ظلمی نمی باشد ودیگر آنکه انسان را پیدا کرده ودر انسان شهوت آفریده ونفس شهوانی را غالب ساخت وتلذذات وملایمات دنیوی را در نظر او آورد

وکتابیه و بچه‌ها می‌کند شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و بلایمات منع فرمود و دشمن نهانی را که او را می‌بیند بر وی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع او نداد و او را مامور کرد که فی الجمله دفع شر از و متصور بود مخفی فرمود و این همه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازند و چون کمال گرسنگی و تشنگی بطاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی را بر او مقرر نمایند که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذایذ امر کند و در خاطر او تزیین نماید و آن مصاحب را بالهام ملک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و درگذر جبلت اوست حالانکه با بستگی و تشنگی جان میدهی چه حاصل بخور و امید عفو او بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند هلا خبردار اگر باین اطعمه و اشربه دست یابی یا بر آنها نظر افکندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر از این همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول کردنی نیست هر چه باداباد و انشاء الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین العابدین رضی الله عنه روایات صحیحه از کتب شیعه روایت کنیم که بیگانه را ایلام کردن بعوضی بر ایلام جایز است کما سیجی انشاء الله تعالی

لیکد چهارم

اهل سنت که شیعه ایشان را [illegible] اعتقاد عصمت انبیا قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز نمی نمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کرده اند که ایشان از هر گناه صغیره و کبیره قبل از نبوت و بعد از آن نه سهوا نه عمدا از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه قریب باد بست از مذهب اهل سنت و نیز چون صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت کبائر را عمدا و سهوا بعد النبوت تجویز نمی کنند و صغائر را سهوا تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بر آن نشود و کذب را اصلا لا عمدا و لا سهوا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمیکنند پس اعتماد چرا بر اقوال و افعال ایشان مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می نهند و واقع و نفس الامر مکذب ایشان نمی شود و همین علامه ایشان را در اکثر مسائل اعتقادیه رو داده و آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست و پا چه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بی شمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکا و ندامت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نمود آید و صدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوئیم در تاویل و توجیه این نصوص

غیر از کلمات بارده سمجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتداء معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباریکه دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می کند بعد از نبوة رَوَی الْکُلَیْنِی بِاِسْنَادٍ صَحِیْحٍ عَنْ اَبِیْ یَعْفُوْرَ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّ یُوْنُسَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَدْ اَذْنَبَ کَانَ الْمَوْتُ عَلَیْهِ هَلَاکًا و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معاملهٔ برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن آنها حمل نموده و تعسف این کلام پوشیده نیست کارهائی که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد

کید پنجم

آنکه میگویند اهل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهار رکعتی سهو کرد و دو رکعت گذارد و سلام داد و هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سائر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری می شود مار و گزدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری میشود مرتبهٔ سهو از امور بالاتر نیست که در حق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده میباشد و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر با امور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در غایت است و لهذا گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین کار پاکان را قیاس مکن ز خود ای پاکباز گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر و شیخ علی ایشان از جملهٔ عمدهٔ مطاعن اهل سنت شمرده است روایت حمنة ذوالیدین را و بیان واقعه و روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا در دغلو احافظه نمیباشند شیخ ایشان را یاد نماید که کلینی و ابوجعفر طوسی در کتب باسانید صحیحه قصهٔ ذوالیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که باین مستند مطعون اند شیعه زیاده تر بان مطعون خواهند شد زیرا که اهلسنت سهو را نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند مصرع است فرق درین جاست تا آن کجا

کید ششم

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیرا که در کتب تفسیر اهلسنت بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن سورهٔ والنجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه بصوت پیغمبر نموده چندے از

کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علاکه لفظ محتمل ست ملایکه واصنام را میکرد بلند خواند بوضعی که کفار آنرا شنیده بر مدح ایشان حمل نمودند وراضی شدند وموسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد ازان جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال حزن واندوه لاحق شد برای تسلی آنجناب این آیه فرود آمد وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُوْلٍ وَّلَا نَبِيٍّ اِلَّآ اِذَا تَمَنّٰٓى اَلْقَى الشَّيْطَانُ فِيْٓ اُمْنِيَّتِهٖ فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ اٰيٰتِهٖ وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ لِّيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ وَّالْقَاسِيَةِ قُلُوْبُهُمْ ترجمه ونفرستادم پیش تو هیچ رسول وهیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کرد انداخت شیطان در آرزوی او پس نسخ کرد خدا انچه شیطان انداخت باز محکم میکند خدا آیات خود را وخدا دانا باحکمت ست تا میگرداند انداخته شیطان را فتنه درحق کسانیکه در دل ایشان بیماریست وکسانیکه سیاه ست دل ایشان حالا بنظر انصاف درسیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چسپان ست گویا معنی دیگر ندارد وباز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه روی داد واز کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی وحکایت اواصوات ونغمات راچه بعید ست اگر بعیدی هست درین ست که کلمات شیطانی باکلمات قرانی تردکفره هم چرا ملتبس شود که این باعجاز موصوف ست وآن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر درکیفیت واقعه واضح میگردد که درآن عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز وام بلاغت میسر نشد وچون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه وتامل حمل بران کردند که انیمه کلمات قرانی ست چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقه خود ومخالف اهلسنت باشد علی الراس والعین خود نهاده معمول به میسازند واحادیث صحیحه را پس پشت می اندازند حالانکه کلام آنیمه هم باکلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب وحمیت بر دیده عقل می تنبد وفرصت تمیز حق از باطل نمیدهد واگر اهل سنت برنهج مطعون شوند امامیه که درکتب صحیحه خود کفریات انبیا ورسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی دربیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد وفرق ست درمیان مطعون وملعون

کید هفتم

آنکه گویند که صحابه قاطبه غیر از پنج شش کس دشمن اهلبیت وبعض ایشان بودند واین افترائیست که صریح البطلان ست ابوهریره راکه رفیق اهل شام ورئیس المتعصبین اهلبیت نمیدانند ورضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه ویزید وصحابه دیگر افتاد در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن وجمال ومعاویه بن ابی سفیان برای یزید از خواستگاری نمود وابوهریره را محض برای انیکار از شام بمدینه منوره فرستاد وعبدالله بن زبیر وعبدالله بن جعفر وعبدالله

بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه ام خالد با ابو هریره مشوره نمود ابو هریره بآواز بلند
گفت که یا سبط رسول و قرة عین البتول کسی را برابر نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و
مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آنزن بگفته ابو هریره اموال و امتعه نزید را رد کرد و خود را در حبالهٔ نکاح
امام حسنین در آورد و باین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقه ابن السمان قصص محبت و مضافاة را با اهل البیت باید دید

الید هشتم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح با غسل میکنند و نص قرانی صریح دلالت بر
مسح میکند و این مطعن ایشان را بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیت آموخته در تحقیق
احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند توضیح
این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو باجماع فریقین هر دو قراءة متواتر و صحیح و درست آمده نصب ارجلکم
و جرآن و قاعدهٔ اصولیهٔ فریقین است که دو قراءة متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولا
مهما امکن در تطبیق باید کوشید بعد ازان در ترجیح نظر باید کرد بعد ازان هر دو را اسقاط کرده بدلایل دیگر که دون
مرتبهٔ آن معارضین باشد رجوع باید آورد مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب
تعارض چون عمل بآنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند باقوال صحابه و اهلبیت
رجوع باید کرد یا عند اقایلین بالقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراءة تامل
کردیم نزد اهل سنت تطبیق درمیان هر دو بدو وجه یافتیم یکی انکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابو زید
انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا یقال للرجل اذا توضاء
فمسح و یقال مسح الله ما بك ای ازال عنك للرض و یقال مسح الارض للمطر ترجمه مسح در کلام عرب میتواند
که غسل باشد میگویند مر در اچون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و میگویند مسح کند خدا انچه ترا رست
یعنی زائل کند از تو مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و در نیوجه اگرچه شیعه قدح کنند که در بر و سکم
مسح بمعنی حقیقی است و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقه و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ امسحوا مقدر
میکنیم قبل از بارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل
کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف
بمعنی مجازی چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و لا جنبا الا عابری
سبیل ترجمه نزدیک نماز نشوید در حالیکه شما مست باشید تا آنکه بدانید هر چه میگوئید و نه در حالیکه جنب
باشید مگر در رهگذر گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی

یعنی مسح که محل غسل است شارع زیاده گوید که این نوعیست از استخدام و همین تفسیر کرده اند آیه را جمعی از مفسرین امامیه و فقهای ایشان پس در ماسخن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسحی که متعلق برؤس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق باَرجل است بمعنی مجازی یعنی مثل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرئیل که در ابتدای بعثت بود بسبب الهامی بسیار نازل شد پس این قسم ایهام را در اینجا استعمال کردن مضائقه ندارد زیرا که مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط از این آیه نبود بلکه سوق آیه ظاهرا برای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید و تقریب است و آنچه به تمهید و تقریب مذکور شود حاجت به بیان مشیع ندارد و دوم آنکه جر ارجل در قراءة جر بجهت جوار مجرور باشد که رؤس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین از نحاة جائز داشته اند هم در لغت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما در لغت فَقَوْلُهُ عَذَابُ يَوْمٍ أَلِيمٍ بجر الیم که صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور شده و اما در عطف وَحُورٌ عِينٌ مَثَلُ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ مروارید پوشیده بر قراءة حمزه و کسائی و در روایت مفضل از عاصم که مجرور است بجوار اکواب و اباریق و معطوف است بر وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ اذا یمن اطلاع علی الاکواب و اباریق و در نظم و نثر شعرای عرب عرب نیز بسیار واقع شده چنانچه در دیوان قول النابغة بیت لم یبق الا اسیر غیر منقلب و موثق فی حقال الاسر مکبول ترجمه از نیخواباند نماند مگر قیدی که زنده است و گرفتاری در بند قید در پا بجز موثق و مکبول که روی قصیده مجرور است حالانکه معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منقلب مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه لسان تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغاء وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و معهذا شهادت بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول و در اینجا بعضی از اهل سنت وجهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراءة جر را بر حالت تخفیف یعنی پس خف مسح کنند و قراءة نصب را بر حالت خلع جل از خف و این وجه اضماری را میخواهد که دور از طبع است و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءة بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت قراءة نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قراءة جر را بان راجع ساخته اند و شیعه بالعکس اند آنکه قراءة نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هر دو مسح باشد زیرا که اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو بمعنی مع است از قبیل اسْتَوَى الْمَاءُ وَالْخَشَبَةَ و درین هر دو وجه اهل سنت بچند وجه دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفیر لقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولات است و عدول از ظاهر بغیر ظاهر

بی دلیلی جائز نیست و اگر قرائت جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قرائت نصب میتواند شد فصل
بجملهٔ اجنبیه وقتی لازم می آید که وامسحوا برؤسکم متعلق بجملهٔ مغسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد وامسحوا
الا ایدی بعد الغسل برؤسکم ترجمه و بمالید دستها را بعد از شستن بسرهای خود پس فصل بالاجنبی
چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که بقیهٔ غسل مسح توانکرد و معهذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین
و یا در معطوف و معطوف علیه بیکلس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه آئمه اینها تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابو البقا
نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسیط اجنبی را نکته می باید و افادهٔ ترتیب دینجا
نکته الیست پس عمده دوم آنکه اگر وارجلکم معطوف برمحل برؤسکم باشد ما را میرسد که فهم معنی غسل
نمائیم زیرا که از قواعد مقرره عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی و لکل منهما
متعلق جاز حذف احدهما و عطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلق به و منه قول
لبید بن ربیعة العامری فی رفع الاثقال و اطعمت بالجلتین ظباءها و نعامها ای اطعمت
نعامها فان النعام لا تلد و انما تبیض و منه قول الآخر اذا ما الغانیات برزن یوما و زججن الحواجب
و العیونا ای کحلن العیونا و قول الآخر ترا الکاس منه و لا یجدع انفه و عینیه ان مولاه کان له وقرا
ای یفقع عینیه و قول الاعرابی علفتها تبنا و ماء بارد ای سقیتها ترجمه چون جمع
شوند دو فعل قریب یکدیگر در معنی و هر یک را ازان دو متعلق هست جائز است حذف یکی ازان هر دو و عطف
کردن متعلق محذوف بر مذکور گویا او متعلق بهمین است و ازین جنس است قول لبید بن ربیعه عامری پس برآمد
بر شاخهای ابتدان و بچه داد در جملتین اطعمه ها و شتر مرغها یعنی بیضه داد شتر مرغها زیرا که شتر مرغ بچه نمی دهد
و ازین جنس است که بیضه میدهد ازان جنس است قول دیگری و قینکه زنان لثغه گرفته شوند رو زی و کج سازند
ابروها و چشمها را یعنی سرمه کشند چشمها را و قول دیگری به بینی اورا گویا که مالک او می بردبینی او و چشم او اگر
مولای او باشد برای او و قریعنی کور میکند هر دو چشم او و قول اعرابی علف دادم ناقه ساکاه و آب خنک
یعنی نوشانیدم او را سوم انکه واو را بمعنی مع عمل کردن بدون قرینه جائز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه
قرینه خلاف او ظاهر است بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم متقدمین اهلسنت
از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآن است آوردند و این واقعه است که جناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نو آموختگان شرائع اسلام علی رؤس الاشهاد
تشریف میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد اولا نماز را و از شرائط او اولا وضو را تلقین میفرمود
و هیچکس بهیچ طریق مسح رجلین را از انجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت نه نموده و چنانچه شیعه نیز باین

معترف اند که از جناب پیغمبر صلعم غیر از غسل مروی نشده منتهای سخن ایشان اینست که ما را روایات صحیحه از ائمه آمده است که مسح میکردند و انچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند محمول بر تقیه است حالانکه اهل سنت میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول صلی الله علیه وسلم بالاجماع سالم است از معارض در اینجا کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول صلعم کسی را میسر نیست پس معلوم شد که انچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است از اینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ و اعجب عجائب آنست که اجله علمای ایشان روایات غسل رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نویسند و عذر راویان خود بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوییم دروغگو را حافظه نمی باشد النسیان عذر شرعی فی الاجماع فمن ذلک ما رَوَى الْعَيَّاشِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْقَدَمَيْنِ فَقَالَ تَغْسِلَانِ غَسْلًا وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ النُّعْمَانِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا نَسِيتَ مَسْحَ رَأْسِكَ حَتَّى تَغْسِلَ رِجْلَيْكَ فَامْسَحْ رَأْسَكَ ثُمَّ اغْسِلْ رِجْلَيْكَ ترجمه از انجمله است انچه روایت کرد عیاشی از علی ابن ابی حمزه گفت سوال کردم ابا ابراهیم را از حکم قدمین پس گفت باید شست شستنی گفت چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکه بشوئی پای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز یاد کنید صحیح روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْفَحَّامُ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ جَلَسْتُ الْوَضَّاءَ فَقَبَّلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا غَسَلْتُ قَدَمَيَّ قَالَ يَا عَلِيُّ خَلِّلْ بِالْخَاتَمِ لِأَصَابِعَ لِأَنَّ غَيْرَ ذَلِكَ مِنَ الْأَنْبَاءِ الْمَوْجُودَةِ فِي كُتُبِهِمُ الصَّحِيحَةِ ترجمه گفت نشستم که وضو میکردم پس آمد رسول خدا صلعم پس مرگاه بشستم پای خود گفت یا علی خلال کن درمیان انگشتان پس از اینجا دو فائده معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جائز شمارند نه آنکه بر مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه فریقین است بگیرند و مسح را که سندش مختلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه شریف رضی از ائمه مومنین نقل و حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده در آنجا غسل رجلین ذکر کرده

وجمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده اند وانچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایات ضعیفه وارد شده که تو تمام وضو مسح علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی ومخالفت جمهور رواة واحتمال اشتباه قدمین بخفین از دور واحتمال مجاز وانچه از امیر المؤمنین مروی است که مسح رأسه وقدمیه ویدیه ومسح علی راسه ورجلیه وشرب فضل طهوره قائما وقال ان الناس ینزعمون ان الشرب قائما لا یجوز وقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت هذا وضوء من لم یحدث

ترجمه مسح کرد روی خود ودو دست خود ومسح کرد بر سر خود ودو پای خود وآشامید آب پس مانده وضوء خود ایستاده وگفت هر آینه مردم میگویند که آب خوردن ایستاده جائز نیست وحال آنکه دیدم رسول خدا صلعم کرد چنانکه من کردم واین وضوء انکس است که شکسته نشد وضوی او پس متمسک شیعه نمیتواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است ومجرد تنظیف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکه مسح وجه ویدین نیز درین روایت وارد است وشیعه نیز قائل بمسح وجه ویدین نیستند وبعضی از فرقه ادعا کنند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس رض وعبد الله بن مسعود رض وابو ذر رض وانس رض بن مالک رض وایشان افتراست بهیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس رض که بطریق شبهه ولغب میگفت لا نجد فی کتاب الله الا المسح ولکنهم ابوا الا الغسل ترجمه نمی یابیم در کتاب خدا مگر مسح ولکن اهل اسلام قبول نمیکنند مگر غسل یعنی بر قراءة جر که قراءة ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب مسح مینماید لیکن بغیر او اصحاب هرگز بعمل ننموده اند وغیر از غسل نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صحیح نیست بر آنکه قراءة جر ماول ومتروک الظاهر است بعمل رسول وصحابه واخذ از ابو العالیه وعکرمه وشیعی روایت کنند که مسح را اجازه داشته اند نیز افترا وبهتان است وهمچنین بنسبت بحسن بصری میکنند که قایل مجمع بود بین الغسل والمسح کما هو مذهب الناصریة من الزیدیة نیز افترا وبهتان است وهمچنین گویند که محمد بن جریر طبری قائل است بتخییر بین المسح والغسل واین نیز دروغ است رواة اخبار شیعه این اکاذیب را بسته منتشر ساخته اند وبعضی اهل سنت که تمیز نمیکنند در صحیح اخبار وسقیم آن بی تحقیق روایت کرده او وبی سند آورده طحاوی که اعلم اهل سنت است باثار صحابه وتابعین روایت می کنند من عبد الملک بن سلیمان انه قال قلت لعطاء أبلغك عن احد من الصحابة انه مسح علی القدمین قال لا ترجمه او گفت گفتم مر عطاء را آیا رسیده تو از هیچ یک از صحابه که او مسح کرده باشد بر قدمین گفت نه ومحمد بن جریر طبری دو کس اند معتبر دار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی است صاحب کتاب الایضاح بسیار شد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر است صاحب تفسیر وتاریخ کبیر واو از اهل سنت است وتفسیر خود غیر از غسل هیچ ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی سر میزند که از عقل دار درست نمی آید آری مخالفت

قرآن آنست کہ الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچہ شیعہ گویند کہ الی المرافق لفظ قرآن نیست من المرافق است و ان تکون امۃ ھی اربی من امۃ لفظ قرآن نیست بلکہ ائمتھم ھی ازکی من ائمتکم ترجمہ و آنکہ باشد امتی کہ آن پاکتر است از امت دیگر لفظ قرآن است و ہمچنین انکار حکم قرآن نمودن و بدلیل حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچہ شیعہ گویند کہ پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بنی او اگر سوای اینہا مالی گذاشتہ باشد این چیزہا را پسر کلان مفت بگیرد و زوجہ را وارث زوج نمیدانند و زمین و عقار و خانہ و حیوانات و سلاح و باغات و حالانکہ قرآن مجید صریح ناصی است بر توارث بی تخصیص چنانچہ ابن مطہر حلی بآن اعتراف نمودہ و ہمچنین آیات مدح مہاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص معدود خاص کردن مخالفت قرآنست عاذنا اللہ من ذلک

لیدہم ۹

انست کہ گویند در مذہب اہل سنت مخالفت حدیث است زیرا کہ متعہ را حرام میدانند بگفتہ عمر بن الخطاب و صلوۃ الضحی را حرام میدانند بگفتہ عائشہ رض کہ ما صلیتہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حالانکہ متعہ مباح بود در زمان پیغمبر علیہ السلام و صلوۃ الضحی را آنجناب میخواندند چنانچہ از ائمہ منقول است و جواب ازین طعن آنست کہ اہلسنت اباحت او را در ابتدائی اسلام و ہم بعد از تحریم اول در بعض غزوات نبا بر ضرورت انکار نمی کنند لیکن ابقاء اباحت را انکار میکنند و نہی از ان و تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شدہ و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و مؤکد ان میدانند و ہمچنین صلوۃ الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب الدعا طبرانی از ابن عباس رض روایت صحیح شدہ کہ انجناب فرمودہ امرت بصلوۃ الضحی و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجہ از معاذہ عدویہ روایت است کہ سألت عائشۃ کم کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یصلی صلوۃ الضحی فقالت اربع ویزید ما شاء پس معلوم شد کہ انکار صلوۃ الضحی را نسبت باہل سنت نمودن محض افترا و بہتان است و روایت نفی از عائشہ رض نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است یا نفی اجتماع برای صلوۃ الضحی در مساجد کہ در زمان انکار عائشہ رض صدیقہ رایج شدہ بود یعنی باین ہیئت و اجتماع انجناب نمی خواندند و تحقیق حال متعہ انشاء اللہ تعالی در مقام خود خواہد آمد بالجملہ ترجیح روایات یعنی بعضی را مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست کہ شیعہ در ترک بجہ و جماعات و طہارت وذی و مذی و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طہارت بول بعد از افشاندن قضیب سہ بار و جواز ازالہ بول و خروج آن بلکہ سیلان آن از کتاب مے کنند چنانچہ بزودی ازین مسائل و باب فروع بیان کردہ خواہد شد انشاء اللہ تعالی

کید دهم

آنست که گویند اهلسنت خود را شارع میدانند و در دین چیزی را که خدا اذن نداده است بعقل خود مشروع می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بآن اثبات احکام میکنند و این طعن ایشان در حقیقت باز اهلبیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهلسنت قاطبة قیاس را از اهلبیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بحجیت صحت روایات قیاس از اهلبیت ابو نصر هبة الله بن الحسین عالم زیدیه که از امامیه است بحجیت قیاس قائل شده و اتباع او نیز بین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن در روایات ائمه اثنا عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطرق صحیحه موجود است چنانچه مَا رَوَى أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ فِي التَّهْذِيبِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ أَنَّهُ جَمَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ مَا تَقُولُونَ فِي الرَّجُلِ يَأْتِي أَهْلَهُ فَلَا يُنْزِلُ فَقَالَتِ الْأَنْصَارُ الْمَاءُ مِنَ الْمَاءِ وَقَالَ الْمُهَاجِرُونَ إِذَا الْتَقَى الْخِتَانَانِ وَجَبَ الْغُسْلُ فَقَالَ عُمَرُ لِعَلِيٍّ مَا تَقُولُ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَقَالَ لَا تُوجِبُونَ عَلَيْهِ صَاعًا مِنْ مَاءٍ ترجمہ پس گفت چه گویید در حق مردی که با اهل خود جماع کند و منی نیاید پس گفتند انصار آب غسل لازم از آب منی است و گفتند مهاجرین چون ختنه بر ختنه رسد و ختنه داخل شد غسل پس گفت عمر مر علی را چه میگوئی ای ابو الحسن پس گفت آیا واجب میکنید تا زیانه بروی زنند و واجب کنید بروی یک پیمانه آب و اینجا صریح قیاس غسل است بر حدود و اشتمال ثیبه این قیاس خواب میدهند کرین قیاس بیت استدلال باولویة است که آنرا در عرف حنفیه دلالة النص گویند مثل دلالت لا تقل لهما اف بر حرمة ضرب و در فهم دلیل گرفتن باولی تبرا ان مجتهد و غیر مجتهد یکسان است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حدست و منع مشقتین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خیط ظاهر است زیرا که اشتمال موجب تعزیرست نزد اهلسنت و موجب حدست نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطه اگر بطریق ایلاج باشد نزد بعض اهلسنت و امامیه موجب حدست و نزد غیر ایشان موجب تعزیرست و بروی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرة فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیرست و موجب غسل نیست بالاتفاق و مناط مبادی الاصول حلی با وصف شرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجابت باقرصادق و زید شهید ابو حنیفه را بالقیاس ان شاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او کتب اصول اهلسنت باید دید

کید یازدهم

آنکه گویند که مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهلسنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان

قلیل وذلیل مانند اند واہلسنت کثیر وعزیز وخدا یتعالی درحق اہل حق می فرماید وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ ونیز میفرماید
وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ ودرین تقریر تحریف کلام اللہ ست وتغلیط مدلول آن زیرا کہ حقتعالی درحق اصحاب
الیمین این آیہ فرمودہ ست ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ وجائیکہ قلت صف کردہ ست شکر گذار
آنرا وصف کردہ ست کما قال وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ وفی الواقع کہ شکر کہ صَرْفُ الْعَبْدِ جَمِيعَ
مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ إِلَى مَا خُلِقَ لَأَجْلِهِ ست مرتبہ بست عزیز الوجود ودرینجا بیان حقیقت وبطلان مذاہب نیست بیان
قلت شاکرین وکثرت غیر آنہا ست وہمچنین در آیہ قلیل ہم بیان آنست کہ عامل بجمیع اعمال صالحہ کمیاب ست
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ ودرین آیہ ہم ذکر عقاید حقہ وغیر حقہ نیست و
اگر قلت وذلت موجب حقیت شود باید کہ نواصب وخوارج وزیدیہ وفطحیہ وناوسیہ احق واولی بحق باشند از امامیہ
اثنا عشریہ کہ بسیار قلیل وذلیل اند بلکہ حقتعالی در کتاب عزیز خود بجا بجا ظہور وغلبہ وتسلط ودرشان اہل حق
وعدہ میفرماید واقعل سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا
لَهُمُ الْغَالِبُونَ وجائی دیگر فرمودہ وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ وجائی دیگر فرمودہ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا إلى غير ذلك من الآيات ودر احادیث جا بجا
باتباع سواد اعظم از امت ومواقفت با جماعت حکم فرموده اند ومخالفین را در قرآن واحادیث ستوده اند
وگفتہ اند لَا يَزَالُ مِنْ أُمَّتِي أُمَّةٌ قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللَّهِ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ ترجمہ ہمیشہ خواہد ماند
از امت من فرقہ قائم بحکم خدا زیان نرساند ایشان را ہر کہ مخالفت ایشان نماید وباجماع اہل تاریخ ست بر آنکہ
از شیعہ ہیچکس ہیچ جا حکومت نبست وہیچ مملکت را از کفار نگرفتہ نیاورده ودار الاسلام نساخته بلکہ اگر گاہی ایشانرا
ریاست نامیہ مثل مصر وشام بر [illegible] کفار فرنگ مداہنہ نموده ودین را بدنیا فروخته ودار الاسلام را
دار الکفر ساخته اند وانتشار [illegible] این مذہب شنیع رواج ندارد وہمیشہ مردم آن بلاد غالب وذی شوکت
وعزت مانده اند بنابرین نیز توران وترکستان وروم وہندوستان قبل از اختلاط شیعہ بکمال شوکت وعزت سلاطین
اینجا گذرانیده اند وہرگاہ در ملکی تشیع رایج شد فتنہ وفساد ونکبت وذل ونفاق فیما بین کہ ثمر مایہ
زوال دولت ست از آسمان فوج فوج بارید وہرگز صلاح نپذیرفته حالت ایران ودکن و
ہندوستان باید دید وحالت ملک عرب وشام وروم وتوران وترکستان را باوی باید سنجید ونیز
بتجربہ رسیده کہ ہرگاہ اختلاط شیعہ در قطری اتفاق افتاده غلبہ کفار در عقب آن از مقررات ست گویا

تسلط ایشان منذر میشود به تسلط کفره و اینها کوچک ابدال کفره اند در بنگاله و دکن و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب بشومی این سه گروه کاران روسیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه ثنار و قتل تمام اهل اسلام غلبهٔ قرامطه و اسماعیلیه نبوده است و انتشار فرق رفضه در عراقین و بغداد و حله و کرخ و بحکم اِتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ترجمه نرسیده از فتنه که نرسد ظالمان را از شما بخصوص نیک و بد همراه ایشان تلف میروند نعوذ بالله من شرور الفسنا و من سیات اعمالنا

گیارهوا دسم ۱۲

آنست که علمای ایشان کتابها و رسالها پرداخته اند محض برای مطاعن اهلسنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابهٔ کرام رض و تابعین عظام و در ان کتب و رسائل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح مسیلمهٔ کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسهٔ او که ابن طاؤس مشهور است و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی است و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی است پس هر که از حال اسلاف اهلسنت کما ینبغی اطلاع ندارد و افترا آت و بهتانات ایشان را شنیده از جا میرود و بدل اعتقادی شود و به بطلان مذهب ایشان میل می نماید

گیارهوا دسم ۱۳

آنست که گویند عثمان رض بن عفان بلکه ابو بکر رض و عمر رض نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار را که در احکام و فضائل اهلبیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که در ان سور و آیات امر بود باتباع اهلبیت و نهی بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسمای دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن آنها و امثال بشیخین رض و عثمان رض شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از انجمله وَجَعَلْنَا عَلِيًّا صِنْوَ لَكَ که در خلال آیات الم نشرح بود و تخصیص خباب مرتضی بصهریت می نمود نه عثمان رض و از انجمله سورة الولایة که سورهٔ طویله بود و محض فضائل اهلبیت و ائمه که از انها پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمه در آن مذکور بود و جواب این مطعن را حقتعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ هر چه در حمایت و کلایت الهی باشد بشر را چه امکان که در ان نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه اقتدار عثمان رض و شیخین رض را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشانرا شریک غالب کارخانه الوهیت قرار دهند مذهب خود را که تحقیر شیخین رض و عثمان رض است کجا خواهند انداخت

گیارهوا دسم ۱۴

آنکه عوام را فریب داده آن بروایات احادیثی که دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المومنین و ذریته ایشان در نجات

از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات واجتناب از معاصی را داخلی باشد مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَى الْمَعْرُوفُ عِنْدَهُمْ بِالصَّدُوقِ اَعْنِي ابْنَ بَابَوَيْهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَغَيْرِهِ اَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا يُعَذِّبُ اللّٰهُ بِالنَّارِ مَنْ وَالٰى عَلِيًّا تر جمه از انجمله روایت کرده شخصیکه مشهور است نزد ایشان ملقب بصدوق یعنی ابن بابویه از ابن عباس وسوای آن آنکه نبیه علیه السلام فرمود عذاب نکند آنرا بآتش کسی راکه دوست دارد علی را وچون نفوس عوام وارباب شهوات شهوت هست باطلاق واباحت وداد تعیش وترفه دادن وارتکاب معاصی ومحرمات نمودن وازعبادات تحول قرد وبین وتکاسل واهمال دران کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکند وباین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحهٔ ایشان مروی ومنقول است کهجناب پیغمبر وامیر المؤمنین علی هر همه را از اولاد وذریهٔ خود بار بار می فرمایند که شما تکیه بر نسب ما نکنید وبه بندگی وطاعت خاوند خود قیام نمائید چون حال اهلبیت وخود وهر اس چنین باشد دیگر آنرا بمحبت اینها تکیه کردن وارتکاب معاصی ومحرمات نمودن چه قسم روا باشد وتحقیق آنست که محبت حقیقی با اهلبیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت وبندگی وزهد وتقوی ممکن نیست که حاصل شود وچون محبت حقیقی اینها حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آید پس این کلمه که لَا يُعَذِّبُ اللّٰهُ بِالنَّارِ مَنْ وَالٰى عَلِيًّا صادق است بانیمعنی که موالات علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند ودر افعال واقوال اصلا با جناب مناسبتی پیدا نکنند واقارب واصحاب ایشان را بگویند در باب منالفت نصوص ایشان نمایند ومصداق مضمون این قطعه شوند

نَعْصِي الْاِلٰهَ وَاَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هٰذَا لَعَمْرِي فِي الْقِيَاسِ بَدِيعٌ لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَاَطَعْتَهُ اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ ترجمه عصیان میکنی خدایرا وتو ظاهر میکنی حب او این قصه قسم بجان من در قیاس عقل غریب است اگر بودی محبت تو راست البته فرمان اوی بردی هر آینه محبت هر کسی راکه دوست میدارد فرمان بردار است

لیدیا یا نزدهم

آنکه از توریت نقل کنند که باریتعالی دران می فرماید که ما وما در دوازده دهی مقرر کرده ام که خلفای او باشند بعداز دوازده ایشان ایلیا است دوم فنیز اسوم ایرائیل چهارم مشعوب پنجم مشهور ششم مسموط هفتم ذومراشتم اهراونهم شودهم نسطور یازدهم نوفش دوازدهم قدمونیا حالانکه نسخ توریت هگی چهارست یک نسخه نزد قراسیین ویک نزد ربانیین ویک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده اند ویک نسخه نزد سامریین است ونسخه سامریان نسبت بنسخه های دیگر زیادت وارد در هیچ نسخه ازین افترای ایشان یافته نمیشود وطرفه تر آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است ودران قصه دروغ بسته که مراشوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد وبا اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر

بعضی از علمای کتابین سراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده اول روایة این شیعی محل تہمت دیگر عالم اہل کتابین کہ سراسر بغض و عداوت اہل اسلام شیوۂ ایشان است و تفریق کلمۂ مسلمین و القای بغض و عناد فیما بین طوائف اہل اسلام مراد و آرزوی ایشان چرا این سادہ لوح را گمراہ نکند کہ قرآن و حدیث دین خود را گذاشتہ منصوص کتب محرفۂ منسوخۃ التجا بردہ حیران تیہ ضلالت شدہ در ابتدا مذہب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اہل کتاب یعنی عبد اللہ بن سبا یہودی صنعانی بوجود آمدہ اگر دیگری ہم از ایشان ضلال نشاندۂ بزرگان خود را آب دہد و تازہ سازد چہ بدی کردہ باشد ۵ این سخن را چون تو مبدا بودہ + گر بیفزاید تواش افزودہ + و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازدہ با مطالب شیعہ ہیچ موافق نمی افتد تعیین آن اشخاص و آنکہ از اہلبیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسمای عجیبہ مجہولۃ اللفظ و المعنی را بہر چہ خواہند ترجمہ کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر یزید و مروان و حجاج و ولید منطبق خواہند ساخت و عجب از علمای ایشان است کہ باین خیالات خود را خرسند میسازند و بجز و موہوم شیطانی در رنگ کودکان فریفتہ میشوند و از اوثق دلائل حقیۂ مذہب خود می شمارند مستنا

یُضِلُّ اللّٰہُ فَمَالَہٗ مِنْ ھَادٍ ترجمہ ہر کرا گمراہ کند خدا پس نیست او را ہیچ راہ نما

کید شانزدہم

آنکہ جماعۂ از علمای ایشان خود را از محدثین اہل سنت وانمودہ اند و بعلم حدیث مشغول شدند و از ثقات محدثین اہل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحہ آنہا را یاد گرفتند و بظاہر بحلیۂ تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتماد صادق در حق آنہا ہم رسید و اخذ علم حدیث از آنہا شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایت بہمان اسانید صحیحہ موضوعات را کہ مطابق مذہب خود ساختہ بودند نیز در حملۂ مرویات خود درج نمودند و این کید ایشان را بسیاری از خواص اہل سنت زدہ است چہ جای عوام زیرا کہ تمیز درمیان احادیث موضوعہ و صحیحہ بہ رجال شدہ است و چون رجال سبب این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و ما بہ الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الٰہی شامل علوم اہلسنت بود ائمۂ این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را دریافتند و متنبہ شدند و بعد از انکشاف حلیۂ حال طائفہ از ایشان بوضع اقرار نمودند و طائفہ صریح اقرار نمودند لیکن امارات اقرار در آنہا قائم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزا رایج و سایر است و اکثر تفضیلیہ و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسیکہ این دغل را موجد شد جابر جعفی است کہ بعد از تحقیق حال از بخاری و مسلم نبا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجۂ اعتبار ساقط و مطرح ساختند و ترمذی و ابو داؤد و نسائی یا متابعات و شواہد قبول کنند آنچہ او بدان

متفرد بہست رو نمایند و ابو القاسم سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف اشعری قمی نیز در بیناب استاد بہ کار است اکثر ناواقفان اہلسنت بجہت تلبیس اسانید او گمان برند کہ از رجال معتبرین ماست حالانکہ چنین نیست بخاشی کہ صاحب نقد رجال شیعہ است او را فقیہ طائفہ و وجہ طائفہ قرار دادہ

کید ہفتدہم

آنکہ از اہلبیت آثار و اخبار روایت کنند کہ دلالت دارد بر مذہب صحابہؓ و تظلم و اظہار شکایت از وست بعدی ایشان و بعضی آثار آرند کہ دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکہ اینہا غاصب حقوق اہلبیت اند و آنکہ غاصب حقوق اہلبیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواہد بود و محبان ایشان ہمراہ ایشان در دوزخ خواہند بود و محبان اہلبیت و شیعہ ایشان در بہشت خواہند در آمد و این آثار و اخبار را تائید کنند بانچہ در کتب اہلسنت موجود است از فضیلت محبت اہلبیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست کہ بلاریب بر ذریۃ طاہرۂ پیغمبرؐ از دست اشقیا در قرن تابعین و تبع تابعین کہ نواصب بودند ظلم و تحقیر و اہانت گذشتہ است و ائمہ اہلبیت در بعض اوقات نکوہش آن کردہ در ضمن اوصاف عامۂ شان انبیا و علمای وارثین ایشان است بیان میفرمودند این جماعہ کہ سینہ ہای مملو از بغض و عناد صحابہؓ داشتند ہمہ آن کلمات را در حق صحابہؓ فرود آوردند و شواہد این حل انشاء اللہ تعالے در آخر باب مطاعن از کتب شیعہ نقل نمودہ خواہد شد

کید ہژدہم

آنکہ احادیث مرفوعہ بر رسول علیہ السلام وضع نمایند موافق مذہب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیدہ شدکہ از باب محاکات و مجازات است بعضی صیغہ ہا در احادیث صحیحہ دیدہ اند و بر طور آن انچہ موئید مذہب خود میباشد او اینما نمایند و در بعض جا ہا صیغ مخترعہ آرند کہ مثل آن در احادیث صحیحہ وارد نشدہ مثل آنکہ انبیای اولوالعزم ہمہ آرزو داشتند کہ در شیعۂ علی محشور شوند و امثال ذلک

کید نوزدہم

آنکہ در اسماء و القاب جال معتبرین اہلسنت نظر کنند و ہر کرا از رجال خود شریک نام و لقب او یا نبذ حدیث او را در روایت او را بآن سبی نسبت دہند و بجہت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان ہر دو حاصل نشود پس سفیان ناواقف او را امامی از ائمۂ خود اعتقاد کنند در روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل ہدی کہ دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اہلسنت و صغیر از وضاعین و کذابین است و رافضی غالی است مثل ابن فتیبہ کہ نزد دو کس اند ابراہیم بن فتیبہ رافضی غالی است و عبد اللہ بن مسلم بن فتیبہ کہ از اہلسنت معدود میشود و کتاب المعارف در اصل از تصانیف ہمین ابراہیم است اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کردہ تا اشتباہ حاصل

کید بستم

آنکہ کلمات قرآنی را موافق خواہش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نماید و آن تفسیر را نسبت باہل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در ہر جا کہ لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مؤمن و مؤمنین بشیعۂ علی ہر جا کہ واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باہلسنت و تفسیر منافق و منافقین بکبار صحابہ

کید بست و یکم

آنکہ کتابی را نسبت کنند بیکی از کبرای اہلسنت دوران مطاعن صحابہ و بطلان مذاہب اہل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبہ نویسند کہ دوران وصیت باشد بآنان سرد حفظ امانت و آنکہ اینچہ درین کتاب مذکور شود عقیدۂ پنہانی ماست و اینچہ در کتب دیگر نوشتہ ایم محض پردہ داری و زمانہ سازی ہست مثل کتاب سر العالمین کہ آنرا بنام محمد غزالی منسوب کنند و علی ہذا القیاس کتب دیگر را تصنیف کردہ اند و ہر یک از معتبرین اہل سنت انسبت نمودہ و کسی کہ باکلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن اورا از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقہ نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبہ درین مکہ غوطہ خورند و خیلے سراسیمہ و حیران متوقف

کید بست و دوم

آنکہ مطاعن صحابہ و مبطلات مذہب اہل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکہ در آن کتب اثری ازان نباشد و بسبب آنکہ آن کتب پیش ہر کس و در ہر وقت و ہر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران در شبہہ و شک افتند و بخاطرشان رسد کہ اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان او و دیگر روایات اہل سنت چہ قسم خواہد بود حالانکہ این بیچارہ ہا عبث در دسر می کشند و نمی فہمند کہ اگر بالفرض نقل صحیح ہم باشد محتاج بتطبیق وقتی خواہیم شد کہ ہر دو روایت در یک درجہ باشند از شہرت و صحت ماخذ و صراحۃ و دلالۃ و کمیت در رواۃ و چون این امور دران نقل مخفی و مستور و مفقود ہست مقابل روایات مشہورہ صحیحۃ المآخذ صریحۃ الدلالۃ چرا باید کرد و کتابہای کہ ازان فرقۂ شیعہ برای الزام اہل سنت نقل میکنند ہمہ ازین قبیل ہست کہ نادر الوجود و کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع مافیہا نکردہ اند بلکہ بطریق تبایض رطب و یابس دران جمع نمودہ محتاج بنظر ثانی گذاشتہ اند اردبیلی صاحب کشف الغمہ و علی صاحب الفین ازہمین قبیل کتب ذقر و فتر نقل کنند و بزعم خود گوی از میدان مناظرہ برند و ابن طاؤس نیز در مولفات خود ازہمین جنس خروارہا پر کردہ و باعتقاد خود اہلسنت را الزام دادہ +

کید بست و سوم

آنکہ شخصی را از علمای زیدیہ و بعضی فرق شیعہ غیر امامیہ اثنا عشریہ بنام برند و اول در حال و مبالغہ نمایند کہ وے

از تعصبان اہل سنت بود بلکہ بعضی از ایشان گویند کہ او از اشد نواصب بود بعد ازان از وی نقلی کنند کہ دلالت بر بطلان مذہب سیبان و تائید مذہب امامیہ اثنا عشریہ نماید تا ناظر غلط افتد و گمان برد کہ این سنی متعصب کہ باوصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف کہ تفضیلی و معتزلی است و ذہبی نوازم کہ نیدی غالی است و ابن قتیبہ صاحب معارف کہ رافضی مقرری است و ابن ابی الحدید شارح نہج البلاغۃ کہ شیعہ را با اعتزال جمع نمودہ و ہشام کلبی مفسر کہ رافضی غالی است و ہمچنین سعودی صاحب مروج الذہب و ابو الفرج اصفہانی صاحب کتاب الاغانی و علی ہذا القیاس امثال اینہا را ایشان فرقہ در اعداد اہلسنت داخل کنند و منقولات و مقولات ایشان را الزام اہلسنت خواہند

کید بست و چہارم

آنکہ گویند اہلسنت دشمن اہلبیت اند از بعضی چنان حکایاتی کہ مؤید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاہل بمجرد سماع این کلمہ موحشہ از جادہ دین مذہب اہل سنت بیزار شود و این افترای صریح و بہتان ظاہر است زیرا کہ اہل سنت اجماع دارند بر آنکہ محبت اہلبیت کلام رسول صلعم و مسلمہ فرض و لازمہ و داخل در ارکان ایمان است و در فضائل اہلبیت جمعا و فرادی تصانیف پرداختہ اند و مناقب ایشان را در روایت نمودہ و ہمہ با نواصب و امویہ و عباسیہ کہ مقدمہ پرخاش کردہ طائفہ از ایشان مثل سعید بن جبیر و کسانے شہید شدند و طائفہ از ایشان رنج بسیار کشیدند در ان اوقات شیعہ خود را بہ تقیہ در زمرہ نواصب داخل میکردند و بطمع مال و مناصب ظلمہ از نواصب میخواندند اہل سنت اند کہ ہمیشہ ناصر اہلبیت بودہ اند و در ہر زمان بر ایشان درود میفرستند و با ہر یک از ایشان سلام اتفاق بسیار شد بخلاف شیعہ کہ بعد از موت ہر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کردہ اند و بعضی فرزندان او را بامامت برگزیدہ بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نمودہ اند جمیع اہلبیت را نیز از اہلسنت محب و نا صر بینید و اشارہ حدیث نبوی کہ انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللہ و عترتی اہل بیتی بیان میفرماید کہ ہمچنان کہ ایمان بعض قرآن و کفر بعض آن فائدہ نمیکند ہمچنان اعتقاد و محبت بعضی اہلبیت با لعن و طعن بعضی دیگر در آخرت ثمرہ نخواہد داد چنانکہ با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اہلبیت را نیز دوست باید داشت و بمنی بفضل اللہ تعالی ہیچکس را غیر از اہلسنت نصیب نشدہ زیرا کہ نواصب بدشمنی جناب امیر و ذریۃ طاہرہ او مایۂ تفاوت برای خود انداختند و شیعہ قاطبۃ بعداوت امہات المؤمنین عائشہ صدیقہ و حفصہ معظمہ و حضرت زبیر بن العوام کہ ابن عمۂ رسول بود قیامی لعنت برای خود دوختند بعد ازان کیسانیہ بانکار امامت حسنین و مختاریہ بانکار امامت امام زین العابدین و امامیہ بخذلان زید شہید و ہما علیہ بانکار امام موسی کاظم و علی ہذا القیاس کما مر مفصلا و سیجی مفصلا ان شاء اللہ تعالی

کید بست و پنجم

آنکہ گویند عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ خانہ سیدۃ النساء را کہ در ان حسنین و امیر و سادات

بنی ہاشم جمع بودند سوخت و ابو بکرؓ و سائر صحابہؓ بدان راضی شدند و ہیچ انکار نکردند و بقبضۂ شمشیر خود بہلوے جناب زہراؓ ضرب وصدمہ رسانیدند کہ موجب اسقاط حمل گردید و ائمہ از مفتریات و مخترعات این فرقہ است کہ ہیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسیکہ بی بہرہ محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعہ چنانچہ در باب مطاعن در مبحث تقیہ بہ تفصیل بیاید انشاء اللہ تعالے

کید بست و ششم

آنکہ گویند مذہب شیعہ احق بالاتباع است زیرا کہ ایشان تابع اہلبیت اند کہ حق تعالی در شان شان فرمودہ است اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰہُ لِیُذْھِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَھْلَ الْبَیْتِ وَیُطَھِّرَکُمْ تَطْھِیْرًا و متمسک می کنند باقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعہ ہمہ فرقہا تابع غیر اہلبیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اہلبیت پس شیعہ میباید کہ ناجی یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تاکید نمایند بحدیث سفینہ یعنی مَثَلُ اَھْلِ بَیْتِیْ فِیْکُمْ مِثْلُ سَفِیْنَۃِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَھَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْھَا غَرِقَ و درین تقریر ایشان مزاح حق بباطل است اتباع اہلبیت البتہ موجب نجات است لیکن باید دید کہ اتباع اہلبیت کدام فرقہ اند و اتباع مغویان و اباسہ کہ خود را بنا بر اغراض فاسدہ بر دامن اہلبیت می بستند و از ہم و ائمہ ایشان بعد المشرقین دور افتادہ بودند کدام فرقہ اگر بحث است درین است و اثبات اینکہ شیعہ تابع اہلبیت اند بہیچ وجہ صورت نمی بندد گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر مشرکین مکہ خود را اتباع ملت ابراہیمیہ می گفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار دادہ صابی و صباۃ لقب دادہ بودند و یہود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیہما السلام گفتہ عبد اللہ بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است بیقینان و ملاحدہ نیز خود را قادریہ و سہروردیہ و چشتیہ می نامند و فرقۂ برہنہ سران مودودان خود را مداریہ میگویند ایضا ایلین نسبت و انتساب چہ میکشاید بلکہ فضیحت و رسوائی زائد برای خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی رسوم و طرائق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمی کرد بلکہ احق باتباع مذہب باہلسنت است کہ جناب امیرؓ و دیگر ائمہ اطہار بان مذہب بودند در ظاہر و باطن و مخالف این فرقہ را از مجالس و لشکر خود می برآوردند و اجلامی فرمودند و بہ ابو حنیفہؒ و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اہلسنت تلمذ بائمہ اہلبیت نمودہ اند و از ایشان اصول مذہب اخذ نمودہ چنون و دیگر ائمہ ہم موافق آنہا دانستند و ایشان ہم بتصویب طریقۂ دیگران نمودند از ہر ہمہ مقدمات دین را تحقیق نمودند بالجملہ اگر مجرد انتساب باہل بیت کافی در حقیقۃ مذہب باشد غلاۃ و کیسانیہ و مختاریہ و اسمٰعیلیہ و زیدیہ و امامیہ و حمیریہ و قرامطہ و دیگر فرق شیعہ ہمہ برحق باشند و ہیچ کس را علی التعیین و التشخیص تفاخر و اتہاج نرسد حالانکہ باہم دیگر تکفیر و تضلیل می نمایند

کید بست و ہفتم

آنکه اثنا عشریه حکایت دروغ نمودند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و بحث مذاهب میان اورد و مضایح وقبایح هر مذهب برشمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیته او ثابت نمود و مجلس هارون رشید مملو بود از علمای اهلسنت و آن کنیز بروای هیچ کس نکرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن برآمد و ممکن نشد که انهمه علمای عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علمای شهر را اصلاد داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و مقصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت شما باین مرتبه ضعیف و واهی و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم و اشهر ناس اند بهلاوة و حماقه آن را باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عهده جواب آنها نمی توانند برآمد اما درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجلاء علمای شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه رسیده اند زیرا که درین مدت دراز کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهلسنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می یافتند والحق مذهب این سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهای چند است لائق همین است که متکلم و مناظر و مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علمای اهلسنت از جواب هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد خموشی ؛

کید بست و ہشتم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند در اثنات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را بنسبت دهند بکنیزی یا زنی کم عقلی و شائع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند کتاب الحسنه تالیف شریف مرتضی است که آنرا بنسبت کرده است بکنیزی از کنیزان اهلبیت نبوی علیه و علیهم السلام

کید بست و نہم

آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را بنسبت کنند بیکی از رمیان و در فتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بسیار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را رایج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از انکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و مرا سیمه گشتم بعد از ان بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه

حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخترع و محرف و بآن دلایل قول علمای اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را قدرت بر ابطال آن دلائل ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت در آورم تا دیگران هم براه هدایت آورده باشم و این قبیل است کتاب ابو جناب ابن اسرائیل ذمی که در مخالفات شریف رافضی است او آنرا بنسبت بنی موهوم مجهول نموده در ابتدای آن ذکر کرده که اول در طلب حق سعی کردم بودم و کتب هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علمای آن فهمیدم تا آنکه مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه بر حق حقیت دیگری ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس عظیم و فخیم و محفل علمای بغداد در آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیقت اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته ام لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالما آرزومند بودم که در جائی هر همه پیشوایان مذاهب اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت میمون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بزبان عنایت فرمائید و بدلایل مذهب حق را بمن القا نمائید پس هر فرقه از فرق اهلسنت حقیت را بخود کشیدند و علمای هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بمشت و مشت رسید پس من خاستم و گفتم ای نا انصافان کجاه مذهب حق و رای این هر چهار مذهب شما است که او را رفض نموده آید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل او را ذلیل میدارید پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب و ذخر حساب و هدایت گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را بین اهلسنت کرده حالانکه اهلسنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی ست در فروع است و آنهم موجب تکفیر و تضلیل همدیگر نمی شود و همین اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و استقرا در جمیع مسائل مختلفه فیما بین مذاهب اربعه تا صد و چند مسئله فروعی یافته اند که در ان نص صریح موجود نیست برخلاف شیعه در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکنند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی باهم مختلف شده اند باوجود نص امام بران میل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسائل و بر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصیرت او را پوشیده است و دلایل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده و علق نفیس گمان برده همان مضامین مبتذله و خرق

حیض کنند که ملتقط از مزابل مندرسه است که بار بار می شوید و خاکهای فاخره برای شیعه ازان میبوزد
تونه و اهل سنت او هو من نسیج العنکبوت و اسخف من دار التوهین است که اطفال مکتب شان
پایمال نموده و نیاخن و انگشت فرسوده اند

کید سی ام

آنکه بعض علمای ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب اربعه باین طریق که یک مذهب را سراً باطل کنند
و سه مذهب دیگر را بمراعات آنچه کتابی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته است و خود را دران کتاب
شافعی قرار داده رد و قدح و دلایل مذهب ثلثه بنیاد نهاده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده در انجا
بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات
را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف
آن قیاس و جواب میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است
گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب
ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلایلی ثابت کند که هر سامع و ناظر بسبتی وضعف و وهن آنها
پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سنیان
دناخورند و حیران و سراسیمه شوند

کید سی و یکم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی انچه موجب قدح و طعن اهلسنت باشد درج
نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهلسنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و بامام مالک نسبت
نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک را مملوک خود لواطت جایز است لعموم قوله تعالی و ما ملکت ایمانکم
و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که بنسبت بامام ابی حنیفه رح کنند
و مسائل قبیحه دران مندرج است و غالبا این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب
زمین که مالکیان بیمانند کتابی بنسبت کنند بامام ابی حنیفه رح و در هندوستان و توران زمین
کتابی بنسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل هر مذهب را روایات امام خود بوجه احسن معلوم است و روایات
غیر آن امام چندان تنقیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند درین کید هم اعاظم علمای
اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک رح بر متعه
حد واجب میداند بخلاف امام اعظم رح

کید سی و دوم

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصا تفاسیر و سیر که بیشتر در استعمال علماء و طلباء نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست می آید و اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که وَلَمَّا نَزَلَتْ وَاٰتِ ذَا الْقُرْبٰى حَقَّهٗ دَعَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَاَعْطَاهَا فِدَكَ ترجمه یعنی هرگاه نازل شد این آیت وبده صاحب قرابت راحق او و طلب کرد رسول خدا صلعم فاطمه رض را و داد او را فدک ما بحکم آنکه در وغلو را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیه مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز بالبتی که برای مساکین و ابن السبیل نیز خبری وقف میکرد تا عمل بتمام آیه میرسید و نیز اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکند پس لفظ وهبها بالبتی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته اینقسم اقوال ایشان یافته میشود و در بین کیدم اکثر غفلان علمای اهل سنت خبط میکنند و تشویش میکشند در شهر دهلی در عهد بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای انبفرقه یعنی مرتضی خان و مرید خان که کتب اهل سنت را مثل صحاح ستة و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و در ان احادیث مطلب خود از کتب امامیه برآورده داخل مینمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده بقیمت جلد در گذری میفروختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای کبار سلاطین صفویه بود همین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نیست و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جائز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحائف انبیای پیشین میشمارند که هیچ عقیده و عمل را از ان اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف

کید سی و سوم

آنکه خیانت در نقل بکار میبرد و از کتب مشهوره اهل سنت و تالیفات خود نقل میکنند و یکدو لفظ ممد مدعای خود در ان می افزایند حالانکه در ان کتب منقول منها از ان لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که بی تعمق در ان نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول منه دیده اند و بیاد دارند ایشان از ان لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه از منهاج جنس بسیار دارد و انچه ابن مطهر حلی در الفین و منهاج الکرامة و منهج الحق نقل میکنند نیز ازین قبیل است خبردار باید بود

کید سی و چهارم

آنکه کتابی در فضائل خلفای اربعه تالیف نمایند و در وی احادیث صحیحه اهل سنت از سنن مسانید و اخبار و معاجم ایشان ایراد کنند

وچون نوبت بذکر فضائل امیر المؤمنین رسید درضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب عامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در حقیت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند چنین و چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر اغلاط افتد و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفای ثلثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و دران کتاب اول هر حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجلهٔ علمای حدیث را تمیز میسر نشده در ورطه تخلیط افتاده اند و باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضائل خلفای اربعه آورده و دغا خورده لکن کسی را که در فن احادیث امعانی دارد این دغل ملتبس نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و خفاقت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجدی است

کید سی و پنجم

آنکه سابق اهلسنت شیعه را بعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن بانصورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی یافتند و آن مسائل را نسبت کردند بائمه اهلسنت مثل لواطت با مملوک که نسبت با مام مالک و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت با مام ابوحنیفه نمایند و ازین جنس مسائل افترائی سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاؤس و پسران مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان اخفای حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهلسنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و بنال شیعه بگذارد

کید سی و ششم

آنکه یکدو بیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند بمضمونیکه صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهلسنت و بهمان وزن و قافیه و لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهلسنت بنا بر غفلت و جهالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهلسنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اوحدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانای روم و حافظ شیرازی و حضرت خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و باشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی نیست یَا رَاکِبًا قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًی ۞ وَاهْتِفْ بِسَاکِنِ خَیْفِهَا وَالنَّاهِضِ ۞ سَحَرًا اِذَا اَفَاضَ الْحَجِیْجُ اِلٰی مِنٰی ۞ فَیْضًا کَمُلْتَطِمِ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ ۞ اِنْ کَانَ رَفْضًا حُبُّ اٰلِ مُحَمَّدٍ ۞ فَلْیَشْهَدِ الثَّقَلَانِ اَنِّیْ رَافِضٌ ترجمه ای شتر سوار توقف کن در محصب از حدود منی و آواز ده ساکنان نشیب آن مکان را و خیز نما از انجا چون وقت سحر روان شوند حاجیان بسوی منی روانی مثل موج زدن فرات بر آب اگر رفض باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن و انس بانکه من رافضی ام و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب اهلبیت مردم را نسبت برفض میکنند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت و دیگر که صریح در تشیع اند نیز باآنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته قف ثم نادِ بانّني لِمحمّدٍ ۔ و وصيّهِ و بنيّهِ لستُ ببا غضٍ ۔ اخيرهم انّي من النفر الذي ۔ لولاءِ اهلِ البيتِ ليس بنافضٍ ۔ و قل ابنِ ادريس بتقديم الذي ۔ قد مقدموه على العلي الارضي ترجمه توقف کن پس آواز ده آنکه من محمد او وصی او او پسران او را نیستم بغض دارنده خبر ده ایشان را که من از ان جماعت ام که دوستی اهلبیت را نیستند شکننده و بگو که شافعی بمقدم کردن آنکه مقدم گردید او ابو علی را نفی نیست یعنی بتقدیم آنکس که تقدیم کرده آید بر علی پسند نمیکنم و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیه اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذهب اهلسنت است بیکبد و شعر کذائی ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرای ایشان شعری گویند و آنرا بنسبت بیکی از کبرای اهلسنت نمایند بدون الحاق مثل انچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است ۵ شفيع نبيٌّ والبتولُ وحيدُهُ ۔ وسبطاهُ والسجّادُ والباقرُ المجدي ۔ وجعفرُ والهادي ببغدادَ والرضا ۔ و فلذّتهُ والعسكريانِ والمهدي ترجمه شفیع من پیغمبر است و بتول وحیدهٔ او و دو نواسه های او و سجاد و باقر او و سخی و جعفر مقیم در بغداد و علی رضا که پسر او است و دو عسکری و مهدی و میان آلی نسبت که کذب این اشعار از روی تاریخ بر ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دویست و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر ازان و وفات امام شافعی در سنه دویست و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دویست و بست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعهٔ ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای که بنای معتصم است معتصم کجا ساکن بود و الآن آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک نمود آری امام شافعی فضائل کسانی را که از اهلبیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهلسنت باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمهٔ اهلبیت در کتب اهلسنت بسیار است و سلسلهٔ ابائے اهلبیت را السلسلة الذهب نامیده اند

کید سی و هفتم

آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنهٔ عرب و عقلای ایشان بسماع آن از اهل کتاب یا باستعانت علم کهانت که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بر بعثی گذاشته انتظار نبی موعود میکشیدند و اخبار بوجود با جود آنحضرت میدادند و مردم را بر ادراک سعادت

متابعت او تحریص و تاکید میکروند در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیت مذہب رفض نماید
و آنرا نیز بران مرد باہلی بربستند و در بعض جاہا تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمہ آن
سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتہاج و تفاخر کنند از انجملہ قصہ جارود بن منذر عبدیست که در کتب ایشان
شائع و ذائع است و در مصنفات اہل ایشان حیلی بطراق و دیب و زینت مذکور است حاصلش آنکہ جارود بن
منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیہ باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود که از انجملہ این شعر ہم
ست ابناء فاکلاً و لوث باسمک فیناہ و باسم وصیک کرلم ترجمہ خبر دار کردہ اند ما را پیشینیان بنام تو که در میان
ما ست و بنام وصیان بزرگ پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ که آیا ہست در شما کسی که قس بن ساعدہ را
بشناسد جارود گفت یا رسول اللہ ہر یکی از ما او را می شناسد مگر آنکہ من از جملہ ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او
مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبر دہ ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری
گو گفت یا رسول اللہ انی شہدت سوقا و قد خرج من نادر من الدیۃ ایادہ الی صحصح ذی قتاد و ثمر و عتاد
و ہو مشتمل بنجاد فوقف فی اصحمان اللیل کالشمس ایفاعا الی السماء وجہہ و اصبعہ فما نوت منہ
فسمعتہ یقول اللہم رب السموات الارفعۃ و الارضین الممرعۃ بحق محمد و الثلثۃ
المحامید معہ و العلیین الاربعۃ و فاطمۃ و الحسنین الاربعۃ و جعفر و موسی التبعۃ
سمی الکلیم الاصغر اولئک النقباء الشفعۃ و الطرق للہبعۃ درسۃ الاناجیل و نفاۃ
الاباطیل و العدد قوا القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فہم اول الہدایۃ و علیہم یقوم
الساعۃ و بینہم تنال الشفاعۃ و لہم من اللہ فرض الطاعۃ اسقنا غیثا مغیثا ثم قال لیتنی
ادرکہم و لو بعد لأی عمری و محیای ثم انشاء یقول اقسم قسما لیس بہ ملتما لو عاش
الف سنۃ لم یلق منہم سماحتی یلاقی محمدا و النجباء الحکماء ہم او صیاء احمد افضل
من تحت السماء یعمی الانام عنہم و ہم ضیاء العمی المستبینا سی ذکرہم حتی
یجل الرخما قال الجارود قلت یا رسول اللہ انبئنا بخبر ہذہ الاسماء التی لو نشہدہا
و اشہدنا نفسی ذکرہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا جارود لیلۃ اسری
بی الی السماء اوحی اللہ تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قلت
علی ما بعثوا قال بعثتہم علی نبوتک و ولایۃ علی ابن ابی طالب و الائمۃ منکما ثم عد فسمی اللہ تعالی
باسمائہم ثم ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسماءہم واحدا بعد واحد الی المہدی
ثم قال قال اللہ تعالی ہؤلاء اولیائی و ہذا المنتقم من اعدائی یعنی المہدی

ترجمه من حاضر نبودم نزد قیس درحالیکه برآمد از مجلسی از مجلس های قوم ایاد بسوی میدان فراخی که در نشیب
قتاد داشت ومیوه واسباب قیس بر کرده بود حمایل پس ستاد در شب ماهتاب مثل آفتاب بلند کرده سوی آسمان
روی خود را وانگشت خود را پس نزدیک شدم بوی وشنیدم که میگفت بار خدایا پروردگار آسمانهای تهته در مینهای
مزروع بحرمت محمد وسنه محمد وچهار علی وفاطمه وحسنین کاملان وجعفر وموسی متبوع هم نام کلیم بلند مقام این جماعت
اند سرداران شفاعت کننده وراههای هموار خوانندگان وحی ودفع کنندگان در دوست گفتاران بشمار
سرداران از بنی اسرائیل پس ایشان اندادل شروع وبرایشان قائم شود قیامت واز ایشان حاصل شود
شفاعت وبرای ایشان از طرف خدا فرض است طاعت بدو مارا یاران فریاد رسن با گفت کاش من دریافت کنم
ایشانرا اگرچه در بیل دو چیز مرتبه هم عمر من وحیات من باز شروع کرد گفتن قسم خورد قس میگینیت او را شنونده
اگر زنده ماند دو هزار سال نشود از ایشان تنگدل تا آنکه ملاقات کند محمد را وشتر او وحمار را ایشانند وصیان احمد
بزرگترین کسیکه زیر آسمانست نابینا اند خلق از ایشان وایشان روشنی اند برای نابینائی نیستند فراموش
کنندهٔ ذکر ایشان تا در آیم در سنگ قهر گفت جارود گفتم یا رسول خدا بده مارا خبر این نامها که ندیده ایشانرا
وشاهد کرد مارا قس بذکر ایشان پس فرمود رسول خدا صلعم ای جارود آن شبی که معراج شده ام بسوی آسمان
وحی کرد خدا تعالی بمن که بپرس از کسانیکه فرستادیم پیش از تو رسولان ما بر چه چیز مبعوث بودند گفتم بر چه چیز
مبعوث بودند فرمود خدا مبعوث کردم ایشانرا بر نبوت تو وولایت علی بن ابیطالب وآنانکه از شما پیدا شوند باز
واقف گردانیدم را خدا تعالی بنامهای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان یکی بعد دیگری تا مهدی
باز فرمود که الله تعالی این جماعت دوستان من اند واین آخر انتقام گیرنده است از دشمنان من یعنی مهدی وآثار
وضع وافتراء برین روایت ظاهر وهویدا است خصوصا رکاکت الفاظ حدیثی که در آخر آنست بر اهل بصیرت پوشیده
نیست واصلا با کلام رسول مناسبت ندارد ونیز پس این جارود که منذر نام داشت وعامل حضرت امیر المؤمنین بود
در خلافت انجناب خراج تمام معموله خود را قبض وتصرف خود آورد گریخته با عدای انجناب ملحق شد وانجناب
برای او نامه های سرزنش بقلم آورد او اصلا متنبه نشد پس اگر بدیم او را حقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و
ذریته طاهره او چنین ظاهر شد چه امکان داشت که پسر خود را خبردار نکند وآن پسر اینقدر بیحیائی ننماید ونیز
نشنیده او جارود بن المنذر بن جارود شاگرد انس بن مالک واز عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در
خاندان ایشان اصلی می بود چرا تحصیل علم از ائمه اطهار می نمود وبر انس بن مالک قناعت میکرد وآنچه
در کتب صحیحه از حال جارود است همین قدر است که او گفت والذی بعثک بالحق لقد وجدت نعتک
وصفتک فی الانجیل ولقد بشر بک ابن البتول واز حال قیس بن ساعدة الایادی این قدر کافی است

روایت نموده است قال ان وفد بکر بن وائل قدموا علی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فلما فرغوا من حوائجھم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ھل فیکم احد یعرف قس بن ساعدۃ الایادی قالوا کلنا نعرفہ قال ما فعل
قالوا ھلک فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کانی بہ علی جمل احمر بعکاظ قائما یقول
ایھا الناس اجتمعوا واسمعوا وعوا ومن عاش مات ومن مات فات وکل
ما ھو آت آت ان فی السماء لخبرا وان فی الارض لعبرا عماد موضوع وسقف مرفوع
وبحار تمور ونجارۃ ان تبور لیل داج وسماء ذات ابراج اقسم قس حقا لئن کان فی
الامر رضی لیکونن بعدہ سخط وان اللہ عز وجل قد رتہ دینا ھو احب الیہ من دینکم
الذی انتم علیہ مالی اری الناس یذھبون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا
ثم انشد ابو بکر شعرا کان یحفظ لہ فی الذاھبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رأیت مواردا للموت لیس لھا مصادر ورأیت قومی نحوھا یسعی الاصاغر والاکابر لا یرجع الماضی
الی ولا من الباقین غابر ایقنت انی لا محالۃ حیث صار القوم صائر ترجمہ وقسم بدان کہ فرستاد ترا بدین حق ہر آئینہ
یافتہ ایم وصف ترا در انجیل وہر آئینہ بشارت داده است بوجود تو پسر مریم علیہما السلام گفت کہ ہر آئینہ
وفد القوم بکر بن وایل رسیدند بر رسول خدا صلعم پس ہرگاہ فارغ شدند از مطالب خود فرمود رسول خدا
صلعم آیا در میان شما کسی ہست کہ می شناسد قس بن ساعدۂ ایادی گفتند ما ہمہ می شناسیم او را فرمود
چہ حال شد او را گفتند مرد پس فرمود رسول خدا صلعم گویا من الحال می بینم او را بر شتر سرخ در بازار
عکاظ ایستاده می گوید ای مردم جمع شوید و بشنوید و یاد گیرید پس ہر کہ زنده ماند مرد و ہر کہ مرد نباشد
و ہر چہ آینده است یقین آینده است ہر آئینہ در آسمان خبریست و ہر آئینہ در زمین عبرتہا است ستونی
نہاده و سقفی استاده و دریاہا ست موج زننده و سودائیست بی نقصان شبی تاریک است و آسمانیست
صاحب برجہا قسم میخورد قس براستی کہ اگر باشد در کار پسندیدگی البتہ خواہد بود بعد ازان ناپسندیدگی
ہر آئینہ نزد خدا کہ غالب ہست قدرت او دینی ہست کہ دوست تر ہست پیش او از دین شما کہ بر وے ہستید
چیست کہ می بینم مردم را کہ میروند و باز نمی آیند آیا خوشنود شدند پس اقامت کردند یا گذاشتہ شدند
پس بخواب رفتند باز بر خواند ابو بکر شعری کہ یاد داشت از قس در گذشتگان پیشینیان از قرنہا
مارا عبرتہا ست ہرگاہ دیدم محل وروده کہ موت ہست وینست او را محل رجوع و دیدم قوم خود را بسوے
آن مکانہا میروند خرد و بزرگ باز نمی آید گذشتہ بسوی من و نه از پس ماندگان کسی باقی خواہد ما

یقین کردم که من هم بضرورت جائیکه رفتند قوم روندام و درمیان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمیع لغات عربیه چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلغ بلغای عرب بود عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد و غیر از آنکه لغات قاموسیه دران جمع نموده اند چنانچه بر دانای فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ایمه از ذریته ایشان در شب معراج قرار می یافت البته پیمبر عدد تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت صلوات و دیگر وقائع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و الا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان البته برین ما جرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمی کردند اگر در کتب سابقه یهود و البته یهود و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس ایمه را وصف نموده است بآنکه ایمه اقاة الا باطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت ایمه را هیچگاه قدرت افتی باطل میسر نشد همینه بر تمه شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعداگذرانیدند و در زمان ایشان ابا طیل مروانیه و عباسیه رائج و مرسوم ماند و ملی ندا ایشان نزد شیعه صادقوا القیل نیز نبود نکه بحجت تقیه عمرهای ایشان را صدق میسر میشده است الخ

قیل از هیچ یکی از ایمه منقول نشده

لیدسی و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر از حضرت بارتعالی روایت فرمود که لا اعذب احدا و الی اعذبنا و ان عصانی و این مفتریات راه بسیاری از شموت پرستان اباحت دوست زده است و بدستاویز این موضوعات دادبیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی برنمیدارند انتقد نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیات مبدل بحسنات شوند فوات عالیات ایشان مزاحم التکلیفات طاعت بالیستی کشید و ایما در خوف و هراس بالیستی گذرانید و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریص و تاکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بالیستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقتها مردم را نمودند و تبرک بالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسهل اقرب که محبت ایشان است میدادند و همین امر را مدار نجات و ما الیه الدعوة مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب و مجهود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین بلطف و اصلح برهم نمیشد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی بر طریق بر ایشان مذمت و عمال

وطاعات وتقوی ومهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات برهم زدن حکام شریعت وترغیب مردم باباحه وزندقه است

گیدسی و نهم

آنکه گویند فضائل اهلبیت وانچه در امامت امیر المؤمنین وفضائل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات واحادیث متفق علیه است بین الفریقین وفضائل دیگران یعنی خلفای ثلثه واعوان ایشان وانچه در خلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است وکار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک وتردد ورانده باشند وبمقتضای دَعْ مَا یَرِیبُكَ إِلَى مَا لَا یَرِیبُكَ ترجمه بگذار انچیز را که در شک اندازد ترا بسوی انچیز یکه در شک نیندازد ترا ملتین یعنی اسلام ویهودیه یا اسلام ونصرانیه عمل کرده باشند وابن شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود ونصاری است که گویند نبوة موسی وعیسی علیهما السلام متفق علیه وفضائل ومناقب ایشان مجمع علیه ملتین است ونبوة پیغمبر آخر الزمان وفضائل ومناقب ومختلف فیه وکار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین رض ومناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از صحابه رض با ایشان راه مخالفت وبغی نرفته وبطعن وقدح یاد نکرده واگر فرقه بعد مرور دهور وبعد زمان ورواج دروغ تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آنرا نشنیده وبه مفتریات شنیده یدا اعتقاد شدند وخلافت شیخین رض در زمان ایشان مکدر بکدورات مخالفات ومشاجرات ومنازعات ماندواقران وامثال ایشان بلکه اقارب وعشایر ایشان منکر خلافت وطاعن وبزرگی ایشان شدند وکار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند جواب اینهمه شبهات یک سخن است که قاعده متفق علیه وترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق واختلاف یافته نشود واگر دلایل قویه دیگر مرجح یکجانب افتادند باتفاق واختلاف کار نباید داشت وابتاع دلیل لازم باید تمرکه الحَقُّ حَقٌّ وَإِنْ قَلَّ نَاصِرُهُ والْبَاطِلُ بَاطِلٌ وَإِنْ كَثُرَ نَاقِلُوهُ ترجمه سخن حق حق است اگرچه کم باشد مددگار او وسخن دروغ دروغ است اگرچه بسیار باشند نقل کننده او وکاش فرق شیعه برین قاعده استوار میماندند واز متفق علیه بمختلف فیه عدول نمی کردند لکن بحکم یَقُولُونَ مَا لَا یَفْعَلُونَ از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه ودیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد وموافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیت بر مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر باید سنجید وعقل ودانش این بزرگانرا باید فهمید وانشاء الله تعالی در باب امامت ودر باب مطاعن واضح خواهد شد که فضائل ومناقب خلفای ثلثه قبل جمیع صحابه در روایات شیعه وسنی هر دو باتفاق وارد اند ومطاعن وقبایح این بزرگواران

خاتمہ در بعض روایات شیعہ و کمار عقلا معلوم است کہ چہ باید کرد

لید چہارم

آنکہ استدلال میکنند بر حقیقت مذہب خود و بطلان مذہب اہلسنت باین روش کہ شیعہ جزم میکنند بدخول خود در بہشت و نجات خود از دوزخ و اہلسنت جزم نمی کنند بچیزی ازین ہر دو امر و جانب حق است باتباع از شاکر در امر خود و این استدلال صحیح البطلان است زیرا کہ اہلسنت شک و تردد ندارند در آنکہ ہر کہ بر ایمان صحیح و اعمال صالحہ بمیرد داخل بہشت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بہشت و نجات از دوزخ در حق ہر فردی بالخصوص بمعنی است بلکہ در صورت جزم کردن و نداشتن امن سوء خاتمہ از کلام الٰہی وَلَا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰہِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُوْنَ و در تفسیر یکہ منسوب میکنند بامام حسن عسکری صحیح میفرماید کہ ہر کہ از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در رادیہ صحیحہ کاملہ کہ نزد شیعہ از حضرت امام سجاد است امر بسیار جا بجا خوف و ہراس از عاقبت کار بیان میفرماید معہذا این استدلال منقوض است بجزم یہود و نصاری و غلاۃ و قرامطہ و غیرہ و اما میگویند کہ بنجات خود یقین دارند و طائفہ از میان خود را ابناء اللہ و احباء اللہ میگویند و طائفہ بحلول و اتحاد باریتعالی در خود و با خود قائل شوند و طایفہ رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید کہ اتباع آنہا اولی و ابلق باشد و ہو باطل بالاتفاق

لید پنجم و ہیم

آنکہ طعن کنند بر اہلسنت کہ ایشان در دین خود اقتدا میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین متدی نیست پس غیر را چہ قسم ہدایت کند قال اللہ تعالیٰ اَفَمَنْ یَّہْدِیْ اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُّتَّبَعَ اَمَّنْ لَّا یَہِدِّیْ اِلَّا اَنْ یُّہْدٰی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُوْنَ ترجمہ آیا کسی راہ نماید بسوی حق سزاوار تر است بپیروی یا کسی کہ خود راہ نیابد مگر آنکہ کسی راہ نماید پس چیست شما را چگونہ حکم میکنید پس مثال اہلسنت مثال کوری است کہ او را دست کش نباشد و میخواہد کہ بخانہ خود برسد و در راہ خبط کند و در اثنای تحیر و تردد شخصی پیدا شود کہ از خانہ او آگاہ نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدا بی و لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیدہ بہ بیابان خار دار مہلک کہ سباع و حشرات موذیہ در آن بیابان جمع اند رسانیدہ دست او را واگذارد کہ بمطلب سیدی و جواب این طعن آنست کہ اہلسنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین و قرآن مجید و فرقان حمید کہ حبل اللہ المتین است لکن چون نقل احادیث رسول معلوم و فہم معانی قرآن محتاج میشوند بروایۃ از صحابہ کرام و اہلبیت عظام کہ رسول حق بایشان شہادت بصدق و صلاح بکار و فلاح داده اند و انہا دق تلاندۂ اخیار و صاحبان ابرار خود ہمین قسم شہادت داده اند و بدین اقتدا نمودہ اند بخلاف شیعہ کہ درمیان خود و میان ائمہ واسطہ میسازند و غلویان و مقصران خود را طلبا مزاحب است کہ در کتب صحیحہ ایشان مروی و مذکور است کہ ائمہ عظام ازان گروہ شقاوت پژوہ بہزاران بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند

واکثر اینها مجسمه و مشبهه و ناصبیه و حلولیه لذا شته از پس شناسایی نسبت مثال شخصی است که اراده ملازمت بادشاه و دول
کرد اول خود را یکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن منتسب را یکی از امرا و آن امیر را یکی از وزرا ترقی داد
و آن وزیر را امیر و منتسب بمنشور تقرب بادشاه و توسل او باشند و الطاف بادشاه و عنایات او در حق آنها
زبان زد خواص و عوام آن مملکت و مثال شیعه مانند کسی است که بخواهد غایبانه از بادشاه بی اطلاع او سند اقطاعی
یا جاگیری حاصل کند و با جلیان و لباسیان و مهرکنان دغا یار ساخته همه آنها از بادشاه مخفی و ترسان و بادشاه
هر روز منادی می دهد بدست بریدن و بینی بریدن آنها و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون

اکید چهل و دوم

آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضائل امیر المومنین و اهلبیت نازل شده بود و تحریص میکرد
بر امامت اهلبیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر بیعت
و وصیت رسول و غصب حق اهلبیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من
کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون و قوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا
و ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله و لولا دفع
الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر
فیها اسم الله کثیرا و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم
فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر
و لله عاقبة الامور و قوله تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم
ترئهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
ترجمه و حکم شد مر کسانی را که مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان مظلوم اند و البته خدا بر نصرت
ایشان قادر است آنانکه خارج کرده باشند از خانه های خود بناحق مگر بمنیقدر که گفتند پروردگار ما خدا یتعالی
است اگر نمیبود دفع کردن خدا مردم را بعضی را بدست بعضی هر آئینه شکست میشد گوشه های خلوت نصاری
و مجمع عبادت ایشان و نمازگاه یهودیان و مسجدهای حنفیان که خوانده میشود در انها نام خدا بسیار و البته
مدد خواهد کرد خدا یتعالی کسی را که مدد خدا خواهد هر آئینه خدا یتعالی زبردست با عزت است

کید چہل و سوم

آنکہ افترا کنند بر اولوالعزم از رسل کہ ایشان صباحا و مساء و غدوا و ارواحا دراد عیہ و اذکار خود از خدا میخواستند کہ او ایشان را در شیعۂ علیؓ داخل فرماید و نمی فہمند کہ درین افترا نقصان عظیم بحال انبیای اولوالعزم راہ می یابد کہ بارہا بحکم این ادعیۂ متواترۂ دائمہ ایشان را ہرگز قبول نفرمودہ و نہ ایشانرا اطلاع دادہ کہ ہنوز دور شیعۂ علیؓ نرسیدہ شما چرا تکلیف خواہش بیوقت و بی محل میکشید و ہمین مقام اگر از احادیث و ابنیۂ ضعیفۂ اہلسنت در مدح شیعہ وارد شدہ ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است کہ شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعہ بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکہ شیعۂ حقیقی مرتضی علیؓ اہلسنت و جماعت اند کہ بر روش آنجناب میروند و باکسی بد نیستند و ہر یک را بنیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب مینمایند و سابق گذشت کہ در اصل این لقب خاص شیعۂ اولی بود کہ پیشوایان اہلسنت و جماعت اند و رفتہ رفتہ بسبب اختلال منتحلین و دخول منتحلین و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باہل رفض و اباحت در زندقہ اختصاص یافت و از آسمان اولی غالیۂ این فرقہای خسیس شد چنانچہ لفظ مومن بحولاہہ و مصلی بمصدق خورد شیدی بحبشی و حلال خور بحاجی کہ در اہل و فرق ایران ہست حالا اگر اہلسنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد کہ موہم خباثت و نجاست است

کید چہل و چہارم

آنکہ جناب امیرؓ را بر تفضیل و ہند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و با آنجناب مساوی و ہمسر دانند و جمیع ملایکہ و حملۃ العرش و خزنۃ الکرسی بر تفضیل و ہند و غلو عظیم در نیاب نمایند و این ہمہ بنا بر آنست کہ ہر گاہ سامع این قدر بزرگی ایشانرا معتقد شود بیقین داند کہ باوجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگری را در ان دخل کردن نمیرسید و نمی فہمند کہ امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست باوجود جبرئیل و میکائیل طالوت و مانع از عیب خلیفہ مقرر کردند بلکہ باوجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند ترقی بنا بر آنست کہ خواص بشر افضل انداز خواص ملایکہ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ترجمہ و زیادت داد طالوت را کشایش در علم و جسم و حق او ارشاد فرمود ند سر انجام مہمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیز دیگر است و اشرفیت نسب و دقت علم و رسائی ذہن امری دیگر

کید چہل و پنجم

آنکہ در میان ایشان شائع و ذائع و در کتب ایشان مسطور و محرر است کہ سب خلفای راشدین و ازواج مطہرات سید المرسلین کہ عائشۂ صدیقہ و حفصۂ معظمہ اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمرؓ افضل من ذکر اللہ الاکبر و سفہاء و حمقای ایشان باین عقیدۂ خود فریب خوردہ بسیاری از عبادات مفروضہ را

ترک دهند زیرا افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هر که از بشر گمراه شده و بدکاری نموده با غوای ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبهٔ اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست ولعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه های نانک از مصاهرة و قرابت با آنجناب الیشانرا مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهلسنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهلسنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمرهٔ ایشان جماعه گذشته اند لقاد از احوال جمال و مجاهرین بر مدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمهٔ ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشان است در فلسفیات و مسائل و ریاضیات و طبیعیات و الهیات بوجهی که اگر واضعین این علوم موشگافیهای ایشانرا میدیدند هنتها بر خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و بر روایات پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد انقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر آخرت است

کید چهل و ششم

آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که بار تعالی همیشه وحی مینمود بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بجناب علی بن ابی طالب رض و متاخرین الیشان این اخبار را ترویج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق می شود بچند وجه **اول** آنکه محبت علی ع که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود **دوم** آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید انمیخواست از حضور اقدس میرسید **سوم** آنکه بار تعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخود دلی طلب و ندا داد حالانکه جمیع انبیا را ضروریات ایمانی از ابتدای خلقت حاصل میباشد غرضکه این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافلی گفته است نبی قصر او بام

کید چهل و هفتم

آنکه طائفه از علمای الیشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعهٔ اهلسنت داخل شدند و خود را در ان مذهب اقدر راسخ و استوار ساختند که مردم آنمذهب ظاهرا و باطنا با متحانات و تجارب الیشانرا مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس آنمذهب شدند و اقتدای آنمذهب بالیشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت

شنیدند اظهار کردند که ما را مذهب شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احباء و اصدقاء شان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مرد ثقه در دم آخرین و نفس بازپسین اگر این مذهب را راست و درست نمی دید چرا راغب میشد و مذهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول میکرد و قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ فِي كِتَابِ مَنْهَجِ الْكَرَامَةِ كَانَ اَكْثَرُ مُدَرِّسِي الشَّافِعِيَّةِ فِي زَمَانِنَا حَيْثُ تُوُفِّيَ اَوْصَى بِاَنْ يَتَوَلَّى اَمْرَهُ فِي غُسْلِهِ تَجْهِيزِهِ بَعْضُ الْمُؤْمِنِينَ وَاَنْ يُدْفَنَ فِي مَشْهَدِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ترجمه و گفت ابن مطهر حلی در کتاب منهج الکرامة بودند و اکثر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکه وفات می یافتند وصیت میکردند بآنکه متولی کار او در غسل و تجهیز او بعضی مومنان باشند و آنکه دفن کرده شود در مدفن کاظم علیه السلام

کید چهل و هشتم

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند و که اکثر مشائخ اهلسنت و علمای ایشان بر مذهب امامیه بوده اند و بظاهر پرده داری میکردند ازین قبیل است کتاب دقیقات الاعیان شیعه که تالیف یکی از علمای عراق است و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبد الله تستری و غیر ایشان را از مشائخ مشهورین اهلسنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هر یک بافترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح می کند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور الله شوستری خروارها و انبارها موجود است شخصی از علمای هرات که هم مذهب او بود باوی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهلسنت هر دو باطل و بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اثری ازان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهد شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و ندرت شائع خواهند شد و رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان اهلسنت خواهد افتاد و اگر محققین اهلسنت بگوش قبول اصغا نخواهند نمود لااقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است

الیه چهل و نهم

آنکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم بر ائمه عظام ببندند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف رویت جناب رسالت مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق او می نمود بجهت قصیده که در تولای اهلبیت و تبرای خلفای ثلثه رض و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بار بار میخواندند و بر میدارند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکنند که روزی در خدمت امام رضا ع پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و در خیالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور مینمود پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا قلق آورده و بخواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد من بالای آن برآمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می بینم که من بر جی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود در رسول خدا را در آن قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که بجانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آنها بزانوی پیری تکیه زده و آن پیر بحدی مسخنی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده است پیش رسول خدا اصلعم میفرماید که سلام کن بر پدر و جد خود که حسن و حسین اند پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول با آن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاء فرمود و قصیده دراز بر خواند چون باین بیت رسید ؎ قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ اَعْلَمْتَنَا اِلَی مَنَ الْغَایَةِ وَالْمَفْزَعُ ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع رسول فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشانرا اعلام کرده ام که بسوی که غایته و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرما که یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه وسلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده انیست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمانرا روا نیست که زبان و قلم خود را بانشاء و تحریر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات انیست که بعض جانب داران این گروه که قائل به براءة آنها ازین تهمت اند انصاف دهند و شدة غل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که با این شتم

قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است و اینها بر ین امر شنیع ضمامت رزایت می کنند و در قرآن مجید نیز بنا بر حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند یَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ وَهٰذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ وَعُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ وَالْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ ؛

ازین باب ایراد این ابیات شومه باید شمرد و معذور باید داشت

قصیده

لِأُمِّ عُمَيْرٍ وَبِاللِّوَى رَبْعُ ... طَامِسَةُ الْأَعْلَامِ بِالْقَاعِ

وَالْعَيْنُ مِنْ خَرْقَاءَ تَدْمَعُ ... ذَكَرْتُ مَنْ كُنْتُ الْوَدِيقِ

كَأَنَّ بِالنَّارِ لَمَّا شَقِيَتْ ... مِنْ حُبِّ أَرْوَى كَبِدِي تَلْذَعُ

بِخُطَّةٍ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعُ ... قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ أَعْلَمْتَنَا

إِذَا أَتَوْهَا وَفَارَقْتَنَا ... وَفِيهِمْ فِي الْمُلْكِ مَنْ يَطْمَعُ

كُنْتُمْ هَمَيْتُمْ فِيهِ أَنْ تَصْنَعُوا ... صَنَعَ أَهْلِ الْعَجَلِ إِذْ فَارَقُوا

وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لِمَنْ ... كَانَ ذَا عَقْلٍ وَيَسْمَعُ

مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفَعُ ... أَبْلِغْ وَإِلَّا لَمْ تَكُنْ مُبْلِغًا

فَعِنْدَهَا قَامَ النَّبِيُّ الَّذِي ... كَانَ نِعَالَ يَا مُرَّةَ يَصْنَعُ

كَفٌّ عَلِيٌّ ظَاهِرٌ يَلْمَعُ ... رَافِعُهَا أَكْرَمُ بِكَفِّ الَّذِي

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا لَهُ ... مَوْلًا فَلَمْ يَرْضَوْا وَلَمْ يَقْنَعُوا

كَأَنَّمَا أَنَا فِيهِمْ تَجْدَعُ ... حَتَّى إِذَا وَارَدُوهُ فِي لَحْدِهِ

مَا قَالَ فِي الْأَمْسِ وَأَوْصَى بِهِ ... وَاشْتَرَوْا النَّتْنَ بِمَا يَنْفَعُ

فَسَوْفَ يَجْزَوْنَ بِمَا قَطَعُوا ... وَانْصَرَفُوا عَنْ ذِفْنِهِ ضَيَّعُوا

لَاهُمْ عَلَيْهِ يَرِدُوا حَوْضَهُ ... وَقَطَّعُوا أَرْحَامَهُمْ بَعْدَهُ

وَطُولُهُ وَالْعَرْضُ مِنْهُ أَوْسَعُ ... وَالْحَوْضُ مِنْ مَاءِلَهُ مُتْرَعٌ

حَصَاهُ يَاقُوتٌ وَمَرْجَانَةٌ ... يَنْصَبُّ فِيهِ عِلْمُ لِلْمُهْتَدِي

ذَاكَ وَقَدْ هَنَّتْ بِهِ نَرْجِسٌ ... وَلُؤْلُؤٌ لَمْ يَخْتَلِطْ أَصْبَعُ

إِذَا دَنَوْا مِنْهُ لِكَيْ يَشْرَبُوا ... رِيحٌ مِنَ الْجَنَّةِ مَأْمُورَةٌ

يَرُدُّهُمْ أَوْ مُطْعِمًا لِيَشْبَعُوا ... قِيلَ تَبًّا لَكُمْ فَارْجِعُوا

هٰذَا لِمَنْ وَالَى ابْنَ أَحْمَدَ ... دُونَكُمْ فَالْتَمِسُوا مَنْهَلًا

وَلَمْ يَكُنْ غَيْرَهُمْ يَتْبَعُ ... لَسْنَا وَقَفْتُ الْعِيسَ فِي رَسْمِهَا

فَبَيْتُ وَالْقَلْبُ بِنَجْمٍ مُوجَعُ ... عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ أَتَوْا أَحْمَلًا

إِلَى مِرَ الْغَايَةِ وَالْمَفْزَعُ ... قَالَ لَوْ أَعْلَمْتُكَ مَفْزَعًا

هَارُونَ فَالتَّرْكُ لَهُ أَوْرَعُ ... ثُمَّ أَتَتْهُ بَعْدَهُ غَمْزَةٌ

وَاللّٰهُ مِنْهُمْ عَاصِمٌ يَمْنَعُ ... يَخْطُبُ مَأْمُورًا وَفِي عَقْدِهِ

يَرْفَعُ الْكَفَّ الَّذِي يَرْفَعُ ... مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا لَهُ

وَظَلَّ قَوْمٌ غَاظَهُمْ فِعْلُهُ ... وَانْصَرَفُوا عَنْ ذِفْنِهِ ضَيَّعُوا

وَقَطَّعُوا أَرْحَامَهُمْ بَعْدَهُ ... تَبًّا لِمَا كَانُوا بِهِ أَرْمَعُوا

حَوْضٌ لَهُ مَا بَيْنَ صَنْعَا إِلَى الْـ ... ـحَوْضِ مِنْ مَاءِلَهُ مُتْرَعُ

وَالْحَوْضِ مِنْ مَاءِلَهُ مُتْرَعُ ... وَالْخَطَرُ وَالدُّرُّ يَحَارُ انْوَاعُهُ

ذَاهِبَةٌ لَيْسَ لَهَا مَرْجِعُ ... رِيحٌ مِنَ الْجَنَّةِ مَأْمُورَةٌ

دُونَكُمْ فَالْتَمِسُوا مَنْهَلًا ... قِيلَ تَبًّا لَكُمْ فَارْجِعُوا

وَلَمْ يَكُنْ غَيْرَهُمْ يَتْبَعُ ... هٰذَا لِمَنْ وَالَى ابْنَ أَحْمَدَ

عه اوّل ... ان نقض بالنقض ... عه ثانی ... ان نقض بالنقض ای لیس

فالفوز للشارب من حوضه ... والويل والخزي لمن ينازعه
خمس فمنها هالك اربع ... فرايه العجل وفرعونها
ورايه يقدمها جبلت ... لا برد والله له مضجع
كلب بن كلب فعله مقطع ... ورايه يقدمها ابكم
ورايه يقدمها حيدر ... كانه البدر اذا يطلع
دعوا عن الحوض ولم يمنعوا ... بذلك الوحي عن ربنا
والناس يوم الحشر رايانهم ... سامرى الامة المشنع
ورايه يقدمها تغشل ... عبد لهم لكع الكع
امام صدق وله شيعة ... يا شيعة الحق فلا تجزعوا

ترجمه قصیده

مرام عمر را در ریگستان سنگی است نابود شده نشانهای او ویران افتاده چون ایستاده کردم شتران را در خرابه های او در حالیکه چشم از شناختن او اشک میریخت یاد کردند آنکه بازی میکردم بوی پس شب گذراندم حال آنکه دل غمگین دردمند بود گویا با آتش بسبب آنکه مشقت داد مرا از محبت از وی جگر من می سوزد عجب دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بخصلتی که نیست او را محلی گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فرع چون وفات یابی وجدا شوی از ما و در میان کسی باشد که سلطنت را طمع دارد فرمود اگر بیان کنم شما را مرجع فرع قریب باشید شما در حق او که بکنید کردار گوساله پرستان چون جدا شدند از هارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی را که هوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکیدی از پروردگار او که نیست او را جای دفع که برسان والا نباشی رساننده و خدا از دست ایشان نگهبان حافظ است پس این وقت استاد پیغمبر که بود با نچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد بحکم خدا و در دست او دست علی ظاهر هویدا بلند کرده بود آن دست را چه گرامی دستی که بلندی کند دستی که بلندی شود کسی که من باشم دوست او پس این شخص برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و کشتند جماعه که کنیه آوردا ایشان را فعل پیغمبر گویا که بینی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در لحد او و باز گشتند از دفن او ضایع کردند انچه فرموده بود دیروز وصیت بآن کرده بود و خریدند ضرر را در بدل چیزی نافع و قطع کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آینده جزا خواهند یافت بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فریبی در حق مولای خود هلاک یادگاری که بردی تقسیم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فردا و نه پیغمبر ایشان را شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر ما بین صفا تا آیله طول و عرض از وی واسع تر استاده خواهد شد در انجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزه های او یاقوت و مرجان است و مروارید

سوراخ نکرده است اورا انگشتی و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزها است حال آنکه وزید بروی باد تند
بادی از جنت بحکم آینده برونده است که نیست اورا باز گشتنی چون این مردم نزد یک حوض شوند تا بخورند
از وی گفته شود هلاک باد شمارا پس باز گردید و بگیرید و تلاش کنید انجا خوردی که سیراب کند شمارا یا طعامی
که سیر کند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با اولاد احمد و بنود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است خورنده
را از حوض او وای است وای است برای کسیکه که ممنوع شد و مردم در روز حشر نشانهای ایشان پنج است
پس از انجمله هلاک شوندد است چار پس یک نشان عجل است و فرعون این جماعه سامری این امت بدکار و
نشانی است که پیشرو ایشان خیر است خنک مبا و والله او را خوا لبگا د و نشانی است که پیشرو او نعثل است
سبگ بن سگ کار او هولناک است و نشانی است که پیشرو او بزبانی بنده است برای ایشان لئیم لئیم تر و
نشانی است که پیشرو او حیدر است گویا که ماه چهاردهم است وقتیکه طلوع میکند امام راستی و او را تابعان
اند که سیراب شدند از حوض و ممنوع نشدند باینطور وحی آمده است از پروردگار ما ای گروه حق پس شما
مضطرب نشوید) باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک
رسالتمآب صلعم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق و صدق است
و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج
شد لابد این نقد دغل و پل قلب از کمیته این مردسهل که ابن دنیا ربل عبد الدرهم والدنیا راست برآمده و دلائل
افترای اینواقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر میشود لکن ما در اینجا بنز کا بعد دائمه اثنا عشریه دوازده وجه
بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول
بسم الله غلط این است که بتعبیر این شیعی صد پایه را بصد سال عمر راست نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا بانجد
نرسیده باجماع مورخین فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لکن چون این راوی این تعبیر
را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جائز نیست لابد
دلالة بر کذب قصه نمود دوم آنکه دلیل در بخواب جناب رسالتمآب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که
که شاعر مذکور را سلام کند و از وی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد ماجن و فاجر و فاسق و شارب الخمر بود
پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سوم درین قصه
تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواست و تبرای خلفای
ثلثه رض از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که در بخواب دیده و شنیده باخد متردد و مشوش
شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان

انسعلم از لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامة کرد و بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ماکان و مایکون می باید که حاصل باشد پس چون بود که امام را بحال این ثناء و بحال قصیدهٔ مقبولهٔ او علم حاصل نبود و مثل این چیز که مبلبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و اکمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعث امام محض برای بیان تقربات و بعدات است و بین اشکال در ائمهٔ سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر از این امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا نمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نه گفته و نه نوشته که هیچگاه صحابه بهیت مجموعی نزد پیغمبر آمده باشند و درخواست تعیین امام از انجناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار آن و دون منافی نبوت و رسالت است کما ینبغی معصومون عن الکذب قولا و تقریرا پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت مآب جائیکه از زبان انجناب نقل کرده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و نبی ثنائی الله علیه و آله و سلم زیرا که شاعر حمیری نه صحبت آنجناب را دریافته است و نه ندیم انجناب بوده است در دنیا بالبداهته و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی بنسبت بجناب باریتعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و دقیقه تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر در تعیین امام مخطور و ملحوظ بود همه واقع شدند و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب دارند و جماعهٔ مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی منصور بود رو داد و جناب باریتعالی محض بنا بر حکمتی چیزها و کرها از پیغمبر در تعیین امام کنانید و مفاسد یکه واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها مقصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را درین امر بلکه تائیدات و توفیقات خود را یک قلم باظهار یک حرف محو مطلق نموده و حالتی که در جاهلیت اولی بود ازان بتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بر ذمهٔ خدا یتعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جا بجا اهلسنت را بهمین دو ترک الزام می دهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک ازین نشانهای خمسه داخل نیستند بالبداهته و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چسان بار بار بر زبان آورد و الله ذو بر دارد نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان شخاص

که در زیر یک نشان باشند و زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنهٔ متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح واین هر دو مخذور را بداهتهٔ عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس مخصوص شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دیانتی از دائرهٔ ناس خارج اند و آنها را در هیچ نشان منحصر سازند شیعهٔ اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم درینصورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق مخالفت تامه هست عقیده و عملا و حصر نیز بر هم نمی خورد دهم آنکه حقتعالی در قرآن مجید می فرماید وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ یعنی ما ختم پیغمبر را شعر و سزاوار او نیست و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر یک شعر را هم بوزن و قافیهٔ آن درست نمی تواند خواند چه امکان هست که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار با مام رضاع تعلیم دهد یازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که این چنین کس را در عالم قدس سائی با آنجناب باشد دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ترجمه شعرا را پیروی میکنند گمراهان آیا نمی بینی که شعرا در هر میدانی سرگشته اند و این حمیری باجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب رسول محال ممتنع

کید پنجاهم

آنکه بعضی از مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار می کنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر مینمایند و اسلاف ان مذهب را بد میگویند و مناسد و مطاعن آن مذهب بر ملا ذکر می کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت مینمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت غربت نمود ا میکنند تا آنکه طلبه و علمای اهلسنت آنها را موثوق و معتمد میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود انگاه در مرویات ثقات بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت مینمایند تا مردم بغلط افتند و این کید عظیم کبود ایشان است اجلح نام شخصی از نبهای اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علمای اهلسنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و بحقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب ضبط تقیه او را اضداد گمان نابعین گمان بردا ما علمای دیگر را از اهلسنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را بجلیل و تزویر چنین وانموده و از روایاتی که او بان متفرد است احتراز کردند من ذالک ما رواه عن برید عن ابی بردة عن ابی موسی قال قال رسول الله ﷺ اَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّكُمْ مِنْ بَعْدِي از انجمله بروایت کرد

کید پنجاه و یکم

آنکه جمعی از ایشان مخالفه میکنند با مورخان اهلسنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص چیزی موهوم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهلسنت است درج نمایند ولکن در سیر خلفاء و احوال صحابه محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهلسنت ازان کتاب بگمان آنکه مؤلف آن از اهلسنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید هم برمراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطهٔ غلط انداخته اند و ناظران تواریخ را در لقمهٔ ضلالت کشیده حتی که سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصاً در قصهٔ بیعت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجه و در قصهٔ حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب او آنست که می گوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهلسنت از نظر در تواریخ مصنفهٔ مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند

کید پنجاه و دوم

آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهلسنت بهجی دیگر مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و دران کتاب از تواریخ معتبرهٔ اهلسنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذکر صحابه رض و مشاجرات آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه رض تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت نوشته و الایضاح المستر شد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس دریجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهور است و اضح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر میشود و متبعین آن نقل در ورطهٔ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخهٔ او میسر آمده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از مزخرفات سماطی الشیعی است و سیجی حالهٔ انشاء الله تعالی و متبعین آن مختصر نیز اکثر شیعه گشته اند پس تحریف در تحریف دران راه یافته

کید پنجاه و سوم

آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشهٔ صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان ازو می نقل برگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول انکار را ازایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید پنجاه و چهارم

رض و مغفرت و رحمت خواهد شد بلکه نوعی از کتاب بلکه خواهد شد

آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات ان مطاعن تمسک جویند باد نی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه دران احادیث اگر نیک تامل کرده شود چیزی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود از انجمله تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها را گران نه بندید اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرت بالیستی که پیغمبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی دران مجلس حاضر بود گفت که خدا تعالی مهر گران تجویز فرموده است و در قرآن مجید قوله تعالی وَاٰتَیْتُمْ اِحْدٰىهُنَّ قِنْطَارًا پس تو چرا منع میکنی خلیفه ثانی از راه تادب بکلام آلهی و تواضع فرمود که کُلُّ النَّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّی الْمُخَدَّرَاتِ فِی الْحِجَالِ ایشان این کلمه او را حمل بر عجز از جواب آنرین کرده اند و در باب مطاعن شمرده کَمَا سَیَجِیْءُ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی

کید پنجاه و پنجم

که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المؤمنین ع که موافق مذهب خود باشد حال آنکه جناب پاک امیر المؤمنین ع ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف یکدو کلمه بکار برند سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ انجناب را ترک کرده بلفظ خود انمعنی را که خود فهمیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است انچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصائح آنجناب را جمع نموده اند در وی زیادة و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغة نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صحیح معلوم میشود که کلام امیر المؤمنین ع را ابتر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر بی محل بکار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ایهام آورده تا در تعین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتاب جب بن محمد بن جب البرسی الحلی و غیر آن

کید پنجاه و ششم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعای خود باشند زاید نمایند ازین جنس تفسیر یکه منسوب است بامام رزبگوار ابو محمد محسن ابن علی عسکری علیه السلام که او را ابن بابویه جمع کرده است

کید پنجاه و هفتم

آنکه بعضی از فصحای ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفای ملته و آن دعا را نسبت با میر المؤمنین ع نمایند و گویند

دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائی است مشہور نزد ایشان بدعای صنمی قریش زیرا کہ دران دعا شیخین را صنمی قریش یاد کردہ است بگو یا اللہم العن صنمی قریش وجبتیہما وطاغوتیہما والذین خالفا امرک وانکروا وحیک وجحدوا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک الی اخر الہذیان ترجمہ دو بت قریش را و دو جبت ایشان و دو طاغوت ایشان آنانکہ خلاف کردند حکم ترا و انکار کردند از وحی تو و منکر شدند از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و معکوس کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام بیہودہ و در کذب و بہتان این نسبت ہیچ شبہہ و شک نیست و این ہر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وہم شیعہ

کیدہ پنجاہ و ہشتم

در شعری چند الشاء کنند و مدح امیر المومنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعین امامت او و حقیقت مذہب شیعہ دران اشعار بیان نمایند و او را بعضی از امہ از یہود و نصاری نسبت دہند تا جاہلان اہلسنت غلط افتند و گمان بر ند کہ آنچہ این ذی مرا تعارف گفتہ است اقتباس از توریت یا انجیل یا دیگر صحف مکرمہ منزلہ بر انبیای سابقین صلوۃ اللہ علیہم اجمعین خواہد بود این جنس است اشعاری کہ بابن فضلون یہودی نسبت کنند علی امیر المومنین عن یمنہ ؛ وما یسوءہ فی الخلافۃ مطمع ؛ لہ النسب العالی والاسلامۃ الذی ؛ تقدم بل فیہ الفضائل اجمع ؛ ولو کنت اہوی ملۃ غیر ملتی ؛ لما کنت الا مسلما الشیخ ترجمہ بر امیر المومنان تحقیق قصد است و نیست غیر او را در خلافت طمع کہ او راست نسب عالی و اسلام او کہ مقدم است بلکہ در وی است بزرگی ہای ہمہ و اگر من دوست میداشتم دین از دین خود نمی بودم مگر مسلمان شیعی و نیز باو نسبت کنند این اشعار را ؎ حب علی الہوی جنۃ ؛ فاغفر بہا یا رب ذا زلی ؛ فلو ان ذا مبیا ہوی حبہ ؛ حصن فی النار من النشا ترجمہ دوستی علی در خلق سپر است پس محو کن بسبب آن ای پروردگار گناہان من پس اگر کافر ذمی نیت کند محبت او را محفوظ باشد در آتش از آتش و ازین باب جنس بسیار در کتب ایشان یافتہ می شود

کیدہ پنجاہ و نہم

آنکہ نسبت کنند بامیر المومنین کہ فرمود سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول نحن شجرۃ انا اصلہا وعلی فرعہا وانت یا فاطمۃ لقاحہا والحسن والحسین ثمرتہا والشیعۃ ورقہا وکلہا فی الجنۃ ترجمہ شنیدم رسول خدا را صلعم کہ می گفتند ما یک درختیم من بیخ آنم و فاطمہ شاخ آن و تو بر آن و حسن و حسین میوہ آن و شیعہ برگہای آن و تمام این درخت در جنت است و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم اورده میگوید ؎

یا حبذا الشجرۃ فی الخلد نابتۃ ؛ المصطفی اصلہا والفرع فاطمۃ	کما مثلہا نبتت فی الارض من شجر ؛ ثم اللقاح علی سید البشر

وَلِهَاشِمِيَّانِ سِبْطَاهُ لَهَا شَمَرٌ	وَالشِّيعَةُ الْوَرَقُ الْمُلْتَفُّ بِالشَّجَرِ
هٰذَا مَقَالُ رَسُولِ اللّٰهِ جَاءَ بِهِ	أَهْلُ الرِّوَايَةِ فِي عَالٍ مِنَ الْخَبَرِ
إِنِّي أُحِبُّهُمُ إِرْحَبُّ النَّجَابَةِ بِهِمْ	وَالْفَوْزُ فِي زُمْرَةٍ مِنْ أَفْضَلِ الزُّمَرِ

ترجمہ چہ خوش درختی است کہ درخت برآمدہ است مانند آن بنیاید در زمین ہیچ درختی بپیغمبر بیج اوست و شاخ فلمہ باز بر علی سید البشر دو ہاشمی نواسہ ہای پیغمبر ان درخت را میوہ اند و شیعہ برگہای پیچیدہ بدرخت آنست قول رسول خدا آوردند این را صاحب روایت در سند عالی از اخبار من بمحبت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان و کامیابی در جماعتی کہ افضل جماعتہا باشند و این خبر باوجودیکہ اصلا وجہ صحت ندارد بر مدعای ایشان دلالت نمی کند زیرا کہ شیعہ علی در حقیقت اہل سنت و جماعت اند کہ در زمان سابق بشیعہ اولی ملقب بودند چون روافض این لقب را بخود قرار دادند اہلسنت از ین لقب احتراز لازم شمردند چنانچہ چند بار گذشت و دار قطنی از ام المومنین ام سلمہ روایت کند کہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی انت و شیعتک فی الجنۃ الا ان ممن ینتحل انہ یحبک اقواما یصغرون الاسلام یلفظونہ یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم لہم نبز یقال لہم الرافضۃ فجاہدہم فانہم مشرکون قال علی یا رسول اللہ ما العلامۃ فیہم قال لا یشہدون جمعۃ ولا جماعۃ ویطعنون علی السلف ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم مر علی را تو و تابعان تو در جنت اند مگر انیکہ از جملہ کسانیکہ دعوی محبت تو میکنند قومی باشند کہ اہانت کنند مر اسلام را بزبان میگویند او را میخوانند قرآن را نمی گذرد از حلقہای ایشان ایشان را لقبی ست میگویند ایشان را رافضی پس جہاد کن بر ایشان زیرا کہ ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت در میان ایشان فرمود حاضر نمی شوند در جمعہ و نہ در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب کہ از افاضل اہلبیت بود روایت آمدہ ست عن ابیہ عن جدہ انہ کان یقول انما شیعتنا من اطاع اللہ و عمل لما لنا ترجمہ می گفت شیعہ ما انکس کہ اطاعت خدا را کند و عمل کند باعمال ما

کید شصتم

آنکہ از ائمہ روایت کنند و آن روایات را شائع و مشہور سازند کہ شیعہ علی را روز قیامت حساب نیست و در بہشت غیر ایشان در نخواہد آمد اول این روایت موضوع و مفتریست دوم مراد از شیعہ علی اولی و اتباع ایشان اند نہ نفس

کید شصت و یکم

آنکہ حدیثی را نسبت کنند بائمہ کہ میفرمودند ان شیعۃ علی یغبطہم الرسل یوم القیامۃ ترجمہ بدرستی کہ شیعہ علی ہوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و مفتری است

و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء و امت و جماعت اند که در حدیث قدسی ازایشان تعبیر نموده اند بایں لفظ
المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء و ازین لفظ صریح مستفاد می شود
که شیعه علی کسانی هستند که بعلی امحض بندگی الله و برای وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست
دارند یعنی خواه اولیاء امت و جماعت را عام منیت بخلاف روافض که اولیاء ایشان بحیثیت اغراض
فاسده دنیوی از اصول علماء و ریاست و حشمت و برهم زدن دولتها و سلطنت های خود را منسوب بانجناب
نموده اولیاء ایشان را مصداق این آیه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم و اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی
الایمان و من یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون قرار داده اند چه مراد آیه ایشان یافته اند پدران خود را اگر او لیشان والی نهاد و دیده میروند

گیدشصت و دوم

در ضمن تعریف شیعه یاد داشت مبالغه و اطراء نموده و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیای اولی العزم آرزوی
این منصب کردند شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتی که در شب معراج شیعه علی نمودار شدند و چهره های
انبیاء الوانی مثل ماه شب چهارده دیدند بکمال تمنا انجناب را درخواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعای
او را بدین شرف مشرف گردانید و این معتقد ایشان است اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده نیست زیرا که
اولا افضلیت شیعه بر انبیاء اولوالعزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیاء از امتیان و نیز
ازین قائل بین شیعه و بین ابراهیم را بر نفی حمل نمودن نهایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و نیز قطع نظم
ماقبل از ذکر ایام خلاف مقصود که در کلام سوفیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام
باریتعالی معاذ الله من ذلک

گیدشصت و سوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل هم حقی بود و جبرئیل از ابتدای وجود تا اخر دم مرهون احسان و ممنون
انعام ایشان است و این غلو عظیم که اقبح وجوه کفر است و در بسیار روایات کتب این فرقه عالیه موجود اند
از انجمله این روایت است که اکثر اخبار مین عمده ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیر المومنین
در آمد جبرئیل برخاست و کمال التعظیم بجا آورد پیغمبر از ینحال پرسید جبرئیل علیه السلام گفت او را بر من حقی است که تا زنده ام
از عهده شکر آن بدر نمی توانم برآمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل گفت که چون مرا حق تعالی بعد قدرت خود
بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر
رفت من در سجده افتادم گفت هان بگو و مترس که انت الرب الجلیل و انا العبد الذلیل داستی جبرئیل امین برای
ادای حق آن احسان تا بهر هشتم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو چقدر است جبرئیل گفت ستاره ایست

که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که
بتعلیم این دو سه حرف برابر بتعلیم تمام قرآن کریم شبهه بموجب نص قرآنی از جبرئیل به پیغمبر و از پیغمبر بمرتضی علی واقع شده
نمی تواند شد و برابر آن نعمت عظیمه انقدر را حقی نمیباشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بران حافظ
فتح نماید و لقمه بدهد این لقمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت با و واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث
که در عرض حضرت جبرئیل واقع است مخالف حسب است زیرا که ستاره که بعد سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب
کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات ست که در روز و شب دوره او تمام میشود و جبرئیل را بالای
آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و عبور واقع میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب
معقول نمیشود و معهذا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل بهزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل
را عقلاً متمکن نیست و وجود مثالی در وحی حکمی ندارد زیرا که دران وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محط مدح و ذم
و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الهی که قیوم آنها ذات پاک
او تعالی است همه منسوب با آنجناب اند و افعالی که دران وجودات صادر می شوند منسوب باین شخص نمیگردند و مورد مدح
و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید شصت و چهارم نیز باشید دریافت
و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المومنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و انهم از جناب
غلو و مزخرفات این غالیان بحقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملایکه قبل از وجود آدم بنص قرآنی ثابت است
قوله تعالی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و وجود شهادی امیر المومنین که مصدر افعال اختیاریه است
متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیر المومنین کلمات غلو آمیز روایت کنند و انچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنهٔ عوام دائر و سائر است
و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لولاک لما خلقت الافلاک و حق امیر المومنین مانند آنرا صحیح و قطعی دانند
من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعا لولا علی لما خلق الله النبیین والملائکة

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینهٔ جناب امیر المومنین روی دهد پس شیعه خود را از عذاب و فزع
و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد و خوشگوار با و می نوشاند و دوزخ را حکم میکنند که
تعرضی بشیعهٔ او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشان است حکم تعذیب و ایذا می فرماید و ملائکه
عذاب همه تابع او شوند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مسیح و مریم

روح اللہ یعنی عیسیٰ بن مریم است و محاسبہ و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور واختیار او ست این قدر است کہ نصاریٰ را این اعتقاد نیز میباشد زیرا کہ حضرت عیسیٰ را ابن اللہ میگویند و ہر پسر ولیعہد پدر و نائب و در ابرام مہمات میباشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد بخلاف روافض کہ امیر المؤمنین علی را وصی رسول و نائب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بندۂ فرستادۂ او اعتقاد میکنند ہیچ معلوم نیست کہ از چہ راہ این مرتبہ را بامیر المؤمنین ثابت مینمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر کہ در مخاطبۂ حارث اعور ہمدانی فرمودہ است و دلالت بر غیر تبہ میکند و حارث اعور یکی از کذابان مشہور عالم است اگرچہ بہ بیت زائدۂ طبع خود را نسبت بآنجناب کردہ سبب ضلالت عالمی شدہ باشد چہ عجب و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است کہ باجماع اہل عربیت غلط و خطاست و این شاہد صادق است بر آنکہ کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات نیست ؎ یَا حَارِ ھَمْدَانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنِی ۔ مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنَافِقٍ قُبُلَا ۔ یَعْرِفُنِی لَحْظَۃً وَاَعْرِفُہٗ ۔ بِنَعْتِہٖ وَاسْمِہٖ وَمَا فَعَلَا ۔ اَقُوْلُ لِلنَّارِ خُذِیْ بَعِیْضَکِ ۔ تَعْرِفُ لِلْخَیْرِ وَ ذُرِّیَّتَہٗ ۔ لَا تَقْرَبِی الْجِلْدَ وَ ذُرِّیَّتَہٗ ۔ لِاَنَّ لَہٗ حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِیِّ مُتَّصِلًا ۔ اَسْقِیْہِ مِنْ بَارِدٍ عَلٰی ظَمَاٍ ۔ تَعَالَ فَعَلَا وَ تَعَلَّا ۔ قَوْلٌ عَلِیٌّ لِلْحَارِثِ اَعْجَبَکُمْ اَعْجُوْبَۃٌ مُنَزَّلَۃٌ ترجمہ یا حارث ہمدانی ہر کہ میرد می بیند مرا مومن باشد یا منافق پیش روی می شناسد مرا چشم او و می شناسم او را بوصف او و نام او و آنچہ کردہ است میگویم آتش را چون پیش می آید مرید را بگذار و نزدیکش مشو با بیمرد و بگذار و نزدیکش مشو کہ او را علامت است بعلاقۂ وصی متصل آب میدہم او را آب خنک بر تشنگی کہ بپنداری آنرا در شیرینی شہدی سخن علی برای حارث تعجبی است بسیار در ین تعجباست برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنہا مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المؤمنین بمخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعۂ اولی یعنی اہلسنت و جماعت است و این غلو و مبالغہ از کجا کہ تمام کارخانۂ دار الجزاء وابستہ باختیار او ست

کید شصت و ہفتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان روایت میکنند از ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی ان اللہ قد زوجک فاطمۃ و جعل اکارض صداقہا بدرستیکہ خدا تعالی بزنی تو داد فاطمہ را و گردانید تمام زمین مہر او و چون حال اینچنین باشد پس خلیفۂ اول چرا منع فدک نمود و بفاطمہ نداد و اہل سنت فعل او را تصویب می کنند پس این تناقض صریح است در مذہب ایشان جواب این طعن آنکہ این روایت اصلا در کتب اہلسنت موجود نیست نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف آری در جبال بنگالہ شہرت یافتہ است کہ ملک بنگالہ کہ سفالۃ الہند است در جہیز حضرت فاطمہ رض است و وجہ این شہرت ہیچ معلوم نیست

جانب تشیب ۱۲

وجہال را ازین جنس مشہورات بسیار است کہ بی اصل محض می باشند باز ہم قصۂ فدک کہ در ملک بنگالہ واقع نیست بجائے خود است و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع وافترا بودن این روایت بداہۃً معلوم میشود زیرا کہ در کتب شیعہ و سنی دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی ہبۂ آن و در ہر صورت حاجت ادعاء ارث و ہبۂ خاص نبود بلکہ تمام زمین را از ملک خود بیفزود و نیز ہیچکس را از شیعہ و سنی و غیرہا تلفی ملک ہیچ قطعہ از زمین بدون آنکہ از حضرت زہرا رضہ اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید کہ تصرفات جناب رسالتمآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومہ بعد از تزویج حضرت فاطمہ رضہ باقطاع و انعام و تقسیم در غانمین ہمہ باطل و ظلم باشد کہ اتلاف حق زہرا رضہ و اولاد او مینمود بالجملہ مفاسد این خیال فاسد زیادہ از انست کہ باحصا در آید و این روایت باطل را نسبت باہلسنت کردن طرفہ افترائی است

کید ہفتصت و ہشتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در روایت احادیث تمیز نمی کنند در منافقین و مخلصین زیرا کہ بعد از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منافق از مخلص متمیز نمی شد بجہت انقطاع وحی و ایشان از ہر صحابی روایت دارند بخلاف شیعہ کہ ایشان از غیر اہلبیت روایت نمیکنند و پاکی و طہارت اہلبیت و ذہاب رجس از ایشان قطعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکہ شیعہ از ائمہ بواسطہ ہیچ نشنیدہ اند و واسطۂ روایت ایشان ہمہ دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند کہ ائمہ آنہا را لعن فرمودند و تکذیب میکردند و اکثر آنہا مثل ہشام بن وزر ارد بن اعین بداعتقاد و مجسمہ و زندیق گذشتہ اند چنانچہ در باب سوم و چہارم از کتب شیعہ نقل کردہ خواہد شد پس شیعہ روایت می کنند از کسانیکہ نفاق آنہا بشہادت ائمۂ معصومین بالقطع بہ ثبوت پیوستہ بخلاف اہلسنت کہ مجتہدین ایشان بلا واسطہ علم خود را از ائمۂ کرام اخذ نمودہ اند و بشہادت ایشان و باجازت ایشان فتوی دادہ و اجتہاد کردہ مثل امام ابی حنیفہ رح و امام مالک رح کہ شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت امام جعفر صادق در حق این ہر دو بشارت فرمودہ اند چنانچہ در مقام خود مذکور شود دیگر آنکہ روایت منافق وقتی مفسر میشود کہ تنہا بآن روایت منفرد باشد و چون اہلبیت و کبار صحابہ رض کہ علو درجۂ ایشان در ایمان بنصوص قرآنے ثابت است روایتی را ادا نمایند و موید آن از دیگران کہ ہنوز نفاق ایشان ہم بہ ثبوت نرسیدہ مروی شود اخذ بآن روایت چہ بدی دارد علی الخصوص قرن صحابہ و تابعین کہ بشہادت امام الائمہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ترجمہ بہترین قرنہا قرن من است بیقین آنکہ متصل ایشان باشند صدق و صلاح آنہا ثابت گشتہ و امیر المؤمنین ع و ائمۂ اطہار نیز از ابوبکر صدیق رض و دیگر خلفا رض و جابر بن عبد اللہ انصاری روایات نمودہ اند و در روایات تصدیق کردہ دیگر آنکہ در آخر حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مومن از منافق متمیز شدہ بود و بعد از وفات آنحضرت ہیچکس از منافقان زندہ

نمانده بود چه آیه ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب ترجمه
نیست آنکه خدا تعالی بگذارد مؤمنین را بر جای که شما بران هستید تا جدا کند ناپاک را از پاک) وحدیث
الا ان المدینة تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید ترجمه (آگاه باشید که هر آئینه مدینه
دور میکند مردم را چنانکه دور میکند دمه آهنگر چرک آهن را) ازان خبر میدهد و اگر کسی از منافقان بطریق
ندرت در انزمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و سولت امر معروف و نهی عن المنکر شان و مواخذه
ایشان بر تساهل در روایات خائف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت
کند چنانچه بر متتبع سیر خلفا ایمنی اظهر من الشمس و ابین من الامس است ۵ گر نه بیند بروز شپره چشم ۵ چشمه آفتاب را چه گناه ۵ و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غائله
بفضل الهی ایمن اند بمقتضای اتبعوا السواد الاعظم روایتی را که مخالف جمهور باشد ترک دهند
بخلاف شیعه که ایشان لعبه این منافقین شده اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالفت جمهور نهاده
روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر
بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است

کید شصت و نهم

آنکه گویند انچه از احوال قیامت و وزن اعمال و برآوردن نامهای اعمال و برا عمال بدجزا دادن مروی و منقول است
همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه ازین همه این شدائد محفوظ و مصئون اند و این بهتان بنسبت بائمه عظام مینمایند و این
عقیده ایشان منحصر بعقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی میدانستند و می گفتند نحن ابناء الله و احباؤه
و لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و مخالف است نصوص قطعیه را که من یعمل سوءا یجز به
و من یعمل مثقال ذرة شرا یره الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث المتفق علیها بین الفریقین

کید هفتادم

آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کبک بغض امیر المؤمنین جاگیر و اصل این افترا این است که بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن الجهم
بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او از شرار نواصب بود که بنا بر مصلحت تستن ظاهر می کرد
و تستر می نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متاخرین
ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت بدین
سرائی میکنند لاسیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیر المؤمنین

بلا شبہ و بلا شک در دل اہل سنت می باشد مگر آنکہ بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند و عجب است ازین مرد کہ خود را عاقل میداند و ادعای علم قلوب کہ خاصۂ خداست مینماید و بحکم المرء یقیس علی نفسہ خوف و تقیہ را باہل سنت نسبت می کند و در تواریخ ہزار جا دیدہ باشد کہ علمای اہلسنت با امرای سفاک و ظلمۂ بیباک نواصب مثل حجاج و ولید مجاہرہ بالانکار نمودہ اند و جان خود را نثار خاندان نبی کردہ تن بکشتن داده اند لنسائی کہ از عمدۂ محدثین اہلسنت است بجہت تحریر رسالہ مناقب امیر المؤمنین علی از دست اہل شام شربت شہادت چشیدہ و سعید بن جبیر کہ حسنین را از زبان رسول میگفت و حجاج را دین بہ الزام داد و از آنجا و تلک حجتنا آتیناہا ابراہیم علی قومہ استنباط ایمنی نمودہ بگفتن شہادت سرخرو گردید و چہ جا تعصب بیجا است دیدہ را نادیدہ و شنیدہ را نا شنیدہ کردن و اگر اہلسنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین نمینمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند کہ مخالفین ایشان ندکر فضایل امیر قناعت ندارند تا این جمیعہ ذمہ ہمراہ او نباشد

کید ہفتاد و یکم

آنکہ گویند بار تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اہل سنت را ہبا منثورا گرداند و ہر ایمان کہ بر نفس قرآنی است قولہ تعالی ان اللہ لا یضیع اجر من احسن عملا و قولہ تعالی و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و ہو مؤمن فاولئک یدخلون الجنۃ و لا یظلمون نقیرا اگر اہل شیعہ گویند کہ چون اہلسنت انکار امامت جناب امیر المؤمنین نمودند ایمان ایشان برہم شد زیرا کہ اعتقاد امامت داخل ایمان است قولہ تعالی و ما کان اللہ لیضیع ایمانکم و ہمچنین آیات ایمان گوئیم حاشا و کلا کہ اہل سنت استحقاق امامت جناب امیر را یکی از ائمۂ طاہرین دانند و انکار نمایند نہایت آنکہ اہلسنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند و میگوئیم کہ چون اجماع بر تعین کسی از چند مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لہذا در وقت انعقاد بیعت اہل حل و عقد جناب امیر او را امام بالفعل میدانند خلاصہ کلام آنکہ استحقاق امامت نزد اہل سنت اگر بفرض ثابت شود از خلافت راشدہ گفتہ و اگر بدلیل و قرائن ظنیہ ثابت شود از خلافت عادلہ نامند و اگر بدون استحقاق شخص منتخب گردد از خلافت جائرہ و ملک عضوض دانند و خلافت خلفای اربعہ نزد ایشان خلافت راشدہ است پس استحقاق امامت ہر یکی

از ایشان منفی ثابت است واگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان
ش به نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات
حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او
معتقد نیستند پس در نصورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام
بالفعل نبود و تردد ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان
از امام زاده ها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو
بزرگ را آن دو بزرگ بمنگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت
بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت
خود میدانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات
صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالی در باب معاد نقل
کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان را نبی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق
نمی کنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اهل ایشان ندانسته و او را از ایشان دیده و دانسته
این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مروی است که اگر روافض سالهای
بیشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب
به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان
مروی است که بعضی اعمال شیعه خصوصا لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیا است و نیز در کتب ایشان
مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و
جزای خیر بران خواهد یافت و عبادت سنی خبط خواهد شد و هبا منثورا خواهد گشت

گیرم هفتاد و دوم

آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای چهار رکعت
دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب الوجعفر طوسی بآسانید صحیحه مروی است و سابق
گذشت که سهو در افعال نبیه قصوری ندارد که انبیا را از آن دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و دانسته هم نشده

گیرم هفتاد و سوم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را لیلة التعریس نماز صبح قضا
شد و در آن وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی

ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سرسبز میشود که بر کتب ایشان اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند

کید هفتاد و چهارم

افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل مینمایند و از انها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افترا بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخ هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا در ان کتب یافته می شود و نزد اهل سنت بعض اهلبیت و امیر المؤمنین از قوادح صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنابران کسی را که حریرین عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المؤمنین بود و در کتب اهلسنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین است بحکم حدیث نبوی ﷺ که قاتل امیر المؤمنین را اشقی الآخرین و عاقر ناقه صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المؤمنین را شهید کرد و خود ابعد از ان کنده دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را بر بن کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهلسنت در مقابله آنها قصاید پرداختند و جواب دندان شکن داده همه آن ابیات و قصاید در دست یاب موجود است آری در بخاری روایت از مروان امده است با وجودیکه او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پیشه بود لکن مدار روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از ان احتراز کردن چه لائق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده سابق گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضائقه ندارد علی الخصوص روایات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصه حدیبیه دوم قصه سبی طالقه و بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا بعقیده و عمل تعلق نداشت و در صحاح دیگر نیز همین قدر و همین صفت روایت مروان وارد است و مکرمه که جیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهلسنت دارد و بعضی موافقان تهمت لعب و خروج بروی کرده اند لکن از الصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعه اولی و از محبان و انصار امیر المؤمنین است چنانچه فاضی نور الله شوستری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم موالی او را با صحبت و هم شرب او باشد از عقیده او اینقدر دور افتد و ابن عباس باوصف دریافت حال [illegible] صحبت او پسندیده ماند [illegible]

از محالات ماهیت اورا از خود دور نه کند و از صحبت خود نراند

گید هفتاد و پنجم

آنکه گویند اهلسنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و ملعون گردید قوله تعالی خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفته

آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد ✤ بیشک بتصدیق شاه لولاک نکرد ✤ بر مهره نماز کی گذارد دستی ✤ شیطان ز ازل سجود بر خاک نکرد ✤

جواب این طعن آنکه اهلسنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جائز نمیدانند و در اخبار مشهور واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و امهمه سجده های او نا مقبول افتاد چون یکبار سجده بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا آورد پس معلوم شد که بر خاک در سجده کردن و از جامه پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و تلبیس جسد او با اهلبیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشاء الله تعالی در بیان نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را با این مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او غیر قطعه شیعه را چها خواهد کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان اهلسنت است و مشابه شیطان کیست و شعریکه مذکور شد بهیت اولش عین عقیده اهلسنت است و بیت دوم ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه دستی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنا بر ضرورت جائز است والا چه مناسبت که نشست گاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که احسن اعضا و معدن نجاست بهسندای مقیشی و زردوزی و بندها و قالین های گلگون بیارایند و چون نوبت بحضور و مناجات پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و مقتضای حدیث اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این فعل شیعه مشابه است بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بغلتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال الله تعالی خُذُوْا زِيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ و در نهادن مهره خاک در مقام سجده او هام بسیار را دمی یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعرای اهلسنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار از بغض و حسد مدام دل پاک بهست ✤ وین شیشه صاف از نه افلاک بهست

بر مهر نماز می گذارد شیعی + یعنی که دهان سگ بهتر از خاک به است + دیگری گفته ست چون کار منافق بحضور انجامد + تلبیس و تصنعش بزور انجامد + مهر دل شیعه است که در وقت نماز + از پرده اخفا بظهور انجامد + و دیگری گفته ست طاعت وزید بادل پر حیل + همه هیچ است و پوچ و لاطائل + رافضی را چون بنگری بسجود + خاک بر سر بود از و حاصل + و دیگری گفته ست هر که آواز لوث بعض نا پاک بود + سفلی است اگرچه بر نه افلاک بود + شیعی در عین اوج معراج نماز + مد نظرش مهره از خاک بود + دیگری گفته ست ای وای بر کسی که ز شوم نفاق و بغض + کردار نیک را همه صد پاره چاک کرد + دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست + یعنی نماز خویش بر ایه بخاک کرد + دیگری گفته ست سنی دل را بیاد حق رسته کند + کافر ز پی آتش و خورخته کند + شیعی که خسیس تر بود وقت نماز + دل را بکلوخ خاک وابسته کند + دیگری گفته ست شیعی که همیشه تخم لعنت کارد + وقتی ابلاط روی بطاعت آرد + خاکی که بشکل مهر در سجده نهند + بر خبط عمل طرفه دلالت دارد

گید هفتاد و ششم

آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت و جماعت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و با ایشان مباهله کرده فی الفور هلاک شده شائع و مشهور کنند از انجمله نجاتی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن مهران حمال ابو عبد الله شیخ الطائفه مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود رفته رفته سخن بآن انجامید که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابی مهران داد و بعد ازان هر دو برخاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولت خانه امیر هر روز حاضری شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نه شد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدیافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که ازان هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تب گرفت و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود اما سید و سیاه شد و روز دوم شش هر دو و مثل این حکایت بسیار است نزد ایشان و همه روز و افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که این ممول مالک مهربانی حمال بود و الله اعلم بحقیقة الحال این قدر خود از تواریخ معلوم است که این مهران حمال مروی بود دنیا طلب در وغ زن که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دور از و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که مخالف مذهب اهلسنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس درینصورت هلاک شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهلسنت است و مردم

موصل دران زمان بسبب همسایگی اهل شام بامامیه مذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست

کید هفتاد و هفتم

آنکه روایت مقربات از ائمه عظام مشعر سازند که شیعه را آتش دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت وقت دروغ گفتن نیست من ذالک ما رواه النجاشی عن الحسن بن علی بن زیاد الوشاء النجلی الکوفی کان عینا من عیون الطائفة و وجها من وجوههم وهو ابن بنت الیاس الصیرفی فی الحسن الاصحاب الاضا علیه السلام انه روی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علی ولیست ساعة الکذب هذه الساعة سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول والله لا یموت عبد یحب الله ورسوله ویتولی الائمة فتمسه النار ثم عاد الثانیة ثم الثالثة؛ از انجمله انچه روایت کرده او را نجاشی از حسن ابن علی ابن زیاد الوشاء النجلی الکوفی و بود در پیش از رئیسان شیعه و وجیهان از وجیهان ایشان پسر دختر الیاس صیرفی از است از اصحاب اضا که او روایت کرد از جد خود الیاس گفت وقتیکه حاضر شد او را موت گفت برای ما گواه باشید بدرستی و نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شنیدم امام جعفر صادق می گفتند قسم بخدا که نمی میرد بنده که دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد امامان را پس نرسد او را آتش باز گفت بار دوم باز بار سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه عظماء اولیاء اهل سنت راست و معهذا نقص در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند از امیر خاماین تا محمد دران داخل اند

کید هفتاد و هشتم

آنکه بعضی دروغ زنان از ایشان کتابی تالیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی مسائل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچ یک از ائمه تبا تالیف و تصنیف نپرداخته و مسئله امامت هم همین را می خواهد و الا مثل دیگر مصنفان هرف سهام لم و لا تسلم دانشمندان روزگار می شنوند که من صنف فقد استهدف

کید هفتاد و نهم

آنکه گویند ابو رافع چیلهٔ سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت

واکثر داروغه بنگاه آن سرور می شد از امامیه بود و بیعت با امیر المؤمنین کرده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه داروغگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعه وغیره من علمائهم واین افترای بسیار بغایت فضیحت کننده زیرا که موت ابو رافع باجماع موخرین قبل از شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه است بمدت قلیل اری این قدر صحیح است که هرد و پسر ابو رافع عبید الله و علی همرکاب امیر المؤمنین بودند و عبید الله خدمت کتابت وانشا هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهلسنت بسیار موجود است واز احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست ونجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افترا ها نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المؤمنین قرار داده کتابی را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن واحکام وقضایا که موافق امامیه است باو نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بر آنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده از اینجا تاریخ دانی اجله علمای ایشان توان فهمید

فایده هشتادم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابو الحسن سمساطی شیعی که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی بعضی چیزها افزوده وبسبب سهولت عبارت مشهور رواج گرفته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حالانکه در اصل تاریخ از آن روایات نام ونشانی پیدا نیست واین مختصر که حالش مذکور شد راه بسیاری از موخرین اهلسنت هم زده است زیرا که هرچه در آن مختصر بینند نسبت باصل نمایند

فایده هشتاد و یکم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مروی نقل کنند که در خیال مردم از اهلسنت نمی باشد حالانکه فی الواقع چنین نیست چنانچه این عقده که جارودی رافضی بود واین قتیبه که شیعی غلیظ بود و خطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردم آرند که اکثر اهلسنت او را از خود میدانند وحالانکه او از امامیه است مثل هشام کلبی که اکثر اهلسنت او را در خود شمارند وحالانکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده وفی الواقع هم چنین است

فایده هشتاد و دوم

آنکه بر بعضی از علمای اهلسنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهلبیت نموده بودند ناچیز رفت وخود خفیف وملزم شدند نام مردم زا ازان عالم ملکه از جمیع علمای اهلسنت ضرر حاصل شود واتباع وتلمذ ایشان را عار دانند ازین جنس است آنچه حیاشی آورده است باسناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که کَیْفَ تَفْقِدُ سُلَیْمَانَ الْهُدْهُدَ مِنْ بَیْنِ الطَّیْرِ چگونه تفتیش کرد سلیمان هدهد را از میان پرندها ابو عبد الله گفت اِنَّ الْهُدْهُدَ یَرَی مَا فِی بَطْنِ الْاَکْمَهِ کَمَا یَرَی اَحَدُکُمُ الدُّهْنَ فِی الْقَارُوْرَةِ فَنَظَرَ اَبُوْ حَنِیْفَةَ اِلٰی اَصْحَابِهٖ

فتفكر فقال أبو عبد الله ما يضحكك قال ظفرت يا بن رسول الله قال الذي يرى ما في بطن الأرض كيف
لا يرى ما في الغرفة والسماء حتى يأخذ بعنقه قال أبو عبد الله يا نعمان لما علمت أنه إذا نزل القدر
عمي البصر يعني براي آنكه هدهد مي بيند آنچه در زمين است چنانچه مي بيند يكي از شمار و عمن در خيشه پس نگاه كرد ابو حنيفه
بسوي اصحاب خود پس خنديد پس گفت امام جعفر صادق چرا خنده مي كني گفت ظفر يافتم شدم بر تو زيرا كه هر كه ببيند
آنچه در زمين است چگونه نبيند دام را در خاك تا آنكه بگيرد گردن او گفت امام اي نعمان آيا نمي داني كه چون
نازل شود تقدير كور شود چشم و اين افترائي است صريح و بهتاني است قبيح كه در وي هيچ شك و شبهه نيست زيرا كه
ابو حنيفه نزد شيعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمكين و وقار بود سفله وضع و سبك گفتار نبود و اين چشمك ها
زدن و بر كبر او بزرگان گرفت و گير كردن ممكن نيست كه از اهل تمكين بوقوع آيد و هر عاقلي ميداند كه ديدن خبر مستلزم
علم باحوال و غايات او نمي شود اگر هدهد دام را بر زمين به بيند و از غرض صياد خبردار نباشد چه دور است
دانه اي كه در دام است و دانه اي كه در نخل و غربال است نزد هدهد يكسان است قصور نظر نيست علة غائية غربال
هدهد را دانستن لازم نظر بازي نيست بلكه ديدن خبر مستلزم ادراك حقيقت او نمي شود چه جاي
غايات و منافع و ابو حنيفه همه ليله بحضرت حضرت صادق افتخار نمود و گفت لولا السنتان لهلك النعمان
و در سال هر آينه ضلالت مي شد نعمان بازوي مشهور است چه امكان دارد كه اين قسم دعا نسبت بجناب
ايشان بخاطر ابو حنيفه خطور كند يا اين كلام از زبان او برآيد و باجماع موخرين طرفين ثابت است كه چون زيد بن علي
بر دار ديوان خروج فرمود ابو حنيفه او را بر دوازده هزار دينار مبلغ مدد نمود و در كوفه بيان مناقب و مدائح اهلبيت
و ائمه نصرت و ايمان زيد بن علي در زمانه موجب نصرت دين و اسلام است شروع كرد و در حقيقت باعث قيد
كردن ابو حنيفه شد كه در عهد منصور عباسي واقع شد و گويند كه منصور ايشان را بزهر گشت همين بود كه ايشان را
با اهلبيت رسول رجوع و محبت بسيار بود و چون اولاد زيد در نواح خراسان و سيستان بر منصور خروج كردند ايشانرا
در آخر امر بر متابعت و مبايعت آنها مي نمودند و هرگاه از ابو حنيفه منصور سوال كرد ممن أخذت العلم يا نعمان
ابو حنيفه همين گفت كه من اصحاب علي عن علي و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصر
ابو حنيفه در مناظرات و اجوبه و نصب و هدايت يافتن بعضي از ايشان به تقريرات ابو حنيفه مشهور و معروف است و
واقعه مذكور و موصوف هست از آنجمله است اين روايت صحيحه كه ايشان را همسايه بود حروري مذهب كه خيلي
ظلوم است و جناب امير المؤمنين را كافر مي انگاشت هر چند ابو حنيفه او را در مقام ارشاد و نصيحت شده او را از اين
اعتقاد خبيث مانع شد نپذيرفت و چندي بوي ترك ملاقات نمود و بعد چندي نزد وي رفت و خلوت طلبيد
چون خلوت شد آن همسايه خبيث گفت كه چون آمدي و چه كار داري ابو حنيفه گفت كه من براي آن آمدم كه شخصي

مرا بہ پیغام نسبت دختر تو فرستادہ است گفت آن شخص چون است و چہ حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب و مہب وی بیان کردند و در آخر گفتند کہ باین ہمہ خوبیہا یک عیب دارد کہ یہودی است آن ہم سایہ رو نرش کرد و نبی گفت شد و گفت عجب مرد آدمی بودہ کہ مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن بہ یہودی میدہی و این قدر ہوش نداری کہ دختر مسلمان بہ یہودی چہ قسم برسد ابو حنیفہ آہستہ گفت کہ ای خواجہ چندان گفت مشو تو کہ امیر المؤمنین علی را کافر گفتی من بی بردم کہ چون دختر بنی لکاع بہ برسد اگر دختر حروری بہ یہودی برسد چہ مضائقہ داشتہ باشد آن حروری سرنگون افگند و بعد دیری پای ابو حنیفہ بوسید و از مذہب خود تو بہ کرد و از محبان و مخلصان امیر المؤمنین شد بحمد اللہ تعالی و درین روایت کہ عیاشی آوردہ غلط در غلط افتادہ سائل نخبہ حروری بود و مسئول عنہ ابن عباس و در وی ہمین قدر ست کہ قَالَ فَجَاءَ الْحَرُورِيُّ لِابْنِ عَبَّاسٍ إِنَّكَ تَقُولُ إِنَّ الْمُذْهَدَ إِذَا انْكَسَرَ الْإِنَاءُ عَرَفَ مَسَاحَةَ مَا بَيْنَ هُوَ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَهُوَ لَا يَكْفِي شَعْرَةَ الْفَجِّ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَشِيَ الْبَصَرُ ہر اینہ تو می گوئی کہ ہدہد چون نگاہ کند زمین را بشناسد فاصلہ کہ درمیان او و آب ست حال آنکہ او نمی بیند یک موی دام را پس گفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیدہ شود چشم * و نیز از ہمین قبیل ست انچہ طبرسی در احتجاج آوردہ انَّهُ دَخَلَ أَبُو حَنِيفَةَ الْمَدِينَةَ وَمَعَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمَةَ فَقَالَ لَهُ يَا أَبَا حَنِيفَةَ إِنَّ هَهُنَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ فَاذْهَبْ بِنَا نَقْتَبِسُ مِنْهُ عِلْمًا فَلَمَّا أَتَيَا رَأَيَا هُمَا بِجَمَاعَةٍ مِنْ شِيعَتِهِ يَنْتَظِرُونَ خُرُوجَهُ فَبَيْنَمَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ خَرَجَ غُلَامٌ حَدَثٌ فَقَامَ النَّاسُ هَيْبَةً لَهُ فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ لِابْنِ مُسْلِمَةَ مَنْ هَذَا الْغُلَامُ فَقَالَ هَذَا ابْنُهُ مُوسَى فَقَالَ لَأُجَهِّتَنَّهُ بَيْنَ أَيْدِي شِيعَتِهِ قَالَ مَهْ لَا تَفْعَلْ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ وَاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّهُ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى مُوسَى فَقَالَ يَا غُلَامُ أَيْنَ يَضَعُ الرَّجُلُ حَاجَتَهُ فِي هَذِهِ الْمَدِينَةِ فَقَالَ يَتَوَارَى خَلْفَ الْجُدُرِ وَيَتَوَقَّى حَفَائِرَ الْجَادَّةِ وَشُطُوطَ الْأَنْهَارِ وَمَسَاقِطَ الثِّمَارِ وَلَا يَسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةَ وَلَا يَسْتَدْبِرُهَا فَحِينَئِذٍ يَضَعُ حَيْثُ شَاءَ داخل شد ابو حنیفہ در مدینہ و بادی عبد اللہ بن مسلمہ بود گفت او را ای ابو حنیفہ اینجا امام جعفر صادق ست از علمای آل محمد صلعم پس بیا بر مارا تا حاصل کنیم از وی علمی پس چون ہر دو آمدند ناگہان دیدند جماعہ از شیعہ امام منتظر برآمدن او پس در انحالت کہ ہم چنان نشستہ بودند یکایک برآمد جوانی تازہ عمر پس بایستادند مردمان از ہیبت پس گفت ابو حنیفہ مر پسر مسلمہ را کیست این جوان گفت این پسر اوست موسی پس گفت البتہ بپشانی او را بزنم رو بروی شیعہ او گفت بس کن قدرت بخواہی یافت بریں گفت قسم بہ خدا کہ خواہم کرد باز التفات کرد بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا قضا کند مرد حاجت خود درین مدینہ شما گفت پردہ گیرد در پس دیوار و بپرہیزد از چشم ہم سایہ و از کنارہ نہرہا و از جلب اضافہ میوہا در و نکند

بقبله و پشت نماند بقبله پس انگاه قضای حاجت کند بر جاکه خواهد و این روایت هم از اکاذیب متعصبان رافضی است و صحیح آن قدر است که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفة المدینة زار قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثم الی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی وهو صغیر فقام ودق الباب ثم قال این یضع العرب حاجته فی بلدکم فاجابه بما ذکر سابقا فقال ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی وقتیکه داخل شد ابو حنیفه در مدینه زیارت کرد قبر نبی صلعم را باز آمد نزد صادق پس نشست منتظر بیرون آمدن او پس بیرون آمد پسر او حال آنکه او خرد سال بود پس استاد و تعظیم کرد باز گفت کجا قصد کند عرب بی حاجت خود در شهر شما پس جواب داد او را بانچه مذکور شد سابق پس گفت ابو حنیفه خدا بهتر میداند جایکه مقرر می کند رسالت خود را این روایت صحیحه معلوم شد که ابو حنیفه رح بطریق استعجاب از فهم و ذکا از اطفال اهلبیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش بر فهم را خاسته که چون از خاندان علی باشند درین زمان هم امتحان به سوال می نمایند و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود میباشند نه قصد اقتحام و الزام معاذ الله من ذلک

لید هشتاد و سیوم

آنکه گویند خلیفه اول که اهلسنت بحقیت خلافت او قایل اند در صحت امامت خود شک و هر دو دست بخلاف امیر المؤمنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات مدعا اول روایتی وضع نموده اند که در دم والپسین خود این لفظ می گفت لیتنی کنت سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم هل للانصار فی هذا الامر شیء کاشکی من پرسیده بودمی رسول خدا را صلعم آیا انصار را در این امر خلافت حقی هست و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و به حساب خود گوئی از میدان مناظره برده اهلسنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار تردد می بود لفظ امامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب است چرا می کرد و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتیم که مدعای ما آنست که کاش جمهور انصار از ان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب باصواب آن جناب را می شنیدند و با من کدورت خاطر نمی داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المؤمنین بوقوع آمد نه خواهد بود و به همین سبب خوارج حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفتند که اگر این مرد را کار خود یقین می بود تحکیم چرا میکرد معلوم شد که بی لفظ و استحقاق مدعای او امر خطیر شده بود چون دید که پیش

نمی رود بعلم راضی گشت وبنجایت نمود ومعلوم است که صدور این قول از خلیفهٔ اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان رو افض نقل نکرده وصدور تحکیم از امیر المؤمنین چیزی است که نتوان پوشید ونیز برین قول خلیفهٔ اول مفسدهٔ متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوی خلافت نه کردند وبر فساد و تحکیم مفاسد بی شمار مترتب گشت از انجمله ان که خلافت وامامت از خاندان اهلبیت نبوی برآمده رفت وهیچ کس من بعد این امر را برای ایشان نگذاشت بهمین سند که اگر ایشان را درین کار حقی می بود جناب امیر المؤمنین چرا بتحکیم وبنجایت راضی می شد واز انجمله است خروج حروریه وانجمله است تسلط نواصب ومروانیان بر بلاد اسلام وتن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک

الصدر الثانی والثلاثون

آنکه گویند بزرگی امیر المؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قائل بالوهیت آنحضرت شدند واین غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفای ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل والیق بخلافت وامامت باشد از ایشان ونیز کثرت ظهور خوارق عادات ومعجزات از امیر المؤمنین نه خلفای ثلثه دلالت می کند که خلافت وامامت حق ایشان بود واین تقریر مشابه تقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است ودر حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو مردم را حاصل نشده ونیز خوارق عظیمه از احیاء موتی وابرا اکمه والابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت واز پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده واگر یک دو بار واقع شده شهرت وتواتر نیافته پس درین حضرت مسیح احق واولی بالاتباع باشد وعاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی هم می رسد که سبب اعتقاد الوهیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر سبب سد چه بزرگی وفضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی ولات ومنات نیز همین اعتقاد داشتند والفاظ الوهیت اطلاق میکردند اگر همین جاهلان بی فهم یا اخلاف وامثال آنها با غوای عبد الله بن سبا در حق امیر المؤمنین آن اعتقاد پیدا کنند وآن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود واگر مدار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدو درین خان وامثال آنها از جمیع بزرگان ماسبق که ذکر اسماء انها درین مقام کمال بی ادبی است افضل واحق باشند معاذ الله من ذلک وعجب است از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه می سازند چنانچه یکی ازینها درین باب شعری گفته است ودران شعر افترا بر شافعی نموده ؎ کفی فی فضل مولانا علی ۞ وقوع الشک فیه انه الله ۞ ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله یعنی کفایت است در بزرگی مولانا علی واقع شدن شک در وی که او خدا است ومرد شافعی او نمی داند که علی رب او است یا رب او خدا است وهم چنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه رست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی آن قدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش نه شده است واین معنی موجب

تفضیل او برا بداد و نمی تواند شد والا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین ع و این باطل است باجماع شیعه و سنی و اعجب عجائب آنست که شیعهٔ اثنا عشریه با وجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ آله و اعتقاد حلول را صراحة مکروه و موحش دانسته جناب امیر المؤمنین ع را سر خفی نامیده اند و گویند هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه بعضی از شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گوید ؎ لَا تَحْسَبُونِي هُوَيْتُ الظَّهْرَ جَيْدَرَةً ۔ بِعِلْمِهِ وَعُلَاهُ مِنْ ذَوِي النَّسَبِ ۔ وَلَا شُجَاعَةً فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ ۔ وَلَا التَّلَذُّذَ فِي الْحَبَّاتِ مِنْ أَرَبِي ۔ وَلَا التَّبَرِّي مِنْ نَارِ الْجَحِيمِ وَلَا ۔ رَجَوْتُهُ مِنْ عَذَابِ النَّارِ يَشْفَعُ لِي ۔ لَكِنْ عَرَفْتُ هُوَ السِّرُّ الْخَفِيُّ فَإِنْ ۔ ذَعَتْهُ حَلَّلُوا قَتْلِي وَعَرَّضَنِي يُضِلُّهُمْ عَنْهُ دَاءٌ لَا دَوَاءَ لَهُ ۔ كَالْمَاءِ يَعْرِضُ عَنْهُ صَاحِبُ الْكَلَبِ یعنی گمان مکنید مرا که عشق حیدر گرفته ام مر او را علم و برتری او از اهل نسب و نه برای شجاعت او در هر معرکه و نه بلذت گرفتن در جنتها از مطالب من است و نه برای خلاصی از آتش دوزخ و نه امید دارم او را از عذاب آتش که شفاعت کند مرا لکن شناختم او را که او سر مخفی است پس اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من و تعزیر کنند مرا باز می دارد مردم را از وی مرضی که او را دوا نیست یعنی همچو جبل و همچو آب که اعراض می کند از وی سگ گزیده و بعضی علمای ایشان در مولیدات این مقاله دارد کنند که جناب پیغمبر ص شانهٔ خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر چون روز فتح مکه داخل کعبه شدند دید که بتان بسیار درون خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانهٔ من قدم گذاشته بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین ع از راه ادب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانهٔ من قدم نهی و برآمده بت را بشکنی پیغمبر ص فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازین جا معلوم شد که وجه بالا برآمدن امیر المؤمنین ع بر شانهٔ آن جناب چه بود و کدام سر خفی درین واقعه در کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفهٔ اول ابو بکر رض صدیق در شب هجرت چند کروه جناب پیغمبر ص را بر پشت خود برداشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای اخراز از پیدا شدن نقش کف پا را بزمین نرسانیده پس کمال قوت ابو بکر رض و تحمل او بار نبوت را ازین جا به پایهٔ نبوت می رسد و قصهٔ برآمدن امیر المؤمنین ع را بر شانهٔ آن جناب بنوعی که روایت کردند هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیحهٔ اهل سنت یافت نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که انه صلی الله علیه وسلم دخل الکعبة یوم الفتح وحول البیت ثلثمائة وستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یده ویقول جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فکانت تسقط باشارة یده

ترجمہ آنکہ پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبہ روز فتح مکہ و گرد کعبہ سہ صد و شصت بت بودند پس شروع کردند کہ میخلانیدند
در آنہا چوبی کہ در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و گریخت باطل بدرستیکہ گریزندہ است پس انتہا
می افتادند یا شارۂ دست جناب و ازین روایت معلوم می شود کہ بہ مجرد اشارۂ دست مبارک بتان می افتادند
و حاجت بالا برآمدن نبود شاید این قصۂ بتان گرد اگرد باشد و بتان درون کعبہ را در صحبت دیگر بنوعی کہ
روایت کردہ اند شکستہ باشند لکن در کتب اہل سنت ہمین قدر مذکور است کہ تصاویری کہ بر دیوارہای کعبہ
کردہ بودند باب شستند و اسامہ بن زید کہ متبنا زادۂ جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست
مبارک می شست و چون نوبت بتصاویر مجسمہ کہ آنہا را بتان گویند رسید حکم فرمود کہ از خانہ کعبہ بیرون برند چنانچہ
صورت حضرت اسماعیل ع و حضرت ابراہیم ع را نیز برآوردند و در دست آنہا قرعہ ہای فال بود پس پیغمبر فرمود کہ
لعنت خدا باد بر ین کافران میدانند کہ این ہر دو بزرگ گاہی این کار نکردہ اند و بدروغ در دست انہا این قرعہ ہا دادہ اند

کید ہشتاد و پنجم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت و جماعت کہ ایشان مذہب ابو حنیفہ رح و شافعی رح و مالک رح و احمد رح اختیار می کنند و مذہب ایمہ
را اختیار نمی کنند حالانکہ ایمہ احق اند باتباع بچند وجہ اول آنکہ انہا جگر پارہای رسول اند و در خانۂ رسول
بر ورش یافتہ و آئین رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفتہ و مثل مشہور است کہ اَھْلُ الْبَیْتِ اَدْرٰی بِمَا فِیْہِ دوم
آنکہ در حدیث صحیح کہ نزد اہل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شدہ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ
وَسَلَّمَ اِنِّیْ تَارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْنِ اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِھِمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ کِتَابَ اللّٰہِ وَعِتْرَتِیْ اَھْلَ بَیْتِیْ وَقَالَ
رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مَثَلُ اَھْلِ بَیْتِیْ فِیْکُمْ مِثْلُ سَفِیْنَۃِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَھَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْھَا غَرِقَ سوم آنکہ بزرگی ایمہ و علم و تقوی و عبادت و زہد ایشان متفق علیہ است سنی و شیعہ ہر دو
قایل اند بخلاف دیگران و ہر کہ بالاتفاق باین بزرگیہا موصوف باشد اولی و لایق باتباع است از کسی کہ در
بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکہ امام نائب نبی است و نبی صاحب شریعت است نہ صاحب مذہب
زیرا کہ مذہب نام راہی است کہ بعضی امتیان را در فہم شریعت گشادہ شود و بعقل خود چند قاعدہ قرار دہند
کہ موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعیہ از ماخذ آن نماید و لہذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون
امام معصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذہب با و نمودن ہیچ معقول نمی شود و لہذا مذہب را
بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکہ و انبیا نسبت کردن کمال بی خردی است بلکہ فقہای صحابہ را کہ نزد
اہل سنت بہ یقین افضل اند از ابو حنیفہ رح و شافعی رح صاحب مذہب نمیدانند بلکہ افعال و اقوال
آنہا را ماخذ فقہ و دلائل احکام می شمارند و آنہا را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب مے انگارند

وتیر اتباع فقهاء مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه ومذهب وقواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند
وبپایه تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه واهلسنت رتبه پیغمبر وصحابه کبار است که اتباع آنها
مقصود دارند لکن بنسبت مذاهب با آنها نمی نمایند واگر از حال شیعه بشگافیم ایشان هم اتباع کسانی می کنند که
خود را بائمه منسوب می سازند وادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است
که متبوعان اهلسنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبودند وائمه در حق آنها بشارتها داده اند بخلاف متبوعان شیعه
مثل هشامین واحوال طاق واین اعین وامثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند
وبجهنمیت باری تعالی وید وغیر ذلک قایل اند وحضرات ائمه از ایشان بری نموده اند وشهادت
بر بطلان عقاید ایشان داده وبدروغ گوئی وافترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سوم
وچهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد وحقیقة الامر این است که منصب امام اصلاح
عالم است وازاله فساد پس در هر فن که قصور یابد آنرا تکمیل فرماید وانچه بر روش صواب باشد بحال
خود گذارد تا تحصیل حاصل واهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زبان خود اهم مهمات مقدمه
سلوک وطریقت را ساخته اند ومقدمه شریعت را بر ذمه یاران رشید ومصاحبان حمید خود حواله فرموده اند
وخود متوجه بعبادت وریاضت وتربیت باطن وتعین اوکار واوراد وتعلیم ادعیه وصلوات وتهذیب
اخلاق والقای فواید سلوک بر طالبین وارشاد بر طریق گرفتن حقائق ومعارف از کلام الله وکلام الرسول
مشغول بوده اند وبه سبب ایثار عزلت وحب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی باستنباط واجتهاد
نداشته اند ولهذا دقائق علم طریقت وغوامض حقیقت ومعرفت از ایشان بسیار منقول شده واهل سنت
سلاسل ولایت منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند وحدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید
زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است وعلم لغت واصول که تعلق بوضع وعقل دارد در امداد
فهم شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست وانچه محتاج به تعلیم امام است دقائق سلوک طریقت است
که صراحة از کتاب الله مفهوم نمی شود وحضرات ائمه نیز این اشارت را فهمیده عنان عنایت خود را مصروف
همین امر ضروری ساخته اند وامر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم وعقل مجتهدین واگذاشته اند
ولهذا باجماع شیعه وسنی کسی از ائمه تالیف وتصنیف کتابی وتاصیل اصول وتفریع فروع هیچ علمی
نکرده تا بکتاب او دفتر مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسائل واحکام در یاران ایمه منتشر
بوده اند وقواعد استنباط در جزئیات مخفی ومستور مانده لابد شخصی می بایدکه آنهمه روایات را جمع سازد
وقواعد را تتبع نموده جدا نویسد وآئین در هم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شدکه چنانچه بنسبت مذهبی

با امامی معنی ندارد و هم چنان اتباع امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت
پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می نمایند لکن در مسائل غیر منصوصه از
ازائمهٔ علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و عضایری و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال
آنها گو مخالف روایات صحیحهٔ اخباریین از ائمه باشد فتوی می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی
بندی ازان مسایل مذکور خواهد شد و چون تقاید مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند
نزد ایشان هم جایز شده و مانع از اتباع ائمه نه گردید پس اهلسنت را در اتباع ابو حنیفهؒ و شافعیؒ چه گناه لازم
آمد پیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه آرند و فی الواقع این مخالفت باو صف
اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از خیر اتباع نمی برآرد چنانکه محمد بن الحسنؒ سیبانی و قاضی ابو یوسفؒ
شاگردان ابو حنیفهؒ و تابعان اویند و جا ها مخالف او اختیار کرده اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب
و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن
ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذهب بدون خود را با و میرسانند و در آنوقت ماخذ مذهب
خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعودؓ در صحابه بانی مبانی مذهب حنفی بوده اند
یا گویند که نافع و زهری در قرن تابعین و عبد الله بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده اند و این هم
که ابن الاثیر نوشته صبا بر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم
اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود

کید هشتاد و ششم

آنکه علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اهل سنت و جماعت روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند
و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع
باین چیله بسیاری را از جادهٔ حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء الله تعالی در باب مطاعن بیاید و
در آنجا معلوم بشود که آن اخبار و روایات اصلا با مدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان ازان
حاصل نمی شود و جواب اجمالی که مقتضای این مقام است ازان روایات و اخبار آن است که اگر الزام اهلسنت
می خواهند پس لابد جمیع مرویات صحیحهٔ ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابهؓ و خلفاؓ نزد ایشان
بتواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض البینتین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع آن
نمایند و اکثر را بر اقل و اظهر را بر اخفی و موافق عمل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمع

وتلفیق وترجیح وتصویب چہ مستبعد شود وآن عین مذہب اہلسنت خواہد بود نہ آنکہ فقط بروایات قادحہ راکہ اکثر آنہا موضوعات وضعاف اند وبرخی اخبار احاد مخالف روایات جمہور ومعہذا ماول ومحمول بر محامل صحیحہ منظور نمایند واز متواترات وقطعیات اغماض نظر کنند چنانچہ معمول این فرقہ است واین صنع ایشان بدان ماند کہ شخصی زلات انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات از قرآن مجید التقاط نماید مثل وَعَصٰٓی اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰی وسوال حضرت نوح درحق پسر خود وکواکب را پروردگار خود گفتن وبدروغ شکست بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن وخود را خلاف واقع بیمار وانمودن کہ از حضرت ابراہیم صدور یافتہ وقتل قبطی از حضرت موسیٰ وکشیدن ریش حضرت ہارون کہ برادر کلان وپیغمبر بود بی تامل وتحقیق کہ از حضرت موسیٰ نیز بوقوع آمدہ وگناہ حضرت داؤد در مقدمۂ زن اوریا وعلی ہذا القیاس وگوید کہ در قرآن مجید مطاعن ومثالب انبیا بتواتر وقطعیت ثابت شدہ پس اینہا مستحق نبوت نبودند وایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز انیقدر تفہمید یا فہمید وپردۂ شقاوت بر دیدۂ عقل او تنید کہ نصوص قطعیہ متواترۂ بی شمار از قرآن در مدایح وبیان خوبیہای حال ومال این بزرگواران وجا بجا ثنای اینہا واقع است اگر در قصۂ یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کردہ باشند وایشان را تادیب وارشاد نمودہ باشند معارض ومناقض آن قطعیات کثیرہ نمی تواند شد ولابد امر محالی است نیک کہ دور از مرتبہ ایشان کہ بالقطع ثابت است نباشد بلکہ اگر کسی خواہد آیات متشابہات کہ دال بر جسمیت ولوازم جسمیت باری تعالی باشند واز وجہ تاساق اثبات اعضا واجزا برای او تعالی نمایند از قرآن حذف برآرد ودرحق او تعالی کہ جمیع نقصانات ثابت نماید وگوید کہ موصوف باین صفات لائق الوہیت وشایان خدائی نیست جواب این ہمہ شہادت ہمان یک حرف است کہ تحریر آید حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ اَشْيَاءُ واین کید شیعہ چہ قدر مانا است بحکایت ملحدی کہ در مقام انکار نماز باین کلمہ تمسک میکرد یٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ چون او را گفتند کہ سیاق وسباق این آیت را بخوان وآیات دیگر را مثل اَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّيْنَ نیز ملاحظہ کن وجواب گفت کہ ما با بر تمام قرآن کہ عمل کردہ است اگر بیک کلمۂ او عمل نمائیم غنیمت است فافہم

کید ہشتاد و ہفتم

آنکہ علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعۂ مفتراۃ کہ صریح موافق علم تاریخ کذب بہتان اند در کتب معتمدۂ خود ثبت نمایند واثبات بعضی مہمات مسائل اعتقادیۂ خود بدان حکایات کذائی کنند واکذب این حکایات حکایتی است کہ اہل اخبار وسیر ایشان وضع نمودہ اند وعلمای ایشان بسبب حسن ظنی کہ درحق اخبارئین خود دارند را تلقی بالقبول نمودہ وتصحیح آن کردہ واثبات افضلیت امیر المؤمنین رض بر سائر انبیاء اولوالعزم وغیرہم

که از امهات مسائل نبوات است ومخالف ملل ثلثه یهود ونصاری ومسلمین بدان نموده وآن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عبد اللہ بن الحرث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی وقود فرمود وحجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد ومن می خواستم که ترا تکلیف حضور دهم واز تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش وموجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابو بکر وعمر تفضیل میدهی حلیمه گفت سامعی سر فرو افگند وبعد دیری سر بر داشت وگفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابو بکر وعمر ترجیح نمیدهم وابو بکر وعمر را بجه لیاقت آن است که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم ونوح وابراهیم وسلیمان وموسی عیسی تفضیل میدهم حجاج برآشفت وگفت که من دل از تو ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از اصحاب مقدم ترجیح میدهی حالانکه بر انبیای اولوالعزم او را تفضیل داوی دود از نهاد می برخاسته اگر از عهده اثبات این دعوی بر آمدی فبها والا ترا پاره پاره کنم وعبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری ومی خواهی مرا از راه ظلم وتعدی بکشی نیک سر وطشت واگر از من دلیل بر این دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن ونیک بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم بگدام دلیل تفضیل می دهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت وبا جهل صباح بروی رحمت نازل فرمود بعد ازان روح خاص خود در کالبد او دمید ودر بهشت خود ساکن فرمود وملائکه را به سجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود وعصی آدم ربه فغوی علی ضد اورسوره هل آتی بطاعت ونیکیها وصف نمود ودر آیه انما ولیکم الله ورسوله نیز او را باداء صلوة وزکوة ستود واز عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت بست گفتی باز گفت باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی وترجیح دادی گفت که زوجه علی فاطمه زهرا سیدة النساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت وگواهی ملائکه وسفارت جبرئیل امین انعقاد یافته وزوجه نوح کافره ومنافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شده وبر وی صد آفرین کرد باز پرسید علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد که رب ارنی کیف تحیی الموتی قال أولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی وعلی بر سر بستر فرمود ولو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ترجمه اگر کشاده شود پرده زیاده نشود مرا یقینی پس باز حلیمه گفت که شنیدیم از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود وگرداگرد او جماعات مؤمنین ومنافقین بودند پس فرمود که ای گروه مومنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر دی نشستم وبدیدن ابراهیم آمد وبالای منبر بر آمد وفرد تر من بیک پایه بر آن منبر نشست وهوق جوق پیغمبران می آمدند ودیدن من سلام میکردند تا آنکه این عم مرا که علی رضی الله عنه است آوردند بر ماده شتری از ماده شتران جنت سوار بود بدست او لواء الحمد وگرداگرد او قومی بودند که چهره های نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میدرخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان که امام پیغمبر است تفضیل پیغمبر کیست ابن عم

من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرد او کیستند گفتم اینها شیعه و مجبین او ند ابراهیم گفت بار خدایا مرا هم از جمله شیعهٔ او گردان فذلک قوله تعالی من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم و از شیعه او ابراهیم است چون آمد پیش پروردگار خود با دل سلیم * حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب و امیر المؤمنین دنیا را بسه طلاق مطلقه ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعة بعدها جلك علی غاربك غری غیری لا حاجة لی فیك دور باش ای دنیا طلاق دادم ترا سه طلاق که رجعت نیست بعد ازان سلیمان تو بر دوش تو فریب دهد غیر مرا غرض نیست مرا تو * حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل فضیلتش میدهی گفت موسی وقتیکه از مصر بیرون شتافت خایف و هراسان بود قوله تعالی فخرج منها خائفا یترقب پس بیرون آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبردار * و امیر المؤمنین شب هجرت بر بستر رسول بفراغ دل خواب میکرد اگر او را اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه دلیل تفضیلش دادی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند و ازوی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا الٰهی مودهٔ تو عبادت کردند و تو ایشان را بدین داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله الی آخر الآیتین و امیر المؤمنین راجون سایهٔ خدا خواندند بر آشفت و آنها را ابلاه فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءة ذمهٔ او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او سومی معین کرد باز حلیمه گفت ای حجاج نکتهٔ دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الٰهی رسید که زود بیرون شو و بصحرا رو و زیر اتنهٔ درخت خشک غرما بار خود بنه تا بیت المقدس از لعبث انفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الٰهی باو آمد که بان در کعبه داخل شود خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعای خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه با جماع مورخین تا زمان خلفا نه زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لااقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود بلکه علمای تاریخ را اختلاف دران است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهرهٔ عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهلبیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المؤمنین و ذریه او زبان زد خواص و عوام است چنانچه جاحظ را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی درآمد

وهر که از ندما و نوکران او روبروی او می رفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس رض بن مالک را
که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و تذلیل میکرد و در پی کشتن حسن بصری رض و دیگر بزرگان آن عصر
هیچ تلاشهای که نه کرد چه امکان است که حلیمه رض نزد آن خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیمه رض
نزد حجاج هیچ معلوم نمیشود زیرا که حجاج از سخنان کریمانه بود که حلیمه رض از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی
طائف بود با امید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور توان کرد که حلیمه رض را بدین تقریر نزد خود بیارد
بدهد برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در
همین میدانستند که در جناب امیر المؤمنین رض روی خود را سیاه کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول
نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیدهٔ فاسده سستی و مداهنه کرده باشد یا رجوع توبه نموده باشد
و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المؤمنین رض و ذریه طاهرهٔ او و سادات کشتی مصر بود آدیم بر احتجاجات حلیمه رض
و استدلالات او که خیلی به آب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت معنی ندارند بوجود بسیار که تعداد آن طولی می خواهد
و ما در اینجا تبرکاً و تیمناً بعد دائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیدهٔ مقرره اهل اسلام
است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنی آید که انبیا را جابجا بتفضیل
بر جمیع مخلوقات داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سوم آنکه درین احتجاجات نزلات انبیا
را شمرده و با مناقب امیر المؤمنین رض مقایسه نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیهٔ انبیا سکوت ورزیده اگر
مناقب و بزرگیها انبیا را با بزرگیها و مناقب امیر المؤمنین رض می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود
که مسموع شود والا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان را حق تعالی
در عبس و تولی و در اخذ فدای اساری بدر و در اوتر ک استثناء و در نماز جنازهٔ منافق و در رخصت دادن
منافقین در غزوهٔ تبوک و در جانب داری طعمه و برادران او که با یهودی در مقدمهٔ ورزی خرخشه داشتند
عتاب فرمود و امیر المؤمنین رض را بلکه ابوذر و عمار و سلمان رض و مقداد را در فلان و فلان آیه ستود پس اینها افضل
باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ع ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه
از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم ابوبیت در جریدهٔ اعمال او نوشته می شود چنانچه مقرر است
که اعمال خیر اولاد در جریدهٔ اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المؤمنین رض و نزول
سورهٔ هل اتی در حق شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگی
حضرت آدم ع و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر همه را در صحیفهٔ اعمال حضرت آدم ع
مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سرافگندگی آورده اوست

وَمَنْ سَنَّ فِي الْاِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ ترجمه هر که رسم اندازد در اسلام رسم نیک پس مر اوست اجر آن و اجر کسانیکه عمل کنند بر آن تا روز قیامت ✤ پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیر المؤمنین رض بمشک بحال زوجهای ایشان نموده و بر ظاهر است که تفضیل زوجهٔ شخصی بر زوجهٔ شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص بر آن شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجهٔ فرعون افضل بود از زوجهٔ حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجهٔ امیر المؤمنین رض بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه ✤ ششم آنکه حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا چیزیست موضوع و در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان بسند مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المؤمنین رض لفی زیادت یقین نموده است و حضرت ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی است شبیه بعیان و قاعدهٔ معقول مقرر است که ان لم یکن بد ان یکون من جنس المزید علیه ترجمه زاید لابد که باشد از جنس مزید علیه ✤ هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین رض در شب معراج روایت کرده نزد شیعه مقبح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر ص گفتند اذا رجعت الی الارض فاقرء علیا منا السلام و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین رض در شب معراج همراه آنحضرت ص نبود و در زمین مانده بود لکن پرده و حجاب از پیش نظر او برداشته بودند و آنچه آنحضرت ص از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب انوار الحکمة از عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعا روایت کرده اند ان علیا کان مع النبی صلی الله علیه وسلم لیلة الاسراء و انه رای کما راه النبی صلی الله علیه وسلم و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و باهم متناقض و متنافات ✤ هشتم آنکه سابق در حدیث جارود و عبدی مذکور شده که همه انبیا بولایت علی رض مبعوث شده اند و معنی تشیع را ی قول بولاب علی رض امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوستری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتداء نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد ✤ نهم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ ولی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه پیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبر هستم تا من بالاستقلال عداوتی نداشته مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که انهم لن یصلوا الیک بشیء پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بران داشت که فارغ دل باشند و هنوز اسباب عداوت که کشاکشی و قتل و قتال است فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتهای قریبه و پاسداری ریاست ابو طالب است نیز بحال خود برقرار

وخوف استقام کشیدن از حمزهؓ و عباسؓ و دیگر اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسیؑ که ایشان را تا آنوقت ازین بابت هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که دربدل قطبی مرا توانند کشت و مشوره های رسوا قبط در تدبیر و حیلهٔ این کار بر روایت معتبر آن بسمع ایشان رسیده و وعدهٔ حمایت الهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعدهٔ الهی مطمین الخاطر شدند و حق تعالی فرمود اِنَّنِیْ مَعَکُمَا اَسْمَعُ وَاَرٰی و نیز فرمود اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغَالِبُوْنَ بمقابلهٔ فرعون که لشکرهای وسطوات او معلوم است و کفار قریش را باو لنسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با هم چو با دشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف امیر المؤمنینؑ که ایشان را نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابو بکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی خوف و ترس در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسیؑ از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و تقیهٔ مفرط بسیاری از فرائض و واجبات دین را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعیت راضی شدند و نیز در عهد عمرؓ بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بجز دلتوهم ضروری بود نه خطرهٔ جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خودی میرد و نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیرؑ چون در قصبهٔ ینبع بیمار شدند و صحابهؓ برای عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح این است که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت بگیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام رسد من نه خواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه بتعین قاتل نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد و هم آنچه در ذکر حضرت سلیمانؑ بیان کردیم حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمانؑ را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعاوی طلب غرض صحیح خواهد بود حالا در تنزیة الانبیا و الائمهؑ که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او را باید فهمید و حاصل آنچه وی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار با دشاهی با سهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد مدعا این مطلب است سیوم آنکه از کلمه

لا یحد من یحد مراد امت اوست خاص و در خواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز نبی از امت به چیز های بسیار می تواند شد طلب پادشاهی چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و میراث و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او اصلح نخواهد بود بلکه مانع از توجه بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و ازین قماش سخنان دیگر هم دران کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان ؑ و افضلیت حضرت امیر ؓ نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز باوجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تعلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان ؑ و حضرت امیر ؓ در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان ؑ این معنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ وَقَوْلُهُ وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ و حضرت امیر ؓ در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد مادر نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقائق معاملات تادیب و ارشاد می فرماید و الصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر ترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر در ابین لفاری و لابته های چین که دنیا را طلاق بات داده اند و زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمان ؑ و حضرت یوسف ؑ معاذ الله من ذلک یازدهم انچه در تفضیل حضرت امیر ؓ بر حضرت عیسی ؑ آورده ملخصش دو چیز است یکم آنکه حضرت امیر ؓ غالیان محبت خود را اجلا و تقریر فرمود و حضرت عیسی ؑ نفرمود دوم انکه حضرت عیسی ؑ را باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر ؓ را نه باز پرس است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفضیل امیر ؓ بر حضرت عیسی ؑ نمی شوند اما التقریر و عدم التعذیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیر ؓ بحضور آن جناب این کلمات کفر و هذیانات

شائع و مشهور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسیٰ بعد از رفتن ایشان باسمان پس حضرت عیسیٰ را
تحریر آنها ممکن نبود و حضرت امیرؓ را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیرؓ قتل می فرمود قدرت آن داشت
و در صورت قتل غائله آن ها بالکلی منتفی می شد و چون مقدر نبود بسبب اجلا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات
قبیحه خود را در ماین و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه باز پرس از حضرت عیسیٰ واقع شود پس در
قرآن مجید ذکر آن فرمودند و باز پرس حضرت امیرؓ هیچ معلوم نیست و ندانستن چیز لیست و نبودن چیز
دیگر آری اگر بعد از حضرت امیرؓ پیغمبری مبعوث می شد و قرآنی نازل می گردید و در آن صریحا نفی باز پرس
حضرت امیرؓ نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و درین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند
که از حضرت امیرؓ نیز باز پرس واقع شود قوله تعالیٰ وَیَوْمَ نَحْشُرُهُمْ وَمَا یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ
فَیَقُولُ ءَاَنْتُمْ اَضْلَلْتُمْ عِبَادِی هٰٓؤُلَآءِ اَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِیلَ یعنے روز یکه حشر کند خدا ایشان را و انچه می پرستیدند
بجز خدا پس بگوید آیا شما گمراه کردید این بندگان مرا یا ایشان گم کردند راه را و ایشان نیز عذر بیان
کنند قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ یَنْۢبَغِی لَنَآ اَنْ نَّتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ اَوْلِیَآءَ و درین قسم باز پرس
قصوری نیست زیرا که درین قسم سوالها منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان
مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملایکه نیز این قسم باز پرس شدنی است
قوله تعالیٰ وَیَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِیعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اَهٰٓؤُلَآءِ اِیَّاكُمْ كَانُوا یَعْبُدُونَ و ملایکه
بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیرؓ باز پرس نشود و از
حضرت عیسیٰؑ شود جای آن دارد زیرا که حضرت عیسیٰؑ پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب
تمسک بآن حجت عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت امیرؓ که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر
و گفته ولی حجت قاطعه نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است قوله تعالیٰ
وَیَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ شَهِیدًا ثُمَّ نَبْعَثُ عَلٰى هٰٓؤُلَآءِ شَهِیدًا الی غیر ذلك من الآیات
پس سازم ترا بر ین امت گواه و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس از ینجا معلوم شد
که وقوع سوال از حضرت عیسیٰؑ و عدم وقوع آن از حضرت امیرؓ دلیل صحیح است بر افضلیت حضرت
عیسیٰؑ از حضرت امیرؓ و دوازدهم آنکه انچه در قصهٔ ولادت حضرت عیسیٰؑ ذکر کرده واهی محض و مخالف
تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسیٰؑ اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت
اللحم است و بعضی گویند بفلسطین و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این
نگفته که حضرت مریم را در روزه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرض این هم بود قبا شیله

پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار
ورد بر آن آورد که بر چیزے تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از المناهاد
این امر در مردم عارد اشتند ناچار بصحرا رفتند و بیرانه جستند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون
درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت بکسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بے اختیار آرزوے
موت نمودند قوله تعالی فَاَجَآءَهَا الْمَخَاضُ اِلٰى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يٰلَيْتَنِيْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا
وَكُنْتُ نَسْيًا مَّنْسِيًّا ترجمه یعنے رسانید مریم را درد زه بسوے تنهٔ خرما گفت کاش من می مردم پیش ازین
و می شدم فراموش از یاد رفته و آنچه گفته است که فاطمه رضہ بنت اسد را وحی آمد که در خانهٔ کعبه برود
و وضع حمل نماید دروغی است بربی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قائل به نبوت فاطمه رضہ
بنت اسد نشده حجاج چه قسم این را مسلم می داشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت
بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می کشادند و برای زیادت درون آن خانهٔ مبارک در می آمدند
و تولد حضرت علی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و روزهٔ مریم نیز
خوانند و مشائخ برای آن روز اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل ازان بیک دو روز
زنان زیارت میکردند اتفاقا روز زیارت زنان فاطمه رضہ بنت اسد نیز باوجود آنکه مدت حمل تمام
کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشوار
حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازهٔ کعبه دران زمان از زمین بمقدار
یک قدم آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لکن دران زمان زینه پایه نداشت و زنان را
مردان آنها بحرکت عنیف می آوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت کرد انک اطفال درست کرده
گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند درین حرکت عنیف اورا درد زه
پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود
همین که در کعبه در آمد طلق بر طلق و درد بی درد آمدن گرفت و تولد حضرت امیر رضہ واقع شد و در
روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابو طالب بجهت شدت درد و امید اد زمان عدم تولد مایوس
شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب
شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین رضہ آورده اند که فرمود اخبرنی زبدة بنت
عجلان السعدیة عن امرأة رفاعة بنت عباد السعدیة انها قالت كنت ذات يوم في نسوة
من العرب اذا قبل ابو طالب كتيبا فقلت له ما شانك قال ان فاطمة بنت اسد فشكرت من الطلق

وَاَنَّهَا لَا تَضَعُ ثُمَّ اَتَتْهُ اَخَذَ بِيَدِهَا وَجَاءَ بِهَا اِلَى الْكَعْبَةِ فَدَخَلَ بِهَا وَقَالَ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِسْمِ اللّٰهَ فَجَلَسَتْ وَطَلَقَتْ بِوَلَدِهَا وَلَدًا مُنْظِيفًا فَسَمَّاهُ اَبُوْطَالِبٍ عَلِيًّا ترجمہ گفت بودم یک روزی درچند زنی از عرب ناگاہ پیش آمد ابوطالب غمگین پس گفتم او را چیست حال او گفت بدرستیکہ فاطمہ بنت اسد در شدت درد زہست و او بچہ نمی دہد باز ابوطالب گرفت دست او و آورد او را سوی کعبہ پس داخل کرد او را گفت بہ نشین بر نام خدا پس نشست و درد آورد و روی پس بزاد بچہ پاکیزہ پس نام کرد او را ابوطالب علی رض بالجملہ اگر وضع و تولد در خانہ کعبہ موجب تفضیل حضرت امیر رض بر حضرت عیسیٰ ع باشد بر پیغمبر خود نیز خواہد بود و ہیچ کس از سنی و شیعہ باین قائل نیست و ایضاً در تواریخ صحیحہ ثابت ہست کہ حکیم بن حزام بن خویلد ہم کہ برادر زادہ ام المؤمنین رض حضرت خدیجہ کبریٰ رض بود در کعبہ متولد شدہ پس باید کہ حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسیٰ ع بلکہ از جمیع پیغمبران ع و شناعت این لازم پوشیدہ نیست

کید ہشتاد و ہشتم

آنکہ از توریت معظمہ نقل کنند کہ شرائع ہمگی شمش اند و ہر نبی صاحب شریعت را دوازدہ وصی بودند پس شریعت اولی شریعت حضرت آدم ع است و دوم شریعت حضرت نوح ع و سوم شریعت حضرت ابراہیم ع و چہارم شریعت حضرت موسیٰ ع و پنجم شریعت حضرت عیسیٰ ع و ششم شریعت حضرت مصطفیٰ ص و ملاحید را آملے در محیط اعظم اسامی اوصیاء ہر یک بہ تفصیل بر شمردہ مہمل اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افترا بحت ہست در توریت معظمہ اثرے ازان پیدا نیست و دلیل عقلی بر این افترا آنست کہ انبیاء سابقین بر جمیع اہل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرائع را وجہی نیست دیگر آنکہ ہنوز کارخانہ نبوت منقطع نشدہ بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث ع و بعد از و حضرت ادریس ع و بعد از حضرت ابراہیم ع حضرت اسحاق ع باز حضرت یعقوب ع باز حضرت یوسف ع و بعد از حضرت موسیٰ ع حضرت یوشع ع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل میشد حاجت بنصب اوصیا چہ بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر ع با وجود انبیا چہ قسم متصور تواند شد وَعَلٰى تَقْدِيْرِ التَّنَزُّلِ عَلٰى ذٰلِكَ كُلِّهٖ حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازدہ بدست ما نمی آید بمثل کہ خلفائے ثلثہ رض در اوصیا داخل باشند بلکہ ایشان الیق بوصایت اند کہ جہاد و فتح بلدان و ازالہ کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکمل وجوہ از دست شان سر انجام یافت بخلاف حضرات ائمہ کہ اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند

کید هشتاد و نهم

آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات اولیه میشوند و بصحت رویت باری تعالی قائل اند حالانکه رویت او تعالی بدیهی الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و بآن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حایلی درمیان نباشد پنجم آنکه در جائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست اما بالطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قائم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و لهذا فرقه نمی کنند و این امر کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باریدن برف را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهستانی باشد چه قسم درمیان آسمان و زمین معلق ایستاده ماند و ریزه ریزه ازان فرود آید و زراعت برنج را در بیع انکار کنند حالانکه در ولایات شد و سر رائج و متعارف است و آنکه در خط استوا هشت فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و هم چنین صدوت میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنم که شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیاء را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب شناسا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب را با این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند و اشعه دیگر دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب در بلاد و اقالیم و بلدان یک نشاء باین حد رسیده باشد اختلاف دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرقت الارض بنور ربها عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل است منور سازد درو ذهاب این عالم در جنب آن روز شبستانی معلوم می شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم

خواب به بیداری پیدا کند و ملایکه و ارواح و چیزهای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کاهنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی بسبب تبدیل منشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس و آنچه بودند هزاران مراتب قویتر و حساس تر کردند قوله تعالی وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوْا یَعْلَمُوْنَ ترجمه بدرستیکه خانه آخرت همانست حیات اگر ایشان می دانستند و قوله تعالی اَبْصِرْ بِهِمْ وَاَسْمِعْ یَوْمَ یَاْتُوْنَنَا ترجمه عجب شنوا باشد ایشان و عجب بینا روزیکه نمایند پیش ما و قوله تعالی فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَآءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیْدٌ ترجمه پس دور کردیم از تو پرده شما تو پس نگاه تو امروز تیز است و اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه رویت نیستند آنست که نصوص قرآنی بیش از هزار جا ناطق اند بآنکه حق تعالی شنوا و بینا است که می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهر است که مجموع این امور بر بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه رائی و خروج شعاع هرگز در این جناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط رویت ندانسته اند جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه بآنها تجویز کرده اند ثابت بن قرة حرانی گوید که روح زحل را بامن الصابی والفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد روزی سانحه شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله شکایت من کردند که پسر تراکه معتصدات اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من برآشفت و آراده قتل من کرد و من دران وقت بی خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود بیرون آمدم و در خانه بعضی دوستان در آمدم بعد ازین خبر موفق جماعه را بر سم چوکی بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و بر همسایه ها تشدد کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه برآمده او را هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان می گشت و ایشان او را نمی دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز همچو پسر من چرا نکردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود می ماندم و بار منت دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود بر دی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قرة گفته است که بعضی از قدمای فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی بصر است بحدیکه روزانه ستارها می نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل باهل کشیدم آنشخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره از ثوابت و سیارات در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ می کنند و ما وراء آنها را می بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلیکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص مایلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را برما می خواند بلفظ و نشان میداد که سطر اولش این است و سطر

دومیش این دنیر ما کاغذی گرفتیم وچیزی می نوشتیم واو بیرون خانہ نیز کاغذی گرفتہ نقل نوشتہ ما میکرد وباز ہر دو
را مقابلہ می کردیم مطابق می شد وآن شخص ہمارا ی قسطا از حال برادر خود کہ در بغلبک بود سوال کرد او نظری
افگند وگفت کہ مریض است واو را این وقت پسری بوجود آمدہ کہ طالعش درجہ سوم از ثور است بعد از تفحص
وتحقیق ہم چنین برآمد بالجملہ ہر کہ اختلاف احکام دنیا وآخرت را میداند وعموم قدرت الٰہی را اعتقاد میکند
ہیچ امر از امور کہ در بہشت ودوزخ وعدہ کردہ اند او را بعید نمی نماید واین قدر خود مجمع علیہ جمیع اہل اسلام
بلکہ ہر سہ ملت است کہ در آخرت مومن وکافر را فرشتگان وحور وولدان مرئی خواہند شد وآخر ملک وحشم
خود را بہشتی چنان خواہد دید کہ اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی کہ مابین واقع خواہد بود
ونیز سابق از روایت ابن بابویہ قمی در کتاب المعراج گذشتہ کہ حضرت امیرؓ در زمین میدید آنچہ پیغمبرؐ
بر آسمان میدید ونیز ابن بابویہ در کتاب رضہ بطریق متعددہ واسانید معتبرہ وابو جعفر طوسی در امالی روایت کردہ اند
کہ ہر مومن محتضر جناب پیغمبرؐ وامیرؓ وسبطین را می بیند ونیز قطب راوندی روایت کردہ کہ چون حضرت خدیجہؓ را مدت
حمل تمام شد ووقت ولادت حضرت فاطمہؓ نزدیک رسید در روزہ پیدا شد حق تعالیٰ حضرت حوا وحضرت سارہ
وحضرت مریم وآسیہ زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکہ زنان زندہ مر زنان
زندہ را خدمت میکنند پس حضرت خدیجہؓ آنہا را میدید وہمکلام می شد ونیز صفار در کتاب البصایر آوردہ کہ جناب
پیغمبرؐ بر چشم ابو بکرؓ دست مبارک خود مالید وابو بکرؓ جعفر طیار ویاران او را در سفینہ کہ از نزد نجاشی در دریای
حبشہ می آمدند یگان یگان ملاحظہ نمود وشیخ الطایفہ محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نمودہ کہ آثار
مذکورہ واخبار مسطورہ نزد شیعہ بحد تواتر رسیدہ اند واین گفت وشنید در صورتے است کہ اہل سنت
رویت مخلوقات ورویت خالق را از یک جنس شمارند ومتحد الماہیت انگارند لکن در کلام محققان ایشان
مذکور است کہ رویت خالق نوعی است جدا کہ در دنیا غیر از یک دو بار وآنہم خاتم الانبیاء را حاصل نشدہ و
رویت مخلوقات نوعی است علحدہ پس در ینصورت اشکال بالکلیہ زائل شد زیرا کہ اگر یک نوع مشروط باشد
بشروطی لازم نمی آید کہ نوع دیگر نیز مشروط باشد وبدیہی جدا وآن صریح است ضدیت

کید نوزدہم

آنکہ گویند عذاب قبر خاص برای اہل سنت ودیگر فرقہ ہای اسلام است وامامیہ را در عالم قبر غیر از نعمت ولذت
چیزی دیگر پیش نمی آید اگرچہ عصاۃ وفساق باشند واین اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات
صحیحہ وآثار صریحہ کہ در کتب معتبرہ شیعہ مروی وثابت اند وعام اند در حق ہر عاصی از مسلمانان وبالخصوص در
حق شیعہ ابن بابویہ قمی از عمران بن زید روایت کند کہ قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام انی سمعتک وانت

تَعُوْدُ كُلُّ شِيْعَتِنَا فِي الْجَنَّةِ عَلٰى مَا كَانَ مِنْهُمْ قَالَ صَدَقْتَ وَاللّٰهِ كُلُّهُمْ فِي الْجَنَّةِ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ
اِنَّ الْقَلْبَ لَيَبْكِيْ حَنِيْنًا وَّ يَبْكِيْ فُؤَادًا فَقَالَ اَمَّا فِي الْقِيٰمَةِ فَكُلُّكُمْ فِي الْجَنَّةِ بِشَفَاعَةِ النَّبِيِّ الْمُطَاعِ اَوْ وَصِيِّ
النَّبِيِّ وَلٰكِنِّيْ وَاللّٰهِ اَخَافُ عَلَيْكُمْ فِي الْبَرْزَخِ قُلْتُ وَمَا الْبَرْزَخُ قَالَ الْقَبْرُ مُنْذُ حِيْنِ مَوْتِهٖ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ترجمہ گفتم من مر انام جعفر صادق را علیہ السلام من شنیدم ترا کہ می گفتی
جملہ شیعہ ما در بہشت اند با انچہ صادر شود از ایشان گفت راست گفتم تو قسم بخدا ہمہ ایشان در بہشت اند گفت راوی گفتم
من باشم فدای تو ہر اینہ گناہان بسیار اند صغیر و کبیر پس گفت اما در قیامت پس ہمہ شما در جنت باشد بشفاعت پیغمبر
مطیع یا وصی پیغمبر ولکن من بخدا می ترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست گفت قبر از وقت مردن شخصی تا روز قیامت

کید نود و یکم

آنکہ گویند اہل سنت دشمنان اہل بیت را دوست دارند و ہر کہ دوست دشمن باشد دشمن است زیرا کہ حکما گفتہ اند کہ
دشمن خود سہ قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دوست خود و دشمن دشمن خود پس اہل سنت
نیز دشمن اہل بیت باشند و این بنا بر قاعدہ ایست کہ نزد اہل عقل و اہل شرع مقرر است کہ المحب للشئ محب
لحبیبہ و محبوبہ و مبغض لمبغضہ و مبغوضہ و مبغض لکل من ابغضہ و مبغوضہ و مبغض لمحبیہ و محبوبہ
پس از اینجا معلوم شد کہ دوست عام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده
و دشمن داشته شده جواب این طعن اول بطریق جدل آنست کہ اہل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و نواصب دشمن
اہل بیت پس ما اہل سنت دشمن دشمن اہل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اہل سنت دوست اہل بیت باشند و نیز
شیعہ دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دشمن دوست پیغمبر اند پس شیعہ دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است
پس شیعہ دشمن پیغمبر باشند و بر ہمین قیاس سخنان بسیار توان گفت دوم آنکہ دوستی و دشمنی وقتی کہ بالذات باشد
باشد کہ در مقابلہ آن دوستی و دشمنی بالواسطہ و بالعرض معتبر نیست چنانچہ در جمیع علاقہا و نسبتہا انچہ بالذات است
معتبر می باشد و انچہ بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلاً شخص برادر حقیقی شخصی است و ہمزاد دشمن او
باشد پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و ہم چنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد
او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی ہذا القیاس پس اہل سنت چون بالذات دوست اہل بیت اند اعتبار
مر دوستی ایشان راست و دشمنی کہ بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید بالواسطہ و بالعرض است
در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست کہ اوصاف ثانیہ بالعرض را وقتی اعتبار نتوان کرد کہ بالذات
متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است کہ ما بالذات
اقوی و اولی من ما بالعرض سوم آنکہ وہو التحقیق دوستی و دشمنی ذات ہمہ حیث ہی ہی غیر معقول است

بہیں منشا دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست دشمن لازم نمی آید کہ بجمیع حیثیات و اوصاف اورا دوست دارد و انتفال دوستی و دشمنی بالواسطہ وقتی میشود کہ بہمان حیثیت اورا دوست و دشمن دارد پس اہل سنت کہ دشمنان اہل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اہل بیت دوست ندارند تا معذوری لازم آید چہارم آنکہ و آن نیز تحقیق است کہ اہل سنت جماعتی را دوست میدارند کہ آنہا را دشمن اہل بیت نمیدانند بلکہ دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شدہ کہ آن جماعۃ ہمیشہ مداح و ثنا خوان اہل بیت و ناصر و ممدین و شریعت ایشان بودہ اند و در صلوات خمس و خطبہا و دیگر ادعیہ برایشان درود می فرستادند آری شیعہ بزعم خود آنہا را دشمن و مخالف قرار دادہ اند و از اعتقاد شیعہ دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اہل سنت بہ قسم دشمنان اہل بیت را دوست دارند حالانکہ در کتابہای ایشان روایات صریحہ باین مضمون موجود اند کہ مَنْ مَاتَ وَهُوَ مُبْغِضٌ لِآلِ مُحَمَّدٍ دَخَلَ النَّارَ وَإِنْ صَلَّى وَصَامَ و این روایت را طبرانی و حاکم آوردہ اند و نیز در طبرانی است کہ مَنْ أَبْغَضَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَهُوَ مُنَافِقٌ ترجمہ ہر کہ بغض دارد با تمام اہل بیت پس او منافق است و نیز در طبرانی است کہ لَا يُبْغِضُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ أَحَدٌ وَلَا يَحْسُدُنَا أَحَدٌ إِلَّا وَرَدَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ الْحَوْضِ فَيُذَادُ عَنْهُ كَمَا تُذَادُ الْغَرِيبَةُ مِنَ الْإِبِلِ عَنِ الْحَوْضِ مِنَ النَّارِ ترجمہ بغض ما با اہل بیت ندارد کسی و حسد ما ندارد مگر راندہ شود در روز قیامت از حوض بتازیانہای آتش و حکیم ترمذی در نوادر اصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت وارد کہ فرمود کہ معرفۃ آلِ مُحَمَّدٍ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَحُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ جَوَازٌ عَلَى الصِّرَاطِ وَالْوَلَايَةُ لِآلِ مُحَمَّدٍ أَمَانٌ مِنَ الْعَذَابِ و فاضل کلینی کہ از فضلای نامدار شیعہ امامیہ است نیز اہل سنت را در محبت صحابہ کبار رض معذور داشتہ و حکم بنجات اہل سنت نمودہ بلکہ ایشان را بر محبت صحابہ کبار رض متوقع ثواب از جناب الٰہی ساختہ و بدلائل و روایات حضرات ائمہ این مطالب را باثبات رسانیدہ در اینجا حاصل کلام او را نقل نمیم تا این کید بالکلیہ بشہادت فضلای عمدۂ شیعہ زائل گردد گفتہ است اَلْمَحَبَّةُ وَالْبُغْضَةُ إِذَا كَانَتَا لِلَّهِ تُوجِبَانِ صَاحِبَهُمَا وَالْمَكَانَ الْمَحْبُوبَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ وَالْمَبْغُوضَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ لِاعْتِقَادِ الْخَيْرِ فِي الْأَوَّلِ وَالشَّرِّ فِي الثَّانِي وَإِنْ أَخْطَأَ فِي اعْتِقَادِهِ يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ مَا رَوَاهُ فِي الْكَافِي بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ رَجُلًا لِلَّهِ لَأَثَابَهُ اللَّهُ عَلَى حُبِّهِ إِيَّاهُ وَإِنْ كَانَ الْمَحْبُوبُ فِي عِلْمِ اللَّهِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا أَبْغَضَ رَجُلًا لِلَّهِ أَثَابَهُ اللَّهُ عَلَى بُغْضِهِ إِيَّاهُ وَإِنْ كَانَ الْمَبْغُوضُ فِي عِلْمِ اللَّهِ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَلَا يَخْفَى أَنَّ هَذَا الْحُبَّ وَالْبُغْضَ يَرْجِعُ إِلَى مَحَبَّةِ الْمَقَامِ وَالْحَقِيقَةِ دُونَ الشَّخْصِ الْجُزْئِيِّ وَكَذَا الْمَبْغُضُ خُصُوصًا إِذَا الْخَيْرُ الْمُحِبُّ وَالْمُبْغِضُ مَحْبُوبَهُ وَمَبْغُوضَهُ

وانما سلم بصفاته واخلاقه ومن هنا تحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين
سيما الواقعين في عصر خفاء الامام الحي المحيي لايمتنا صلوات الله عليهم وان لم يعرفوا
قدرهم وامامتهم كما يدل عليه ما رواه الكافي باسناده الصحيح عن زرارة عن ابي عبد الله
عليه السلام قال قلت اصلحك الله ارايت من صلى وصام واجتنب المحارم وحسن
ورعه ممن لا ينصب ولا يعرف فقال ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج
الطبرسي عن الحسن بن علي عليه السلام انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه اهل
القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به من
النار ودخل الجنة ومن وفقه الله تعالى ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة
ولاية الائمة من ائمتهم ومعدن العلوي فهو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بحد علامة
انما الناس ثلثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي
وناصب لنا العداوة يتبرء منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله تعالى
بالبراءة منا فهو كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من حيث لا يعلم كما
يسب الله عدوا بغير علم وكذلك يشرك بغير علم وجاحد الحق لا يختلف فيه
ورد علم ما اشكل عليك الى الله تعالى ومع ولا ينا ولا يا تقربنا ولا يعادينا ولا يعرف
حقنا ممن نرجوا ان يغفر الله له ويدخل الجنة فهذا مسلم ضعيف انتهى
ترجمہ حب وبغض چون باشد برای خدا اجر یابد صاحب آنہا واگرچہ محبوب از اہل دوزخ باشد ومبغوض
از اہل بہشت برای اعتقاد غیر در اول وشر در ثانی اگرچہ خطا کرد در اعتقاد خود دلیل برین آنست کہ روایت
کرد او را در کافی باسناد خود از ابی جعفر علیہ السلام گفت اگر مردی دوست دارد مردمی را برای خدا ہر آئینہ ثواب
دہد او را خدا بر محبت آن شخص اگرچہ آن محبوب در علم خدا از اہل دوزخ باشد واگر مردمی مبغوض دارد
مردمی را برای خدا ثواب دہد او را خدا بر بغض او واگرچہ آن مبغوض در علم خدا از اہل بہشت باشد
وپوشیدہ نیست کہ این حب وبغض راجع بسوی محبت آن در جہ وحقیقہ است نہ شخص خاص وہم چنین بغض
خصوصا وقتیکہ ندیدہ باشد محبت ومبغض مر محبوب ومبغوض خود را وجزاین نیست کہ شنیدہ باشد صفات
واخلاق او را واز نیجاست کہ حکم کردہ می شود بہ نجات بسیاری از مخالفان مغلوب خصوصا آنانکہ واقع
اند در عہد غیبت امام حق کہ محبت دارند با ائمہ صلوات اللہ علیہم واگرچہ می شناسند قدر ایشان و
امامت ایشان چنانچہ دلالت کند بر وی آنچہ روایت کرد او را کافی باسناد صحیح از زرارہ از ابی عبد اللہ علیہ السلام گفت

که گفتم نیکی دهد ترا خدا خبر ده هر که نماز کند و روزه دارد و پرهیز و از حرام و نیک است تقوی او از انانکه نه دشمن اند
و نه قاتل پس گفت هر آئینه خدا داخل خواهد کرد این گروه را در بهشت برحمت خود و فی احتجاج الطبرسی عن
الحسن بن علیؑ انه قال الخ که گفت در حق کلام خود پس کسی که عمل کرد بانچه بروی هستند اهل قبله خیری که در وی
اختلاف نیست و حواله کرد تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از انش و داخل شد
در بهشت و هر که توفیق داد او را خدای تعالی احسان کرد بروی و حجت قائم کرد بروی بانکه روشن گردد
دل او بشناختن والیان ریاست از ائمه ایشان و شناختن معدن علم که کدام است پس او نزد خدا سعید است
و خدا را دوست است باز گفته است بعد از کلامی چند این نیست که مردم سه گروه اند مومنی است که بشناسد حق
باو الفتیاد ماکند و پیروی ماکند پس آن شخصی ناجی است و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کننده
برای ما دشمنی که از ما بیزار است و لعنت می کند ما را و حلال میداند خون ما و منکر حق ماست و طاعت خدای شمارد
به بیزاری از ما پس او کافر و مشرک فاسق است و چرا نیست که کافر و مشرک شده است از جائیکه خبر ندارد چنانچه سخت
می گویند خدا را ابعدی بی تحقیق و هم چنین شرک میکند بی تحقیق و دیگر مرویست که گرفت انچه مختلف فیه نیست و حواله
کرد علم انچه بروی مشکل افتاد بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما و نه پیروی ما کرد و نه عداوت ما و شناخت حق ما
پس ما امید واریم که بیامرزد خدا او را و داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتهی و این کلام
فاضل کاشی هر چند در بادی النظر خیلی نفیس و پر مغز می نماید لکن بعد از امعان و تعمق دران قصوری یافته مشهود
و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم
بر فرخ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهل بیت را
بسداد عامی کردند بدلیل قول امام که بُدِیَ بِنَ اللّٰهُ بالبَرَاءَةِ مِنَّا و هرگاه بغض بسداد اگرچه بخلاف واقع باشد
موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام
فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بجاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را
نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را هالک قرار
داده اند از ینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم
همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور و قصور از درجهٔ اعلای محبت چیزیست و عداوت
چیز دیگر اگر از قصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما
اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام
مذکور خواهد شد و در ینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود و بعون باید شنید اصلش این است

کہ درمیان محبوبان ومبغوضان فرق باید نمود واستحقاق محبوبیت ومبغوضیت را دو قسم باید فہمید یکی آنکہ
از صاحب شریعت بقطع وتواتر ثابت شدہ باشد مثل فرضیت نماز وروزہ وزین قسم اعتقاد خلاف واقع را
کہ محبوب شرعی را مبغوض وبالعکس ساز د معفو نباید دانست وتاویل باطل وشبہ فاسدہ او را مسموع
نباید داشت والا ہر کہ انبیا را بجہت آنکہ بندہ ہای خدا ومخلوقات او بندہ ومظاہر صفات او محبوب ساز ومعذور بلکہ ماجور
باشد معاذ اللہ من ذلک دوم آنکہ از صاحب شریعت باین نوع بہ ثبوت نرسیدہ باشد وبرین قسم کلام
حضرت ابو جعفر را محمول باید نمود واطلاقی کہ در کلام ارشاد التیام ایشان ہست یا بران ہست کہ محبت بعض
چون معد باشد البتہ با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارنت نخواہد بود واگر تامل کردہ شود از کلام ایشان
تقیید این اطلاق ہم ظاہر میگردد جائیکہ فرمودہ اند وان کان فی علم اللہ خلاف اعتقادہ زیرا کہ حوالہ
بر علم مکنون الٰہی ہمانجا رست می آید کہ از صاحب شریعت بالقطع ثابت نشدہ باشد مثال قسم اول از محبوبین
اہل بیت نبوی اند قولہ تعالیٰ قل لا اسئلکم علیہ اجرا الا المودۃ فی القربیٰ وقولہ تعالیٰ انما یرید
اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت الخ وصحابہ کرام کہ بیعت الرضوان نمودند وہجرت ونصرت
پیغمبر بجا آوردند وبعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قولہ تعالیٰ یحبہم ویحبونہ وقولہ تعالیٰ
یحبون من ہاجر الیہم وقولہ رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ وقولہ تعالیٰ لا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین امنوا واز مبغوضین ابلیس لعین وجمیع کفرہ معاندین قولہ تعالیٰ ان الشیطان لکم عدو
فاتخذوہ عدوا وقولہ تعالیٰ لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن
یفعل ذلک فلیس من اللہ فی شیء وقولہ تعالیٰ لا تجد قوما یؤمنون باللہ والیوم الاخر یوادون
من حاد اللہ ورسولہ ابلیس نواصب وعداوت اہل بیت وروافض وعداوت صحابہ خصوصا سابقین
اولین والانصار سابقین واہل بیعت رضوان وقاتلین مرتدان البتہ معذور نباشند آری محبوبان این قسم
را اگر فرقہ از حد مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب ومراتب شان را از راہ جہل ونادانی یا از شبہہ
وتاویل انکار نمایند باوصف اصل محبت البتہ معذور خواہند بود مثل شیعہ تفضیلیہ یا کسانیکہ منکر امامت
حضرات ائمہ گذشتہ اند از مہان ودوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیہ وزید بن علی بن الحسین رضی ودر
کلام حضرت امام حسن رض ہمین قسم مردم را معذور فرمودہ اند ومثال قسم ثانی از محبوبین جماہیر صلحاے
مؤمنین علی الخصوص عامہ صحابہ وعرب وقریش واز مبغوضین فساق وعصاۃ وظالمین وکافرین
الی غیر ذلک کہ محبت وبغض اینہا از شریعت باوصاف عامہ معلوم شدہ ہست ودر ضمن مفہومات کلیہ بشہادت

سمیہ وقولہ تعالی ان اللہ یحب المحسنین وقولہ تعالی واللہ یحب الصابرین وقولہ تعالی ان اللہ یحب
الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانہم بنیان مرصوص وقولہ تعالی واللہ یحب المطہرین وقولہ تعالی
ان اللہ یحب التوابین ویحب المتطہرین وقولہ تعالی ان اللہ لا یحب الخائنین وقولہ علیہ السلام
احبوا العرب لثلث انی عربی والقرآن عربی ولسان اہل الجنۃ عربی وقولہ علیہ السلام من اہان
قریشا اہانہ اللہ ومن عادی قریشا ابغضہ اللہ وقولہ تعالی واللہ لا یحب الظالمین وقولہ تعالی الا لعنۃ
اللہ علی الکاذبین وقولہ تعالی یوم لا یخزی اللہ النبی والذین امنوا معہ وقولہ علیہ السلام اللہ
اللہ فی اصحابی لا تتخذوہم غرضا من بعدی من احبہم فبحبی احبہم ومن ابغضہم فببغضی ابغضہم
ترجمہ یعنی حب وبغض ہر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشدہ بدو وجہ اول تحقق ان مفاہیم
در ذوات جزئیہ ایشان بالقطع ثابت شدن نادرست دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمیشود
تا موانع بالکلیہ مرتفع نباشند وارتفاع موانع حب از نفاق وخبث باطنی ونیات فاسدہ وہم چنین موانع بغض
از صحت ایمان وصفای باطن وصلاح نیت چیزی ہست کہ بعد از ختم نبوت وانقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع
از محالات ہست ولہذا در احادیث صحیحہ از لعن وبد گفتن صحابی کہ یعنی نام داشت وبر شرب خمر اصرار می کرد زجر واقع
شدہ وارشاد فرمودہ اند انہ یحب اللہ ورسولہ ودر حق سالک بن الدخیش کہ با منافقان نشست و
برخاست نمودی وخیر آنما خواستی وبعضی مردم نظر بظاہر حالش او را نیز منافق گفتند شہادت صحت ایمان عنایت
شد ودر حق دیگری کہ مزاح بسیار کردی وفحش گفتی ارشاد شد کہ انہ خبیث اللسان طیب القلب وعلی ہذا القیاس
در جانب حب نیز روایات واثار بیشمار ورود یافتہ کہ بہ مجرد قراین ظنیہ اکتفا نہ نمایند وتا حقیقت حالش
بوجہی منکشف نشود وشہادت بہ نجات ودرجات ندہند بخلاف قسم اول کہ چون محبوبیت ومنجوضیت
ذوات جزئیہ آنہا از روی نص قطعی متواتر بہ ثبوت رسیدہ وجود مقتضی وارتفاع موانع ہمہ بالقطع مفہوم
شد بدستور حال انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین

کید نود ودوم

آنکہ گویند اہل سنت جبان را بر شجاع در مقدمہ خلافت وامامت کہ بنای کار آن بر شجاعت ودلیری ہست وجنگ و
قتال بانکار وتجہیز وجیوش لازمہ آن متصف ہست ترجیح دہند ایضاح این مبہم آنکہ شجاعت حضرت امیر خیبر ہست کہ در تمام
عالم ضرب المثل ودر جمیع آفاق شہرہ وعلم ہست وابو بکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدا تعالی کہ اذ یقول لصاحبہ
لا تحزن معلوم شد کہ ابو بکر در غار محزون بود وحزن درین قسم معارک امتحانیہ دلیل جبن ہست
جواب این طعن بچند وجہ دہند اند اول آنکہ نفی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا کہ شجاع را ہم حزن لاحق

می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را
بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامهٔ خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است
اگر از خوف نهی واقع میشد جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسیٰ و
حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا
تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ وقوله تعالی يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ
لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ وقوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ بلکه نص قرانی صریح دلالت میکند بر لحوق
خوف حضرت موسیٰ را قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ سوم آنکه انچه از ابوبکرؓ در اعانت و امداد
آنحضرتؐ در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار
رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک یا بجناب نمیشد واقع
شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتیکه ابن الدغنه ابوبکرؓ را از حمایت دست کشید و از غلبهٔ کفار قریش
ترسانید و ابوبکرؓ بکمال دلیری بیرون دروازهٔ خود مسجدی مبا کرد و با واز بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت
قتال مرتدین و خوف جمیع صحابهؓ از اعراب بعد از رحلت آن سرور انچه از و بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران
عالم است چهارم آنکه حضرت امیرؓ را آنحضرتؐ بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه
من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیرؓ در شب
معراج همراه آنحضرتؐ بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمه روایت کرده است از عمار یاسر و
قطب راوندی از بریدهٔ اسلمی و یقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر بقدر سی سال
امام و خلیفهٔ او خواهم شد و ابن ملجم مرادی مرا خواهد کشت پس حضرت امیرؓ را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد
شیعه مقرر است که امام باختیار خود می میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود
را اختیار نمی فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیقؓ که بالاجماع این درجه نداشت
و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و معرکه پس و پیش
می کند و شخصی که به حیات خود یقین وارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر انچه از ابوبکرؓ
در جان نثاری و جانبازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت امیرؓ برای ابوبکرؓ شهادت شجاعت و دلیری داده باشد
دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیرؓ را نا مقبول کردن است روی محمد بن عقیل بن
ابی طالب خطبنا علیؓ قال یا ایها الناس من اسرع الناس فقلت انا یا امیر المؤمنین فقال

قَالَ اَبُوْبَکْرِ بْنُ الصِّدِّیْقِ اَبِیْ اَنَّهٗ لَمَّا کَانَ یَوْمُ بَدْرٍ وَصَنَعْنَا لِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ الْعَرِیْشَ فَقُلْنَا مَنْ یَکُوْنُ عِنْدَهٗ لَا یَهْوِیْ اِلَیْهِ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ فَمَا قَامَ اِلَیْهِ اَحَدٌ اِلَّا اَبُوْبَکْرٍ وَاِنَّهٗ کَانَ شَاهِرَ السَّیْفِ عَلٰی رَاْسِهٖ فَکُلَّمَا دَنٰی اِلَیْهِ اَحَدٌ اَهْوٰی اِلَیْهِ اَبُوْبَکْرٍ بِالسَّیْفِ ترجمہ خطبہ گشت مارا علیؓ پس گفت ای مردمان کیست شجاع ترین مردم پس گفتم تو ای امیر المؤمنین پس گفت آن ابوبکر صدیقؓ است وقتیکہ بود روز بدر و ساختیم برای رسول خدا عریش پوشی پس گفتم کیست استادہ ماند نزد آن سرور تا نزدیک او نرود کسی از مشرکان پس استادہ نماند بر سر آن سرور مگر ابوبکرؓ دادہ بود شمشیر برہنہ استادہ بر سر او ہرگاہ نزدیک آنسرور می آمد کسی متوجہ می شد بسوی او شمشیر برہنہ ہفتم بعد از آنکہ از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاہر شدہ باشد باز احتمال چنین در حق او و آنکہ آن مرد قابل ریاست نبود بر لوح وہمی مغنی است مانند آنکہ شخصی در عین آفتاب بنشیند و بشعاع او چیز ہا را بیند باز احتمال آنکہ جرم آفتاب ظلمانی است و این شعاع و نوری کہ می بینم امری است اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شدہ آفتاب را در دخلی نیست پیدا کند و ہر کہ از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین میداند کہ در کمال عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشستن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابوبکر صدیقؓ دیگری نبود چنانچہ قاضی فاضل در رسائل خود در ہیچ بادشاہ وقت خود کہ تمام ملک شام را باندک عرصہ قلیل از دست فرنگیان خالص کردہ بود و معرکہ ہا را راستہ و قلعہا شکستہ این عبارت نوشتہ است لَهُ الْعَزَمَاتُ الصِّدِّیْقِیَّةُ وَالْفُتُوْحَاتُ الْعُمَرِیَّةُ وَالْجُیُوْشُ الْعُثْمَانِیَّةُ وَالْهِجَاهُ الْحَیْدَرِیَّةُ ترجمہ از عزمہا صدیقیہ است و فتوحای عمریہؓ و لشکرہای عثمانیؓ و حملہ ہای حیدریہ آری از حضرت امیرؓ زیادہ بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزہ بازی و پہلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول ہای دشمنان در آمدن الفقد منقول است کہ از ہیچ کس منقول نیست و چون این معنی متعلق بہتر سلاح و سوار کاری و نیزہ بازی و ممارست حروب و تجربہ معارک و میادین است با اصل شجاعت کہ صفت قلبیہ است تعلقے ندارد و در ریاست کبری ضرور ہم نیست زیرا کہ حضرت امام سجادؒ و من بعدہ من الائمہ گاہی با این چیز ہا آشنا نشدہ اند حالانکہ باجماع مستحق امامت کبری بودہ اند و بسا پادشاہان شجاع دل و شیر شکار گذشتہ اند مثل سکندر و اورنگ زیب کہ گاہی در میدان جنگ منازلت اقران و مصارعت با پہلوانان از ایشان اتفاق نیفتادہ و نہ این کار را ورزیدہ بودند و معہذا در شجاعت شان شکی نیست و فرق در میان این ہر دو وصفت آنست کہ شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جبلی است و این امر عمل کسبی است

ولہذا در عرف ہم این امر را سپاہ گری گویند شجاعت را ازین امر جدا دانند

کید نود و سوم

آنکه طائفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسائل و کتب در رد مقالات آنها تحریر نموده اند عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلاشبهه مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی و جمعی غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده تمسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم آن گروه اگرچه مردود جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مراد شان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق ید و عین جائز داشته اند بنی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعض و تجزی را اعتقاد کنند و محمه شیعه جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر ذات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و هم چنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما روی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین

کید نود و چهارم

آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیحه خود روایت کرده اند کانت عائشة تلعب بالبنات فی البیت و النبی صلی الله علیه وسلم و نسبت این امر نجانه آنحضرت و بزوجه او که صورت محرمه می ساخت و در آنخانه که عبادت گاه این انعم پیغمبر باشد و محط وحی و ملائکه که این همه بالاسرای و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه به صورت با تمثال باشد نماز جائز نیست و فرشته در آن خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنها فرمود جواب ازین طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه میشود که اهلسنت لفظ التصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و برانچه درین وقت معروف و مروج است قیاس باید نمود بناتی که دران وقت رائج بودند همین قدر بود که قطعه از جامه را اول مثل دائره مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دائره را از چپ و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میکردند و که آن بندقه بر مثال سر انسان می شد و به پائین او بر مثال حد انسانی می شد و بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر نه شود و من بعد بروی خماری و کرته می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر تمثی نبات نام میکردند و انچه در زبان

خصوصا در ین ملک رایج است که دقائق تصویر را درین امر مراعات میکنند و استاد کار یہا می نمایند ہرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالا ہم نیست چنانچہ در جمیع ارتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور آلات و فروش سادگی آنزمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصور گری نزد فقہائے اہلسنت البتہ ممنوع است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنا بر افادۂ حکمتی منقول شدہ جائیکہ انسان را بخطے تصویر کردہ اند و اہل و اہل را بدو خطی دیگر تمثیل فرمودہ و مدعا از تجویز لعب برای زنان خرد سال باین بنات تمرین ایشان است بر امور خانہ داری و اموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچہ اطفال ذکور را لعب با سپر چوبین و شمشیر چوبین و تیر کمان و نیزہ کہ ازین جنس باشد نیز بنا بر ما حکمتہا تجویز کردہ اند و معہذا این طعن وقتی متوجہ میشود کہ اینواقعہ بعد از تحریم تصویر و نگاہداشتن صور تہا و بعد از علم باتساع دخول ملائکہ در خانہ کہ در آن تصویر است باشد و ظاہر است کہ این قصہ متصل بہجرت است و محو تصاویر و بر آوردن صور تہا از کعبہ بعد ازان بہ ہشت سال واقع شدہ و بر اموری کہ قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزہؓ و یا گرفتن حضرت عباسؓ محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص کہ عائشہ صدیقہؓ نیز در آنوقت نہ سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست کہ در اینجا حمایت زوجہ رسولؐ و خانہ مبارکش را دست او نیز طعن ساختہ اند و خود آنچہ در حق عائشہؓ و حفصہؓ از مفتریات روایت کنند و لو بت بکفر و ارتداد آنہا رساند فراموش خاطر این فرقہ با انصاف گشتہ لکن ہمان مثل است کہ مرا یاد و ترا فراموش و انشاء اللہ تعالی در باب مطاعن در باب ہفوات مبلغی کثیر از ین جنس کہ سد ایشان در معرض اثبات آوردہ خواہد شد

کید نود و پنجم

انکہ بر اہل سنت طعن نمایند کہ اینہا بی غیرتی و نا حفاظی و ترک نہی منکر و تقریر بر ارتکاب آن بہ پیغمبر نسبت کردہ اند جائیکہ از عائشہؓ روایت کردہ اند اَنَّہَا قَالَتْ رَأَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ یَسْتُرُنِیْ بِرِدَائِہٖ وَاَنَا اَنْظُرُ اِلَی الْحَبَشَۃِ یَلْعَبُوْنَ بِالدَّرَقِ وَالْحِرَابِ یَوْمَ الْعِیْدِ پس درین روایت تجویز لعب و تقریر حبشہ بر آن در عین مسجد و نظر زوجہ بغیر محارم بر رسولؐ ثابت میشود و ہمہ این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکہ خود اہل سنت روایت کنند کہ رسولؐ فرمود اَلْعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ مِنْ غَیْرَۃِ سَعْدٍ وَاَنَا اَغْیَرُ مِنْہُ وَاللّٰہُ اَغْیَرُ مِنِّیْ حالا ادانی ناس باین حال راضی نمیشوند کہ زوجات ایشان نظر با جانب نمایند یا تماشای لہو و لعب مردان بینند چہ جای پیغمبرؐ جواب ازین طعن آنست کہ این ہمہ بالا سرائی و بلند اہنگی بنا بر جہل ملازمان است تاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا کہ این قصہ قبل از نزول آیۂ حجابست و جمیع نساء مؤمنات چہ ازواج و چہ بنات آنجناب در آنوقت بیرون می برآمدند و

خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعه والسنتی موجود است که حضرت
فاطمه زهرا رخم آنجناب را که در جنگ احد رسیده بود می شست و دوا میکرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان
دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود
اینک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب
رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم می آید
که آنچیز در داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عائشه در آنوقت صبیه غیر مکلف بود اگر تماشای مردان در حالت
لهو و لعب بیند خاطه چون مستور هم باشد و مردان لبسوی او نه بینند چه منکر پیش می آید و دیگر آنکه
لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه بود که برای ممارست حرب کفار و به طریق اعداد آلات الجهاد و شق این امر
می کردند پس لعبت لعب دیازی بود و به معنی سراسر حکمت و رنگ دوانیدن اسپان و تیر اندازی و بلاشبهه
آنحضرت درین قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها
حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد و پس بنا بر آن بود
که این حرکات سبک را با لمواجهه حضرت پیغمبر اگرچه در لعب شروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را
حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب جَفِّهِمْ یَا بَنِی اَرْفِدَهْ یَا بَنِی اَمْنِهِمْ یَا بَنِی اَرْفِدَهْ
دست از ان انکار باز کشید و خود هم در آن تماشا شریک گردید و انست که چون مرضی مبارک رسول
بهتر از تمکین دو قار اهل فضول است ؎ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ؎ و عجب است ازین گروه ناانصاف
که آن قدر را که قبل از تحریم واقع شده بود و حمل بر بیغیرتی و تقریر منکر مینمایند حالانکه خود از ائمه اطهار
که جگر پارهای رسول اند و در حکم رسول اند و خود ایشان معصوم مفترض الطاعت چیزها روایت کنند
که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و نرسند آن هر مسلمان با ایمان را موی
بر بدن میخیزد از انجمله است انچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
یاران و شیعه خود را فرمود اَنَّ خِلْمَةَ جَوَارِیْنَا لَنَا وَ فُرُوْجُهُنَّ لَکُمْ حَلَالٌ و همین روایت
فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد میشود و خمس جدا نمیشود و بمصارف
آن نمیرسند و ما بقیه غنیمت مختلط شده همه را متملک میکنند بحیل حواری برای شیعه فتوے داده اند
حالا دیده عبرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد
صاحب کنز العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران اینفرقه است در تفسیر آیه هَلْ هٰذَا اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ
اَفَتَاْتُوْنَ السِّحْرَ وَاَنْتُمْ تُبْصِرُوْنَ نوشته و تقریر نموده که اَرَادَ الْاِتْیَانَ مِنْ غَیْرِ الطَّرِیْقِ الْمَعْهُوْدِ وَیَاْتِی النَّاسَ

و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة و السلام نسبت کرده و از اذل و اوباش
ازین امور عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها و اگر کسی را بخاطر
رسد که اگرچه نظر بسبابر جال اجانب حرام بود اما استنکاف و لحوق عار ازان جبلی اصحاب طبایع سلیمه است
پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر ازان نهی میفرمود و تجویز نمیکرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر
در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت
آیه وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ موجود است که حضرت سارہ زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة
والتسلیم وقتیکه بصورت مردان خوش شکل بالباسهای فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و
هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها استاد و بشنیدن کلمات ایشان ضحک
و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است
پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر اجد از رسوخ قبیح این امر است در اذهان و این قبیح قبل از ورود شرع
نبود پس لحوق عار هم چرا باشد و چه میتواند گفت کسی در رسم یهود و انصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت
و کیسان و ساسانیان و اهل خطا و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوائف آدمیان
در اقالیم مختلفه و بعد آن متفاوته که بستر زنان از رجال اجانب و نظر نه کردن آنها بسوی مردان اصلا در آن
فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در انها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار
و اغنیای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه و غیرت و ناموس دارے
و در دور میکشند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت
دانستن و خاطر انکاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو نادرة الاغالیط و نیز در
مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امرای ایشان با وصف کمال اقتدارے که دارند و فرط غیرتے
که آدعا مینمایند زنان خود را در علانے و عرف بنشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل جنگانی و توپ اندازی
و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه اینکار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیز
تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست
اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلائل شرعیه
و معاملات قرون سابقه بازنان خلفای عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان
اجنبی عادة مؤید همین قول اخیر اند پس امرے که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم
حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بود نه ذوات و اشخاص آنها و بینده هم

غیر مکلف ولعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوائف انام آنرا روا دانند و اشد شنائع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد

کید نود و ششم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصهٔ آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسیٰ بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه خرورات بسیار لازم می آید اول آنکه حضرت موسیٰ راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسیٰ لقاء الله را مکروه میداشت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند مَنْ کَرِهَ لِقَاءَ اللّٰهِ کَرِهَ اللّٰهُ لِقَاءَهٗ سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او بر آمد که روح ایشان را قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب باز گشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات هر دو همه این امور خلاف اصول شریعت اند **جواب** ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم و طریقه ست اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد که بی تحیر و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن انکار باشد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت وا می نماید و مخاطبه میکند و رفتن و ماندن و ندای اَجِبْ رَبَّکَ میرساند و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکند پس در اول دیله ملک الموت نزد حضرت موسیٰ بر طریقهٔ اول آمدند انستند که او ملک الموت ست و برای قبض روح من آمده ست بلکه چون او را در صورت بشرے دید گمان برد که مبادا دشمنی باشد و ارادهٔ قتل من دارد چنانچه حضرت داؤد نیز ملائکه را که در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان بر آمده داخل شدند دشمنان پنداشته بودند و خوف و فزع نمودند و قصه اش در قرآن مجید مذکور ست و جناب پیغمبر نیز جبرئیل علی الصورت اعرابی سائل نشناختند با وجودیکه آنجناب را با جبرئیل اختلاط زاید الوصف بود و حضرت موسیٰ را یا ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب ست بهر چه ممکن شد او دفع کرد و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسیٰ و نبوت و قرب ایشان در جناب الٰهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن در داد و سامانی نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را بآئین دیگر که معمول انبیا نیست فرستادند و تجویز کردند حضرت موسیٰ قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را بر مین مقدس نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسیٰ معرفت اخیر بود تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جا بجا سپر می اندازد و تعظیم بشر می آید و بر هانگی می طلبد چنانچه در قصهٔ وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنی هر دو ثابت ست

ثابت است ولنعم ما قیل وَيَحْسُنُ اِظْهَارُ التَّجَلُّدِ لِلْعَدُوِّ وَيَقْبُحُ الْخَوْفُ عِنْدَ الْحَبِيْبَةِ وترجمه نیک است ظاهر کردن جستی نزد دشمنان و بدست سوای فروتنی در پیش دوستان ✤ وحضرت موسیٰ را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده ناخوشنودی بقضاء الٰہی وکراہیت لقاء اللہ از کجا لازم آمد آمدیم برین که حقتعالی چرا اول ملک الموت را بونمی نفرستاده که حضرت موسیٰ دریافت میکردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار و این حرف وحکایت درمیان نمی آمد وضرب وزد وقوع نمییافت پس اسرار اینمعاملات که حقتعالی باخلصان خود بفرماید و باهریکی ازایشان برنگ دیگر سلوک میکند بسیار دقیق وباریک اند که ذهن هرکس بآنها نمیرسد واگر بکند ونکته کسی موافق مذاق نشود از حکمت وکلام وتصوف وفقاهت یا مبنی بر اصول خود از استدلال واعتزال وتشیع پی برده وبزبان آورده نسبت بواقع ولفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد ولهذا محققین انیقتم اسرار را حواله بعلم الٰہی نمایند ومهر خاموشی بردهان نهند انیقدر بالاجمال عقل می فهمد که تخصیص بعض معاملات را ببعض بندگان سببی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده وسببی هست از درجه مزایا لطائف روحیه او وسببی هست از اقتضای دوره وسببی هست از جهت اسماء وصفات الٰہی که مربی اینکس اند وعلی هذا القیاس همچنان تخصیص بعض بندگان ببعض نوال واشکال ووسعت یا ضیق رزق وطول اجل یا قصر ان اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طبائع والبا وبرخی را غور اهل نجوم واحکام دریافت میکنند واحاطه کارخانهای خدائی را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست واگر اسباب این قصه را که از عالم تاویل الاحادیث است وآن علمی هست بغایت دقیق مبنی بر اصول باریک درینجا سر کنم از وضع این رساله و مذاق آن دور افتد وموجب تطویل واملال سامع گردد

کید نود و هفتم

آنکه طعن کنند که براهل سنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان صلعم وبسوی حضرت ابراهیم علیه السلام وآن حدیث اینست که رسول صلی اللہ علیه وسلم فرمود نَحْنُ اَحَقُّ بِالشَّكِّ مِنْ اِبْرَاهِيْمَ اِذْ قَالَ رَبِّ اَرِنِيْ كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتٰى جواب واین طعن او اگر آنکه شیعه نیز در قصه حلیمه سعدیه ومناظره او باحجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت ونسبت شک بیک پیغمبر در طعن وتشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد ثانیاً آنکه یعنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است که در وی لفقیض ثانی را استثنا کرده اند تا لفقیض مقدم را استنتاج کنند وغرض رسول ازین تقریر اینست که آنچه در قرآن مجید واقع شده وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ نباید فهمید که دلالت بر شک وعدم حصول یقین میکند وحاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شکے میبود ما را البته شکی می بود

زیرا کہ ما العظیم بشک از ابراہیمؑ وچون ما را شکی نیست ابراہیمؑ را البتہ شک خواہد بود پس سوال او مجرد برای ترقی بود از علم الیقین وعین الیقین واگر کلام را بر ظاہرش حمل نمائیم تیر راست می آید زیرا کہ شک مقابل یقین است وچون یقین را سہ مرتبہ است علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین شک را نیز مراتب ثلثہ میباید تا برای ہر مرتبہ از یقین مرتبہ از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از عین الیقین باوجود حصول علم الیقین است وعدم حصول عین الیقین نقصانے ندارد وجہ ضرور است کہ انبیا ہمہ امور غیبیہ را بچشم وسر مشاہدہ کنند ہیچکس از شیعہ وسنی بوجوب آن قائل نیست واین مطلب صحیح را کہ اصلا از جادۂ حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیدہ اند وانچہ خود این گروہ در حق انبیاء ورسل روایت میکنند فراموش نمودہ اند چنانچہ بندی ازان در باب نبوت انشاء اللہ تعالی مذکور شود وکیفیت اعتقاد این فرقہ در حق انبیا واضح گردد

کید نود و ہشتم ۹۸

آنکہ گویند اہل سنت روایت کردہ اند کہ حضرت ابراہیمؑ سہ دروغ گفتہ است حالانکہ انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجب است والا ارتفاع امان از تبلیغ انسان لازم آید ونقض غرض بعثت متحقق گردد وجواب ازین طعن آنکہ کذب درین روایت بمعنی اعم است کہ بحسب ظاہر دروغ مینماید ودر حقیقت صدق ست چنانچہ در مطاعنات پیغمبر زمان نیز مذکور است کہ فرمود العجائز لا تدخلن الجنۃ واتی حاملک علی ولد ناقۃ فرائی فی عینہا رمدا ہیا اضداد امثال ذالک از حضرت امیر در تفسیر تعریفیات بسیار مروی است وکذبات ثلثہ حضرت ابراہیمؑ نیز از ہمین قبیل بود زیرا کہ انسان زوجۂ خود را بجہت خوف جباری خواہر خود گفتہ ومراد اخوۃ اسلامی ہستند والتی سقیمۃ گفتند ومراد بیمزگی وکذب روحانی کہ بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرمودند وفعلہ کبیرہم نہ برای کید والزام کفار بطریق فرض ذکر کردہ اند پس اطلاق کذب براین امور محض بنا بر مشاکلت ومشابہت است وانچہ ہم بنا بر مصلحت ضرورتے بود چہ اگر دفع عیبی از مال وجان وناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در انوقت احلال می کرد وچہ جای تعریفیات وہمچنین الزام دادن کافران وکنارہ گرفتن از مشاہدۂ عبادۃ الاصنام بالجملہ ازین روایات صحیحہ المضامین را محل طعن گرفتن وروایات خود را کہ صریح دلالت بر شنائع وقبائح در حق انبیا ورسل مینمایند فراموش کردن خیلے دور از حیاست ودر باب نبوات معلوم خواہد شد کہ اینہا بعض انبیا را منکر وحی الٰہی گویند وبعض را بحسب وبعض را عناد وصف کنند وبعضی را بگناہان کبیرہ کہ موت بران ہلاک باشد نسبت نمایند ودر عقاید این فرقہ موجود است کہ انکار کفر بر انبیا القصہ ہم بست این روایات وعقاید خود را بروایت این تعریفیات ثلثہ موازنہ باید کرد والنصاف باید داد

کید نود و نہم ۹۹

آنکہ گویند اہل سنت در صحاح خود روایت کردہ اند کہ انّ الشیطان یفر من ظل عمر واین کلام دلالت می کند

بر تفضیل عمر بر انبیاء و رسل زیرا کہ انبیا از شیطان محفوظ نماندہ اند بدلیل انوسس قرآنی کہ در حق حضرت آدم فرمود فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ و در حق حضرت موسیٰ قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ و در حق حضرت ایوب اِنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ و در حق جمیع انبیا و رسولان عموماً وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنّٰى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ إِلَى غَيْرِهِ مِنَ الْآيَاتِ وَلَا حَلْمٍ وچون شیطان از عمر رض بلکہ از سایہ عمر رض فرار کند و از انبیاء و رسل حسابی بر ندارد و بلکہ در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسہ نماید البتہ عمر رض افضل باشد از انبیا و ہو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اہل سنت شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبہ کمال ہیج و تفاخر کنند و اہل سنت ازین طعن بچند وجہ جواب دادہ اند اول کہ خیلی دندان شکن است آنست کہ از شیعہ می پرسیم آیا شما بظواہر این آیات و بہ تسلط شیاطین بر انبیا قائل شدید یا نہ اگر قائل شدید پس مذہب خود را کہ عصمت انبیا و ائمہ است گذاشتید و اگر قائل نشدید و این آیات و امثال ازہار را تاویل کردید و عصمت انبیاء را از شیطان برقرار داشتید ہیچ لقمانی با شما عاید نگشت نہایت کار اینست کہ عمر رض ہم با انبیاء درین خاصہ شریک شد و بعضی اولیاء در بعضی فضائل شریک انبیاء می توانند شد و ہیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست کہ تسلط شیطان بر انبیاء ممتنع است و مرتبہ ایشان را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و ایمرتبہ را محفوظیہ گویند و نص قرآنی صریح دلالت میکند کہ بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بدانکہ تخصیص بانبیا کردہ باشند قولہ تعالیٰ اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ و قولہ تعالیٰ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ اگر عمر رض نیز در آن عباد داخل باشد کدام مخدور عقلے و شرعی لازم می آید و این عبارت کہ فلانی از سایہ فلانی میگریزد و تمثیل است ضرور نیست کہ بر معنی حقیقیش حمل نمائیم تا استبعاد و بعد بسیار دعا آنست کہ شیطان قدرت بر اغوای او ندارد و مثالش قولہ تعالیٰ قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ و قولہ تعالیٰ حِذَارَ الْمَوْتِ اَنْ يَنْقُصَ دوم آنکہ فرار شیطان از ظل عمر رض و نہ ترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمر رض نمی شود زیرا کہ دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیداران اقدر می ترسند کہ از پادشاہ وقت نمی ترسند بجہت آنکہ اینہا منصوب اند برای مدافعہ مفسدان و غیر از مدافعہ مفسدان ایشان را شغلے با ہتمامی نیست پس مکاید و مکامن آنہا را قسمے کہ ایشان می شناسند بادشاہ وقت را کہ اشغال بسیار دارد و با امور کثیرہ اہتمام می نماید حاصل نمیشود و چون عمر رض را منصب احتساب بود ارباب منکرات مناہی کہ اتباع شیطان اند از و بغایت می ترسیدند بلکہ احتساب او را در بامی نیل نیز قبول کردہ و بفرمان او جاری شدہ و کوہ و زمین بیرون در دا و از زلزلہ باز ماندہ بالجملہ ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز

برانچہ افضلیت او بالقطع ثابت ست نمی شود چنانچہ اذان و نماز کہ باجماع فریقین مروی و صحیح کہ شیطان از شنیدن
او از اذان حدث کنان می گریزد و در نماز حاضر می شود و وسوسہ می کند و بالاجماع ثابت ست کہ نماز افضل
جمیع عبادات مقصودہ ست و اذان کہ وسیلہ ایست از وسائل نماز و سنت ست خرمنی نیست با نماز چہ سان برابری
تواند کرد کہ برہمین قیاس حال عمرؓ و انبیا را باید فہمید سوم آنکہ انبیا بوجہ کلی مکاید شیطان را بیان میکنند
و مداخل او را بند میفرمایند و عمرؓ ازین باب بوجہ جزئی نظر میکرد و دیدہ کارہا دیدہ شناسہا بعمل می آورد
و وسائل و ذرائع اغوا و اضلال را می کان یکان تفحص و تفتیش مینمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است
و مدرک معانی منتزعہ از جزئیات وہم و وہم سلطان القوی و حاکم وجود انسان است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات
بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقل حسابی برنمی دارد و بسبب آن خوف و ترس از القاذ احکام و اجرا
اوامر و نواہی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا وقتیکہ خود از چیزی خالف و ترسان نشود و
شیطان نیز بی موافقت و مساعدت وہم کاری پیش نمی برد و اگر وہم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود
گردد و مانند چیز بی وقف و انماید لاجرم خوف شیطان از عمرؓ و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و ایمنی
موجب تفضیل عمرؓ و عمریان نیست بلکہ ناشی از عمل و صناعت جزئیہ شان ست کہ مقتبس و ماخوذ از انوار انبیا ست
علیہم السلام چہارم آنکہ حضرات انبیاؑ مردم را بہ طاعات دعوت میفرمایند و از معاصی زجر مینمایند بترغیب و ترہیب
امور آخرت از نعیم جنت و شدائد دوزخ و آن امور اول از نظر غائب اند بلکہ از عقل نیز بعید دوم موعود و
آجل اند و کسی کہ ایمان قوی دارد و آن امور را کالرای العین می بیند و میداند و بر مواعید انبیاؑ وثوق تمام
دارد و کمیاب و نادر الوجود ست و عمرؓ و امثال او مردم را بترغیب و ترہیب دنیوی باعث بر طاعات و مانع از
معاصی بودہ اند و بضرب درہ و سوط می ترسانیدند و اکثر خلق از موجود و عاجل حساب بسیار برمیدند و خوف
و طمع دران مینمایند لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و ہیبت عمرؓ زیادہ از انبیا و رسل می ترسیدند
و از نام او بر خود میلرزیدند و لہذا حضرت امیرؑ فرمودہ ست اَلشَّیْطَانُ یَزَعُ اَکْثَرَ مِمَّا یَزَعُ الْقُرْاٰنُ
و مثل مشہور ہندی ست کہ مار کے آگے بھوت بھاگے یعنے جنے کہ بر ہیبت زدہ تصرف مینماید از غرایم و حاضرات
آنقدر نمی ترسد کہ از کفش کاری پنجم آنکہ این طعن منقوض ست بروایت صحیحہ کہ در کتب شیعہ و سنی ہر دو موجود ست
از حضرت امیرؑ کہ ایشان را از مراتب یاران ایشان سوال کردند و ایشان منقبت و فضیلت ہر یک ارشاد نمودند
چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند ذٰلِکَ الَّذِیْ اَجَارَہُ اللّٰہُ مِنَ الشَّیْطَانِ عَلٰی لِسَانِ نَبِیِّکُمْ ترجمہ این آنشخص ست
کہ پناہ داد او را خدا از شیطان بر زبان نبی شما پس محفوظ ماندن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریر یکہ سابق
در طعن مرقوم شد در اینجا جاری باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا کہ مادہ واحد ست عمرؓ نشد اعمار شد فرق

همین است که عمار بخود از شیطان محفوظ است و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و میگریزاند لکن چون انبیا را بر عموم طاعن رتبهٔ عمار دارد حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آمد

کتبهٔ صدم

آنکه گوئید در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابو بکر بر جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب بوجهے و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال بر آنحضرت در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش میشد و سنگ و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان میروند و از دشمنان گذرندگان و جانوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آن است که مخدوم را محتاج کنند بآنکه خود بدافع مزاحمین و تصفیهٔ راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین رسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند ولهذا بطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثَلٰثٌ یَتَقَدَّمُ فِیهِنَّ الْاَصَاغِرُ عَلَی الْاَکَابِرِ اِذَا سَارُوا لَیْلًا وَاِذَا حَاضُوا سَیْلًا وَاِذَا وَرَدُوا اَجِنًا ترجمه سه موضع مقدم میشود در آنجا خردان بر بزرگان چون راه روند وقت شب یا در آیند در آب یا خورند یا لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی میشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد والا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن است که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود و در خواب یا در استغراق و امثال آن و اخبر ازین ما جرا بها شد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالیهٔ ارباب آن درجات را حاضر می ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیلهٔ کدام عمل سیدهٔ تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را تحریص و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر نمی شد و خود را در بهشت نمیدیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال و استکشاف حقیقه الحال فضیلت تحیة الوضو واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات دیگر را در احادیث متعدده نام نهاده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم و فلانی را چنان و فلان عمل باین مرتبه رسیده انداز انجمله است رمیصاء زن ابو طلحه انصاری و از انجمله است حارثة بن النعمان انصاری که قراءة او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که آمرزیده

او را بسبب خدمت مادر حاصل گشته و طبرانی در ترجمہ حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده
و باد و اشکال را قطع نموده عن ابی امامۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال دخلت الجنۃ فسمعت حرکۃ
امامی فنظرت فاذا بلال و نظرت الی اعلاھا فاذا فقراء امتی و اولادھم و نظرت فی اسفلھا
فاذا بھم الاغنیاء ترجمہ پس شنیدم حرکتی پیش روی من پس نگاه کردم ناگهان بلال است و نگاه کردم باعلای
جنت پس ناگهان فقیران امت من اند و اولاد ایشان و نگاه کردم پائین جنت پس ناگهان ایشان تونگران
اند و در تقریر این شبه که لفظ غلام ابو بکر آورده اند چه بلا تعصب عناد ازان می تراود و انصاف نمی کنند که اگر
انتساب ابو بکرؓ و علاقه از اهل سنت را باعث بر ابراز فضایل بلال و اعتقاد نیکی می شد به محمد بن ابی بکرؓ چرا
نمی گردیدند و او را چرا ستایش نمیکردند که این شخص اقرب است باو از غلام بالبداهۃ نمی فهمند که نزد اهل سنت
بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبرؐ و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده
ولهذا این روایت را در تحریص بر تحیۃ الوضو وارد کرده اند در فضائل ابو بکر رضی اللہ عنہ

کید صد و یکم

آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت فرمود ان اللہ تعالی اطلع عشیۃ یوم عرفۃ الی عبادہ
فباھا بالناس عامۃ و بعمر خاصۃ ترجمہ بدرستی خدا تعالی نگاه کرد شام روز عرفه سوی بندگان خود پس فخر
کرد تمام مردم عموماً و بعمر خصوصاً و این روایت موجب تفضیل عمرؓ بر پیغمبرؐ می شود و تحقیر جناب پیغمبرؐ که او را در عامه ناس
داخل کرده اند و عمرؓ را خاص قرار داده اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محمله
بنهایت رسیده اولاً درین کلام دلیل است بر آنکه پیغمبرؐ در عامه بود زیرا که مراد بناء خاجیان حاضرین اند و قاعده
اصولیه است که متکلم از عموم کلام خود خارج میباشد دوم آنکه فهمیدن موبد خصوص موافق متعارف مردم این زمان
نیست که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلا از روی عربیت نمی آید کسی این را می فهمد که
مطلق ناآشنا باکلام عرب باشد بلکه مفهوم آنست که حقتعالی دران روز بافرشتگان فضیلت خاجیان ذکر فرمود
علی العموم و فضیلت عمرؓ بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجۃ الوداع است آری عمرؓ را تخصیص فرمود
مباهات برای اظهار شرف او نزد ملاء اعلی که فضیلت آنجناب در ملاء اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان
بودند درینوقت ایشان را بحال عمرؓ نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه دارد پس
در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبرؐ است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند رضی اللہ عنہم اجمعین

کید صد و دوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خسیت و دنارت و جهار ادر روایت خود نسبت به پیغمبرؐ کرده اند جائیکه آورده اند

از حذیفہ رضی اللہ عنہ صلی اللہ علیہ وسلم اتی سباطۃ قوم فبال قائما ترجمہ کہ رسید بر خاکہ زیر قومی پس بول کرد
استادہ جواب این طعن آنکہ در کتب اہل سنت نیز مرویست از عایشہ کہ من حدثکم ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوہ ما کان یبول الا قاعدا ترجمہ ہر کہ نقل کند پیش شما کہ نبی صلعم بول میکرد
استادہ پس باور ندارید او را بوا نمیکرد مگر نشستہ پس معلوم شد کہ عادت شریف این بود و الا ازواج مطہرات ذات
البتہ مطلع میشدند و چون روایت حذیفہ نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابہ دیگر از ابو ہریرہ این حدیث
را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد لما خرج الحاکم و البیہقی عن ابی ہریرۃ انہ قال ما بال قائما یحدث کان
فی مابضہ ترجمہ کہ گفت چرین نیست کہ بول کرد استادہ برای زخمی کہ بود در مابض او پس از نجا وجہ
قیام معلوم شد و ہر عاقل میداند کہ حالت صحت و حالت مرض باہم تفاوت آسمان و زمین دارد چہ بسیار کہ در صحت عار و
خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز می کنند مثل قضای حاجت بر از بر چوکی و طشت بحضور مردم و مثل دراز
کردن پا در عین مجلس اکابر و لہذا در نص قرآن وارد است لیس علی المریض حرج و عجب است از تعصب این گروہ کہ
روایات اہل سنت را باوجود محامل صحیحہ کہ خود اہل سنت آن محامل را باوضح بیان و تقریر شافی آوردہ اند طعن کنند
و سید مرتضی و دیگر علمای امامیہ در اصول خود قاعدہ دارند ان الخبر متی و جدلہ محمل صحیح لا یرد ترجمہ
ہر آئینہ روایت چون یافتہ شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمہ روایت کنند کہ
خمۃ جوارینا لسارقہ و جہن لکم و میامنی کنند و ہیچ محمل صحیح کہ خارج مروت و منافی غیرت نباشد در میان
نمی آرند و کذب و دروغ را برانبیا و ائمہ تقیہ تجویز نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شد

گہید صد و سوم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان بر پوست سگ نماز را جائز دانستہ اند جواب این طعن آنکہ آری نزد حنفیہ نماز
بر پوست مدبوغ گلب کہ رطوبت آن باستعمال ادویہ و مصالح بالکلیہ رفتہ باشد جائز است بنا بر حدیث صحیح کہ متفق
علیہ فریقین است دباغ الجلد طہورہ و نیز فرمود ایما اہاب دبغ فقد طہر ترجمہ ہر پوست جانوری کہ دباغت
کردہ شود پاک گردد و عقل ہم بر ہمین دلالت میکند زیرا کہ از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل
شیر و گرگ و گربہ در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان بنا شد نجاست
نمیشود بلکہ از جناب پیغمبر و ائمہ اطہار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شدہ است و سواری خر و استر
بتواتر مروی است پس بعد از مردن کہ حکم بہ نجاست پوست اینہا کردہ اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از
خون و چربی و گوشت بودہ است چون پوست را ازین رطوبات بہ مصالح و ادویہ صاف کردہ شود و خشک
گردد ہمان حالت اصلی عود کند در رنگ جامہ کہ بروی بول یا نجاست دیگر ریختہ باشند و باز شستہ و خشک کردہ

آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته اند قوله تعالے فَاِنَّهٗ رِجْسٌ ولهذا مواد استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن مجید بشکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال میکردند پس معلوم شد که بر اهل سنت بریں مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه برگوه خشک انسان که بالاجماع نجس العین است و بهیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه شیخ حلی در ارشاد ابو القاسم در شرائع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینها است خلاف دریں مسئله میانشیم ندارند حالا درمیان پوست مدبوغ کلب و گوه آدم مقایسه باید کرد

کبیره صد و چهارم

آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جائز داشته اند و حالانکه لعب ولهو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قائل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار وارده برحرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اوّل آنکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب ننماید دوم آنکه قمار درمیان نباشد سوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عبادت مرضی و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ درمیان نیاید پنجم آنکه الآت او مصور بصورت حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط بیگانه مفقود شود حرام گردد و بامر اکبیره شود کَذَا فِی الْاَحْیَاءِ و قول دیگر موافق جمهور است و قد صحّ عَنِ الشَّافِعِیِّ اَنَّهٗ رَجَعَ اِلَیْهِ نَصَّ عَلَیْهِ ابو حامد الغزالے و بر تقدیر تسلیم لعب بشطرنج چون در تشحیذ ذهن و دریافت قانونی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی و نیزه بازی داخل شد یعنی که مذموم است آنست که خالی باشد از فوائد دینی و ازان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات و اس طاعات است بذکر و خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه ابو جعفر طوسی و غیره او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از انجا کرده شود انشاء الله تعالی

کبیره صد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حالانکه در نکوهش آن احادیث و آثار بسیار وارد اند و این طعن محض افترا است زیرا که غنا مقرون بالآت لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشائخ عظام و کبراء صوفیه غنا هم را

نشنیده اند و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که اللّٰه تعالٰی و شیخ بزوق فارسی گوید که السماع حرام کالمیتة یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند آواز خوب مضمون موافق از کسی که خوف فتنه ازو نباشد لبوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع الیشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الی انطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت لبو دو این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود الیشان نیز هست شیخ مقتول الیشان در کتاب الروس ذکر کرده است کہ یجوز الغناء بشرط ان لا یکون فی المرد و عجایب این است که از شروط سماع نزد امامیه خبر لیست که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است وھو ان لا یکون المسمع امرأة فلا یکون رجلا ولا یکون الشعر فی الهجاء ترجمه آنکه سماع کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد کذا فی شرح القواعد در اینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد

گنبد صد و ششم

آنکه جمعی از اسلاف الیشان فریب میدادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانهای الیشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگان اند و مقدمات دین خود را ازیشان تحقیق نمایند و روایات الیشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب اباطیل خود را در ان مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله برباد فنا دادند و سرگروه این مکاران و دغابازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن سالم و هشام بن الحکم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن اعین و حکم بن عتیبه و عروه خیمی اند که ادعای روایت ازین هر سه امام عالیمقام دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جماعات کثیر در راه این حیله بوده اند و غارت دین و ایمان خلائق مینمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی رسید و الیشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن درگذشته باب تزویر و مکر بعد از غیبت الیشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفاء و امهات المومنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت در دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه براءة و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید الیشان را رد میکردند و روایات الیشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنا بر تقیه و اخفاست و الا مارا خصوصیتی و قربی بجناب الیشان متحقق است که دیگران را نیست و باین حیله از مردم عوام خصوصا کسانیکه در بلاد دور دست از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان میدادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا میفروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار بمذمت این گروه نقل میکنند و باز روایات

ہمین اشخاص را قبلہ و کعبۂ خود ساختہ اند و حضرت زید شہید مجاہرۃ الکار عقائد این گروہ فرمودہ وایشہارا زجر و توبیخ واقعی نمودہ تا آنکہ روزی ہشام احول را گفت کہ لا یستحیی ما تقول علی ربک وھو یری عنہ حتی قال لا خوالد یوما انک لست بامام وانا الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احول لا تستحیی فما ھو اول ان ابی حملک مسایل الدین ولا یعلمنی وانہ کان یحبنی حبا شدیدا کان یکرر اللقمہ فیجعلہا فی فی فکیف لا یکفینی عما یدخلنی النار ھذا لا یکون ابدا رواہ الکلینی وغیرہ من الامامیہ ترجمہ آیا حیا نمی کنی در انچہ نقل میکنی از پدر من او بیزار است ازان تا آنکہ گفت احول او را روزی تو امام نیستی و امام بعد از پدر تو برادر تو محمد است پس گفت ای احول ایا حیا نمیکنی در انچہ میگوئی آیا پدر من نیا موزد ترا مسائل دین و نیا موزد مرا حال آنکہ او مرا سخت دوست میداشت سرد میکرد لقمہ را پس می نہاد در دہن من پس چگونہ باز نمی داشت مرا از چیزی کہ داخل کند مرا در دوزخ این ہرگز شدنی نیست و از دعاۃ مذہب امامیہ کہ خود را بحضرت موسیٰ کاظم منسوب میکرد و در حقیقت اخبث زنادقہ بود در زمان ہارون رشید اسحاق بن ابراہیم شاعر است کہ ملقب بود بدیک الجن منکر صانع و منکر نبوات و منکر معاد و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشہور است و معتمد الشیخ الطائفہ محمد بن محمد بن النعمان کہ نزد ایشان بشیخ مفید شہرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویہ قمی است در کتاب المثالب و المناقب او را از فقہا و پیشوایان خود شمردہ و بعضی از نسخہای جعلی و کتابہای مزور پرداختہ اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمہ نسبت نمودہ اند و نقل کردہ اند کہ ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصی بحفظ و تشہیر آن عند الوقت نمودہ اند و چون آن کتب نزد شیعہ رسید ہمہ را بر سر و چشم گذاشتہ اند و روایات آن جعلیات بی محابا آغاز نہادند کما رواہ الکلینی عن ابی خالد شبلنجی طائفہ از ایشان کتابی را بعضی اقارب قریبہ ائمہ نسبت دادہ اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیہ و بعضی از ایشان نصرانی بودہ اند کہ دعوی محبت اہلبیت نمودہ خود را در شیعہ داخل کردہ اند و گفتند کہ ما از اصحاب فلان امام ایم حالانکہ در قوم و قبیلۂ خود اسلام ظاہر نکردند و در نماز و روزہ و عبادات و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و ممتاز و جدا نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعہ این ہمہ را از انہا باور داشتہ روایت دین و ایمان خود از ان جماعہ بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراہیم نصرانی کہ ابو جعفر طوسی در تہذیب روی روایت میکند و علی ہذا القیاس

کید ہفتم

کہ از اعاظم کیود ایشان و خاتمۃ الباب است تقیہ است یعنی اخفای مذہب باطل خود از عقلا و ارباب الباب

وعرض آن ندهد بر سفها و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر هم نزنند
و هرگاه ایشان را اگر گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و
مکذب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان
اگر این اصل نمی بود هرگز مذهب ایشان نزد سفها و حمقا هم صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر و ابتهاج
این فرقه بدلهست که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهلبیت ابرار گرفته ایم و ما تلامذه خاص خاندان رسالتیم
و بیقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لا بد در میان
ایشان و حضرات ائمه وسائط و رواة واقع اند و پیشوایان دارند که خود را با ائمه منسوب میساختند و
از آنجناب نقل مذهب می کردند حالا مناسب نموده که پاره از احوال اسلاف ایشان درین رساله
بقلم آید تا حقیقت و لوثوق و قوت مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد لهذا برای بیان
این مطلب مهم بابی علیحده آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هرچند این مبحث در باب اول که ابتدای حدوث مذهب تشیع و انشعاف فرقهای ایشان دران مبین شده بالاجمال
گذشته است اما درینجا بتفصیل از احوال و خوبیها و بزرگی های آنها یاد کرده آید و قصداً نظر و بحث متوجه باین
مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست
که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند طبقهٔ اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده
نموده اند و این طبقه منافقین اند که در باطن عداوت اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمهٔ اسلام متکلم شدند
تا راه درآمد و در زمرهٔ اهل اسلام و اغوای ایشان و ایقاع مخالفت و بغض و عناد فیما بینهم کشاده گردد
مقتدای ایشان عبدالله بن سبا یهودی صنعانی است که ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول
شد و او اول تفضیل حضرت امیر و ثانیاً تکفیر صحابه و خلفا و حکم بارتداد ایشان و ثالثاً بالوهیت حضرت
امیر علیه السلام مردم را دعوت نمود و برحسب استعداد هریک را از اتباع خود در حبالهٔ اغوا و اضلال آورد پس او قدوهٔ
علی الاطلاق جمیع فرق رفضه است که این آئین خباثت آگین از سفینهٔ ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده
اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران لعنت او نمایند و او را ابدی یاد کنند بنا بر آنکه بالوهیت حضرت امیر
قائل نشده بود و لهذا او را مقتدای غلاة دانند و بس لکن در حقیقت هر همه شاگردان او و مستفیضان نمد از فیض
او یند و ازین است که در جمیع فرق ایشان مغنی یهودیه مشاهد و محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و مکمن
از کذب و افترا و بهتان است بزرگان و لعن یاران رسول خود و جعل کلام الله و کلام الرسول

بر غیر محل او و اضمار عداوت اهل حق در دل و اظهار چاپلوسی و تملق از راه خوف و طمع و نفاق پیشه گرفتن و
تقیه را از ارکان دین شمردن و رقعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آنها را بپیغمبر و ائمه نسبت نمودن و اطال
حق و احقاق باطل برای اغراض فاسده دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونه است
از خروار و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته تا سوره انفال بغور و فکر مطالعه نماید
و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و
اخلاق این فرقه را با آن محفوظ خود مطابقه دهد یقین است که صدق این مقال در دل او آید و طبق النعل بالنعل
از زبان او بر آید طبقه دوم جماعتی از ضعیفه الایمانان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان رض و تابعان عبد الله
بن سبا که بدگویان صحابه کبار بودند و چون صدر خباثت عظیمه در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که
در بلاد اسلام بی توسل بعالی جنابی توانند گذرانید ناچار و ناچار در لشکر حضرت امیر رض می خزیدند و خود را از شیعه آنجناب
می شمردند و مخلصین و صادقین می گویانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبه داریها
و فوجداریها و دیگر اعمال و اشغال بیت المال و امن مبارک حضرت امیر را از دست نمیدادند و با این همه خباثت باطنی
آنها عند الوقت از پرده کمون بمنصه ظهور جلوه می نمود و نافرمانی جناب امیر رض می ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام
آنجناب را بسمع اصغا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواهی آن امام بحق عمل
می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز می ساختند
و در حق صحابه کبار رض برای گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اند پیشوایان روافض و اسلاف
ایشان و مسلم الثبوت نزد اینها که بنای دین و ایمان خود دران طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین
نهاده اند اکثر روایات این فرقه از جناب امیر رض بوساطت همین اشخاص است و سبب در آمد این فساق و منافقین
در نیاب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل از واقعه تحکیم بسبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین و
انصار در لشکر حضرت امیر رض اینها مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعه تحکیم رو داد و از انتظام امور خلافت یاس حاصل
شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بانقضا رسید و دوره ملک عضوض نزدیک آمد شیعه اولی از دومة الجندل
که محل تحکیم بود ازین نوع نصرت دین مایوس شده باوطان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قریات
حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد
آداب طریقت و روایت احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچه حضرت امیر رض نیز بکوفه داخل شده بهمین
امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و دران وقت از شیعه اولی همراه آنجناب در کوفه
غیر از جماعه قلیل که اکثر آنها در کوفه خانه دار بودند نماند این گروه میدان را خالی دیدند و او نافرمانیها

وتحکمات وبی ادبیہا نسبت بجناب امیرؓ وبد گوئیہا وطعن وتشنیع درحق یارانؓ آواز احیا واموات داد نبجوت
مفاسدی کہ مصدر آن شدہ بودند روی جدائی از حضرت امیرؓ ہم نداشتند وہنوز طمع مناسب وخدمات
ہم فی الجملہ باقی بود کہ عراق وخراسان وفارس ودیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیرؓ بود
ونیز می دانستند کہ حضرت امیرؓ ہم بجہت غلبۂ اعدا وقلت اعوان والصار ازما دست بردار نخواہد شد
وتحکمات ما را تحمل خواہد فرمود بالجملہ اگر دران وقت حالتے کہ بر جناب امیرؓ بود از صحبت جہال کدائی
وجدائی یاران وفادار وتسلط اعدا بر شام ومصر ودیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعہ نماید بالیقین
بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید کہ اَشَدُّ البَلَاءِ عَلَی الاَنبِیَاءِ ثُمَّ الاَمثَلُ فَالاَمثَلُ
ومعاملات حضرت امیرؓ با این گروہ ومعاملات این گروہ با آنجناب بعینہا معاملات یہودیان با حضرت
موسیٰؑ ومعاملات منافقین با جناب رسالت مآب ﷺ خدا نجدوکہ نہ از لشکر جدا جدا میشدند ونہ
اطاعت وانقیاد داشتند بلکہ ہمیشہ باعث رنج وکدورت خاطر وملال دل کہ سوہان روح ست میبودند
وچون روایات اہل سنت را در بناب بسبب تہمت عداوتی کہ باشیعہ دارند اعتبار نیست ناچار
بنقل کلمات حضرت امیرؓ از کتب معتبرۂ شیعہ می پردازد وبیشتر مصنفین وارباب تالیف در زیدیہ وامامیہ
گذشتہ اند از ہر دو نقل می آرد بگوش تامل وانصاف باید شنید امام موید باللہ یحییٰ بن حمزہ زیدی در آخر
کتاب خود کہ اطواق الحمامۃ فی مباحث الامامۃ ست روایت نمودہ عَن سُوَیدِ بنِ غَفَلَۃَ اَنَّہٗ قَالَ مَرَدتُ
بِقَومٍ یَنتَقِصُونَ اَبَابَکرٍ وَعُمَرَؓ فَاخبَرتُ عَلِیًّا وَقُلتُ لَو لَا اَنَّہُم یَرَونَ اَنَّکَ تَضمُرُ مَا
اَعلَنُوا مَا اَحسَنُوا عَلَی ذٰلِکَ مِنہُم عَبدُ اللّٰہِ ابنُ سَبَاٍ وَکَانَ اَوَّلُ مَا اَظہَرَ ذٰلِکَ
فَقَالَ عَلِیٌّ اَلعَوذُ بِاللّٰہِ رَحِمَہُمَا اللّٰہُ ثُمَّ نَہَضَ وَاَخَذَ بِیَدِی وَاَدخَلَنِی المَسجِدَ فَصَعِدَ المِنبَرَ
ثُمَّ قَبَضَ عَلَی لِحیَتِہٖ وَہِیَ بَیضَاءُ فَجَعَلَ یَمسَحُ مَوضِعَ اللِّحَاءِ وَعَلَی لِحیَتِہٖ وَجَعَلَ یَنفُخُ لِلبُقَاعِ حَتّٰی
اِجتَمَعَ النَّاسُ ثُمَّ خَطَبَ فَقَالَ مَا بَالُ اَقوَامٍ یَذکُرُونَ اَخَوَیَ رَسُولِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ
وَسَلَّمَ وَوَزِیرَیہِ وَصَاحِبَیہِ وَسَیِّدَیْ قُرَیشٍ وَاٰبَائِی لِلمُسلِمِینَ وَاَنَا بَرِیءٌ مِمَّا یَذکُرُونَ
وَعَلَیہِ مُعَاقِبٌ صَحِبَا رَسُولَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ وَسَلَّمَ بِالجِدِّ وَالوَفَاءِ وَالجِدِّ فِی اَمرِ اللّٰہِ
یَامُرَانِ وَیَنہَیَانِ وَیَقضِیَانِ وَیُعَاقِبَانِ لَا یَرَی رَسُولُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ وَسَلَّمَ
کَرَاہَتَہُمَا رَایًا وَلَا یُحِبُّ حُبَّہُمَا حُبًّا لِمَا یَرَی مِن عَزمِہِمَا فِی اَمرِ اللّٰہِ فَقَبَضَ وَہُوَ عَنہُمَا
رَاضٍ وَہُوَ المُسلِمُونَ رَاضُونَ مُتَجَاوِزٌ فِی اَمرِہِمَا وَمِن تَحَامُلِہِمَا رَای رَسُولِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ وَسَلَّمَ
وَاَمرِہٖ فِی حَیَاتِہٖ وَبَعدَ مَوتِہٖ فَقَبَضَا عَلٰی ذٰلِکَ رَحِمَہُمَا اللّٰہُ ہُوَ الَّذِی فَلَقَ الحَبَّۃَ

وَبَرِیَ النَّسَمَةَ لَا یُحِبُّهُمَا اِلَّا مُؤْمِنٌ فَاضِلٌ وَلَا یُبْغِضُهُمَا اِلَّا شَقِیٌّ مَارِقٌ وَحُبُّهُمَا
قُرْبَةٌ وَبُغْضُهُمَا مُرْدِیٌ اِلَی اَحَدِ الْجَدَثَیْنِ ترجمہ آنکہ او گفت گذشتم من بر قومی کہ حقارت میکردند ابوبکر و عمر را پس خبر
دادم علی را او گفتم اگر نہ آنست کہ ایشان گمان دارند کہ تو پوشیدہ میداری آنچہ ایشان آشکارا میکنند البتہ جرارت
نمیکردند بریں از جملہ ایشان عبد اللہ بن سبا است و او بود اول کسی کہ آشکارا کرد این سخن پس گفت
علی پناہ میکردم بخدا رحمت کند خدا آن ہرمزد را باز استادہ شد و گرفت دست مرا داخل کرد مرا در مسجد پس برآمد
بر منبر باز در دست خود گرفت ریش خود را و آن سفید بود پس شروع شد اشکمای او ریختن بر ریش
او و نگاہ کردن گرفت بمکانات مسجد تا آنکہ جمع شدند مردمان پس خطبہ خواند پس گفت چہ حال است قومی
کہ ذکر میکنند دو برادر رسول خدا را صلعم و دو وزیر او و دو رفیق او و او دو سردار قریش را و دو بدر
مسلمانان را و من بیزارم از آنچہ ذکر می کنند و بریں مذکور عقوبت خواہم کرد ہر دو صحبت داشتند رسول خدا
را صلی اللہ علیہ وسلم بکوشش و فلوسی در امر خدا حکمرانی میکردند و زجر میکردند و فیصل خصومات میکردند
و سزا میدادند نمیدید رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مثل رای ایشان رای کسی را و دوست نمیداشت مثل دوستی
ایشان کسی را برای آنکہ میدید از خوی ایشان در کار خدا پس وفات یافت حال آنکہ از ان ہر دو راضی بود
و مسلمانان راضی بودند پس تجاوز نکردند در کار خود و دستور خود از مصلحت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و
از کار او و در حیات او و بعد از وفات او پس ہر دو وفات یافتند بریں حال رحمت کناد ہر دو را خدا پس قسم
بکسیکہ کہ شگافت دانہ را و آفرید جانہا را دوست ایشان نیست مگر مومن بلند درجہ و مبغض ایشان نیست مگر بی نصیب
خارج از دین و دوستی آن ہر دو ملحق آن ہر دو خوارج است تا آخر حدیث وَفِی رِوَایَةٍ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ لَا یَعْلَمُ
لَهُمَا اِلَّا الْحُسْنَی الْجَمِیلَ وَسَتَرَی ذٰلِكَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی ثُمَّ اَرْسَلَ اِلَی ابْنِ سَبَا فَسَیَّرَهُ اِلَی الْمَدَائِنِ
وَقَالَ لَا تُسَاكِنِّی فِی بَلَدٍ اَبَدًا ترجمہ و در یک روایت است لعنت کند خدا کسی را کہ در دل
دارد در حق این ہر دو غیر از نیکی و خوبی و تو خواہی دید این را انشاء اللہ تعالے باز کس فرستاد سوی
ابن سبا پس بدر کرد او را سوی مدائن و گفت یکجا نخواہی ماند با من در یک شہر ہرگز و چون خبر قتل
محمد بن ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد اللہ بن عباس کہ صوبہ دار بصرہ بود نامہ نوشت و در
دفتر شکایت این گروہ شقاوت شعار را در ان درج فرمود حالا آن نامہ کرامت شمامہ را بعینہا از کتاب نہج البلاغۃ
کہ اصح الکتب بعد کتاب اللہ نزد شیعہ و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این فرقہ بشہادت امام
معصوم او ضح من الشمس و ابین من الامس گردد عبارت نامہ این است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدْ فُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ
اَبِی بَكْرٍ فَقَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَدًا نَاصِحًا وَعَمَلًا كَادِحًا وَسَیْفًا قَاطِعًا وَرُكْنًا

رافعاً وکنت قد حثثت الناس علی لحاقہ وامرتہم بغیاثہ قبل الوقعۃ ودعوتہم سرًا
وجہرًا وعودًا وبدءً فمنہم الآبی کارہًا ومنہم المعلل کاذبًا ومنہم القاعد خاذلًا اسأل اللہ
تعالی ان یجعل لی منہم فرجًا عاجلًا فواللہ لو لا طمعی عند لقاء العدو فی الشہادۃ وتوطینی
نفسی علی المیتۃ لاحببت ان لا القی معہ ہؤلاء یومًا واحدًا ولا التقی بہم ابدًا

ترجمہ پس تحقیق مصر فتح شد ومحمد بن ابی بکر شہید شد پس نزد خدا ثواب او میخواہم پسر خیر خواہ وکارکن ومحنتی
دشمشیر بران وستون بلند کننده ومن برانگیخته بودم مردم را بر رفاقت او وامر کردم ایشان را بفرياد رسے
او پیش ازین واقعه وبابین کار خواندم ایشان را نہان وآشکار ودر ابتدا مگر از پس بعض ایشان ابا کننده بود
بکراہیت وبعض ایشان بہانه آرنده بدروغ وبعض ایشان نشنیده تبرک نصرت سوال میکنم از خدا تعالے
کہ بدہد مرا از دست ایشان فراغتی نشتابی پس بحمد اگر رغبت نمی داشتم وقت ملاقات دشمن در آنکہ شہید
شوم ومتیا نمی داشتم جان خود را بر موت ہر آئینه آرزو می کردم کہ نمانم با ایشان گروہ دیگر وقت ملاقات نکنم
با ایشان گاہی ونیز وقتی کہ خبر رسید کہ سفیان بن عوف کہ از قبیله بنی عامد واز امراء معاویه بود سواران او بشہر
انبار رسیده اند ودر عبت انجا را بقتل رسانیدند حضرت امیرؓ خطبه فرمود ودران خطبه این عبارت ارشاد وہدایت منتج ہست
واللہ یمیت القلب ویجلب الہم ما تری من اجتماع ہؤلاء علی باطلہم وتفرقکم عن حقکم
فقبحًا لکم وترحًا حین صرتم غرضًا یرمی یغار علیکم ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون ویعصی اللہ وترضون
فاذا امرتکم بالسیر الیہم فی ایام الحر قلتم ہذہ حمارۃ القیظ امہلنا ینسلخ عنا الحر واذا
امرتکم بالسیر الیہم شتاءً قلتم ہذہ صبارۃ القر امہلنا ینسلخ عنا البرد کل
ہذا فرارًا من الحر والقر فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم واللہ من السیف افر
یا اشباہ الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت انی لم
اراکم ولم اعرفکم معرفۃ ترجمه بخدا کہ مرده میکند دل را وکشیده می آرد وفکر را انچه می بینم
از اجتماع آن گروه بر غلطی خود وپراگندگی شما از حق خود پس بد حال باد شما را وزبونی چون گشتید نشانه تیرہا
غارت می آرند بر شما وشما غارت نمیکنید وجہاد میکنند بر شما وشما جہاد نمیکنید ونافرمانی خدا میکنند وشما راضی میشوید
پس چون حکم میکنم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرما میگوئید اینوقت تندی گرمی ست فرصت دہ ما را
تا بگذرد از ما سردی واینہمه گریختن ست از گرمی وسردی پس چون باشید شما از گرمی وسردی گریزنده پس شما بخدا از تیغ
گریزان ترایدای بصورت مردان ونه مردان عقلهای کودکان وخردہای زنان نارپستانیده ہر آئینه آرزو دارم کہ نبینم
شما را ونشناسم شما را اندک شناختنی ونیز درین خطبه میفرماید قاتلکم اللہ لقد ملأتم قلبی قیحًا وشحنتم

صد [illegible] غیظا وجرعتمونی تعب التھما منفاسا فاسدتم علی رائی بالخذلان والعصیان حتی
قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن لا علم لہ بالحرب اللہ ابوھم وھل احد اشد لھا
مراسا واقدم فیھا مقاما منی لقد نھضت فیھا وما بلغت العشرین وھا انا ذا رفت علی الستین
ولکن لا رای لمن لا یطاع ترجمہ اوفت کند شما را خدا بدرد دیدوں مرا از ریم و پر کرد سینہ مرا
از غصہ و بوشانید مرا بخار و مبدد پس خراب گردید بمن تدبیر مرا بسبب ترک رفاقت و بی حکمی تا آنکہ گفتند
قریش مدت زیست کہ پسر ابیطالب مرد شجاع است ولیکن علم نیست او را بقاعدہ جنگ خدا ایشان را کوتاہ کند ایا کسی ہست
کہ زیادہ ترجنگ آزمودہ باشد و سبقت کردہ باشد بجنگ در مقامات از من ہر آئینہ درآمدہ ام در جنگ وقتی کہ نرسیدہ
بودم بہ بیست سال و اینک من افزون شدہ ام شصت ولکن تدبیر نیست کسی را کہ حکم روائی نیست و در خطبہ
دیگر میفرماید ایھا الناس المجتمعۃ ابدانھم المختلفۃ اھواءھم کلامکم یوھی الصم الصلاب
ولعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت وکیت فاذا حضر القتال فانتم حیل
جباری ما غدرت دعوۃ من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم اعالیل باضالیل ودعاء ذی اللب الطویل
ترجمہ ای گروہ مردمان جمع شوندہ بدنہا و مختلف روندہ در خواہشہا سخن شما سست میکند سنگہای سخت را و
کردار شما طمع میدہد در گرفتن شما دشمنان را میگویند در مجلسہا چنین و چنان پس چون پیش می آید جنگ پس شما کج رو
و حیران می مانند ہیچ قوت نگرفت ریاست کسی کہ شما را جمع کرد و ہیچ راحت نیافت دل کسی کہ رنج کشید در پے
شما بہانہ ہاست بفریبہا مثل رخصت کردن فرض دارد بر کار در خطبہ دیگر میفرماید للغرور واللہ من غرر تموہ
ومن فاز بکم فاز بالسھم الباخس ومن رمی بکم رمی بافوق ناصل اصبحت واللہ لا اصدق
قولکم ولا اطمع فی نصرکم وما اوعد العدو بکم ترجمہ دغا خورد بخدا کسی را کہ شما
دغا دادید و ہر کہ شما را بدست آورد حصہ ناقص و ہر کرا شما در قسمت افتادید بردی تیر دراز افتاد صبح کردم بخدا نہ
یقین میکنم قول شما را و نہ توقع دارم در مدد گاری شما و نمی ترسانم دشمن را بشما و نیز در خطبہ دیگر وقتی کہ استنفار
مردم بسوی اہل شام میکرد وموادیکم لقد سمت عتابکم ارضیتم بالحیوۃ الدنیا من الاخرۃ عوضا وبالذل
من العز خلفا اذا دعوتکم الی جھاد العدو دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرۃ ومن الذھول فی
سکرۃ یرتج علیکم حواری فتعمھون وکان قلوبکم مالوسۃ فانتم لا تعقلون ما انتم فمنعۃ
یستخشن اللیالی ما انتم برکن یمال بکم ولا ذو وقر وعز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل
ضل رعاتھا فکلما جمعت من جانب انتشرت من جانب اخر وینسل لعمر اللہ مسعر نار الحرب
انتم تکادون ولا تکیدون وینقص اطرافکم ولا تمتعضون ولا ینام عنکم وانتم فی غفلۃ ساھون

تعجب متکدل شدم از شما ہر آئینہ دراز شد بر من الزام دادن شما آیا راضی شدید بحیات دنیا از آخرت عوض گرفتہ بذلت از عزت بدل یافتہ چون میخواہم شمار البعوی جہاد دشمنان شما می گردد چشمہای شما گویا کہ شما از موت ورشدت نزع میترسید و از بیان دادن دم بیہوشی بند میشود بر شما جواب من پس سرگشتہ میمانید و گویا کہ دلہای شما گرفتہ شد پس شما نمی فہمید نمیترسید شما در حملہ قومی کہ سخت باشد ہستید شما ستونی کہ میل کردہ شود بسوی شما و نہ میچ صاحب وقار و عزت حاجت دارد بشما نمیترسید شما مگر شتران کہ گم شدند راعیان آنہا پس ہر گاہ جمع کردہ میشوند از طرفے پراگندہ میشوند از طرف دیگر و قسم بخدا بدانش انگیز خبیث اید شما بر شما کید می کند دشمن و شما کید نمی کنید و ناصر نمی شود اطراف ملک شما و شما خشم نمیگیرید و دشمن خوابید نیست از شما و شما در غفلت اید فراموش کردہ و نیز در خطبہ دیگر میفرماید مُنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبَّكُمْ أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ وَلَا حَمِيَّةٌ تَحْمِشُكُمْ أَقُومُ فِيكُمْ مُسْتَصْرِخًا وَأُنَادِيكُمْ مُتَغَوِّثًا فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ فَمَا يُدْرَكُ بِكُمْ ثَارٌ وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَرْجَرْتُمْ جَرْجَرَةَ الْجَمَلِ الْأَشَرِّ وَتَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النَّضْوِ الْأَدْبَرِ ثُمَّ خَرَجَ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ترجمہ مصیبت افتادہ ہست بر من کسانیکہ فرمان نمی برند چون بفرمایم و اجابت نمی کنند چون بخوانم و بد رسیادہ شما را چہ راہ می بینید در سد دگاری پروردگار خود آیا نہ دینی جامع شماست و نہ جمعے بر انگیزندہ شماست استادہ میشوم در میان شما فریاد کنان و ندا می کنم شما را بفریاد رسی پس نمی شنوند از من سخنے و اطاعت نمی کنید از من حکمی را تا وقتیکہ بر پردہ کار ہا بر افتد از عاقبت بد پس نمی توان کشید بقوت شما کینہ و نمی توان رسید از شما بمطلبی خواندن شما را بمدد گاری برادران شما پس گردن انداختند چنانچہ می اندازد شتر خود رای و گرانبار شدند مثل گران افتادن شتر لاغر پشت ریش باز بیرون بر آمد از شما لشکری کاہلی کنان ضعف نمایان گویا کہ کشیدہ میشوند بسوی مرگ و ایشان می بینید و نیز در ذم و طعن یاران کذائی فرماید کہ أَدَارِي كَمَا تُدَارَى الثَّكْلَى لِبَكَارَةِ الْخَيْدَةِ وَالثِّيَابِ الْمُتَدَاعِيَةِ كُلَّمَا خِيطَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكَتْ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ وَكُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ مُنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَانْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَالضَّبُعِ فِي وِجَارِهَا تا کجا نگہداری کنم چنانچہ نگہداری کردہ می شود زنان نا کتخدای نازک بدن و جامہ ہای کہنہ ہر گاہ دوختہ شود از یکطرف دریدہ شود از طرف دیگر و ہر گاہ بر سر شما میرسد سرداری از سرداران شام سر بند میکنید ہر مردی از شما در خود ماند و میرود مثل در رفتن سوسمار در سوراخ خود و گفتار در زمن کافتہ خود و نیز در خطبہ دیگر فرماید مُنِيتُ بِكُمْ فَقَدْ مَنِيتُ بِأَفْرَقِ فَاضِلِ أَلْكُمْ وَاللَّهِ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ

ترجمہ ہر کرا شما در قسمت افتاد بدوی تیر دراز افتاد بدرستی کہ شما نخبہ ایسیار اید در جاہای نمود و کم اید در ہیچ علما
و این خطب تمام ما مضی در نہج البلاغہ ذکر کردہ و سوای او دیگر امامیہ نیز در کتب خود روایت کردہ اند و علی بن موسی
بن طاؤس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفہ گفتہ ست کہ ان امیر المؤمنین کان یدعو الناس علی
صعد اللہ فرقا الی قتال البغاۃ فما جاءہ الا رجلان فتنفس الصعداء وقال این یقع ان ترجمہ بدرستیکہ امیر المومنین
میخواند مردم را بر منبر کوفہ سوی جنگ باغیان پس اجابت نکرد او را مگر دو مرد پس دم کشید با فسوس و گفت دو کس
کجا اند تو بدر بازا بن طاؤس میگوید کہ ہؤلاء حذلوہ مع اعتقادہم وظہار ہم الفرض طلقتہ واللہ
صاحب الحق وان الذین یبایعونہ علی الباطل وکان علیہ السلام یدارہم ولکن لا یجد بہ
المداراۃ نفعا وقد سمع قوما من ہؤلاء یتناولون منہ فی مسجد الکوفۃ ویستخفون بہ
فاخذ بعضادتی الباب وانشد متمثلا ہنیئا مریئا خیر ادہ محامد العزۃ من کرامتنا
ما استفزت دنیس منہم حلومہم ودعا علیہم ترجمہ این مردم ترک رفاقت او کردند با وجود
اعتقاد خود و اظہار فرضیت طاعت او آنکہ او صاحب حق ست و آنانکہ نزاع با وی کنند بر باطل اند و بود
علیہ السلام نگہداری این مردم میکرد ولیکن نمی رسانید او را نگہداری فائدہ و ہر آئینہ شنید جماعتی را
ازین گروہ حقارت می کنند او را در مسجد کوفہ و سنگسار می کنند او را پس گرفت دو بازوی دروازہ بر خواند
بر سبیل تمثیل گوارا و مرغوب بی آزار استیلا کنندہ برای غزہ کہ معشوقہ ست از ابروہای ماہرچہ او
حلال گردانید نبیس مایوس شد از ہمہ ایشان و دعای بد کرد برای ایشان و از مجموع این خطبہا و
روایت ابن طاؤس ثابت شد کہ حضرت امیر در حق این فرقہ کہ مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمہ قاتلکم
اللہ وقبحکم وترحا ارشاد فرمودہ و نیز قسم یاد فرمودہ بر آنکہ ہرگز گفتہ ایشان را التصدیق نخواہد فرمود و
جابجا در خطبہا ایام خود دشمنیدن کلام خود وصیت نمود از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بود
و اینہا غیر از خذلان آنجناب و تجرع ہم و دل آنجناب را پر از غصہ و غضب کردن بلکہ پس پشت در مسجد نشستہ بد
گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوہ نداشتند و نیز معلوم شد کہ جمیع شیعہ آنوقت درین عمل شریک و درین
نکوہش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل کہ تیر دوم ترکش و
گل سر سبد این فرقہ اند چنین باشد وای بر حال دیگران طبقہ سوم از اسلاف شیعہ جماعہ بودند کہ سید مجتبی سبط
مصطفی فلذ کبد زہرا امام حسن را بعد از شہادت امیر باعث شدند و چہل ہزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال
معاویہ ترغیب نمودہ بیرون کوفہ برآوردند و نیت فاسدہ ایشان بتصمیم یافتہ بود کہ آنجناب را در ورطہ ہلاک
اندازند چنانچہ در اثنای راہ بابت نخواہ آنجناب را آزردہ خاطر ساختند بقول و فعل با اولی ادبیا العبل آوردند تا آنکہ

شیعه که خود را از شیعه خاندان می داد صلی نماز را از زیر قدم مبارکش بود و یعنی دیگر کلمه بر پای مبارکش در چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بدنبای معاویه رغبت شده ترک نصرت آن امام بحق نمود و خسران دنیا و آخرت برای خود اندوختند حالانکه خود را از مخصوصان شیعه آنجناب و شیعه والد عالی مقدارش می گفتند و مذهب شیعه اعداد کرده بنیاد نهاد و آنها است احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بهمین تفصیل ذکر کرده در تمام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفصول المامیه مسطور است که شیعه ما را اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می انگیختند. فق نوشتند که هارون زود شو تا امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بچند خرمهره ناپاک بستانیم بلکه بعضی از ایشان ارادهٔ فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام انیمه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت رسید و بحد یقین انجامید و بود بنا بر آن تن بصالح و رداد و ناچار بخلع خلافت راضی شد این ترجمه عبارت فصول است از کتب معتبره امامیه است علقمه جهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قرة عین الزهراء فلذه کبد البتول حسین مقتول بالجاح تمام عزائم و اخلاص ما صافر ستاده نزد دنا باختند و اول آنجناب را باعث شدند که از حرم امن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتله اعداد امتحان صدق و اخلاص انجامید هر همه راه خذلان پیمودند و با وجود کثرت عدد و مدد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند بلکه برخی از ایشان با دشمنان آنجناب خوفا و طمعا رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقای او گشتند تا آنکه اطفال شیر خوارهٔ اهل بیت لبفریاد العطش جان دادند و مخدرات و مستورات اهلبیت عریان و برهنه شهره عالم شدند و انیمه بعلت بیوفائی و دغا بازی این گروه واقع شد طبقهٔ پنجم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن قلع از حضرت امام زین العابدین برگشته بجهت موافقت مختار کامه محمد بن الحنفیه میخواندند و او را امام خود میدانستند حالانکه او از نسل رسول نبود امامت او وجهی ندارد و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد که آخرها از دائرهٔ این خروج کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قائل شده بودند طبقه ششم از اسلاف شیعه کسانی گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت بمقاتله رسید انکار امامت او نمودند و بهانه آنکه او از خلفای ثلثه تبری نمی کند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام زاده مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعهٔ امام حسین از سر تازه گشت بالفرض اگر او امام نبود امام زاده خود بود و اگر او از خلفای ثلثه تبری نمی کرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام روایات صحیحه گذشته است که بد گفتن خلفا در نجات و دخول جنت مضر نیست و اگر او اقرار و امامت امام محمد نداشت نیز از دائرهٔ ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم می شود و با انیمه آخر مظلوم بود در دست

نواصب کہ اعدای جمیع اہل بیت اند و اعانت مظلوم اگرچہ کافر باشد خاصہ چون در دست کافران گرفتار شود باوصف
قدرت فرض قطعی ست طبقہ ہفتم از اسلاف شیعہ کسانی بودہ اند کہ صحبت ائمہ و تلمذ ایشان را ادعا نمودند و ائمہ
آنہا را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعہ را نام بنام تحریر آریم و فرمودہای ائمہ را در حق ایشان از کتب امامیہ
بر نگاریم دفتری باید طویل و کتابی باید دراز لکن بحکم مَا لَا یُدْرَکُ کُلُّہٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّہٗ تحریر بندی از
فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانستہ خدمتی نماید باید دانست
کہ مدار تشیع خصوصاً مذہب امامیہ بر جماعہ ایست کہ حق تعالی را جسم ذی العیاذ ثلثہ اعتقاد می کردند مثل ہشامین و
شیطان الطاق و میثمی و این عقیدہ ایشان در کافی کلینی مذکورست ہیچکس را مجال انکار نیست و طائفہ از ایشان
صورت ہم برای حق تعالی ثابت میکردند مثل ہشام بن الحکم و شیطان الطاق و طائفہ تا ناف اجوف و کاواک
و باین ناف صمد و کندہ اعتقاد میکردند مثل ہشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حق تعالی را در ازل
جاہل میدانستند مثل زرارہ بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرہم و اکثر ایشان کان
وجہت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل دیصانی الجن شاعر و غیرہ بدین محض بودہ اند کہ اصلاً اعتقاد
بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشتہ اند و بعضے نصرانی بودہ اند کہ اصلا تعرض دین و لباس و ترک معاشرت اقوام خود
نکردند و با آنہا محشور بودند مثل زکریا بن ابراہیم نصرانی کہ شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی در تہذیب از و روایت میارد
و جماعہ از اسلاف ایشان گذشتہ اند کہ حضرت صادق در حق ایشان فرمودہ کہ یَرْوِی عَنَّا الْکَاذِبَ وَ
یُفْتَرٰی عَلَیْنَا اَھْلَ الْبَیْتِ تہمہ روایت میکنند از ما دروغہا و افترا میکنند بر ما جملہ اہل بیت مثل بنان کہ کنیت او
ابو احمد ست و جماعہ گذشتہ اند کہ از عقاید ایشان حضرت ائمہ مردم را تحذیر فرمودند و رواۃ اخبار و ناقلان آثار
از حضرات نزد امامیہ ہمین جماعت اند رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ اِبْرَاھِیْمَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْخَزَّازِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ
الْحُسَیْنِ قَالَا دَخَلْنَا عَلٰی اَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَیْہِ السَّلَامُ فَقُلْنَا اِنَّ ھِشَامَ بْنَ سَالِمٍ وَالْمِیْثَمِیَّ
وَصَاحِبَ الطَّاقِ یَقُوْلُوْنَ اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی اَجْوَفُ اِلَی السُّرَّۃِ وَالْبَاقِیْ صَمَدٌ فَخَرَّ لِلّٰہِ سَاجِدًا ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَکَ مَا عَرَفَکَ
حَقَّ مَعْرِفَتِکَ فَمِنْ اَجْلِ ذٰلِکَ وَصَفُوْکَ ترجمہ میگویند کہ اللہ تعالی کاواک ست
تا ناف و باقی پر کار ست پس افتاد پیش خدا سجدہ کنان باز گفت پاکی ترا ست نشناختند ترا آنچنانکہ دانستنی
ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا و در حق ہمین جماعہ مذکورین زرارہ بن اعین فیر حضرت صادق
دعای بد فرمودہ ست و گفتہ ست لَعَنَھُمُ اللّٰہُ چنانچہ در مقام خود بیاید اِنْشَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَاَیْضًا رَوَی
الْکُلَیْنِیُّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَمْزَۃَ قَالَ قُلْتُ لِاَبِی عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ سَمِعْتُ ھِشَامَ بْنَ الْحَکَمِ یَرْوِیْ
عَنْکُمْ اَنَّ اللّٰہَ جِسْمٌ صَمَدِیٌّ نُوْرِیٌّ مَعْرِفَتُہٗ ضَرُوْرِیَّۃٌ یَمُنُّ بِھَا عَلٰی مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِہٖ

فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر
لا یحد ولا یحس ولا یجسد ولا صورة ولا تحیط به الحواس ولا تحدیده
وجماعه از اسلاف ایشان ناوسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند وایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند
وامامت ائمه باقیه را انکار نمایند واکثر رواة ایشان واقفیه اند جا بجا در اسماء الرجال ایشان دیده می شود
که کان فلان من الواقفیة واین هر دو فرقه عدو ائمه وتعین اشخاص انها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت
ومنکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است وانها بیجا با ازین هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند
حالانکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده وجماعه از اسلاف
ایشان امام وقت را ندانسته اند وتمام عمر در تردد وتحیر گذرانیده در وعید من مات ولم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة داخل گردیده مثل حسن بن سماعه وبنی فضائل وعمر بن سعید وغیرهم من رواة الاخبار
واز جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حالانکه مذهب جارودیه معلوم است وجماعه از اسلاف
ایشان اختراع کذب نموده وامرار بران داشته اند مثل ابی عمیر وابن المغرة والنظیری وبعضی از ایشان را حضرت
صادق از مجلس خود رانده وهرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان وبعضی از ایشان بدروغ خود
اقرار کرده اند مثل ابو بصیر وبعضی از ایشان بدائیه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بداء باطل است مثل دارم
بن الحکم وزیان بن الصلت وابن هلال جهمی وزراره وابن سالم وبعضی روات ایشان بعض را تکذیب نموده اند
در روایات مثل هشامین وصاحب طاق وبیتی که باهم اکاذیب داشتند ونیز از رواة اخبار وآثار ایشان ابن عیاش
که او را در رجال خود کذاب مینویسد وازایمه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند وابن بابویه که صاحب رقعه
مزوره از متقدمین وشریف مرتضی از متاخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب اند واین دعاوی که مذکور شد دلایل آنها
در باب آینده از کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد ومعهذا علمای ایشان که ترکیب اسماء الرجال خود واحوال
اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند واگر جاهل یا نادانی تردد کند از وشکایت
نیست که در باب آینده تردد او نیز زائل خواهد شد انشاء الله تعالی وبنجا نکته ایست بس عمده که آنرا بکمال
غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهلبیت مینمایند وهریک از نیها یا امامی
یا امام زاده خود را نسبت میکنند واز وی اصول وفروع مذهب خود را روایت مینماید وبعضی فرقه ها بعضی دیگر را
تکذیب وتضلیل وتکفیر میکنند ودر اصول عقاید خصوصا در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف
وتناقض ایشان عاقل را دلیل بر دروغگوی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطیه های مختلف
در روایت های متناقض نمی توانند برآمد والا بعضی اهل آن خانه کذاب ودروغگو وگمراه کننده خلق الله باشند

واین را نص قرآنی باطل میکنند قولہ تعالی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰہُ لِیُذْھِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَھْلَ الْبَیْتِ وَیُطَھِّرَکُمْ تَطْھِیْرًا ونیز احوال بزرگان اہلبیت خصوصا ائمہ از روی تواریخ بالیقین معلوم است کہ از بہترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین حق بوده اند در دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد کہ اہلبیت ازین ہمہ روایات و حکایات بری و بیزار و این فرقہ ہای مختلف روایات مذہب خود بالا بالا ساختہ اند کہ اصلی ندارد قولہ تعالی وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰہِ لَوَجَدُوْا فِیْہِ اخْتِلَافًا کَثِیْرًا ترجمہ واگر میبود این قرآن از نزد غیر خدا ہر آئینہ مییافتند در وی اختلاف بسیار و اختلافی کہ در اہل سنت است اوّل اختلاف اجتہادی است کہ ایشان از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت فقہای اربعہ ہمہ را مجتہد دانند و مجتہد برای خود عمل میکنند و اختلاف آنرا جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست کہ شاہد دروغ و افترا تواند شد دوم آنکہ اختلاف اہل سنت ہمہ در فروع فقہ است نہ در اصول عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتہاد دلیل بطلان مذہب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتہدین امامیہ در مسائل فقہیہ مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو بگلاب حالا ماخذ علوم شیعہ از اہل بیت باید شنید ہر چند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشتہ است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاۃ کہ سر گروہ ہمہ فرقہ ہا اند ہمہ در اصل شاگردان عبد اللہ بن سبا اند و او خود را تلمیذ خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر میداند و مختاریہ و کیسانیہ از حضرت امیر و حسنین و محمد بن علی و ابو ہاشم بن محمد بن علی مذہب خود را روایت کنند و زیدیہ از حضرت امیر و حسنین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریہ از پنج کس یعنی از حضرت امیر تا امام باقر و ناوسیہ از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبارکیہ از ہفت کس ازین شش و اسمٰعیلیہ از ہشت کس ازین ہفت و محمد بن اسمٰعیل و شمطیہ از دوازدہ کس ازین ہشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد اللہ بن جعفر و اسحاق بن جعفر و مہدویہ از بیست و دو کس کہ نام آنہا در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع بادشاہان مصر و مغرب را کہ از نسل محمد مہدی گذشتہ اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در آنہا نمایند چنانچہ ابو محمد ابن نجم الدین عمارۃ بن علی زید المذحجی شاعر مشہور در قصیدۂ میمیۂ خود کہ در مدح فائز بن ظافر و وزیر او کہ صالح بن رزیک بود میگوید بیت اَقْسَمْتُ بِالْفَائِزِ الْمَعْصُوْمِ مُعْتَقِدًا فَوْزَ النَّجَاۃِ وَاِنِّیْ اَبَرُّ فِی الْقَسَمِ ترجمہ قسم میخورم بفائز معصوم در حالتی کہ اعتقاد دارم کامیابی و اجر صدق در قسم و بادشاہان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبہ از کیمیا و سیمیا میگفتند چنانچہ تواریخ مصر و مغرب بران شاہد اند و نزاریہ از ہفدہ کس کہ اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان مستنصر است و امامیہ اثنا عشریہ از دوازدہ کس کہ اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان امام محمد مہدی است

پس اگر مثل اعتقادات امامیہ را اصلی میبود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشہاد باین شدت وغضب
بر احوال نکا میمود و او را از مجلس خود میراند وعلی ہذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فہمید وموید
دروغ این فرقہ ہا آنست کہ ہر چند جمیع اینہا برای خود کتابہا ساختہ اند ودفترہا پرداختہ ودر ہمہ اینہا علما
وفضلا صاحبان تقریر وتحریر گذشتہ اند اما درین ملک کتابہای امامیہ دیدہ میشود وکتابہای دیگران بکمال
ونادر الوجود ہست وسال علمای آنہا از حال علمای امامیہ توان دریافت وحال علمای امامیہ وروات اخبار
ایشان سابق مذکور شد کہ بعضی از ایشان مرتکب کبیرہ اند مثل کسانیکہ حضرت امیر از ایشان حکایت میفرمودہ
بعضی فاسد المذہب والدیانت ومجسمہ ومشبہ وبعضے مجاہیل وضعفا وبعضی کذابین ووضاعین وبعضی انانکہ
خود ایشان در جرح وتعدیل شان مختلف اند واحد الطرفین مرجح نشدہ وبعضی راوی از خطوط ورقعات کہ اصلا
محل اعتماد نیست زیرا کہ خط خود را مشابہ بخط دیگر کردن نزد ماہران این صنعت سہل کاریست علی الخصوص خط
امام غائب کہ تا حال آنرا کسی ندیدہ ونشناختہ وبعضی از روات ایشان مسئلہ در رقعہ می نوشت وشب ہنگام در
سوراخ درختی میگذاشت وصباح آن رقعہ را نزد شیعہ می آورد کہ در اثنای سطور آن رقعہ جواب آن مسئلہ
مرقوم بود ومی گفت کہ این خط امام است وہمہ امامیہ ازوی باور میداشتند آنیم بر ذکر علما وکتابہای ہر فرقہ
کہ درین رسالہ از اہم مہمات ہست تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباہ نیفتد کہ این کتاب یا عالم از کدام
فرقہ ہست ونزد شیعہ چہ رتبہ دارد مقولہ او یا روایت او شایان اعتبار ہست یا نیست اما غلاۃ پس علم اول
ایشان عبد اللہ بن سبا ست بعد ازان ابو کامل وبنان ومغیرہ عجلی واین ہر دو را حضرت صادق لفرین
فرمودہ وتکذیب نمودہ وگفتہ اَنَّهُمَا يُفْتَرِيَانِ عَلَيْنَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَبَزِيعٌ وَبَيَانٌ
الْاَكَاذِيبَ ونصیر واسحاق وعلبا وزرام ومفضل صیرفی وسریع وبزیغ ومحمد بن یعقوب وغیرہم ومقالات
ایشان ہمہ مزخرفات ست قابل گفتن وشنیدن نیست واما کیسانیہ پس اعلم علمای ایشان کیسان ہست
کہ خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد ازان ابو کریب ضریر واسحاق بن عمرو وعبد اللہ بن حرب وغیرہم
واما زیدیہ پس اعلم علمای ایشان یحیی بن زید ست ودیگر یاران زید بن علی وایشان را روایات بسیار ست
از امیر المومنین رضی اللہ عنہ وسبطین رضی اللہ عنہما وسجاد رضی اللہ عنہ وزید شہید ویکی از ائمہ ایشان ناصر ست کہ مذہب او مشہور او ست
کہ رجلین را غسل ومسح ہر دو باید کرد واز اجلۂ علمای ایشان ہادی ست کہ بعد سنہ ۲۸۰ دویست وہشتاد
ترویج این مذہب نمود ودیلمی او مرتضے نیز عالم بزرگ اینہاست واین ہر دو از سادات حسینیہ بودند
وخود را زیدیہ خالص گویند وزیدیہ غیر خالص جماعۂ دیگر اند کہ خود را زیدیہ گویند ودر مذہب تفاوت
دارند علمای ایشان چہار دین احمد بن محمد بن سعید سبیعی ہمدانی ست واین عقدہ وسلیمان وتبرتو

وحلف بن عبد الصمد ونعیم بن الیمان ویعقوب وحسین بن صالح واخطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المومنین
نیز از زیدیہ است ومحمد بن منصور صاحب عقاید الاکیاس واکثر زیدیہ غیر از زیدیہ خالص در اصول تابع معتزلہ اند
مگر در مسائل معدودہ مثل امامت وصاحب الکبیرہ کیا فرلغتہ فاسق ودر فروع تابع ابو حنیفہ اند وبرخی
تابع شافعی مگر در بعضی مسائل مثل انکار مسح خفین واما اسماعیلیہ پس علمار ایشان مبارک وعبد اللہ
بن میمون قداح وغیاث صاحب کتاب البیان ومحمد بن علی برقعی ومقنع ومندویہ راکہ شعبہ ایست از
اسماعیلیہ در اول امر عالمان وکتابہا بنودند زیرا کہ رئیس ایشان را محمد بن عبد اللہ الملقب بمہدی اکثر
اہل حجاز وعراق ومصر وشام در دعوی شرافت وسیادت تکذیب میکردند وباوی غیر از اجلاف و
شورپشتان سپاہی پیشہ نمی گردیدند حتی کہ عزیز کہ از اولاد او بخلافت رسیدہ بود روز جمعہ بر سر منبر برآمد تا خطبہ
بخواند در انجا رقعہ یافت کہ در وی این ابیات مرقوم بود انا سمعنا نسبا منکرا یتلی علی المنبر فی
الجامع ان کنت فیما تدعی صادقا فاذکر ابا بعد الاب الرابع وان ترد تحقیق
ما قلتہ فانسب لنا نفسک کالطالع باکرع الانساب مستوفیۃ واوغل
بنا فی النسب الواسع فان انسابا بنی ہاشم تقصر عنہا طمع الطامع ترجمہ ما شنیدیم نسب
نا معروف کہ خواندہ میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر ہستی در انچہ دعوی میکنی راست گو پس ذکر کن پدر
بعد از پدر چہارم واگر میخواہی اثبات انچہ گفتہ پس نسبت بیان کن پیش مالفس خود را مثل مہربانہ بگذار
نسبہا را در پردہ وداخل شو با ما در نسب کشادہ پس بدرستیکہ نسبہای بنی ہاشم کوتاہ است از رسیدن آن
طمع طمع کنندہ وذکر طالع باللہ خلیفۂ عباسی درین ابیات برای آنست کہ این قصہ در ایام خلافت او بود
در بغداد ودیگر بلاد اسلام ونسب او در اشتہار کالشمس فی رابعۃ النہار است ودر پدر چہارم او کہ بحث
کردہ وگفتہ فاذکر ابا بعد الاب الرابع ازان است کہ پدر چہارم او پدر مہدی است عبید اللہ بن عبد اللہ
وبہمین نسبت اینہا را عبیدیین گویند وچون مہدی را دعوی مہدویت در سر گرفت واین دعوی بی موافقت
نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صورت نمی بست ناچار پدر را جد وجد را پدر گردانید وباین فسق
نسب خود را بیان میکرد کہ ہو محمد بن عبد اللہ بن عبید اللہ بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل
بن جعفر الصادق وبعد از انکہ تسلط ایشان در دیار مغرب ومصر مستحکم شد ودیر کشید ومردم بسیار بہ طمع
مال ومناصب در مذہب ایشان در آمدند علما وفضلا وادبا نیز در اینہا پیدا شدند از سر آمد علمای ایشان
ابو الحسن علی بن النعمان وابو عبد اللہ محمد بن النعمان در ایام معز وعزیز گذشتہ اند وابو القاسم
عبد العزیز در زمان حاکم وعماد بن عبد اللہ رواحی وعلی بن محمد بن علی صلیحی در زمان مستنصر واز جملہ

کسانیکه بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشد و در غایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که سَلَامَةُ الْفَقِيهِ إِذَا عَفَّ وَأَطَاعَهُ ۞ فَقَدْ فَقَدُوا مَعَهُ قَضَاءً وَضَيَّعَا ۞ مِثْلُ السَّفِينَةِ إِذْ هَفَتْ فِي لُجَّةٍ غَرِقَتْ وَغَرَّقَ قَاطِنَاتِ الْجُمْلَةِ ترجمه سلامتی دانشمند چون بپرهیزی و اطاعت او کند قومی همه بی راه شوند با او پس خود ضایع شده دیگران را ضایع کرد مثل کشتی چون فرو رود در آب غریق غرق شود خود و غرق کند انچه در آنجا است تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و مغرو حاکم بن المغرو اکثر اینها ادعای علم غیب میکردند خصوصا حاکم که میگفت در طور امن مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و تصنیفی الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب لیماکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان در همه دانی غیب شنائی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر بر آمد در انجا کاغذی دید که در وی این قطعه مرقوم بود قطعه بِالظُّلْمِ وَالْجَوْرِ قَدْ رَضِينَا ۞ وَلَيْسَ بِالْكُفْرِ وَالْحَمَاقَةِ ۞ إِنْ كُنْتَ أُعْطِيتَ عِلْمَ غَيْبٍ ۞ فَقُلْ لَنَا كَاتِبَ الْبَطَاقَةِ ترجمه باجور و ظلم راضی شدیم تا وقتیکه نیست همه کفر و جهالت اگر ترا داده شده است علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این برچه و حاکم از جمله اینها خیلی غلو در فضل داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که احباد شیخین را از جوار سید المرسلین بر آرند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از غلویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به نقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخاست و لمعان برق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار پردازی آن مردم اطلاع داد پس امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله منصور السمنانی فی کتاب الاستضاء و اما نزاریه پس اعلم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد ازان ابو الحسن سلیمان بن محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل بدیعه دارد و در فن انشا از انجمله است نامه او برای سلطان نور الدین محمود بن سلطان علاء الدین شهید زنگی بادشاه شام و حلب وقتیکه صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان میگفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان می نویسد ۞ يَا لَائِمِي لَا أَمْرَ هَالَ مَقْطَعُهُ ۞ وَمَا مَرَّ قَطُّ عَلَى سَمْعِي بِوَقْعِهِ

باذ الذی یقرع السیف مدد نا للاقسام قاہر جنی حین نصرعہ ، قام الحمام الی
الباذی یھدد ثم وثمرت لقراع کاسد اسبعہ ، احکمی یسید ثم الا فعی باضبعہ ،
یکفیہ ماذا یلاقی منہ اصبعہ ، قضی بتفصیلہ وجملہ واعلمنا مساھدنا بہ
من قولہ وفعلہ فیا للہ العجب من ذبابۃ تلک باذن فیل وبعوضۃ تعدل التماثیل
وقد قالہا قبلک قوم اخرون قد مرناھم وما کان لھم ناصرین
امر للحق تدحضون وللباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون لعمرا ما صدر بہ قولک من قطع راسی وقلعک یقلاعی
فی الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبۃ وخیالات غیر صائبۃ فان
الجواھر لا تزول بالاعراض کما ان الاشباح لا تضمحل بالامراض کم بین قوی
وضعیف ودنی وشریف وان عدنا الی الظواھر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن
والمعقولات قلنا اسوۃ برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی قولہ ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
وقد علمتم ما جری فی عترتہ واھل بیتہ وشیعتہ والحال ما حال والامر ما زال وللہ
الحمد فی الاخرۃ والاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغضوبون لا غاضبون وقل جاء الحق
وزھق الباطل ان الباطل کان زھوقا ترجمہ فریاد ای مردمان برای کاری کہ ہولناک است
خطر او نگذشتہ است گاہی بر گوش من ریزش دای آنکسی کہ بضرب شمشیر تہدید میکند مارا استادہ مشوا دہلوی
من وقتیکہ کہ تو افگنی اورا استاد کبوتری بسوی بازی تہدید میکند اورا و دامن چید برای کشتی شیر گفتار
او لگاہ برآمدند میکند دہن ازدہا بانگشت خود یا دفع کند اورا چہ ملاقات میکند ازوی انگشت او حکم کرد
بتفصیل خود و اجمال خود و خبردار کرد مارا انچہ تہدید کرد بآن مارا از قول خود و فعل خود پس بخ التعجب است از انکسی کہ
شور میکند در گوش فیل از پشہ کہ شمرده میشود در تصویرہا و ہر آئینہ گفتہ اند این سخن پیش از تو اقوام دیگر پس ہلاک
کردیم ایشانرا او نبودند ایشانرا مددگاران آیا حق را می افزانند و باطل را مدد میدہند و زود خواہند دانست ظالمان
ہر کدام پہلوی میگردند چیزی در صدر کلام خود گفتی از بریدن سر من و بر کندن قلعہای من کہ در کوہہای بلند است
پس اینہمہ آرزوہای دروغ است و خیالات ناصواب پس بدستیکہ جوہر زایل نمیشود بعرضی چنانچہ روح مضمحل نمیشود بمرض
بسیار فرقست میان قوی و ضعیف دانی و شریف اگر بگذریم از ظواہر و محسوسات و عدول کنیم از بواطن و معقولات
پس ما را اقتدا بر رسول خدا است صلعم در قول او ایذا نیافت کسی بمثل آنچہ ایذا یافتم من شما دانستہ اید آنچہ گذشت
در عترت او و اہلبیت او و شیعہ او و حال متغیر نشدہ است و کار بجا نگشتہ و قد علمتم ظاہر حالنا و کیف قیاس بحالنا

وَمَا يَمْنَعُونَ مِنَ الْفُوتِ وَيَتَمَنَّوْنَ إِلَى حَيَاةِ الْمَوْتِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ
وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ترجمہ وشما میدانید ظاہر حال او
چگونہ ہست جنگ مردان ما و آنکہ آرزو دارند قوت ما و نزدیک میشوند بسوی حوض ہای قوت فرق ما مثل السائرة
اذ للبط تهدرون بالشط خفتي للبلاء حبابا وتذرعن للذرايا الكوايا ولا تكونن كالباحث
عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه واذا اوقفت على الكتابنا فكن من امرنا
بالمرصاد ومن حيلتك على اقتصادهم اقوا اول النحل واخر الصاد ترجمہ و در داستانہای مشہور است
آیا بط را تہدید میکنید بکنارہ دریا پس میباش برای بلا چادری و پوش برای مصیبت ہا جامہ ہا و مباش مثل کہ بر نکبخت
موت خود بناخن خود و بریدہ بینی خود بدست و چون مطلع شوی بر نوشتہ من پس باش از کار و بار من و در کمین از تدبیر
خود بر استواری باز بخوان ابتدای نحل و اخر صاد بنا نلت هذا الملك حتى تاتك بيوتك فيه
وسخر عمودها فاصبحت ترمينا بنبل قد استوى ، مغارسها فينا وفينا جرثومها
ترجمہ بسبب مایافتی این سلطنت بآنکہ بیخ بگرفت خانہای تو در وی و بلند شد ستون او پس صبح کردی کہ می افگنے
بر ما تیری کہ درست شدہ ہست رستگاہ او در میان ما و در ماست ہواری و اما امامیہ خصوصا اثنا عشریہ پس علمای
اینہا در کثرت حدی ندارند و مشاہیر قدمای ایشان قیس بن سلیم بن قیس ہلالی است و ابان و ہشام بن الحکم و
ہشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن مضور و علی بن جعفر و نبان بن سمعان کہ کنیت او ابو احمد ست مشہور
بجزرہ ہست و ابن ابی عمیر و عبد اللہ بن مغیرہ و نظری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرج الرخجی و ابراہیم خزار و محمد
بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و بکیر بن اعین و زرارة بن اعین و پسران این ہر دو و سماعہ بن مہران
و علی بن ابی حمزة و عیسی و عثمان و علی ہر سہ بنی فضال و احمد بن محمد بن عبد اللہ ابو نصرة البزنطی و یونس بن عبد اللہ
القمی و ایوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاہر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد
بن حمہور قمی و حسین بن سعید و عبد اللہ و عبید اللہ و محمد و عمران و عبید الاعلی کلہم بنو علی بن ابی الشیعة و
اولاد ایشان و جد ایشان مصنفین اثنا عشریہ صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرازی و محمد بن علی
الجیاعی ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن بن احمد شیخ و شیخ مقتول و محمد بن الحسن الصفار و ابان بن بشر
البغال و عبید بن عبد الرحمن ہشمی و فضل بن شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی و علی بن بابویہ قمی
حسین بن علی بابویہ قمی و محمد بن علی بن بابویہ قمی و ابن قمی غیر آن قمی ست کہ بخاری بوی استشہاد کردہ است در روایت
حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم و شربة عسل و کیة بنار در کتاب الطب از صحیح خود و گفتہ ست و رد ذلك
القمی علی لیث عن مجاہد نیز کہ این بابویہ قمی از اہل قرن رابع ست و لیث از اہل قرن ثانی امکان نیست

کہ لیث را دیدہ باشد واز وی روایت کردہ واگر رواہ عن لیث را برارسال در روایت بالواسطہ حمل کنیم حالانکہ
خلاف متعارف بخاری است در امثال این مقامات نیز درست نمی شود زیرا کہ وفات بخاری در وسط مائۃ ثالثہ
است پس ابن بابویہ ازوی متاخر است بزمان بسیار بوی چہ قسم استشہاد تواند کرد ولنعم ما قیل فی ہذا
البخاری ووفاتہ وسنی عمرہ ولد فی صدق وعاش حمیدا ومات فی نوذ ودر نیقام یعنی از
بزرگان متاخر را در فہم عبارت سمعانی غلط افتادہ چنان گمان بردہ اند کہ این قمی ہمان قمی است کہ بخاری
بوی استشہاد نمودہ در اینجا نقل عبارت سمعانی کردہ شود و منشاء غلط بیان کردہ آید قال السمعانی
فی المنسوبین الی قم ابو جعفر محمد علی بن الحسین بابویہ القمی نزل بغداد وحدث
بہا عن ابیہ وکان من شیوخ الشیعۃ ومشہوری الرافضۃ روی عنہ محمد بن طلحۃ النعالی
ویعقوب بن عبد اللہ بن سعد القمی استشہد بہ البخاری فی صحیحہ فی کتاب الطب
فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثۃ شربۃ عسل وکیۃ بنار رواہ
القمی عن لیث عن مجاہد عن ابن عباس واسناد العمید ابو طاہر سعد بن علی بن
عیسی القمی صار وزیرا لسلطان سنجر بن ملکشاہ الی اخر ما قال ہذہ عبارۃ الانساب
وصرح شراح البخاری بان القمی الذی استشہد بہ البخاری ہو یعقوب بن عبد اللہ
بن سعد القمی لا ابن بابویہ والخابطۃ فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین
بنسبۃ واحدۃ علی اخر بواو عطف مکتوبۃ بالحمرۃ فلعل ناسخ نسخۃ ذلک البعض شیئا
فکتب تلک الواو بالسواد حتی ظن من رواہ ابن بابویہ وان ما بعدہ وہو قولہ
استشہد بہ البخاری مما یتعلق بحال ابن بابویہ والواقع لیس کذلک بل قمت ترجمۃ
ابن بابویہ الی قولہ روی عنہ محمد بن طلحۃ النعالی وابتداء بقولہ ویعقوب بن عبد اللہ بن
سعد استشہد بہ البخاری فی ترجمۃ اخری وکل ہذا انشاء من غلط الناسخ
وتصرف النساخ اشد تغلیطا من ہذا القدر واللہ العاصم عن کل زلل ++
آیدیم بر اصل سخن کہ دیگر از علمای اثنا عشریہ ومصنفین ایشان عبید اللہ بن علی حلبی است وعلی بن
مہریار اہوازی وسالار علی بن ابراہیم قمی وابن براج وابن ہمہ وابن ادریس کہ ابیات افترائی او بر شیخ
رحمۃ اللہ علیہ در باب دوم گذشتہ ومشارکت کنیت او را بریں افترا دلیر ساختہ وبزعم خود از کذب صریح اجتناب
نمودہ ونیز از علمای مصنفین ایشان حسن کیدری است وعین الدین مصری وابن جنید وحمزہ وابو الصلاح
وابن المشرعۃ الواسطی وابن عقیل وعصاری وکفعمی وسنجانی وملا حیدر آملی وبرقی ومحمد بن جریر طبری املی و

ابن هشام وعلمی وحبیب بن حبیب بن محمد البرسی الحلی واین شهر آشوب سروی مازندرانی ومنتخب الدین ابوالحسن علی بن
عبدالله که پسر عم واستاد پسر عم علی بن الحسین بن بابویه قمی است وطبرسی ومحمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب
نوادر الحکمة وشیخ مقبول ایشان محمد بن مکی وسعد بن عبدالله صاحب کتاب الرحمة ومحمد بن الحسن بن الولید وشیخ ابن
بابویه واحمد بن محمد بن هیثم بن مثیم البحرانی وعبدالواحد بن صمین نعانی وابوعیسی الوراق وابن الراوندی ومسیحی وابوعبدالله
محمد بن النعمان ملقب بشیخ مفید وعبدالعلم وسید مرتضی وسید رضی وابوجعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطائفه و
سبط او علی بن موسی بن طاؤس واحمد بن طاؤس وجمال الدین ابوعلی بن الحسن بن یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی وپسر او
فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است ونصیر الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر وابوالقاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرائع
ملقب بمحقق وتقی الدین بن داؤد وسدید الدین محمود حمصی ورضی الدین بن طاؤس وجمال الدین بن طاؤس
وپسر او غیاث الدین ومقداد وعلی بن عبدالعال ودامادا و میرباقر وزین الدین مقتول وتلمیذ او بهاء الدین محمد عاملی
وخلیل قزوینی شارح عدة وتقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه وپسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار واو خاتم مؤلفین
این فرقه است ومعتمد الیه این طائفه که انچه از روایات سابقه او بر محک امتحان زده وکامل العیار ساخته نزد ایشان
حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود راست تر باشد از انکه
بقدما وسابقین بنسبت کرده آید ودورای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند
مثل صدر الدین شیرازی وآخوند حسین خوانساری وحبیب الله مشهدی وابوالقاسم قندرسکی استاد ملا محمود جونپوری
صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ایشان در مذهب وکلام گفت وشنیدی دارند ونزد عوام این فرقه اعتباری پیدا
کرده اند مثل قاضی نور الله شوستری وملا عبدالله مشهدی صاحب اظهار الحق وملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان
وچون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد ومشهوره ایشان را نیز بشماریم
که علم این علما در همان کتب است ونقل واخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست پس اول
کسی که از شیعه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس هلالی است وکتاب او معتمد علیه جمیع طوائف شیعه است و
واورا علق نفیس دانند وبکمال خواهش بثمن عالی خریداری کنند وسبائیه را کتابی نیست مگر انچه بعضی از نسخهای
ایشان در مدح امیر المؤمنین ع وبیان علامات الوهیت او از خوارق عادات وانکه او شهید نشده وبر آسمان
زنده تشریف برده ونزول خواهد فرمود جمع کرده اند وحلولیه فی الجمله تصنیف دارند خلاصه تقریر ایشان
در تصنیف خود این است که حقتعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد وتخلف فی
من دوحی را بر نهجی حمل نمایند بعد ازان قرنا بعد قرن وبطنا بعد بطن در اجساد انبیا واوصیا حلول
میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر ودر ذریه طاهره او رسید وکیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند

از حال محمد بن الحنفیہ و خوارق و کرامات او و مجاہدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصہ حمزہ
کہ زبان زد افسانہ گویان و قصہ خوانان است جمع کردہ اند و در نصین بخصوص حضرت امیر بر خلافت و نصوص او بر خلافت
اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیہ را در اول امر کتابی بنود در اصول خوشہ چین معتزلہ بودند و در فروع ذلہ بردار حنفیہ
و روایات سینہ بسینہ از ایمہ خود در چند مسئلہ می آوردند کہ مخالف این ہر دو مذہب بود در اصول و فروع
اما بغایت قلیل بعد ازان بعضی از علمای ایشان اجتہاد در مسایل فقہیہ شروع نمودند و در مسائل بسیار خلاف
حنفیہ کردہ مجتہدات خود را جمع کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان ہم رایج شد و رفتہ رفتہ در اصول و فروع
تصانیف بسیار پرداختند از جملہ کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است کہ در بلاد یمن و حجاز نزد شرفای انجا
یافتہ میشود و از جملہ کتب اصول ایشان عقیدۃ الالیاس است کہ خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشتہ است و شیخ
ابراہیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط کہ نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بہم
رسانیدہ اند و اسماعیلیہ را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیہ کہ در باب اول حال او
مذکور شد و بعد از خروج مہدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابہای بسیار تصنیف شدند و
عمدہ مصنفین آنہا نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از انجملہ است کتاب اصول المذاہب و کتاب الاخبار فی الفقہ
و کتاب الرد علی المخالفین کہ دران بر چہار فقیہ رد کردہ ابو حنیفہؒ و شافعیؒ و مالکؒ و ابن شریح و کتاب اختلاف
الفقہا و دران کتاب بزعم خود نفرت مذہب اہل بیت نمودہ و کتاب الانتصار فی الفقہ دران نیز ہمین مضمون
منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتدا الدعوۃ العبیدیۃ و بعد از آنکہ دولت ایشان منقرض
شد و تسلط ایشان رفت ایمہ کتابہا ضائع شدند و حالا نشانی ازانہا یافتہ نمی شود مگر در بلاد عدن و بعضی
نواحی یمن کہ اہل این مذہب درانجا ہستند و علمای اہلسنت بعضی مسایل مذہب ایشان را در اصول و فروع
از کتب معتبرۂ ایشان در تصانیف خود نقل کردہ اند برخی ازان مسائل دریجا ثبت کردہ می آید تا نمونہ باشد
کہ قماش سخن آنہا ازان تواں دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند
الولایۃ لا قبلہا و قال بعضہم قبلہا ایضا و نیز گویند کہ ان نص امام علی شخص
ثم علی انقیضہ فالثانی ناسخ للاول عند المہدویۃ و القدماء و قالت النزاریۃ
یعمل بالاول و یلغی الثانی و نیز گویند کہ چون امام حکمی فرماید ہر مومن و ہر مومنہ را اتباع او لازم
شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنے را بمرد بی زنی دہد این عقد بر ہر دو لازم گردد و فسخ نتواند نمود
و علی ہذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجارہ و غیر ذلک فقیہ علامہ یمنی کہ شاعر مشہور ہست گفتہ است
کہ سیدہ بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیہ بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب و تراکت و ظرافت مشہور

ومعروف بو سمدی که او را اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی بادشاه یمن بود و دار الغرض شهر ذی جبله بنای آنوت اتفاقا سبا بن احمر بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال بادشاهت او و کمال تسلط او درین بود و او امتناع و ابا میکرد تا آنکه مجبور به تهیهٔ قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را مشوره دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب خلیفه مستنصر عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن دران زمان بدعوت او قائم بودند بفرستی سبا هم چنان کرد و دو کس از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آن خواجه سرا جمیع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و هر همه را بدر سرای او استاده کرده سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنی داده است امیر الامرا ابو حمیر سبا بن احمد بن مظفر برانچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک و زیور الآت و تحف و هدایا و نیز فرموده است که مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا سیده مذکوره چار و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد نمود لکن با هم موافقت نشد و کدورتها درمیان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که همکلام شود با جناب باری تعالی مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مسائل فروعی ایشان اینست که لفظ علی بر آل در صلوة داخل کردن حرام است و روایت کنند که مَنْ فَصَّلَ بَيْنِي وَبَيْنَ آلِي لَمْ يَنَلْ شَفَاعَتِي و این روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح شده زن مرد را جایز شمارند و متمسک باین نمایند فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ و گویند معنی مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلثة ثلثة و معنی رباع اربعة اربعة و مجموع این اعداد و شمرده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در کلام یک زن خود شبه نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام اینست فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ آحَادَ وَمَثْنَى پس می باید که دست زن درست باشد نه شمرده و اضافت آنست که انیمعنی فهمیدن ازین آیه بی برده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچهٔ طفلان ساختن زیرا که اینمعنی هم مخالف عرف و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس ازان جهت که اگر شخصی خدمتکار خود را خوان بر آرنان حواله کند و گوید این نانها الفقرا بده دو کان دو کان و سنگان سه گان و چهارگان چهار گان

وین خدمتگار بیرون برآمده هژده نان بیک فقیر و هژده نان بفقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت پس ازان حجت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین پس اثنین بار دوم تکریر اول است بعینه و غرض از تکریر درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که فیما بین مثنی و ثلاث واقع ست برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده میشود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعدهٔ عربیت است نیز مدعا حاصل می شود زیرا که در صورت تداخل مجموعین اقل از اکثر ساقط میگردد چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است

ابیات اَیُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِیْ ۔ مَذْهَبِیْ السُّنَّةُ لَا کَعْکَعَةً قَالَ فَمَنْ بَعْدَ مُضِیِّ النَّبِیِّ سَیِّدِنَا بِالْحُجَجِ الْمُقْمِعَةِ ۔ قُلْتُ مَنْ قَرَّتْ بِهٖ عَیْنَیْهِ فِیْ بَیْتِهٖ اِبْنَتُهُ الْمُرْضَعَةُ ۔ قَالَ فَمَا عِدَّةُ اَعْلَامِهِمْ ۔ هَاتِ لِیَ الْقَوْلَ لَکِیْ اَسْمَعَهٗ ۔ قُلْتُ لَهٗ عِدَّةُ اَعْلَامِهِمْ اَرْبَعَةٌ اَلْاَرْبَعَةُ اَرْبَعَةٌ وَاِذَا اِثْنَا عَشَرَ فَحَذَفَ حَرْفَ الْعَطْفِ ترجمہ ای آنکہ می پرسی از مذہب من مذہب من سنت است بی تردد گفت پس کیست بعد گذشتن پیغمبر انیس ما بدلائل سرشکن گفتم آنکہ خنک بود بوی چشم او در خانہ او بود دختر او شیردہ گفت پس چیست شمار بزرگان ایشان بیار پیش سخن تا بشنوم آنرا گفتم او را شمار سرداران ایشان چہار است چہار است چہار است چہار گوئیم فہم اہل لغت مکذب این ارادہ است و گفتہ شاعر اثنا عشری را برای اثبات مذہب اسماعیلیہ آوردن صریح خطا چہ سنگ زدہ برادر شغال است و معہذا گفتہ او اعتبار را نشاید کہ از شعرای مولدین است و در عربیت غیر از مقولات جاہلین و مخضرمین سند نمی شود چنانچہ در مقام خود مقرر است و معہذا در ضرورت شعری چیز ہا را ارتکاب کنند کہ در سعۃ کلام جائز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر لفیہ گذاشتہ چنانچہ مذہبی السنۃ فی بیتہ ابنتہ بران دلالت صریح دارد پس این کلام را ہم بروجہی آوردہ کہ مدلول لغویش مذہب اہل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعہ پس تکریر اربعہ برای تاکید است در کلام او نیز و اما شرع پس ازان حجت کہ اگر اینمعنے منظور باشد لازم آید کہ کمتر ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا کہ لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شدہ است و حال باجماع اہل عربیت قید عامل می شود چنانچہ در اضرب زیدا راکبا در حالت غیر رکوب زدن او جائز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد نہ تشریک

آنها در حکم بین حال نکاح مقید باشد بجمع وتلفیق این اعداد وهو باطل بالاجماع وتیسری باید که بیع فرشته کم از شش پر نداشته باشد لقوله تعالی جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا اُولِيْٓ اَجْنِحَةٍ مَّثْنٰى وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ وَالْمَلَائِكَةُ جمع محلی باللام است وَالْجَمْعُ الْمُحَلّٰى يُفِيْدُ الْاِسْتِغْرَاقَ واما عقل پس از انجهت که لفظ ظاهر در تیمعنی آن بود که میفرمودند فَانْكِحُوْا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ این لفظ ظاهر مختصر را گذاشتن وغیر مختصر را گذاشتن وغیر ظاهر و دراز آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استهزا نمایند وشبیه است بآنکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجا است دست خویش پس پشت برده به مشقت درنج بسیار از طرف دیگر برآورده بر بینی نهاد وگفت که این است واین حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام منزل خود که برای هدایت انام نازل فرمود بعمل آورده است درچه مرتبه از حماقت است واگر در مجلس عوام از شخصی پرسند که عمر تو چند است واو نوزده ساله است وبگوید دو دو وسه سه وچار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد وبعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جائز است واینها اینقدر نفهمیدند که در مدلول مثنی وثلاث ورباع معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن در میان حرف عطف وحرف جمع تفرقه نکرده اند واما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد کتاب تاویل الاخبار وکتاب التاویلات منسوب بناصر خسرو نزاریه را نیز کتابهای بسیار است ومصنف آنها ابن صباح است ونصیر الدین طوسی صاحب تجرید باوجودیکه از اثنا عشریه است بفرمودهٔ بعضی سلاطین نزاریه کتاب در مذهب ایشان تصنیف کرده است واز بسکه سلطان جلال الدین بر مذهب آبای خود نبود وخزانة الکتب اباء خود را احراق فرمود کتب ایشان ضائع شد ودر فتنهٔ چنگیزیه اکثر اینها فرق وکتابهای اینها نیست ونابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند ولهذا در دورهٔ آنها ایشان را نشو ونما حاصل شد ومذهب ایشان رواج گرفت وضعف اسلام موجب قوت اینها گردید آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام وتفسیر وحدیث واصول فقه وفروع فقه تصانیف بسیار وکتب بشمار دارند اما کتب مذهب وکلام ایشان پس از انجمله مصنفات هشام بن الحکم وتصانیف او اول کتب کلامیه ایشانست ومؤلفات هشام بن سالم ومؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق ومصنفات ابن جهم هلالی ومصنفات ابو الاحوص علی بن منصور ومؤلفات حسین بن سعید وکتابهای فضل بن شاذان قمی وکتاب التعایم از عمدهٔ کتب او مزید شهرت واعتبار دارد وکتب ابو عیسی الوزان وکتب ابن راوندی ومسیحی وکتاب الیاقوت وکتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصایر الدرجات وغیره وکتاب علی بن مظاهر واسطی وکتاب التوحید علی ابن بابویه واعتقادات او که باعتقادات صدق شهرت دارد وکتاب التوحید حسین بن علی

بن بابویہ وکتاب الشافی للمرتضی فی الامامۃ وکتاب محمد بن جریر الطبری فی الامامۃ مسمی بالایضاح المسترشد وکتاب تجرید العقاید للطوسی وشرحہ لابن المطہر الحلی وکتاب الالفین لہ ونہج الحق ومنہج الکرامۃ والباب الحادی عشر کلہا لہ وشرح الباب الحادی عشر للمقداد والقواعد ونظم البراہین وشرحہ ونہج البراہین وشرحہ ونہج المسترشدین وشرحہ وواجب الاعتقاد وشرحہ وکتاب ہیثم بن ہیثم الجرانی والتقویم وغیرہا واما تفاسیر پس از انجملہ است تفسیرے کہ منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیہ السلام رواہ عنہ ابن بابویہ باسنادہ ورواہ عنہ غیرہ ایضا باسنادہ مع زیادۃ ونقصان واہل بیت نیز از حضرت امام موصوف ودیگر ائمہ در تفسیر روایات دارند چنانچہ در در منثور مبسوط اند ودر تفسیر شاہی مجموع ومضبوط اما انچہ شیعہ از جناب ائمہ روایت میکنند ہرگز بان مطابق نمی شود واز انجملہ است تفسیر علی بن ابراہیم وتفسیر مجمع البیان للطبرسی وتفسیر البیان لمحمد بن الحسن الطوسی وتفسیر النعمان وتفسیر العیاشی والمحیط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی وتفسیر کنز العرفان فی احکام القرآن للمقداد وتفسیر الاحکام لغیرہ واما کتب احنار یعنی احادیث پیغمبر وائمہ پس چنین میگویند والعمدۃ فی الروایۃ علیہم کہ چہار صد نسخہ بود از چہار صد مصنف کہ آنہا را اصول میگفتند ورفتہ رفتہ آنہمہ نسخہا ضائع شد وجماعۃ تلخیص آن نسخہا نمودہ چند نسخہ پرداختہ اند پس از انجملہ ست کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی والتہذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی والاستبصار فی ما اختلف فیہ من الاخبار لہ ایضا وکتاب من لایحضرہ الفقیہ لمحمد بن علی بن بابویہ القمی المعروف عندہم بالصدوق والمعتبر والسرایر وارشاد القلوب للدیلمی وقرب الاسناد وکتاب المسائل لعلی بن جعفر ونوادر للحسین القمی والجامع لکبرظی وکتاب المحاسن للبرقی وکتاب المسایل وکتاب العلل لابن بابویہ ودعائم الاسلام وکشفہ والمقنع والمکارم والملہوف وکتاب العیاشی وفلاح السائل وکتاب المناقب لابن شہر آشوب السروی المازندرانی ومعانی الاخبار والمجالس لابن المعلم والارشاد لہ وکتاب الروضۃ وکتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی وعدۃ الداعی لابن فہد وکتاب الطرف لابن طاؤس وکتاب المحاسن لابن بابویہ والفقیہ والمجالس لہ والاستبصار لابن المطہر الحلی وکتاب انا انزلناہ فی لیلۃ القدر لابن عیاش وکتاب الخصال للبرقی وکتاب البصایر لسعد بن عبد الہد واعلام الدین للدیلمی ومجمع البیان والبصایر الصغار والجامع وکتاب النوادر لابن الراوندی ومجمع البیان ومنتقی الجمان وکتاب الجرایح والخرایج ولابن الراوندی ایضا وکتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی ومعانی الاخبار لہ ونوادر الحکمۃ وکتاب الرحمۃ وثواب الاعمال والخصال لابن بابویہ وکتاب المعراج لہ وعیون اخبار الرضی لہ وجامع الاخبار والخلاف للطوسی والمصباح لہ واکمال الدین والعیون وعقاب الاعمال والامانی والہدایۃ وعلل الشرائع والاحکام واحتجاج ومشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین وکتاب اللباب لابن شریفۃ

الواسطی درینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند
ونه روایات را بر محک امتحان می زدند و تعابل عظیم در بنیاد داشتند و متقدمین ایشان انچه در دفاتر
سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش آنرا قبول میکردند و ظن ایشان آن بود که رواه اخبار ما را و هم
وکذب وخطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود
مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته زیادة ولقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست نرود
کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفة القاصدین فی معرفة اصطلاح
المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود اول تالیف این فن کتاب کشی است و
بغایت مختصر است بعد ازان کتاب عمایر می و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاؤس و کتاب خلاصه
علامه حلی و الایضاح علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داؤد درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب
اصول الفقه معتمد و عمده اند و شروح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از
مقداد و زبدة الاصول و شروح آن و افضل شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان
شرح معلوی احمد الله سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته و اما کتب فقهیه ایشان پس
اول همه فقه الرضاست علیه السلام و دیگر قرب المسائل مبسوط و اسناد و منتهی الطلب و تحریر و تذکره الفقها کلها
لابن المطهر الحلی و مقنعه لابن بابویه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الانتصار له و منتفع و مقبر و مکارم الاخلاق و کتاب العلل
لمحمد بن علی بن ابراهیم و کنز الفواید للکراجکی و کتاب الافعال و مدینة العلم لابن بابویه و المجالس له و فلاح السائل و جنة الامان
الکفعمی و اللمعه و شرحها و الایضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایه و القواعد و المصباح
و مختصر ابن جنید و فتاوی محقق و مهذب ابن فهد و ایضاح القواعد و المنتهی و شرایع و شروح ان مدارک و مسالک
و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار
الباقر المجلسی و کتابهای که ابن بابویه در رجال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از انها اثری
پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رائج و مستعمل اند و اکثر نسخ درینجا هم یافته
شده اند و میشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستمد است از
اخبار و مدار ایشان بر اخبار ایمه است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه
است که آنها را اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار
و تصریح کرده اند که عمل بانچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل
بروایت امامی بشرطے که دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی

وشریف مرتضی وفخر الدین ملقب بمحقق حلی زین معنی نفس نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ باید داشت
که بسیار بکار خواهد آمد ودر تفصیل کتب اربعه فیما بینها علمای اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانند
وطائفه من لایحضره الفقیه را وبعضی متاخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته اند
که احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی والتهذیب والاستبصار وکتاب من لایحضره الفقیه حسن
پس بالجمله مدار تمام مذهب ایشان برین چهار کتاب هست مسایل فقهیه واصول عقاید ومباحث امامت
از همین کتب میگیرند وبهمین کتب رجوع مینمایند حالا در اسناد واخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب
روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین وصاحب الطاق وروایت کسانیکه حقتعالی را در ازل جاهل دانند مثل زرارة
بن اعین وبکیر بن اعین واحولین وسلیمان جعفری ومحمد بن مسلم وغیرهم وروایت بعضی رجال فاسد المذهب
که معتقد هیچ امام نبودند یا منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال وابن مهران وابن بکیر وغیرهم وروایات
بعضی وضاعین که خود ایشان آنها را وضاع دانند مثل جعفر مرادی وابن عیاش وبعضی کذابین نزد خود ایشان
مثل محمد بن عیسی وبعضی ضعفا ومجاهیل مثل ابن عمار وابن مسکان وابن سکره وزیدیانی وبعضی مستور الحال مثل
تفلیسی وقاسم خراز وابن فرقد وغیرهم موجود است وآخر سند ایشان منتهی میشود بکسانیکه مرتکب کبیره ومغضوب
امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر ولشکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام وخاذلان حضرت سبط
شهید علیه السلام وکتاب کلینی مملوست از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع وکذاب است وابو جعفر
طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام در روایت ازان عالیمقام دارد ودیگر یاران امام اورا
تکذیب کرده اند وگفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق
دارد ودیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند ونیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند واواز
ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة وعجب است از شریف مرتضی که با این همه دانش وعقل ادعا کرده است که اخبار
فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار خبری متواتر نشده بقی علیه الشیخ المفتول فی البدایة
واگر کسی تفحص کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده واز احاد
تجاوز نکرده واگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شد بیک لفظ الفاظ متقاربه نیست
اختلاف الفاظ واضطراب ان بنهجی می آید که جمع وتطبیق دشوار می افتد ولعدد رواة چون باین رنگ
باشد که هر یکی در قضیه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر میشود نه مفید شهرت
وبا اینهمه اختلاف واضطراب آخر سندهای مختلف منتهی میشوند بر جال معدودین که خود ایشان آنها را

بجرح وتهمت مذهب طعن کرده اند وعجائب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند وحکم بصحت آن نموده ودیگر ثقات که بمدرجهٔ اولین اند آنرا موضوع ومفتری گفته وهمه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع انچه در تحریف قرآن واسقاط آیات اورواست کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است وابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس وخبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجود اند وشریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع انچه شیخ شیخ او ابن بابویه ومحمد بن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هریکی بزعم ایشان صحیح است وچون نوبت بحال روایات ایشان واخبار ایشان که درحقیقت مدار مذهب وعماد مشرب ایشان همان است والزاماتی راکه بایشان عاید میشوند بحواله براخبار دفع می سازند وازین است که اخبار ایشان اتهاج وتفاخر زاید بر علمای دیگر نمایند رسید لازم آمد که باب علیحده برای حال اخبار ایشان درواة ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی واجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمی کند تا باستقلال تفصیل نا نجامد بالمدد الاستعانة ومنه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه واحوال رجال اسانید ایشان

اطول اقسام خبر نزد اینها چهار است صحیح وحسن وموثق وضعیف صحیح آنست که روایت او مفصل شود بمعصوم بوساطت عدل امامی وموافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل ومنقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل ومنقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا وفی صحیحة ابن ابی عمیر کذا وعدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی وتقی الدین بن داؤد در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة والی عامر الاحمسی والی خالد بن ابی نجیح والی عبید الا علی صحیحة حالانکه سه کس اول را کسی بتوثیق و جرح یاد نکرده وچهارم را خود البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال واهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند واو از واقفیه بود وتعصب تمام داشت در وقف وتکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت ونیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان راکه فطحی بود منکر امام وقت وقایل بامامت غیر او ونیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال وعبد الله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند وعجب آنست که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند وباز روایات این قسم اشخاص را توثیق وتصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فطحیا بالکوفة وجههم

وَتَقِيهِمْ وَعَارِفُهُمْ بِالْحَدِيثِ ترجمہ علی بن فضال بود دانشمند آنہا در کوفہ ورئیس ایشان ومعتمد ایشان
وشناسندۂ ایشان در حدیث وبجائی گوید لَمْ اَعْتَزِلْهُ عَلٰى ذِلَّةٍ ترجمہ یکسو نشدم از وبنا بر لغزش پس اخبار
این جماعہ موافق قاعدۂ ایشان باید کہ موثق باشند نہ صحاح زیرا کہ در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت
کفایت می کند ونیز حکم کنند بصحت حدیث کسی کہ معصوم در حق او دعای بد ولعن فرمودہ یَا اَخْزَاهُ اللّٰهُ وَقَاتَلَهُ
اللّٰهُ ترجمہ رسوا کناد او را خدا ولعنت کناد او را خدا وامثال این کلمات ارشاد نمودہ وحکم بفساد عقیدۂ
او وانہار بیزاری وبراءت از و کردہ ونیز تصحیح میکنند روایت کسی را کہ بر امام وقت دروغ بستہ وامام او را
در روایت از خود تکذیب نمودہ بلکہ خود ہم اعتراف بکذب خود نمودہ ونیز تصحیح میکنند روایات مجسمہ
ومشبہۂ معرضہ را کہ اعتقاد جسمیت حقتعالی واثبات مکان وجہت برای او نمایند واو را ذی صورت وشکل دانند
وانکار صفات او تعالی در ازل کنند وتجویز بداء بر وی نمایند واین ہمہ موجب کفر است بالاجماع وروایت
کافر مسموع نیست چہ جای صحت ونیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر انچہ در رقاع یافتہ اند کہ آنرا ابن بابویہ
قمی اظہار نمودہ ونیز روایت کنند از خطوطی کہ آنرا خطوط ایمہ دانند واین نوع روایت را ترجیح دہند بر روایات
صحیحۃ الاسناد خود در عمل این بابویہ بریں معنی نص نمودہ چنانچہ بیاید انشاء اللہ تعالی ونیز صحیح اطلاق
کنند بر روایات آنکس کہ افشای سر امام نمودہ وخیانت در امانت او کار بردہ مثل ابی بصیر ویحیی
حالہ انشاء اللہ تعالی ونیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد کہ راوی سماع آن خبر از شخصی وارد ونسبت
میکند او را بہ پدر او یا جد او ونیز اطلاق کنند بر خبر کسی کہ اجماع دارند بر آنکہ مجہول الحال است مثل حسن
بن ابان کہ این مطہر در منتہی ومختلف وشیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفتند ونیز خبر کسی کہ او را ضعیف
کردہ اند مثل مخبر بن سنان کہ او را بشدت ضعیف میدانند ومعذا بر اخبار او اعتماد میکنند ونیز صحیح میدانند روایت
کسی را کہ مدعی سفارت باشد در میان امام وشیعۂ او بلا شاہد ودلیل بلکہ ہر کہ دعوی رویت صاحب الامر
کند وامامی عدل باشد گو مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مہزیار وداؤد حقری این
است حال حدیث صحیح ایشان کہ اقوی واعلای اقسام ست اما حسن پس او را تعریف کردہ کہ ھُوَ مَا
اتَّصَلَ سَنَدُہٗ اِلٰى مَعْصُوْمٍ بِاِمَامِیٍّ مُمَدُوْحٍ مِنْ غَیْرِ نَصٍّ عَلٰى عَدَالَتِہٖ ترجمہ آن چیزیست
پیوستہ شود روایت آن بامعصوم بواسطۂ امامی ستایش کردہ شدہ بدون تصریح بر پرہیزگاری او پس در اینجا
ہم می باید کہ مرسل ومنقطع حسن بنا شد حالانکہ بر مرسل ومنقطع اطلاق حسن نزد ایشان شایع وذایع است
چنانچہ فقہای ایشان تصریح کردہ اند کہ روایت زرارہ در مصدح چون قضا کند او را حسن است با آنکہ منقطع است
واین حادثہ در اخبار ایشان بر بی نہایت است ونیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی کہ بمدح مذکور

نشده اند این مطر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جبر حسن حالانکه منذر بن جبر را کسی ازین فرقه مدح نکرده و مثله
طریق الفقیه الی ادریس بن زکید ترجمه راه سند فقیه تا ادریس بن زید و روایات واقفیه را که اهل
نبودن ایشان اظهر من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة بن مهران مع انه واقفی
ترجمه مانند راه اسناد فقیه تا سماعه بن مهران باوجودیکه وی واقفی بود اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف
او این ست که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب علی توثیقه مع فساد عقیدته
مع سلامة باقی الطریق عن الضعف ترجمه آنچه داخل شده ست در سند او کسی که تصریح کرده باشند
علما بر معتمد بودن او باوجود بدی اعتقاد او با سلامتی بقیه سند او از ضعف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع
شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف مثل خبری که او را سکونی از ابی عبدالله عن امیر المؤمنین
روایت کرده و عنقریب خواهد آمد او را موثق گفته اند حالانکه ضعیف ست باجماع این فرقه و نیز بروایت
نوح بن دراج و ناجیه بن عماره صعیدا وی و احمد بن عبدالله بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حالانکه اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم اما ضعیف پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقه
علی المجروح بالفسق و نحوه او المجهول الحال ترجمه آنچه شامل باشد سند او بر تهمت کرده
شده ببدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل صحیح واجب ست من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها
نیز عم خود صحیح روایت کنند و بران عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن و حالانکه او مؤید ست باخبار دیگر
که صحیح اند مثل ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام
قال سألته عن بنات الابنة و جد فقال للجد السدس و الباقی لبنات الابنة
ترجمه مانند آنچه روایت کرده ست سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم عم گفت پرسیدم او را از دختران
دختر و جد پس گفت جد را ششم حصه و باقی دختران دختر را و این خبر صحیح ست نزد ایشان و جماعه کثیر از
امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند مؤید آنرا منها ما روی علی بن الحسین بن رزاط و رفعه
الی ابی عبدالله قال لجدة لها السدس مع ابنتها و مع ابنة ابنتها ترجمه و از انست آنچه روایت
کرده ست علی بن حسین بن رزاط و بلند کرده ست آنرا بسوی عبدالله گفت جده را و ست ششم حصه باوجود
دختر وی و باوجود دختر دختر وی و منها ما روی زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اطعم الجدة السدس و لم یفرض لها شیئا و هذا خبر موثق و منها ما رواه
اسحق بن عمار عن ابی عبدالله فی ابوین و جدة لام قال للام السدس و للجدة السدس و ما بقی
و هو الثلثان للاب ترجمه و از انست آنچه روایت کرده ست زراره از ابی جعفر گفت بدرستی رسول خدا صلی الله علیه

واو جد را بششم حصه ونه مقرر کرده است خدا چیزی را و این حدیث معتمد است و ازان است انچه روایت کرده است
او را اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در مادر و پدر و جده مادری باشد یعنی نانی گفت مادر را است ششم حصه
و جده را ششم حصه و انچه باقی مانده است و آن دو ثلث است مر پدر را است و در وجوب عمل بخبر در میان ایشان
اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع
کنند مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند که اگر بضمون آن خبر شهور باشد بین الاصحاب عمل بآن
واجب است والا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی همین رفت
در معتبر تنصیص کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ او است نیز همین تصریح نموده است در ذکری و اکثر علمای
ایشان عمل را بموثق جائز نداشته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضائل را صحیح دانند و واجب
العمل شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطی که معتضد بشهرت شده باشد
و تدوین در روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رائج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علما رواج یافته باشد
پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان مدوّن است و مشهور و مسلّم به واجب العمل خواهد بود و متاخرین
ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح
را قابل عمل داند و اعتضاد شهرت را نیز شرط نکند و کلینی روایت بعض کسانیکه او را از اصحاب آیمه می شمارند
گو منکر امامت آن امام باشد قابل عمل میداند حالانکه او نزد ایشان کافر است خصوصا چون او را امام دعوت
نموده باشد و او را آورده و قبول نکرده و بینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بمرویات
اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال
رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهارصد تقریبا کتابی در اسماء
الرجال و احوال رواة تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود زیرا که اخبار
متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد
ازوی عضایری در ضعفا تکلم کرد و نجاشی و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاوس
و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز در نیاب دفاتر سیاه کردند لکن همه اینها توجیه تعارض مدح و قدح را باهمال
و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایه انصاف داده
تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود بچیزی که
اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصه الاقوال که خلاصه تمام دفاتر مبسوطه
ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه

مرتفع نشده وعجب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسماء را تصحیف نموده اند وحال خبر باین سبب باشتباه انجامیده
مثل ابو نصیر بدون باء ابو بصیر بباء موحده وبراجم براء وجیم بمزاحم براء وحاء پس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة
نزد ایشان متمیز نمی شود وابن المطهر رئیس المصحفین بست اسماء بسیار را تصحیف نموده وهر که صدق اینمقال وشاهد
اینخیال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد وایضاح الاشتباه یکجانب واختلافی
که فیما بینهما واقع است به بیند تا عجائب قدرت الهی را تماشا نماید وتقی الدین بن داؤد بر ین خبط واشتباه
مشتبه شده وهر واحد را در جاها تحلیه نموده وبزعم خود اصلاح داده وهنوز هم جای گرفت وگیر در مواضع بسیار
باقی ست واصل این ست که اخبار یین ایشان خیلی مخفل ومتساهل بوده اند مصرع وَلَنْ يُصْلِحَ الْعَطَّارُ مَا
أَفْسَدَ الدَّهْرُ ترجمه وهرگز درست نمی کند عطار انچه خراب کرده ست زمانه تعین مفرق ومتفق در میان ایشان
اصلا رواج نداشت مبنا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت واتفاق در اسم خود واسم پدر خود واقع شد
واخباریین ایشان همان اسماء مشترکه در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس
ثقه با غیر ثقه مشتبه شود ومقبول الروایة بامردود الروایة در یک کسوت بر آمد مثلا جمیع اخباریین ایشان
از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند واین نام مشترک ست درمیان چهار کس دو کس ازانها نزد ایشان ثقه اند
محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر ومحمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله ویک کس ممدوح من غیر توثیق و
هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر ویک کس ضعیف ست جدا وهو محمد بن قیس المکنی بابی احمد وابن بابویه از
همین شخص اخیر بسیار روایت کند ومطلق آردبی تمیز پس مردم را (ای بسیار ۱۲) التباس واقع شود وشیخ الطائفه ابو جعفر طوسی
نیز درین اغفال واهمال شیخ المغفلین ست ودیگران نیز بدستور عمل می نمایند باین اسباب روایات ایشان
نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده وتیر گاهی خبری موثق وارد می شود وبروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است
مثل انچه سکونی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَنِي
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوَهُ وَايْمُ اللَّهِ
لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَّبَتْ وَلَكَ وَلَاؤُهُ يَا عَلِيُّ
ترجمه گفت فرمود امیر المومنین ص صلعم فرستاد مرا رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ مکن با کسی تا آنکه اورا
بخوانی باسلام وقسم خدا بر آئینه اینکه هدایت کند خدا بدست تو مردی را بهتر ست ترا از انچه طلوع کرد بروی
آفتاب وغروب کرد وتو مولای او باشی ای علی پس انخبر موثق است وبران عمل نمی کنند از انکه موثق است
وبر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پایین تر ست از موثق باجماع اینها مثالش این خبر است
رَوَى عُبَيْدُ بْنُ زُرَارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ

هَلْ يَتَوَارَثَانِ فَقَالَ نَعَمْ إِذَا كَانَ أَبَوَاهُمَا زَوَّجَاهُمَا ترجمہ روایت کرد عبید بن زرارہ از ابی عبداللہ علیہ السلام ہر آئینہ پرسیدہ شد از کودک نکاح کردہ شود با دختر آیا باہم وارث میشوند پس گفت آری ہر گاہ باشد کہ پدر ایشان نکاح کردہ باشد ہر دو را و این خبر باجماع فرقہ ضعیف ست لکن فی طریقہ القاسم بن سلیمان وھو مجھول العدالۃ وقد عمل بہ اصحابنا کلھم ترجمہ برای آنکہ در سند آن قاسم ابن سلیمان ست و او نا دانستہ شدہ ست بپرہیزگاری او و ہر آئینہ عمل کردہ اند با او علمای ہمہ ایشان و سابق گذشت کہ شیخ الطائفہ در نہایہ توسعہ بسیار نمودہ و عمل بہر حدیث ضعیف جائز بلکہ واجب شمردہ و دلیل آوردہ کہ خبر عمر بن حنظلۃ فی المتخاصمین من اصحابنا وھما امرھما بالرجوع الی رجل منھم معمول بہ ست نزد جمیع فرقہ و آن خبر شدید الضعف ست لان فی طریقہ محمد بن عیسی وداود بن الحصین وھما ضعیفان جدا وعمر بن حنظلۃ لم ینص فیہ بتعدیل ولا جرح ترجمہ و آن ہر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حنظلہ تصریح کردہ نشدہ ست در حق وی با عتبار و نہ بعدم اعتبار و مثل این خبر را مقبول المتن نام نہادہ اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر ست از انکہ باحصا درآید پس با وصف این توسعہ ترک عمل بہ موثق را چہ وجہ باشد و عجب تر آنکہ در کلینی روایت صریح موجود ست از حضرت ابو عبداللہ در منع عمل بمراسیل کما سیجی نقلہ انشاء اللہ تعالی و خود ایشان نیز در تالیف صحیح و حسن اتصال سند شرط کردہ اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعاء آنکہ ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل ست چنانچہ صاحب بشری شارح ذکری در این امر با جمہور ایشان منازعت نمودہ و بمراسیل نظیری و عبداللہ بن المغیرہ نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عنقریب معلوم خواہد شد و نیز شیخ الطائفہ ومن تبعہ من المتاخرین ترجمہ سردار گروہ و آنکہ پیروی کردہ ست پس میان اضطراب را قادح در عمل بہ خبر نشمارند وھو ما اختلف راویہ او الراوی الواحد متنا واسنادا او روی مرۃ علی وجہ واخری مخالف لہ من غیر ترجیح احدھما علی الاخر ترجمہ و او آنست کہ مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس روایت کند یکبار بر طوری و باری بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد یکی از انہا بر دیگری حالانکہ اضطراب مانع عمل ست بالبداہۃ العلقیۃ زیرا کہ عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بالغیۃ اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی کہ بخط ائمہ موجود باشد بر چیزے کہ باسناد صحیح مروی باشد اگر باہم متعارض شوند نص علیہ ابن بابویہ وعمل بالخط دون ما رواہ الکلینی باسنادہ الصحیح ترجمہ تصریح کردہ ست بران ابن بابویہ و عمل کردن بنوشتہ سوای آنچہ

روایت کردہ ست کلینی باسناد صحیح حالانکہ اثبات آنکہ خط امام ست خیلی دشوار ست احکام شرعیہ راکہ مقدمہ
دین وایمان ست باین قسم شہادت ثابت نمودن دور از عقل و دیانت ست واز جملہ غلاۃ جماعہ کثیر وضع احادیث
راجائز داشتہ اند واخبار بسیار برای نصرت مذہب خود وضع نمودہ مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید بن
الصائغ صرح بذلک صاحب تحفۃ القاصیۃ فی اصطلاح المحدثین واز جملہ غلاۃ وواضعان حدیث
بیان بندیست کہ از شیوخ امامیہ ست ومجتہد ایشان زندیق صرف بود ومغیرہ بن سعید سبجی کان بالکوفۃ ساحرا
کذابا قتلہما خالد بن عبد اللہ القسری واحرقہما بالنار وکانا اذا اراد ان یضع حدیثا ترجمہ بود در کوفہ جادوگر دروغگو کشت آن ہر دو را خالد بن عبد اللہ قسری وسوزانید آن
ہر دو را در آتش وبودند ہر دو چون بتجویز میکردند تجویزی می ساختند برای آن حدیث واز عبد اللہ بن میمون
قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار ست اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت آوردہ واحوال او
سابق مفصل گذشت کہ زندیق صرف وکذاب بحت بود در رجال ایشان باطنیہ واسماعیلیہ وقرامطہ بسیار یافتہ
میشوند وکسانیکہ پیشوایان ومقتدایان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداختہ شود دفتری می باید
طویل لکن درینجا بطریق نمونہ چیزی ذکر کردہ می شود قاضی نور اللہ شوستری در احوال زرارۃ بن اعین الشیبانی
الکوفی از میزان ذہبی نقل میکند وبیان سکوت مینماید زرارۃ بن اعین الشیبانی الکوفی اخو
حمران یکثر فضل برادر حمران رافضی ست قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا ترجمہ گفتہ ست
عقیلی کہ محدث از قوم ضعیف حدیث کردہ ست مارا یحیی بن اسماعیل قال حدثنا یزید بن خالد
الثقفی قال حدثنا عبد اللہ بن خالد الصیدی عن ابی الصباح عن زرارۃ بن اعین عن
محمد بن علی بن عباس قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی لا یغسلنی احد غیرک
فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ای علی غسل ندہد مرا کسی بجز تو حدثنا یحیی قال حدثنا ابی قال حدثنا
ابی قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقیت زرارۃ بن
اعین بالقادسیۃ فقال ان لی الیک حاجۃ وعظمہا فقلت ما ہی فقال اذا لقیت جعفر بن
محمد واقرائہ منی السلام وسلہ ان یخبرنی انا من اہل النار ام من اہل الجنۃ فانکرت
ذلک علیہ فقال لی انہ یعلم ذلک فلما لقیت جعفر بن محمد اخبرتہ بالذی کان منہ
فقال ہو من اہل النار فقلت من این علمت انہ من اہل النار فقال من اعتقادہ الباطل انتہی
ترجمہ گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زرارہ بن اعین در قادسیہ پس گفت ہر آئینہ مرا سوی تو حاجت
وبزرگ کردآنرا پس گفتم حاجت آن پس گفت وقتیکہ ملاقات کنی از جعفر بن محمد پس بخوان او را از من سلام وبپرس

از وانیکه خبر دهد مرا که من از اهل دوزخم یا از اهل جنت پس انکار کردم من او را بروی پس گفت مرا هر آئینه او میداند
این را هر گاه ملاقات کردم جعفر بن محمد را خبر دادم او را با نچه بود از و پس گفت او از اهل نار ست پس گفتم از کجا دانستی
که هر آئینه او از اهل نار ست است پس گفت از اعتقاد باطل او انتهی و قاضی نور الله شوستری نوشته ست که زراره چهار
برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو
پسر داشت حمزه و محمد و عبد الملک یک پسر داشت عزیش و بکیر پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد المجید
و عبد الاعلی و عمرو بر قول قاضی کلهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور الله در حال ابابر بن یزید الجعفی
الکوفی از عضایری نقل کرده ست که او گفت جابر ثقه ست فی نفسه اما اکثر آنها که از و روایت کرده اند
ضعیف ست و نیز قاضی را در احوال او نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت
امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان
بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عهد ایشان بمردم روایت او خواهی کرد و در کتاب
دیگر فرمودند که این را هرگز بکسی روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم تحمل و ضبط او نتوانستم نمود شکم من
بدرد آمد در بیابانی رفتم که عبور هیچکس در ان جا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا ازان مرض خلاص شدم
اکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بر مردم ظاهر می سازم و نیز قاضی مینویسد که بعد از
کشته شدن ولید پلید که هنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس
خلاف امر امام نموده باشد مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم
آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی
میکنند که انچه نزد ماست از روایات اهلبیت صحیح و معتبر ست و انچه نزد غیر ماست باطل و افترا ست و این
تکاذب در میان اینها از ابتدا تا انتها مستمر ست پس اعتماد مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسمعیلیه
و امامیه با هم منازعاتی که دارند مشهور و معروف ست عجب آنکه ست که قدمای امامیه و متقدمان ایشان که سلاسل
اسانید اخبار دین بانها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق با هم تکاذب و
تجاحد شدید داشتند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب مینمودند و با همدیگر
تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق و کرد لک النجاشی
پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و به تعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المؤمنین مفصل گذشت
که ایشان کلهم متکب بکبیر بودند و بر نا فرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند
و آنجناب هم آنها را کاذب می شمرد و هرگز تصدیق قول آنها نمی فرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین

کردند و با معاویہ و یزید مکاتبات نمودہ دین فروش دنیا خرگردیدند و ہر کہ با ائمہ خود این قسم باشد اورا مانند
دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت اورا اعتبار کردن بر چہ چیز عمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب
روایت در اخبار ایشان بحدیست کہ آنسرش پیدا نمی شود و چنانچہ مطلع علیہ من لا یحضرہ الفقیہ و استبصار واضح میگردد
و ہرگز عاقل دین قویم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطائفہ ایشان اعتراف
نمودہ کہ در اخبار یکہ بآن تمسک میکنند ضعفا و مجاہیل بلکہ وضاعین و کذابین موجود اند چون اینقدر دانستہ شد
حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شاذان القواریری المکنی بابی عبد اللہ
وضع علیہ کتاب روی عنہ ثقاتہم قال النجاشی کان ابو عبد اللہ ضعیفا فی الحدیث و قال
احمد بن الحسین یضع الحدیث و ضعفہ یروی عن المجاہیل و سمعت من
قال فاسد المذہب و قد روی عنہ ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفہ و اعتمد علی روایتہ و الحسن
بن عیاش بن الجریش الرازی ترجمہ و بدرستی روایت کردہ است از وی طوسی سردار گروہ و اعتماد کردہ است
بر روایت او و حسن بن عیاش بن جریش رازی روی عن ابی جعفر الثانی ضعیف جدا لہ کتاب
انا انزلناہ فی لیلۃ القدر و ہو کتاب ترجمہ روایت کردہ است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار اور اکتابی ہست
انا انزلناہ فی لیلۃ القدر و آن کتابی ہست روی فیہ الحدیث مضطرب الالفاظ و قد روی عنہ
الکلینی عدۃ احادیث و کتابہ عندہم من اصح الصحاح و علی بن حسان و ہو وضاع قال
النجاشی ضعیف جدا ذکر بعض اصحابنا فی الغلاۃ فاسد الاعتقاد لہ کتاب تفسیر الباطن
تخایط کلہ ترجمہ روایت کردہ است و ان مختلف حروف و بدرستی روایت کردہ است از و کلینی چند احادیث
و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان واو حدیث وضع کنندہ است گفت
نجاشی ضعیف بسیار و ذکر کردہ اور اعلمای غلات بد اعتقاد است اور اکتاب تفسیر الباطن در ہم بر ہم است تمام آن
و قد روی عنہ الکلینی فی صحیحہ و محمد بن عیسی قال نصر بن صباح ہو کذاب روی عنہ
ابو عمر و الکشی و غیرہ عبد الرحمن بن الکثیر الہاشمی قال النجاشی غمز اصحابنا علیہ بانہ
یضع الحدیث و قد روی عنہ ثقاتہم کالحسن بن علی بن فضال و غیرہ ترجمہ گفت نجاشی طعن کردہ اند علمای ما بر وی بانیکہ ہر آئینہ وضع میکند حدیث را و ہر آئینہ روایت کردہ است
از معتمدان ایشان حسن علی بن فضال و غیرہ و روی عنہم الکلینی و ابن بابویہ و محمد بن الحسن الطوسی
و در حال ہشامین و اقران آنہا گذشت کہ در عقیدہ تجسیم و صورت افزای صریح بر ائمہ میکردند و حضرت امام علی
رضا بایشان افترا گواہی داده اند و مرجع و مآب اخبار ایشان ہمین جماعہ اند اما مجاہیل و ضعفا کہ در اسانید اخبار

متمسک بہا ایشان در مسائل فقہیہ واقع اند پس حصر و نہایتی ندارند بطریق نمونہ از ہر دو قسم چندی را نام برده شود
اما ضعفا فمنہم ابراہیم بن صالح الانماطی ابو اسحاق والحسن بن سہل النوفلی والحسن
بن راشد الطفاوی واسماعیل بن عمر بن ابان الکلینی واسماعیل بن یسار الہاشمی والحسن
بن احمد المنقری وجماعۃ بن سعید الحشمی وہو مع الضعف فاسد وقد روی عنہ الکلینی
وعثمان بن عیسی روی عنہ شیخ الطائفۃ وعمر بن شمر الذی روی عنہ الجماعۃ
کالطوسی وغیرہ وسہیل بن زیاد روی عنہ ابو جعفر الطوسی ایضا ومحمد بن سنان
روی عنہ ابو جعفر وغیرہ واعتمد واعلی روایتہ مع انہ یجمع علی تضعیفہم وابراہیم بن
عمر والیمانی ومحمد بن یسار الرقی وہو مع ضعفہم فاسد وقد روی الطوسی فی التہذیب و
الاستبصار عنہ وغیرہ وصالح بن حماد وامیۃ الکنی بابی خدیجۃ ومعاویۃ بن میسرۃ
وعایذ الاحمسی وخالد بن نجیح ومحمد بن قیس ابو احمد ومحمد بن عیسی وداود بن
الحصین وعلی بن حمزۃ وقبۃ بن مصقلۃ والحسین بن یزید النوفی واسماعیل بن
زیاد السکونی ووہب بن وہب والحسین بن علوان ودیگر جماعات بشمار کہ علمای خبر از ایشان خصوصا اہل
جرح وتعدیل مثل نجاشی ومضایری وحلی در خلاصہ وتقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف وتوہین اینہا
واخبارین در صحاح خود روایات اینہا را مشحون کردہ اند وفقہای ایشان بہ ہمین روایات احتجاج نمایند در مسائل
فقہیہ را بلکہ اعتقادیہ را نیز بقوت ہمان روایات ثابت کنند واما مجاہیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن بن ابان
کہ خبر او را در صحاح شمردہ اند در جہالت او ابن مطہر در مختلف ومنتہی وشیخ مقتول در رؤس نقل کردہ اند وقاسم بن سلیمان
وعمرو بن حنظلہ کلاہما مجہولان کما سلف وعمر بن ابان وحسین بن العلاء وابن ابی العلاء مجہول الاسم والمسمی والعباس
ابن عمرو الفقعسی والفضل بن الاسکن وعلی بن عقبہ بن قیس بن سمعان وہاشم بن ابی عمار الحسینی وبشیر بن یسار
الیساری وموسی بن جعفر وفضل بن سکرہ وزید الیمامی وسعید بن زید وعبد الرحمن بن ابی ہشام وبکار بن ابی بکر
وفلیح بن زید ومحمد بن سہیل وعبید اللہ بن یزید وغالب بن عثمان وابی حبیب الاسدی وابی سعید المکاری ورکاز بن فرقد
والحسن التفلیسی وقاسم بن الخزار وصالح السعدی وعلی بن دویل والحسن بن علی بن ابراہیم وابراہیم بن محمد والحسن
بن علی وابن اسحاق النحوی وعثمان بن عبد الملک وعثمان بن عبد اللہ وعیسی بن عمرو مولی الانصار وربیع بن محمد
المسلمی وعلی بن سعد السعدی ومحمد بن یوسف بن ابراہیم ومحمود بن میمون وجعفر بن سوید بن جعفر بن کلاب وغیرہم کلہم
مجاہیل مع جماعۃ اخری لا تکاد تحصی وقد روی عنہم شیوخہم کعلی بن ابراہیم
وابنہ ابراہیم ومحمد بن یعقوب الکلینی وابن بابویہ وابی جعفر الطوسی وشیخہ ابی عبد اللہ

الملقب بالمفید فی صحائفهم التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم
وزعموا انوا توجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی والطوسی والحلی
ترجمه واستاد ان ابی عبد الله ملقب بمفید در صحیفهای خود آنکه واجب کرده اند عمل انچه در آنها ست
مجتهدان ایشان وگمان کردند که هر آئینه آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح کرده است بران مرتضی
وطوسی وحلی وعجب آنست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علمای رجال ایشان آنها را
تکذیب کرده اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد الله بن مسکان الذی روی عن ابی عبد الله عدة
احادیث اورده محمد بن یعقوب فی الکافی وابن بابویه فی الفقیه وابو جعفر فی التهذیب
وغیرهم قال النجاشی ولم یثبت انه روی عن ابی عبد الله شیئا وهذا من الامور المشهورة
عند الامامیة ومن هذا القبیل محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد بن محبوب
وغیره قال ابو عمرو الکشی نصر بن صباح یقول ان محمد بن عیسی اصغر فی السن من ان یروی
عن محمد بن محبوب مثل هذا محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین حکی محمد
بن بابویه القمی عن ابن الولید انه قال ما تفرد به محمد بن عیسی
من حدیث یونس ہر آئینه وی گفت انچه تنها آرد آنرا محمد بن عیسی از حدیث یونس وکتبه لا یعتمد
علیه ومثل هذا محمد بن احمد بن یحیی بن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی وغیره
وقالوا انه یروی عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذ یتعمد المراسیل ترجمه گفته اند وی روایت
میکند از ضعیفان وپروا نمیکند از کسی که گرفت قصد میکند مرسلها را ونیز بعضی از رواة معتبرین ایشان را سال کنند
در اسناد مثل ابی عمیر ونظیری وعبد الله بن المغیره حالانکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره ست روی محمد بن
یعقوب الکلینی وغیره من اخبارییین عن ابی عبد الله انه قال ایاکم والکذب المفتری
قیل وما الکذب المفتری قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فنقرکه وحی ونیعن الذی حدثک عنه
ترجمه ہر آئینه وی فرمود بپرهیزید شما از دروغ بلند کرده شده ست گفته شد چیست گفت این که حدیث کند ترا شخصی
بحدیث پس بگذاری او را ودروغ کنی آنرا از کسی که حدیث کرده است ترا ازوی ونیز در رواة معتبرین ایشان جماعه
اند که بامامت امام وقت قایل نبودند وانکار امامت او میکردند وعناد باوی ورزیدند ونزد جماهیر شیعه امامیه این فساد
عقیده آنها مسلم وثابت ست کما وافقه منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی
الصیرفی فانه کان یعاند فی الوقف ویتعصب للحسن بن ابی سعید هاشم بن حیان المکاری ابو عبد الله
والحسین بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی واحمد بن محمد البطائحی الجرجی المعروف بالطاطری وصفوان بن یحیی

ابی محمد البجلی وعثمان بن عیسی ابی حمزۃ العامری الرواسی مولی بنی رواس وغیرہم وکالحارودیہ والضلحیہ مثل
احمد بن محمد بن سعید السبیعی الہمدانی والحسن بن علی بن فضال وعبد اللہ بن بکیر بن اعین الشیبانی وعمرو بن سعید ابی
الحسن المدائنی وغیرہم وازہمہ اینہا در صحاح ایشان روایات موجود ست وشیخ مفتوا در رذکری آوردہ کہ حضرت صادق
عبد اللہ بن مسکان راازامدن نزد خود منع فرمود واینہا از روایت او دست برنمیدارند ابو جعفر طوسی در عدہ
مینویسد کہ اَنْفَسَقُ بِاَعْمَالِ الْجَوَارِحِ لَیْسَ مِمَّا یَمْنَعُ مِنْ قَبُوْلِ الرِّوَایَۃِ ترجمہ بدکارہای اعضا نیست منع کنندہ از
قبول روایت وعجب آنست کہ از بعضی کافران نصرانی مذہب نیز روایت احادیث میکنند واورا از یاران ایمہ
میشمارند مثل زکریا بن ابراہیم نصرانی رَوَی عَنْہُ الطُّوْسِیُّ وَغَیْرُہٗ وغیر اخبار بین ایشان از کتب شیوخ خود
روایت کنند ودران کتب بنسبت آن روایت بائمہ موجود نیست واینہا میگویند کہ بنسبت این روایات با امام جعفر
وامام ابو عبد اللہ ثابت ودرست ست لکن شیخ ما پوشیدہ داشتند ونام ائمہ ننوشتند بجہت شدت تقیہ در آن وقت
وبعد از مردن آن شیخ این کتابہا نزد ما رسیدہ بقراین دریافتیم کہ اینہمہ احادیث ائمہ اند درینجا عقل را کار باید فرمود
وثوق این روایات را دریافت باید نمود مِثَالُہٗ مَا رَوَاہُ الْکُلَیْنِیُّ عَنْ عِدَّۃٍ مِنْ اَصْحَابِہٖ عَنْ مُحَمَّدِ
بْنِ اَبِیْ خَالِدٍ شَنْبُوْلَۃَ وَغَیْرِہٖ وَاَکْثَرُ اَخْبَارِہِمُ الَّتِیْ فِیْہَا الْعَنْعَنَۃُ مِنْ ہٰذَا الْقَبِیْلِ واکثر حدیث ہای ایشان
چنانکہ دران لفظ عن عن میباشد از ہمین قسم ست ونیز از معرفین بکذب خود روایات کثیرہ دارند بحدیکہ نصف
اخبار ایشان تواں گفت وآنہا از عیون رجال وثقاۃ خود شمارند مثل ابو بصیر کہ ربیع کلینی مملو ست بروایات
او وخود کلینی ازو روایت میکند اَنَّہٗ قَالَ کُنْتُ اَسْمَعُ الْحَدِیْثَ مِنَ الصَّادِقِ وَاُرَدِّدُہٗ عَلٰی اَبِیْہِ وَ
اَسْمَعُہٗ عَنْ اَبِیْہِ وَاُرَدِّدُہٗ عَلَیْہِ ترجمہ بودم میشنیدم حدیث از صادق وروایت میکردم آنرا از پدر او و
می شنیدم آنرا از پدر او وروایت میکردم ازو واین ابو بصیر ہمانست کہ سر حضرت امام را افشا نمود وبا وجود
منع نمودن امام از اظہار آن بحدی تشہیر کردہ کہ در کتب شیعہ مدون وبر زبانہای نالایق اینہا کہ اصلا قابل
ذکر آن اسرار نبود شائع وذایع گشت رَوَی ابْنُ بَابَوَیْہِ عَنْہُ قَالَ قُلْتُ لِاَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ اَخْبِرْنِیْ عَنِ اللّٰہِ
عَزَّ وَجَلَّ ہَلْ یَرَاہُ الْمُؤْمِنُوْنَ یَوْمَ الْقِیَامَۃِ قَالَ نَعَمْ وَقَدْ رَاَوْہُ قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَامَۃِ قُلْتُ مَتٰی قَالَ حِیْنَ
قَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ثُمَّ سَکَتَ سَاعَۃً ثُمَّ قَالَ اِنَّ الْمُؤْمِنِیْنَ یَرَوْنَہٗ فِی الدُّنْیَا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَامَۃِ اَلَسْتَ
تَرَاہُ فِیْ وَقْتِکَ ہٰذَا قَالَ اَبُوْ بَصِیْرٍ قُلْتُ لَہٗ جُعِلْتُ فِدَاکَ فَاُحَدِّثُ بِہٰذَا
عَنْکَ فَقَالَ لَا ترجمہ روایت کردہ ست ابن بابویہ ازوی گفت گفتم ابی عبد اللہ را خبر دہ از
خدای بزرگ وبرتر وآیا خواہند دید او را مسلمانان روز قیامت گفت آری وہر آئینہ دیدہ اند او را پیش روز
قیامت گفتم کی گفت وقتیکہ الست بربکم پس خاموش شد ساعتی پس گفت ہر آئینہ مؤمنین می بینند او را در دنیا

پیش روز قیامت آیا هستی که ببینی او را در نیوقت خود گفت ابو بصیر گفتم او را کرده شوم قربان تو آیا پس خبر دهم
با نحدیث از تو پس فرمود که نی ونیست او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار خود است رَوَی
الْکُلَیْنِیُّ عَنْهُ اَنَّهُ قَالَ دَفَعَ اِلَیَّ اَبُو الْحَسَنِ مُصْحَفًا وَقَالَ لَا تَنْظُرْ فِیْهِ فَفَتَحْتُهُ وَقَرَاْتُ فِیْهِ
لَمْ یَکُنْ فَوَجَدْتُ فِیْهِ سَبْعِیْنَ رَجُلًا مِنْ قُرَیْشٍ بِاَسْمَائِهِمْ وَاَسْمَاءِ اٰبَائِهِمْ ترجمہ روایت
کردہ است کلینی از وہر آئینہ وی گفت وا و بسوی من ابو الحسن قرآن و گفت مبین در وی پس گشتا دم او را و خواندم
در وی لم یکن پس یافتم در و ہفتاد مرد را از قریش بنامہای ایشان و نامہای پدر ایشان و نیز چنانچہ سابق گذشت
بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود کہ اکثر اخبار اینہا احاد اند متواتر و مشہور یافتہ نمی شود باز ان احاد ہم
اکثر ضعاف اند کہ آنہا را اصحاب انکار اند و برخی موثق و علی ہذا القیاس حسان ایشان ہم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان
پس صحیح و حسن بزعم ایشان ہم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفہومات عقلیہ اند کہ ماصدقش در خارج
پیدا نمی شود و نفتی علی ذلک منہم صاحب الدرایۃ باز آن ضعاف و موثق نیز باہم متعارض و متخالف و مضطرب
الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر طوسی کہ جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده ضحکہ اہل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونہ
یک نکتہ را ذکر می کنیم قیاس بران باید کرد و در روایات بسیار وارد شده کہ وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است
و در روایات بسیار وارد شده کہ درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید کہ صحیح ہمین است کہ درست نیست و در روایتی کہ
درست گفتہ اند مراد از ماء الورد آبی است کہ در وی گلہا انداختہ باشند نہ گلاب مصطلح بالجملہ باین اسباب کہ مذکور شد
روایات ایشان بزعم خود ایشان ہم قابل تمسک و اعتبار نماند چہ جای آنکہ در مقابلہ مخالفین سری برآرد
این است حال آن روایات کہ بسند ظاہر مکشوف از ائمہ طاہرین مکشوفین کہ وجود ذوات عالیات ایشان
غیر مختلف فیہ و بی شبہہ بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را
می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان کہ اول تولد ایشان باتفاق امامیہ ثابت نیست بعضی از
ایشان منکر تولد اند و گویند کہ حضرت امام حسن عسکری رضی عقبی نگذاشتند وہم لِجَعْفَرٍ لِاَنَّہُمْ یَقُوْلُوْنَ
بِاِمَامَۃِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِیٍّ الْہَادِیْ بعد وفات الحسن بن علی العسکری رضی و طائفہ کہ بوجود آن بزرگوار اعتراف
میکنند اکثری بقاء و حیات ایشان را انکار کنند و گویند کہ در حالت صغر سن وفات یافتہ اند باز کسانیکہ ایشان را
بحد بلوغ رسانیده اند نیز باہم اختلاف دارند فَقِیْلَ مَاتَ فِی الصَّلٰوۃِ فَجْاَۃً وَقِیْلَ قُتِلَ و کسانیکہ ایشان را
زنده انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند یعنی دو صد و پنجاہ و شش گفتہ اند و بعضے
دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است اتباع
ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و متبعہ جماہیر الشیعۃ المتقدمین گویند کہ لَا یَعْلَمُ ذٰلِکَ اِلَّا الْاَحَادُ الشِّیْعَۃِ

پس در نہایت پریشانی و تباہی است زیرا کہ منقطع و منتہای سند ایشان جماعہ ہستند کہ خود را استقرار قرار
دادہ اند در غیبت صغری کہ مدت آن ہفتاد و چہار سال است و اول ہمقرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز پسر او
ابو جعفر محمد بن عثمان کہ در سنہ سہ صد و بیست و ہشت مردہ است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح
کہ در شعبان سنہ سہ صد و سی و ہشت مرد و بعد از وی علی بن محمد کہ او را خاتم السفرا انگارند و گویند کہ من بعد
غیبت کبری رو اد و سلسلہ سفارت ہم منقطع گشت و ظاہر است کہ ہر کہ مدعی سفارت شدہ دیگری بر سفارت
او گواہی ندادہ و غیر از دعوی خود شاہدی نیاوردہ باجماع اہل تشیع و پیدا است کہ حب جاہ در نفوس بشر یہ
مقتضی این دعوی است و ہرگاہ دلیلی در کار نباشد مانع ہم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت
از صاحب الامر بوساطت سفرا قناعت نمی کنند بلکہ ہر کہ مدعی رویت این جناب شود گو منصب سفارت نداشتہ باشد
روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچہ از ابو ہاشم داؤد بن ابی القاسم جعفری و محمد
بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراہیم بن مہزیار و محمد بن ابراہیم و جماعہ دیگر کہ ادعای رویت صاحب الامر
نمودہ روایات عجیبہ و غریبہ از انجناب آوردند ایشان اعتماد دیگر را راہ ندادہ آنہمہ روایات را علی الراس والعین
نہادند و این قصہ عبرت گاہ اہل دعوی و اصحاب بلند پروازی است در اول امر قدر ادعای احتیاط و تحصیل
امن از خطا و دروغ نمودند و اقصی مرام را برای ہمین آفات بر ذمہ خدا واجب دانستہ و عصمت و افضلیت
و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخر ہا باین احتمالات موہومہ و مساہلات و اہمالات در مقدمات
عمدہ دین تمسک کردند بی تحقیق و بی دلیل بر لغیق ہر غراب و نہیق ہر حمار فریفتہ شدند و مثل مشہور در حق
ایشان صادق آمد کہ فر من المطر و وقف تحت المیزاب و عجب تر انکہ در روایت از صاحب الامر
بر نیقدر ہم قناعت نمیکنند بلکہ ثقات ایشان روایت رقاع نمودہ اند برخی بواسطہ سفرا رقاع مسائل
فرستادند و جواب آمد و بعضی بیواسطہ سفرا و چون ہنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقعہ کہ بدست
آنہا بیاید چہ قسم محل اعتماد خواہد بود و آنچہ بیواسطہ سفر است حال و از نیہم بدتر است آمار قاعیکہ بواسطہ سفرا
جواب آنہا رسیدہ پس نزد ایشان بسیار اند منہا ما وقع علی الحسین بن روح من السفر الی
علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل لہ رقعۃ الی صاحب الامر فارسل الیہ رقعۃ زعم
انہا جواب صاحب الامر لہ ترجمہ از السنت آنچہ دادہ است و اعلی بن حسین روح از ابلجیان بود
دست علی بن جعفر بن اسود اینکہ برساند برای او رقعہ را بسوی صاحب امر یعنی امام مہدی علیہ السلام پس فرستاد
بسوی او رقعہ گمان کرد ہر آئینہ آن جواب صاحب امر است او را و منہا ما وقع محمد بن عبد اللہ
بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجاشی فی

اَبُو جَعْفَرٍ الْقُمِّيُّ كَاتِبُ صَاحِبِ الْاَمْرِ وَسَاَلَهُ مَسَائِلَ فِي اَبْوَابِ التَّرْبِيعَةِ وَقَالَ قَالَ لَنَا
اَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَقَفْتُ عَلٰى هٰذِهِ الْمَسَائِلِ فِي اَصْلِهَا وَالتَّوْقِيعَاتُ بَيْنَ السُّطُورِ وَذَكَرَ
تِلْكَ الْاَجْوِبَةَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِيُّ فِي كِتَابِ الْغَيْبَةِ وَكِتَابِ الْاِحْتِجَاجِ
ترجمہ گفت نجاشی ابوجعفر قمی نوشت وخواند کردہ است صاحب امر او سوال کرد از وی مسائل را در باب تربعت
وگفت گفت مارا احمد بن حسین مطلع شدم بر این مسائل در اصل آن و دستخطها درمیان سطرها بود وذکر کرد
آن جواب ہارا محمد بن حسن طوسی در کتاب غیبه وکتاب احتجاج وَمِنْهَا رُقَاعُ اَبِي الْعَبَّاسِ جَعْفَرِ بْنِ
عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْحِمْيَرِيِّ الْقُمِّيِّ شَيْخِ الْقُمِّيِّينَ وَوَجْهِهِمْ نیز قمیان وسردار ایشان وَمِنْهَا رُقَاعُ
اَخِيهِ الْحُسَيْنِ وَرُقَاعُ اَخِيهِ اَحْمَدَ این ہر سہ برادر را او عالود کہ مکاتبہ باصاحب الامر دارند وتحقیق
مسائل شریعت از آنجناب مینمایند وجواب مسائل ایشان از انطرف میرسد کما ذکرہ النجاشی وغیرہ وابو العباس
مذکور کتابی ازین رقاع جمع نموده واورا قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده وَمِنْهَا رُقَاعُ عَلِيِّ بْنِ
سُلَيْمَانَ بْنِ الْجَهْمِ بْنِ بُكَيْرِ بْنِ اَعْيَنَ اَبُو الْحُسَيْنِ الرَّازِيُّ قَالَ النَّجَاشِيُّ كَانَ لَهُ اِتِّصَالٌ بِصَاحِبِ
الْاَمْرِ وَخَرَجَتْ اِلَيْهِ تَوْقِيعَاتٌ ترجمہ گفت نجاشی بود او را پیوستگی بہ صاحب امر وبر آمده است سوے
او توقیعات دستخطها وانچہ بیواسطہ کسی فرستاده اند رقاع محمد بن علی الحسین بن موسی بن بابویہ القمی است
کہ بخط حجت اظہار نموده است وگفته کہ من مسئلہ از مسائل می نوشتم ودر سوراخ درختی کہ بیرون شہر قم است یک شبانہ روز
میگذاشتم درضمن آن جواب آن مکتوب میشد وروز دیگر می برآوردم وحکم توقیعات صاحب الامر ودیگر ائمہ
ماضین کہ در جواب سوالات شیعہ رقم فرموده اند وبخطوط ایشان بزعم انفرقہ یافته شده مرجح است بر
مرویات صحیحة الاسانید چنانچہ سابق ہم گذشت قَالَ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِي الْفَقِيهِ بَعْدَ مَا ذَكَرَ تَوْقِيعًا
مِنَ التَّوْقِيعَاتِ الْوَارِدَةِ مِنَ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ فِي بَابِ الرَّجُلِ يُوصِي اِلٰى رَجُلَيْنِ هٰذَا
التَّوْقِيعُ عِنْدِي بِخَطِّ اَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَفِي كِتَابِ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيِّ
رِوَايَةٌ خِلَافُ ذٰلِكَ التَّوْقِيعِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَكَرَ الْحَدِيثَ ثُمَّ قَالَ لَا اُفْتِي بِهٰذَا الْحَدِيثِ بَلْ اُفْتِي بِمَا عِنْدِي بِخَطِّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ترجمہ بعد از آنکہ
ذکر کرد دستخط را از دستخط ہای واردہ از جانب پاک کرده شده در حق مروی کہ وصیت کند بسوی دو مرد
این دستخط نزد من بخط آبی محمد حسن بن علی ودر کتاب محمد بن یعقوب کلینی روایت خلاف این دستخط است
از صادق علیہ السلام وذکر کرد حدیث باز گفت کہ فتوی نمیدہم باین حدیث بلکہ فتوی میدہم بانچہ نزد یکمن است
بخط حسن بن علی ودینجا عاقل را غور باید کرد کہ اثبات آنکہ این خط امام است چہ قسم ممکن شود وصحت آن لخط نیشبہ الخط

وجعل وتلبیس در خط بجدی رائج است کہ یعنی ملبسان وجعلیان حکایت خط شخص نمودہ بران شخص عرض کردہ اند وداو تمیز نکردہ خط خود انگاشتہ خصوصاً در صورت بعد زمان کہ خطوط این قسم بزرگان گذشتہ را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک یکدو بار زیارت کند واز ین یکدو بار دیدن معرفت آن خط وامتیاز آن از خطوط دیگر چہ طور حاصل تواند شد حالا ہر جا خط کوفی یافتہ میشود مردم میگویند کہ خط امیر المؤمنین ؓ است وہیچ وجہ امتیاز در معرفت حاصل نمیشود ثم بالخصوص خط صاحب الامر کہ کسی او را ندیدہ وممارست ومزاولت آن خط کہ مدار معرفت وشناخت است در ینجا یا لمرۃ مفقود است بالجملہ باین احتمالات بعیدہ دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاہت بیخردی است (مشق کردن ۱۲ مشق کردن ۱۲) وانیحرکت بلا شبہہ از حرکات جنون ووسواس است بلکہ تا اینوقت کہ قریب ہزار سال از غیبت امام گذشتہ معتقد حیات او بودن نیز از ہمین وادی است زیرا کہ درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیہ است وطول عمر حضرت نوح ولقمان بن عاد یا وامثال انہا را مقیس علیہ این حکم کردن از کمال نادانشمندی انیفرقہ است زیرا کہ اگر غرض ازین قیاس بیان امکان وصحت عقلی است پس غیر مفید است چہ کسی امکان را انکار نکردہ ونمیکند واگر بیان معتاد بودن این طول عمل است پس غیر صحیح چہ بر خوارق عادات وامور نادرہ قیاس نتوان کرد خاصہ چون اختلاف بینہ وزمان ومکان را نیز دخل باشد واین بدان ماند کہ ولایت گرم سیر را بر ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان وپیدا است کہ دران اوار طول عمر عادی بود حضرت نوح ؑ را بطریق ندرت زیادہ تر امتداد واقع شدہ حالا صد سال وصد وبیست سال حکم عمر حضرت نوح ؑ دارد ولقمان بن عاد یا را باستجابت دعای او خرق عادت وقوع یافت ولازم نیست کہ خرق عادت کہ از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظہور آمدہ باشد از پیغمبر ما یا از ائمہ این امت ہم بظہور رسد والا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح ؑ ولقمان بن عاد یا کم نمی شد وحضرت خضر وحضرت الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت وازین دورہ خارج اند ومعہذا حکم ملائکہ گرفتہ اند وبا ایشان کسی را سروکاری نیست احکام دین واصول شریعت را از ایشان گرفتن ودر وقائع وحوادث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور ولازم نیست اگر باحتمال بگذرانند چہ باک بخلاف امام وقت کہ کار وبار امت واحکام شریعت وتنفیذ اوامر ونواہی وامامت حدود وتعزیرات وجمعہ وجماعات وتجہیز جیوش وعساکر وقتال وجدال باکفرہ ومعاندین وابستہ تدبیر وارشاد او باشد واو اصلا در نظر کسی نیاید ونہ کسی جاے او را شناسد وآواز او نشنود تا مردم بروے دروغ بر بندند ومکاتبات جعلی وتوقیعات لباسی از جانب او افترا نمایند ودر ضلالت وتباہی واقع شوند معاذ اللہ من سوء الفہم واین اعتقاد فاسد بعینہ مانند آنست کہ گویند فلانی را بادشاہ قاضی شہر گردانیدہ است وباو حکم فرمودہ کہ از نظر مردم

مختفی باشند و روی خود را بکسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکنند تا مردم او را ندانند و با او نتوانند رسید لهذا باید کرد این معامله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و تمسک این فرقه درین باب بآنچه ابو معشر بلخی و ابو ریحان جرونی و ماشاء الله مصری و ابن شاذان و نسیمی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قران اکبر واقع شود و طالع یکی از دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویة الحال در او ناظر باشند هیلاج یا کدخدا بنظر تودد ممکن است که این مولود لقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرائی منجمین با در امور اعتقادیه شریعت و خلل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف در نصورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل مادهٔ مالیخولیاست سوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور ولادت حضرت امام صاحب الامر در نیوقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب اعلام الوری و غیره بتفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر که در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقهٔ دوازدهم از درجهٔ هشتم قوس بوده همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجهٔ عشرون جوزا و شمس در دقیقهٔ بیست و هشتم از درجه رابعهٔ اسد و زهره در دقیقهٔ پنجاه و هفتم از جوزا و عطارد در دقیقهٔ سی و ششم از درجه رابعهٔ اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجهٔ سی ام و لوواس در دقیقهٔ پنجاه و نهم از درجهٔ بیست و هشتم حمل و ذنب در دقیقهٔ پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و هفتم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجهٔ سرطان بود و زحل در دقیقه شر و دهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجهٔ بیست و یکم اسد و زهره در دقیقهٔ هفتد و هم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام و لو پس معلوم شد که دلائل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قران اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست

بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین الموخین من المنجمین نزدیک بتحویل قرآن اکبر است و دلائل فلکیه
برطول بقای ایشان دلالت واضحه می کردند چنانچه منجمین در شرح زایچهٔ ولادت ایشان ذکر کرده اند و
نیز دلائل قطعیهٔ عقلیه خصوصاً بر اصول شیعه قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان زیرا که اگر
زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق بریاست و تصرف در امور
امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلها را آنقدر از ایشان منتفر کرد که در پی قتل و ایذای ایشان
شدند بحدیکه منجر باختفاء و غیبت کبری شد و ظلمه و کفره و فجره را باوجود بودن بروی زمین مسلط ساخت
پس اصلح را که بر ذمهٔ او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آید که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که باوجود
شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک
و سلطنت و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و یارا در الغیبت و اختفا
حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که از ان غایت و محقق که اصلا جز نام او نمی شناسند احکام دین خود
تحقیق نمایند و در مهمات دینوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ
و صلح همه را بصواب دید او کنند تکلیف مالایطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید که مسائل شرعیه
را از و استفسار نمایند و مصالح دینویه را بی حکم او نکرده باشید و عاقل هیچ فرق درین هر دو تکلیف در نیافته
نمی کند و هر دو را تکلیف مالایطاق میداند و وقوع تکلیف مالایطاق بالاجماع محال است و نیز لصب چنین امام عبث
خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقهٔ خود را غفائیه لقب کنند و بامامت عنقا
قائل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان توان نمود وَالعَبثُ قَبِیحٌ یَجِبُ تَنْزِیهُهُ عَنْهُ البَارِی عِنْدَ
الشِّیعَةِ بالجمله دلائل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از انست که بشمار آید چون مقام تطفلی ست ازین میدان
عنان کمیت قلم را مصروف داشته بمطلب پردازیم دیگر این است که بعضی از رواة ایشان چیزی روایت
کرده اند که براهین عقلیه قطعیه بر استحالهٔ آن قائم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند بلکه روایات او را مقبول
میدارند مثل ابو بصیر که از حضرت صادق رض دعوی الوهیت روایت می کند و چون از حال اخبار و رجال شیعه بطریق
نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلایل ایشان تیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلایل ایشان بصیرتی
حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان دریابد و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی
حک نماید و این مطلب را خاتمة الباب و فذلک الحساب گردانیده شد

تتمة الباب در دلایل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است

بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا کہ اعتماد بر قرائنیست او حاصل نمی شود الا وقتی کہ ماخوذ باشد بواسطۂ امام معصوم و قرآنی کہ ماخوذ از ائمہ ہست در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمہ بزعم ایشان معتبر ندانستہ اند و قابل استدلال و تمسک نشمردہ چنانچہ از کلینی وغیرہ کتب معتبرۂ ایشان منقول خواہد شد و این مطلب بچند وجہ ثابت ہست اوّل آنکہ جماعۂ کثیر از امامیہ از ائمۂ خود روایت کردہ اند کہ قرآن منزل را تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکہ سور نیز بوقوع آمدہ و ترتیب ہم متغیر شدہ و حال آنچہ موجود ہست مصحف عثمانیست کہ ہفت نسخہ از انوشتہ باکناف عالم شہرت داد و کسی را کہ قرآن منزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکہ طوعاً و کرہاً ہمہ آفاق بریں مصحف اجماع کردند پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او وعام و خاص او محل اعتماد نباشد بدیہی جائز ہست کہ این احکام کہ درین قرآن موجود اند ہمہ انہا یا اکثر انہا منسوخ باشند بآیاتی و سوری کہ اسقاط کردہ اند یا مخصوص باشند بآیات و سور مسقطہ وجہ دوم آنکہ ناقلان این قرآن بلا تشبیہ مثل ناقلان توریت و انجیل اند کہ بعضی از ایشان اہل نفاق بودند مثل عظمای صحابہ و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداہن و دنیا طلب و دین فروش مثل عوام صحابہ کہ بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چہار کس یا شش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف و خطاب او را تغییر کردند مثلاً بجای مِنَ الْمَرَافِقِ اِلَی الْمَرَافِقِ ساختند و بجای اَئِمَّةٌ ھِیَ اَزْکٰی مِنْ اَئِمَّتِکُمْ اُمَّةٌ ھِیَ اَزْکٰی مِنْ اُمَّةٍ نوشتند و علی ہذا القیاس چنانچہ در دعای صنمی قریش کہ او را اقنوت امیر المومنین میخوانند و متواتر انکار نمودند کہ سہو ست و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکہ بر توریت و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیدہ و عمل را ازان نتوان گرفت ہمچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد و ہمچنانکہ احکام آنہا منسوخ شدہ اند بقرآن مجید ہمچنین ازین قرآن ہم چیزہا بسیار نسخ شدہ و ناسخ را غیر از ائمہ کسی نمیداند سوم آنکہ ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکہ ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف ہست بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین بنوت پیغمبر این جماعہ باشند کہ بسبب غرض فاسد خود لفظے را کہ بحضور یک لک و بیست و چہار ہزار کس پیغمبر فرمودہ بود اخفا و کتمان نمودند و ہیچ کس عند الحاجت اظہار نساخت تا آنکہ حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین کہ ہم جنب نبوت ست یعنی امامت بر ہم گشت بر نقل اینہا چہ اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسدی اینہمہ تو طیہا بر بستہ باشند کہ فلانی نبی بود معجزہا آورد و قرآن بر و نازل شد و ہمہ بلغا از معارضۂ او عاجز شدند و در واقع ہیچ نباشد و اما خبر پس حال آن در بیان بتفصیل گذشت و تازہ نیست کہ خبر را دیدہ باید کہ ناقلی باشد پس ناقل خبر باشیعہ اند یا غیر شیعہ و غیر شیعہ را خود اصلاً

اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین
خاندان رسول الله بوده اند و شیعه باهم در اصل امامت و تعیین ائمه و ابعاد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات
یک قول از اقوال ایشان نمی شود الا به خبر زیرا که کتاب ازین مذکورات ساکت است پس اگر ثبوت
خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجت بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است
یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز
و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده تحدی و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول
معصوم دران حجت است و باز در نقل اجماع لبابئین خبر درکار است و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصوم دیگر که بواسطه
او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر ثبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت
نشد فرع چه گونه ثابت شود بالجمله نزد شیعه تواتر خود از خیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر بظهور آید
و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار احاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال به خبر ملن نیست
و اما اجماع پس بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت
نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالت نیست بلکه بنا بر آنست که قول
معصوم نیز درضمن آن میباشد و هنوز در بودن معصوم و تعین آنکه کدام کس است و نقل قول و بحث و تفتیشی
میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امامت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر
خلافت ابوبکرؓ و عمرؓ و حرمت متعه بر تحریف کتاب و جمع میراث پیغمبر و دفع امام برحق از حق خود و غصب تعلقات
خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امامت و تفرق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصا
در مسائل خلافیه که احتیاج باستدلال و اثبات به حجت منحصر در آنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت
قول او با قول سائر است ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف و ذهن قسمی که
هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امریست که شدنی نیست و علمای شیعه را
بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل باهم تکاذب و تجاهد واقع است بعضی ازینها نقل اجماع فرقه خود
میکنند و دیگران تکذیب می کنند و انکار می نمایند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند
که یک فرقه از امت اند به نقل خود ایشان ثابت نشود و اجماع جمیع امت ثابت کردن چه قسم متصور
باشد و این را بچند مثال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی معالم الاسلام که از عمده علمای
اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل به تقریبی میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل
علی اجماع الامامیة علی الید او انه من خصایصهم و انکرته سایر الفرق و کلام العلامة

للعلی فی النهایة والتهذیب وکشف الحق یدل علی الاضرار فی الانکار. ونیز شیخ شهید ثانی که از اجله علمای ایشان هست تصلب تمام دارد در آنکه شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده هست حالانکه خود او در جاهای دیگر مخالف آن گفته نقلی ازان فصل می آریم قال فصل فیما یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی الاجماع فیه او ردنا ها للتنبیه کی لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه الخطاء والمجاز کثیرا من کل واحد من الفقهاء سیما من الشیخ والمرتضی فیما ادعی فیه الاجماع بین کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع الا ان الکتابیة اذا اسلمت وانقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج فیفسخ النکاح وقال فی النهایة وفی کتابه اخبار یقضی النکاح بینهما انتهی ترجمه گفت فصل است در انچه مشتمل باشد بر مسائل دعوی کرده هست ابو جعفر اتفاق را در انها باوجود آنکه وی بذات خود مخالفت کرده هست در حکم انچه دعوی اجماع کرد دران وارد کردیم انرا برای خبردار کردن بر آنکه فرموده بود سبب دعوی اتفاق پس تحقیق واقع شده دران خطا و مجاز بسیار از هر یک خصوصا از شیخ مرتضی پس انچه دعوی کرده هست دران اجماع را از کتاب نکاح دعوای اوست در خلاف اجماع را بر آنکه زن کتابیه وقتیکه اسلام آرد و بگذرد و عدت او پیش ازین که مسلمان شود شوهر فسخ میشود نکاح و گفته هست در نهایه و در کتاب اخبار هست فسخ نمی شود نکاح درمیان آن بر دو و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید مینماید و این رساله پس دراز هست قریب صد مسئله بلکه زاید دران مندرج هست و اما عقل پس تمسک بآن در شرعیات هست یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف هست بر تجرید آن از شوائب وهم و الف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و اینمعنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد زیرا که هر فرقه از طوایف آدمیان بعقل خود چیزها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند و باهم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد و الا باهمان تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد وراى عقل حاکمی و مرجعی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجع غیر از نبی و امام نمی تواند شد و چون بثوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل هست در حیز توقف هست تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا کلام در دلائل شرعیه هست و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان کرد زیرا که عقل از معرفت انها بالتفصیل عاجز هست بالاجماع آری عقلی که مستمد از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد میتواند قیاس چیز دیگر بران کرد لکن چون قیاس نزد این فرقه

مدوگیرنده ۱۲

باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیہ دخل نماند خاصتہ چون در قواعد و کلیات شرع ہنوز تردد و اضطراب است عقل را در چہ چیز کار خواہند برد ثبت العرش ثم انقش ترجمہ ثابت ساز عرش را اول باز نقش و نگار کن فائدہ جلیلہ باید دانست کہ قیام جمیع براہین عقلیہ باعتماد بدیہیات است پس اگر جمعی انکار بدیہیات پیش گیرند مثل سوفسطائیہ کہ لہ الواحد نصف الاثنین والنفی والاثبات لا یجتمعان ولا یرتفعان والجسم الواحد لا یکون فی ان واحد فی مکانین والغائب عن الحواس لیس لہ حکم الحاضر وما یستحی بالسوء لا یکون عین ذلک الشیء وامثال این قضایا را انکار کنند اثبات ہیچ مطلبی نزد ایشان براہین عقلیہ نتواند نمود ہمچنین قیام جمیع دلائل شرعیہ و مقدمات دینیہ بر اثبات ملت حنفیہ است کہ از زمان حضرت ابراہیم خلیل علیہ السلام تا این وقت در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیہ جمیع ملل مثل ان المعبود واحد وانہ یرسل الرسل ویظہر المعجزۃ وان الملئکۃ رسل اللہ الی الخلق معصومون عن الکذب والخیانۃ فی التبلیغ وان اللہ تعالی احکاما تکلیفیۃ علی عبادہ یجازی بہا وعلیہا یوم البعث والنشور بالجنۃ والنار ترجمہ و ہر آئینہ معبود یک است و تحقیق آدمی فرستید پیغمبران را و ظاہر میکند معجزہ را و ہر آئینہ فرشتگان فرستادگان خدا اند بسوی خلق محفوظ اند از دروغ و خیانت در رسانیدن و بدرستیکہ خدای راست حکم ہای تکلیف دادن بر بندگان او جزا میدہد بآن و بران روز برانگیختن و پراگندہ شدن در بہشت و دوزخ و اثبات اصول و قواعد حنیفیہ بر طور شیعہ ممکن نیست پس اثبات ہیچ مطلبی از مطالب دینیہ بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقہ سوفسطائیہ دین اند تفصیل این اجمال و ایضاح این ابہام آنکہ ایشان بنوت حضرت خاتم الانبیاء را کہ ماخذ این اصول و قواعد است بنسبت باین امت از امیر المؤمنین رضی و ائمہ اطہار رض روایت کنند و معلوم بالقطع است کہ ایشان بلا واسطہ از امیر المومنین رضی و ائمہ اطہار رض روایت ندارند مگر بوسائط و وسائط ایشان را حال معلوم است کہ خود ایشان آنہا را تکذیب مینمایند و متہم میدارند و فی الواقع ہم وسائط ایشان چنانچہ نبوت خاتم الانبیاء روایت کردہ اند ہمچنان جسمیت و صورت حقتعالی نیز روایت کردہ اند و دروغ صریح بر بستہ و نیز وسائط در روایت شرائط امامت و تعین ائمہ تخالف و تعارض دارند بحدیکہ تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لا علی التعین متیقن شد و تواتر کاذبان در دروغگویان را کہ بجہت غرض فاسدی تشہیر افترائی نمودہ باشند چنانچہ در مقدمہ خلافت در قرن اول بعمل آوردند اعتباری نیست و سوای چہار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این از ان چہار کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفاست و اگر بالفرض از انہا

تواتر هم شده باشد خبر چهار پاشش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جا احکم باستحاله هم میکند
چه قسم افاده یقین نماید و صحابهٔ دیگر همه نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب اغراض انها سدده و دروغگویان
وکذابان بوده اند و معذا شیعه از انهار روایت ندارند روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی
صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس عن امیر المومنین و غیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدوا
بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا ازبعة انفس و فی روایة عن حماد الا ستة
پس اینچه این گروه مرتد بزعم ایشان از ادعای رسالة و اظهار معجزة علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلغا
از معارضه آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیا ماضیین و دعوت ایشان
بتوحید فی العبادة و نهی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی ست که اجماع کردند بر خلاف
وصیت پیغمبر که بحضور یک لک و بیست و چهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت انها
هم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر که هرنگ آن جماعه اند متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع دران
قرن و مابعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم اید زیرا که آن قرن و مابعده من القرون
همه بر مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف انزل الله دران
قرون بحدی شائع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهور تر گردیده مثل غسل الرجلین در وضو که حادثه ایست
بغایت کثیرة الوقوع و هر نهج وقت اشخاص لاتعد و لاتحصی دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و همچنین مسح علی
الخفین و این قسم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام
اصلیهٔ شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک پس ازین جماعهٔ بیدین و بیباک چه بعید است
که اتفاق نموده باشد بر امر نبوت و نزول وحی و ملایکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان
و تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد درمیان نباشد و اینجا اغراض بعیده و بیشمار موجود اند چه
احتمال ست که چند کس از زنها نشناء روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند و سائر ایشان بسبب
طمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز احتمال ست که از کاهنان و منجمان
پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک دنیا زین خزاین بیشمار افتد از اولاد عبد مناف
نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده باشد و هر صاحب سبق
را تلمذ بزنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن میباشند در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست را
سیر لبسهای تین کسری و گلگشت قزوین شیراز و سکونت در قصور قیصر دامن کش طمع افتاده باشد و ازینجهت
نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمهٔ خود این ماجرا را دانسته لفظی از توریت موافق مدعای او برآورده

وقصص واخبار آنجا را بعبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشند ومعذا هنوز ثبوت نزول توریت
ووقوع قصص انبیا هم بر دوام ودار وگیر است با موافقت آنها وبا موافقت چه می کشاید وچه میرود بالجمله
اقل جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده نبا بر مطامع ومستلذات
دنیوی ونفسانی پی در پی اتباع آن جم غفیر لازم شمردند ورفته رفته صورت دینی ومذهبی قرار گرفت چنانچه
در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رویداد واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین شیعه میگویند همین
تشقیقات احتمالات است که مذکور شد حد واجد وبلکه در اینجا زیاده تر وقوی تر زیرا که غسل رجلین نسبت به مسح
رجلین مشقتی وکلفتی دارد ودر قبول مشقت وسعی وتشهیر ان بحسب ظاهر فائده دنیوی دریافته نمی شود بخلاف
امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ خاطر نشین است ومحل طمع وحرص برای این امور هزاران
بلکه لکوکها ن خود را برباد میدهند اگر اجماع بر یک کلمه ویک روایت نمایند چه عجب باشد ومعذا این دروغ ایشان
انیم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعت نمود وبه محاربه برخاست نکبت کشید وخراب وتباه شد عوام را
خصوصا کسانیکه در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت اوائل خود قوی تر شد چنانچه شیعه در
امر خلافت خلفای ثلثه وشهرت آن در مردم آنزمان وقوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم احتمالات
دارند واگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین
در تحریف کتاب الله وتکذیب ومخالفت انبیا ونبذ وصایای آنها بودند ودر تائید دین موسی علیه السلام
مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرمود شریعتی مؤبدة ما دامت
السموات والارض ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است وزمین وتعظیم للسبت
مؤبدة ما دامت السموات والارض ترجمه تعظیم سبت همیشه کرده شده است پیش از آمدن او
وهمچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است وان رسالة ابن البشر قد
خفقت قبل مجیئه بروایت کنند وقرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توریت وانجیل عرف دارد
که از وی آیات بسیار وسورهای بیشمار ساقط کرده اند وکلمات او را تبدیل نموده وترتیب را تغییر
داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جایز باشد بانجیل نیز جایز باشد ودر انجیل مرقس که انجیل ثانی
است در اصحاح ثانی این نص موجود است وانا جیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال مرقس رجل فجاءا
فی ارضه وبنی حوالیها الجدران وحفر فیها بئرا وبنی علیها بیوتا فلما حصلت
عمارة البستان اودعه عند الزارع وسافر الی بلد آخر واقام هناک فلما حان ان ینضج
الثمار ارسل عبدا من عبیده الی الزارع لیاخذ ثمارة فلما جاءه واراد ان

یاخذ ثمرہ ضربوہ وارسلوہ حاثیا ثم ارسل عبدا اخر فاخذوہ وضربوہ واذموہ و
شجوا راسہ ثم ارسل اخر فقتلوہ فکان یرسل عبیدہ الیھم تترا فیضربون بعضھم
ویقتلون بعضھم وکان لہ ابن واحد یحبہ ولم یکن لہ ولد سواہ فارسلہ الیھم فلما
راہ الکفار قال بعضھم لبعض ھذا الذی یرث بعدہ الجنۃ فھلموا نقتلہ ونرث البستان
فوثبوا علیہ فقتلوہ فلما جاء صاحب الحایط یعاقب علیہ صاحب الحایط ویرجع الیھم ویذرعہ مع ایدیھم
ویردھم ویصنع عند اخرین ترجمہ گفت نشایند شمعی درختہا را در زمین خود نیاکرد گرداگرد آن دیوارہا
وکندید دران چاہی وساخت بران خانہا پس گاہ تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا نزد مزارعان وسفر کرد بسوی
شہر دیگر واقامت کرد دران پس ہرگاہ وقت رسید این کہ پختہ شوند میوہا فرستاد غلامی را از غلامان خود بسوی
مزارعان تا کہ بگیرد میوہ ہای آنرا پس ہرگاہ کہ آمد خواست اینکہ بگیرد میوہ را زدند او را وفرستادند او را مطلب
باز فرستاد غلامی دیگر را پس ایذا دادند او را وزدند او را وخون آلودہ کردند او را وشکستند سر او را
باز فرستاد دیگر را پس کشتند او را پس بود کہ میفرستاد غلامان خود را بسوی ایشان پی در پی پس ہر دو بعضی
ایشان را می کشتند بعضی ایشان را وبود او را یک پسر کہ دوست میداشت او را او نبود او را پسری سوای
وی پس فرستاد او را بسوی ایشان پس ہرگاہ دیدند کافران گفت بعض ایشان بعض را اینست آنکہ
وارث شود بعد وی باغ را پس بیایید قتل کنیم او را ووارث شویم باغ را پس حملہ کردند بروی پس کشتند او را
پس ضرور غضبناک شود بر نیکار صاحب باغ ورجوع کند بسوی ایشان وبستاند آن باغ را از دستہای ایشان
وہلاک کند ایشان را وبنہد او را نزد یک دیگران پس ازینجا معلوم شد کہ اثبات ملت حنیفیہ کہ سبیل آن
قول بہ نبوت خاتم الانبیاء است بدون اتباع اہل سنت در اصول مذہب نمی تواند شد زیرا کہ ایشان اصول
دین خود را اخذ کردہ اند از جماعۂ صحابہ کبار مثل عشرۂ مبشرہ وعبادلہ اربعہ ومکثرین ودیگر اہل بدر واہل بیعت
الرضوان ومہاجرین اولین کہ تعالی در کتاب خود بر صدق وصلاح ایشان گواہی دادہ قولہ تعالی
اولئک ہم الصادقون وقولہ تعالی محمد رسول اللہ والذین معہ اشداء الی اخر الآیۃ
ودر آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی ورضامندی ارشاد فرمودہ قولہ تعالی لقد رضی اللہ
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ الی غیر ذلک من الآیات باز او ایل اہل سنت این نصوص را در
قرآن واحادیث شنیدہ از حال ایشان تفحص وابحث نمودند معلوم کردند کہ ہر ہمہ ایشان صادق الاعتقاد شدید
المحبۃ والرسوخ بودہ اند ودر اعلاء اعلام شریعت غرا سعی وجہد تمام کردہ اند ودر حفظ احکام ملت حنیفیہ
بفنا بنوعی مدہشت مواظبت داشتہ اند وکتاب خدا را بہتر از جان خود عزیز میداشتند ودین الٰہی را در مقابلہ

وحمایت فوق الانفس والمجی می انگاشتند وسنن رسول را در عادات فضلا عن العبادات مهما امکن تقویت میکردند
وعوام صحابه بحسب خوف سیاست وببرکت صحبت ایشان نیز همین وتیره داشتند وتابعین ایشان باحسان نیز
بتاثیر صحبت ایشان وبالعکاس اشعهٔ انوار ایشان سلوک همین طریق لازم گرفته اند وهکذا قرنا فقرنا واتباع وانقیاد
این جماعهٔ مرسیمبر را محض بوضوح حق بود نه برای جلب نفعی ودفع ضرری بلکه هرکه ازجماهیر عرب بداغ موالفت القلوب
متسم شده بود گو رئیس قوم وصنادید عشیره باشد اورا تحقیر واهانت مینمودند مثل ابوسفیان واقرع بن حابس
که در مجلس خلیفهٔ ثانی با وصف ریاستی که داشته اند خوار یها کشیده اند وور صف النعال جایافته وفقرا ومساکین
اهل ایمان وغلامان وکم اصلان اینها مثل صهیب وعمار صدر مجلس بوده اند وعندالاقتدار ولایت وملک
وسلطنت را بخویشاوندان واقارب خود نداده اند وقدم اسلام وکثرت صحبت پیغمبر وشدت رفاقت اورا
در تقسیم این مناصب ملاحظه کرده اند واکثر ایشان بعد از قتل وقتال وجنگ وجدال وکشته شدن بزرگان
واقارب خود اصرار بر کفر ولعد از رویت معجزات قویه ایمان آورده اند واگر بقول کفنه ومنجمین واهل کتاب
بطمع مال ومناصب میگرویدند بایستی که در اول وهله اظهار ایمان مینمودند وزمان دراز در برهمزنی امور
پیغمبر وعداوت او نمی گذرانیدند وچون منقل وروایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت وظهور معجزات
ونزول قرآن وعجز بلغا از معارضهٔ آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود وبثبوت صدق وصلاح ایشان
بشهادت قرآن ورسول بروجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه بروجه تاکید اعتقاد مزید یقین است والا
تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان وصدق متواترات ایشان واتباع سبیل ایشان
ولزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد متنزل کرده باشند از حرف
شیعیت خود وشوبی از مذهب اهل سنت خود لازم گرفته والا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش
بر آب بی حقیقت وبی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل شیعیت هیچ دلیلی از دلایل ایشان راست
نمی شود وچون دست بدامن اهل سنت زدند وبباین قرآن واصول ملة حنیفیه رح قایل شدند لابد بجمیع امور
متواترهٔ ایشان مثل تفویض امر نماز بابوبکر صدیق رض وفضایل ومناقب او وغسل رجلین ومسح خفین
که مانند قرآن واصول متواتر ثابت شده اند قائل باید شد وقبول باید کرد والا تحکم بی اصل لازم
خواهد آمد نان کسی خوردن وشکر دیگری بجا آوردن لطفی ندارد ؎ وجد ومنع باده ای زاهد چه
کافر نعمتی است ؎ دشمن مے بودن وهمرنگ مستان زیستن ؎ وانیفائده را باید که از دست ندهی که
بسی مفید است نیز از ابواب سابقه معلوم شد که بنای مذهب تشیع بر روایات اصحاب ائمه است از ائمه
واحوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها دروغگو بودند وخود ایمه آنها را تکذیب فرموده اند وهیچ

امامی بنوده ہست الا بعض اصحاب اورا امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکہ آن بعضی بامامت او قائل
بنودند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قایل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معہذا بسبب حسن ظن کہ باصحاب
ایمہ دارند تکذیب امام لاحق بلکہ تکذیب خود آن امام را بمجرد نمی شمارند و بر روایات ہمہ آنہا اعتماد
کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول کہ کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواہد بود حسن ظن نمی کنند و روایات
آنہا را مقبول نمی سازند غایۃ مافی الباب آنکہ بعضی روایات از ایمہ مخالف روایات صحابہ خصوص در
مقدمات متعلقہ بامامت نزد ایشان رسیدہ باشد و شبہہ در صدق صحابہ ایشان را پیدا شدہ باشد
لکن چون این مخالفت در اصحاب ہر امام جاریست و این شبہہ در ہمہ آنہا ساری معہذا مانع قبول روایت
نشدہ پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود وَمَا ھٰذَا اِلَّا التَّعَصُّبُ الْمَحْضُ وَالْعِنَادُ الْبَحْتُ
وتحقیر جناب الرسول صلی اللہ علیہ وسلم وَالَّا ھَانَۃُ بِتَاثِیْرِ صُحْبَتِہٖ لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّۃَ اِلَّا بِاللّٰہِ حالانکہ خود ایمہ
عذر این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحابؓ را الصدق وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت
ہست لکن غشاوۃ التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساختہ ہست مِنْ کِتَابِ الْکَافِیْ
لِلْکُلَیْنِیْ فِیْ بَابِ اخْتِلَافِ الْحَدِیْثِ بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مَنْصُوْرِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ لِاَبِیْ
عَبْدِ اللّٰہِ مَا بَالِیْ اَسْئَلُکَ عَنِ الْمَسْئَلَۃِ فَتُجِیْبُنِیْ فِیْھَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ یَجِیْئُکَ غَیْرِیْ فَتُجِیْبُہٗ فِیْھَا
بِجَوَابٍ اٰخَرَ فَقَالَ اِنَّا نُجِیْبُ النَّاسَ عَلَی الزِّیَادَۃِ وَالنُّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَاَخْبِرَنِیْ عَنْ
اَصْحَابِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ صَدَقُوْا عَلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
اَمْ کَذَبُوْا قَالَ بَلْ صَدَقُوْا قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُھُمْ اخْتَلَفُوْا فَقَالَ اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ الرَّجُلَ کَانَ یَاْتِیْ
عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فَیَسْئَلُہٗ عَنِ الْمَسْئَلَۃِ فَیُجِیْبُہٗ فِیْھَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ یَجِیْئُہٗ
بَعْدَ ذٰلِکَ بِمَا یَنْسَخُ ذٰلِکَ فَنَسَخَتِ الْاَحَادِیْثُ بَعْضُھَا بَعْضًا بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ
مُسْلِمٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ قَالَ قُلْتُ لَہٗ مَا بَالُ اَقْوَامٍ یَرْوُوْنَ عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ عَنْ رَسُوْلِ
اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَلَا یَتَّھِمُوْنَ بِالْکَذِبِ فَیَجِیْئُ مِنْکُمْ
خِلَافُہٗ قَالَ اِنَّ الْحَدِیْثَ یَنْسَخُ کَمَا یُنْسَخُ الْقُرْاٰنُ ترجمہ وکتاب کافی مر کلینی
را در باب اختلاف حدیث بدور کردن اسناد از منصور ابن حازم ہست گفت گفتم مر ابی عبد اللہ را علیہ السلام چیست
حال من می بینم ترا از مسئلہ پس جواب میدہی مرا دیگران بجوابی پس می آید نزد تو سوای من پس جواب میدہی او را دیگر
بجواب دیگر پس گفت ہر آئینہ ما جواب میدہیم مردم را بر زیادہ و کمی گفت گفتم پس خبر دہ مرا از اصحاب رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکہ راست گفتند گفت گفتم پس چیست حال ایشان کہ اختلاف کردند

پس گفت ہر آئینہ مردی بود کہ می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئلہ پس جواب میداد او را و ازدون بجواب باز جواب میداد و بعد ازین بانچہ نسخ میکرد آنرا پس نسخ میکرد ند حدیث ہا بعض آن بعض را و نیز در حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبد اللہ گفت گفتم او را چہ حال ہست قومہا روایت میکنند از فلان در زمان از رسول خدا صلعم و تمت کردہ نمیشوند بدروغ پس می آید از شما خلاف آن گفت ہر آئینہ حدیث نسخ کردہ میشود چنانچہ نسخ کردہ میشود قرآن قَالَ وَ الْأُخْرَى أَجَلُّ مِنَ الْأُولَى وَ لَقَّنَّاهَا هَلِيعَاجِرِ الدَّارِيِّ فِي شَرْحِ حَدِيثِ الثَّقَلَيْنِ فَمَنْ شَاءَ فَلْيَجْعَلْهَا مَعَ الْكُتُبِ الْخَمْسَةِ الَّتِي بَعْدَهَا رِسَالَةً عَلَيْهَا ترجمہ فائدہ دیگر ہست بزرگ تر از اول لقب دادیم آنہا را سعادت ہر دو جہان در شرح حدیث ثقلین پس ہر کہ خواہد باید کہ بکند آنرا با بواب پنجگانہ کہ پس از وی ہستند رسالہ جدا باید دانست کہ باتفاق شیعہ و سنی این حدیث ثابت ہست کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي ترجمہ ہر آئینہ میگذاشتیم در شما دو چیز گرانقدر اگر چہ اگر گرفتید بآن ہرگز گمراہ نشوید بعد من یکی از ان ہر دو بزرگتر ہست از دیگر قرآن شریف و اولاد از اہلبیت من پس معلوم شد کہ در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حوالہ باین دو چیز عظیم القدر فرمودہ ہست پس مذہبی کہ مخالف این دو باشد در امور شرعیہ عقیدہ و عملا باطل و نامعتبر ہست و ہر کہ انکار این دو بزرگ نماید گمراہ و خارج از دین حالا در تحقیق باید اتمادکہ ازین دو فرقہ یعنی شیعہ و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین ہست و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر میکنند و اہانت مینماید و از درجہ اعتبار ساقط می انگارد و لعن در ہر دو پیش میگیرد برای خدا این بحث انظر تامل و انصاف باید دید کہ طرفہ کاری و عجب ماجرای ہست و درین بحث غیر از کتب معتبرہ شیعہ منقول عنہ نخواہد بود چنانچہ در تمام رسالہ از ملتزمات ہست اما کتاب اللہ پس نزد شیعہ از درجہ اعتبار ساقط شدہ و مثل توریت و انجیل قابل تمسک نماندہ زیرا کہ تحریف بسیار در وی راہ یافتہ و احکام بسیار از و منسوخ شدہ و آیات و سور بسیار کہ ناسخ احکام و مخصص عمومات بودند بتدریج رفتہ و انچہ باقیست بعضی الفاظ او مبدل و بعضی مزید و بعضی ناقص رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ الْقُرْآنَ الَّذِي جَاءَ بِهِ جَبْرَئِيلُ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ سَبْعَةَ عَشَرَ أَلْفَ آيَةٍ ترجمہ روایت کرد کلینی از ہشام بن سالم از ابی عبد اللہ ہر آئینہ اینکہ قرآن آنکہ آوردہ بود آنرا جبرئیل بسوی محمد صلی اللہ علیہ وسلم ہفتدہ ہزار آیت وَ رَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ بَصِيرٍ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ كَانَ فِي لَمْ يَكُنِ اسْمُ سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ بِأَسْمَائِهِمْ وَ أَسْمَاءِ آبَائِهِمْ ترجمہ و روایت کرد از محمد بن نصر از وی انیکہ وی گفت بود در لم یکن نام ہفتاد مرد از قریش بنامہای ایشان و نامہای پدرایشان

وَرَوَى عَنْ سَالِمِ بْنِ سَلِمَةَ قَالَ قَرَأَ رَجُلٌ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ وَأَنَا أَسْمَعُ حُرُوفًا مِنَ الْقُرْآنِ لَيْسَ كَمَا يَقْرَؤُهَا النَّاسُ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ مَهْ اكْفُفْ عَنْ هٰذِهِ الْقِرَاءَةِ وَاقْرَأْ كَمَا يَقْرَؤُهَا النَّاسُ حَتّٰى يَقُومَ الْقَائِمُ فَإِذَا قَامَ الْقَائِمُ قَرَأَ كِتَابَ اللّٰهِ عَلَى حَدِّهِ وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ وَغَيْرُهُ عَنِ الْحَكَمِ بْنِ عُتَيْبَةَ أَنَّهُ قَالَ قَرَأَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ قَالَ وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مُحَدَّثًا وَرَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْهَيْثَمِ الْهِلَالِيِّ وَغَيْرِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ أَنَّ أُمَّةً هِيَ أَزْكَى مِنْ أُمَّةٍ لَيْسَ كَذٰلِكَ بَلْ مُحَرَّفٌ عَنْ مَوْضِعِهِ وَلَمْ يُنْزَلْ أُمَّةٌ هِيَ أَزْكَى مِنْ أُمَّتِكُمْ

و روایت از سالم بن سلمہ گفت خواند مردی بر ابی عبد اللہ و من می شنیدم آنرا حرفہا از قرآن نبود انچہ می خواندند مردم پس گفت ابو عبد اللہ باز مان و باز مان ازین قرآن ہا و بخوان چنانچہ میخوانند آنرا مردم تا کہ قایم شود امام مہدی پس ہرگاہ کہ قایم شود امام مہدی بخواند کتاب خدا را بر طریقہ آن و روایت کرد کلینی و غیرہ از حکم بن عتبہ ہر آئینہ وی گفت کہ خواند علی بن حسین و نفرستادم پیش از تو ہیچ پیغمبرے و نہ صاحب وحی و نہ صاحب الہام گفت و بود علی ابن ابی طالب صاحب الہام و روایت کرد از محمد بن الہیثم الہلالی و غیرہ از ابی عبد اللہ ہر آئینہ جماعت وی بالاتر است از جماعتے نیست کلام خدا بلکہ بجا کردہ شدہ است از طرف خود و نازل کردہ شدہ چنین است امامان کہ آنہا پاک تر اند از امامان شما و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشہور است کہ بعضی سورتہا مہا ساقط شد مثل سورۃ الولایۃ و بعضی سورہا کثیرہا مثل سُوْرَةِ الْاَحْزَابِ فَاِنَّهَا كَانَتْ مِثْلَ سُوْرَةِ الْاَنْعَامِ کہ تعلیم پس ازین سورانچہ در فضل اہلبیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ وَلٰكِنَّ قَبْلَ اَنْ لَا يَحْزُنَ اِنَّ اللّٰهَ معنا نیز ساقط کردند و لفظ عن ولایت علی بعد ازین آیت وَقِفُوْهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ و بلکہ نبوامیہ بعد ازین آیت خبر من الف شہر و لعلی بن ابی طالب بعد ازین لفظ وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ الْقِتَالَ و آل محمد ازین لفظ وَسَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا اٰلَ مُحَمَّدٍ اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُوْنَ و لفظ علی بعد از و لکل قوم ہاد ذٰلِكَ ابْنُ شَهْرٍ اِشْوَبَ الْاَذِرِيُّ فِيْ كِتَابِهِ الْمَثَالِبِ لَهُ و علی ہذا القیاس کلمات بسیار و آیات بیشمار را شمردہ اند پس حالا نزد ایشان در میان قرآن مجید محفوظ و در میان توریت و انجیل فرقی نماندہ تمسک باین ہر سہ وجہی ندارد کہ محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجہول اند و اما عترت رسول پس باجماع اہل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینہا النسب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیہ و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی را داخل عترت نمیشمارند مثل حضرت عباس عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیہ عمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اکثر اولاد حضرت زبیر را نیز دشمن دارند و بد گویند

مثل زید ابن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بوده از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و هم چنین ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر ابن علی عسکری که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسنیه و حسینیه را که قائل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح میکند بر آنکه اکثر اهل بیت حسینیان و حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق آن بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و وجهش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امام بعضی از ائمه مامنیین نیز بوده اند و طائفه قلیله از اثنا عشریه بران رفته اند که آئمه در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم بعضی گویند که بعد از عذاب شدید به شفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و معذب بودن ایشان را در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و باوصف این همه روایت میکنند که محب علی لا یدخل النار و محبت ایشان با امیر المومنین هیچ شبه نیست حالانا صب این فرقه را تماشا باید کرد که چه قدر بزرگان را که جگر پاره های ایمه بوده اند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ایمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند دریده تعجب هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری مصرعه دشمنی دانا به از نادان دوست تو بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا میگردد و لکن در اینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خروار ی ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب عصر و زمان بآن مرتبه چنان و هراسان و خائف و نزدال بوده است که از مدت هزار سال به خوف جماعه قلیله مختفی شده و هرگز با وجود انقلاب دوران برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معاون شیعه و مردم خیر

این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکن و بنگاله و یورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز
بر نمی آید و او را اطمینان کلی حاصل نمیشود دوم آنکه از حضرت صادقؓ در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود
یا معاشر الشیعة حذمة حاربنا لنا و نرجو لکم اللهم لا تنزع منهم خیبة الیشان چه قسم این بهتان
عظیم را بسلسله والا نسب و باین جناب پاک نسبت کرده سوم آنکه به حضرت انسبت میکنند که میفرمودند در حق حضرت
ام کلثوم بنت سیدة النساء علیها السلام اول فرج غصب منا سبحان الله چه کلمه است که از زبان ایشان
بر می آید تردیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشکافد و او در حق آن سیده پاک بضعة الرسول فلذه کبد البتول چه
فحش و سوء ادب است و کدام خصلت نبیثه را با دامن پاک آن طاهره مطهره می بندند و دیگر در حق حضرت امیرؓ و حضرت
حسینؓ چه قدر بی حفاظی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادقؒ که این کلمه بر آنجناب تهمت مینمایند
چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی در اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص ذکر این عضو
مستور الاسم و اسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امر است که ارادل و اوباش نیز از ان احتراز واجب می دانند
بازاریان دهلی را دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را ببدر انیان لقب کرده اند زبان بسیاری را بی ناموسی
شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند و احتمال آنکه در بضعة طاهره رسول این قسم فعل
خبیث واقع شود و لو جبرا و کرها کار هیچ مسلمان نیست لا حول و لا قوة الا بالله چهارم آنکه گویند که حضرات
بنات و اخوات خود را بکفر و فجور نزدیک میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی هذا القیاس
دیگر قبیحات خود را در عقد کفره نواصب در آوردند چنانچه در کتب انساب سادات به تفصیل مشروح است پنجم آنکه
نسبت کنند به حضرت صادقؓ که قرآن مجید را بزمین برتافت و اهانت نمود و طعنی که بر عثمانؓ بابت احراق مصحف
ابن مسعود نموده اند بعینه بحضرت صادقؓ ثابت کنند روی الکلینی عن زید بن جهم الهلالی عن الصادقؓ
انه قرء و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکون ائمة هی ازکی من ائمتکم فقلت جعلت فداک اسرائیمة قال ای و الله
قلت ائما یقرءها ابی قال و ما ابالی و هی بیده فطرحها اهانة ترجمه روایت کرده است
کلینی از زید بن جهم هلالی از صادق علیه السلام بدرستیکه وی خواند و بنا شید مانند زنی که شکست ریسمان خود را
بعد از درستی پاره پاره مینگیرند سوگندهای خود را موجب خلل در میان خود آنکه باشند اما آن که آنها پاکتر اند از
اماههای شما پس گفتم کرده شوم قربان تو ایمه است گفت آری قسم خدا گفتم خدا این نسبت که خوانده میشود ارجی و
جبیست ارجی و اشارت گردیده است خود پس بر انداخت آنرا باهانت ششم آنکه انچه منافی ایمان و ضد علامات
مومن است نصب حضرت امیر المومنینؓ بسوی ایمه نسبت کنند و میخواهند که بشهادت حضرت امیرؓ خفته در ایمان آیه

اند ازند کہ حضرات ایمہ بر تقیہ و اخفای حق و اظہار باطل در طول حیات خود با وصف عدم خوف ہلاک در حق
شان اصرار داشتہ اند نص متواتر امیر المومنین رض کہ در نہج البلاغہ موجود است ہنیست قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَامَةُ
الْإِيمَانِ أَنْ تُؤْثِرَ الصِّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ عَلَى الْكَذِبِ حَيْثُ يَنْفَعُكَ كَذَا فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ
ترجمہ گفت علیہ السلام نشانی ایمان ہنیست پسندکنی راستی را جائیکہ نقصان دہد ترا بر دروغ جائیکہ سود دہد
ترا چنان است در نہج البلاغہ ہفتم آنکہ بعضی تفسیر آیات قرآن بائمہ نسبت کنند کہ ہرگز بر قواعد عربیت و نحو
نمی نشینند پس سامع آن تفسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و ناواقفیت ایشان بر قواعد نحو استدلال کند
و ہمچنین بعضی تفاسیر کہ مخل بربط کلام و موجب انہتاک نظم و انتشار ضمایر و برہمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب
سازند تا مردم را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود ہشتم آنکہ از ایمہ روایت کنند کہ ایشان از جہاد منع
میفرمودند با وصف آنکہ در قرآن مجید قسمی کہ درین امر تاکید و تقیید فرموده اند بر ہر طفل مکتب شنیدہ ہنیست پس القاء
مخالفت کنند در تقلین حالانکہ تتمہ حدیث تقلین این عبارت ہم روایت کردہ اند کہ لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا
عَلَيَّ الْحَوْضَ ترجمہ ہرگز جدا نشوند آن ہر دو تا کہ وارد شوند نزد من بر حوض و ازین عبارت صریح
مستفاد میشود کہ پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاہب عترت طاہرہ بنا بر آنکہ مردم بر ایشان دروغ نخواہند بست
و افترا نخواہند کرد با عنایت فرموده است و آن ہمین است کہ روایاتی کہ از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنیم
ہر چہ را قرآن قبول داشت صحیح است و ہر چہ را قرآن تکذیب کرد او بہتان است و قرآن محفوظ متواتر لایق تر است
بآنکہ معیار باشد از عترت طاہرہ چہ عترت بحکم بشربت موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دانند کہ کلید
باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف قرآن کہ بسبب شہرت و تواتری کہ دارد پیش ہر کس در ہر وقت
و ہر مکان موجود است و در حفظ الٰہی محفوظ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ
حَكِيمٍ حَمِيدٍ نہم آنکہ تجویز جماع مطلقہ بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زنا ست معاذ اللہ من ذلک
دہم آنکہ بازی کردن بقضیب و خصیتین در حین نماز بجناب ائمہ نسبت کنند حاشاہم من ذلک اول
نماز کہ اعظم ارکان دین است چہ جای لعب و بازی است دوم آنکہ این بازی کدام لطافت دارد یازدہم
تجویز نماز با وجود آلودگی جامہ بنجاسات غلیظہ بجناب ایشان نسبت کنند تعالی جنابہم عن ذلک دوازدہم
خوردن بچہ جانور مردہ بجناب ایشان نسبت کنند حاشاہم عن ذلک سیزدہم تجویز بوس و کنار
با زنان در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقولہ از کتب ایشان درین ہمہ مسائل کہ مذکور شد
انشاء اللہ تعالی در باب فروع بیاید چہاردہم منع مردم از تعلیم و اجبات دین مرزنان را بجناب ایمہ نسبت کنند
رَوَى شَيْخُ الطَّائِفَةِ عَنْ أَدَيْمٍ بْنِ حُرٍّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْمَرْأَةِ تَرَى فِيمَا يَرَى

النّاس عَلَيْهِمَا لَعْنًا قَالَ لَهُمْ لَا تَعُدُّوهُنَّ فِتْنَةً عِلَّةٌ ترجمه روایت کرد ابو جعفر طوسی از ادیم بن حرگفت پرسیدم از ابا عبد الله علیه السلام از زنی که به بیند در اثنچه می بیند خوابنده بروی غسل است گفت آری حدیث مکنید از ایشان پس نخواهند گرفت این را علت و در نصورت لازم می آید که جناب ایمه راضی باشند بخواندن نماز در حالت جنابت آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا بالکفر نیز کفر است بالاتفاق مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و نیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت وَهُوَ مِنَّا فَحُشٌ لَنَصِبَاهُ بِمَامَةٍ قَائِمٌ فِي اسْتِحْقَاقِهَا حَادِمٌ لِلْعَلَالَةِ وَالْمُرُوَّةِ و ازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده اِنَّهُ قَالَ لَا تُعَلِّمُوا هٰذَا الْخَلْقَ اُصُولَ دِينِهِمْ ترجمه هر آئینه وی گفت تعلیم مکنید این مردم را عقاید دین ایشان و سبحان الله اینچه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت بجناب ایمه میکنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی و یانزدهم ترک عمل باوامر الله نسبت بجناب ایمه کنند خصوصا حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک تقیه میکردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که اَلتَّقِيَّةُ دِينُ آبَائِي پس این حضرات در دین آبای کرام خود چه قبیح یافتند که ترک دادند شانزدهم خلاف نص صریح کتاب الله بجناب ایمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در رزو سیم غیر مسلوک حضرات ایشان زکوة واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در وعید وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ داخل نمایند روی این فرقه سیاه باد هفدهم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک کردن مردان را و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ایمه جائز داشته اند معاذ الله ایشانرا در بی صبران و جزع کنندگان داخل نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج میسازند و در وعید لَيْسَ مِنَّا مَنْ شَقَّ الْجُيُوبَ شامل اعتقاد میکنند نوزدهم تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است به جناب ایشان نسبت می کنند نوزدهم حکم باسترقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت به حضرات ایمه نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰى وَلَا يَجْنِي جَانٍ اِلَّا عَلٰى وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ عَلٰى وَالِدِهِ اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جائز بود فرق درمیان تورهٔ چنگیز خانی و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی به جهت توقع محاربه است ازان اولاد دور است تقلیل سواد آنها اولاد ذمی قاتل را که نه مستعد حرب اند و نه داخل سواد اهل حرب بچه وجه استرقاق درست باشد که صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و نحل که وفا بعهد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی که

النفس بالنفس بستم آنکه از حضرات ایمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سنه هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس در نصورت اباحت کفر و جمیع معاصی دران سه روز بجناب الهی نسبت نمایند بسبب و یکم جواز استعمال آبی که باو استنجا کرده باشند در غرب و دیگر جوایح و طهارات بجناب آن طیبین و طاهرین نسبت کنند بسبب و دوم از حضرات ایمه روایت کنند که امت مرحومه را القاب ملعونه است روی الصدوق فی عن ابی عبد الله علیه السلام و در بعضی روایات تشبیه است مصطفویه بنجاز یر از حضرت صادق روایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا بالجمله عرض این طائفه ایقاع مخالفت است فیما بین الثقلین تا سر کلاوه دین شریعت کم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف زیاده و نقصان و تغیر و تبدل برهم خورد و تمسک بعترة بجهت تکفیر و حکم بارتداد بعضی در روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر این فائده اجمل فارغ شدیم ذیل این فائده را که پس نفیس و عمده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفائده

باید دانست که انچه پیشوایان این گروه از حضرات ایمه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة و افعالهم قرار داده آن را فرزندان ایمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل رشید پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب او و شمائر او قسمی که مکشوف میباشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد چرا خواهند بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت دار اکین و طریق هم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام بزهد و تقوی و علم و بزرگی معروف ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ایمه بر انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفای ثلثه و دیگری از ایشان امادرین جا مسئله امامت که راس المسائل این فرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل البیت است و می باید که علم این مسئله هر همه را ازین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی من سمع زیدا یقول انی لکذبه علی بعث الیه و هو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرفک طارق منا الخروج معه قال قلت له ان کان هو بابک او لغلک خرجت معه فقال لی اریدان اخرج فاجاهد هؤلاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال ترغب بنفسک عن نفسی فقلت فاما هی

نفسی واحدة وان کان لله فی الارض حجة فلم تتخلف منک والخارج معک سواء فقال
یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی فی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة ویکرة اللقمة حتی تبرد
شفقة علی ولم یشفق علی حر النار اراد الخیر لک ولو یخیرنی فقال فقلت خاف علیک ان
لا تقبل فتدخل النار واخبرنی فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم ابال انی ادخل النار
ترجمه گفت خبر داد مرا احول که زید بن علی کس فرستاد بسوی او وحال آنکه مخفی بود گفت پس رفتم پیش او گفت ای جعفر
چه میگوئی اگر ناگهان بر سد ترا خروج کننده از ما آیا خروج میکنی همراه او گفت پس گفتم تو اگر باشد آن کس پدر یا برادر تو
خروج کنم همراه او پس گفت مرا میخواهم من خروج کنم پس چها دکنم این قوم را پس تو خروج کن همراه من پس گفتم من نمیکنم باشم
فدای تو گفت آیا می خواهی نفس خود را بترک انفس من پس گفتم جز این نیست که این یک جان است پس اگر باشد برای
خدا در زمین حجتی پس باز نشیند از تو خروج کننده با تو برابر است پس گفت ای ابو جعفر من می نشینم با پدر خود بر
خوان پس بدهن من میداد گوشت پاره فربه و سرد می کرد برای من لقمه را تا آنکه سرد شود از برای شفقت بر من
و شفقت نکرد بر من از گرمی دوزخ چونکه خبر داد ترا و خبر نداد مرا گفت پس گفتم رسید بتو از آنکه قبول نه کنی پس داخل
دوزخ شوی و خبر داد مرا پس اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نه کنم بروا ندارم از آنکه داخل شوم در آتش و این
روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعین امامت امام محمد باقر تکذیب نموده حالا روایت دیگر از
حضرت امام جعفر صادق که فرزند قایم مقام امام محمد باقر بود ند باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق
قول احول و بین قاضی نور الله مدور مجالس المومنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت
فضیل که گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و
بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم
بلی الگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا تراشکی در استحلال خون ایشان باشد
گفتم که اگر شکی دران میداشتم چرا ایشان را میکشتم الگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی ثلث
الدماء والله زید عمی هو واصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی ابن ابی طالب واصحابه
انتهی بلفظه ترجمه شریک کند مرا خدا در ان خونها بخدا که زید عم من است او و یاران او شهیدان اند مثل
آن چه گذشت بر علی ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظه او و درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق
حضرت جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت
امیر المومنین در یک مرتبه و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالاصالة
نه به نیابت دیگری بر صواب والا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر راست نیاید و انچه احول در جواب علم زاده

ندیان سرائی کرد و تقریب بیوفائی برآورد سراسر ہیچ و بیمعنی است بچند وجہ اول آنکہ درینصورت حضرت ابراہیم
در حق پدر خود ترک اصلح نموده باشد کہ او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و مصیان در زید و تحقق
شد و اگر شیعہ در حق پدر حضرت ابراہیم کہ معتقد ایمان او نیند این را مسلم ندارند گوئیم در حق آزر کہ مربی و بجای
پدر او بود چنانچہ در بعض قرآنی او را جا بجا بہ پدری یاد کردہ اند اینہمہ جور و جفا کی رو البود و علی ہذا القیاس
جمیع انبیا اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و آنہا قبول نکردند مثل ابولہب و اخراب او پس انبیا در حق
آنہا حیف و ظلم و قطع رحم کردہ باشند بلکہ پیغمبر ما حاشا و عن ذلک کہ سبب حیات ابدیہ امت و برامت خود از مادر
و پدر ایشان مہربان تر است بلکہ رحمۃ للعالمین است با وصفی کہ مصلحت در عدم تعین امام فہمیدہ و سکوت فرمودہ بود
چنانچہ ملا عبد اللہ مشہدی در اظہار الحق نقل نموده عن حذیفہ قال قالوا یا رسول اللہ لو استخلفت قال
ان استخلفت علیکم فعصیتموہ عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفۃ فصدقوہ
وما اقرأکم عبد اللہ فاقرؤوہ خداوندا کہ آخر ہا چہ شر کہ نص بر امامت حضرت امیر فرمودہ و ہیچ کس قبول
ندشت تمام یاران خود را کہ بسبعی است و سہ سال رو براہ آورده بودند و آئین اسلام آموختہ یک قلم در ہلاک ابدی
انداخت و ہمہ را دوزخی کرد و تبعیت اینہا تمام است گمراہ شدو در ورطہ ضلالت افتاد دوم آنکہ امامت از اصول
واجبات است جہل در آن چہ قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل اعتقادی ندادا این بے
اطلاعی او چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص کہ زید بر جہل بسیط نماند بلکہ منکر امامت امام ما شخص و مدعی امامت
خود شد و اگر این قسم جہل ہم عذر باشد پس کبرای صحابہ بلکہ جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا کہ ایشان را ہم
نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قد روی الکلینی فی خبر طویل
عن مقرن عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لا یدخل الجنۃ الا من عرف امامہ کان امامہ
یدخل النار اما من انکرنا و انکرنا ترجمہ کہ گفت داخل نخواہد شد در
بہشت مگر کسی ما شناسم او را او شناسد ما را و داخل دوزخ نشود مگر کسی کہ ما آشنای او باشم و ما آشنای ما سوم آنکہ
مقولہ زید و مذہبش آن است کہ پدر او را خبر نداد کہ در عالم امامی ہم میباید کہ صاحب زمامت کبری باشد و حجت
الہی در زمین بودند آنکہ تعین امام فقط یا عدد ایمہ بیان نہ فرمودہ و در بیان امر اول خود اصلا خوف
عدم قبول ننمود پس جواب احول چون دیدہ دو بین او خطا در خطا کرد و چرا پدر بزرگوار او امارات امام
بوجہ کلی نشانش نداد تا خود بخود میدانست کہ فلانی امام است نہ من حالانکہ نزد اثنا عشریہ امام را خواص
و امارات است کہ در دیگران یافتہ نمی شود و مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحہ احول
زید از ان علامات عاری و خالی بود چہارم آنکہ چون امام نائب نبی است پس بر او فرض باشد کہ ہر مکلف را

بضرورات دین آگاہ سازد تا لطف تمام شدہ باشد ہر کہ باشد در نیجا شفقت پدری و مہر فرزندی لکار نمی آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکہ اقارب را زیادہ از اجانب تخویف و تہدید باید کرد وَقَوْلُہٗ تَعَالٰی وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ وَقَوْلُہٗ تَعَالٰی لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُرٰی وَمَنْ حَوْلَہَا پنجم آنکہ نزد شیعہ از مقررات است کہ امامت ائمہ اثنا عشر بترتیب و تعیین نام ہر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکہ منزل از جانب خدا ست پس قبول قول پیغمبر در نیجا دخلی نبود می بایستی کہ نفس پیغمبر با و مینمود تا بدستور سائر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکہ حاجت تبلیغ پدر چرا بود این نفس خود در تمام عالم شہرت دارد زیرا کہ متواتر بود خصوص در اہلبیت البتہ شائع تر و مشہور تر ہر کنیز ک خانگی او را تلاوت میکرد و درس میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام مسائل حیضہ میباشد نہ نصوص متواترہ جلیہ و در تمام اہل ملل و نحل شائع و ذائع ست کہ صبیان را در اول سن تمیز تلقین امہات مسائل دین میکنند این مسئلہ کہ اہم مسائل بود حضرت امام سجادؑ چہ قسم از فرزند دلبند خویش خفا میکرد حالانکہ حضرت زید باجماع شیعہ و سنی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر بزرگوار خود زیست میکرد و خوف رد و تکذیب ازان فرزند سعادتمند و نمی نداشت ہفتم آنکہ حضرت امام سجادؑ اگر این مسئلہ را بزبان نگفت فائدہ چہ شد آخر امام وقت او را بامامت خود دعوت نموده باشد و او رد یا قبول دعوتش کردہ باشد پس ترک اخبار او در آنوقت محض بی فائدہ شد و حضرات ایمہ ازین حرکات لغو و بی فائدہ پاک اند و بعضی از نادانشمندان شیعہ در ترک اخبار بزید قیاس کنند بر قصہ خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از انکہ بدیگر برادران خبر ندہند تا عرق حسد ایشان بجوش نیاید و در پی ایذای حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد ست زیرا کہ مع الفارق ست بیان خواب نہ بر حضرت یوسف واجب بود نہ بر حضرت یعقوب و نہ از اصول دین بود و نہ از مسائل شرعیہ محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف کہ دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظہار بشارات بر زمرہ انبیا لازم نیست بلکہ در جاہای بسیار ازان منع فرمودہ بودند زیرا کہ موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشود در حق شرکای او حدیث صحیح ست کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لَوْلَا اَنْ تَبْطَرَ قُرَیْشٌ لَاَخْبَرْتُہَا بِمَا لِلْمُسْلِمِیْنَ عِنْدَ اللّٰہِ ترجمہ اگر نہ آن بودی کہ عجب کرد قریش را ہر آئینہ خبر میدادم ایشان را بانچہ مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را کہ باعتقاد صحیح کلمہ خوانده ست معاذ بن جبل را فرمود لَا تُبَشِّرِ النَّاسَ فَیَتَّکِلُوْا ترجمہ بشارت مدہ مردم را پس اعتماد خواہند کرد بران و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا بود بخلاف امامت ایمہ لاحقین کہ بر نص امام سابق با تبلیغ او موقوف ست و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجملہ حالت تمسک این فرقہ بعترت طاہرہ این ست کہ واضح و لائح شد و کتاب اللہ خود بر عدم ایشان قابل تمسک

نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکثیر و تذلیل
بعض عترت در روایت شنائع و قبایح از بعض دیگران با اقوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت
و معنی تمسک همین ست که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد و گوید در من تعظیم باشد یا در من اهانت
مثلا اگر شخصے قرآن را معاذ الله در قاذورات اندازد یا مرشد و هادی خود را رسن بر پا بسته بر خارزار
بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی تفاوت نه کند تمسک هر دو گروه باشد بخلاف آنکه
قرآن را بر سر نهند و بر دیده بمالد و اصلا موافق او عمل نه کند یا مرشد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد
و قطعا موافق گفته او نکند که البته متمسک نخواهد بود ناچار در جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر اورده شود
و در هر مسئله از عقائد و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روے روایات معتبره ایشان بیان
نموده آید که باز جاے سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان به ثقلین مثل آفتاب نیم روز روشن و هویدا گردد

باب پنجم در الهیات اول مسائل الهیات این ست که نظر در معرفت خداے تعالی واجب
ست لکن این وجوب عقلی ست یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی ست یعنے قطع نظر از حکم خدا بحکم
عقل بذمه هر مکلف فرض ست که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند که وجوب
شرعی ست بدون فرموده خدا نظر درین مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه
حاکم نباید دانست و به حکم او کار نباید کرد و مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع ست اما مخالفت
کتاب الله پس ازان جهت که می فرماید وَاِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ اَمَرَ اَلَّا تَعْبُدُوْٓا اِلَّآ اِيَّاهُ ذٰلِكَ الدِّيْنُ الْقَيِّمُ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ
مَا يَشَآءُ وَيَخْتَارُ مَا يُرِيْدُ ترجمه نیست حکومت مگر خدا را خبردار او ست حکم کس بر گردانند
نیست حکم او را و نیز می فرماید وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا اگر بحکم عقل چیزے واجب
ے باشد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد اما مخالف عترت فَلَمَّا رَوَى الْكُلَيْنِيُّ
فِي الْكَافِيْ عَنْ اَبِيْ جَعْفَرٍ اِمَامِ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهٗ قَالَ لَيْسَ لِلّٰهِ عَلَى الْخَلْقِ
اَنْ يَعْرِفُوْا وَلِلْخَلْقِ عَلَى اللّٰهِ اَنْ يَعْرِفَهُمْ ترجمه نیست حق خدا بر خلق او که بشناسد او را و حق
خلق ست بر خدا که شناسائی دهد ایشان را پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف
خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و هو خلاف قول الصادق عقیده دوم حق تعالی موجود ست
و یگانه ست و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا ست اسماعیلیه گویند که اللّٰهُ تَعَالٰى لَا مَوْجُوْدٌ وَلَا مَعْلُوْمٌ
وَلَا حَيٌّ وَلَا مَيِّتٌ وَلَا سَمِيْعٌ وَلَا اَصَمُّ وَلَا بَصِيْرٌ وَلَا اَعْمٰى وَلَا عَالِمٌ وَلَا جَاهِلٌ
وَلَا قَادِرٌ وَلَا عَاجِزٌ وَلَا وَاحِدٌ وَلَا مُتَعَدِّدٌ و مخالفت ثقلین درین عقیده

بپر ظاہر است مستغنی از بیان ہزار آیہ از قرآن و چند ہزار حدیث از ائمہ مکذب این عقیدہ اند عقیدہ سوم
اللہ تعالی واحد است این عقیدہ نیز مثل عقیدہ سابقہ از آیات قرآنی و احادیث ائمہ بپر ظاہر است و خطابیہ
و خمسیہ و اثنینیہ و مقنعیہ تعدد خدا قائل اند عقیدہ چہارم اللہ تعالی متفرد است بقدم یعنی ہمیشگی خاصہ
اوست دیگری درین امر با او شراکت ندارد ہر چہ سوائے ذات و صفات او است حادث و نو پیدا است
کاملیہ و عجلیہ و زرامیہ و قرامطہ و نزاریہ گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و ہمیشہ بود و خواہد بود ہزار
آیت قرآنی دلالت بر پیدائش آسمان و زمین بترتیب می کند قولہ تعالی ھُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّۃِ اَیَّامٍ و قولہ تعالی قُلْ اَئِنَّکُمْ لَتَکْفُرُوْنَ بِالَّذِیْ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ
ثُمَّ قَالَ ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَآءِ وَھِیَ دُخَانٌ و قولہ تعالی
وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰھَا و در خطبہ ہای بسیار از امیر المؤمنین رض کہ در نہج البلاغت مذکور اند تصریح است
بآنکہ در ازل ہیچ نبود و ہر ہمہ را از عدم محض آفرید و این فرقہ ہائے روافض کہ مذکور شدند بابدیت
عالم نیز قائل اند بلکہ منصوریہ و معمریہ نیز درین عقیدہ شریک ایشان شدہ اند حالانکہ اخبار صحیحہ متواترہ
از ائمہ دلالت بر فنای آسمان و زمین می کنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیدہ گواہی میدہند
اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ و اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَآءُ بِالْغَمَامِ کُلُّ مَنْ
عَلَیْھَا فَانٍ کُلُّ شَیْءٍ ھَالِکٌ اِلَّا وَجْھَہٗ عقیدہ پنجم آنکہ اللہ تعالی زندہ است
بہ حیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی ہذا القیاس صفات مراد را ثابت اند چنانچہ اسماء بران ذات
اطلاق می کنند و جمیع امامیہ گویند کہ او تعالی صفات ندارد و آری اسماء مشتقہ ازین صفات بر ذات او تعالی
اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است
و نمیتوان گفت کہ او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصر است و با وصف بودن
این عقیدہ خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد و اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات میکنند
فعلہ تعالی وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِشَیْءٍ مِّنْ عِلْمِہٖ و قولہ تعالی اَنْزَلَہٗ بِعِلْمِہٖ و اما عترت
پس در نہج البلاغۃ در خطب حضرت امیر رض جا بجا مذکور این صفات است مثل عزۃ قدرتہ و وسع سمعہ الاصوات
و از ائمہ نیز بتواتر اثبات صفات مروی شدہ عقیدہ ششم آنکہ صفات ذاتیہ حق تعالی قدیم اند ہمیشہ
بآن صفات موصوف بود پس ہیچگاہ جاہل و عاجز نبود زرارہ بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان بن
جعفری و محمد بن مسلم کہ پیشوایان و مقتدایان امامیہ اند در رواۃ اخبار ایشان اند و امامیہ ایشانرا
عیون الطائفۃ و وجوہ الطائفۃ گویند اعتقاد شان این است کہ حق تعالی در ازل نہ عالم بود و نہ سمیع و نہ بصیر

تا آنکه بدستور سابق نیز مخلوقات علمی وسمعی وبصری برای خود پیدا کرد وعالم وسمیع وبصیر شد مخالفت این عقیده
با کتاب الله خود اظهر من الشمس است که جابجا وَكَانَ اللّٰهُ عَلِيمًا حَكِيمًا وَعَزِيزًا حَكِيمًا وَسَمِيعًا
بَصِيرًا واقع است اما مخالفتش با عترت طاهره فَلَمَّا رَوَاهُ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ كَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ غَيْرُهُ فَلَمْ يَزَلْ عَالِمًا بِمَا رَوَى الْكُلَيْنِيُّ وَجَمْعٌ آخَرُ مِنَ الْإِمَامِيَّةِ بِطُرُقٍ مُتَعَدِّدَةٍ
عَنْ أَئِمَّتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُمْ كَانُوا يَقُولُونَ إِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا
سَمِيعًا بَصِيرًا عقیدهٔ هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هرچه میکند باراده واختیار می کند امامیه
گویند که او تعالی قادر مختار نیست هرگاه چیزی را دوست داشت بی اختیار او موجود می شود مثل حصول
شعاع از شمس واین عقیدهٔ ایشان مخالف نقلین است اما الکتاب فَقَوْلُهُ تَعَالَى وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
وَيَخْتَارُ وَقَوْلُهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ وَقَوْلُهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَقَوْلُهُ
قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَقَوْلُهُ بَلَى قَادِرِينَ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ
مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي لَا تُحْصَى كَثْرَةً وَأَمَّا الْعِتْرَةُ فَلِمَا رَوَى الْإِمَامِيَّةُ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى أَرَادَ وَلَا يُحِبُّ كَمَا سَيَجِيءُ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى واگر مجرد محبت حق تعالی در وجود مخلوقات
کافی میبود دلی آنکه اراده واختیار او را دخلی باشد لازم می آید که در هر فرد از افراد مکلفین ایمان وطاعت
واحسان وعدل وجود میشد نه انداد این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالی هستند واضداد
آنها مبغوض قولهٔ تعالی وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ عقیدهٔ هشتم آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابوجعفر طوسی وشریف مرتضی وجمع کثیر از امامیه
درین عقیدهٔ خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور بنده قادر نیست وَاللّٰهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ مکذب
ایشان بس است عقیدهٔ نهم آنکه حق تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز وهمین است معنی تقدیر یعنی هر چیز
در علم او مقدر است که چنین وچنان باشد وموافق آن بروقت خود موجود میشود شیطانیکه اتباع اهول
طاق اند گویند لَا يَعْلَمُ الْأَشْيَاءَ قَبْلَ كَوْنِهَا وحکمیه وطائفه از اثنا عشریه از متقدمین ومتاخرین ایشان
چنانچه مقداد صاحب کنز العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمیداند واین عقیدهٔ
مخالف تمام قرآن است وَإِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ
فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ جَعَلَ
اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ
اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ یعنی حق تعالی کعبه وشهر حرام وهدی وقلاید را شعائر

بخود ساخت اجابت مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار اور اقبل از وقوع معلوم بود و کلا
رَطْبٍ وَّلَا يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِيْنٍ ۝ الٓمّٓ غُلِبَتِ الرُّوْمُ فِيْٓ اَدْنَى الْاَرْضِ وَهُمْ مِّنْۢ بَعْدِ غَلَبِهِمْ
سَيَغْلِبُوْنَ فِيْ بِضْعِ سِنِيْنَ واین خبر از غلبۂ روم بر فارس قبل از وقوع واقعہ بود وَنَادٰٓى اَصْحٰبُ
الْجَنَّةِ وَنَادٰٓى اَصْحٰبُ النَّارِ جا بجا در قرآن اخبار ست از کلام اہل جنت و اہل نار و حالات ایشان و نیز
مصحف فاطمہؓ مملو و مشحون است از اخبار بامور آیۃ و از پیغمبر و اہلبیت بتواتر رسیدہ کہ ایشان خبر دادہ اند از وقائع
آئندہ و فتن آیۃ و ظاہر ست کہ علم ایشان ماخوذ بوحی و الہام ست از جانب خدا و آنچہ این گروہ از قرآن مجید
تمسک کنند بآیاتی کہ دلالت بر حدوث علم آلہی مینماید عِنْدَ حُدُوْثِ الْاَشْيَاءِ مِثْلُ نَعْلَمَ الصّٰبِرِيْنَ وَلِكَمَالِ
ذٰلِكَ یا دلالت بر امتحان و اختبار مینماید مِثْلُ لِيَبْلُوَكُمْ فِيْمَآ اٰتٰىكُمْ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ
عَمَلًا پس فاسد ست زیرا کہ مراد ازین علم کشف حال و تمیز و خارج ست نہ معنی حقیقی بدلیل آنکہ ایجاد شئی
بدون علم بآن شئی از محالات عقلیہ ست قولہ تعالٰی اَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ و اما مخالفت
عترت فَلَمَّا اَدَّى الْفَرِيْقَانِ اَهْلُ السُّنَّةِ وَالشِّيْعَةِ عَنْ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنَّهٗ قَالَ وَاللّٰهِ لَمْ يَجْهَلْ وَلَمْ
يَتَعَلَّمْ اَحَاطَ بِالْاَشْيَاءِ عِلْمًا قَبْلَ اَنْ يَّزِيْدَ بِكَوْنِهَا عِلْمًا عِلْمُهٗ بِهَا قَبْلَ اَنْ تَكُوْنَ كَعِلْمِهٖ بِهَا بَعْدَ
تَكْوِيْنِهَا ترجمہ پس ہرگاہ روایت کرد ہر دو فریق اہل سنت و شیعہ از امیر المومنینؓ کہ گفت
اللہ تعالٰی نادان نیست و آموختہ نیست محیط ست بجمیع اشیا از روی علم پس زیادہ نیافت از وجود آنہا علمی علم او
بایجاد ہا و از ایجاد آنہا ہم چنانست کہ علم او با آنہا بعد ایجاد آنہا وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ اِبْرٰهِيْمَ الْقُمِّيُّ مِنَ
الْاِثْنَا عَشَرِيَّةِ عَنْ مَنْصُوْرِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَاَلْتُهٗ هَلْ يَكُوْنُ
شَيْءٌ الْيَوْمَ لَمْ يَكُنْ فِيْ عِلْمِ اللّٰهِ بِالْاَمْسِ قَالَ لَا مَنْ قَالَ هٰذَا فَاَخْذَاهُ اللّٰهُ قُلْتُ اَرَاَيْتَ
مَا كَانَ وَمَا هُوَ كَائِنٌ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ اَلَيْسَ فِيْ عِلْمِ اللّٰهِ بِالْاَمْسِ قَالَ بَلٰى قَبْلَ
اَنْ يَّخْلُقَ الْخَلْقَ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنْ صِحَاحِ الْاَخْبَارِ ترجمہ گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چیزے
امروز کہ نبود در علم خدا دیروز گفت نہ ہر کہ اینچنین گوید رسوا کند او را خدا گفتم آیا دیدی آنچہ بود تا روز قیامت
آیا بود در علم خدا دیروز گفت البتہ پیش از پیدائش خلق و درین حدیث لفظ اخذاہ اللہ را قیاس باید کرد
کہ چہ قدر مخوف و ہایل ست و علمای معتبرین ایشان ازین دعای بد معصوم نترسیدند و این عقیدۂ خبیثہ را برائے
خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترت می نمایند کَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ يَّقُوْلُوْنَ اِلَّا كَذِبًا
ترجمہ گران سخنی ست کہ بیرون می آید از دہن ایشان ہیچ نمیگویند مگر دروغ عقیدہ دہم آنکہ قرآن مجید کلام اللہ
ست و در روی تحریف و زیادہ و نقصان راہ نیافتہ و نمی یابد اثنا عشریہ از امامیہ گویند کہ آنچہ الیوم در دست

مسلمین موجود است تمام آن کلام الله نیست بلکه بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآنست که بر پیغمبر نازل شده بود و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه مورد آیات بسیار ازان ساقط کرده اند روایات کلینی از هشام بن سالم و از محمد بن مسلم بالای سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب الله واضح است از آنکه بیان کرده شود قوله تعالی لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ترجمه نمی رسد بوی باطل از پیش روی او و نه از پس او فرو فرستاده شده از حکیم ستوده شده و انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و هر چه را خدا حافظ باشد تغیر و تبدیل آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و به یقین معلوم است که در زمان النبی و هر کسی که با اسلام مشرف میشد اول بتعلم قرآن باز به تعلیم او اشتغال مینمود تا آنکه بجمع آنحضرت هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی تجرد ات هفتاد و هفتاد کس از جمله قراء شهید شدند و بعد ازان الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این اعظم قربات دانند و آناء اللیل و اطراف النهار در صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در مکتب نشانند پیش از همه علم بیاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و مذهب نیست که در کنج خانه صندوق مقفل از زراد تقیه گاه داشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تورانی پیدا شود یکدو صفحه ازان مطالعه نمایند و چون درین قسم کتب هم الحاق و تغیر پیش نمیرود چه جای قرآن و آما مخالفت این عقیده با عترة پس در جمیع روایات امامیه موجود است که همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک می کردند و بطریق استشهاد می آوردند و آیات او را تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قرآن است لفظا بلفظ و صبیان و جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنا برین امور شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده و فارغ خطی داده از نخبت اگر او را صدوق نامند بجا است عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده و آنرا بوقت خود معین ساخته که پیش و پس را دران گنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا میشود و سابق گذشت که اسماعیلیه از شیعه منکر محض اند ارادة او را می گویند انچه از و تعالی صادر میشود لازم ذات اوست مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد ارادة خدا تعالی را حادث دانند و نیز گویند که ارادة او عام نیست جمیع کائنات بسیاری از موجودات بی ارادة او تعالی موجود میشوند مثل شر و آفت و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم هزاران آیت قرآنی موجود است و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم فلو اراد ایمانهم لزم التناقض و من یرد

اَنْ یُّضِلَّهٗ بِمَنْ کَانَ اللّٰهُ یُرِیْدُ اَنْ یُّغْوِیَکُمْ اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ اَنْ یُّضِلَّ بَعْضَ فِی الدُّنْیَا : وَارَدْ
اَرَدْنَا اَنْ نُّضِلَّکُمْ ذُرِّیَّةٌ وَمَنْ یَّشَاءِ اللّٰهُ یُضِلُّهٗ وَاعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ
اِلٰی غَیْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاٰیَاتِ الَّتِیْ لَا یُمْکِنُ اِحْصَاءُهَا وہم چنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیدہ مینمایند
رَوَی الْکُلَیْنِیْ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِیْ بَصِیْرٍ قَالَ قُلْتُ لِاَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا اَنَّ بَعْضَ اَصْحَابِنَا یَقُوْلُ بِالْجَبْرِ
بَعْضُهُمْ یَقُوْلُ بِالْاِسْتِطَاعَةِ فَقَالَ لِیْ اُکْتُبْ ترجمہ میگوید بندہ بجبر و بعضے میگویند
باستطاعت پس گفت مرا کہ بنویس بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّمَا یُکَلِّفُ
اَنْتَ اِلٰی اٰخِرِ الْحَدِیْثِ ترجمہ گفتہ است بن الحسین فرمود اللہ تعالی بخواہش من موجود شدہ تو و رَوَی الْکُلَیْنِیْ عَنْ سُلَیْمَانَ
بْنِ خَالِدٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ خَیْرًا نَکَتَ فِیْ قَلْبِهٖ نُکْتَةً مِّنْ نُّوْرٍ
وَفَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهٖ وَکَّلَ بِهٖ مَلَکًا یُسَدِّدُهٗ وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ سُوْءًا نَکَتَ فِیْ قَلْبِهٖ نُکْتَةً سَوْدَاءَ وَسَدَّ
مَسَامِعَ قَلْبِهٖ وَوَکَّلَ بِهٖ شَیْطَانًا یُضِلُّهٗ ثُمَّ قَالَ الْاٰیَةَ ترجمہ چون ارادہ کند حق بندہ خیر میریزد در دل او
نکتہ از نور و میکشاید گوش دل او و تعین میکند بروی فرشتہ کہ مستقیم دارد او را و چون ارادہ کند خدا در حق بندہ
بدی را میریزد در دل او نکتہ سیاہ بند کند گوش دل او و تعین کند بروی شیطان را کہ گمراہ کند او را باز نخواند
این آیت وَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَّهْدِیَهٗ یَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ یُّرِدْ اَنْ یُّضِلَّهٗ یَجْعَلْ صَدْرَهٗ
ضَیِّقًا حَرَجًا وَرَوَی الْکُلَیْنِیْ وَصَاحِبُ الْمَحَاسِنِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ اِبْرَاهِیْمَ الْهَاشِمِیِّ قَالَ سَمِعْتُ
اَبَا الْحَسَنِ مُوْسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُوْلُ لَا یَکُوْنُ شَیْءٌ اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ وَاَرَادَ وَرَوَی
الْکُلَیْنِیْ عَنِ الْفَتْحِ بْنِ یَزِیْدَ الْجُرْجَانِیْ عَنْ اَبِی الْحَسَنِ مَا یَدُلُّ عَلٰی اَنَّ اِرَادَةَ الْعَبْدِ
لَا یَغْلِبُ اِرَادَةَ اللّٰهِ سَوَاءٌ کَانَتْ اِرَادَةَ عَزْمِ الْاِرَادَةِ حَتْمِ
آنچہ صریح دلالت میکند بر آنکہ خواہش بندہ غالب نمیشود بر خواہش خدا بر است کہ باشد خواہش قصد یا خواہش حتم
وَاَیْضًا رَوَی الْکُلَیْنِیْ عَنْ ثَابِتِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا یَدُلُّ
عَلٰی اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یُرِیْدُ ضَلَالَةَ بَعْضِ عِبَادِهٖ اِرَادَةَ حَتْمٍ کَمَا سَیَجِیْءُ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی
وَرَوَی عَنْ ثَابِتِ بْنِ مُحَمَّدٍ مِثْلَ ذٰلِكَ واین اصل را فروع بسیار ست از انجملہ آنکہ امامیہ فاطحیہ وفرق ثمانیہ
زیدیہ گویند کہ باریتعالی امر نمی فرماید مگر بانچہ ارادہ آن میکند و نہی نمیکند مگر از انچہ ارادہ آن ندارد و این نیز
مخالف ثقلین ست اما کتاب فقولہ تعالی لَوْ اَرَادُوا الْخُرُوْجَ لَاَعَدُّوْا لَهٗ عُدَّةً وَلٰکِنْ کَرِهَ اللّٰهُ
اَنْ یَّبْعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِیْلَ اقْعُدُوْا مَعَ الْقَاعِدِیْنَ ترجمہ اگر قصد خروج میکردند البتہ مہیا
میکردند برای او سر انجامی ولیکن ناپسند داشت خدا بر آمدن ایشان پس برجا داشت ایشانرا و حکم شد کہ بنشینند

بانشینندگان پس ارادہ خروج این جماعہ نبود زیرا کہ کراہیت خدا ارادہ داشت وبلاشبہہ مامور بخروج بودند والا ملامت وعتاب وجہی نداشت وقولہ تعالیٰ یُرِیْدُ اللّٰہُ اَنْ لَّا یَجْعَلَ لَھُمْ حَظًّا فِی الْاٰخِرَۃِ حالانکہ مامور بایمان بودند ودر عدم مشیت ایمان کافران صد آیت از قرآن یافتہ میشود معہذا لک مامور بایمان بودند وما عذر عقد تواتر عنہم برِوَایَاتِ الشِّیْعَۃِ مَا یُضَادُّ ذٰلِکَ وَیُخَالِفُہٗ بِحَیْثُ لَا مَجَالَ فِیْہِ لِتَاوِیْلٍ کَمَا لَا یَخْفٰی عَلَی الْمُتَدَبِّرِ فَمِنْ ذٰلِکَ مَا رَوَی الْبَرْقِیُّ فِی الْمَحَاسِنِ وَالْکُلَیْنِیُّ فِی الْکَافِی عَنْ عَلِیِّ بْنِ اِبْرَاھِیْمَ الْھَاشِمِیِّ وَقَدْ سَبَقَ نَقْلُہٗ وَمِنْھَا مَا رَوَاہُ الْکُلَیْنِیُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ الْحَمَّانِیِّ عَنْ اَبِی الْحَسَنِ مُوْسٰی بْنِ جَعْفَرٍ اَنَّہٗ قَالَ اِنَّمَا یَکُوْنُ الْاَشْیَاءُ بِاِرَادَتِہٖ وَمَشِیَّتِہٖ وَمِنْھَا مَا رَوَاہُ الْکُلَیْنِیُّ وَغَیْرُہٗ عَنْ عَبْدِ اللّٰہِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ اَنَّہٗ قَالَ اَمَرَ اللّٰہُ وَلَمْ یَشَاءُ وَشَاءَ وَلَمْ یَاْمُرْ اَمَرَ اِبْلِیْسَ بِالسُّجُوْدِ لِاٰدَمَ وَشَاءَ اَنْ لَّا یَسْجُدَ وَلَوْ شَاءَ لَسَجَدَ وَنَھٰی اٰدَمَ عَنْ اَکْلِ الشَّجَرَۃِ وَشَاءَ اَنْ یَّاْکُلَ وَلَوْ لَمْ یَشَاءْ لَمْ یَاْکُلْ

ترجمہ گفت گاہی حکم فرمودہ است خدا وخواستہ است وگاہی خواستہ است ونفرمودہ است وفرمود ابلیس را بسجدہ بر آدم وخواست کہ سجدہ نکند واگر نمیخواست البتہ سجدہ میکرد ومنع کرد آدم را از خوردن درخت وخواست کہ بخورد واگر نمیخواست نمیخورد واز انجملہ آن است کہ امامیہ وفرق ثمانیہ زیدیہ گویند کہ بعض مرادات الٰہی واقعہ نمیشود ومرادات شیطان علیہ اللعن دیگر کافران واقع میشوند وکیسانیہ نیز با اینہا درین عقیدہ شریک اند واہلسنت گویند کہ لَا یَقَعُ فِیْ ذَرَّۃٍ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰہِ ومخالف ارادہ حق تعالیٰ ارادۃ الشی پیش نمیرود وصورت وقوع نمی پذیرد وَمَا شَاءَ اللّٰہُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاْ لَمْ یَکُنْ ودہب بہ امامیہ وزیدیہ دریں ماخوذ از زندقہ مجوس است کہ قائل بخالق شر ورو خالق خیرات اند واہرمن ویزدان نامند وقوائع عالم را بتوزیع بہر یک استناد نمایند وگاہی یکی را غالب ودیگر یرا مغلوب اعتقاد کنند تَعَالَی اللّٰہُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا واز انجملہ آنست کہ امامیہ فرق ثمانیہ زیدیہ گویند کہ حق تعالیٰ ارادہ میفرماید چیزی را کہ میداند کہ واقع شدنی نیست واین اعتقاد شنیع مستلزم سفاہت است در جناب پاک حضرت او تعالیٰ عَمَّا یَقُوْلُ الظّٰلِمُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا واز انجملہ آن است کہ امامیہ وفرق ثمانیہ زیدیہ گویند کہ حق تعالیٰ ارادہ میفرماید ہدایت بعض بندگان خود را وشیطان ومتبوعان بنی آدم او را اضلال میکنند وارادہ الٰہی در مقابلہ ارادہ آن ملاعین پیش نمیرود وصریح کتاب کہ وَمَنْ یُّضْلِلِ اللّٰہُ فَمَا لَہٗ مِنْ مُّضِلٍّ مکذب ایشان است واز اقوال مشرت روایۃ کلینی عَنْ ثَابِتِ بْنِ سَعِیْدٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ قَالَ لَہَا ثَابِتُ مَا لَکُمْ وَلِلنَّاسِ کُفُّوْا عَنِ النَّاسِ وَلَا تَدْعُوْا اَحَدًا اِلٰی اَمْرِکُمْ فَوَاللّٰہِ لَوْ اَنَّ اَھْلَ السَّمٰوٰتِ وَاَھْلَ الْاَرْضِ اجْتَمَعُوْا عَلٰی اَنْ یُّضِلُّوْا عَبْدًا یُرِیْدُ اللّٰہُ ھُدَاہُ مَا اسْتَطَاعُوْا اَنْ یُّضِلُّوْہُ وَلَوْ اَنَّ اَھْلَ السَّمٰوٰتِ وَاَھْلَ الْاَرْضِ اجْتَمَعُوْا عَلٰی اَنْ یَّھْدُوْا

عبادہ یرید اللہ بھم الھدایۃ مما استطاعوا ان یضلوہ ترجمہ چہ افتادہ است شمارا بامردم بازمانید از مردم ومیخوانید کسی را بسوی کار خود بخدا کہ مگر اہل آسمانہا واہل زمین جمع شوند بر آن کہ راہ نمایند بندہ را کہ خدا میخواہد گمراہی او نتوانند کہ راہ نمایند او را واگر اہل آسمان واہل زمین جمع شوند بر آنکہ گمراہ کنند بندہ را کہ میخواہد خدا ہدایت او نتوانند کہ گمراہ کنند او را عقیدہ دوازدہم آنکہ باریتعالی جسم نیست وطول وعرض وعمق ندارد وذی صورت وشکل نیست حکمیہ وسالمیہ وشیطانیہ ومشمتیہ از امامیہ بآن رفتہ اند کہ باری تعالی جسیم است کما روی الکلینی عن ابراھیم بن محمد الھمدانی قال کتبت الی الرجل علیہ السلام ان من قبلنا من مرو الیک قد اختلفوا فی التوحید فمنھم من یقول جسم ومنھم من یقول صورۃ وعن سھل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنۃ خمس وخمسین ومائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید فمنھم من یقول جسم ومنھم من یقول صورۃ حالا التفصیل مذاہب واہیہ این ترسایان امامیہ باید شنید حکمیہ گویند کہ جسمی ست طویل عریض عمیق والعاد ثلثہ او باہم متساوی اند واو را دستی ہم ہست وھو کالسبیکۃ البیضاء یتلالا لونہ من کل جانب لہ لون وریح وطعم ومجسۃ وھو سبعۃ اشبار بشبر نفسہ مما یلی رشیدا نقاوت ترجمہ وآن نقرہ گداختہ سفید است می درخشد از طرف او رنگ ست وبوی ست ومزہ ومجست ست واو ہفت وجب ست بوجب ذات خودش پیوستہ ست باو بی تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزۃ عن ھشام بن الحکم یقول ان اللہ تعالی جسم صمدی معرفتہ ضروریۃ روی ایضا عن محمد بن الحکم وعن یونس بن ظبیان وعن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی کلھم باسانید مختلفۃ وسالمیہ گویند کہ جسمی ست بر صورت انسان وچہرہ وچشم وگوش ودہان وبینی ودست وپا ہمہ ثابت کنند وحواس خمسہ نیز وارد وموی سیاہ تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن الفرج الرنجی ان ھشام بن الحکم یقول ان اللہ جسم وان ھشام بن سالم یقول انہ صورۃ اجوف الی السرۃ والباقی صمد وشیطانیہ ومشمیہ نیز با سالمیہ موافق اند روی الکلینی عن ابن الخزاز وابن الحسین ان المیثمی یقول انہ اجوف الی السرۃ والباقی صمد کما یقولہ الجواليقی صاحب الطاق واین عقیدہ کبرای امامیہ با وجودیکہ ضحکۂ صبیان ست مخالفت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فقولہ تعالی لیس کمثلہ شیء ولما عنونت فلما روی عن امیر المؤمنین فی خطبۃ انہ قال لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء کذا فی نہج البلاغۃ وکما روی الکلینی عن ابراھیم بن محمد الخزاز ومحمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا وقلنا ان ھشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون انہ تعالی اجوف الی السرۃ والباقی صمد فخر لیسلم

سَاجِدًا ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَكَ كَيْفَ طَاوَعَتْكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَنْ تُشَبِّهُوكَ بِغَيْرِكَ اَللّٰهُمَّ لَا اَصِفُكَ اِلَّا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ وَلَا اُشَبِّهُكَ بِخَلْقِكَ اَنْتَ اَهْلٌ لِكُلِّ خَيْرٍ فَلَا تَجْعَلْنِيْ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِيْنَ باز گفت پاکی ترا چگونہ اطاعت کرد ایشان را نفس ایشان در آنکہ تشبیہ دادند ترا بغیر تو بار خدایا من وصف نمیکنم ترا مگر بانچہ وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیہ نمی دہم ترا بخلق تو ہی سزاوار بہر خوبی پس مگردان مرا ہمراہ قوم ہی الصاف فلمارواہ الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان ھشام بن الحکم یزعم ان اللہ جسم قال قاتلہ اللہ ما علموا ان الجسم محدود معاذ اللہ و ابرء الی اللہ من ھذا القول و لما رواہ الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرج الرنجی قال کتبت الی ابی الحسن اسالہ عما قال ھشام بن الحکم فی الجسم و ھشام بن سالم فی الصورۃ فکتبت دع عنک حیرۃ الحیران و استعذ باللہ من الشیطان لیس القول ما قالا الھشامان عقیدہ سیزدہم آنکہ حق تعالی را مکان نیست و او را جہتی از فوق و تحت متصور نیست و ہمین است مذہب اہل سنت و جماعت حکمیہ ازامامیہ و یونسیہ گویند کہ مکان او عرش است نزد حکمیہ مماس عرش است مثل فرشے کہ بر تخت نہند بوجہی کہ فرجہ درمیان نیست و او از عرش و عرش از زیادت ندارد دو سر دو برابر یکدیگر اند و یونسیہ گویند کہ او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی کہ بالای تخت نشستہ باشد و انہ یقوم و یقعد و یتحرک علیہ و او را ملائکہ بر میدارند حالانکہ او قوی تر و بزرگتر از ملائکہ است مانند کرکی یعنے کرگدن کہ تحمل رجلاہ و ھو اعظم و اقوی منہا و سالمیہ و شیطانیہ و ثمیمیہ گویند کہ مکان او در آسمان و متعین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون مینماید و ربیعیہ گویند کہ مسکن او آسمان است لکن در ایام بہار برای سیر گلزارہا و لالہ زارہا و شگوفہ ہا بزمین فرود می آید باز بالای آسمان میرود مثل جہانگیر بادشاہ ہندوستان کہ مستقر او آگرہ بود و ہر سال برای سیر بہار بکشمیر میرفت مخالفت این خرافات با کتاب و سنت ہر دو ظاہر است لیس کمثلہ شیء و قد روی عن امیر المومنین فی بعض خطبہ لا فی مکان فیحتاج علیہ لا ینقال و قال فی خطبۃ اخری لا یقدرہ الاوھام بالحدود و الحرکات و ایضا فی خطبۃ لہ علیہ السلام لا یشغلہ شان عن شان و لا یحویہ مکان کل ذلک مذکور فی نہج البلاغۃ و در مسئلہ جہت نیز حکمیہ و سالمیہ و شیطانیہ و ثمیمیہ از امامیہ جہت فوق ثابت کنند زیرا کہ مکان آنجہت ثابت کردہ اند فان العرش و السموات کلہا فی جہۃ الفوق مگر آنکہ در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکہ سموات فوقانی و حملۃ العرش و خزنۃ الکرسی و سکان جہت

از حور و ولدان بالای او میشوند نزد سالمیہ و شیطانیہ و شیعیہ پس نسبت با نہا و جہت تحت ہی افتد اما نسبت بمکان
ارض ہمیشہ جہت فوق دارد و نزد ہر سہ و غیرہم جہتی ندارد و گاہی فوق و گاہی تحت میگردد و در نہج البلاغہ کہ باجماع شیعہ متواتر
است از امیر المومنین مروی است لَا یَحُدُّہٗ الْاَیْنُ وَ نیز انچہ در نفی مکان مذکور شد نفی جہت ہم میکند لِاَنَّ الْجِہَاتِ اَمَارَاتُ الْمَخْلُوْقِ
الْاَمْکِنَۃِ وَ حُدُوْدُہَا و فرقۂ اثنا عشریہ بجہت سماع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و میگویند کہ این
اقوال و مذاہب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع
فرق شیعہ است و این فرق بلا شبہہ از امامیہ اند گو اثنا عشریہ بنا شند و نیز التماس اہل سنت در خدمت اثنا عشریہ این است
کہ اصحاب این مذاہب را در روایات مطاعن صحابہ و مقدمۂ امامت پیشوا و معتمد علیہ ساختہ اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل
و حکایت این ہا نمودہ پس چہ باعث است کہ در باب توحید باریتعالی روایات این گروہ را ہیچ نمیشمارند و در حساب
نمی آرند و اصحاب این مذاہب این عقاید را ہم از جناب ایمہ روایت کردہ اند از کیسۂ خود نہ برآوردہ اند چنانچہ سابق
گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا بر انست کہ این روایات را حضرات ایمہ تکذیب فرمودہ اند پس مطاعن صحابہ
و مقدمۂ امامت را نیز تکذیب فرمودہ اند غایۃ ما فی الباب آنکہ تکذیب حضرات ایمہ درین روایات دیگر شیعیان
ہم از آنجناب روایت نمودہ اند و تکذیب حضرات ایمہ را در مطاعن صحابہؓ و امامت اہل سنت از آنجناب روایت
میکنند و این خود عقلی است کہ ہر کہ از بزرگی چیزی روایت کردہ است تکذیب آن روایت را خود ش روایت نخواہد کرد
مثلاً حکمیہ و سالمیہ شیعیہ روایات جسم و صورت را از حضرت روایت میکنند باز تکذیب آن روایات ہرگز روایت نخواہند کرد
ہمین چنین تمام جماعۂ امامیہ ازین حضرات بنا بر اغراض خود یا بنا بر غلط فہمی خود کہ مطاعن صحابہؓ و مقدمۂ امامت روایت
کردہ باشند از ایشان توقع داشتن کہ باز تکذیب آن را روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب
ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید کہ روایات فرقۂ دیگر را ملاحظہ نمایند و عادت مستمرۂ عقلا در معاملات خود
ہمین اسلوب جاریست کہ ہرگاہ خبر منجری را امتحان مینمایند از رو روایت خلاف آنرا درخواست میکنند کہ او بنا بر
سخن پروری خود یا بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران کہ حاضر واقعہ بودہ اند تحقیق میکنند مقدمۂ
دین را سہل تر از مقدمۂ دنیا نباید داشت و مساہلہ نباید کرد علاوہ برین آنکہ جماعۂ شیعیان نیز حسبۃً حسبۃً
در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کردہ اند چنانچہ در باب امامت و مطاعن معروض
خواہد شد و قاعدۂ دروغگویان ہست کہ اگر از ایشان بالقصد و الاصالہ خلاف روایت ایشان درخواست
کنیم ابا می کنند و انحراف مینمایند و چون بتقریر دیگر ہمان روایت را ادا کنند چیزی کہ مکذب ایشان
باشد ظاہر میشود و التماس دیگر این است کہ چون حضرات ایمہ جماعۂ را تکذیب فرمودہ باشند و باین حد
نکوہش نمودہ کہ قَاتَلَہُ اللّٰہُ وَ اَخْزَاہُ اللّٰہُ وَ لَا تَجْعَلْنِیْ مَعَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِیْنَ وَ اسْتَعْمِلْ

باللہ من الشیطان الرجیم وامثال ذلک درحق شان ارشاد کردہ دیگر روایات اینہا را درکتب دین و ایمان آوردن وبران روایات اعتماد نمودن ازچہ باب توان فہمید واگر بخاطر اثنا عشریہ برسد کہ روایت اہل سنت از حضرات معمول بر تقیہ است در روایت امامیہ معمول بر بیان واقع گوئیم کہ اول ثبوت تقیہ از حضرات ائمہ ہنوز در مقام امتحان است زیرا کہ تقیہ ایمہ را غیر ازین اشخاص در روایت نکردہ اند پس توجیہ روایات ایشان بر روایات ایشان لطفی ندارد چنانچہ بر دانشمندان ظاہر است دوم بکدام وجہ ترجیح توان داد کہ با ایشان تقیہ بود یا با اہل سنت اگر ترجیح ہم بر روایت ہمین اشخاص است ہمان آشوب کاسہ است واگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد چون مقام تقریر ہی است زیادہ برین اطالت کلام مناسب ندیدہ باصل مقصد می پردازد باید دانست کہ از ین ہر دو عقیدۂ مذکور وفروع بسیار می برآید کہ اینہا در ہریکی از الفروع مخالفت ثقلین میکنند منہا انہ تعالی لیس بمرکب وہم قالوا ابتر کب ذاتہ تعالی من اجزاء مقابرۃ فی الخارج کالراس والید والرجل والکلول والعرض والعمق وقد روی عن امیر المومنین علیہ السلام انہ قال کما لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا یعرض من الاعراض ولا بالتحیزیۃ ولا بالجہات کذلک لا حد ولا نہایۃ ولا انقطاع وغایۃ کذا فی نہج البلاغۃ وروی الکلینی عن محمد بن الحکم قال وصفت لابی ابراہیم قول ہشام الجوالیقی انہ صورۃ وحکیت قول ہشام بن الحکم انہ جسم فقال ان اللہ لا یشبہ لہ شیء ای شیء وخناء اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورۃ او بحلقۃ وتحویل واعضاء عقیدہ چہاردہم آنکہ حق تعالی در چیزی حلول میکند و در بدنی می در آید وغلاۃ شیعہ ہمہ قائل اند بحلول او تعالی در ابدان ائمہ حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوۃ کہ زرامیہ بآن قایل شدہ اند وطرفہ نہ است کہ شیخ ابن مطہر حلی باوصف اینہمہ واینہا در کتاب نہج الحق قول بحلول را بصوفیہ اہلسنت نسبت کردہ حالانکہ ایشان حلولیہ را تکفیر می کنند واینہمہ از نافہمی کلام است مسئلہ وحدت وجود را بسبب دقیقہ کہ دارد نفہمیدہ و بر حلول حمل نمودہ واز ینجا دقیقہ فہمی علمای ایشان توان دریافت ہمین قسم دیگر مطالب غامضہ را کہ در کلام حضرات ایمہ واقع شدہ اند بسبب غلط فہمی مسخ وتبدیل نمودہ باشند وبعضی از فرق غلاۃ مثل بنانیہ ونصیریہ واسحاقیہ اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکہ اتحاد مطلقا باطل است وبطلان او از اجلای بدیہیات است وشیخ حلی بنا بر کمال دقیقہ فہمی قول باتحاد را نیز بسا لکین اہل سنت منسوب کردہ حالانکہ مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نہ اتحاد حقیقی اول الحاق واضمحلال ثانیہ عبد نزدیک ظہور تجلی مثل حالتی کہ نور چراغ را نزدیک ظہور نور آفتاب میشود وعروض این حالت وظہور نور تجلی از قرآن مجید واقوال مفسرت بر ظاہر است قولہ تعالی فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا وخر موسی

سمعتها وقوله تعالى فلما جاءها نودي ان بورك من في النار ومن حولها وسبحان الله رب العالمين
واما اقوال عترت طاهره قول حضرت صادق در خطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان لله مواضع یرید به
في الدنيا قبل يوم القيامة الكشف عما في قلوب عباده وهذا واین معنی را شیخ ابن خازن مصری علیه الرحمة
در تاویله خود واضح نموده وگفته وجاء حديث في اتحادي ثابت وروايته في النقل غير ضعيفة
يشير بحب العبد بعد تقربه اليه بنقل اداء فريضته وموضع تنبيه اي شارة واضحة
بكنت له سمعا الخ وامام الطيبي ترجمه آورده حدیث در اتحاد من که ثابت است روایت او در نقل ضعیف نیست
اشارت میکند بدوست داشتن بنده بعد از قربت بستن بسوی خدا بعبادت نفل واداى فریضه ومحل تنبیه اشارت
است واضح باین لفظ که میشوم برای شخص گوش واضح است مثل روشنی نیر وروان حدیث صحیح قدسی این است
لا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع
به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها دوم انکه خود را
مرات حق داند ونظری از مظاهر اسماء الهی که منشای کلام ظاهر مظهر منسوب گردد بالعکس لکن وصفی که قائم باشد در
ذات ظاهر از مظهر ترقی نکند ومعنی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نکند زاید وانمی تواند آنچنین واقوال عترت
بهمین ظاهر است قوله تعالى من يطع الرسول فقد اطاع الله ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله خطبة الافحار
وخطبة البيان متعترة اند در کتب امامیه معروف ومشهور است واگر شیخ علی ازین معنی صحیحه اتحاد تجاهل نماید مضایقه ندارد که دیگر
عقلای شیعه این معانی را فهمیده وبه وازین مقامیه منتبه اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات
وکلام صدر رازی شیرازی در شواهد الربوبیت واسفار وکلام ابن ابی جمهور ودیگر متاخرین این فرقه باید دید واگر
این اشخاص را هم اعتبار نباشد کما ینبغی مخلط اند بین التصوف والفلسفة والشریعة پس کلام مقتدا وراکه پیشوای معترف
الیشان در علوم دینیه است وشارح قواعد وصاحب کنز العرفان في تفسير احكام القرآن نقل کنیم قال المقداد في شرح الفصول
في علم الاصول في ذكر احوال السالك المراد من الاتحاد هو ان
لا ينظر الا الله من غير ان يتكلف ويقول ما عداه فانيا فيه فيكون الكل واحدا من
حيث انه اذا ظهر بعينه لا يرى الا الله كالمرئي انتهى کلامه
ترجمه وذکر احوالی که پیش می آید مرسالک را مراد از اتحاد آن است که نظر نکند مگر بسوی او بی آن که این را به
تکلف بسازد ومی گوید انچه سوای او است فانی باو است پس مشهود همه یکی غیر ازین راه که چون گشت آن شخص
بینا بانور تجلی او نمی بیند مگر ذات او را نه بیند ونه دیده شده را تمام شد کلام او وعقیده با نزدیم انکه حق تعالی
متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ وبو ومانند این کیفیات ندارد وهکمیه از امامیه طعم وریح ولون ومجس

او را ثابت کنند و غلاۃ شیعہ کہ قائل بحلول او تعالی و ابدان ایمہ اند نیز ہمہ این کیفیات را بلکہ جوع و عطش و لغوب و احتیاج بول و برازیز تجویز نمایند وَقَدْ تَقَدَّمَ عَنْ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنَّهٗ قَالَ وَکَیْفَ یُوْصَفُ بِغَرْضٍ مِنْ اَعْرَاضِهَا اَوْ بِغَیْرِ ذٰلِکَ مِنْ نَعْتِ الْمَخْلُوْقِیْنَ پس عقیدہ ثانی آنکہ ذات پاک باری تعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایہ او نیفتد تمہ غلاۃ شیعہ کویند کہ در مرات و آب منعکس شود و سایہ او افتد مغیرہ عجلی کہ سرگروہ فرقہ مغیرہ است گفتہ ہست لَمَّا اَرَادَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَنْ یَّخْلُقَ الْخَلْقَ تَکَلَّمَ بِاسْمِهِ الْاَعْظَمِ فَطَارَ فَوَقَعَ تَالِیًا عَلٰی اِسْمِهٖ وَذَهَبَ ترجمہ ہرگاہ خواست خدای تعالی پیدا کند خلق را تلفظ کرد باسم اعظم پس پرید آن اسم پس افتاد تالی شد بر مسمی او و ذہب ترجمہ رفت قولہ تعالی سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى الَّذِیْ خَلَقَ فَسَوّٰى ثُمَّ کَتَبَ عَلَى الْکَفِّهِ اَعْمَالَ الْعِبَادِ فَغَضِبَ مِنَ الْمَعَاصِیْ فَغَرِقَ فَحَصَلَ مِنْ عَرَقِهٖ بَحْرَانِ اَحَدُهُمَا عَلٰی مَظْلَمٍ وَالْاٰخَرُ حُلْوٌ ثُمَّ اطَّلَعَ فِی الْبَحْرِ الْمُرِّ فَاَبْصَرَ فِیْهِ ظِلَّهٗ فَانْتَزَعَ بَعْضَ السَّنَامِهٖ فَخَلَقَ مِنْهُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَاَفْنٰى بَاقِیَ الظِّلِّ نَفْیًا لِلشَّرِیْکِ وَقَالَ لَا یَنْبَغِیْ اَنْ یَّکُوْنَ اٰخَرُ ثُمَّ خَلَقَ الْخَلْقَ مِنَ الْعَیْنَیْنِ فَالْکُفَّارُ مِنَ الْمَظْلَمِ وَالْمُؤْمِنُوْنَ مِنَ النَّیِّرِ ترجمہ باز نوشت بر کف دست خود اعمال بندگان پس غضب گرفت از گناہان پس غرق کرد پس حاصل شد از عرق او دو دریا یکی از آن شور تاریک و دیگری غیر ین روشن باز نگاہ کرد در دریای مدشن پس دید در وی سایہ خود پس برکشید اندک روشنی از وی پس پیدا کرد از آن آفتاب و ماہتاب و فنا کرد باقی آن سایہ برای دور کردن شریک و فرمود سزاوار نیست کہ موجود شود دیگری پس پیدا کرد خلق را از آن دو دریا پس کافران از آن تاریک اند و مومنان از آن روشن و لطیف این عقیدہ بر ظاہر است زیرا کہ انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفہ ہست و غلاۃ بر این قدر اکتفا ندارند بلکہ بہ جمیع کیفیات نفسانیہ مثل لذت و الم و عقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیرا کہ ایمہ را الٰہ گویند و در اتصاف ایمہ باین صفات سخنی نیست بلکہ بہ جمیع صفات حیوانیہ از اکل و شرب و نوم و تعاس و تناوب و عطاس و بول و غایط مذکورہ و انوثت و جماع و تولد احداث وصف کنند و مشابہ و مماثل دیگر مخلوقات انگارند و مخالفت این عقیدہ با ثقلین بر ظاہر ہست قولہ تعالی اَلَا تَاْخُذُهٗ سِنَةٌ وَّلَا نَوْمٌ وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ وَکَانَا یَاْکُلَانِ الطَّعَامَ وَلَمْ یَکُنْ لَهٗ صَاحِبَةٌ وَّلَمْ یَتَّخِذْ وَلَدًا وَفِیْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ عَنْ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهٗ قَالَ لَمْ یَلِدْ فَیَکُوْنَ لِلْغَیْرِ مُشَارِکًا وَلَمْ یُوْلَدْ فَیَکُوْنَ مَوْرُوْثًا هَالِکًا لَا یُبْصِرُ بِعَیْنٍ وَلَا یَلِدُ بَائِنٌ وَلَا یُوْصَفُ بِالْتِزَاجٍ وَلَا یَخْلُقُ بِعِلَاجٍ ترجمہ نہ از کسی زادہ ہست تا باشد دیگری را شریک و نہ کسی از و زادہ ہست تا باشد وارث گذارندہ و خود ہلاک شوندہ نمی بیند بچشم و اندازہ کردہ نمی شود بمکان و وصف کردہ نمی شود

بزوجه وپیدا نمی کند و بست ریخ + و قال ایضا جل عن اتخاذ الابناء وطهر عن علامة النساء وازجمله
اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی وصاحب لیاقوت قائل شده اند بانصاف اوتعالی بلذت عقلیه وتمسک الشیان
قیاس غایب وبرشاهد بست وهو مخالف للکتاب والعترة اما الکتاب فقوله لیس کمثله شئ
واما العترة فلما روی عن امیر المومنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله للالهة الحق المبین
لو یبلغ العقول تحدیده فیکون مشبها اولو تقع علیه الاوهام فیکون ممثلا وایضا فی
نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من حمله وکلا ایاه عنی من شبهه
ترجمه این که او گفت توحید نکرد خدا را کسی که کیفیت او بیان کرد او را مراد بست کسی که تشبیه دارد
وفی الکلینی عن الرضا علیه السلام کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوه بخلقه وفیه ایضا
عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شئ
عقیده هفتدهم آنکه حق تعالی را بدا جایز نیست زیرا که حاصل بدا آنست که حق تعالی اراده فرماید چیزی را
پس مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که قبل ازان ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند واراده ثانی میفرماید
واین معنی مستلزم آنست که حق تعالی ناعاقبت اندیش وجاهل بعواقب امور باشد تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا ازراریه وسالمیه وبدانیه ودیگر طوائف امامیه مثل مالک جهنی ودارم بن الحکم وربان بن الصلت وغیر
ایشان بجواز بدا نمایند وآنرا از حضرت ایمه روایت کنند فی الکلینی عن زرارة بن اعین عن احدهما
قال ما عبد الله بمثل البداء وعن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله بمثل البداء و
عن الریان بن الصلت قال سمعت الرضا یقول ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر وان یقر له بالبداء وحالت روایت زراره و
هشام بن سالم معلوم بست که ایشان تجسیم وصورت را نیز از حضرات ایمه روایت کرده اند وچون در تحقیق بدا اکثر
شیعه اثنا عشریه کلام بابویهی تقریر کنند که رجوع به نسخ نمایند وجای طعن وتشنیع نماند ناچار از رساله اعلام الهدی
فی تحقیق البدا چندی از متعلقات باین مقام وارد کرده شود می گوید که یقال بدا له اذا ظهر له رای مخالف
الرای الاول وهو الذی حققه السید فی العدة ترجمه وقتیکه پیش آید او را مصلحتی
خلاف مصلحت اول همانست که تحقیق کرد او را شیخ در عدة + وابو الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد
والذی حققه المرتضی فی الذریعة ویشعر به کلام الطبرسی ان معنی قولنا
بدا لله تعالی انه ظهر له من الامر ما لم یکن ظاهرا الی اخر ما نقل
ترجمه وهمان ست که تحقیق کرد او را مرتضی در کتاب ذریعه واگاه میکند بآن کلام طبرسی اینکه معنی قول
ما بدا لله تعالی آنست که ظاهر شد او را از کار چیزی که ظاهر نبود باز صاحب رساله اعلام الهدی میگوید

وَالْحَاصِلُ اَنَّ عِلْمَهٗ سُبْحَانَهٗ بِالْحَوَادِثِ عَلٰی مَا دَلَّ عَلَیْهِ بَعْضُ الْاَحَادِیْثِ الْاٰتِیَةِ لِلْمُذَکُّوْرَةِ وَنَظَائِرِهَا وَصَرَّحَ بِهِ الْمُرْتَضٰی وَالطَّبْرِسِیُّ وَالْمُقْتَدَا قَدَّسَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ باز بعد از تفصیل انواع بدا میگوید کہ منجملہ آنہا تحویل اکاذیب است کما ذکرنا کما رواہ فی الکافی عن الحسن بن جہم عن الرضا علیہ السلام فی باب بکاء خلق الانسان من کتاب العقیقۃ باز میگوید والثانی البدا فی الاخبار وصرح الطبرسی بمنعہ وما روی فی الکافی والامالی الصدوق عن امیر المؤمنین من قولہ لولا ایۃ فی کتاب اللہ تعالی لاخبرتکم بما یکون الی یوم القیمۃ یرید بالایۃ قولہ تعالی یمحو اللہ ما یشاء ویثبت الایۃ وما رواہ علی بن ابراہیم فی تفسیر قولہ تعالی الم غلبت الروم وما رواہ الصدوق فی عیون اخبار الرضا علیہ السلام انہ قال اخبرنی ابی عن ابائہ علیہم السلام ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ عز وجل اوحی الی نبی من انبیائہ الخ ما رواہ صاحب الکافی فی باب ان الصدقۃ تدفع البلاء من کتاب الزکوۃ فی قصۃ الیہودی وما رواہ فی الامالی فی المجلس الخامس والسبعین من قصۃ مرادہ عیسی علیہ السلام بقوم محلبین وما رواہ الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار بنی اسرائیل عن الصادق علیہ السلام ان ورشانا کان یفرخ فی شجرۃ وکان رجل یأتیہ اذا ادرک الفرخان فیاخذ الفرخین فشکی ذلک الورشان الی اللہ تعالی فقال ساکفیک قال فافرخ الورشان وجاء الرجل ومعہ رغیفان فصعد الشجرۃ وعرض لہ سائل فاعطاہ احد الرغیفین ثم صعد فاخذ الفرخین فسلمہ اللہ تعالی لما تصدق تدل باجمعہا علی وقوع البدا فی الاخبار

ترجمہ بدرستی مرغی بود کہ چوزہ میداد بر درختی وبود مردی کہ می آمد بر وی چون جوان کہ میشدند چوزہا پس میگرفت ہر دو چوزہ را پس شکایت کرد آن مرغ بسوی خدای تعالی پس فرمود قریب است کہ کفایت میکنم ترا گفت پس چوزہ داد آن مرغ و آمد آن مرد بسوی او دو نان بود پس رفت بر آمد بر درخت و پیش آمد او را سائلی پس داد او را یکی از ان دو نان باز بر آمد پس گرفت ہر دو چوزہ پس سلامت داشت او را بسبب آنکہ صدقہ داد دلالت میکند ہمہ روایت بر وقوع بدا در اخبار و نیز باید دانست کہ متاخرین امامیہ بجہت شناعت قول البدا تخصیص کردہ اند آنرا بالعلم مخزون الٰہی وگفتہ اند کہ انما العلم الذی لا یقوم اللہ الا الملائکۃ ثم الی اہل البیت فقد بدا فی امتہ وما کان اللہ لیکذب اولیاءہ وصاحب ہدایہ کہ علم الذی کہ خیلی محقق ابنسان است

یعنے نظام الدین جیلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند ومیگوید لا یخفی علیک ان ما نقلناہ عن امیر المؤمنین علیہ السلام من قولہ لولا انہ الخ وما نقلناہ من الکافی فی قصۃ الیہودی وعن الامالی فی قصۃ عیسی علیہ السلام ومارواہ ایضا صاحب الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواطۃ فی تضاعیف حدیث رواہ بالاسناد عن ابی جعفر وھذا لموضع الحاجۃ منہ قال لھم اوط یا رسل ربی فما امرکم ربکم فیھم قالوا امرنا ان ناخذھم بالسیخ قال فلی الیکم حاجۃ قالوا وما حاجتک قال تاخذھم الساعۃ فانی اخاف ان یبدو فیھم لربی الخ ترجمہ در اثنای حدیثی کہ روایت کرد باسناد از ابی جعفر واین محل درکار است ازان حدیث گفت فرشتگان از لوطای فرستادہ ہای پروردگار من پس چہ فرمودہ است شمارا پروردگار من درحق این قوم گفتند فرمود مارا کہ بگیریم ایشانرا وقت سحر گفت مرا بسوی شما غرضی است گفتند چیست عرض تو گفت بگیرید ایشانرا ہمین ساعت پس من میترسم کہ بداشود درحق ایشان پروردگار را وایضا ما رواہ صاحب الکافی فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقۃ ان اللہ تعالی تھول للملکین الخلاقیین اکتبا علیہ قضائی وقدری وانفذا امری واشترطا لی البداء فیما تکتبان ترجمہ اللہ تعالی میگوید دو فرشتہ صورت سازندہ را بنویسید بروی قضای من وتقدیر من وحکم جاری من وشرط کنند برای من بدا ورانچہ مینویسید ومارواہ الصدوق بلا اسناد عن الحسن بن محمد بن ابی طلحۃ قال قلت للرضا علیہ السلام اکان یعلم اللہ بالشیء ثم تاتی علیہ حالۃ فیہ فقال نعم ان شئت حدثتک وان شئت اتیتک بہ من کتاب اللہ تعالی ادخلوا الارض المقدسۃ التی کتب اللہ لکم الآیۃ فما دخلوھا فدخل ابناءھم وقال عمران ان اللہ وعدنی ان یھب لی غلاما فی سنتی ھذا وشرطی ھذا ثم غاب وولدت امرأتہ مریم علیھا السلام فثبت لذلک ان اللہ تعالی قد اکذب فیھا النبی وعیسی علیہ السلام وشرط علی الملائکۃ البداء ترجمہ آیامی آرند برسولان از طرف خدا چیزی را بازبیارند خلاف آنرا گفت آری اگر خواہی حدیثی گویم ترا واگر خواہی بیارم پیش تو این از کتاب خدای تعالی داخل شوید در زمین مقدس کہ نوشتہ است خدا برای شما آیا پس داخل نشدند انجا وداخل شدند پسران ایشان وگفت عمران کہ خدا وعدہ کرد مرا کہ ببخشد مرا پسری درین سال ودرین ماہ باز غائب شد وبنا دزان او مریم علیہا السلام را این ہمہ خلاف اوست زیرا کہ خدا تعالی را دروغ گو ساخت ودرین قصہ نبی وعیسی علیہ السلام را وشرط کردہ بر فرشتگان بدا را بالجملہ از مجموع روایات شیعہ واضح شد کہ بدا را سہ معنی ہست بداہ در علم

وَهُوَ اَنْ يَظْهَرَ لَهُ خِلَافُ مَا عَلِمَ وَبَدَا وَرَاءَهُ وَهُوَ اَنْ يَظْهَرَ لَهُ صَوَابٌ عَلَى خِلَافِ مَا اَرَادَ وَبَدَا اَوْ
اَمْرٌ وَهُوَ اَنْ يَاْمُرَ بِشَيْءٍ ثُمَّ يَاْمُرَ بِشَيْءٍ بَعْدَهُ يَخْلُفُهُ فِي ذٰلِكَ وَبهر سه معنی انیقر و بدا را بخدا
جائز دارند و معنی اخیر را که مشتبه بنسخ است نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جائز داشته اند و معنی اول را در عرف شیعه
بدا در اخبار گویند و معنی ثانی را بَدَاءٌ فِي التَّكْوِينِ و معنی ثالث را بَدَاءٌ فِي التَّكْلِيفِ و در ینجا دقیقه لیست نهایت
باریک و آن آن است که بدا را فی التکلیف را اکثر اهل سنت جائز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقاله آنست که چون
شرایط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعة السنیة نسخ جائز نمیشود و آن شرایط نزد اهل سنت چهار است اتحاد
الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و انچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند تبصه ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام
و تبدیل بکبش مردود است زیرا که در ینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهیم علیه السلام انچه
مقدور خود بود از امرای سکین و تشخید آن به عمل آورد چون بسبب صلابت خارقة عادة که در حلد حضرت اسماعیل علیه السلام پیدا شده بود
از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالی عجز او را دیده بدل اسماعیل کبش را فرستاد و اقامة بدل را مقام الاصل نسخ
نتوانگفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی هذا القیاس نسخ پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب آن محض پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بود و امت را هنوز خبر نه پس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزوده اند و با وصف
اجتماع شروط اربعه نسخ را جائز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف کما قال صاحب علم الهدی و نحن نقول
البداء فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع الشروط الاخر بعد المذکور شرط
خامس و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر مسببا عن مصلحة عائدة الی المامور
به و اما اذا کان حسن الامر لمصلحة عائدة الی الامر نفسه فلا یمتنع البداء
فالمراد بالبداء المجوز عندنا ما اجتمع فیه الامر بعد دون الخامس و کون اطلاق
البداء علیه مجازا لا وقع له بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام
و اذا اجتمعت الشرایط الخمسة فلا ریب فی امتناع البداء کما نقلناه عن الشهید انتهی
ترجمه و ما میگوئیم بدا در تکلیف ممتنع است وقتیکه مجتمع شود با چهار شرطی که مذکور شد شرط پنجم و او انست که باشد خوبی تکلیف
و حکم ناشی از مصلحتی که راجع است بسوی این شخص محکوم و اما چون باشد خوبی حکم برای مصلحتی که جمع است بسوی حکم کننده
خود نه پس ممتنع نیست بدا پس مراد از بدائی که جائز است نزد ما انست که جمع شوند در وی چهار شرط سوای شرط پنجم و اگر
باشد اطلاق بدا بر وی مجاز قدری مینیست این سخن را بعد از نص های تواتر از عترت طاهره علیهم السلام و چون جمع
شود شروط پنجگانه پس هیچ شبهه نیست و امتناع بدا چنانچه نقل کرده ایم او را از شهید انتهی پس از ینجا معلوم شد که بدا
در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیرا که اگر مصلحتی است تازه مراد نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواهد شود بدا در

در اراده مستلزم بداء در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتیکه در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد
پس از امامیه دو معنی بداء را که بداء در تکلیف و بداء در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بداء در علم است انکار کنند راست
نمی آید و پیش نمیرود و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بداء بالنسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول بحکم ثانی
یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث بر حکیم است
زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحه غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغیر و تبدل
حکم محض نسبت بما است که در مظهر جهل مقید ایم والا نزد او تعالی هر حکم را میعادی و اجلی است که تا آن میعاد و اجل
باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ محو گناهان و اثبات توبه است در صحائف
اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است
وَعِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتٰبِ و آثاری که از ایمه درین باب روایت میکنند همه موضوع و مفتری است و رواة آنها کذابین
و وضاعین در مقابله دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه متواتره
از ایمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قبل الکون و بعد الکون علی السواء
میکند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود با یه وَبَدَا لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ
مَا لَمْ یَکُوْنُوْا یَحْتَسِبُوْنَ بر این مطلب استدلال کرده از نیجا خوش فهمی اجله علمای ایشان تواند یافت
هرگاه در کتاب الله که مفرد مخدوم طوائف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام ایمه خصوصا انچه در کلینی و
صدوق ایشان محتفی است و کسی را نمی نمایند چها خواهند کرد و اگر در نیمقام کسی را نخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه
را که از ایمه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث افرع و ابرص و اعمی وارد شد که بَدَا لِلّٰهِ اَنْ یَّبْتَلِیَهُمْ
اهل سنت هر چه چیز حمل میکنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت
محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او را هر طرف اقتضای آن می نمایند
و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند
بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ
در احادیث و آثار محمول بر ین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معنی حقیقی آنها بالقطع
مراد نیست چنانچه آیات صفات مثل وجه و یدین و اصابع و یمین و غیر ذلک بر همین معانی مجازیه محمول اند و در
بعضے آثار ایمه بدا استعمال کرده اند نسبت به فهم بندگان و فی الحقیقه بدا نیست مثل قصه عمران که بنا بر
ندر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ وَضَعَتْ رَبِّ اِنِّیْ وَضَعْتُهَآ اُنْثٰی گفته و همچنین آیه مَا کَتَبَ
اللّٰهُ لَکُمْ مراد از لفظ خلاف بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و خطاب ملکین ما اشترطا انه بنسبت علم طلبین

وہمچنین در لفظ ساکفیک وقتی معین نفرموده اند بلکه وعدهٔ کفایت بود یکبار دیگر ہم آن مرد ستیاب شد مانند آنکه پیغمبر را بجواب نمودند که در مسجد الحرام داخل خواہند شد و آنجناب و دیگر صحابهؓ فرمودند که امسال خواہند شد حالانکه مراد نبود اگر در شان ہم از لفظ ساکفیک مخالفت فہمیده باشد چه عجب پس در علم او بداشتن نه فی الواقع و نفس الامر و علی ہذا القیاس در روایات دیگر ہم تامل توان دریافت که مراد چیست عقیده نیز در ہم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قال اللّٰہ تعالٰی وَلَا یَرْضٰی لِعِبَادِہِ الْکُفْرَ اثنا عشریه گویند که حق تعالی بضلالت و گمراہی غیر شیعه راضی است و حضرات ایمه نیز بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند زیرا صاحب المحاسن عن ابی مریم عن ابی الحسن موسی الکاظم علیہ السلام انه قال لاصحابه لا تعلموا ہذا الخلق اصول دینهم وارضوا لهم ما رضی اللّٰہ لهم من الضلال ترجمه که گفت یاران خود را میاموزید این خلق را اصول دین ایشان و پسند کنید برای ایشان انچه خدا پسندید برای ایشان از گمراہی و اگر این روایت صحیح باشد اہلسنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق مرضی خدا زندگانی میکنند و الحمد للّٰہ علی ذلک رضوان الٰہی که نہایت منتهای اہل دین است بشہادت حضرات ایمه ایشان را حاصل است اما علمای شیعه را باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادلهٔ قطعیهٔ اصول شرعیهٔ ایشان است زیرا که مناقض فرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف است و ہادم اساس قاعدهٔ مقررهٔ اینہا است که اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی لَا یُرِیْدُ الشُّرُوْرَ وَالْقَبَائِحَ وَالْکُفْرَ وَالْمَعَاصِیَ عقیدهٔ نوزدہم آنکه بر ذمهٔ حق تعالی ہیچ چیز واجب نیست چنانچه مذہب اہل سنت است و شیعه قاطبه متفق الکلمه اند که چیزہای بسیار بر ذمهٔ او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کار خانه خدائی است و خدا محکوم حکم عقل تعالی اللّٰہ عن ذلک علوا کبیرا این نمی فہمند که پادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبهٔ شاہی است ہمچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبهٔ خدائی ہرگز این امر شایان مرتبهٔ ربوبیت و الوہیت نیست بنده را چه یارا که بر ملک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد ہر چه خواہد فضل اوست و ہر چه نخواہد عدل او و ہو المحمود فی کل افعاله قال فی نہج البلاغة و من خطبة له علیہ السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل اللّٰہ لی علیکم حقا بولایة امرکم و جعل لکم علی من الحق مثل الذی لکم علی و الحق اوسع الاشیاء فی التواصف و اضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه و لا یجری علیه الا جری له و لو کان لاحد ان یجری له و لا یجری علیه لکان ذلک خالصا للّٰہ سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده و لعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه و لکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه و جعل جزاءهم

عَلَيْكُمْ صَنَاعَةَ التُّرَابِ تَفَضُّلًا مِنْهُ وَتَوَسُّعًا مَا هُوَ عَلَى الْمَزِيدِ اَهْلُهُ اِنْتَهَى بِلَفْظِهِ الْمُقَدَّسِ

ترجمہ از خطبہ ہای او علیہ السلام کہ خواندہ است در صفین این است اما بعد پس ہر آئینہ ساختہ است خدا مرا بر شما حقے بسبب ولایت امر شما و ساختہ است شما را بر من حقے مثل انچہ بر شما است و حق واسع ترین چیزہا است در بیان و تنگ ترین چیزہا در تقاضای حق جاری نمیشود برای کسی الا جاری میشود بروی ہم و جاری نمی شود برای کسی کہ جاری میشود برای او ہم اگر میسر می بود کسی را کہ جاری شود برای او و جاری نہ شود بروی ہر آئینہ این می بود خاص برای خدا کہ پاک است او نہ برای خلق او زیرا کہ او قادر است بر بندگان خود و عادل است در ہر چہ جاری شد بروی گردش قضای او و لکن او سبحانہ ساختہ است حق بود بر بندگان انیکہ اطاعت او کنند و ساخت جزای ایشان بر ذمۂ خود و چند ساختن ثواب از راہ تفضل خود و کشایش بخیر یکہ او تعالی بر زیادہ دادن بر او ست انتہی بلفظہ المقدس حالا تفصیل واجباتی کہ بر ذمۂ پروردگار ثابت می کند باید شنید کہ سیانیہ و فرق ثمانیہ زیدیہ و جمیع امامیہ قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنے بر ذمۂ او واجب است کہ مکلفین را امر و نہی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطۂ رسولان خبر دہد حالانکہ عقل ہرگز تقاضا نمی کند کہ کافر را بایمان و فاجر را بطاعت تکلیف دادہ شود زیرا کہ درین تکلیف حق تعالی را فائدہ نیست و در حق بندہ سراسر خسران و ہلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حق تعالی عاقبت کار ہر کس را می داند کہ قبول خواہد کرد یا نہ و امتثال خواہد کرد یا نہ دیدہ و دانستہ بندہ را در معرض تلف و ہلاک انداختن بی آنکہ بخود نفعے عاید شود مقتضائے کدام عقل و دانش است عاقل ہرگز کاری نمی کند کہ بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود و علی الخصوص در حق کسانی کہ طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیدہ آخر بر کفر مردند مثل بلعم باعور او برصیصای زاہد و امیتہ بن ابی الصلت کہ ہم در دنیا شاق تکالیف کشیدند و ہم در آخرت کندۂ دوزخ شدند و حق تعالے را در اصرار ایشان ہیچ فائدہ نشد و نیز اگر تکلیف واجب می شد بایستی کہ در ہر شہر و ہر دیہ رسولان را پی در پی می فرستاد و زمان فترت واقع نمی شد و ہیچ قطر و ناحیہ از رسول خالی نمی ماند زیرا کہ معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت رسول درین امر ضروری است حالانکہ بلاد کثیرہ از ہند و سند و خراسان و ماوراء النہر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرہا بسیار مفہوم رسول را نشنا ختند و در تواریخ اینہا مرقوم است کہ کسی بر سم رسالت پیش ایشان آمد و اظہار معجزۂ نمود و پیغام الٰہی رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خالف نصب می فرمود و او را بآیات ظاہرہ و معجزات قاہرہ تائید می نمود تا بی دغدغہ بتبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و کان شواہق جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعتی نمی سپرد کہ ہرگز قدرت بر اظہار احکام و اقامۂ شرعیہ نداشتند بلکہ خود ہم در رنگ دیگر و ظلمۂ تقیہ گذرانیدند و نیز کیسانیہ و فرق ثمانیہ و جمیع

امامیہ لطف را واجب دانند بر ذمۂ خدای تعالیٰ و معنی لطف بیان کنند کہ ھُوَ مَا یُقَرِّبُ الْعَبْدَ اِلَی الطَّاعَۃِ وَیُبْعِدُہٗ عَنِ الْمَعْصِیَۃِ بِحَیْثُ لَا یُؤَدِّیْ اِلَی الْجَبْرِ و این نیز باطل است زیرا کہ اگر لطف واجب بودی ہیچ عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و ہر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراہم گشتی و در عالم مشاہد و محسوس است کہ اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمہا کنند و ستمہا نمایند و اکثر فقرا بسبب بے چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند لبسا طالبعلم کہ او را معلمے میسر نیست و فراغت حاصل نہ و قوت بدست نمی آید و بسا شہوت پرست مفسد منش کہ از ہر طرف برای او اسباب فسق و رسعت شدہ میرسد و مخالف کتاب و عترت اما الکتاب فقولہ تعالیٰ وَلَوْ شِئْنَا لَاٰتَیْنَا کُلَّ نَفْسٍ ھُدٰیھَا وَلٰکِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّیْ لَاَمْلَئَنَّ جَھَنَّمَ مِنَ الْجِنَّۃِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِیْنَ وَلَوْ شَآءَ اللّٰہُ لَجَعَلَکُمْ اُمَّۃً وَّاحِدَۃً وَّلٰکِنْ یُّضِلُّ مَنْ یَّشَآءُ وَیَھْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ خَتَمَ اللّٰہُ عَلٰی قُلُوْبِھِمْ وَعَلٰی سَمْعِھِمْ وَعَلٰی اَبْصَارِھِمْ غِشَاوَۃٌ وآیات والہ بر استدراج و مکر الٰہی و دور افگندن از ایمان و طاعت مثل کَرَّہَ اللّٰہُ انْبِعَاثَھُمْ فَثَبَّطَھُمْ وَقِیْلَ اقْعُدُوْا مَعَ الْقَاعِدِیْنَ و امثال ذلک زیادہ بر آنست کہ بشمار در آید وَاَمَّا الْعِتْرَۃُ فَقَدْ سَبَقَ مَا فِی الْکَافِیْ عَنِ الصَّادِقِ عَلَیْہِ السَّلَامُ قَالَ اِذَا اَرَادَ اللّٰہُ بِعَبْدٍ سُوْءًا نَکَتَ فِیْ قَلْبِہٖ نُکْتَۃً سَوْدَاءَ فِیْ قَلْبِہٖ وَسَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِہٖ وَوَکَّلَ بِہٖ شَیْطَانًا یُضِلُّہٗ وَیَغْوِیْہِ و نیز کیسانیہ و امامیہ و فرق ثمانیہ از زیدیہ اصلح را بر خدای تعالیٰ واجب دانند و این نیز باطل است بہ مثل ما مر و نیز اگر اصلح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را کہ دشمن قوی است از غیر جنس انسان و انسان او را نہ می بینند تا از و احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می بینند و متمکن از وسوسہ او است و قادر بر گمراہ کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا باعضاء دیگر چہ رسد مسلط نمی فرمود پیدا کردن شیطان با القای عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و امہال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوائے بنی آدم و تصرف دادن او را بدل ہر یک از ایشان ما دہ اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود کہ سامری جبرئیل را نہ بیند و او را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفتہ بود آن تراب از وی ضائع میگردید و چون ایں ہمہ بر خلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین بقر و آخران و آلام و ادجاع آن است کہ اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلح در حق اصحاب رسول و امت او آن بود کہ بر خلاف صدیق رضی اللہ عنہ نص صریح میفرمود نہ بر خلاف حضرت امیر تا ایشان موافق

آن اعراض میکردند و برخلاف آن نمیرفتند و نیز کتاب الله میفرماید که بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان
اگر هدایت بایمان بر ذمهٔ او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد اگر
شخص ادای قرض شخصی نماید دیانة بروی منت نهد ملعون و ملام تمام خلائق خواهد گشت و نیز امامیه و
کمسانیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که اعواض بر ذمهٔ حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده از بندگان خود
المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تفویت کند بنا بر مصلحت او مثل
زکوة و صدقة الفطر و انزال عمومی که مستند بکسب عبد نباشد یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات عقارب
پس بر ذمهٔ حق تعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه
مالکیت و مملوکیت باطل محض می شود و عوض وقتی واجب تواند که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی
را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذائذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت
او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیهٔ او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را برابر او مستحق تواند شد و این معنی
را صبیان مکتب که صدر و بیاض گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علما و فضلا در احادیث ائمه
نیز این معنی نزد شیعه متواتر به ثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی کتاب امالی من طریق صحیح عن
علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الهی و خیرتک و جلال لک
و عظمتک لو انی منذ ابتدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود
ربوبیتک شعرة فی کل طرفة عین بسرمد الابد بتحمید الخلایق
کلهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک
و لو انی حویت معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت
من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین دما و صدیدا لکان ذلک
قلیلا من کثیر ما یجب من و فی حقک علی و لو انک الغنی عذبتنی لکنت بذلک بعذاب
الخلایق اجمعین و عظمت للنار خلقی و حسمی و ملأت جهنم و لطباقها منی حتی
لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب سوائی لکان بعد ذلک علی قلیلا
من کثیر ما استوجبت من عقوبتک ترجمه که او دعا می کرد باین دعا الهی قسم بعزت و جلال تو
و عظمت تو اگر من از وقتیکه ابتدا کردی بپیدایش مرا در اول زمانه عبادت میکردم ترا تا دوام همیشگی
ربوبیت تو بهر موی در هر چشم زدنی تا ابد سرمد بحمد خلائق و شکر ایشان هم هر آئینه با شمه مقصر در رسیدن
بحد شکر کمترین نعمت از نعمت های تو و اگر من بکادم کانهای آهنی دنیا را بدندان خود و بشوراخم

زمین دینار از برگان چشم خود و بگریم از خوف تو مثل دریاهای آسمان و زمین خون و ریم هرائینه باشند این همه کمتر
از بسیار انچه واجب ست از وفای حق تو بر من و اگر یا الهی تو عذاب کنی مرا بعد ازین همه بعذاب تمام خلائق و بزرگ
سازی مرا برای آتش خلقت و جسم من و بکنی جهنم و پر دوهای او را از من تا آنکه نباشد در دوزخ کسی معذب غیر از من
و نباشد برای دوزخ همیشه سوای من هرائینه باشد بعد ازین همه بر من کمتری از بسیار انچه سزاوارم از عذاب بقی
وَفِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا يَأْمَنُ خَيْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ
عقیده بیستم آنکه هر چه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش
خدا و ایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب و عمل بنده ست و بر همین کسب و عمل خود جزا می یابد
همین ست مذهب اهل سنت و امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده حقه اند گویند بنده افعال خود
را خود پیدا می کند و حق تعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور بهایم و حشرات
و سائر حیوانات که باراده می کنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت ست اما الکتاب
فقوله تعالی اَللّٰهُ خَالِقُكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ وقوله خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وقوله
أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى
الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمٰنُ
وَأَمَّا الْعِتْرَةُ فَقَدْ رَوَتِ الْإِمَامِيَّةُ بِأَجْمَعِهِمْ عَنْ كَلِمَتِهِمْ أَنَّ أَفْعَالَ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ لِلَّهِ تَعَالَى ذِكْرُ
تِلْكَ الرِّوَايَاتِ شَارِحُ الْعِدَّةِ وَغَيْرُهُ وَدَرِينَ مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از متمسک
بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب
و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او در ان فعل
نباشد ظلم صریح ست اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه
با وصف آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهم طریق اول آنکه جزا بی امثال
هر کس مطابق علم و تقدیر الهی ست و حق هر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت ست که اگر افعال و اعمال ایشان را
بایشان واگذارم و خلق این اعراض را بایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت
و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قائم کرده ست و آن میل و خواهش
نفس ست پس میل مومنین بایمان ست و میل کافرین بکفر و میل اهل طاعت بطاعت ست و میل اهل
فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدا می کند پس جزای نیک و بد
بنا بر علم الهی ست ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان میشد پس ایشان خالق افعال خود حقیقة اگر نباشد

اما در خلق افعال بیچ شبہ نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میداد ند کفر را پیدا میکرد و اگر مومن را قدرت این کار میداد ند ایمان را پیدا میکرد و علی ہذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود و در حق ہر کس نزد شیعہ ظلم نیست زیرا کہ جزای اطفال کفار ہمین و تیرہ است بلا توقف نزد امامیہ رَوَی ابن بابویہ عَنْ عَبْدِ اللّٰہِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ عَنْ أَطْفَالِ الْمُشْرِکِیْنَ یَمُوْتُوْنَ قَبْلَ أَنْ یَبْلُغُوْا الْحِنْثَ قَالَ اللّٰہُ أَعْلَمُ بِمَا کَانُوْا عَامِلِیْنَ یَدْخُلُوْنَ مَدَاخِلَ آبَائِہِمْ ترجمہ گفت سوال کردم امام جعفر علیہ السلام را از اطفال مشرکان کہ می میرند پیش از انکہ برسند بہ بلوغ گفت خدا بہتر میداند کہ چہ میکردند داخل خواہند شد آنجا کہ داخل شوند پدران ایشان وَرَوَی عَنْ وَہْبِ بْنِ وَہْبٍ عَنْ أَبِیْہِ عَنْ أَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ لَیْسَ أَنَّہُ قَالَ أَطْفَالُ الْکُفَّارِ فِی النَّارِ پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب انکہ در علم الٰہی کافر و عاصی بود بے آنکہ شاہد این علم از میل نفس و خواہش دل یافتہ شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد کہ موافق ارادہ و خواہش خلق میفرماید بسبب آنکہ عند القدرۃ ہمین فعل را خلق میکرد جز اظلم باشد و در روایات حضرات ائمہ این وجہ مصرح و مبین است و در کتب شیعہ رَوَی الْکُلَیْنِیُّ فِی الصَّحِیْحِ بِأَبِیْ بَصِیْرٍ وَآخَرُوْنَ مِنْہُمْ عَنِ الْأَئِمَّۃِ إِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ بَعْضَ عِبَادِہٖ سَعِیْدًا وَبَعْضَ عِبَادِہٖ شَقِیًّا بِعِلْمِہٖ بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ در لفظ کانوا تامل باید کرد کہ صریح افادہ معنی فرض و تقدیر می نماید وَرَوَی الْکُلَیْنِیُّ وَغَیْرُہٗ مِنَ الْإِمَامِیَّۃِ عَنْ أَبِیْ بَصِیْرٍ أَنَّہُ قَالَ کُنْتُ بِمَکَّۃَ فَرَأَیْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ مَجَالِسًا فَسَأَلَہُ سَائِلٌ فَقَالَ جُعِلْتُ فِدَاکَ یَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰہِ مِنْ أَیْنَ لَحِقَ الشَّقَاءُ بِأَہْلِ الْمَعْصِیَۃِ حَتّٰی حُکِمَ لَہُمْ بِالنَّارِ عَلٰی عَمَلِہِمْ فِیْ عِلْمِہٖ فَقَالَ أَبُوْ عَبْدِ اللّٰہِ أَیُّہَا السَّائِلُ عَلِمَ اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ بِقَوْمٍ لَہُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِہٖ بِحَقِّہٖ فَلَمَّا حَکَمَ بِذٰلِکَ وَہَبَ لِأَہْلِ مَحَبَّتِہٖ الْقُوَّۃَ عَلٰی طَاعَتِہٖ وَوَفَّقَ عَنْہُمْ ثِقَلَ الْعَمَلِ بِحَقِیْقَۃِ مَا ہُمْ أَہْلُہٗ وَوَہَبَ لِأَہْلِ الْمَعْصِیَۃِ الْقُوَّۃَ عَلٰی مَعْصِیَتِہِمْ بِسَبْقِ عِلْمِہٖ فِیْہِمْ وَمَنَعَہُمْ إِطَاعَۃَ الْقَبُوْلِ مِنْہُ فَوَافَقُوْا مَا سَبَقَ لَہُمْ فِیْ عِلْمِہٖ تَعَالٰی وَلَمْ یَقْدِرْ وَاحِدٌ یَا تَوَاحَاہُ تَنْجِیَہُمْ مِنْ عَذَابِہٖ لِأَنَّ عِلْمَہٗ أَوْلٰی بِحَقِیْقَۃِ التَّصْدِیْقِ وَہُوَ مَکْنُوْنُ شَیْءٍ مَا شَاءَ وَہَتْکُ سِتْرِہٖ ترجمہ کہ گفت بودم پیش روی امام جعفر علیہ السلام نشستہ پس پرسید او را پرسندہ گفت من فدای تو شوم می فرزند رسول خدا از کجا رسد بدبختی اہل معاصی را تا حکم شد در حق ایشان بعذاب در جزای عمل ایشان در علم خدا تعالی گفت امام جعفر علیہ السلام ای سائل علم خدای عزوجل قایم نمیتواند شد کسی از مخلوقات او یعنے باد ای حق او در بیان نمی آید بسبب او پس ہرگاہ حکم کرد موجب آن علم بخشید اہل محبت خود را قوت بر طاعت خود و برداشت از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال کہ ایشان سزاوار آنند

وبخشید اہل گناہ را قوت بر گناہ خود موافق سابقہ علم خود در حق ایشان و باز داشت از ایشان طاعت
مقبول از عمل پس موافق افتاد بانچہ سابقہ ایشان بود در علم او تعالے و نتوانستند کہ بجا آرند حالتی کہ بجات
دہد ایشان را از عذاب او زیرا کہ علم او اولی است بحقیقت راستی و ہمین است معنی آنکہ خواست انچہ خواست
واین سر اوست و بدین اشارت کلینی عن منصور بن حازم عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ
قال ان اللہ خلق السعادۃ والشقاوۃ قبل ان یخلق خلقہ فمن خلقہ سعیدا لم یبغضہ ابدا
وان عمل سوءا بغض عملہ وان خلقہ شقیا لم یحبہ ابدا وان عمل صالحا احب عملہ
ترجمہ کہ گفت بدرستی خدای تعالی آفرید نیک بختی و بدبختی پیش از انکہ پیدا کند خلق خود را پس ہر کرا آفرید
نیک بخت او را مبغوض نداشتہ است گاہی و اگر کردار بد کند مبغوض دارد کردار او را و اگر آفرید او را بدبخت
دوست نداشتہ است او را گاہی و اگر کردار نیکی دوست داشت نیکی او را و اگر بر بین خلق عمل از خود کہ موافق خواہش
بندہ واقع میشود جزا دادن ظلم باشد باید کہ بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلیط شیطان بر دو منع الطاف
واطاعہ قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حالانکہ در روایت مذکورہ وہب لہ قوۃ المعصیۃ ومنع عنہ
لطافۃ القبول ولو یفعل ذلک الا ان یاتوا حالا تبخیلہم صریح واقع است ونیز در روایات سابقہ از حضرت ابو
عبد اللہ علیہ السلام وارد است انہ قال اذا اراد اللہ بعبد سوءا سلط سامع قلبہ ووکل بہ شیطانا
یضلہ وظاہر است کہ درین معاملہ کہ بندہ کردہ آمد بندہ مضطر و ملجی بفعل معصیت است قدرت طاعت
وبندگی ندارد طریق دوم آنکہ جزا بر عمل نیست تا دخل از بندہ دران در کار باشد بلکہ بر میل دل و خواہش
نفس است کہ مقارن ہر عمل میباشد از خیر و شر لہذا سہو و نسیان و خطا و اکراہ را معاف داشتہ اند اگرچہ در ریز
حالات صدور افعال شر از بندہ میشود چون میل دل و خواہش نفس نمی باشد ولہذا بدین نیت خیر و شر جزا میدہند
گو عمل نباشد فی الکافی الکلینی عن السکونی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیۃ المؤمن خیر من عملہ ونیۃ الکافر شر من عملہ وہر خیریت و شریت
ہمین است کہ مدار جزا بر دست و فیہ ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان
العبد المؤمن الفقیر لیقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا وکذا من البر ووجوہ
الخیر فاذا علم اللہ عز وجل ذلک منہ بصدق نیتہ کتب اللہ لہ
من الاجر مثل ما یکتب لہ لو عملہ ترجمہ گفت بدرستی بندہ مومن فقیر میگوید اے پروردگار من رزق دہ مرا تا بکنم
چنین و چنان از احسان و اقسام نیکی پس چون دانست خدای بزرگ بر تر این سوال از وی بصدق
نیت او نوشت خدا برای او از ثواب آنقدر کہ می نوشت اگر میکرد این را ولہذا ریا و سمعہ را محیط ثواب

عمل گردانید و اینجا بچه در باب الریا از کلینی و فصل مذکور است من ذلک ما روی ترجمه از انجمله انچه روایت شد
عن عبید بن زرارة انه قال قال ابو عبد الله کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه للناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله ترجمه گفت امام جعفر هر ریا شرک است
بدرستی هر که عمل کند برای مردم باشد ثواب او بپیش مردم و هر که عمل کند برای خدا باشد ثواب او بر خدا و نیز در حدیث
متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش
عمل رفت اثر آن نیز رفت و ایضا بحدیث و در ما ان طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی
بالندم توبة ترجمه بس است پشیمانی در توبه و ایضا کما فی عبد الله علیه السلام قال ان الرجل لیذنب
فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب فلا یزال منه
خائفا ماقتا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنة ترجمه گفت هر آینه
آدمی گناه میکند پس داخل می کند خدا از ان سبب در جنت گفتم آیا داخل می کند او را خدا بسبب گناه در جنت گفت
آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان و بیزار از نفس خود پس رحم میکند بر وی خدا پس داخل میکند او را
در بهشت و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال
نماید و بران جزا دهد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور می شود که خلق افعال عباد ابتداء میشد بدون خواهش و اراده
بنده مثل افعال الجمادات کالحرق فی النار و قتل السیف و چون خلق افعال بندگان تابع
اراده و خواهش ایشان می شود داخل درین اعمال یافتند و بسبب آن جزا چشیدند همین است معنی و اختیار عند التحقیق
آمدیم بر اینکه این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجادش نیست و حق تعالی
چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چرا موا خذه نماید و جزا دهد جواب این است که این شبهه با وجود
اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة و الاجماع
دواعی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجودات بنده که اصل
الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخلی نیست و تحقیق المقام آن است
که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا برآمد و مورد مدح و ذم
و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار باختیار خود ضرور نیست بلکه محال است للزوم التسلسل
چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در ضمن خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن اینمعنی دشوار
می افتد که اما بعد ازان که شوائب اوهام و گرفتاری مالوفات صفا حاصل می کند جزم می کند
که مدار اختیاریه فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خواهد

که بگذرد و شخصی او را بامر او یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته برداشته تا مقصدش رسانیدن
گریختن التبه عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از
دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب
به فضل الهی دانند از جانب فوقانی به تخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق
فعل و شیعه اختیار او را از جانب فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل
کار او است در اینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد جبر لازم آمد
و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بداهنه عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است
از دست دادن و باز در همان وحل شیطانی غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب
محاسن که برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیء الا ما شاء
الله و اراد و عجب است از علمای شیعه امامیه که آیات صریحه قرآن را گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را
پس پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و مصداق آیه کریمه والشعراء
یتبعهم الغاوون گشته اند در روی الشریف المرتضی فی الغرر والدرر عن الشوری
عن ابی عبیدة قال اختصم رؤبة وذو الرمة عند یدی ابن ابی بردة فقال
رؤبة والله ما اخمص طائر فحوصا ولا تقرمص سبع قرموصا الا بقضاء من الله
وقدره فقال له ذو الرمة والله ما قدر الله علی الذئب ان یاکل حلوبة عیالک
حیث انک قال رؤبة افبقدرته اکلها هذا کذب علی الذئب فقال ذو الرمة
الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی رب الذئب قال المرتضی
هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل واحتجاجه علیه ونصره
له انتهی کلام المرتضی ترجمه گفت خصومت کردند روبة و ذو الرمه که هر دو شاعر بودند نزد
بلال بن ابی برده پس گفت روبه قسم بخدا انشگافته است جانوری در زمین خانه و نه تراشیده است درنده
غاری مگر بقضای از خدا و تقدیر او پس گفت او را ذو الرمه قسم بخدا التقدیر نکرده است خدا بر گرگ آن که
بخورد بر شیرده بچگان همسایه ترا گفت روبة آیا پس بقدرت خود خورد آن را این دروغ است بر گرگ
پس گفت ذو الرمه دروغ بر گرگ بهتر است از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرتضی این خبر صریح است
در قایل بودن او بعدل و حجت گرفتن او بر این مذهب و نصرت او مر این مذهب را تمام شد کلام مرتضی
در اینجا عاقل را تامل باید کرد که دانشمندان ایشان این کلام ذو الرمه را که سراسر واهی و تمام لغو و لوچ است

تلقی بالقبول نموده واورا درین ندیان سرائی تحسین وآفرین فرموده اند نمی فهمند که ذوالرمته شاعر بدوی راکه
قضای حاجت بول و پاز رادرست نمی دانست با این مطالب دقیقه چه مناسبت واورا درین قسم مسائل اعتقادیه
قیدوه خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام اولبغایت مختل وبی معنی است زیراکه قوت گرگ از کواست
گوسفندان ساختن واورا قوت شکار کردن گوسفندان دادن وآن قوے خونخوار را برین ضعیف نزار
مسلط کردن ودواعیه قتل وجرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت ودویدن در دبیدا کردن
کار کیست وهمه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند ولنعم ما قیل قُلْ لِلَّذِی یَدَّعِی فِی الْعِلْمِ فَلْسَفَةً
حَفِظْتَ شَیْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْیَاءُ ترجمه بگو مرکسی راکه دعوی میکند در علم فیلسوفی یعنی محقق
رایاد داشتی یک چیز وبرفت از تو چیزها ثُمَّ رَوَی الشَّرِیفُ الْمُرْتَضَی عَنِ الْاَخْفَشِ عَنِ ابْنِ
بْنِ سُوَیْدٍ قَالَ انْشَدَنِی ذُو الرُّمَّةِ ؎ وَعَیْنَانِ قَالَ اللّٰهُ کُونَا فَکَانَتَا ؛ فَعُولَانِ بِالْاَلْبَابِ
مَا یَفْعَلُ الْخَمْرُ ؛ فَقُلْتُ فَعُولَیْنِ خَبَرُ الْکَوْنِ فَقَالَ لَوْ شَخَتَ اَوْ بَخَتَ اِنَّمَا قُلْتُ عَیْنَانِ
فَعُولَانِ فَوَصَفْتُهُمَا بِذٰلِکَ قَالَ الْمُرْتَضٰی اِنَّمَا تَحَرَّزَ ذُو الرُّمَّةِ بِهٰذَا
الْکَلَامِ مِنَ الْقَوْلِ بِخِلَافِ الْعَدْلِ انتهی کلامه ترجمه گفت برخواند بیش من ذوالرمه این شعر
ودو چشم اندکه فرمود خدا بشوند پس شدند تاثیر میکند در عقلها آنچه تاثیر میکند شراب پس گفتم فعولین بگو
که خبر کان است پس گفت اگر پیر میشدی هم قابل تو بنج میشدی من همین گفته ام عینان فعولان پس صفت
کرده ام دو چشم را باین گفت مرتضی ازاین نیست که گریز کرد ذوالرمه باین کلام از آنکه قایل شود بخلاف عدل
تمام شد کلام او وعجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذوالرمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذوالرمه
آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانیدم شق کلام برای آن میشد که حق تعالی دو چشم معشوق را
فتان وجادو گرد عقل ربای عاشقان آفریده واین معنی مقصود من نیست ودر صورتیکه کان را تامه آوردم
وفعولان را صفت عینان ساختم شق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی وساحری وعقل ربائی دو چشم
معشوق شد واین معنی مقصود من است ورتبه عالی دارد ونیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق ازان جنس است
که حق تعالی آنها را بالقدرت خاص خود وبامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن این صورت بنود و
مصورهٔ قدرت القای این نقش ندانست حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام وادی افتاده است
از نیجا شعر فهمی عالم بالا معلوم می شود وتحرز از خلاف عدل در صورتیکه فعولین بضبب می آورد بحسب
ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه وساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت
کرده ساحر وفتان را ساحر وفتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر فتنه

کردن ہست واگر وقت تقرر اکار فرمایند درصورت رفع ہم بسبب معنی خلاف عدل معتقد ایشان ہست زیرا کہ ہیچکس
از عقلا نمی گوید کہ خمر خالق آفکار ہست وچشم معشوق خالق عشق وجنون در عاشق وموافق فہم شریف مرتضی
باید کہ خمر وچشم معشوق نیز خالق بعض اعراض کہ قسمی ہست از موجودات عالم وشریک پروردگار باشند حالانکہ امامیہ
نیز اشراک در حیوانات می کنند نہ در جمادات وکلام شاعر محض مبنی بر مبالغہ ہست نہ ارادۂ معنی حقیقی وہرچند
این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن وبران رد وقدح نمودن بظاہر فضولی می نماید لکن غرض تنبیہ ہست
بر قوت وانتمندی این بزرگان ودقیقہ منہی این بزرگواران کہ درمعنی یک شعر از اشعار شاعر بدوے چہ
قہم دست بر سر وپای درگل ماندہ اند وباوصف این تقریرات کہ مضحکۂ طفلان ومایۂ صبیان ہست اورا جمیع
طائفہ شیعہ امامیہ علم الہدی لقب دادہ وبناء دین وایمان خود بر صوابدید او نہادہ اند ودر حقیقت این عقیدۂ
ایشان ماخوذ از زندقۂ مجوس ہست کہ خالق شرور وقبائح را سوای ذات یزدان می دانستند واورا شریک
الوہیت می نمودند این قدر ہست کہ مجوسیان زیادہ بریک شریک اعتقاد نمی کردند وایشان ہر امور ضعیف و
ہر سگ وخر ناپاک را شریک قدرت باری تعالے در خلق وایجاد دانند معاذ اللہ من ذلک وفرقۂ مفوضہ از شیعہ
قایل اند بہ شرکت محمد وعلی رض در خلقت دنیا چنانچہ در باب اول گذشت واسماعیلیہ قایل اند بتوسط عقول و
نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفہ لکن تقریر دیگر دارند خلاصہ اش آنکہ از باری تعالے عقلی صادر شد کہ نام بود و
کمالات او را بالفعل حاصل ونفسی صادر شد کہ تمام نبود وکمالات او را بالفعل حاصل نبود نفس را اشتیاق
تمام وکمال دامنگیر حال شد وبہ حرکت خواست کہ خود را تمام وکمال سازد باستفاضۂ این صفت از عقل لاجرم بحرکت
آمد وحرکت بدون الآت صورت نمی بست پس اجرام علویہ را پیدا کرد وآنہا را بحرکت دوریہ متحرک ساخت بتوسط
آن حرکت طبائع بسیطۂ عنصریہ وبتوسط آن طبائع بسیطۂ مرکبات بوجود آمدند واصول مرکبات تامہ یعنی معادن
ونبات وحیوان اند وافضل این ہمہ حیوان وافضل انواع او انسان واین عقیدۂ خود صریح مخالف کتاب
وسنت ہست اما الکتاب فقولہ تعالے اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِيْ سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ
اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ وقولہ خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْاَرْضِ جَمِيْعًا ثُمَّ اسْتَوٰى اِلَى السَّمَآءِ
فَسَوّٰىهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وقولہ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ وقولہ اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ
وَاَمَّا الْعِتْرَتُ فَلِمَا رَوَى الْاِمَامِيَّةُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ وَرَوَاهُ ابْنُ مَاجَةَ اَيْضًا مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ اَنَّهٗ قَالَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنِّيْ خَلَقْتُ
الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ فَطُوْبٰى لِمَنْ قَدَّرْتُ عَلٰى يَدَيْهِ الْخَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ
قَدَّرْتُ عَلٰى يَدَيْهِ الشَّرَّ ترجمہ پس خوشحال کسی را کہ مقدر کردم بر دست او خیر وای کسی را

که مقدر کردم بر دست او شر و اگر این روایت را بجهت شرکت اهل سنت در آن اعتبار نباشد فَلَمَّا رَوَى
الْكُلَيْنِيُّ فِي كَافِيهِ وَغَيْرُهُ مِنْ أَئِمَّتِهِمْ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهْبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ فِيمَا نَاجَى اللَّهُ تَعَالَى بِهِ مُوسَى وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ فِي التَّوْرَاةِ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ
إِلَّا أَنَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَيْرَ وَأَجْرَيْتُهُ عَلَى يَدِ مَنْ أُحِبُّ فَطُوبَى لِمَنْ
أَجْرَيْتُهُ عَلَى يَدَيْهِ وَأَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الشَّرَّ
وَأَجْرَيْتُهُ عَلَى يَدِ مَنْ أُرِيدُ فَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلَى يَدَيْهِ الشَّرَّ

ترجمہ کہ او می گفت از جملہ انچہ وحی کرد خدای تعالے بسوی موسی و نازل کرد بروی در توریت این ست بدرستی
منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را بر دست ہر کہ خواستم
پس خوشحال کسی را کہ جاری کردم آن را بر دست او و منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را
و پیدا کردم بر دست او شر و رَوَى عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ أَبُو الْحَسَنِ الْمُفَسِّرُ صَاحِبُ
التَّفْسِيرِ عَنْ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ بْنِ الْقَاسِمِ الْأَنْصَارِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ قَالَ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا خَالِقُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ
أَيْضًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ فِي بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى
فِي كُتُبِهِ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ فَطُوبَى لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلَى
يَدَيْهِ الْخَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلَى يَدَيْهِ الشَّرَّ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ عَنِ الْأَخْبَارِ الصَّحِيحَةِ
الْمَرْوِيَّةِ فِي كُتُبِهِمُ الْمُعْتَبَرَةِ الَّتِي لَقَدْ وَثِقُوا بِهَا أَصَحُّ الْكُتُبِ ترجمہ و درین روایات حضرات ایمہ این مضمون
را از کتب سماوی و کلام الٰہی نقل می فرمایند حازمین ہمہ فرقہ امامیہ و کیسانیہ چشم پوشی کردہ گویند کہ شر و معاصی
و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و کاش بر ہمین قدر قناعت می کردند جمیع خیرات و طاعات
و خوبی ہا را نیز بخود نسبت کنند و حضرت حق را درین امور دخلی ندہند سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و دانشمندان
و علمای ایشان در تاویل این اخبار دست و پای بسیار زدہ اند و بساحل خلاص از لجۂ مخالفت کتاب
و حضرت نرسیدہ اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت در خوش فہمی ایشان شود می گوید
کہ مراد از خیر ملایم طبع است و مراد از شر منافر طبع نہ ایمان و کفر و طاعت و معصیت گوئیم اول اینمعنی را
صریح بقیۂ کلام رد میکند زیرا کہ فرمودہ اند فَطُوبَى لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلَى يَدَيْهِ الْخَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرَيْتُ
عَلَى يَدَيْهِ الشَّرَّ این خیر و شر را بر دست بندگان چہ قسم اجرا توانند شد و اگر اجرا متصور ہم شد پس طوبی
و ویل درین خیر و شر چہ معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانۂ شخصی دیدہ شود و ملایم طبع افتاد حالت

خوش عند الصمد صاحب آن خانہ را چرا حاصل شد و اگر حبشی دیو شکل بہ بارگاہ بادشاہی بنظر آمد و یل ہلاک و عقوبت
عند الصمد جزا الضیف آن بادشاہ شود دوم آنکہ معاصی نیز بر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلاً زنا
بازنی صاحب جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دیو شکل کریہ المنظر بدغربیلہ منافر طبع و ہمچنین
طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواہند بود وضو و غسل بآب سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام
برف و یخ بندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر ہیچ فائدہ نکرد و ازین بالاسرائی حاصل نشد ہمان معنی کہ سابق
ازین تفسیر مفہوم می شد حالا ہم می شود و ہمان اشکال کہ قبل ازین عنایت لاحق بود حالا ہم ہست مفہوم این
دو کلمہ مبین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست تا از ارادۂ آن نفی ارادۂ آنہا شود بلکہ از آنہا عام تر
ہست و ارادۂ عام خود بلاشبہ مستلزم دخول خاص ہست در حکمی کہ متعلق بعام کردہ اند این ہست خوش فہمی علما
و دانشمندان ایشان فائدہ از رئیس الفقہاء اہل سنت ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ مردے ہست کہ گفت
قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ هَلْ فَوَّضَ اللّٰهُ أَمْرَ الْعِبَادِ فَقَالَ اللّٰهُ
أَجَلُّ مِنْ أَنْ يُفَوِّضَ الرَّبُوبِيَّةَ إِلَى الْعِبَادِ فَقُلْتُ هَلْ جَبَرَهُمْ عَلَى ذٰلِكَ فَقَالَ اللّٰهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ
يَجْبُرَهُمْ عَلَى ذٰلِكَ فَقُلْتُ فَكَيْفَ ذٰلِكَ فَقَالَ بَيْنَ مَنْزِلَتَيْنِ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ
وَلَا كُرْهَ وَلَا تَسْلِيطَ ترجمہ آیا حوالہ کردہ ہست خدا کار بسوی بندگان پس گفت خدا بزرگتر ہست از آنکہ
حوالہ کند ربوبیت بسوی بندگان پس گفتم آیا مجبور کردہ ہست ایشانرا بر ان کار پس گفت خدا عادل تر ہست از آنکہ
مجبور کند ایشانرا بر ان کار پس گفتم این چگونہ ہست گفت بین بین ہست نہ زیر دستی و نہ حوالۂ اختیار ہست
و نہ ناخواستہ ہست و نہ بر انگیختہ ہست بر همین روایت اہل سنت بنا بر مذہب خود نہادہ اند و در نفی خلق از عباد
و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا ہمین روایت را بعینہا از کتب
شیعۂ اثنا عشریہ نیز باید شنید تا صدق و کذب اہل سنت ظاہر گردد رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيُّ
مِنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ أَنَّهُ قَالَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ وَلٰكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ أَيْضًا
عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ مِثْلَ ذٰلِكَ وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ أَيْضًا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا نَحْوَهُ
در اینجا ہم روایات مذکورہ را کہ صحیح موافق اہل سنت اند علمای ایشان در پی تاویل افتادہ اند گویند کہ مراد
ازین بین امرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل ہست نہ دخل در ایجاد فعل این قدر نمی فہمند کہ سوال سائل
از چہ بود جواب حضرات را کجا کشیدہ می بودند سوال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل میکند
کہ بدیہی البطلان ہست اگر بحثی و نزاعی ہست در خلق فعل ہست پس جواب حضرات را درین توجیہ خود
کلام لغو می سازند معاذ اللہ من ذلک و معذا در بقی این تفویض ہم علت بحث و اعتراض موجود ہست و ہمان

حرف در پیش که اللّٰهُ اَعْدَلُ مِنْ ذٰلِكَ بدیهی است که اگر شخص دشمن خود را که قصد قتل او دارد معلول و مسلسل نموده در حجره بنشاند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او دو کرده و حجره را در کشاده و کاروی نیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود با و بر گمارد که این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند بر این کار آن شخص دیگر ظلم صریح کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از این همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه برآورده در دست دارند که ماده تاویلی را از بیخ و بن قطع میکنند از انجمله روایتی است که صاحب فصول من الامامیه آن را در فصول آورده و تصحیح آن کرده وَعَنْ اِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبَّاسٍ اَنَّهُ قَالَ سَاَلَ رَجُلٌ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيُكَلِّفُ اللّٰهُ الْعِبَادَ مَا لَا يُطِيقُونَ فَقَالَ هُوَ اَعْدَلُ مِنْ ذٰلِكَ قَالَ فَيُقْدِرُهُمْ عَلَى الْفِعْلِ كَمَا يُرِيدُونَ قَالَ هُمْ اَعْجَزُ مِنْ ذٰلِكَ ترجمه که گفت سوال کرد مردی را از رضا علیه السلام آیا تکلیف میدهد خداوند بندگان را آنچه ایشان طاقت او ندارند پس گفت از علو تر است از این گفت پس ایشان قادر اند بر فعل آنچه میخواهند گفت ایشان عاجز تر اند از این در این حدیث صحیح نفی قدرت صریح فرموده و از ان جمله درة الدرست سَاَلَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَجْلِسِ الْمَاْمُونِ فَقَالَ يَا اَبَا الْحَسَنِ اَلْخَلْقُ يُجْبَرُونَ قَالَ اللّٰهُ اَعْدَلُ اَنْ يُجْبِرَ ثُمَّ يُعَذِّبَ قَالَ فَمُطْلَقُونَ قَالَ اللّٰهُ اَحْكَمُ مِنْ اَنْ يُهْمِلَ عَبْدَهُ وَيُكَلِّفَهُ اِلَى نَفْسِهِ ترجمه پس گفت ای ابو الحسین آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل تر است از انکه جبر کند باز عذاب کند گفت پس با ختیار خود اند گفت خدا احکم تر است از انکه مهمل گذارد بندگان خود را و می گذارد و او را بطور نفس او و کاش دانشمندان ایشان ذره از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق میدیدند که اقدار بر شر و باز تعذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل در نیاب فرقی هست یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عدو عمر و است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار میخواهد و نمی یابد و اگر شمشیری یا کاروی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیری داد او عمرو را کشت در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلاشبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان بالامر مدیلیه واضح و هویدا شد لقمی و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت با ایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یک دو روایت دیگر هم از کلام ارشاد التیام حضرات بنا بر مزید تصریح باید دریافت رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيُّ فِي كِتَابِ التَّوْحِيدِ بِاِسْنَادٍ صَحِيحٍ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ اَلْقَدَرِيَّةُ مَجُوسُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ اَرَادَ وَاَنْ يَصِفُوا اللّٰهَ بِعَدْلِهِ فَاَخْرَجُوهُ مِنْ سُلْطَانِهِ وَقُدْرَتِهِ نَزَلَتْ هٰذِهِ الْاٰيَةُ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ اِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ترجمه گفت فرقه قدریه مجوس این امت اند خواستند که وصف کنند خدا را بالعدل پس آوردند

او را از حکومت و در حق ایشان نازل است این آیه روز یکه کشیده شوند در دوزخ بر روی خود گویم بچشید در دا آتش
بر آئینه ما هم چیز را بهمه اگر دوایم بتقدیر و روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء و اراد
و قدر و قضی قال نعم قلت و احب قال کا مترجمه گفتم امام جعفر را حق تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و قضای
کرد گفت آری گفتم و دوست داشت گفت نه عقیده لست دیگر آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب جسمانی با خدا حق تعالی
متصور نیست قربی که در اینجا متصور است بدرجه و منزلت و رضامندی و خوشنودی است و بس و همین است مذهب اهل سنت
و در اخبار صحیحه مرویه از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این و اتصال از آنجناب کرده اند و اکثر
فرق امامیه اقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر همین معانی محمول دارند روی ابن بابویه
فی کتاب المعراج عن عمر ابن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی
ثم دنی فتدلی ادنی الله عز و جل نبیه فلم یکن بینه و بینه الا قصی من لؤلؤ فیه
فراش یتلالأ لؤلؤ من ذهب فاراه صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة
قال نعم هذه صورة علی بن ابی طالب ترجمه پس نزدیک کرد خدای عزوجل
نبی خود را پس نبود در میان او و در میان خدا مگر قصی از مروارید در وی فرشی بود درخشان از طلا پس بنمود
پیغمبر را صورتی پس گفته شد ای آیا می شناسی این صورت را گفت آری این صورت علی بن ابی طالب است
عقیده لست و دوم آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان
ازین نعمت محروم مانند و همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از معتزله اجماع دارند بر انکار رویت و
گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است امّا الکتاب فقوله تعالی
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله تعالی فی حق الکفار کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد و قوله تعالی ان الذین یشترون
بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم
الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم
عذاب الیم پس معلوم شد که صلحا را نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیر ذلک
من الآیات و سابق در باب دوم گذشت که تمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب
بر شاهد و اشتباه عادیات به بدیهیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استبعاد عقل ناقص
خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معنی آن نه کرده شود و در آیه لا تدرکه الابصار نفی درک
که به معنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت این است

کہ طریق دریافت ذات پاک حق تعالی استعمال حاسۂ بصر نیست بلکہ طریق دریافت عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراک
بہ معنی رویت ہم باشد مدلفی رویت بنا بر عادت کردہ اند و ظاہر است کہ دیدن او تعالی علوی نیست کہ ہر کسی خواہد بہ بیند
تا او خود را نہ نماید کسی نمی تواند دید و نفی عادیات باطلاق و بی تقید در کلام الٰہی واقع است مثل قولہ تعالی
اِنَّهٗ یَرٰىكُمْ هُوَ وَقَبِیْلُهٗ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ و بالاجماع رویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت واقع نمیشود
و لہذا رویت ملائکہ را کہ کفار درخواست می کردند بہ استعظام و استبعاد نمودہ اند با آنکہ انبیا و صلحا و مومنین آنہا را
نیز می بینند اما العشرۃ فلما سبق من روایۃ ابن بابویہ عن ابی بصیر قالت سالت
ابا عبد اللہ فقلت اخبرنی عن اللہ عز و جل ھل یراہ المؤمنون یوم القیامۃ
قال نعم و الی غیر ذلک من الاخبار و طرفہ آن است کہ رویت را در کلام الٰہی و ایمہ حمل کنند بر حصول علم یقینی حالانکہ
در کتاب اللہ لفظ نظر متعدی بالی واقع است کہ ہرگز غیر از رویت حقیقی احتمال ندارد و در کلام ایمہ لفظ رویت
در جواب سایلان از رویۃ یوم القیامۃ واقع است و از حصول علم یقینی چرا کسی سوال میکرد و خصوصیت
حصول علم یقینی بروز قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالے
حاصل نیست نزد اہل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالے از ضروریات ایمان است
اگر شبہ را حاصل نباشد و بحکم لکرہ یقیش علی نفسہ در حق دیگران ہم این ظن فاسد داشتہ باشند عجب نیست
باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیہم الصلوات و السلام سابق گذشت کہ نزد امامیہ تکلیف عباد
باوامر و نواہی از واجبات است بر ذمۂ حق تعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمہ او تعالے
نزد ایشان واجب شد و درین عقیدہ خللی و فسادی کہ ہست ظاہر و ہویدا است چہ ہیچ چیز بر ذمہ باریتعالے
واجب نیست و مرتبۂ الوہیت و ربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبر آن نمودن واقع
می شود اما بہ محض فضل و کرم اگر کند عین عنایت است و اگر نہ کند جای شکایت نیست و ہمین است مذہب
اہل سنت و اگر بعثت پیغمبر آن واجب می بود اللہ تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان
انعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا کہ در ادای واجب منتی می باشد قولہ تعالی لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِیْنَ
اِذْ بَعَثَ فِیْهِمْ رَسُوْلًا و حضرت ابراہیم ان را از خدا نمیخواست در حق ذریت خود زیرا کہ دعا
بانچہ واجب الوقوع است معنی ندارد قولہ تعالی حِكَایَةً عَنِ الْخَلِیْلِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ رَبَّنَا وَابْعَثْ
فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِّنْهُمْ حالا باید دانست کہ نزد امامیہ می باید کہ ہیچ زمان خالی از نبی یا وصی او کہ
قایم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا نصب وصی را بر ذمۂ باری تعالی واجب شمارند و شیعہ از اسماعیلیہ
قایل بوجوب وجود نبی و وصی ہر دو اند در یک زمان چنانچہ در باب اول در ذکر مذہب شان گذشت

ومفضالیه وعجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند وثبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این همه گذشت واهل سنت
هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند واین عقیده شیعه نیز مخالف کتاب وسنت است اما کتاب پس آیات بسیار
دلالت بر یکه بعد وجود زمان فترت که خالی از نبوت واثار نبوت است ونیز آیات بسیار دلالت صریح دارند
بر ختم نبوت قوله فی القرآن ولکن رسول الله وخاتم النبیین وفی انجیل یوحنا فی
الصحاح الرابع عشر قال عیسی علیه السلام ربانی واذا الطارق المکون من ابی یعلمکم ویعلمکم
فاذا قلیطا لیکون معکم دایما یعنی الی الابد ترجمه وچون بیاید تسلی دهنده که من نزد پدر خود تا به بخشد وعطا کند شما را فاقلیطا تا باشد با شما همیشه تا ابد وفارقلیط در لغت عبرانی یعنی
روح حق ولهذا است نام النبی چنانچه یاست وهمچنین کثیر از انصاری ویهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین
شهادت داده اند نعم ابو علی یحیی ابن عیسی ابن جزله الطبیب صاحب کتاب التقویم والمنهاج فی الطب که در اصل
نصرانی بود واسلام آورد وکتابی در رد انصاری نوشت وآیات توریت وعبارات انجیل را در لغت بتغییر ما
وخیر ظهورا وخوانده بود در آن ذکر کرد واما احبار یهود وغیرها سبب بسیار بازداشته از اعتراف است وتمسک امامیه
درین مسئله همان است که الفضل وجهها ست واین امر هم داخل تلفیقات وفساد این اصل سابق گذشت حسب
اعاده نیست واسماعیلیه درین مسئله بکلمات شنیعه مسموعه از فلاسفه تمسک نمایند وگویند هم چنانکه در عالم
علوی عقلی است کامل کلی ونفسی است ناقصه کلیه که مستکمل کمالیات است کما تقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی
باشد کامل کلی ونفسی باشد ناقص کلی لیتشبه بالاول ویتشرف چون نسبت عقل کامل است در ایجاد ونسبت
وی در تشبه چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد وچنانچه تحرک افلاک بتحرک عقل وانفس است تحرک انفوس انسانیه
بسوی نجات واستکمال درجات بتحریک رسول وصی باشد وعلی هذا در هر عصر وهر زمان این دو خلیفه عقل
ونفس در عالم سفلی مدام باشند وبر عاقل پوشیده نیست که این همه خرافات اوهام وترفات فلسفه خام
است والا بودن عقل ونفس در عالم علوی کما سلم الثبوت است بازاشتمال عالم سفلی بر همه انچه در عالم علوی
است کی واجب ولازم واز حضرات امیر المومنین در صفت درود در کتب امامیه این عبارت متواتر است
اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات اجعل شرایف صلواتک ونوامی برکاتک علی
محمد عبدک ورسولک الخاتم لما سبق ترجمه بارخدایا هموار کننده زمین وغیره وستون
دهنده بلندها بکن بهترین رحمتهای خود وافزاینده ترین برکات خود بر محمد بنده خود ورسول خود
ختم کننده ما سبق است ونیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است ارسله
علی فترة من الرسل وطول هجعة من الامم الی ان قال وامینا مکینا وخاتم رسل بشیرا

رَحْمَتِهٖ وَنَدِیْنِ نِقْمَتِهٖ ترجمه فرستاد او را بعد مسقط شدن پیغمبران دور از شدن غفلت در میان امتیان تا آنکه گفت امانته واز وحی خدا و خاتم پیغمبران او و بشارت دهنده رحمت او و ترساننده از عذاب او و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند هم چنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نبی نباشد و نه قایم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر نیز زمان فترت باشد عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمیتواند شد چه جای آنکه از و افضل شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین مسئله با هم خرفشار بسیار است براین قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم یعنی از نبها توقف نموده اند و این مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زیدیه در بنباب روشیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر آنکه مَنْ قَالَ اِنَّ اِمَامًا مِنَ الْاَئِمَّةِ اَفْضَلُ مِنْ نَبِیٍّ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ فَهُوَ هَالِكٌ از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین رض در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لکن بنا بر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود رَوَی الْكُلَيْنِيُّ عَنْ هِشَامٍ الْاَحْوَلِ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَفْضَلُ مِنَ الْاَئِمَّةِ وَاَنَّ مَنْ قَالَ غَيْرَ ذٰلِكَ فَهُوَ ضَالٌّ ترجمه بدرستی که انبیا بزرگتر اند از ائمه و هر که بگوید غیر ازین او گمراه است رَوَی ابْنُ بَابَوَيْهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَنُصُّ عَلٰى اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَحَبُّ اِلَى اللّٰهِ مِنْ عَلِيٍّ كَمَا يَجِيْءُ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى ترجمه آنچه صریح است درین مطلب که انبیا محبوب تر اند بسوی حق تعالی از علی چنانچه بیاید انشا الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس و ابین من الامس است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفاء انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند شد حالانکه مذهب امامیه در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم بنبین بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جا بجا دلالت صریح خلاف این عقیده فاسد می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع آن قدر غلو می کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آن قدر بپیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قابل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق

شرور و قبایح گشتند و مرتبہ ربوبیت و الوہیت را برہم زدند و توحید باریتعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی
او را بالعدل او ابطال کردند ہمچنان در شرایط امامت کہ بالاجماع نیابت بنوت و فرع آنست و در مناقب و مدایح
ائمہ آنقدر افراط نمودہ اند کہ منصب بنوت را حقیر و ذلیل ساختہ اند و در ستائش جناب امیر و ذریہ طاہرۂ او
کہ شعبہ ایست از شعب ایمان و شریعت آنقدر غلو کردند کہ ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل
انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکہ خود میگویند کہ امامت نیابت بنوت ست و بر ظاہر ست کہ مرتبہ نیابت ہرگز
بمرتبہ اصالت نمیرسد و نہ از و بالاتر میرود و تمسک ایشان در بناب شبہاتی چند ست ناشی از اخباری چند
کہ پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کردہ رفتہ اند و حکم موجب آن نمودہ اول حال آن روایات و حال رجال
ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار کہ از علمای ایشان صادر میشود ناظران این رسالہ را مفصل معلوم شدہ است
بار احتجاج بآن روایات موافق قاعدۂ اصولیہ رست نمی آید زیرا کہ باجماع قطعی قبل ظہور المخالف معارض اند
پس قول بظاہر آن روایات روا نبود بل لابد تاویلے باید کرد و نیز معارض اند بر روایات دیگر مثل روایات کلینی
از زید بن علی و ابن بابویہ از صادق و خبر واحد اگر معارض ہم باشد ظنی ست در اصول اعتقادیات بآن تمسک
نباید کرد بلکہ نزد محققین شیعۂ امامیہ ابن زہرہ و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدمای ایشان
قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان ہمین مذہب را اختیار کردہ اند و لہذا اخبار احاد را در دلائل نہ شمردہ
بلکہ رد آنرا واجب دانستہ خصوصاً در اعتقادیات قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ فِي مَبَادِي الْوُصُولِ إِلَى عِلْمِ
الْأُصُولِ إِنَّ خَبَرَ الْوَاحِدِ إِذَا اقْتَضَى عِلْمًا دَلَّ لِتَوَجُّهِ الْأَدِلَّةِ الْقَاطِعَةِ مَا يُدُلُّ عَلَيْهِ وَجَبَ رَدُّهُ
ترجمہ کہ خبر یک راوی چون تقاضا میکند اعتقادی را و یافتہ نشود دلیل قطعیہ آنچہ دلالت کند بر ان
اعتقاد واجب ست رد آن خبر واحد و ظاہر ست کہ مضمون این روایات در دلایل قطعیہ موجود نیست
بلکہ خلاف آن موجود ست و با قطع نظر از ہمہ این امور آن روایات و دلالت ہم بر مدعا ندارند چنانچہ بطریق
نمونہ چندی ازان شبہات در روایات وارد کنیم و در وجہ دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اخفائے
کہ ہست بیان نمائیم **اول** آنکہ ایمہ در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبہ زیرا کہ خدا تعالے
میفرماید قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وَقَدْ رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي
عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ فَضَّلَ أُولِي الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِالْعِلْمِ
وَبِذَلِكَ قَالَ عِلْمُهُمْ وَفَضَّلَنَا عَلَيْهِمْ وَعَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا لَا يَعْلَمُونَ
وَعَلَّمَنَا عِلْمَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكُلُّ ذَلِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى
ترجمہ بدرستی خدا فضل دادہ ست اولی العزم را از پیغمبران بر دیگر انبیا بعلم و میراث رسانید بما علم اولی العزم را

وفضل دادما پیرانبیا وعلم داد رسول خدارا صلعم انچه نمی دانستند انبیا وعلم دادما را علم رسول خدا صلعم و تلاوت کرد قول او تعالی قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ جواب ازین شبهه انکه این خبر علی فرض الصحه دلالت می کند بر زیادتی ایمه در علم واستیعاب علوم مسلمین زیرا که متاخرین بر علم متقدم ناظر ومطلع می باشد وچون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلاشبهه علم جمیع آن علمارا احاطه می کند بخلاف علمای معاصر بامتقدم که احاطهٔ ایشان بر علوم معاصرین ومتاخرین صورت نمی بندد واز ین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر واین را بمثالے روشن کنیم نحوی این زمان که مسائل کافیه ولباب دوافی وتصانیف ابن مالک ابن هشام وازهری وغیره علمای نحو راکه سابق گذاشته اند احاطه نماید بلاشبهه علم او بمسائل نحو زیاده بر علم هریک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا که هریک ازین ها به مسائل مستخرجه دیگر ونکات طبع رای او اطلاع نداشت ومقرر است که اَلصَّنَاعَاتُ اَغْلَبُ تَتَكَامَلُ بِتَلَاحُقِ الْاَفْكَارِ ترجمه علوم چیزی نیست که کامل میشوند مگر بهم رسیدن افکار واین نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است وبا این همه رتبهٔ او در نحو برابر هیچ یکے ازین علمای مذکورین نخواهد بود تا با فضلیت چه رسد زیرا که سبق در علم وتعمق نظر وغور وفکر ومسائل را بدلائل آن شناختن وماخذ هر دقیقه را دریافتن واستخراج مسائل نادره بقوت تفحص وتتبع کلام عرب اصاله فضیلتی ست که اصلا استیعاب وعبور بدان نمی رسد وعلی هذا القیاس منتهی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو وابو نصر فارابی وابو علی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همدیگر اطلاع دارد که هریک را ازینها البته حاصل نبود وطفلی که عروض سیفی خوانده بر خلیل بن احمد برتری فائق نمی تواند شد سلمنا لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نمی آید ومدار فضل خدا نه بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم والا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسیٰ لازم آید وهو خلاف الاجماع سلمنا لکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد وعمل باشد نه علوم زایده وبیان علم مراد است در آیه قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وهر بنی را علمی که مدار اعتقاد وعمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی وفضیلتی ایمه را بادیگر علمارا باشد در علوم دیگر خواهد بود ودلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهدهٔ تبلیغ وبیان احکام چگونه بر آید وغرض بعثت ازوی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک کند بر روایت حسن بن کبش عن ابی ذر قَالَ نَظَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِلٰى عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ وَقَالَ هٰذَا خَيْرُ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ مِنْ اَهْلِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِيْنَ ونیز بروایت همین حسن بن کبش عن زر بن وابل عن عبد الله بن عباس قَالَ حَدَّثَنَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِيْ جِبْرَئِيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرُ الْبَشَرِ

مَنْ اَبٰی فَقَدْ کَفَرَ جواب آنکہ این روایات ازان جنس ست کہ امامیہ منفرد اند بروایت آنہا و حال رواۃ اینہا قسمی کہ ہست سابق روشن شدہ ست و معذا نرد خود امامیہ ہم این ہر دو جز از حیز اعتبار ساقط اند و سند درست ندارند زیرا کہ حسن بن کیسن و من بعدہ من الرواۃ ہمہ مجاہیل و ضعفا اند کما نص علیہ علماء رجالہم و با اینہمہ بر مدعا نمی نشینند زیرا کہ تخصیص بغیر انبیاء در مثل این عمومات در کلام رسول شائع و ذائع ست اگر یکجا ذکر نکردہ باشند قیاس بر جاہای دیگر منظور و ملحوظ خواہد بود و عام مخصوص حجت نمی شود یا حجت ظنی ست لا یعبأ بہ ترجمہ اعتباری ندارد و بارد و لا عقیدۃ فی ان سلمنا العموم و لا الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات ترجمہ قبول کردیم کہ عام ست در اشخاص لکن قبول نداریم کہ عام ست در اوقات زیرا کہ این خیریت عامہ حضرت امیر را در حیات پیغمبر خود بلا شبہہ و بلا نزاع حاصل نبود بجہت آنکہ پیغمبر از حضرت امیر افضل بود و در جملہ بشر در اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آنوقت ست و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند ھو صحیح عند اھل السنۃ لانہ افضل البشر فی زمان حیاتہ و لا محذور فیہ و لا نزاع شبہہ سوم تمسک کنند بروایت سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب مقاصر عن ابی جعفر علیہ السلام و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہما قالا فی تفسیر قولہ تعالی قل الروح من امر ربی ھو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد ھو مع الائمۃ یوفقہم و یسددھم ترجمہ روح مخلوقی ست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل بودہ ست با کسی از گذشتگان غیر محمد و با ائمہ ست توفیق میدہد ایشان را خدا استوار میدارد ایشان را جواب آنکہ در سند حدیث اول ہشام بن سالم واقع ست و حال او معلوم ست کہ مجسم محض و ملعون حضرات ائمہ بود و در سند حدیث دوم ابو بصیر ست کہ خود اعتراف بکذب خود نمودہ بر حضرات ائمہ و افشاء اسرار آن بزرگواران کردہ سلمنا صحتہ لکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمہ ست زیرا کہ محتاج بتائید و موید کسی ست کہ خود معصوم نباشد و لہذا فرشتگان محتاج تائید نیستند پس درین امر نقصان ظاہر از انبیاء ماسبق جناب پیغمبر و ائمہ را حاصل میشود کہ آنہا کمال عصمت داشتند خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمہ را احتیاج بتائید نبود کہ در ہر وقت ایشان را خبر دار سازد و بر راہ راست دارد و معاذ اللہ ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم کہ بودن روح ہمراہ پیغمبر شرط ست او ہست یا نہ ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر نیست پس انبیای ماسبق کہ روح ہمراہ آنہا نبود غیر معصوم باشند و ہو باطل بالاجماع و اگر ہست پس پیغمبر و ائمہ را معصوم نباشد و ھو باطل ایضا کہ محتاج شدند بتائید روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر و ائمہ لازم آمد کہ آنہا بدون مصاحبت

روح معہم بودند وایشانرا بمصاحبت وحی ودرین مقام شیخ ابن بابویہ را تمامشا کردنی ہست کہ در کتاب الاعتقاد خود ببانگ بلند می سراید اِنَّ اللّٰہَ لَمْ یَخْلُقْ خَلْقًا اَفْضَلَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَاَہْلِ بَیْتِہٖ وَہُمْ کَانُوْا اَحَبَّ اَحِبَّاءِ اللّٰہِ وَاِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّہُمْ اَکْثَرَ مِنْ غَیْرِہِمْ وَاِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّہُمْ اَکْثَرَ مِنْ جَمِیْعِ خَلْقِہٖ وَبَیِّنَتِہٖ ترجمہ بدرستیکہ اللہ تعالی پیدا نکردہ ہست ہیچ مخلوقی را بزرگتر از محمد صلعم وائمہ واین جماعہ دوست ترین دوستان خدا اند وحق تعالی دوست میدارد وایشان را زیادہ از غیر ایشان وحقتعالے دوست میدارد ایشان را زیادہ از خلق خود پیدا ئش خود باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی کہ متضمن قصہ تزویج حضرت زہرا با حضرت امیر ہست عن الصادق عن ابائہ علیہم السلام روایت کردہ اند اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی قَالَ لِسُکَّانِ الْجَنَّۃِ مِنَ الْمَلٰٓئِکَۃِ وَاَکْرَمِ الرُّسُلِ وَمَنْ فِیْہَا اِلَّا اِنِّیْ زَوَّجْتُ اَحَبَّ النِّسَاءِ اِلَیَّ مَنْ اَحَبَّ الرِّجَالِ اِلَیَّ بَعْدَ النَّبِیِّیْنَ ترجمہ فرمود ساکنان جنت را از فرشتگان وارواح پیغمبران وہر کسی کہ در انجا ست آگاہ باشید کہ من نکاح بستم دوست ترین زنان را بسوی من با دوست ترین مردان بسوی من بعد از پیغمبران واین روایت صریح ندا میکند بر انکہ انبیا محبوب تر اند نزد خدای تعالے از حضرت امیر وعذر ابن بابویہ درین تناقض صریح وتہافت قبیح غیر آنکہ دروغ گو را حافظہ نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمی شود واین قسم تناقض وتہافت در مذاہب ودلائل این فرقہ از سر تا پاست وشیخ ابن بابویہ درین علت ستاد ہمہ ہست از ہمین مسئلہ ما نحن فیہ مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی درمیان نیفتد مثلا جمیع امامیہ دعوی میکنند کہ حضرت امیر اعرف باللہ بود از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود وشیخ ابن بابویہ درینباب روایتی دارند عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَنَّہٗ قَالَ لِعَلِیٍّ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ یَا عَلِیُّ مَا عَرَفَ اللّٰہَ اِلَّا اَنَا وَاَنْتَ وَلَا عَرَفَنِیْ اِلَّا اللّٰہُ وَاَنْتَ وَلَا عَرَفَکَ اِلَّا اللّٰہُ وَاَنَا وَیَا ترجمہ اینکہ فرمود مر علی را رضی اللہ عنہ ای علی نشناختہ ست خدا را غیر از من وتو ونشناختہ ست مرا غیر از خدا وتو ونشناختہ ست ترا غیر از خدا ومن باز خود شیخ ابن بابویہ در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ اند قَالَ لَمَّا عُرِجَ بِیْ اِلَی السَّمٰوٰتِ جَاءَنِیْ مَلَائِکَۃُ کُلِّ سَمَاءٍ وَسَلَّمُوْا عَلَیَّ وَقَالُوْا اِذَا رَجَعْتَ اِلَی الْاَرْضِ وَاَقْرَاْءَ عَلِیًّا مِنَّا السَّلَامَ وَاَعْلِمْہُ اَنَّ شَوْقَنَا لَہٗ طَوِیْلٌ فَقُلْتُ لَہُمْ یَا مَلَائِکَۃَ رَبِّیْ ہَلْ تَعْرِفُوْنَنَا حَقَّ الْمَعْرِفَۃِ قَالُوْا وَکَیْفَ لَا نَعْرِفُکُمْ اِلٰی اٰخِرِ الْحَدِیْثِ ترجمہ کہ فرمود ہرگاہ معراج شد مرا بسوی آسمان ہا آمدند پیش من فرشتگان ہر آسمان وسلام کردند بر من وگفتند چون باز روی بسوی زمین پس بخوان علی را از ما سلام واگاہ کن او را کہ شوق ما بسوی او دراز شدہ ہست پس گفتم ایشان را ای ملائکہ پروردگار من آیا می شناسید شما مرا حق شناختن گفتند چرا نشناسیم

تمام تا آخر حدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که ملائکه هر آسمان را حق المعرفت بپیغمبر و امیر المومنین حاصل بود پس عصری که در خبر متمسک به ورود جا واقع است باطل محض گشت در اینجا هم شیخ ابن بابویه را غیر از عذر مقرری چیزی سر انجام نمی شود و نیز خبر اول صحیح است بآنکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما هو الظاهر با حق معرفت خدا کما هو المراد حاصل بنود و هر گرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت می کند بر نفی حق معرفت از ائمه الما مثل حسنین ض وَمَنْ بَعْدَهُمَا وَهُوَ خِلَافُ مَذْهَبِهِمْ چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ایمه بر انبیا به طریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ایمه و تحقیر و اهانت ایشان در حق انبیا به تفصیلی که لائق این رساله مختصر است بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب محالست و مصاحبت این فرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نگردد و در حق حضرات ائمه و دیگر اولیا و صلحاء امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود از جمله غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه است و مقصود بالذات آفرینش ایمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نائب مقرر کنند و گویند که نصب اصیل محض برای نصب نائب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان در بیان روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ أَنَا سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنْتَ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ لَوْلَا أَنَا لَمْ يُخْلَقِ اللَّهُ الْجَنَّةَ يَا عَلِيُّ وَلَا النَّارَ وَلَا الْمَلَائِكَةَ وَلَا الْأَنْبِيَاءَ و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبهه زیرا که در مفهوم لَوْلَا کَهُ امْتِنَاعُ الشَّيْءِ لِامْتِنَاعِ غَيْرِهِ است توقف و احتیاج لغیر ثانی برای اثبات اول ضروری است والا ترتب امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هو بدیهی جدا در اینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفاست و اگر توقفی باشد نسبت بآبا کرام و پیغمبرانی که داخل سلسله نسب اند خواهد بود و آن هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت چه جائز بود که آن جماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه وجهت خود این قدر هم متصور نیست بار خدایا مگر ملائکه که موکل بحفظ ایشان باشند یا مور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنت مواضعی که مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد از ان معنی حقیقتش نمی شد بلکه غرض محض بیان عنایت حضرت حق است و در حق خود و در حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد انام بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل و منتهای هر دو راه بحضرت اوست بر دست ما بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شدنی است و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر ض فقط بر انبیا نمیتواند شد زیرا که تفضیل

مجموع اشیاء مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد بر مجموع غلو دوم آنکه گویند
حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و ایضاً هم صریح خلاف عقل است زیرا که
گرفتن میثاق بر انبیا با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه خواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق
نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدایح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار می آید و آنچه از اخذ
میثاق بر زبان لغت خاتم الانبیا در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب و لغوت
و شمائل آن عالی قباب در کتب سماویه نازل و مندرج بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار ان نصوص مقطوع
به پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفسیر و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرناً بعد قرن آن
نصوص را بی تغییر و تبدیل محفوظ دارند و عند الحاجت اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شده و نه در امم
سابقه رایج گشت و نه حاجت به اظهار آنها افتاد زیرا که امامت بعض پیغمبر وقت ثابت میشود چون نیابت او
با اهل کتاب و آن باب مراجعتی واقع هم نشده و گفته ایشان را در نیابت اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر
ضروری بود بایستی که از ابوبکر و عمر و عثمان نیز میثاق می گرفتند بلکه ابرانامه دالا دعوی از ایشان نویسانیده
مختوم بخواتیم ثقات موجود حوالی حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع
ایشان را در غضب امامت امیه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو بے حاصل روایت
محمد بن الحسن الصفار است عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ
أَخَذَ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ بِهَذِهِ الْآيَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید
عَنْ دَاوُدَ الرَّقِّيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي خَبَرٍ طَوِيلٍ قَالَ لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ
الْخَلْقَ نَثَرَهُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ مَنْ أَنَا فَكَانَ أَوَّلُ مَنْ نَطَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَئِمَّةُ فَقَالُوا أَنْتَ رَبُّنَا فَحَمَلَهُمُ الْعِلْمَ وَالدِّينَ ثُمَّ
قَالَ لِلْمَلَائِكَةِ هَؤُلَاءِ حَمَلَةُ عِلْمِي وَدِينِي وَأُمَنَائِي مِنْ خَلْقِي ثُمَّ قَالَ لِبَنِي آدَمَ
أَقَرُّوا لِلَّهِ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَلِهَؤُلَاءِ بِالطَّاعَةِ فَقَالُوا نَعَمْ رَبَّنَا أَقْرَرْنَا ترجمه چون خواست خدا
که بیافریند خلق را پراگنده کرد ایشان را در بروی خود و گفت من کیستم پس اول کسی که گویا شد رسول خدا
بود صلعم و امیر المومنین و ائمه گفتند تو پروردگار مائی پس بر ایشان نهاد علم و دین باز فرمود فرشتگان را
این جماعه حاملان علم من اند و دین من و امانت من از جمله مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید
برای خدا بربوبیت و برای این گروه با طاعت پس همه گفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم درین
روایت و در روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف

این حضرات است نزد ملائکہ وظاہر است کہ اخذ میثاق ملائکہ معنی ندارد ولہذا در ہیچ میثاق ملائکہ داخل نشدہ اند زیرا کہ اخذ میثاق از مکلفین است کہ جبلہ طاعت وعصیان ہر دو در حق غمان محتمل است بخلاف ملائکہ کہ لَا یَعْصُوْنَ اللّٰہَ مَآ اَمَرَھُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چہ حاجت ونیز درین روایت اخیرہ ذکر میثاق انبیا ہم نیست مگر از لفظ بنی آدم کہ عام است فہمیدہ شود ومثل مشہور است مَا مِنْ عَامٍ اِلَّا وَقَدْ خُصَّ مِنْہُ الْبَعْضُ مگر ہمہ ہیچ عام نیست مگر خارج شدہ است ازوی البعض ونیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر ہمین در جناب پیغمبر واخیر وائمہ است وبس پس ایجاب طاعت انبیاء اولی العزم وغیرہم کہ ملائکہ واقع است ثانی الحال بطریق بداء مصلحت دید وقت شدہ باشد وروایتی کہ خاطر خواہ این کردہ است نیز در امان شیخ ابن بابویہ یافتہ می شود وروی ابن بابویہ فی خبر طویل عن ابن عباس رضی اللہ عنہما عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَنَّہٗ لَمَّا اُسْرِیَ بِہٖ وَکَلَّمَہٗ رَبُّہٗ قَالَ بَعْدَ کَلَامِہٖ اِنِّیْ رَسُوْلِیْ اِلَی الْخَلْقِ وَاِنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ اَخَذْتُ مِیْثَاقَ النَّبِیِّیْنَ وَمَلَائِکَتِیْ وَجَمِیْعِ خَلْقِیْ بِوَلَایَتِہٖ واحوال صفار وابن بابویہ ورجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم وغیرہ قسمی کہ ہست روشن است ورکاکت الفاظ این اخبار گواہ عادل است بر آنکہ کذب وافتراست ومعہذا اہل سنت والجمل اللہ تعالی حاجت توہین وتضعیف این روایات باتاویل وتوجیہ این مفتریات نماندہ زیرا کہ شریف مرتضی کہ بزعم شیعہ ملقب بعلم الہدی است در کتاب الدرر والغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغہ تمام نمودہ وجزم بوضع وافترای آن کردہ وَکَفَی اللّٰہُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ فلو سوم آنکہ گوئیم انبیا اقتباس انوار از ائمہ کردہ اند واقتفای آثار این بزرگواران نمودہ وہیچ معقول نمی شود کہ متقدم چگونہ اقتفای آثار متاخر نماید واز واقتباس انوار کند واگر احوال ائمہ ایشان را بوحی والہام معلوم میشد پس چرا اصالۃ بایشان تعلیم طریقت نہ نمودند تطویل لاطائل چہ ضرور بود کہ فلانیان این قسم خواہند کرد شما اتباع آنہا کنید مختصر این بود کہ شما فلان وفلان طاعت بجا آرید وبر ہر صاحب عقل ظاہر است کہ اتباع آثار واقتباس انوار کسی را روا خواہد است کہ معرفت راہ نجات ووصول بدرجات بے واسطہ باو عنایت نساختہ اند ہرگاہ بایشان وحی ومکالمہ ونزول کتب واحکام بلا واسطہ میشد ایشان را اتباع غیر خود کردن چہ درکار بود ونیز از روی تواریخ واخبار صحیحہ شرعیہ ثابت است کہ ہیچ بنی نماز وروزہ وزکوۃ وحج ودیگر عبادات ومعاملات مطابق شرائع نجم الدین ابو القاسم یا جامع عباسی عاملی کہ بزعم این گروہ آئین وطریقہ ایمہ است نکردہ ونہ در امت او این طریق رواج داشتہ پس اتباع آثار ایمہ از انبیا چہ معنی دارد ومتمسک ایشان درین غلو ہمان اخبار شیخ ابن بابویہ است ذَوِی الشَّیْخِ وَغَیْرِہٖ

من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله
من قوم یدرسون آیات الکتاب و نسوا رب الآیات باب النبی و ساقی الکوثر یوم الحساب
و قطب الامامة الکبری و نجیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم و فینا النبوة و الولایة
و الکرم منا محمد منار الهدی و العروة الوثقی و الانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا و یقتفون
آثارنا و سیظهر حجة الله علی الخلق و السیف المسلول لاظهار الحق ترجمه اینچه نقل او
این است پناه می گیرم بخدا از قومی که اسقاط کردند آیات محکمهٔ قرآن را و فراموش کردند رب الارباب را و نبی را و
ساقی کوثر را در روز حساب و آتش را که آفت عظمی است و غنیمتخانه متقیان را پس ما نیم بلندی بزرگتر و در میان
ما نبوت و ولایت و بزرگی ما نیم نشان هدایت و دست آویز محکم و انبیا بودند که می گرفتند نور از انوار ما و میرفتند
در پی ما و نزدیک ظاهر خواهد شد حجت خدا بر خلق و سیف برهنه برای اظهار حق و این عبارت ظاهر اخترع صاحب
رقعه مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هر جا شنیدند که خط فلان امام
است بی صرفه بران اعتماد میکنند و امور دینیه را ازانجا استنباط میدانند یقدر نمی اندیشند که جعل و التباس در خطوط
رائج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را معرفت
خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ ابن بابویه است که در کتاب الاعتقادات
خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت خورده که اهل سنت بر ما افترا میکنند ما هرگز قائل تحریف کتاب الله و اسقاط
سور و آیات از و نیستیم باز این خبر موضوع را که اولش همین مضمون است در کتاب خود روایت کرده در اینجا هم
همان عذر مقرری از طرف ایشان یاد باید کرد که در و نگور را حافظه نمی باشد فلو چهارم آنکه گویند انبیا پس و حضرت
امیر خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب
کلینی است در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین ما یتقدمنی
الا احمد صلی الله علیه وسلم و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزة
عن الحسن بن عبید الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علی منبر الکوفة
ما یتقدمنی الا احمد صلوات الله وسلامه علیه و ان جمیع الملائکة و الرسل
و الروح لخلفنا و غیر این دو اثر نیز روایات بسیار درین مضمون ساخته اند لکن همه مخترع و منظری اگر کسی را
پیش از انبیا درجه میبود لابد در قرآن مجید بتعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب و بطریق مراجعت دعوت میفرمود چنانچه در
حق انبیا همین قسم بعمل آمده و الا ترک لطف لازم می آمد که مکلفین را خبر از حال شخصی که این درجه داشته باشد اصلا ندهند
و انبیا را در بخیری ایمان بمرتبهٔ او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار احاد که غیر از کذاب چنین آنها را کسی

نمیداند درین مطالب عمدہ کہ احمات عقاید اند چگونہ کفایت توانند کرد والزام حجت بر مکلفین باین گمہای پوست
خانہ چہ قسم توانند شد غلو پنجم آنکہ گویند درجہ حضرت امیر و ائمہ بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوائے
خاتم النبیین شیخ ابن بابویہ درین باب ہم روایات دارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن
امیر المومنین قال انا یوم القیامۃ علی الدرجۃ الرفیعۃ دون درجۃ النبی واما
الانبیاء والمرسلون فدونا عن الرضا فی ترجمہ پس فروتر از ما برزنہا باشند و فی الامالی عن ابی عبد اللہ
عن جدہ امیر المومنین قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا علی انت اخی فی
الدنیا والاخرۃ وانت اقرب الخلایق الی یوم القیامۃ فی الموقف بین یدی الجبار
ورواہ سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان
جبرئیل قال لہ اذا کان یوم القیامۃ نصب لک منبر عن یمین العرش وللنبیین کلهم
عن یسار العرش وبین یدیہ یدو ونصب لعلی کرسی الی جانبک کرامۃ الی غیر ذلک من اخبار
المصنوعۃ الموضوعۃ فی کتبهم وبالفرض اگر این اخبار صحیح ہم باشند مفید مدعا کہ تفضیل ائمہ
بر انبیا ست نمی شوند زیرا کہ مفاد این اخبار آنست کہ بہ تبعیت خاتم الانبیا بعض آل اطہار او را در بعض مواقف
و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواہد شد و ازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا کہ مصطفوی بالاجماع پیش از
ہمہ امم در بہشت داخل خواہد شد و ہر نبی ہمراہ امت خواہد بود تا از گذرگاہ تنگ پل صراط آنہا را بگذارند پس این امت را
پیش از انبیا بہ تبعیت پیغمبر خود دخول بہشت نصیب خواہد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیا افضل ست و این معنے
را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف ست در گذرگاہ دروازہ از کہ بادشاہی خدمتگاران و احشام
امیری بر امیری بہ تبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنہا بر آن امیر نمی گردد عقیدہ سوم آنکہ انبیا از گناہان
معصوم اند و ہمین ست مذہب اہل سنت لکن تفصیلی دارد کہ از کتاب و اخبار صحیحہ مفہوم می شود از کبائر و صغائر عمدا معصوم اند
و بعضی صغائر از ایشان سہوا صادر می شوند کہ آنرا زلہ نامند فرقہ دیلمیہ لغزش قدم را گویند و چون گناہ از پیغمبران
باین صورت صادر می شود کہ قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح گناہی
دران گناہ واقع می شوند و این حالت شبیہ ست بحالت رہروی کہ قصد راہ رفتن میکند و بسبب قرب و
مجاورت راہ یا سنگ یا گل ولای پای او لغزش می خورد ازین جہت گناہ پیغمبر آن را زلت نامیدہ اند و نیز
اہل سنت گفتہ اند کہ صغائری کہ دلالت بر خست و دناءت طبع میکنند مثل دزدیدن لقمہ یا کم کردن یکدانہ
از حق کسی از پیغمبران بطریق سہو صادر نمی شوند زیرا کہ موجب تنفر می گردند عوام را از اتباع انہا و
نقض غرض بعثت لازم می آید والحق مرتبہ نبوت و فائدہ بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران ست چہ چیز

ف صغائر از ایشان

اول آنکه اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند و امت مامورست باتباع ایشان قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ وخود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض درمیان دعوت و فعل لازم آید دوم آنکه گناه کنند باید که باشد عذاب معذب شوند بقوله تعالی اِذًا لَّاَذَقْنٰكَ ضِعْفَ الْحَيٰوةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ وبقوله تعالی يٰنِسَآءَ النَّبِيِّ مَنْ يَّاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ومعذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالفت منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشان است چون خود در کار خود درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سوم آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابر میشدند که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود به عمل می آرند و بدروش انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند وقد قال الله تعالی اِنَّ الَّذِيْنَ يُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِيْنًا پنجم آنکه اگر گناه ایشان برامت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظرشان بیفتند بلکه من بعد تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود درست میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند فرقه لیفوریه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را و انچه این فرقه صراحة می گویند تقیه امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشاالله تعالی عقیده چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواه عمداً باشد خواه سهواً خواه پیش از نبوت خواه بعد از ان امامیه گویند که کذب جائز بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرمود بر همین عمل کنند حالانکه اگر کذب جائز باشد بر انبیا که از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جائز نیست والا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد زیرا که در اول امر که هنوز مدد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر می باشد و چون در اول وقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ابتدای قوم تبرسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب بتحقیق این مسئله بیاید انشاالله تعالی و انچه در حدیث وارد شده است که لَمْ يَكْذِبْ اِبْرَاهِيْمُ اِلَّا ثَلٰثَ كَذَبَاتٍ پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت به فهم سرسری سامع مشابه بکذب می باشد و بطریق مشاکلة بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده پنجم انکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از ان ضرور نیست زیرا که جهل در عقائد موجب کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیا را این میل باشد آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی الهی انرا

علم حاصل نمی شود و درہمین علم وارد ہست قولہ تعالیٰ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ جماہیر مسلمین و یہود
و نصاری برین عقیدہ اجماع دارند و جابجا در حق انبیا در نصوص قرآنی وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَآتَيْنَاهُ
الْحُكْمَ صَبِيًّا وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ وَغَيْرِ ذَٰلِكَ صریح برین مدعا دلیل ہست و در بعضی
مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شدہ و نیز در حق لقمان بے آنکہ
وحی و نبوت داشتہ باشد لفظ حکمت فرمودہ اند پس معلوم شد کہ این علم قبل از نبوت و وحی ہم حاصل
میشود امامیہ گویند کہ انبیا را معرفت اصول عقاید در حین بعثت بلکہ در حین مناجات و مکالمہ کہ اعلای
مراتب قرب بشری با جناب خداوندی ہست حاصل نمیشود مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ هٰذَا الْاِعْتِقَادِ الْبَاطِلِ
یدل علی ذلک ما رواہ محمد بن بابویہ القمی فی عیون اخبار الرضا علیہ السلام
و فی کتاب التوحید عن علی بن موسی الرضا عن آبائہ علیہم السلام لما امیر المومنین
و محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات اللہ و سلامہ علیہ
سال اللہ تعالیٰ فقال یا رب ابعید انت منی فنادیک ام قریب فاناجیک
ترجمہ ای پروردگار آیا بعید ہستی از من پس ندا کنم ترا یا نزدیک ہستی پس راز گویم تو و این خبر صریح
دلالت میکند کہ حضرت موسی ادا تا این وقت کہ حالت مناجات و مکالمہ بود از قرب و بعد مکانی منزہ
بودن باری تعالیٰ معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست کہ در حضور جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم
اعرابی جاہل آمدہ سوال کردہ بود کہ یا محمد ابعید ربنا فنادیہ ام قریب فنناجیہ جناب رسالت
در جواب آن اعرابی بی فہم تامل فرمودند کہ اگر ہر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاہل
کہ گرفتار اوہام و پابند حواس خود ہست بر نفی وجود باری تعالیٰ محمول خواہد کرد زیرا کہ وہم ہمین حکم میکند
کہ کل موجود اذا فتش لا موجود الحر فاما بعید منہ او قریب ترجمہ ہر موجود را چون قیاس
کردہ شود بسوی موجود دیگر یا بعید ہست از وی یا قریب و تجرد موجود را از مکان و جہت و قرب و
بعد کدائی نمیفہمد و باور نمیکند درین اثنا حق تعالیٰ خود متکفل جواب شد و آیہ اذا سالک عبادی
عنی فانی قریب نازل گشت و درین آیہ اشارت بدقیقہ شد کہ چون بعد مکانی منتفی شد قرب
حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا کہ آنچہ از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفای بعد مکانی
درینجا ہم حاصل ہست بدلیل آنکہ اجیب دعوۃ الداع اذا دعان و این ارشاد ہدایت نظلم مسطر
جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجملہ الفاظ مذکورہ در جناب او تعالیٰ اطلاق کردن بسبب انتفای
الوثت و از انجملہ ضحک تبشبش و فرح بسبب انتفای حزن و بکا و از انجملہ ہست حیا بسبب انتفای وقاحت

وازانجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفای جزع و بی صبری وعلی هذا القیاس اگرچه معانی حقیقیهٔ این الفاظ هم درانجا
متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات
ایشان تسلی می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمی دهند تا آن که ازکنیزی بعقل بر اثبات مکانی
عالی قناعت کردند و فیکه پرسیدند این الله فقالت فی السماء همین قصهٔ اعرابی را حضرات ائمه هم بیان
فرموده اند فوذ حفظ رجال اینفرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند و در ورطهٔ
ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من وعن این قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در
روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلط قبیح میباید برد که در دعای ضمی قریش و دیگر مثالث صحابه
هم همین قسم تبدیل اسماء القاب و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمده لو نبت بکجا رسانیده و این همه بسبب مساهلت
و بی مبالاتی این فرقه است در روایات دین که از هرکس و ناکس اخذ علوم دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نزدند
تا سره از ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا میشد و روایت دیگر از همین باب، در حق حضرت یونس هم دارند
رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ بَعْضِ عِبَادِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ يُونُسَ كَانَ يَقُولُ فِي سُجُودِهِ أَنْتَ رَبِّي مُعَذِّبِي
وَقَدْ عَفَّرْتُ لَكَ فِي التُّرَابِ وَجْهِي أَنْتَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَظْمَأْتُ لَكَ هَوَاجِرِي أَنْتَ مُعَذِّبِي وَقَدْ
أَسْهَرْتُ لَكَ لَيْلِي أَنْتَ مُعَذِّبِي وَقَدْ اجْتَنَبْتُ لَكَ الْمَعَاصِيَ قَالَ فَأَوْحَى اللّٰهُ إِلَيْهِ أَنِ ارْفَعْ رَأْسَكَ
فَإِنِّي غَيْرُ مُعَذِّبِكَ فَقَالَ إِنْ قُلْتَ لَا أُعَذِّبُكَ ثُمَّ عَذَّبْتَنِي كَانَ مَاذَا أَلَسْتُ عَبْدَكَ وَأَنْتَ رَبِّي
فَأَوْحَى اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ ارْفَعْ رَأْسَكَ فَإِنِّي غَيْرُ مُعَذِّبِكَ وَإِنِّي إِذَا وَعَدْتُ وَعْدًا أَوْ فَيْتُ بِهِ
ترجمه بدرستیکه یونس میگفت در سجود خود آیا می بینی که تو عذاب خواهی کرد مرا حالانکه خاک آلوده کردم سر برای
تو در زمین روی خود را آیا می بینی تو عذاب خواهی کرد مرا و حالانکه تشنه شدم برای تو وقتهای نیمروزه آیا
می بینی که عذاب خواهی کرد مرا و حالانکه بیدار ماندم برای تو تمام شب آیا می بینی که عذاب خواهی کرد مرا و حالانکه
پرهیز کردم برای تو از معاصی گفت پس وحی فرستاد خدا بسوی او که بردار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا
پس گفت اگر تو بگوئی که عذاب نکنم باز عذاب بکنی پس چه شود و آخر من بندهٔ توام و تو پروردگار من پس وحی
فرستاد خدای عزوجل بردار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا من وقتیکه وعده میدهم وفا میکنم بآن
و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است از علامات
نفاق و بار تعالی از قبائح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است والا حضرت
یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس باین مسئله اعتقادی هم جاهل میبود مثل مسئله اولی
پس از جناب بار تعالی جواب نمی آمد که مرا تعذیب مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود بالجمله

ابن خبر بلا شبهه از مفتریات رجال این فرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش بادله قطعیه باطل و نامسموع است و همین است حال روایات این فرقه که لبطلانها من نفسها علیها شواهد عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این را روایت کنند روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول وهو واقع یده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا او اقل من ذلک فما کان یاشرع من ان تغدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا صلی الله فقال لا ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا ترجمه گفت شنیدم امام جعفر را که میگفت و او برداشته بود دست خود بسوی آسمان یارب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و نه کمتر ازین پس این سخن گفتن نبود شتاب تر از انکه روان میشد اشک از اطراف ریش او باز متوجه شد بمن و گفت ای پسر ابی یعفور هر آئینه یونس بن متی واگذاشت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدا شد این ابتلا گفتم آیا پس سبب این کفر را خدا تر انیکی دهد گفت نه ولیکن مردن بران حالت هلاک بود باید دانست که انچه از نص قرآن در قصه حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و بریں امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شدائد ایذا و تکذیب آنها نه نمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ایشان ترسید که مرا ایذای شدید خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده تو بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بدیهی بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن دیه با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن وقت و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت ندادند و احکام او را قبول نداشتند بلکه درپی ایذای او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود در خواست نمود و فوج موعود فرستاد و خاوند بموجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند وکیلی را بطور خفیه نزد خاوند دیه روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام نوکر درین امور اطلاعی ندارد

ناگاه فوج انتاخت و به مراجعت کرده و به سلامت و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون اینحالت مشاهده نمود
واز حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند بر سد بجان خود خائف شده زود از لواح آن دیه فرار کرده رفت
در صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و متخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این
غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را درمیان آنها میدانست تا بوسیله او توبه و استغفار میکرد و اسلوب کار بهتر میشد
واز روی تواریخ و روایات تفسیر بهیچ امری وراء این دو چیز معلوم نمی شود که از حضرت یونس ع وقوع آمده باشد
و در قرآن مجید که ظَنَّ اَنْ لَّنْ نَّقْدِرَ عَلَيْهِ وارد شده پس مشتق از قدرت است به معنی تضییق و تنگ کردن
من قبیل قوله تعالی اَللّٰهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَّشَآءُ وَيَقْدِرُ نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت یونس ع
ثابت شود و دلیل صریح بر این آنکه بعد ازین عبارت فَنَادٰى فِي الظُّلُمٰتِ فرموده اند و تفریع این دعا و
ندا بر معنی قدرت هرگز درست نمی شود و یا معنی دیگر بسیار حسبان بهت یعنی گمان کرد که ما او را بنیک نخواهیم کرد
و در عتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد و بامید قبول و اعتراف حضرت یونس ع در آخر این آیت یا ظلم
حیث قال اِنِّيْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ بنا بر ضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود اندک را بسیار
دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنا بر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد و در حق عوام
الناس عقیده ششم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و
همین است مذهب اهل سنت قوله تعالی ثُمَّ اجْتَبٰهُ رَبُّهٗ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدٰى فَتَلَقّٰى اٰدَمُ مِنْ رَّبِّهٖ
كَلِمٰتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰٓى اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ
وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ امامیه در حق آن ابو الاباء عقوق شنیع بکار برند و کمال بے
ادبی نمایند و او را بحسد و بغض و سائر خصال نا مرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و
آنچه ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول نه نمود و عهد خدا را در حق او ترک داد و
ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم نسبت بائمه اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و به پیشاق ولایت ایشان
اقرار نکرد و عهد خدا را در حق اینها ترک داد و حق تعالی بروی غضب فرموده و همیشه در غضب باند معاذ الله من ذلک
رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ فِيْ عُيُوْنِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوْسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهٗ قَالَ
اِنَّ اٰدَمَ لَمَّا اَكْرَمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى بِاِسْجَادِ الْمَلٰٓئِكَةِ لَهٗ وَاِدْخَالِهٖ الْجَنَّةَ قَالَ فِيْ نَفْسِهٖ اَنَا اَكْرَمُ الْخَلْقِ فَنَادَاهُ
اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِرْفَعْ رَاْسَكَ يَا اٰدَمُ فَانْظُرْ اِلٰى سَاقِ عَرْشِيْ فَرَفَعَ اٰدَمُ رَاْسَهٗ
فَوَجَدَ فِيْهِ مَكْتُوْبًا ترجمه بدرستی آدم ع هرگاه بزرگ کرد او را و امر سجده کنانیدن از
فرشتگان و داخل کردن او بخت گفت در دل خود من بزرگترین خلق ام پس ندا کرد خدای عزوجل بردار

سر خود را ای آدم پس نظر کن بسوی پایۂ عرش من پس برداشت آدم سر خود پس یافت آنجا نوشته لا الٰہ الا اللہ
محمد رسول اللہ علی ولی اللہ امیر المومنین وزوجتہ فاطمۃ سیدۃ نساء العالمین والحسن والحسین
سیدا شباب اہل الجنۃ پس گفت آدم یا رب کیست این همه پس فرمود خدای عزوجل این همه از ذریت تو اند و ایشان
بهتر اند از تو و از جمیع خلق من و اگر ایشان نبودندی پیدا نمی کردم ترا و نمی آفریدم جنت و نار و نه آسمان و زمین
پس خبردار باش تا نظر کنی بسوی ایشان بچشم حسد پس بیرون کنم ترا از همسائگی خود پس نگاه کرد بسوی ایشان
بچشم حسد پس مسلط کرد بسوی شیطان تا آنکه خورد از آن درختی که منع کرده بود خدای تعالی از آن و ایضا
روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبد اللہ قال لما اسکن اللہ
عزوجل آدم وزوجته الجنۃ قال لهما کلا من حیث شئتما ولا تقربا
هذه الشجرۃ فتکونا من الظالمین فنظر الی منزلۃ محمد وعلی وفاطمۃ والحسن
والحسین والائمۃ من بعدهم فوجدها اشرف المنازل من منازل اهل الجنۃ
فقالا ربنا لمن هذه المنزلۃ فقال اللہ عزوجل ارفعوا رؤسکما الی ساق عرشی
فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد وعلی وفاطمۃ والحسن والحسین والائمۃ
مکتوبۃ علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقال یا ربنا ما اکرم هذه
المنزلۃ علیک وما احبهم الیک وما اشرفهم لدیک فقال اللہ جل جلاله لولاهم
ما خلقتکما هؤلاء خزنۃ علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد
وتمنیا منزلتهم عندی ومحلهم من کرامتی فقد خلا من ذلک فی نهیی وعصیانی فتکونا
من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فذلتهما لیغرورهما حملهما علی تمنی منزلتهم
فنظرا الیهم بعین الحسد فحذلا لذلک ترجمہ گفت ہرگاہ ساکن کرد خدای سزرگ و برتر آدم را و
زوجۂ او را در جنت پس فرمود آن هر دو را بخورید از آن جنت بفراخی از هر جا که بخواهید و نزدیک مشوید این درخت
را که باشید از گناه کاران پس دیدند بسوی مقام محمد الخ بعد از ایشان پس یافتند آنرا بهترین مقامات
از مقامهای اهل جنت پس گفتند یا رب که است این مقام پس فرمود خدای عزوجل بردارید سر خود را
بسوی پایۂ عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد الخ نوشته بر پایۂ عرش بنور از نور پروردگار

جل جلالہ کہ پس گفتند یارب چہ گرامی ست این مرتبہ نزد تو وچہ محبوب اند این گروہ بسوی تو وچہ شرافت دارند بہ پیش تو
پس فرمود خدا تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدا نمی کردم شما را این جماعہ خزانہ دار علم من اند و امانت دار از من در
باشید از انکہ نگرید بسوی ایشان بہ چشم رشک و آرزو کنید مقام ایشان را نزد من و مرتبہ ایشان را از گرامی
داشتن من الگاہ داخل شوید ازین سبب در منع و نافرمانی من پس شوید از ظالمان پس وسوسہ انداخت بسوی ایشان
شیطان پس بکشید ایشانرا بہ فریب و برانگیخت ایشانرا بر ارزو کردن مقام ایشان پس دیدند بسوی ایشان
بچشم حسد پس مخذول شدند باین سبب حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد کہ در حق حضرت آدم چہ قدر
اہانت و تحقیر ست زیرا کہ حسد مطلقاً از مذمومات و قبایح ست باجماع جمیع اہل ملل و نحل خصوصاً حسد اکابر
و خیار عباد اللہ و کبیرہ ایست از عمدہ کبائر و ائمہ را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصہ بعد از تقیید و تاکید تمام از
جناب کبریای الہی پس در مذاہب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست انچہ ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد
امجاد خود بعمل آورد بلکہ کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا کہ ابلیس را با آدم علاقہ نبود و آدم را با این بزرگواران
علاقہ پدری و پسری در میان بود پس قطع رحم قریبہ لازم آمد و حسد اولاد کہ در سلامت فطرت از محالات عادیہ است
بہ پیغمبری کہ اول پیغمبران و قبلہ فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ اللہ من ذلک این ست معاملہ
آدم در مذہب امامیہ در حق العباد و اما معاملہ او در حق اللہ نزد ایشان پس از روایت دیگر شیخ کلینی رح
بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال اللہ تعالی لآدم وذریتہ اخرجہما من صلبہ الست
بربکم وھذا محمد رسول اللہ وعلی امیر المؤمنین وآوصیائہ من بعدہ ولایاتہ امری
وانی للمھدی انتقم بہ من اعدائی واعبد بہ طوعا وکرھا قالوا
اقررنا وشھدنا یا آدم لم یقر ولم یکن لہ عزم علی الاقرار بہ ترجمہ فرمود خدا تعالی مر آدم را و
ذریتی را کہ بر آورده بود از پشت او آیا نیستم پروردگار شما و این محمد رسول خدا و علی امیر المومنین و وصیان او
بعد از وی حاکمان امر من آنکہ مہدی انتقام گیرم بدست وی از دشمنان من و عبادت کرده شوم بسبب او بخوشی
و ناخوشی ہمہ گفتند اقرار کردیم و شاہد شدیم و آدم اقرار نکرد و نبود او را عزم بر اقرار این و درین خبر صریح کفر حضرت
آدم باشد انواع کہ کفر محجوبیت لازم آمد و تکفیر پیغمبری کہ او را حق تعالی بدست خود پیدا کرده باشد و روح خاص
خود را در و دمیده و در حق او فرموده ان اللہ اصطفی آدم و ملائکہ را حکم بسجود او کرده چہ قدر دور
از دین و ایمان ست و شریف مرتضی را درین امور فی الجملہ حمیت اسلام بجوش آمده و در کتاب خود کہ مسمی
بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار و شیوخ او را از دائره
ایمان بر آورده و للہ الحمد و عجب ست ازین فرقہ کہ در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در نمی یابند کہ محل عتاب

بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند اگر این امور واقع میشد لازم بود که محل عتاب همین امور را میگردانیدند و ازان خبر میدادند تا دیگران مثل ابو بکر و عمر و عثمان رضی عبرت دامی شدند و ازامثال این قبائح اجتناب میکردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را گشته باشد و فرمان عمدا و را انکار کرده باشند و از درخت خانه او بی پروانگی او چند دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بخوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد با وجود عقل کامل این معنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد ذکره فی الصفار المذکور فی قوله تعالی وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ قَالَ عَهِدَ اللَّهُ إِلَىٰ آدَمَ فِي مُحَمَّدٍ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ فَتَرَكَ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَزْمٌ أَنَّهُمْ هَكَذَا ترجمه گفت عهد کرده بود خدای تعالی بسوی آدم در شان محمد و ائمه از بعد او پس ترک کرد و نبود او را عزم آنکه این جماعه این چنین اند و اصل حقیقت این است که ابن صفار مردی بود از ملوح مجوس که نام جدا و فرخ بود و او خود را از موالی موسی ابن میسی اشعری میگرفت و خباثت مجوسیت در اصل نسل او باقی ماند نهایت آنکه بستر به تشیع می نمودند دلیل صریح بر این آنکه ابن صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت در حق ائمه تیر قدح می کنند مثل اخبار مذکوره که بر همه طوائف ملیین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر شود مردم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلاء عظیم در اسلام را دیا بد و مدعای مجوس و آرزوی دلهای ایشان بر آید و بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لئه حیض مطرح ساخته لکن شیعه را شیطان راهزنی کرده پس رو این شیوخ ضلالت گردانیده دین و ایمان خود را مبنی بر روایات این بد دنیان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس آئینان در باخته مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ عقیده هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا نه نموده و از ادای احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوا العزم از رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل در مقابله پیش آورده و عذرها بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او را حق تعالی بلا واسطه سی خود ندا فرمود و ارشاد نمود که ائت القوم الظالمین ترجمه بیا بقوم ظالمان قوم فرعون در جواب گفت که مرا زین کار معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا ببدروغ نسبت کنند و از قیل و قال دلتنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی میکند و نیز من تقصیر وارآن قوم و یکی را از آنها کشته ام پس ما را امر در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را

از آیات قرآن می برآرند و از کلام الٰہی می فہمند حالانکہ استعفا از رسالۃ متضمن بر وحی ست و مستلزم عدم القیاد و لامحالہ
و انبیا ازین امر معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکہ ہمان آیات عند التامل ایشان را الزام
مید ہند زیرا کہ این کلام از حضرت موسیٰ اصلا در قرآن منقول نیست کہ ما ازین کار معاف دارو عوض من ہارون را
رسالت دہ اینہمہ خوش فہمی این فرقۂ نافہم ست آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکہ قتل کنند پیش از ادا
رسالت و دلتنگی و کوتاہ زبانی خود بیان کردہ اند لکن نہ بنا بر استعفا و تعلل بلکہ برای طلب عون بر امتثال
امر و تمہید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول ست بمثابۂ آنکہ بادشاہ شخصی را بر مہمی معین سازد
و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعداد شوکت آنہا بیان نماید یا ضعف حال خود از جہت مال و منال مذکور
کند غرضش آنکہ از حضور بادشاہ با و مساعدۂ عنایت شود و سرداران عمدہ با فوج شایستہ ہمراہ او معین شوند پس
این کلام او صریح در دلالت قبول دارد نہ ہر رد و رفع و و اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ
بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي نے تفسیر این مبہم وارد شدہ کہ غرض ایشان تشریک برادر خود بود در امر رسالت
نہ مدافعت از خود و ہارون را عوضی خود ساختن و ہمچنین أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ
محض برای استدفاع بلاد استحلاب حفظ از جانب خدا بود نہ دفع این منصب عالی از خود مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ شُيُوعِ
الْفَهْمِ وَسُوءِ الظَّنِّ لَاسِيَّمَا فِي حَقِّ الْأَنْبِيَاءِ خُصُوصًا أُولِي الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ عقیدہ ہم آنکہ
مبعوث الی الخلق کافہ در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بود صلی اللہ علیہ وسلم من عند اللہ
نہ علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل این خدا ست بر وحی از طرف خود یا بوحی نیا ورده و ادای
رسالت خیانت نکردہ و نیز معصوم ست از سہو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی ہم نکردہ و اشتباہ او را واقع
نشدہ غرابیہ کہ سابق حال شان گذشت در باب اول مخالف این عقیدہ دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در اینجا
نصوص قرآنی و اخبار ائمہ اہلبیت آوردن خالی از و سماجتی نیست و معہذا اسکات خصم ہم نمیکند زیرا کہ چون
تہمت بر جبرئیل ست قرآن و شرائع ہمہ از حیز اعتبار افتاد و اہلبیت چرا مخالف منصب جد خود کہ ایشان را
شرف با و حاصل ست خواہند گفت ناچار از توریت و انجیل نقل باید آورد کہ غرابیہ ہم اینقدر معتقد پیش نہند
جبرئیل نیستند کہ در آن کتب ہم لعنت محمد درج میکرد کہ آخر مرا با او سر و کاری شدنی ست و اگر این احتمال ہم
پیدا کنند پس وحی حضرت موسیٰ و عیسیٰ اکثر بدون واسطۂ جبرئیل بود خصوصا توریت کہ یک دفعہ
ایشان را بلا واسطۂ کسی در طور عنایت شدہ بود مکتوب بر الواح زبرجد و آنجا دخل جبرئیل نمیتواند شد
فِي التَّوْلِيَةِ فِي الشَّهْرِ الرَّابِعِ مِنْهُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى لِإِبْرَاهِيمَ إِنَّ هَاجَرَ تَلِدُ وَيَكُونُ مِنْ وَلَدِهَا
مَنْ يَدُهُ فَوْقَ الْجَمِيعِ وَيَدُ الْجَمِيعِ مَبْسُوطَةٌ إِلَيْهِ بِالْخُشُوعِ ترجمہ فرمود خدا تعالی مر ابراہیم را کہ ہاجر

خواهد زاد و خواهد بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه است و دست همه در زیر دست اوست یعنی او ولیعاجزی و نسخهٔ توریت که این عبارت از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست و نه دران جبرئیل تصرف نموده لِاَنَّ الْیَهُوْدَ کَانُوْا یُعَادُوْنَ جِبْرَئِیْلَ و بدیهی است که از اولاد با جرا این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان خلفای ثلثه مغلوب و خائف و منصوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست فی السِّفْرِ الْخَامِسِ مِنْهُ یَا مُوْسٰی اَنِّیْ مُقِیْمٌ لِنَبِیٍّ اِسْمَاعِیْلَ نَبِیًّا مِنْ بَیْنِ اِخْوَتِهٖ اُجْرِیْهِمْ وَاُجْرِیْ قَوْلِیْ فِیْ فِیْهِ وَیَقُوْلُ لَهُمْ مَا اَمَرْتُهُ بِهٖ ترجمه ای موسی من خواهم انگیخت برای بنی اسمعیل پیغمبری از خانه خود روان خواهد کرد ایشان را و روان خواهم کرد سخن خود در دهان او و بگوید ایشان را آنچه حکم کنم بآن و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب گاهی امر الهی نرسانیده و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الْاِنْجِیْلِ وَفِی الْاِصْحَاحِ الرَّابِعَ عَشَرَ مِنْ اِنْجِیْلِ یُوْحَنَّا اَتَانَا فَارَقْلِیْطُ رُوْحُ الْقُدُسِ الَّذِیْ یُرْسِلُهُ اِلَیَّ بِاسْمِیْ هُوَ یُعَلِّمُکُمْ وَیُفَهِّمُکُمْ بِجَمِیْعِ الْاَشْیَاءِ وَهُوَ یُذَکِّرُکُمْ مَا قُلْتُهُ لَکُمْ ترجمه آنکه می فرستاد او را سوی من بنام من او تعلیم کند شما را و بخشند شما را همه چیزها و او یاد دید شما را آن چیزها که گفته بودم بشما و فی اِنْجِیْلِ یُوْحَنَّا اَیْضًا فِی الْاِصْحَاحِ السَّادِسِ مِنْهُ لٰکِنِّیْ اَقُوْلُ لَکُمْ اَلْاٰنَ حَقًّا وَیَقِیْنًا اِنَّ اِنْطِلَاقِیْ عَنْکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ فَاِنْ لَمْ اَنْطَلِقْ اِلٰی اَبِیْ لَمْ یَاْتِکُمْ فَارَقْلِیْطُ وَاِنِ انْطَلَقْتُ اُرْسِلُهُ اِلَیْکُمْ فَاِذَا مَا جَاءَ هُوَ یُعَیِّدُ اَهْلَ الْعَالَمِ وَیُدِیْنُهُمْ وَیُوَبِّخُهُمْ وَیُوْقِفُهُمْ عَلَی الْخَطِیْئَةِ وَالْبِرِّ وَفِیْهِ اَیْضًا اِنَّ لِیْ کَلَامًا کَثِیْرًا اُرِیْدُ اَنْ اَقُوْلَهُ لَکُمْ وَلٰکِنْ لَا تَقْدِرُوْنَ عَلٰی قَبُوْلِهٖ وَلَا اِحْتِفَاظَ بِهٖ وَلٰکِنْ اِذَا جَاءَ رُوْحُ الْحَقِّ یُرْسِلُکُمْ وَیُعَلِّمُکُمْ وَیُرْشِدُکُمْ بِجَمِیْعِ الْخَیْرِ لِاَنَّهُ لَیْسَ یَتَکَلَّمُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهٖ ترجمه لکن من می گویم شما را الحال و بتحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است شما را پس اگر من نروم بسوی پدر خود بیاید بشما فارقلیط و اگر نروم روان کنم او را بسوی شما پس هرگاه او بیاید سخن کند اهل عالم را و منقاد کند ایشان را و توبیخ کند ایشان را و واقف گرداند ایشان را بر کار گناه و کار ثواب و در هر سر انیکه مرا کلام بسیار است ضرور است که بگویم آن را بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و یاد گرفتن او و لکن هرگاه بیاید روح حق ارشاد کند شما را و بیاموزد و رساند شما را همه خیر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب نفس خود و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال اشتباه را از اصل زائل می کند فِی الزَّبُوْرِ وَلَسْتُ اُحْفُوْظَهُ عِنْدَ الْیَهُوْدِ یَا اَحْمَدُ فَاضَتِ الرَّحْمَةُ عَلٰی شَفَتَیْکَ مِنْ اَجْلِ ذٰلِکَ

بارك يمينك فتقلد السيف فان بهاءك وجمالك الغالب وبورك كلمة الحق فان ناموسك
شرايعك مقرونة بهيبة يمينك سهامك مسنونة والامم يخرفن تحتك كتاب حق جاء الله من سيناء
والتقديس من جبل فاران وامتلات الارض من تحميد احمد وتقديسه وملات الارض وزقاياك الخ
ترجمه ای احمد جاری شد حمت بر لبهای تو ازین سبب برکت می دهم بر تو پس حمایل کن شمشیر زیرا که روشنی تو و
ستالیش تو غالب است و برکت یافت سخن حق پس هر آئینه احکام تو و شریعت تو مقارن است به هیبت دست تو تیرهای
تو نیز است و امت ها جاری شوند زیر حکم تو نوشته راست است آورد او را خدای تعالی از یمین تقدیس از کوه فاران
و پر شد زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک شد زمین را و گردنهای امتان را و موضع آخر من الزبور
ایضا لقد انکسفت السماء من بهاء احمد وامتلات الارض من مدحه ترجمه هر آئینه کسوف یافت
آسمان از روشنی احمد و پر شد زمین از ستالیش او و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و لغوت و شمائل
نبی آخر الزمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوحی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و
تقییدات احتمال شرکت ابهای مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالیجناب
آن صفات را بر و منطبق بلکه منحصر در و شناخته پاره در ربقه اتقیاء در آمدند و بر خی و عده نصرت و امداد بر وقت
مصمم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و ابجاعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد
علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هوالف جن + آواز آواز دهندگان + و بانگ
زدن اصنام و شیاطین و هم چنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز
ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی باو و اتباع او میرسید و برکات
و انوار که از و در عالم منتشر و باقی ماند دلیل اتم تخصیص او گردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در
حق جبرئیل ع وقتی متخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعین موحی الیه محض بر نمودن تصویر او می شد و
ذکر نام و نشان و لغوت و شمائل با آن نبی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه نمی توانست کرد
و این همه شقوق بدیهیة البطلان اند و معهذا مشابهت صوری در میان آن جناب ص و حضرت امیر ع بتواتر مخبرین
از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل ست اگر غرابیه و ذبابیه بطریق
خرافات ادعا نمایند لیق غرابی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود عقیده دهم آن که آنجناب ص خاتم النبیین ست
لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه بهین قایل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیه و مغیریه و منصوریه و اسواقیه
و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت
و امامیه هر چند بظاهر بختم نبوت آنجناب ص اقرار کنند لکن در پرده به نبوت ایمه قائل اند یا کا ایمه را بهتر و بزرگتر

از انبیا شمارند چنانچه در همین باب بتفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصهٔ نبوت بلکه بالاتر از نبوت
است برای ایمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک ما رواه الحسین بن محمد بن
جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت عنده فاجری بیننا
اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل منفردا بالوحدانیة ثم خلق محمدا وعلیا
وفاطمة والحسن والحسین فمکثوا الف دهر ثم خلق الاشیاء واشهدهم خلقها واجری طاعتهم
علیها وفوض امورهم الیهم فیحلون ما یشاؤن ویحرمون ما یشاؤن ترجمہ بود م من نزد ابو جعفر
پس سخن راندم از اختلاف شیعه پس گفت ای محمد ابن سنان بدرستی خدای تعالی همیشه بود تنها بوحدانیت
باز آفرید محمد را و علی را الخ پس درنگ کردند هزار دهر پس آفرید چیزهای دیگر و نبود ایشان را پیدایش آن چیزها و جاری
کرد طاعت این جماعت و سپرد کارهای دیگر خلایق بسوی ایشان حلال کنند هر چه خواهند و حرام کنند هر چه خواهند
وما رواه الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعت یقول ان الله
تعالی ادب رسوله حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما اتاکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا فما فوض الله تعالی الی رسوله صلی الله علیه وسلم
فقد فوضه الینا ترجمہ گفت شنیدم که می گفت امام جعفر صادق رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی آموخت رسول خود را
تا آنکه راست کرد او را بر طریقه که خواست باز حواله کرد بسوی خود دین خود پس فرمود هر چه بدهد رسول شما را بگیرید
و هر چه منع کند از ان پس باز مانید پس هر چه حواله کرد خدای تعالی بسوی رسول خود صلعم همه حواله کرد بسوی ما اهل
این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین بن محمد از ضعفا روایت میکند و مراسیل را بسیار در کتابهای
خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلک ذکر کردند او را یعنی حسین بن محمد یاران ما باین صفت
و محمد بن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر در نجا اعتبار کنند تجسیم او را که
نیز از ائمه روایت میکنند قبول باید و شبهت اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است تا بدیگری چه رسد مذهب
صحیح آن است که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است
نه نیابت خداوند شرکت در کارخانه خدائی انچه که خدای تعالی حلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ میکند
پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا شد حالانکه او را
مواضع بسیار مثل اخذ فدا از اسارای بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوک
و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر در اثنای بیان حکم به تقریب سوال سایلی
یا وقوع واقعه فی الفور بے انتظار استثنا یا تخصیص فرموده مثل الا الاذخر و مثل فجرنی عنک کلامها

عَنْ اَحَدٍ بَعْدَکَ وَمِثْلُ لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوَجَبَتْ ترجمہ کفایت میکند از تو و کفایت نمی کند از کسے بعد تو یعنے بزرگ از سال درفرمانی و این حدیث اگر بگویم اری ہر آئینہ واجب شود + و قائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس درحقیقت از باب تفویض نیست بلکہ از قبیل اجتہاد است کہ بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم می فرمود و تشفی مسائل می سود و اجتہاد مبنی ملزم العمل درحق امت است و این قسم تفویض کہ از قواعد کلیہ شرعیہ استنباط احکام نموده فتوی بدہد مخدوری ندارد کہ سائر مجتہدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم کہ بہ پیغمبر تفویض امور دین واقع شده بود چنانچہ مذہب مرجوح است پس ائمہ را درین منصب شریک نمودن خلاف اجماع است والا بایستی کہ در عمل روایات از ائمہ و پیغمبر بر ایر می شدند ہر چہ خواہند عمل نمایند زیرا کہ ہر یک از ایشان صاحب شرع است براین تقدیر پس درمیان روایات متعارضہ احتیاج توفیق نمیشد و ارتکاب تکلفات دران نمی نمودند یا عمل بہ چیزی از روایات ائمہ و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم جایز نمیشد زیرا کہ ہر یکے از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از مہمات مستور است تا درجائے دیگر نیز بر وفق ان مصالح احکام مختلفہ را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید وَاللَّوَازِمُ کُلُّهَا بَاطِلَةٌ عِنْدَ کُلِّ اِمَامِیَّةٍ اَیْضًا فَلْزَمُ الْمَلْزُوْمُ و نیز اگر تفویض امر دین بہ پیغمبر و امام میشد لابد ایشان را اجتہاد بایستی کرد درجوانب حکم تا انچہ اولی و اوجح باشد قرار دہند حالانکہ نزد شیعۂ امامیہ نبی و امام را اجتہاد جایز نیست و نیز ائمہ قاطبۃ روایت حلال و حرام از اباء خود میکردند و در تفویض روایت وجہی نداشت بالجملہ این اصلی است فاسد کہ مستلزم مفاسد بسیار است و معذا متضمن انکار ختم نبوت است درحقیقت و جمیع امامیہ بالاتفاق قایل اند عقیدۂ یازدہم آنکہ معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم و ہیچ کس از اہل عصر شریک آن جناب در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و ہمین است مذہب اہل سنت و ثابت بہ نصوص کتاب و عترۃ قولہ تعالٰی سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی وقولہ تعالٰی وَلَقَدْ رَاٰہُ نَزْلَةً اُخْرٰی الٰی قولہ تعالٰی لَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیٰتِ رَبِّہِ الْکُبْرٰی و اقوال عترت در بیان قصۂ معراج در کتب امامیہ بحد تواتر رسیدہ نقل آن موجب تطویل است و درین عقیدہ نیز اکثر فرق شیعہ مخالفت دارند اسماعلیہ و معمریہ و امویہ اصل معراج را انکار کردہ و بشبہات فلسفیہ و استبعادات حاویہ در سرعت حرکت و خرق سموات تمسک نمایند حالانکہ نص قرآنی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس درحق عرش بلقیس کہ در یک لمحہ از یمن بشام رسید منصوص است در سورۂ نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار بران دلالت صریح میکند قولہ تعالٰی اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ وَاِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ و نیز خرق و قتے لازم آید کہ آسمان

ابواب نداشتہ باشد و ثبوت ابواب کہ طرق صعود و نزول و ملائکہ و ارواح ہست در اسمان معجز علیہ ملل ثلثہ است
تا با صول اسلامیہ چہ رسد و متصور بہ مخصوص بودن معراج را بخاتم الانبیا انکار کنند و گویند کہ ابو منصور
عجلی بجسد خود در یقظہ باسمان صعود نمودہ با خدا مکالمہ و مشافہہ کرد و خدا یتعالے بر سر او دست مالید
در باب اول گذشت و ابن ابو منصور عجلی ہمان عجل بقر لیست کہ او را حضرت صادق علیہ السلام طرد و
اخراج نمود و تکذیب فرمود ازان باز مدعی امامت برای خود شد و افترا ہا بست و امامیہ باہم مختلف
اند بعضے گویند کہ حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضی گویند کہ در زمین دید انچہ جناب پیغمبر بر
عرش دید سبحان اللہ جائیکہ جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آن جناب نبودہ باشد بشری را چہ امکان کہ
شریک منصب آن جناب تواند بود و اگر در زمین دید ان انچہ بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وسلم مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ اللہ شبکوری داشت کہ از دور
نمی تواند دید تمسک این فرقہ بروایت ابن بابویہ ہست فِی کِتَابِ الْمِعْرَاجِ فِی خَبَرٍ طَوِیلٍ اِنَّ
عَلِیًّا کَانَ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِی الْاَرْضِ وَلٰکِنَّهٗ رَاٰی مِنْ مَلَکُوْتِ السَّمَاءِ مَا رَاٰهُ النَّبِیُّ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وسابق گذشت کہ این روایت معارض ست بروایت صحیحہ دیگر نزد ایشان
اِنَّ عَلِیًّا کَانَ عَلٰی نَاقَةٍ مِنْ نُوْقِ الْجَنَّةِ وَبِیَدِهٖ لِوَاءُ الْحَمْدِ وَحَوْلَهٗ شِیْعَتُهٗ اِلٰی اٰخِرِهَا سَبَقَ نَقْلُهٗ
وَقَدْ سَبَقَ اَنَّهُمَا تَعَارَضَا فَتَسَاقَطَا واگر این روایت صحیح باشد تمام شیعہ را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل میشود
بل اولی والنسب ہمین ست کہ این روایت ترا ترجیح دہند و امویہ کہ فرقہ ایست از امامیہ اعتقاد شرکت حضرت
امیر رض در اصل نبوت دارند و گویند کہ نسبت امیر بہ جناب پیغمبر نسبت حضرت ہارون بموسیٰ بود حالانکہ لفظ خاتم النبیین
در حق انجناب از امیر متواتر ست نزد جمیع امامیہ و درین صورت ختم نبوت چہ قسم صورت بندد کہ حضرت امیر رض
بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال عقیدہ
ہر دو ہم آنکہ نصوص قرآن و احادیث پیغمبر ہمہ محمول بر معانی ظاہرہ اند سبعیہ از اسماعیلیہ و خطابیہ و
قرامطیہ و معمریہ و باطنیہ و قرامطہ و زرامیہ از فرق شیعہ بآن رفتہ اند کہ انچہ در کتاب و سنت از صوم و
صلوٰۃ و صوم و زکوٰۃ و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شدہ بر ظاہر آن محمول نیست بلکہ اشارہ
بہ چیزہای دیگر کہ آنہا را جز امام معصوم نداند پس نزد این فرق اعظم ثقلین کہ کتاب اللہ ست قابل
تمسک نماند چنانکہ سبعیہ گفتہ اند کہ وضو موالات امام ست و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوٰۃ
عبارت از ناطق بحق کہ رسول ست بدلیل اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ و زکوٰۃ عبارت
از تزکیۂ نفس بہ معارف حقہ و کعبہ نبی ست و باب علی رض و صفا و مروہ حسنین رض و میقات مردم اند و تلبیہ

اجابت دعوۃ امام وطواف ہفت گانہ کہ بجملہ عبارت ست از موالات ائمہ شیعہ کہ فیما بین لقاء بالشرائع می باشند
وشریعت سابق را تا آمدن لاحق برپا می دارند واحتلام عبارت از افشاء اسرار رسمیہ بسوی اہلان اگر بغیر قصد
واقع شود وغسل عبارت از تجدید عہد با امام وجنت راحت بدن ست از تکلیفات شرعیہ ونار مشقت تکالیف
برداشتن وعمل بظواہر نمودن وقرامطیہ وباطنیہ نیز ازین قسم خرافات وہذیانات بسیار دارند وعمل بظواہر را
دشمن اند ولہذا قتل حجاج وحرم ونہب اموال شان نمودند ومجر اسود را کندہ بردند واورا بر خاک ریزی از خاک
زمزم ہای کوفہ انداختند وہمہ اینہا باباحت محارم ومحرمات قایل اند وبر قعیہ اکثر انبیاء را انکار کنند ولعن نمایند
وباطنیہ گویند کہ صوم وصلوۃ وحج وزکوۃ ہمہ پیدا کردہ وساختہ خلفاء ثلثہ ست وروزہ ماہ رمضان بدعۃ
عمر ست وخطابیہ ومنصوریہ ومعمریہ وخبابیہ گویند کہ فرائض مذکورہ در شریعت نام مردانی ست کہ ما را بدو
شان فرمودہ اند ومحرمات نام مردانی کہ ما را بدشمنی شان فرمودہ اند ومنصوریہ وزرامیہ جنت را تاویل
کنند بامام ونار را بدشمنان او مثل حضرت ابوبکرؓ وعمرؓ ومعمریہ گویند کہ جنت لغیم دنیا ونار آلام دنیا ست دنیا
را فنا نخواہد بود ودر زمان مطیع بامداین فرق را باو معلوم این شعوری کہ دارند غلبہ وتسلط کلی حاصل گشت
وعالمی را گمراہ کردند تا عبرت عاقلان باشد وآخر بدست ترکان جنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار
گشتند وہمراہ شان خشک وتر بسیار سوخت قولہ تعالیٰ وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ
خَاصَّةً عقیدہ سیزدہم آنکہ حق تعالیٰ بعد از خاتم النبیینؐ ملک را بر کسے بر سبیل رسالت نفرستادہ ووحی
نازل نشدہ اگرچہ بدون معاینہ ومشاہدہ بلکہ بمجرد سماع صوت باشد امامیہ گویند کہ حضرت امیرؓ را این
منصب بود وبسوی آنجناب وحی می آمد وفرق درمیان وحی رسولؐ ووحی امیرؓ ہمین بود کہ رسولؐ ملک را
مشاہدہ می کرد وامیرؓ اورا ازاو می شنید وصورت او نمی دید رَوَى الْكُلَيْنِيُّ فِي الْكَافِي عَنِ الشَّحَّامِ أَنَّ
عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ كَانَ مُحَدَّثًا وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ اللَّهُ إِلَيْهِ الْمَلَكَ فَيُكَلِّمُهُ وَيُسْمِعُ الصَّوْتَ وَلَا
يَرَى الصُّورَةَ ترجمہ آنکہ علی ابن ابی طالبؓ بود محدث ومحدث آن کس ست کہ می فرستد خدا بسوی او فرشتہ را
پس کلام می کند با او ومی شنود اورا وی نمی بیند صورت او واین ہمہ از اکاذیب ومفتریات این قوم ست ومعہذا
مناقض ست بروایات دیگر از ائمہ کہ در کتب ایشان موجود ست از انجملہ آنکہ حضرت پیغمبرؐ فرمود اَيُّهَا النَّاسُ
لَمْ يَبْقَ بَعْدِي مِنَ النُّبُوَّةِ إِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ اَنْتُمْ ہوا از انجملہ آنکہ باری تعالیٰ کتابی نازل
فرمودہ بود مختوم بخواتم ذہب بسوی پیغمبر زمان وآنجناب بامیرؓ رسانید وامیر بحضرت امام حسنؓ دَهْكَذَا
وَهٰكَذَا إِلَى الْمُهَلَّبِ وہر سابق لاحق را وصیت می کند کہ یک خاتم را از ان کتاب فک نماید ومضمون
آن عمل کند وعلم ائمہ از ہمان کتاب ست وچون چنین باشد حاجت فرستادن فرشتہ وشنوانیدن او از چرا

افتد وعبث در کار خانۂ آلہی محالست وطائفہ از امامیہ ادعاء مصحف فاطمہ نمایند وگویند کہ بحضرت زہرا بعد از جانب پیغمبر
وحی میشد وآن وحی را حضرت امیر جمع نمودہ مصحف فاطمہ نام نہادہ واکنون قائم آیت وفتن ما این است دران مذکورست وامروز
ہمان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند ومختار یہ از شیعہ ادعای وحی بسوی مختار ثقفی کہ حال او در باب اول گذشت میکنند
وسبیعہ از اسماعیلیہ ومفضلیہ ومغیریہ وعجلیہ صراحۃ مدعی نبوت وانزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی الباب الاول
عقیدۂ چہاردہم آنکہ تکالیف شرعیہ بعد از وفات پیغمبر مرتفع نشدہ ونخواہد شد معمریہ ومنصوریہ وحمیریہ از فرق اسماعیلیہ تجویز
اسقاط جمیع تکالیف شرعیہ نمایند بحکم امام وقت چنانچہ ابو الخطاب کہ نامش معمرست جمیع تکالیف را از تابعان
خود اسقاط نمود وجمیع محرمات را حلال گردانید وبترک فرائض امر نمود ومنصوریہ گویند ہر کہ با امام وقت
درخور داز وجمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت ہر چہ خواہد کردہ باشد زیرا کہ جنت عبارت از امام است
وبعد از وصول بجنت تکلیفے باقی نمی ماند وحمیریہ گویند کہ امر شریعت مفوض بحجۃ وقت است اسقاط تکالیف وزیادۃ
ونقصان دران بدست اوست حسن بن الہادی بن ترار بن المستنصر کہ در قرن پنجم از ہجرت بود واو را حجت
وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیہ را مصلحت دانستہ حکم بتحلیل محرمات وترک فرائض نمود عقیدۂ
پانزدہم آنکہ امام را میرسد کہ حکمی از احکام شرعیہ را نسخ وتبدیل نمایند اثنا عشریہ بلکہ سائر امامیہ وحمیریہ
بآن رفتہ اند کہ امام را نسخ جمیع احکام میرسد واین عقیدۂ ایشان خلاف ظاہر عقل است زیرا کہ امام نائب
پیغمبر است در ترویج شریعت وتعلیم آن او را در تغیر وتبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر ومخالف او
بود نہ نائب او وبدیہی است کہ امام بلکہ نبی شارع نیست شارع حقتعالی است قولہ تعالی شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ
مَا وَصّٰى بِهٖ نُوْحًا الخ وَكُلٌّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا بجا در حق کسانی کہ بعقل تحریم
بحایر وسوایبت ودیگر ماکولات وتحلیل میتۃ وامثال ذلک کردہ بودند عتاب بوجہ اعم کہ دیگران را ہم
شامل است بتخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونہ این منصب
حاصل تواند شد کہ شرکت در الوہیت است نہ نیابت بنوت وتمسک اثنا عشریہ نیز درین باب بروایاتی
چند است کہ اختراع وافترا بر ائمہ نمودہ اند منہا ما روی محمد بن بابویہ القمی عن ابی عبد اللہ
انہ قال ان اللہ تعالی اخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام
قائم اہل البیت ورث الاخ من الذین اخا بینہما فی الازل ولم یورث الاخ من الولادۃ ترجمہ شنیدم کہ گفت خدا تعالی عقد برادری
درمیان ارواح در ازل پیش ازین کہ پیدا کند اجسام را بدو ہزار سال پس اگر قائم شود اہل البیت وارث
گرداند برادر را ازان کس کہ عقد برادری شدہ است درمیان دو کس در ازل وارث نسازد برادری را

که از روی ولایت است ۴ دلیل صحیح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامهٔ ناس لازم می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم بشری بدریافت آن تواند رسید و مواخاة از لی که این میت معین را با کیست و مکان او کجاست و عدد اخوان کذائی که چند اند و مراتب آنها در اخوت که بحسب آن ترجیح بعضے بر بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چنیری است که بوجه من الوجوه عقل آنرا درنمی یابد و لفظ امام دہ فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند

باب هفتم در امامت

باید دانست که اول مسائل خلافیه این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمهٔ مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در انچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروعه ممد و معاون باشند زیرا که جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شایع اوصاف رئیس را و شرائط و لوازم او را بیان نموده تا از بے انتظامی و مناد ریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ ماند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیهٔ انسان خود مقصدی تعین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلے اوصاف و شرائط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعتے میکنند مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه که چنین و چنان باید و شرائط نکاح را که شهادت و کفارت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و تعین منکوحات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلا متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و تعین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر ﷺ قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد و پیغمبر ﷺ را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفای رضی اربعه و بعضے صحابهٔ دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمهٔ خدا واجب است حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزے بر ذمهٔ خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز جیوش و تقسیم غنائم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمهٔ واجب بر کسی واجب می شود که واجب بر ذمهٔ او است نه بر دیگری مثلا وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمهٔ مصلی است

نہ بر ذمۂ خدا پس نصب امام کہ مقدمۂ واجبات بسیار ست و آن ہمہ بر ذمۂ مکلفین اند نیز بر ذمۂ مکلفین واجب
باشد نہ بر ذمۂ خدا بلکہ اگر بتامل نظر کنیم و معلوم توانیم کرد کہ نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار ست
زیرا کہ آرای عالمیان مختلف و خواہش نفوس ایشان متفاوت پس در تعین شخصی بلکہ اشخاصے چند برای تمام عالم
در جمیع ازمنہ بقای دنیا موجب برانگیختن فتنہ ہا و کثرت ہرج و مرج و منجر بتعطیل امر امامت و غلبہ متغلبین و حمول تقیہ
آن اشخاص بلکہ در معرض ہلاکت انداختن ایشان و ہمیشہ خایف و مختفی بودن آن اشخاص ست چنانچہ در حق
جماعۂ کہ اعتقاد امامت آنہا دارند ہمین قسم واقع ست پس نصب امام را لطف گفتن و آن را بر ذمۂ خدا واجب
دانستن سخنی ست کہ عقل سرسری آنرا باور می کند و بعد از تامل ہرگز تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد
بشرطے باشد کہ امام را تائید و اظہار و غلبہ و کبت مخالفین و معاندین نیز ہمراہ باشد والا مفاسدی کہ مذکور
شد دست بگریبان اند و چون تائید و اظہار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل ست و آنچہ
بعضے از علمای امامیہ در جواب این سخن گفتہ اند کہ وجود امام لطف ست و نصرت او و تصرف دادن او لطفے دیگر
ست و عدم تصرف ایمہ از جہت فساد بندگان ست کہ ائمہ را باین مرتبہ اخافہ و تہدید نمودند کہ بجان خود خایف
شدہ از اظہار امامت پہلو تہی کردند و رفتہ رفتہ امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام از و نشانے
پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کردہ باشند بر ذمۂ خدا چہ قباحت لازم می آید
و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیا ست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بودہ اند پس درین
جواب سراسر غفلت و چشم پوشی ست از مقدمات ماخوذہ در اعتراض زیرا کہ معترض میگوید کہ وجود امام بشرط تصرف
و نصرت لطف ست و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیرہ حالا بر ذمۂ عجیب آنست کہ آن مفاسد را دفع کند
والا بیہودہ سرائی کردہ باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض نکردہ و آنچہ گفتہ ست کہ بندگان
ترک نصرت او نمودہ اند نیز غیر مسلم ست زیرا کہ ہیچ کس از موحدین اہل سنت و شیعہ خصوصا زیدیہ و واقفیہ و ناوسیہ
و افطحیہ ننوشتہ و ذکر نکردہ کہ کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کردہ باشند و نیز اخافتے کہ موجب
استتار ست اخافت بقتل ست و در حق ایمۂ آن خود موجب استتار بلکہ موجب خوف ہم نیست زیرا کہ ائمہ باختیار
خود می میرند و چون موت ایشان باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجہی ندارد چنانچہ این قاعدہ
را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کردہ و بابی علیحدہ برای این مسئلہ عقد نمودہ و نیز ایمہ بغیر امر الٰہی
چیزی نمیکنند پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الٰہی خواہد بود و چون امر الٰہی اختفا آمد و آن اختفا قریب
ہزار سال کشید و دین و ایمان بحدی درہم و برہم شد کہ اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چہ گنجایش
و نیز گوئیم کہ اگر اختفا بنا بر اخافت بامر الٰہی واجب باشد لازم آید کہ انبیا و اوصیای کہ مستتر مختفی نشدند

تارک واجب باشد مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک واگر واجب نباشد بلکه مندوب
یا مباح شود یلازم آید که جماعه مختفی و مستتر ترک واجبه تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح
کرده باشند فَهُوَ الْفَشُّ مِنَ الْاَوَّلِ واگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین
بوجوب و فرضیت لازم آید که حق تعالی ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین وَهُوَ اَیْضًا بَاطِلٌ عِنْدَ الشِّیْعَةِ و نیز گوییم
که اختفا اگر از قتل ست پس قتل خود موجب خوف نمیشود و در حق ائمه لما مر من اَنَّ الْاَئِمَّةَ یَمُوْتُوْنَ بِاِخْتِیَارِهِمْ
واگر از ایذاء بدنی ست لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل
اذیت و مشقت در راه خدا اجر ها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت ست و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت
حالانکه ائمه از اماظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سائر ناس ست علی الخصوص
اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را به یقین معلوم ست که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام
هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب
مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند با ائمه ماضیین
خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فجره پیش از خدا ترسانیدند بلکه نوبت به قتل و خون رسانیدند و
آنها ترسیدند اَلْاَمْرُ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْیُ عَنِ الْمُنْکَرِ بجا آوردند حالانکه آنها را طول عمر خود معلوم
نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اَدَاءً لِلْوَاجِبِ وَطَلَبًا لِمَرْضَاةِ اللهِ تَعَالٰی ابدان و مال و عرض خود
را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند
متنبه شده گفته ست که فرق ست درمیان صاحب الزمان و درمیان آبای کرام او که او مشار الیه ست بآنکه مهدی
قائم ست و صاحب سیف و سنان و قاهر اعداء و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها اوست پس او را
خوفی ست که دیگر آنرا نبود کلامی ست شبیه بهذیان مجانین یا خرافات بعابین زیرا که خوف قتل خود
البته منتفی ست لِمَامُرَ مِرَارًا و او را بیقین معلوم ست که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم
خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم نمود
و انتقام و اجبی از اعداء خود و اسلاف خود خواهم گرفت بعد ازین همه خود بخود حتف الانف خواهم مرد پس
این موجبات امن و اطمینان را بنحو طرحی آرد و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالانکه
آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را بلکه امام هست البته علم مَا کَانَ وَمَا یَکُوْنُ
حاصل خواهد شد والا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه با و میرسد شنیده باشد که مخالفین او
هرگز دعوی مهدویت او را پیش از ظهور سال بلکه زیاده قبول نخواهد داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است

که ظهور ذاته یأتی بالعجائب یکهزار و دو صد از هجرت می باید بگذرد بعد ازان علامات قیامت شروع خواهند
و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سر صد خواهد برآمد نه در اواسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله
ازان و او را ابر سایه خواهد کرد نه سر او بسر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای و دعوی امامت و عمر
چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و نه در آوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده
برآید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بانبوی و خوارق عادات و
معجزات بنماید یقین است که کسی متعرض حال او نشود بلکه اکثر شیعه که بدل و جان خواهان این رؤیا اند و از خدا این
مراد را میخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقر به دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناوسیه دعوی میکنند
که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام است شایع و ذایع شد و هیچ
کس در بال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نه رسانید او را چرا می ترسانیدند و سید محمد جونپوری در
هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه و کن و راجپوتانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع
او کردند و هیچکس آنها را قتل و سیاست نکرد و خصوصا در تمام الدهر از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط
صفویه بود و در دکن سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و
ستند و بنگاله در ان عهد که سلطنت جهانگیر بادشاه بود و نور جهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت می کردند و هم از
مردم عراق و خراسان بودند و نیز اوامر او صوبه داران در همین مذهب غلو تمام داشتند آنوقت اجرا از دست داد
و خروج نه فرمود و اولیاء خود را محض بنابر توهم از خانمان ماوراء النهر او قیاسه روم از فائده و لطف محروم
داشت و او را چه ضرور بود که اول بطریق ظفر در بخارا و سمرقند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم
باشد این همه اقطار و بعده و ممالک فسیحه چه بروی تنگی می کرد و انچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیاء خود
ظاهر و از اعداء خود مستتر بود و چون امر طلب شیعه شد از دشمن و دوست پنهان شد نادانستان نادان خبر
او را فاش نکنند و موجب غلایدن دشمنان نشوند کلامیست که ناواقفان فن تاریخ را بآن فریب توان داد
و واقفان این فن استهزا و تمسخر می نمایند هیچ یک از موخرین در تاریخ خود ننوشته که حامله در طلب محمد بن
الحسن العسکری جاسوسی کرده و در دون خانها در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در ان زمان در بغداد
و سر من رای بزربان خلائق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد
غیر از علماء اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسے واقف
این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ انهم بثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی چنین و
چنان پیدا نشد و آنزمان مردم مهدی موعود دانسته درپی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و معهذا غیبت کبری

بعد از ہفتاد و چند سال از غیبت و آن بزرگوار واقف شدہ و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر ہمہ
منقرض و منقطع گشتہ بودند دولتہا برہم شدہ و کدام عاقل باور میکند کہ طفلے چہار پنجسالہ ادعای امامت نمودہ
و معجزہ بر وفق دعوی ظاہر نمودہ و ملوک و امراء آنوقت او را تکذیب و تخویف نمودہ در پے ایذای او افتادہ جا بجا
جاسوسان تعین کردہ و یکی مرد دیگر را وصی این کار ساختہ باشد تا قرنہا و سالہا بگذرد و جانشینان آن خلفا
و ملوک از طلب او دست باز نداشتہ باشند بلکہ شدت در طلب تحمیس بعمل آوردہ باشند دران صورت عذر
اختفاء و غیبت کبری مسموع می باشد و باز ہم در زمانی کہ ہیچکس طالب ایذای آن امام عالی مقام نبود مثل زمان
دولت صفویہ بلکہ از کہ تا مہ ہمہ آن بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را نثار
مقدم ہمایون آن محبوب دلہا نمایند و ہمہ متفق الکلمہ نالہ و شیون بنیاد نہند و فریاد و فغان کنند کہ ای
امام زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و آن جماعہ در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و
برگ درختان باشند بتوہم چندی از اوباش توانیہ و رومیہ این قدر جبن نمودن و ہرگز خود را ظاہر
نکردن بلکہ روز بروز زیادہ بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت کہ سراسر مبنای او بر شجاعت
و دلیری است خواہد بود با وجودی کہ اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خود شما بالقطع است و نیز امام را
علم ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریہ ضروری است پس انہم اشیاق فرق شیعہ در بلاد عراقین و خراسان
و ہند و سند خصوصا بلاد یورپ و بنگالہ و دکن و لکھنؤ و فیض آباد مفصل او را معلوم خواہد بود و مقدار کثرت
افواج و پلٹن ہائے و ساختگی اینہا با فرنگیان و توپخانہ و الآت حرب کہ معتقدان و مخلصان او دارند
نیز نزد او ظاہر و باوصف اینہمہ خود را مختفی داشتن بتوہم آنکہ مبادا مثل میرزا مظہر مرحوم کسے بدغا قصد
کشتن من نماید ہرگز مرا نتواند کشت کہ مقدر نیست بر ہیچ چیز حمل تواں کرد و در ہر امت و ہر دین صالحان و
انبیا و اوصیا گذشتہ اند و مخالفین و معاندین آنہا در پے ایذا افتادہ بلکہ ہتک عرض و نقصان بدن
و اتلاف نفس شان کردہ و آنہا تن بہ بلا کشے در رضای الٰہی دادہ و صبر را پیش نہاد ہمت خود ساختہ
و ستتار و اختفا و فرار اختیار نکردہ قولہ تعالیٰ وَكَاَيِّنْ مِّنْ نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهٗ رِبِّيُّوْنَ كَثِيْرٌ فَمَا وَهَنُوْا
لِمَآ اَصَابَهُمْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَمَا ضَعُفُوْا وَمَا اسْتَكَانُوْا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصّٰبِرِيْنَ
ترجمہ بسیار بودند از پیغمبران کہ جہاد کردند ہمراہ او خدا طلبان بسیار پس سست نشدند از انچہ رسید
ایشان را در راہ خدا و ضعیف نگشتند و التجا نکردند و خدا دوست میدارد صابران را + حالانکہ
موت شان باختیار شان نبود و بطول عمر و غلبہ و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجائب
امور ہا این است کہ شیعہ فاطمہ خرن صدیق اکبر را کہ بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و منافقان بشارت

ع یعنی بخون آلودہ

وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ بگوش ہوشش نرسیده محل طعن امن گرفته ودلیل جبن او قرار داده اند و
این خوف شدید را که بمراتب از حد وجبن آن طرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند ومتنبه نمی شوند
که چنین کتمان چیزی دیگر است وخوف چیزی دیگر وجبن چیز دیگر وراین هر دو قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ الْخَائِنُ
لَا يَسْتَحِقُّ الْإِمَامَةَ وفی الواقع چنین ست که مقاصد امامت از وحصول نمی انجامد اما خرین بلکه خالف
را نیز از استحقاق امامت ودر افگندن تیشه بر پای خود زدن ست رَوَى الْأَحْتَارِيُّونَ كُلُّهُمْ مِنَ
الْإِمَامِيَّةِ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَبُو حَمْزَةَ قَالَ لِي عَلِيُّ
بْنُ الْحُسَيْنِ كُنْتُ مُتَّكِئًا عَلَى الْحَائِطِ وَأَنَا حَزِينٌ مُتَفَكِّرٌ إِذَا دَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ حَسَنُ
الثِّيَابِ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ فَنَظَرَ فِي وَجْهِي ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُزْنِكَ قُلْتُ أَتَخَوَّفُ
مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا خَافَ اللّٰهَ فَلَمْ
يُنْجِهِ قُلْتُ لَا قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا سَأَلَ اللّٰهَ فَلَمْ يُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ أَرَ أَحَدًا
فَجِئْتُ مِنْ ذٰلِكَ فَإِذَا بِقَائِلٍ أَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا أَرَى شَخْصَهُ يَقُولُ يَا عَلِيُّ هٰذَا الْخَضِرُ
ترجمہ بودم من تکیہ زده بردیواری ومن محزون ومتفکر بودم ناگاه در آمد برمن مردی خوش پوشاک وخوش بو
پس نگاه کرد در روی من باز گفت چیست سبب حزن تو گفتم می ترسم از فتنه ابن الزبیر گفت امام پس خنده
کرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی را که ترسیده باشد از خدا پس ایو نجات نداده باشد او را گفتم نه گفت ای
علی آیا دیدی کسے را که سوال کرد از خدا پس نداده باشد او را گفتم نه باز نگاه کردم پس ندیدم پیش روے
خود کسی را پس تعجب کردم ازین پس ناگاه گوینده ایست می شنوم آواز او ومی بینم وجود او ومی گوید ای
علی این خضر ست ودرین چیز چند فائده حاصل شد اول انیکه حزن وخوف اعدا امارت جبن ست والاخضر
سجاد مستحق امامت نمیشد بدلیل مَا ذَكَرَهُ الْحِلِّيُّ هُوَ بَاطِلٌ بِالْإِجْمَاعِ دوم آنکه ائمه نیز
در بعضے اوقات محتاج تذکیر وتنبیه وارشاد خضر علیه السلام بوده اند وخضر را منصب تذکیر وتعلیم وتنبیه ایمه
حاصل ست پس افضلیت ائمه بر خضر ثابت نشده وخضر بالاجماع مفضول ست از انبیا مثل سایر انبیا ست
پس افضلیت ایمه بر انبیا نیز ثابت نشد وانچه از حکایت غار واستتار سید الابرار از خوف گفتار دران
مذکور کرده پس کلامیست بے موقع زیرا که استتار واختفای پیغمبر نه بنا بر اخفای دعوی نبوت
وکتمان دعوت بود بلکه از جنس توریه در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند واز هجرت ممانعت
ننمایند وسر راه نگیرند واین هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص وتفتیش سیر شدند ونشانے نیافتند
بسمت طیبه منوره هجرت فرموده واین استتر واختفا را مقتبس علیه آن بستر واختفا گردانیدن بر بچه پیغمبر

محل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفاء بسفر کدام یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد
انیک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند بجز ایذاها و مشقتهای بدنی و عرضی که از دست کفار نگون سار بآنجناب
ترسیده و از اظهار کلمة الحق هیچ گاه ساکت نشد و با قطع نظر از نیمه فرقی هست واضح که بر هیچ عاقل پوشیده
نمی تواند ماند درمیان اختفای که مقدمهٔ ظهور و خروج باشد و اختفای که لازمهٔ آن گمنامی و خمول ترک
دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان برکند و سود و موافقین را اضعافا
مضاعفه ساخت پس اختفاء کدائی خود از باب تدبیرات و حیل هست که از ارباب عزم و خروج در ابتدای امر بعمل
می آرند و آنرا بهترین اسباب تمهید مراد خود می شمارند نه اختفای که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که
صریح ازان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را
با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و عوض غار ثور
سرداب سرمن رای و در بدل مدینهٔ منوره دار المومنین قم و دار ایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه
فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد که من درین صورت
بیم و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرایط
هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر هست قیامت نیست که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد
اسلام در مذهب تشیع درآمدند و شهرهای وسیع با فضاذر هست اولیای اوست که هریکی از آنها رشک جابرصا
و جابلقا و حیرت بتو دارم هست و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست
باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد روز بروز در استتار و اختفا ترقی میفرماید ازین امام و شعار پسندکه
امت را در اول تکالیف تحمیل مالا یطاق می کند چها کشیدنی هست این امامت نشد قیامت شد بنابرین امور
شیخ الشیعه المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیمود
و گفته که انما کان الاختفاء لحکمته استأثر بها الله تعالی فی علم الغیب عنده ۱۲ منه
حسبدین نیست که بود اختفا برای حکمتی مخصوص دانسته است آنرا خدای تعالی در علم غیب نزد خود ۱۲ و ظاهر هست که
این او عار مجرد هست و هر چیز که مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة استأثر
بها الله تعالی فی علم الغیب فلا یثبت اللطف فی شیء من تلک الاشیاء مثل بعث
الرسل و نصب الامام و غیر ذلک شاید درین خبر حکمتی هست که مخصوص دانسته است و آنرا خدای تعالی
در علم غیب پس ثابت نمیشود لطف در هیچ چیزی از چیزها مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و غیر
آن ۱۲ و بسبب این احتمال سرشتهٔ کلام شیعهٔ تمام برهم خواهد شد زیرا که مبنی اولهٔ ایشان بر همین حرف هست

کہ فلان امر لطف ست و اللطف واجب علی اللہ تعالیٰ این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست
و باز دن این فریق درین لجۂ مرد آزمائی باید دید و از انجا بکمال عقل و کیاست العنان پی باید برد و اللہ یقول
الحق و ھو یھدی السبیل عقیدہ دوم آن کہ امام باید کہ ظاہر باشد نہ مخفی مذہب اہل سنت ہمین ست کہ ظہور را
شرط امامت دانند و شیعہ منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس برائے
آنکہ غرض از نصب امام اقامت حدود و تعزیرات ست و تجہیز جیوش و عساکر و حمایت بیضۂ اسلام و محافظت
انتظام و اعلای شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام و تعیین عمال و قوام
ہاین امور بدون ظہور امام و غلبۂ او و قہر او بر مفسدین و القای رعب او در دلہا و اقبال دولت او میسر نمی شود
و اگر این چیزہا حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر ست و عبث محض در کارخانۂ خدای محال و اشتراط
ظہور در امام بحدی نزد عقل ظاہر ست کہ مجوسیان بیدین نیز این را میدانستند چہ جای اہل ملل فرد و سی در
شاہنامہ از آنہا نقل میکند ؎ نزیبد بر پہلوی تاج و تخت ؎ بباید یکی شاہ فرخندہ بخت ؎ کہ باشد سر و فرہ ایزدی
بتابد بر گفتار او بخردی و الی آخر ما قال و اما النقل فمن الکتاب قولہ تعالیٰ وعد اللہ الذین آمنوا
منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنھم فی الارض الی قولہ لیبدلنھم من بعد
خوفھم امنا و قولہ تعالیٰ الذین ان مکنّاھم فی الارض اقاموا الصلوٰۃ
و اٰتوا الزکوٰۃ و امروا بالمعروف و نھوا عن المنکر
پس معلوم شد کہ غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اہل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعہ و جماعت و اعیاد
و تحصیل زکوٰۃ و صدقات و تفہیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نہی عن المنکر کہ کتاب الجہاد و کتاب الاحتساب و کتاب
الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمہ اند و امثال این امور میباشد و قولہ تعالیٰ ابعث
لنا ملکا نقاتل فی سبیل اللہ معلوم شد کہ جہاد فی سبیل اللہ مقصود از نصب پادشاہ ست و قولہ تعالیٰ و جعلنا
ائمۃ یھدون بامرنا لما صبروا معلوم شد کہ ہدایت مردم و شقہای مخالفت اینہا ناگوار کردن
و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت ست و قاعدۂ عقلیہ کہ الشیٔ اذا خلا عن مقصودہ لغی
ترجمہ ہر چیز چون خالی شود از مقصد خود لغو ست و نیز نزد اہل عقل مقرر ست کہ الشیٔ اذا ثبت ثبت
بلوازمہ و من اقوال العترۃ ما صح عن امیر المؤمنین بل تواتر عنہ انہ قال
لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرتہ المؤمن و یستمتع فیھا الکافر و یبلغ فیھا
الاجل و یامن فیھا السبل و یؤخذ بہ الضعیف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر الی
ترجمہ گفت چارہ نیست مردم را از امیری نیک باشد آن امیر باید کہ عمل کند در حکومت او مومن و بہرہ یابد

دران کافر و رسیده شود دران حکومت تا اجل و مامون شود دران حکومت راهها و گرفته شود برای ضعیف
حق از قوی تا راحت یابد نیک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان ست در نهج البلاغت ✽ و این کلام را
بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغت مذکور ست که قاله لما سمع قول الخوارج لا امرة مترجمه
گفت این کلام را وقتیکه شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست ✽ و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود عقیده
سوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از و شرط امامت
ست آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت ست و همین ست مذهب
اهل سنت و شیعه خصوصا امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل بمعنی امتناع صدور
که خاصه انبیا ست شرط امامت ست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت ست امّا الکتاب
فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس طالوت امام مفترض الطاعة بود و بالضرب
الآیه و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخر با معامله که با حضرت داؤد کرد و در عدالت او قدح میکرد چه جای عصمت
و قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع
مصدر گناه شده و قوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی و این قصه در زمان امامت و خلافت بوده در زمان
نبوت بدلیل قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و امّا اقوال العترة فقد
سبق انفا چنانچه گذشت عن قریب ما فی نهج البلاغة من قول امیر المؤمنین لا بد للناس
من امیر بر او فاجر الی اخره و نیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی ست که حضرت امیر رضی بیاران خود می فرمود
که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست امن ان اخطی الی اخره و سیجی نقله ان شاء الله
تعالی فی باب المطاعن و شیعه را نمیرسد که فرموده حضرت امیر و ابر مشوره ده دنیاوی حمل نمایند و از قبیل
انتم اعلم بامور دنیاکم انکار ندزیرا که حضرت امیر رض در لفظ فرموده ست عن مقالة بحق او مشورة
بعدل اگر لفظ اخیر را بر این معنی حمل نمایند دیگرے را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول وغیره
از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یدی الکراهة لما کان
من اخیه الحسن من صلح معاویة و یقول لو جزّ انفی کان احب الی مما فعله الحسن
ترجمه اظهار میکرد ناخوشی از انچه واقع شد از برادر و حسن رض از صلح معاویه رض و میگفت اگر بریده شود بینی
من باشد دوست تر پیش من از انچه کرد برادر من ✽ و چون احد المعصومین دیگرے را تخطیه کند خطای
یکے از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین برای محال بودن اجتماع نقیضین ✽ و نیز در صحیفه
کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیحه نزد امامیه مروی ست ثابت ست قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین

الیقین ان نفکر سوء مجاورته الی طاعة نفسی لہ ترجمہ گرفتہ است شیطان زمام من در بدگمانی وضعف یقین
ومن فریاد میکنم از بد گفتگوهای او با من واز مطیع شدن نفس مر اورا وظاہر است کہ این کلام بر ہر دو تقدیر صدق و
کذب منافی عصمت است وچون متمسک امامیہ واسماعیلیہ درین عقیدہ محض شبہات عقلیہ است ناچار آن شبہات را نیز
وارد کنیم وبر محل تغلیط خبردار دسازیم شبہہ اول آنکہ اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا کہ مجوز نصب امام جواز خطا
بر امت است در علم وعمل پس اگر بر او نیز خطا جائز باشد محتاج شود بامام دیگر وهلم جرا الی غیر النہایة ترجمہ بیان کشیدہ
وکشیدہ تا غیر نہایت گوئیم لانسلم کہ مجوز جواز خطاست بر اغراض مذکور انداعنی تنفیذ الاحکام ودار المفاسد وحفظ
بیضة الاسلام ودر حصول این اغراض عصمت ضرور نیست اجتہاد وعدالت کفایت میکند وچون بر او وبر ہر مقلد او
در صورت خطا در اجتہاد مواخذہ نباشد جواز خطا وعدم وجواز آن برابر شد سلمنا لکن لانسلم التسلسل
بل ینتہی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسلہ اخذہ واقتدائہ سلمنا لکن این شبہہ منقوض است
بمجتہد جامع شروط کہ نزد امامیہ در نیبت امام نائب امام است حالانکہ معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جائز باشد
فما ہو جوابہم فہو جوابنا فی الامام شبہہ دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بر وی خطا جائز باشد
حفظ شریعت چگونہ تواند نمود گوئیم لانسلم کہ او حافظ شریعت است بلکہ مروج احکام شریعت است ومنفذ اوامر ونواہی و حفظ
شریعت وابستہ بوجود علماست قولہ تعالی والربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب اللہ وکانوا
علیہ شہداء ترجمہ بزرگان وعالمان بسبب آنکہ نگہبان شدہ بودند کتاب خدا را وبودند بر وی
شاہد وقولہ تعالی کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون ترجمہ
شوید راستان بدان دستور کہ بودید شما تعلیم میکردید کتاب را وبودید کہ درس میکردید ونیز در زمان فترت امام
چون امام شریعت نزد امامیہ نیز بوجود علماست ہمچنین در نیبت او بلکہ در حضور او نیز باشد قال ابن الہمام
الحلی فی کشف کمال الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل باللہ فترة
من الزمان الی وصی اخر حفظ اللہ تلک الوصیة برجال من المؤمنین ترجمہ اگر حاصل شود در میان امام کہ متصل
نبی است وآن نبی متصل بخدا است فاصلہ از زمانہ باوقت وصی دیگر محفوظ دارند خدا آن وصیت را ببر دمانی از
مومنان سلمنا لکن امام حافظ شریعت است بکتاب وسنت واجماع امت نہ بنفس خود بالذات ودرین امور ثلثہ
خطا جائز نیست وانچہ ورای این امور ثلثہ است مجتہدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چہ ضرور سلمنا
لکن این شبہہ منقوض است بمجتہد نائب کہ او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید کہ معصوم باشد وہو باطل بالاجماع
واین ہر سہ شبہہ را معارضہ نیز کردہ اند باآنکہ اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجہت امن از خطا باید کہ در ہر اقلیمی
بلکہ در ہر شہری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا کہ وجود یک شخص معصوم مستلزم امن نمیتواند شد زیرا کہ مکلفین

در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است
و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران جائز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام
بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصاً که حوادث یومیه و وقائع غیر قارة که تا ندارک خطا کارشده میرود و دنم علی الخصوص
در زمان غیبت کبری و بر تقدیری که مطلع شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند شد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول
را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد در خطا و خطوط جعل و تلبیس جاری است و احتمال خطا موجود و معهذا نائب
را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول غیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطا است
پس من از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد عقیدهٔ چهارم امام را لازم نیست که
منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمهٔ مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت الوقت
یکے را از خود رئیس سازند پس تعین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور که
نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سائر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت
و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اعراضی که در نصب امام منظور ست ضائع خواهد شد و اگر نص الٰہی در حق مکلفین کافی
می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث بینهم چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه
مساهلت روا ندارد و طوعاً و کرهاً مردم را از جلوهٔ شرعیت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جملهٔ احکام
شرعیه داخل می شود مثل سائر احکام محل مداهنه و مساهله میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین ست که تعین
رئیس بتعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس میباید که منصوص باشد از جانب خدا
و این عقیدهٔ مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس ازان جهت که حق تعالی جا بجا در حق بعضے
فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً وَنُرِيدُ أَنْ نَجْعَلَهُ إِمَامًا نَجْعَلَهُمُ
الْوَارِثِينَ و نیز میفرماید وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ و نیز میفرماید
وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ و در هیچ یکی از ائمه و ملوک و خلفای آن فرقه ها نص نبود بلکه
اهل حل و عقد آن فرقه ها بتعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می کردند یا بشوکت و غلبه مسلط میشد و همه در اطاعت
و انقیاد او می درآمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین ست که الله تعالی در دلهای
مردم آنعصر که ساخته و پرداختهٔ آنها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را
بر خلائق مسلط کند اگر اولیا قت این کار دارد امام عادل است والا امام جابر عقیدهٔ پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله
افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی نص خود خلیفه ساخت حالانکه حضرت شمویل و حضرت داؤد در حق
بودند و بلا شبهه زید افضل آری اگر نصب رئیس بر بیعت اهل حل و عقد باشد می باید که افضل کنند در ریاست و شرائط دیگر

نه در امور دیگر آری بسا ولی کامل عالم متجر و سید اصیل الطرفین کما زوی امور سرداری یک خانه سرانجام نمی تواند شد در نجا
خفیلتی دیگر می باید باید دانست که این هر سه شرط را امامیه برای آن افزوده اند که نفی امامت خلفای ثلثه بزعم خود
در عین دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثه نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص
علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که فجا ءة مع الخصم یعنی برای رفاقت با خصم
ما این شرائط را اینرا بالا ستقلال ذکر نکنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق این شرائط از پنج بر کنیم لیکن چون
مسائل را در کتب امامیه اول همه شرائط گردانیده اند و دران کلام طویل نموده ناچار متابعت ایشان در نجا حد اجد ا
بحسب مقتضای مقام نفی این شرایط کرده شد و کلام مستوفی و مبسوط را در همانجا منتظر باید بود عقیده ششم آنکه امام بعد
از رسول ص بلا فاصله ابوبکر صدیق رض است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرد اند با نکار این عقیده و قدر مشترک
در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول ص بلا فاصله جناب امیر رض است و ابوبکر رض غاصب است و بتغلب و حیله امیر رض را از منصب امامت
دفع نمود و خود را بران قائم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی باهم دارند در ما بعد حضرت امیر رض
دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بود نه قبل ازان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر داشت
چنانچه خلفای ثلثه رض نیز درین استحقاق شریک بودند و بعد از حضرت امیر رض حضرت امام حسن رض امام بود و بعد از حضرت
امام حسن رض دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب
غلبه شغل باطن و تعلیم علم در خواست معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوائی
در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم و امام شافعی را که در فقه پیشوا بودند و امام غزالی و امام رازی که در
عقاید کلام و نافع و عاصم را که در قرأت امام بودند امام گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصا
در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص بایشان بود باین جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند نه
امامت که مرادف خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم
ضروری است و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت به معنی بادشاهت و ریاست نیز
اطلاق کنند زیرا که بادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم و اقامت جمعه
و عیاد پیشوائی دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر جند رجوع این همه معانی
بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و پیشوائی نماز که نیز این معنی وارد
امام است و چون پیشوائی در دین در جمیع امور باشد ظاهرا و باطنا پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص
مذکور است و این اطلاق ایشان ماخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را گو نظاهر تصرف نداشته
ائمه فرموده اند و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا هر کس را مقتدا دین و مقتدا فرموده و جعلنا للمتقین اماما

و در خلافت هر جا قید فی الارض کرده لیستخلفنهم فی الارض و نجعلکم خلفاء الارض هو الذی جعلکم خلائف الارض و الی غیر ذلک من الآیات و حضرت امام حسن را وجه مصالحه با معاویه ترک خلافت با وجود یکه استحقاق این امر در الوقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر است که حضرت امام زمانه بود که زمان خلافت منقضی شده و وقت بادشاهی گزنده و دوره ظلم و بیدادی رسیده اگر من مقصدی ریاست خواهم شد چون مقدر نیست منظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عناد در میان خواهد آمد مصالحی که در امامت ملحوظ و منظور اند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آلوقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاویه نمود که لائق ریاست آلوقت بود و این صلح و تسلیم بجهت غلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازی بودند و یکدل و یکرو در نصرت امام سعی لکن چون مدت خلافت که کلی سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر فرمود و انچه صاحب ضیاء از امامیه نقل کرده که روسای لشکر امام با معاویه در ساخته بودند امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که اینها اراده فاسد مصمم کرده اند که امام را اگر گرفته حوالهٔ آن باغی نمایند افترا محض است زیرا که خود در کتب خود و خطبهٔ حضرت امام را روایت کرده اند که آنجناب فرمود انما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم ترجمه جز این نیست که کردم انچه کردم از راه شفقت بر شما و در خطبهٔ دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو اورده اند ثابت است که حضرت امام فرمود لما ابرم الصلح بینه و بین معاویة ان معاویة قد نازعنی حقا لی دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا من سالمت و تحاربوا من حاربت و رایت ان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها و لم ارد بذلک الا صلاحکم ترجمه چون نگاه مصمم کرد صلح در میان خود و در میان معاویه هر اینه معاویه منازعت کرد با من در حقی که مر او بود نه او را پس دیدم صلاح امت و قطع فتنه و شما بیعت کرده بودید با من بران که صلح کنید با هر که صلح کنم و جنگ کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدیم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و اراده نکردم بهذا صلح مگر بهتری شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح ست که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود و این صلح فرمود و در خطبهٔ ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جائز نیست بلکه ترک قتال و علیه ایشان عین فتنه ست قوله تعالی و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یتمثل الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة

وَيَقُولُ لَوْ جَزَّ اَبُوكَ اَحَبَّ اِلَيَّ مِمَّا فَعَلَهُ الخ و این کلام امام شہید نیز دلیل صریح است بر آنکہ تفویض و تسلیم بنا بر ناچاری بوده نہ بنا بر اختیاری محل عتاب و شکایت می باشند قاعدہ مقرری ست اَلضَّرُوْرَاتُ تُبِيْحُ الْمَحْظُوْرَاتِ و نیز در کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی از کتب شیعہ مروی ست و دلیل ست بر آنکہ کراہت فعل امام وقت و ناخوشی از و ظاہر نمودن بنا بر آنکہ خلاف مصلحت مقولہ خود نیست قباحتی ندارد و نیز معلوم شد کہ اکابر دین را ہم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف اوراق شدہ و منجر بنا خوشیہا گشتہ و موجب قدح در یکے از جانبین نگردیدہ این دو فائدہ عمدہ را بسیار بنفاست باید داشت و ہرگز از دست نباید داد کہ جا ہا بکار خواہند آمد و درین مقام باید دانست کہ بعضی از جہال امامیہ از راہ فرط عناد و تعصب گویند کہ نزد اہل سنت بعد از عثمان شہید امام معاویہ بن ابی سفیان ست و این کلامی ست ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی کہ دروغ گویم بر روی تو واللہ ہر جاہل فارسی خوان بلکہ طفل دبستان کہ عقاید نامہ فارسی اہل سنت را کہ نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی ست خواندہ یا دیدہ باشد یقین میداند کہ اہل سنت قاطبۃً اجماع دارند بر آنکہ معاویہ بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر بغایت تفویض حضرت امام حسن با و از لجاۃ بود کہ اطاعت امام وقت ندانست و بعد از تفویض حضرت امام بدو از ملوک شد نہ تا نیش از نیکہ ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازند و آنہا اتباع اوامر و نواہی او می کنند و این ملک سلطان عام بود در جمیع ممالک اسلام کہ بنا بر مصلحتی ضروری حضرت امام این خصوم سلطنت او را گوارا فرمودہ بودند و حکما ینبغی در اتباع امام بود چنانچہ صوبہ داران بر زور با سلاطین خود معاملہ میکنند یا مختاران شاہ عالم کہ سلطان اسمی عصر ہا ست بی مراجعت با و تصرف در امور سلطنت می نمایند و فیما از رسانیدن وجہ مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارد پس درین حالت او ملک بود کہ سلطنت را بجوزید امام و ارضاء او بسبب ظاہر گرفتہ بود و لہذا اہل سنت او را اول ملوک اسلام گفتہ اند آمدیم بر اینکہ چون او را باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمی کنند جواب آنکہ نزد اہل سنت ہیچ مرتکب کبیرہ را لعن جائز نیست بالخصوص آن شخص باغی ہم مرتکب کبیرہ ست اورا چرا لعن کنند متمسک ایشان درین باب ہم کتاب اللہ و عترت ست اَمَّا الْكِتَابُ فَقَوْلُهٗ تَعَالٰى وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْۢبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ صریح نص قرانی و دلالت کردہ کہ مطلوب شارع و حق کسی کہ ایمان دارد استغفار ست و لا مر بالشیء نہی عن ضدہ موافق قاعدہ اصولیہ و امامیہ نیز پس امر بہ استغفار نہی باشد از لعن و باغی و ہر مرتکب کبیرہ نیز باجماع شیعہ و سنی ایمان دارد و لقولہ تعالٰی وَاِنْ طَآئِفَتٰنِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا الٰى اٰخِرِ الْاٰيَةِ پس لعن او منہی عنہ باشد آری لعن بالوصف و حق اہل کبایر آمدہ ست مِثْلُ اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰلِمِيْنَ و فَجَعْلُ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى الْكٰذِبِيْنَ لکن این لعن و حقیقت لعن آن صفت ست نہ لعن صاحب صفت شود اگر بالفرض

یعنی صاحب صفت ہم باشد پس وجود ایمان مانع لعن ہست و وجود صفت مجوز لعن و این ہم در اصول شیعہ امامیہ مقرر است کہ اذا اجتمع المقدم والمحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا حکم نمیکند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان کہ مانع ہست صورت نہ بندد مانند آنکہ در حق کافر کہ موت او بالکفر تیقن باشد با وجود صفات نیک کہ در و بوده باشد استغفار جائز نیست و نیز قولہ تعالیٰ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ درین آیہ ہم طلب مغفرت را و ترک عداوة و بغض را مترتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معاملہ یعنے ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن کہ لازم طلب مغفرت ہست با ہر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تجسس کنیم مبلغ کثیر بر می آید و اما الغرت پس در کتب امامیہ بتواتر رسیده کہ حضرت امیرؓ از لعن اہل شام منع فرمود و از منع حضرت امیرؓ ممتنع نشدن کار اہل سنت نیست آری شیعہ درین مقام گفتہ اند کہ منع حضرت امیرؓ نہ بنا بر آن بود کہ اہل شام مستحق لعنت نبودند بلکہ تہذیب اخلاق و حسن کلام یاران خود تعلیم می فرمود چنانچہ این لفظ کہ در روایت منع وارد است بر ین معنی دلالت دارد فانی اکرہ لکم ان تکونوا سبابین اہل سنت گویند کہ ہر چہ را حضرت امیرؓ برای ما مکروہ داشت ما او را چہ قسم محبوب داریم بلکہ قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود کجا باید آورد و مکروہ او را مکروہ باید داشت چہ کراہیت را امام سید اند و نیز اہل سنت گفتہ اند کہ در نہج البلاغت روایتی دیگر موجود ہست کہ شیعہ ازان چشم پوشی میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد بر ان کہ مانع از لعن بقای شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و ہو انہ لما سمع لعن اہل الشام من اصحابہ خطب و قال اضحکنا ثقا ثل اخوانا فی الاسلام علی ما دخل فیہ من الزیغ و الاعوجاج و الشبہۃ و التاویل ترجمہ او آنست کہ امیر المومنینؓ ہر گاہ شنید لعن کردن اہل شام را از یاران خود خطب خواند و گفت کشیدہ تا کہ قتال کنیم برادران خود را در اسلام با انچہ داخل شدہ ہست در اسلام از بیرای و کجروی و شبہہ و تاویل + و این روایت در کتب صحیحہ امامیہ نیز موجود ہست و چون روایت اولی نیز در کتب شیعہ صحیح است و دلالت دارد بر آنکہ مانع از لعن ترک اعتیاد یعنے عادت گرفتن بزبان درازی و اصلاح آداب گفتگو ہست حمل کردیم بر آنکہ روایت اولے در حق کسانی ہست کہ لعن بالوصف میکردند کہ آن در شرع جائز ہست امامبلغان شریعت را مثل انبیاؑ برای استقباح الصفات ضرور مے افتد کہ آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنرا کہ این منصب ندارند و زبان شان در لگام نمی ماند اگر باین لعن ہم مجبور گرفتہ شوند در حق کسے کہ اہلیت آن ندارد و نیز مکلم خواہند کرد گو نکردہ و ترک اولی ہست کہ بطریق ملیقہ

شبا روزی لعن اللہ الشارق لعن اللہ الشارب الخمر تلاوت می کردہ باشند و روایت ثانیہ در کتب اینکہ
بتعین و تخصیص اشخاص شام را لعنت میکردند و از مالعنت ایمان غفلت می ورزیدند پس بر ہر دو روایت
امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب اللہ موافق ساختیم و ہمین است طریقہ ما در فہم معانی کتاب اللہ و کلام
عترت و للہ الحمد و درین مقام بجنبی از دانشمندان شیعہ گفتہ اند کہ جواز لعن ہر چند نزد ما ہم مخصص بکافری است
کہ موت او بر کفر بالقطع معلوم شدہ باشد و قاعدہ ما التقاضا نمی کند کہ بنجاۃ را کہ مرتکب کبیرہ اند و از دائرہ ایمان
بیرون نرفتہ لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر رضی است و محاربین حضرت امیر رضی نزد ما کافر اند
بدلیل حدیث متفق علیہ بین الشیعہ و اہل السنۃ کہ جناب پیغمبر صلعم بحضرت امیر رضی خطاب کردہ فرمود حربک حربی
و لہذا خواجہ نصیر طوسی در تجرید فرق کردہ است در مخالفین حضرت امیر رضی و محاربین او و گفتہ
فَمُخَالِفُوْہُ فُسَّقٌ وَ مُحَارِبُوْہُ کُفَّارٌ و اگر بنای کلام بر مشہور می کرد کہ جمہور امامیہ منکر امامت امام را
مثل منکر نبوت نبی کافر می گویند فرق در مخالف و محارب وجہی نداشت ہر دو را کافر میگفت و وجہ عدول
خواجہ نصیر از مشہور کہ قول جمہور است آنست کہ روایات صحیحہ از حضرات ائمہ در کافی و دیگر صحاح شیعہ بثبوت
رسیدہ کہ منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دماء ما نکند و منکر را حکم بہ نجات
فرمودہ اند چنانچہ در کلام فاضل کاشی در باب ثانی بتفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب ہر دو فریق مروی
است کہ آنجناب اہل العبا را فرمود انا سلم لمن سالمتم حرب لمن حاربتم ترجمہ من صلح ام با کسی کہ
شما صلح کنید و جنگ ام با کسی کہ شما جنگ کنید + و حرب رسول بلا شبہ کفر است پس حرب حضرت امیر رضی و دیگر ائمہ نیز
کفر باشد و اہل سنت میگویند کہ این حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکہ تہدید و تغلیظ است در محاربہ این بزرگواران
و بیان آنست کہ این محاربہ اشد کبایر است بدلیل آنکہ حضرت امیر رضی بہ بقای ایمان و اخوت اسلامی اہل شام
و روایت صحیحہ نزد امامیہ حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود کہ شیعہ فہمیدہ اند و خواجہ نصیر قرار دادہ
فہم حضرت امیر رضی بر غلط می شد معاذ اللہ من ذالک پس ما را اتباع حضرت امیر رضی باید کرد و بر فہم ایشان عمل
باید نمود نہ خواجہ نصیر و امثال او زیرا کہ خواجہ نصیر معصوم نیست و حضرت امیر رضی معصوم است از حضرت امیر رضی تا خواجہ نصیر
فرقے کہ ہست در میان تابعان ہر دو نیز سرایت خواہد کرد و نیز مے گویند کہ درین حدیث بالاتفاق خبر احاد است
حرب حضرت امیر رضی حرب رسول گفتہ اند فقط گفتہ اند و در قرآن مجید کہ بالقطع متواتر است سود خوری را حرب
خدا و رسول ہر دو گفتہ اند قولہ تعالیٰ فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوْا فَاْذَنُوْا بِحَرْبٍ مِّنَ اللّٰہِ وَ رَسُوْلِہٖ وَ اِنْ تُبْتُمْ
فَلَکُمْ رُءُوْسُ اَمْوَالِکُمْ لَا تَظْلِمُوْنَ وَ لَا تُظْلَمُوْنَ ترجمہ پس اگر نکنید پس خبردار شوید
بجنگ از طرف خدا و رسول او و اگر توبہ کنید پس شما راست اصل مال شما نہ ستم کردہ شوید + و درین آیت

فهم خواجه میر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکند ننماید و چرا سود خوری را بی توبه از موجبات کفر نه شمارد و از جمله
کبائر تخصیص نکند کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق اِنَّمَا جَزٰٓؤُا الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ
الخ یَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُمْ مُحَارِبُوْنَ لِلّٰهِ پس معلوم شد که بر کبایر شدیده و عظیمه محاربه خدا و رسول
لازم می آید ایمان نمیرود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطاله اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید
منشاء اشتباه این فرقه آنست که معاویه وَمَنْ بَعْدَهٗ مِنَ الْکَرَّةِ اَیِّدَهُمُ اللّٰهُ وَالْعَبَّاسِیَّةِ خود را خلیفه
میگفتند و از مردم دیگر هم می گویانیدند بنابر مشابهت صوری که باخلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان
و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنایم و ضروریات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علمای اهل سنت نیز این لقب را
بنابر همین مشابهت صوری و بحسب آنکه اسماء و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها میباشد دیگر آنرا چه ضرور است
که درین امور پرخاش نمایند اطلاق میکردند چنانچه ظاهر است که در کربلای معلی رفته از ملا ضیر واخون باقر کتاب شرائع
را گذرانیده می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود و علی هذا القیاس در آنزمان لفظ خلیفه ابتدال پیدا کرده بود
این گروه فهمیدند که چون خلیفه مراد و امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق می دانند اینهمه غلط فهمی
خود است والا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافة بعدی
ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون اورا گفتند
که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کَذَبُوْا بَنُو الزَّرْقَاءِ اِنَّمَا هُمْ مُلْکٌ مِنْ شَرِّ الْمُلُوْکِ
من شر الملوک در شر جمهه دروغ گفتند بنو الزرقا یعنی بنی امیه خر این نیست که ایشان بادشاهان از بدترین
ملوک + و ابو بکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح روایت کرده قَالَ قَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اَوَّلَ دِیْنِکُمْ بَدْءُهٗ نُبُوَّةٌ وَرَحْمَةٌ ثُمَّ یَکُوْنُ خِلَافَةٌ وَرَحْمَةٌ
ثُمَّ یَکُوْنُ مُلْکًا وَجَبْرِیَّةً اِلٰی اٰخِرِ الْحَدِیْثِ بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت خود بلا
تاسی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که با نزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع
پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر
دران راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر ابو بکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده
نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب و سنت
و اجماع امت و اقوال عترت بتقریری وسوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر
سحبران این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت
آیتی از آیات الٰهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده

واز گلہای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کردہ جزاہ اللہ خیرا اما آنچہ در خور این رسالہ مختصر است
چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است کہ ثبت می افتد تا مخالفت این فرقہ با ثقلین در بین میلہ کہ اصل الاصول
خود قرار دادہ اند و مدار تشیع بران نہادہ بوضوح انجامد وباللہ الاستعانۃ واللہ الموفق ومنہ یرجی
الوصول الی سواء الطریق اما الکتاب فقولہ تعالی وعد اللہ الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات
لیستخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم ولیمکنن لہم دینہم الذی
ارتضی لہم ولیبدلنہم من بعد خوفہم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن
کفر بعد ذلک فاولئک ہم الفاسقون حاصل این آیت اینست کہ حق تعالی
وعدہ فرمود کسانے را کہ در وقت نزول سورۂ نور ایمان آوردہ و عمل صالح کردہ بودند بآنکہ جمعے را از ایشان
خلیفہ سازد بر زمین مسلط کند مثل خلیفہ ساختن کسانے کہ پیش از ایشان گذشتہ اند مثل حضرت داؤد علیہ السلام
کہ در حق ایشان یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض وارد است و دیگر انبیائی بنی اسرائیل
و نیز وعدہ فرمود کہ دین ایشان را کہ مرضی و پسندیدۂ خدا ست در زمین متمکن گرداند بہ نہجے رواج و شیوع
عطا فرماید و ثابت گرداند و نیز وعدہ کرد کہ اینہا را بدل خوفی کہ در آن وقت داشتند امن کلی
ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعدۂ الٰہی داخل شدند واقع شدنی آمد والا خلف در وعدۂ
حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ما سوی زمان خلفای ثلثہ رضی اللہ عنہم واقع نشدہ زیرا کہ امام مہدی علیہ السلام
در وقت نزول این سورہ بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر رضی اللہ عنہ اگرچہ دران وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان کہ
مرضی الٰہی و پسندیدۂ اوست بزعم شیعہ حاصل نشد چنانچہ در تنزیہ الانبیا و الائمہ شریف مرتضی تصریح نمودہ است
بآنکہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ و شیعہ او ہمیشہ دین خود را اخفا فرمودہ اند و در پردہ دین مخالفان گذرانیدہ اند و امن
کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چہ اصل امامت ایشان را بلاد کثیرہ و اقطار طویلہ مثل شام و مصر
و مغرب منکر ماندند چہ جای قبول احکام ایشان و ہمیشہ از انواع شام خوف و ہراس لاحق عمال و لشکریان ایشان
ماند و معہذا حضرت امیر رضی اللہ عنہ بکفر و ارتداد ازانجماعہ و لفظ جمع را بر یکیکس حمل نمودن خلاف اصول شیعہ است لا اقل
سہ یکس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از ائمہ دیگر کہ بعد از حضرت امیر رضی اللہ عنہ پیدا شدند چہ حرف توان زد کہ ہم در وقت
حاضر نبودند و ہم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیدۂ ایشان بزعم شیعہ واقع نشدہ و ہم امن
نداشتند بلکہ ہمیشہ خائف و مختفی بودند پس لازم آمد کہ خلفاے ثلثہ رضی اللہ عنہم از جانب الٰہی موعود بالاستخلاف
باشند و دینی کہ در زمان ایشان رواج یافتہ مرضی و پسندیدۂ خداے تعالی باشد و ہمین است
معنے خلافت حقہ کہ مرادف امامت است و ملا عبد اللہ مشہدی بعد از تلاش بسیار در اظہار الحق

گفتہ احتمال دارد کہ خلیفہ بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنے آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچہ در حق بنی اسرائیل وارد شدہ عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُّهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَیَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ و معنی خاص مذکور از برای خلیفہ اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و شہرت این اصلاح در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ کہ بعد از انقضای عصر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و بعد از تحقیق امامت مسلمین بر وجہ مخصوص معروف مرقوم گردانیدہ حاصل گشتہ انتہی کلامہ جواب ازین سخن آنست کہ ما کے گفتیم کہ استخلاف بمعنے لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعدۂ اصولیہ شیعہ آنست کہ الفاظ قرانی را اگر بر معانی اصطلاحیہ شرعیہ حمل باید کرد نہ بر معانی لغویہ والا تمام شرائع شرعیہ برہم شود و ہیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد و مثلاً ہر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شدہ بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوٰۃ را بر دعا و حج را بر قصد و علی ہذا القیاس آمدیم بر این کہ این معنے خلیفہ ہم اصطلاحے شرعیست ما مستحدث مؤلفین پس شیعہ را نیز در ین مسئلہ حکم کردیم اگر می خواہند کہ تمسک ایشان بحدیث اَنْتَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰی کہ بالتمام اُخْلُفْنِیْ فِیْ قَوْمِیْ بر صحت خلافت حضرت امیر صورت می کردو تمسک ایشان بحدیث یَا عَلِیُّ اَنْتَ خَلِیْفَتِیْ مِنْ بَعْدِیْ بر ہمین مدعا بر قرار ماند البتہ راست خواہند گفت کہ حقیقۃ الامر چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام کہ بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشدہ خیلے دشوار خواہد افتاد بلکہ معاذ اللہ اگر نواصب دو سہ آیۂ قرآنی را بطریق استشہاد تلاوت نمودہ مثلاً فَقَاتِلُوْا اَئِمَّةَ الْکُفْرِ وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً یَّدْعُوْنَ اِلَی النَّارِ پس جنگ کنید با سرداران کفر گردانیدم ایشان را پیشوا کہ میخواہند رفت بسوی دوزخ نہ از لفظ امام معنے فاسد ارادہ کنند جواب آنہا چہ خواہد شد و ہر کہ تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند کہ لفظ امام ہرگز بمعنے رئیس عام مستعمل نشدہ بلکہ بمعنے نبی و مرشد و ہادی وارد است بخلاف لفظ خلیفہ کہ بہ لفظ فی الارض کہ دلالت بر تصرف عام وارد ہر جا مقرون است و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلثہ محض بلفظ استخلاف نیست تا جائے این گفتگو باشد بلکہ باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی اسناد بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و در ین مسئلہ ہم از علمای شیعہ استفتا میرود کہ آوردن بنی اسرائیل بجائے فرعونیان و نصرت دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقہ و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب ہر چہ ازین دو شق خواہند اختیار کنند و اگر برائے خاطر ملا عبد اللہ از ینہمہ در گذریم و قبول نمائیم کہ استخلاف بمعنی لغو لیست باز چہ فائدہ کہ مدعا ملا حاصل نمیشود بلکہ خنثہ فراخ تر میگردد و نیز اگر استخلاف لغوی شامل جمیع امت است ہر کہ ایمان و عمل صالح دارد در دین داخل است و خلفای ثلثہ نزد ملا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچہ بباید پس آنہا نیز داخل شوند و دیگر متقین شیعہ در ین آیت

سعی لبیار کردہ اند و منتہای سعی ایشان چند توجیہ است اول آنکہ من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف بمعنی تو طن در زمین است گوئیم کہ حمل من بر بیان در صورتیکہ داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لکن قید وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ نعومی افتد زیرا کہ تو طن در زمین چنانچہ صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکہ زیادہ تر و خوب تر بلکہ قید ایمان ہم عبث است زیرا کہ کفار را نیز تو طن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکہ مراد حضرت امیر است فقط و صیغہ جمع برای تعظیم است با او و اولاد او یعنی ائمہ گوئیم کہ تمکین دین و زوال خوف ہیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعدہ لازم آید بالجملہ درین آیت استخلاف و ترویج دین پسندیدۂ الٰہی و زوال خوف و قوع عبادات خالی از ریا و شرک برای جماعۂ مومنین صالحین موعود است و بالبداہتہ در ہر زمان از ازمنۂ بقای امت این امور واقع نیستند پس لاجار تعین زمانے و اشخاصی چند کہ مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکورہ درین مقام ضائع و لغو می افتد پس اہل سنت در تعین مصداق این آیت کہ متضمن وعدۂ صادقہ الٰہی است رجوع بجناب مشکلکشای وارین یعنی جناب ابو الحسنین آوردند و در کتاب نہج البلاغۃ کہ بلاشبہ و بلاشک نزد جمیع شیعہ اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظہر العجائب و الغرائب ظہور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد کہ اجماعۂ خلفای ثلثۂ و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمرہ داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نہج البلاغۃ مذکور است کہ چون عمر بن الخطابؓ در باب رفتن خود برای قتال اہل فارس کہ جمع شدہ بودند با جناب امیرؓ طلب مشورہ نیک نمود جناب امیرؓ در جواب او این عبارت فرمود اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهٗ وَلَا خِذْلَانُهٗ بِكَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِيْنُ اللّٰهِ الَّذِيْ اَظْهَرَهٗ وَجُنْدُهُ الَّذِيْ اَعَدَّهٗ وَاَمَدَّهٗ حَتّٰى بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ وَنَحْنُ عَلٰى مَوْعُوْدٍ مِنَ اللّٰهِ حَيْثُ قَالَ عَزَّ اسْمُهٗ ترجمہ بدرستی کہ این دین بنود نصرت او و بے نصرتی او بزیادتی و نہ بکمی و او دین خدا است کہ غالب کردہ است او را و فوج او ست کہ عزت داد او را و امداد کرد او را تا آنکہ رسید بجدی کہ رسید و نمود ارشد آنچہ کہ نمود ارشد و ما بر وعدہ ہستم از خدا چنانکہ فرمود بزرگ است نام او وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا وَاللّٰهُ مُنْجِزُ وَعْدِهٖ وَنَاصِرُ جُنْدِهٖ وَمَكَانُ الْقَيِّمِ فِي الْاِسْلَامِ مَكَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ فَاِنِ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَذَبُّ مُتَفَرِّقٍ لَمْ يَجْتَمِعْ وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ وَاِنْ كَانُوْا قَلِيْلًا فَهُمْ

یکمّلون بالاسلام یتزیدون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحی بالعرب واصلهم
دونک دار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض تنقضت علیک العرب
من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تریٰ ورائک مما یلیک
ومما بین یدیک وکان قد ان الاعاجم ان تنظر والیک عدا یقولوا هذا اصل
العرب فاذا اقطعتهم استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم
فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره
لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن
نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا نقاتل بالنصر والمعونة انتهی بلفظه المقدس
ترجمہ او خدا رساننده است وعده خود را ومدد کار لشکر خود است وجای رئیس دار اسلام جای قطب است
از نگینها پس اگر گسسته شود ورشته متفرق شود ویسا چیزے که متفرق شد باز جمع نه شد وقوم عرب
اگر امروز اگرچه کوالیس ایشان بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجماع پس باش بجای قطب و
گردش ده آسیار القوم عرب وافگن ایشان را نه خود را در گردش حرب پس هر آئینه تو بر خیزے
ازین زمین برهم شود بر تو ملک عرب از اطراف وجوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات
ضرور تر است از آنچه پیش روے تست وگو باشده است آنکه عجمیان اگر بینند به سوی تو فرد اگویند
این بیچ عرب است پس هرگاه بر کنند یدا و را احت یافتید پس باشد این حرکت موجب زیادتے
دلیری ایشان بر تو وطمع ایشان در تو پس اما آنچه ذکر کردے از روان شدن قوم عجم به سوی قتال
مسلمانان پس هر آئینه خدا تعالی را ناپسندیده تست روانگی ایشان از تو واو قادر تر است بر تغیر از آنچه
ناپسندیده وارد واما آنچه ذکر کردے از عدد آن کرده پس ما قتال نے کردیم در عهد گذشته
بزور کثرت وجزین نیست که قتال مے کردیم بزور نصرت ومدد ۞ وازین عبارت سراسر هدایت
جمیع اشکالات حل شد وتسکین تام حاصل گشت وصدق وعده الهی بوضوح انجامید والحمد لله
وحق له تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم
اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله
اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما
ترجمہ بگو پس ماندگان را از اعراب عنقریب خوانده شوید شما الیسوی قومے صاحب جنگ قومے قتال
خواهید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواهید کرد با ایشان بدهد خدا تو انیکی

واگر خواهید برگشت چنانکه برگشتند بتبیر عذاب کند شما را عذاب دردناک ✽ مخاطب درین آیت بعضے قبایل اعراب اند مثل اسلم وجهینه ومزینه وغفار واشجع که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر صلعم نکردند واجماع مورخین برین است که بعد از نزول این آیت قتالے در زمان آنحضرت صلعم واقع نه شده که دران اعراب را دعوت کرده باشند مگر غزوهٔ تبوک وآن غزوه البته برین آیت مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیرا که در تبوک یکے هم ازین دو چیز واقع نشد نه قتال ونه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه الیست از خلفای ثلثه که در وقت الیشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفهٔ اول وبه قتال اهل فارس وروم در زمان او ودر زمان خلیفهٔ ثانے وبر هر تقدیر خلافت خلیفهٔ اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت وقبول دعوت او وعدهٔ اجر نیک وبر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند وهر که واجب الاطاعت بود امام است ودرین آیت شیخ ابن مطهر علی دست وپای زده جوابے برآورده است که داعی آنحضرت است وجائز است که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول نشده وبکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار وسیر وتواریخ به مجرد احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست والا در مقدمهٔ احتمالی توان برآورد چنانکه گوئیم که جائز است که بعد از غدیر خم آن حضرت امامت حضرت علی رضی الله عنه را موقوف کرده لص بر امامت صدیق رضی الله عنه نموده باشند ومردم را بر این امر تاکید واهتمام فرموده اما منقول نشده وعلے هذا القیاس وبعضے از شیعه گویند که داعی حضرت امیر رضی الله عنه است بسوی قتال ناکثین وفاسقین ومارقین ودرین جواب هم انچه هست پوشیده نیست زیرا که قتال حضرت امیر رضی الله عنه برای طلب اسلام نه بود بلکه محض برای انتظام امامت بود ودر عرف قدیم وجدید هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام ومخالفت او را کفر گویند ومعهذا خود شیعه بروایات صحیحه نقل کرده اند که جناب پیغمبر صلعم در حق امیر رضی الله عنه فرموده انک یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ترجمه هر آئینه تو ای علی قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه قتال کرده ام بر تنزیل او ✽ وظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین وقبول تنزیل قرآن بدون اسلام مقبول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن یا مقاتله بر اسلام جمع نمی تواند شد فهو ظاهر جدا وقوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم

فائده درین آیت مدح کسانی که قتال مرتدین کردند با وصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی نیست مذکور فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله آنها یا خدا اکبر یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهٗ پس محبوب و محب الهی شدند دوم معامله آنها با مومنین سوم معامله آنها با کافرین چهارم معامله آنها با منافقین و دیگر ضعیف الایمان و ظاهر است امام را معامله یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکوره پسندیده خدا شد و راست برآمد امام بحق شد و لهذا در آخر آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفهٔ اول و اتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که درین دعوی نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمهٔ کذاب که در ایام خلافت خلیفهٔ اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متبنی حضرت پیغمبر خالد را بر وی فرستاد و او از دست خالد گریخته به شام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفهٔ اول توبه کرده مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قره بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بنو تمیم قوم شجاع بنت المنذر متبنه زوجهٔ مسیلمهٔ کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر و بحرین و یک فرقه در زمان خلیفهٔ ثانی نیز مرتد شده شماری ملحق شد و هر یک از فرقهای مذکوره را خلیفهٔ اول از یخ و بن برکند و در اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که اُبْتُلِیْتُ بِقِتَالِ اَهْلِ الْقِبْلَةِ کَمَا دَلَّ الْاَحَادِیْثُ الْاِمَامِیَّةُ فِیْ کُتُبِهِمْ فافهم و اگر امامیه آنها را بنا بر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر تاویل باطن چیزی را از عقائد اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیهٔ لغت است نه بر معانی اصطلاحیه و قوم دون قومی و مهدا لفظ من دنیکم صریح است در آنکه انکار ایشان تمام دین و اصل آنرا باشد نیک مسئله را از مسائل آن مانند تعیین زکوة را که در عهد خلیفهٔ اول مرتد نامیدند بجهت آنست که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود و اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که بانکار او کفر رواندارد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبد الله صاحب ابطال الحق سوال و جوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مرا نقلی اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند

وحضرت پیغمبر را حاشا دران تفصیص تکذیب نماید اما اگر حق واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی وحب جاه
کنند واز فسوقی وعصیان خواهد بود مثلاً ادای زکوة باجماع امت واجب است ومنصوص در قرآن واحادیث
پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر ومرتد میشود واگر معتقد وجوب آن بوده واز دوستی زر وبخل ادا نه نماید وبر
ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود وآنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما
در وقع گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقیق نص میشدند وبعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل وور
ازکاری نمودند انتهی کلامهم بلفظه ونیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه بطریق صحیحه مرویست
کما یجیء ان شاء الله تعالی فرموده است اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ اِخْوَانَنَا فِی الْاِسْلَامِ عَلٰی مَا دَخَلَ فِیْهِ مِنَ الزَّیْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ
وَالشُّبْهَةِ وَالتَّاوِیْلِ ترجمه شدیم ما که قتال می کنیم برادران خود را در اسلام با انچه داخل شده است در اسلام
از بیراهی وکجروی وشبهه وتاویل ونیز حضرت امیر از سبب مقاتلین خود استفسار منع فرموده کما اَوْرَدَهُ الرَّضِیُّ فِیْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ
وسب مرتدین ممنوع عنه نیست واگر ازین همه قطع نظر کنیم ومسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین
قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر وخلیفه اول را هم مقاتلی وواقعی بود وآن مقاتل وواقع نیز درین مدح شریک
هست وَبِهٖ یَثْبُتُ الْمُدَّعٰی وقاعده اصولیه مقرره است که حرف من چون در مقام شرط وجزا واقع شود وعام میگردد
چنانچه در مثال مَنْ دَخَلَ حِصْنَ کَذَا فَلَهٗ کَذَا تصریح کرده وگفته اند پس درین آیت هر که مرتد شود برای او
قومی موصوف باین صفات پیدا شوند وچون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت وشدت واقع شد اگر قومی
موصوف باین صفات هم در مقابله آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده
الهی لازم آید از تعیین آن قوم دران زمان سخن میرود که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلا شبهه بمدافعه آنها
وانیها نبوت السنت قیام نمود لابد دیگری خواهد بود ونیز یاران در رفقاء ولشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات
مذکوره بوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغه منقول شده
واگر نباید تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر در نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این
رساله را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب وزینت حاصل شود وسامع را السماع این عبارات هدایت اشارات
فائده بر فائده دست دهد هُوَ الْمُسْتَعَانُ مَا کُرِّرَهٗ یَسْتَطْرِفُ ترجمه این چیز مشک است چندانکه تکرار کنی آنرا خوشبو دهد
در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود وآنکه آنها قبول دعوت آن جناب نمیکنند
ونصیحت وموعظت او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارات سراسر هدایت ارشاد فرموده اَمَّا وَالَّذِیْ نَفْسِیْ
بِیَدِهٖ لَیُظْهَرَنَّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَیْکُمْ لَا اَنَّهُمْ اَوْلٰی بِالْحَقِّ مِنْکُمْ وَلٰکِنْ لِاَسْرَاعِهِمْ اِلٰی بَاطِلِ
صَاحِبِهِمْ وَاِبْطَائِکُمْ عَنْ حَقِّ وَلَقَدْ اَصْبَحَتِ الْاُمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رَعَایَاهَا وَاَصْبَحْتُ

اَخَافُ ظُلْمَ رَعِیَّتِیْ اَسْتَنْفِرُ لَکُمْ فَجُمُوْدٍ فَلَمْ تَنْفِرُوْا وَاَسْمَعُکُمْ فَلَمْ تَسْمَعُوْا وَدَعَوْتُکُمْ
سِرًّا وَجَهْرًا فَلَمْ تَسْتَجِیْبُوْا وَنَصَحْتُ لَکُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوْا اَشْهَدُ کَغِیَابٍ وَعَبِیْدُ کَاَرْبَابٍ
اَتْلُوْ عَلَیْکُمُ الْحِکَمَ فَتَنْفِرُوْنَ مِنْهَا وَاَعِظُکُمْ عَلٰی جِهَادِ اَهْلِ الْبَغْیِ فَمَا اٰتِیْ عَلٰی اٰخِرِ قَوْلِیْ حَتّٰی اَرٰی کُمْ
مُتَفَرِّقِیْنَ اَیَادِیْ سَبَا تَاْوُوْنَ اِلٰی مَجَالِسِکُمْ وَتَتَخَادَعُوْنَ عَنْ مَوَاعِظِکُمْ اَقَوْمُکُمْ
غُدْوَةً وَتَرْجِعُوْنَ اِلٰی عَشِیَّةٍ کَظَهْرِ الْحَنِیَّةِ عَجَزَ الْمُقَوِّمُ وَاَعْضَلَ اَیُّهَا الشَّاهِدَةُ اَبْدَانُهُمْ
الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُوْلُهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ اَهْوَاءُهُمُ الْمُبْتَلٰی بِهِمْ اَمِیْرُهُمْ صَاحِبُکُمْ یُطِیْعُ اللّٰهَ
وَاَنْتُمْ تَعْصُوْنَهُ وَصَاحِبُ اَهْلِ الشَّامِ یَعْصِی اللّٰهَ وَهُمْ یُطِیْعُوْنَهُ لَوَدِدْتُ وَاللّٰهِ اَنَّ مُعَاوِیَةَ
صَارَفَنِیْ بِکُمْ صَرْفَ الدِّیْنَارِ بِالدِّرْهَمِ وَاَخَذَ مِنِّیْ عَشَرَةً مِنْکُمْ وَاَعْطَانِیْ رَجُلًا مِنْهُمْ

قسم باتکہ ذات من بدست اوست البتہ غالب خواہند شد این گروہ بر شما نہ از انکہ ایشان برتر از بحق از شما ولیکن
برای شتابی ایشان بسوی باطل رئیس خود و وبر کاری شما از سخن حق من و ہر آئینہ اندوہ مند فرقہ ازان اند
کہ سرداران خود و مانده ام من ترسان از ظلم رعیت خود کوچ خواستن شمارہ بسوی جہاد پس کوچ نکرد و بشنوانیدم
بشما پس نشنیدید و خواندم شمارا پنہان و آشکارا پس قبول نکردید و خیر خواہی شما کنم پس نہ پذیرفتند حاضر اید
مثل غائبان و غلامانید مثل مالکان میخواہم بر شما سخن ہای حکمت پس میگریزید بدو می انگیزم شمارا بر جہاد اہل بغی
پس نمی ترسم بر آخر قول خود تا آنکہ می بینم شمارا پراگندہ شدہ مثل مردم قوم سبا جای میگیرید بسوی مجلسہای
خود و فریب بازی می کنید از بند ہای خود راست میکنم شمارا صبح و میگردید تا شام مثل پشت مار عاجز شدہ راست
کنندہ و معطل مانداى کسانیکہ حاضر است بدنہای شما و غائب است از شما عقول شما و پراگندہ است خواہشہای
شما و گرفتار بلا است از شما امیر شما سردار شما اطاعت خدا میکند و شما بی حکمی میکنید و سردار اہل شام فرمانبری
خدا می کند و ایشان فرمان او می برند ہر آئینہ آرزو دارم بخدا کہ معاویہ معاملہ صرافی کند با من بر شما مثل
فروختن دینار بدراہم و بگیرد از من دہ کس را از شما و بدہد مرا یک کس از ایشان و نیز چون ہر دو
عامل آنجناب عبد اللہ بن عباس و سعید بن عمران برگشتہ آمدند و تسلط بسر بن ارطاۃ کہ از امرائے معاویہ
بود بران ملک بیان کردند و این حادثہ بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را
بر بن امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرمودہ بود و لشکریان ہرگز نشنیدند تا آنکہ کار از دست رفت و عاملان
بر نخاستہ آمدند می فرماید انی اخاف ان بسرا قد طلع الیمن و انی واللہ لاظن ہؤلاء القوم سیدالون
منکم باجتماعہم علی باطلہم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتہم امامہم فی الباطل و بادائہم
الامانۃ الی صاحبہم و خیانتکم و بصلاحہم فی بلادہم و فسادکم

فَلَمَّا يَقِنْتُ اَخَذَكُمْ عَلَى قَصَبٍ لَخَشِيْتُ اَنْ يَذْهَبَ بِعَلَاقَةِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ قَدْ مَلَلْتُهُمْ وَمَلُّوْنِيْ
وَسَئِمْتُهُمْ وَسَئِمُوْنِيْ فَاَبْدِلْنِيْ بِهِمْ خَيْرًا مِّنْهُمْ وَاَبْدِلْهُمْ لِيْ شَرًّا مِّنِّيْ اَللّٰهُمَّ
مِثْ قُلُوْبَهُمْ كَمَا يُمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ لَوَدِدْتُ وَاللّٰهِ لَوْ اَنَّ لِيْ بِكُمْ اَلْفَ فَارِسٍ مِّنْ
فُرَاسِ بْنِ غَنْمٍ لَوَجَدْتُ مِنْهُمْ فُرْسَانَ مِثْلَ الرَّمِيَّةِ الْحَمِيْمَةِ ترجمہ خبر یافتند کہ لشکر نمود شد و بمن و من
بخدا گمان می برم آن قوم را کہ ظفر خواہند یافت بر شما بسبب اجتماع ایشان بر باطل خود و پراگندگی شما از حق خود و بسبب
بی حکمی شما از امام خود در حق و اطاعت ایشان امام خود را در باطل و بسبب ادا کردن ایشان نیک خواہی بہ سردار خود
و دغا بازی شما و بسبب نیک رعیت ایشان در شہرہای خود و فساد شما پس اگر امانت گذارم بایکی از شما پیالہ ہرائینہ ترسم کہ بہ
برد و بستانہ او را بار خدایا من تنگ آمدم از ایشان و ایشان از من سیر شدم از ایشان و ایشان از من پس بدل دہ مرا از
ایشان بہتر از ایشان و بدل دہ ایشانرا از من بدتر از من بار خدایا بگذار دلہای ایشان چنانچہ میگداز نمک در آب
ہرائینہ آرزو داریم بخدا کاش مرا بدل شما یک ہزار سوار باشد از بنی فراس بن غنم اگر بجوانی برسد ترا از ایشان سواران مانند
حباب ہای آب گریم ✦ نیز در خطبہ دیگر کہ پارہ از ان سابق در باب سوم گذشت می فرماید اَیْمُ اللّٰهِ لَاَظُنُّ بِكُمْ اَنْ لَوْ
حَمَسَ الْوَغٰى وَاسْتَحَرَّ الْمَوْتُ قَدْ اَنْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ اَبِيْ طَالِبٍ اِنْفِرَاجَ الرَّاْسِ ترجمہ قسم خدا گمان میکنم بشما اگر گرم
شود جنگ و شتابی کند مرگ البتہ پراگندہ شوید ابن ابی طالب مثل پراگندگی موی سر ✦ و نیز در خطبہ دیگر میفرماید
اَحْمَدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا قَضٰى وَقَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ وَعَلٰى ابْتِلَاءٍ بِكُمْ اَيَّتُهَا الْفِرْقَةُ الَّتِيْ اِذَا اُمِرْتُ لَمْ
تُطِعْ وَاِذَا دُعِوْتُ لَمْ تُجِبْ اَصْدَاُكُمْ كَلَامٌ وَاُرْضِيْكُمْ عِتَابٌ اَوَدُّ اَنِّيْ لَاَصْحَبْتُكُمْ كَلَدٍ وَرَكُمْ عَيْرٍ كُثَيِّرٍ ترجمہ حمد میکنم خدا بر ہر چہ قضا و
تقدیر فرمود ہر کاری کہ باشد و بران کہ مبتلا کرد مرا بشما ای گروہی کہ چون امر کردم اطاعت نکردند و چون بخواندم
اجابت نگردید باز فرمود بعد از کلام و من از صحبت شما بیزارم و شما کثرت ندارم ✦ و چون حضرت امیرؑ را خبر رسید کہ لشکر
معاویہ شہر انبار را غارت کرد بنفس نفیس خود پیادہ از دولتخانہ روان شد تا بموضع نخیلہ کہ بیرون شہر کوفہ است
رسید و لشکر یاران از عقب دویدند و عرض کردند یا امیر المومنین نحن نکفیکھم ترجمہ کفایت کنم از تو
ایشان را ✦ پس فرمود واللّٰہ ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت لکم رعایا
لتشکوا حیف رعاتھم وان کنتم کانی المقود وھم القادۃ او المردوع وھم الوزعۃ
فتقدم الیہ رجل من اصحابہ فقال لحدھما یا امیر المومنین انی لاملک الا نفسی واخا فقربنی بنفسہ
فقال وایتا تفعلان مما ارید ترجمہ بخدا شما کفایت نمیکنید از من خبر داری نفس خود را
پس چگونہ کفایت کند از من کار دیگری را اگر باشند رعایا شکایت کنان از جور سرداران خود پس منم کہ شکایت
کنم از جور رعیت خود گویا کہ منم تابع و ایشانرا رہبر یا منم تعین شدہ و ایشان اند تعین کنندہ پس مشی رفتند

لبسوی او و مرد از اصحاب او گفت یکی از ایشان ای امیر المومنین من اختیار ندارم مگر بر جان خود و برادر خود پس بفرما ما را حکم خود تا روان شویم لبسوی او پس فرمود در چه قدر کار خواهد آمد از آنچه من مقصود دارم + و ازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر ؓ لبسیار است و همه در نهج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب و متواترات است موجود هیچکس را ازینها جای انکار نیست و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتے و مقاتلین مرتدین حضرت حقتعالے بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر ؓ متحقق بود یعنی بودند و اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْخَائِنِیْنَ و مفسد بوده اند و اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُفْسِدِیْنَ و اتباع الولامر و اطاعت او که نتیجه محبت الٰہی و سبب محبوبیت اوست در آیه قال اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ نمی نمودند پس کلمه یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ اصلا در حق ایشان رهست نمی آید و بر خصرت امیر ؓ تکبر و تحکم می ورزیدند و رنج و ایذا میدادند پس اَعِزَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ بر کل علی الخصوص بر امیر المومنین کشتند و از طاعت او خوارج می ترسیدند پس اَذِلَّةٍ عَلَی الْکٰفِرِیْنَ نشدند و از جهاد فرار میکردند و از مضمون یُجَاهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بر احاد و افتادند و بجای لَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَائِمٍ لَا یَسْمَعُوْنَ نصیحه لا صح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر ؓ را گوش نمی کردند پس اوصافی را که حقتعالی درین آیت یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر ؓ فرود آوردن امکان ندارد و مسئله اجتماع الضدین یعنے برای محال بودن جمع و وضع نیز در سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسبب این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیت برای تسلیه و تقویه مومنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر ؓ بالاجماع منجر باصلاح نشدند و غلبه متحقق نگشت و تسلط بغاة روز بروز در تزاید و فساد دین در ترقی ماند این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت حال و امامت خلفای ثلثه ؓ را بنحوی ارشاد میفرماید و تقییدات و تخصیصاتی دارد که هرگز احتمالی غیر ایشان موافق قواعد اشیمندی باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علمای شیعه نبا بر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمیشود زیرا که کلام با عقلا است نه از باب اوهام و متجاهلین و هر که را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور نظر باشد در کتاب ازالة الخفا عن خلافة الخلفا باید دید که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده لله در مصنفها خذ اینکی و هذ صنف آنرا و چون درین مقام مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابر است حَتّٰی قَاعَ کَاَطَالَةِ همیقدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است خارج از حد حصر است و احصا است در همان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک بر هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان موجود است بنظر می آید منها مَا اَوْ مَرَّ ذِکْرُهٗ یعنے از انکه وارد کرد آنرا الشریف فی نهج البلاغة عن امیر المومنین فی جواب کتبه الی معاویة ترجمه

درمیان کتابی کہ نوشتہ است آنرا السبوی معاویہ وھو اما بعد فانہ بلغنی یا معاویۃ لزمتک وانت بالشام
وانہ بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر وعمر وعثمان علی ما بایعوھم علیہ فلم یکن للشاھد ان یختار
ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمھاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل وسموہ اماما کان
للہ رضا فان خرج من امرھم خارج بطعن او بدعۃ ردوہ الی ما خرج منہ فان ابی قاتلوہ علی اتباعہ
غیر سبیل المؤمنین وولاہ اللہ ما تولی واصلیہ جھنم وساءت مصیرا ترجمہ پس ہر آئینہ بیعت من ای معاویہ لازم شدہ است آنرا و ہنوز تو در شام بودے
زیرا کہ بیعت کردند با من ہمان قوم کہ بیعت کردند ابا بکر و عمر و عثمان را بر ہمان چیز کہ بیعت کردند ایشان را بر ان
پس نمی تواند حاضر را جای آنکہ پسند خود داخل کند و نہ غائب را جای آنکہ رد کند و جز این نیست کہ کار شوری مر مہاجرین و انصار را
است پس اگر جمع شوند ایشان بر مردی و نام کنند او را امام باشد پیش خدا مرضی پس اگر خروج کند از ایشان خروج
کننده بسبب طعنے یا بدعتی باز آرید او را بسوی انچہ بر آمدہ است از وی پس اگر قبول نکند قتال کنید با او بر آنکہ بیعت
کرد سوای راہ مسلمانان و رساند او را خدای تعالی جائیکہ رد کرد و داخل کند او را بد فرخ و بد بازگشت است و باید دانست
کہ شتابی کوشش علمای امامیہ در امثال این نصوص ظاہر است کہ گویند ھو من باب المجادلۃ والخصم یعنی دلیل الزامی
است مرکب از مقدمات مسلمہ خصم گو عند المستدل مسلم نباشد و درین تاویل بلکہ تحریف بلکہ تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد
اول کلام معصوم را بر انچہ مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف وجوانب کلام کہ زاید بر قدر الزام
است زیرا کہ الزام ہمین قدر حاصل میشد کہ ذکر بیعت می فرمود و عبارت باقی کہ فاذا اجتمعوا علی رجل وسموہ اماما الخ
است در الزام دخل ندارد و امام معصوم کذب بیجا صل را چرا بر زبان آرد و آن ہم بر خدا کہ گان للہ رضی واصلیہ
جھنم وساءت مصیرا بکمال نشاط تحسین و تاکید و تکریر معاذ اللہ من سوء الظن اگر ازین ہمہ در گذریم دلیل
الزامی را می باید کہ بمقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویہ کی معتقد این مقدمات بود کہ برای الزام او آنجناب این
مقدمات را ترتیب دہد و تسلیم نماید نامہ ہای معاویہ در کتب امامیہ در ید یہ بتقریب اجوبۂ حضرت امیر منقول و مذکور است
مذہب او آنست کہ ہر مسلمان قرشی خواہ از مہاجرین اولین باشد خواہ از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام
و جہاد کفار و سیاست رعایا و تجہیز جیوش و حمایت حوزۂ اسلام و حفظ ثغور یعنی جای در آمدن کفار دفع مفاسد باشد
و جماعۂ از مسلمین با او بیعت نمایند خواہ اہل عراق و خواہ اہل شام و خواہ اہل مدینہ او امام است ہر چون کہ باشد و بھمین حجت
او دعوی امامت خود میکرد بعد از قصۂ تحکیم و الا کدام کس از مہاجرین و انصار با او بیعت کردہ بود و او را من بین الناس
اختیار نمود و حضرت امیر را کہ ابتداع نمیکرد و امامت ایشان را منکر می شد بنا بر آن بود کہ آنجناب را متہم میکرد بسعی
در قتل عثمان و حمایت قاتلانش کہ نزد او ساعی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر دفع مفاسد

یعنی دفع مفسد با حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده ترین امور شریعت ماست نمی فهمید و پر بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه رض پوشیده نبود اگر بجوی می شمرد و چرا قدر حیات حضرت امیر رض در مجالس و محاکمات خود ذکر میکرد بلکه او صراحة تخطیه این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است با جمیع انصار شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورد و طنز خاطر نیض نمود پس ذکر بیعت مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیلی تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشند خواه نباشند کما مر تفصیلها و اورد الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین انه قال للہ بلاد افلا بکن لقد قوم الاود و داوی العمد و اقام السنة و خلف الفتنة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها و سبق شرها ادی الی اللہ طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی بها الضال و لا یستیقن المهتدی ترجمه آنکه گفت خدا خیر دهد شهر ابوبکر را هر آینه راست ساخت کجی را و اصلاح کرد سنون را و قائم کرد سنت را پس انداخت بدعت را رفت پاک دامن کم عیب یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد خلافت ادا کرد بسوی خدا اطاعت او پرهیزگاری کرد موافق حق آن کوچ کرد و گذاشت مردم را در راه های شاخ در شاخ نه هدایت می یابد در آنجا گمراه و نه تعین می یابد راه یاب ۱۲ درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغه که شریف رضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لکن کرامت حضرت امیر رض آنست که اوصاف مذکوره صریح تعین مبهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغه از امامیه در تعین فلان اختلاف کرده اند بعضے گفته اند که مراد ابوبکر رض است و بعضے گفته اند عمر رض و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند ذهب الا ظلم پس درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر رض را بده وصف عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت و بودن فتنه در زمان او بحسن تدبیر او و پاکدامن از فتن ازین جهان و قلت عیوب او و سرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که به شهادت صادقه حضرت امیر رض از ابوبکر رض بوقوع آمده شیعه درین عبارت دست و پا گم کنند و مضطربانه بتوجیهات رکیکه دست اندازند که قابل ذکر نیست مگر به جهت انتباه خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیهات نزد ایشان است که آنجناب گاه گاه اوصاف و مدایح شیخین بنابر استجلاب قلوب ناس و استمالت رعایای خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان میفرمود و این عبارت هم ازان دایر است لکن هر عاقل منصف پوشیده نیست که وه دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چند کس بجهت حصول

انتظام ریاست ظاهر که تحقیق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس از وحاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد که
این قسم فراغنه وجبابره یعنی سرکشان و ظالمان را صریح عصیان رسول بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الله
و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا مدح الفاسق غضب الرب ترجمه چون منع کرده میشود
فاسق را غضب گیرد پروردگار، شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و گیاست چه قدر بعید است
و کدام ضرورت طبعی و انیمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت
تنبا بر مصلحت اسهل منظور هم باشد این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که لله بلاد و کلاء فکلا بلاد
الکفرة و الله تدین بکل شائع بکسیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزیة و بنی المساجد و لم تقع فی خلافته فتنة
ترجمه جهاد کرد با کافران و مرتدان را و رواج گرفت بسعی او اسلام در شهرها و نهاد جزیه و بنا کرد مسجد و واقع نشد
در خلافت او فتنه و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است
از معصوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد و چیزی
که موجب قدح در خودش باشد از مدح کفره فجره و حکم بقرب و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود
که خوارج و معاویه و مثالب الجماعه را بر ملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتداء بایشان و حسن ظن نسبت بایشان
باز مانند و در ورطه گمراهی و ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس ترجمه
ذکر کنید فاسق را بانچه در وست تا خبردار شوند ازوی مردم و اگر اینقسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران
قدری دوقعی باشد درمیان مکاران و مزوران دنیا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب اینقسم امور شنیعه
و خوشامد و مدح مفسدان میشوند و درمیان این اظهار پاک کردهٔ خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این
غرض فاسدی لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب ازین مرد شخصی دیگر است
از جمله صحابه رسول صلی الله علیه وسلم که در زمان آن سرور فوت کرده و قبل از وقوع فتنه از ینجهان گذشته
و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده در اینجا هم عقل را کارفرما باید شد و اوصاف مذکوره را اعتبار
نماید کرد که بر انشخص منطبق میتوانند شد یا نه در زمان آنسرور که وحی نازل میشد و پیغمبر موجود بود مداواة
علل و تقویم او در اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او چرا معلوم نمیشد و کدام عقل
تجویز میکند که در زمان آنسرور شخصی بمیرد و مردم امت را در راه های پراگنده که موجب حیرت گمراهان و ستیزه
اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی
و مبدء در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر رد توبیخ عثمان
و تعریض بما بود که بر سیرت شیخین رضی الله عنهما رفت و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه بوجوه

سابق ست اول آنکه توبیخ عثمانؓ بهمانقدر حاصل میشد که در وی این ده در رفع گفتن لازم نمی آید دوم آنکه اگر سیرت شیخینؓ محمود لو دلیل امامت آنها نابت شد و اگر محمود نبود پس عثمانؓ را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمانؓ مر سیرت شیخینؓ را هرگز در این عبارت مذکور نیست لا صراحة و لا اشارة و این عبارت در خطبهای که غه ارشاد شده در آنوقت عثمانؓ کجا بود فتنه و فسادی کجا بلکه ظاهر کلام تحسر ست بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود غبطه ست بر حال خلیفهؓ اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای دست بسته بی غل و غش از وی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمانؓ منظور میبود چرا صراحة نمیفرمود که عثمانؓ چنین چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمانؓ در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمانؓ میگفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز بروز تر اید داشت و چون مخالفین شام بسبب قتل عثمانؓ بالیقین بآنجناب میگرویدند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهور ست اَنَا الْغَرِیْقُ فَمَا خَوْفِیْ مِنَ الْبَلَلِ ترجمه من غرق شده ام پس چرا ترسم از تر شدن و منها ما رواه الامامیة عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال عن النبی صلی الله علیه وسلم ما بعث الله موسی بن عمران و اصطفاه نجیا و فلق له البحر و نجی بنی اسرائیل و اعطاه التوراة و الالواح رای مکانه من ربه عز و جل فقال یا رب لقد کرمنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی فهل فی انبیائک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی الانبیاء اکرم منی قال عز و جل یا موسی اما علمت ان فضل ال محمد علی ال جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب ان کان فضل ال محمد عندک کذلک فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل ال محمد علی ال جمیع النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد و ال محمد و اصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام و انزلت علیهم المن و السلوی و فلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی جمیع خلقی ترجمه از انجمله انچه روایت کرد از امامیه از امام ابی محمد حسن عسکری در تفسیر خود و آن آنست که گفت روایت از پیغمبر صلعم هرگاه مبعوث کرد خدا موسی بن عمران را و برگزید او را بهمراز ی خود و شگافت برای او دریا را و نجات داد بنی اسرائیل را و بخشید او را توراة و الواح و دید منزلت خود موسی پیش پروردگار خود عز و جل پس گفت ای پروردگار گرامی کرده ما را بچیزی که نه نواخت بآن کسی را پیش از من پس آیا در پیغمبران تو نزد تو کسی هست که او گرامی تر ست از من پس فرمود خدای تعالی ای موسی آیا ندانسته که محمد صلعم افضل ست نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای رب اگر هست محمد افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا در امم او لاد پیغمبران کسی هست بزرگتر از او لاد من فرمود عز و جل ای موسی آیا ندانسته

که بزرگی آل محمد بزرگی همه پیغمبران آن مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر هست بزرگی آل محمد
نزد تو همچنین پس در یاران پیغمبران تر تو کسی هست گرامی تر از یاران من فرمود خدای موسی ندانسته که فضل
یاران محمد بر تمام یاران پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسی اگر هست بزرگی محمد و آل محمد
و اصحاب محمد چنانچه فرمودی پس آیا در امتهای پیغمبران کسی هست بزرگتر نزد تو از امت من که سایه بان کردی بر
ایشان ابر را و نازل کردی بر ایشان من و سلوی و شگافتی برای ایشان دریا پس فرمود خدا یموسی
هر ائینه برتری امت محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من است بر خلق من و ازین روایت امام همام بدو وجه حقیت
خلافت صدیق ظاهر شد اول بحسب آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی
اذ یقول لصاحبه لا تحزن فالمراد ابو بکر باجماع و نیز صحبت مستمره محرمیت او و خصوصیت او بحدی مشهور است که هر صاحب
محرم باختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلانی یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر
در معنی مصاحبت ثابت شد و لااقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل
باشد البته لایق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در انها هم مردم کثیر لایق انکار گذشته اند مثل کالب بن یوفنا که از
اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و اصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق انکار بود و اگر
از نیمه در گذشتیم لااقل جور و غصب حقوق عامه مسلمین و فضلا عن عترة الرسول خود از وی البته دور نخواهد آمد و الا
بلکه فضلیت مفقود خواهد شد دوم انکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند
لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهلبیت رسول و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان نخواهند کرد زیرا که هیچ کس از
اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجماعة مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارها
شنیعه نشوند چه جای انکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درین مقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد
بغایت دلچسپ و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند و در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر
خود زیرا که مورچه سلیمان بتابیان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم
لا یشعرون ترجمه یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آئید مبادا لشکریان سلیمان شما را ناداسته
پایمال سازند پس این قدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بصیرت و بید بیناغ می باشند بسبب
صحبت پیغمبر انقدر مهذب شده اند و صحبت سرسری نبی در انها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم
ظلم نخواهند کرد و بلکه در تحت الاقدام پایمال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نه فهمیده اند که صحبت پیغمبر خاتم الرسل
که افضل پیغمبران است و صحابه بکبار خود که دایما ملازم آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته میشدند تاثیری
کرده باشد و خیانت و غدارت و شیطنت از انها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت به مردم دیگر در انها زیاده

غالبه و مستولی گشت که دختر و داماد و اولاد سهای پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند نگذاشتند و بر آنها ظلم کردند و خانهٔ آنها را سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را قرق کردند و همیشه در پی ایذای اوشان بودند معاذ الله من ذلک و منها ما نقله علی بن عیسی الاربلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه کشف الغمة عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف در کتاب خود از انجمله که کشف الغمه است از معرفت ائمه اینکه سوال کرده شد امام جعفر علیه السلام از زبور شمشیر هل یحلی فقال نعم قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة ترجمه آیا جائز است پس فرمود آری است ابو بکر صدیق شمشیر خود را بسیم فقال الراوی تقول هکذا اتوثب الامام ترجمه اینچنین پس برجست امام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الآخرة قواعد مقرره منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبین مرتبهٔ صدیق است و افضل اصناف امت ایشان اند چنانچه از آیه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح ابن مریم الا رسول قد خلت من قبله الرسل و امه صدیقة و قوله تعالی و الذین امنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم و قطع نظر از افضلیت اینقدر خود از آیات بسیار و احادیث بی شمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی لیوسف ایها الصدیق و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر رضی الله عنه و حق خود این لقب را اطلاق فرمودند انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانیکه بعد از و بوجود آمدند پس در حق ائمه دیگر نیز ان لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقول لها بعدی الا کذاب و لهذا ائمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر رضی الله عنه هم صدیقی در بین امت گذشته است که معروف باین لقب است و صدیق است او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر نفهمیم نیز صدیقیت کبری برای ابو بکر رضی الله عنه ثابت می ماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غضب بالکلیه مرتفع میشود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را برکافهٔ خلائق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای بد کرده چه گمان باید کرد و با انکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غضب آن از مستحق الامت در دعای بد امام معصوم داخل تواند شد نعوذ بالله من ذلک و چون مطارحه این عبارت با بعضی از علمای امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی ندارند که حمل بر تقیه را گنجایش بنود زیرا که از وضع سوال سائل صریح معلوم میشود که شیعی بود لکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتابی است کثیر الوجود در و

پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد واگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد
نسخ دیگر خود البته بکذب او خواهند بود اری قصوری که درین روایت هست آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند
وبحیث خست شرکا اگر متعرض عین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد بود و بلا حظ شرکت
اهلسنت دران امور ردی الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم
انی اتولا ابا بکر و عمر اللهم ان کان فی نفسی غیر ذلک فلا نالنی شفاعة محمد صلی الله علیه وسلم
یوم القیامة قال سالم اراه قال ذلک من اجلی ترجمه پس گفت بار خدایا من دوست دارم ابا بکر و
عمر را بار خدایا اگر باشد در دل من غیر ازین پس نرسد مرا شفاعت محمد صلعم روز قیامت گفت سالم گمان میکنم که گفت
این کلمه برای من و این سالم بن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را به تشیع نسبت کرده اند و ازین
روایت نیز تشیع بودن او ثابت می شود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسده
وظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را ازینجهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش
ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درین باب کفر خود از خدا خواسته است زیرا که محروم از
شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله شرط واقع شود
در وقوع جز تردد نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فیه باید شنید روی الدارقطنی عن عرفجة
بن عبد الله قال سالت ابا جعفر عن حلیة السیف فقال لا باس فقد حلی ابو بکر الصدیق سیفه
قال قلت تقول الصدیق قال انکم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق
فلا صدق الله قوله فی الدنیا والاخرة ترجمه گفت پرسیدم امام جعفر را از زیور شمشیر پس
گفت باک نیست زیرا که زیور داشته است ابو بکر صدیق شمشیر خود را و گفت سالم گفتم آیا مے گوئی صدیق
گفت آری صدیق آری صدیق آری صدیق هر که نگوید او را صدیق پس راست نباد سخن او در دنیا
و آخرت وروی ایضا الجوزی فی صفوة الصفوة قلادة قوب وثبة فاستقبل القبلة وقال انکم الصدیق
الی آخره ترجمه و زیاده کرد پس برجست برجستنی در و کرد بسوی قبله و گفت آری صدیق و درین
روایت که مطابق روایت کشف الغمه است نیز دعای بد واقع است و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد
و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابو جعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتیم الذهب از تقیه
ممنوع بودند و در روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر ایشان
منقول از معتبرات ایشان خواهد شد روی الدارقطنی ایضا عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه ترجمه از پدر خود که مروی آمد بسوی پدر او زین العابدین

علی الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما فقال عن الصدیق
قال و تسمیتہ الصدیق قال فللہ ثکلتک امک
قد سماہ الصدیق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
و المہاجرون و الانصار و من لم یسمہ صدیقا فلا صدق اللہ
قولہ فی الدنیا و الاخرۃ اذہب فالحق ابا بکر و عمر رضی اللہ عنہما ترجمہ پس گفت خبر دہ مرا از
ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما پس گفت از صدیق می پرسی گفت تو نام می نہی او را صدیق گفت قسم بہ خدا بی والد
شود از تو مادر تو ہر آئینہ نام کردہ است او را صدیق رسول خدا صلعم و مہاجران و انصار و ہر کہ نام نکند
او را صدیق پس بہ است نکند خدا سخن او را در دنیا و آخرت برد پس دوست بگیر ابو بکر و عمر را
رضی اللہ عنہما چون از آیات صریحہ و اقوال ظاہرہ عترت طاہرہ کہ بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال
برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضے اولہ ماخوذہ از کتاب و عترۃ کہ با دنی تامل باین مطلب
میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکہ حقتعالے جماعۂ صحابہ را کہ در وقت انعقاد خلافت ابو بکرؓ حاضر بودند
و او را در امور خلافت محمد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرمودند جای گفتہ اولئک ہم الفائزون
و جای فرمود رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و جای بوعدۂ جنت و اجر عظیم مشرف ساختہ و جای بشارت
درجات عالیات و رحمت و رضوان خود بایشان بخشیدہ و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل کہ صریح
مخالف نص رسول و نقض عہد او باشد محال است و الا در بشارات کتاب اللہ کذب لازم آید دوم آنکہ
حقتعالی در کتاب خود صحابہ را وصف فرمودہ است باین مضمون کہ حبب الیکم الایمان و زینہ فی قلوبکم
و کرہ الیکم الکفر و الفسوق و العصیان و جماعہ کہ حقتعالی در حق شان این کرامت فرمودہ باشد چہ قسم
کفر و فسوق و عصیان را بہیئت اجتماعیہ اختیار نمایند و سالہا بلکہ طول الحیات بران مصر باشند
سوم آنکہ حقتعالی در آیہ تقسیم فی بعد از ذکر فقرای مہاجرین می فرماید اولئک ہم الصادقون
و جمیع مہاجرین ابو بکرؓ را خلیفۂ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میگفتند پس اگر او خلیفہ بحق نباشد
آنہا صادق نباشند و ہو خلاف النص چہارم آنکہ با ابو بکرؓ صدیق رضی اللہ عنہ بیعت کردند جماعہ کہ اصلا
در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود نہ نمودند و آنہا را برائے دین
کشتند و سرہا بریدند و بر مشقتہای جہاد صبر کردند و محنتہا کشیدند و از ہیچ مخالف نترسیدند
و خود را بارہا برای دین بکشتن دادند چنانچہ امیر المومنینؓ برای ایشان نیز شہادت اینمعنی
در خطبہ ہای خود دادہ کما سیجیء نقلہا فی باب مطاعن الصحابۃ و چون جماعہ کہ حال ایشان چنین باشد

بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه بر خلافت ابوبکر رض واقع شده
و هرچه متفق علیه جماعت امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغة که باجماع شیعه
صحیح و متواتر است از امیر المومنین رض روایت نموده فی کلام له الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی
الجماعة و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب ترجمه در
کلام خود که لازم گیرید جماعت کلان تر را پس هر آئینه دست خدا بر سر جماعت است و دور باشید از
جدائی پس یکسو افتاده از مردمان حصه شیطان چنانچه دور افتاده است از گوسپندان حصه گرگ و
ایضاً در شروح نهج البلاغة که تصنیف امامیه است نوشته اند مما صح ترجمه از آنجمله که صحیح است
روایت او عن امیر المومنین رضی الله عنه انه کتب الی معاویة الا ان للناس جماعة
ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب و قد ذکر
الرضی بعض هذا الکتاب و اسقط منه صدره لکونه مخالفاً لمذهبه المبتنی علی الفرقة فرد و اخره و هو قوله و اتقوا الله
فیما لدیکم و انظر فی حقه علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه بدانکه مردم را اجتماعی است که دست خدا بر سر او
و غضب خدا بر کسی است که مخالف اوست پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب و وارد کرده است
رضی پاره ازین مکتوب و انداخته است از روی ابتدای این کلام زیرا که مخالف بود مذهب او را که
مبنی بر جدائی است پس روایت کرد آخر این مکتوب و آن قول امیر رض است بترس از خدا در آنچه پیش تست
و نظر کن در حق خدا بر خود و ایضاً فی شروح نهج البلاغة للامامیة و المعتزلة مما کتب الی معاویة ما انت
الا رجلاً من المهاجرین اوردت کما اوردوا و اصدرت کما اصدروا و ما کان
الله لیجمعهم علی الضلال ترجمه و نیز در شروح نهج البلاغة است که تصنیف امامیه و معتزله است
از جمله آنچه نوشت امیر المومنین رض بسوی معاویه نیستم من مگر مردی از متاخرین در آمدم چنانچه
در آمدند و بازگشتم چنانچه بازگشتند و خدا جمع کنند ایشان را بگمراهی این کتاب را هم رضی
ابتر کرده پاره را در نهج البلاغة آورده و هو اما بعد فقد وقفت علی کتاب امرء لیس له بصر یهدیه
و لا قائد یرشده ترجمه و آن پس هر آئینه رسید پیش من مکتوب مردی که نیست او را بینائی که راه
نمایدش و نه دست کشی که صلاح کار آموزدش لکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته و ابن رضی را
همین قاعده است که نامه ها و خطب جناب امیر رض برای رعایت مذهب خود ابتر می سازد و بسبب تقدیم و
تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیر المومنین رض را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه و سلم
پرسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود و گفت کانوا اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم

وَمَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِنْ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ كَمَا ذَكَرُوهُ الْمَرْضِيُّ فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ
بود ند وقتیکه ذکر خدا می شد بخدا که جاری میشد چشم ها می ایشان تا آنکه تر میکرد پیراهنهای ایشان را و جنبش
میکردند چنانچه می جنبد درخت در روز باد تند از ترس عذاب و امید ثواب هم چنین ذکر کرده اورا رضی در نهج البلاغه
و نیز باز دیگر در حق ایشان فرموده کان احب اللقاء الیهم لقاء الله وایم الله ینقلبون علی مثل الجمر من
ذکر معادهم ترجمه بود دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان پهلو به پهلو میگشتند
بر مثال اخگر از یاد کردن معاد خود و اجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف
امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از محالات است هفتم آنکه خلافت صدیق اکبر رض بیعت جماعه ثابت شده که
که حضرت امام سجاد در صحیفهٔ کامله در ادعیهٔ طویله در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز بندگان خاص
اوست آنهارا ستایش مینماید حتی که در حق تابعان انجماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللهم وأوصل
إلى التابعين لهم بالإحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا
بالإيمان خيرجزاء الذين قصدوا سمتهم ومضوا على جددهم ومضوا في فورهم وأسرعوا
بهداية مناركهم يدينون دينهم على ساككهم لم تسهم ريب في قصدهم فلم يحتلهم
شك إلى آخرها قال ترجمه بارخدایا و برسان بسوی تابعین ایشان به نیکی آنانکه میگویند بارخدایا
بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت کردند بر ما در ایمان و برسان بهترین جزای خود آنانکه پیش رو داشتند
جانب ایشان و قصد کردند جهت ایشان و روان شدند در پیروی آثار ایشان و اقتدا بهدایت
علامات ایشان دین گرفتند دین ایشان را بر دیرهٔ ایشان باز نمی نشاندند ایشان را شبهه در مقصد
ایشان و خلش نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت
مناجات با حضرت عالم السر الخفیات که احتمال تقیه را دران وقت گنجایش داد ن صریح کفر است اصرار بر باطل
و اخفای حق در دادار ی ظلم و غضب بر خاندان رسول صلی الله علیه وسلم از دی محال و ممتنع است
هشتم آنکه کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت عمر بن زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده
قلت له لابی عبد الله ان للایمان درجات ومنازل یتفاضلون الموصوف بها عند الله قال نعم
قلت صفها لی رحمک الله حتی افهمها قال ان الله سبق بکل المؤمنین کما یستبقون الخیل یوم الرهان
ثم فضلهم علی درجاتهم فی السبق فجعل کل امرء منهم علی درجة سبقه لا ینقصه فیها من حقه
فلا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول فاضلا تفاضل فیذلک اوایل الامة واواخرها
ولم یکن للسابق الی الایمان فضل علی المسبوق الا الحق الذی الحقه هذه الامة اولها انعم

وَلْتُقَدِّمُوهُمْ إِذَا لَمْ يَكُنْ لِمَنْ سَبَقَ إِلَى الْإِيمَانِ فَضْلٌ عَلَى مَنْ أَبْطَأَ عَنْهُ وَلَكِنْ بِدَرَجَاتِ
الْإِيمَانِ قَدَّمَ اللَّهُ السَّابِقِينَ وَبِالْأَبْطَاءِ عَنِ الْإِيمَانِ أَخَّرَ اللَّهُ الْمُقَصِّرِينَ لَا عَجَبَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْآخِرِينَ مَنْ هُوَ أَكْثَرُ عَمَلًا مِنَ الْأَوَّلِينَ وَأَكْثَرُهُمْ صَلَاةً وَصَوْمًا وَحَجًّا
وَزَكَاةً وَجِهَادًا وَإِنْفَاقًا وَلَوْ لَمْ يَكُنْ سَوَابِقُ يُفَضَّلُ بِهَا الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا عِنْدَ اللَّهِ
لَكَانَ الْآخِرُونَ بِكَثْرَةِ الْعَمَلِ مُقَدَّمِينَ عَلَى الْأَوَّلِينَ وَلَكِنْ أَبَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
أَنْ يُدْرِكَ آخِرُ دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ أَوَّلَهَا وَيُقَدِّمَ فِيهَا مَنْ أَخَّرَ اللَّهُ أَنْ يُؤَخِّرَ فِيهَا مَنْ
قَدَّمَ اللَّهُ قُلْتُ أَخْبِرْنِي عَمَّا نَدَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِلْمُؤْمِنِينَ إِلَيْهِ مِنَ الِاسْتِبَاقِ إِلَى الْإِيمَانِ

ترجمہ گفتم او را کہ مر ایمان را درجہ ہا و مرتبہ ہا ست کہ تفاوت دارند مومنان در انہا نزد خدا گفت البتہ گفتم بیان
کن آنرا برای من رحمت خدا بر تو باد تا فہم کنم آنرا گفت اللہ سبقت انداختہ ست درمیان مسلمانان چنانچہ سبقت
می اندازند کہ درمیان ہمپان روز شرط باز فضیلت داد ایشان را موافق درجہ ہای ایشان از پیش دستی پس
مقرر کرد ہر مردی را از ایشان بر درجہ پیش دستی خود ناقص نمی دہد او را در ان درجہ از حق او و پیش نمی رود مسبوق
از سابق و نہ مفضول از فاضل فضل یافتہ اند ہمین سبب اوائل امت و اگر نمی بود پیش رسیدہ را بسوی ایمان
فضلی بر پس ماندہ آنگاہ البتہ میرسند آخر این امت بدرجۂ اہل امت یقین ست و البتہ پیش میشدند و از اوائل چون
نباشد پیش رسیدہ بسوی ایمان را فضلی بر آنکہ درنگ کرد از وی ولکن بدرجات ایمان مقدم کرد خدا پیش
رسند گانرا و بہ درنگ کردن از ایمان پس انداخت خدا حقیر کنندگان را نیابی از مومنین کہ آخر اندازا
کسی کہ او را زیادہ دارد عمل از اولین و زیادہ باشند از ایشان در نماز و روزہ و حج و زکوۃ و جہاد و انفاق
و اگر نمی بود پیش قدمی ہا کہ فضیلت ہا میابند بان مومنان بعض بر بعض نزد خدا ہر آئینہ میبودند آخر آن بکثرت
عمل مقدم بر اولان لیکن روا نداشت خدا تعالی کہ دریابد آخر درجات ایمان اول درجات را و پیش شود
درجات کسی را کہ موخر کرد اللہ یا پس شود در درجات کسی کہ مقدم کرد او را اللہ گفتم خبر دہ مرا از انچہ کسی ترغیب
کرد خدای عزوجل مومنان را بسوی او از پیش قدمی بسوی ایمان فقال قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سَابِقُوا إِلَى
مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ
وَقَالَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ وَقَالَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ
الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ فَبَدَأَ بِالْمُهَاجِرِينَ
عَلَى دَرَجَتِهِمْ سَبْقِهِمْ ثُمَّ ثَنَّى بِالْأَنْصَارِ ثُمَّ ثَلَّثَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ فَوَضَعَ كُلَّ قَوْمٍ
عَلَى أَقْدَارِ دَرَجَاتِهِمْ وَمَنَازِلِهِمْ عِنْدَهُ ثُمَّ ذَكَرَ مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ

فقال عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات الى آخر الآية وقال ولقد فضلنا بعض النبيين على بعض وقال انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض وقال ولآخرة اكبر درجات فاكبر تفضيلا الى آخر الحديث قال في آخره هذا ذكر درجات الايمان فما ظنك عند الله عز وجل پس ازين حديث صريح معلوم شد كه مهاجرين والصار در درجهٔ اعلى بوده اند از درجات ايمان و هرگز بعد از ايشان كسى بآن نرسيده چنانچه آيات قرآنى نيز برآن ناصر اند قوله تعالى اولئك هم المؤمنون حقا و قوله لعظم درجة عند الله و قوله لا يستوى منكم من انفق من قبل الفتح و قاتل و شخصى كه باعلى درجه ايمان رسيده باشد ازوى اصرار برين امور شنيعه اجتماع و اتفاق از قبيل محالات است ثم آنكه شراح نهج البلاغة نامهٔ حضرت امير رض را كه بسوى معاوية در جواب او ترقيم فرموده اند منقول نموده اند و در آن نامه بعد از ذكر ابو بكر رض و عمر اين عبارت مندرج است و لعمرى ان مكانهما منى لقريب و انهما منى لبمكان الوزير الرحيم فى كل امورهم و ان للصاب بهما لجرحا فى كل اسلامهم شديدا رحمهما الله و جزاهما بافضل ما عمل عاملا من رحمه قسم بجان من هر اينه مرتبه ايشان بزرگ است و هر آئينه مصيبت برفتن ايشان زخمى است در اسلام قوى رحم كناد ايشان را خدا و جزا دهاد ايشان را بهترين آنچه عمل ميكردند و اين مدح و دعا در حق ايشان با وجود غاصب و ظالم بودن ايشان چه قسم از زبان مرتضى تواند برآمد و عجب آنست كه تمام اين نامه را صاحب نهج البلاغة نيز آورده لكن در آنجا دست تحريف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه منافى مذهب خود يافته ساقط كرده و جميع شارحين آن كتاب مستطاب اعتراف نموده اند بانكه بعضى را در نقل اين نامه عجب رفض الجهل بى انتظامى واقع شده كه عبارت آن نامه بسبب خبط نادیده دست و پا زدن او بجدى اخلاق اشكال پيدا كرده كه شراح از تيز كيب و توجيه آن عبارت عاجز شده اند آخر الامر بنا چارى اصل آن نامه نقل كرده متوجه شرح آن گرديده اند

تمهيد كلام و تقرير مرام

شيعه در اثبات امامت حضرت امير بلا فصل دلايل بسيار آورده اند و بعد از تفحص كتب ايشان و تحقيق و تفتيش آن دلايل ظاهر شد كه اكثر آنها در غير محل نزاع قائم اند و بيشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصيل اين اجمال آنكه دلايل ايشان درين مطلب سه قسم اند اول آيات و احاديث و آله بر فضائل حضرت امير رض و اهل بيت و ان دلائل همه برآورده اهل سنت است كه در مقابله خوارج و نواصب كه در جناب امير رض و ديگر اهل بيت لعن و طعن نموده ذخيرهٔ شقاوت براى خود مى اندوختند آنها را تحرير و تقرير نموده اند اين صاحبان تنبا بر ساده لوحى خود آن دلايل را در مقابله اهل سنت براى اثبات امامت حضرت امير بلا فصل وارد نموده اند و چون متاخرين ايشان كه با موختن كلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش و انشمندى پيش گرفتند و بر ضلع بودن آن دلايل

مطلع شدند و در مقدمات آنها اونی تغیرے یا ادخال کلمۂ موضوعہ کہ مفید غرض باشد حالانکہ ہنوز ہم نسبت اہل آوردہ بزعم خود آن ضائعات را بکار آوردند و اکثر دلایل این قوم از ہمین جنس است و کتاب الالفین برای تہذیب و اصلاح ہمین دلایل ضائع تصنیف شدہ و ظاہر است کہ اہل سنت را مقصدی جواب آن دلایل شدن بر نمالائق است بار خدایا مگر نقل آن دلایل برای اظہار دانشمندی و خوش تقریری این بزرگواران کردہ آید تا بر کلمۂ موضوعہ و مقدمہ مدخلہ تنبیہ کردہ شود **دوم** دلایل دالہ بر استحقاق امامت حضرت امیرؓ را و آنکہ آنجناب در وقتی از اوقات خلیفۂ برحق و امام مطلق است و این دلایل را نیز اہل سنت اقامت نمودہ اند در مقابلۂ نواصب و خوارج کہ منکر امامت حضرت امیرؓ بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح میکردند و آنچہ ازان دلایل مستفاد میشود بہ ہمین قدر کہ حضرت امیرؓ مستحق خلافت راشدہ است و امامت او مرضی و پسندیدہ شارع است بے تعین وقت و زمان و بے تخصیص بہ اقتران زمان او بزمان نبوت یا افضال او از زمان نبوت و مقصدی جواب این دلایل اہل سنت البتہ نخواہند شد کہ عین مذہب شان و خلاصۂ مطالب شان است مگر در بعضی جاہا برای تنبیہ بر یک دو مقدمہ مخترعۂ الیشان کہ در آن دلایل الفزوہ اند و بزعم خود تقریب تمام کردہ سوم دلایلی کہ دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا تفصیل ما سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصہ بہ مذہب شیعہ و آنچہ متفرد اند باستخراج آن ہمین قسم اخیر است و این قسم بسیار و اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است کہ ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات ان دلایل دو گواہ عادل و دو شاہد عدل اند پس درین رسالہ از ہر سہ قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا ربیان نمایم و بر منشا غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلائل الیشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل مہیا بدیہ کہ مسلم الثبوت اہل سنت ہم باشند زیرا کہ غرض از اقامت دلایل الزام اہل سنت است و الا ہرسگی غوغو کند در کوچہ چو شبر غرا ان اہلت روایات شیعہ و اصول اینہا را کہ در ابواب سابقہ حال آن بتفصیل گذشت اہل سنت بجوی نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواہند بود یا احادیث متفق علیہ یا دلایل عقلیہ ماخوذ از مقدمات مسلمۂ طرفین یا از مطاعن خلفای ثلثہؓ کہ در باب سلب استحقاق امامت از انہا می آرند و چون باب مطاعن علیحدہ معقود خواہد شد اقسام ثلثہ را در ینباب آوردہ شود لما الآیات فمنہا قولہ تعالیٰ اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰہُ وَرَسُوْلُہٗ وَالَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوۃَ وَیُؤْتُوْنَ الزَّکٰوۃَ وَہُمْ رَاکِعُوْنَ ترجمہ جز این نیست کہ مددگار شما خدا و رسول او ہست و مسلمانان آنانکہ قائم میکنند نماز را و میدہند زکوۃ را و الیشان فرو تن اند گویند کہ اہل تفسیر اجماع دارند کہ این آیت در شان حضرت امیرؓ نازل شدہ وقتیکہ انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمہ انما مفید حصر ست و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاہر ست کہ در نجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد ست کہ مساوق یعنی مساوی امامت ست

بتقریبه ضم ولایت او با ولایت جد او رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد
حاصل گشت و هوالمدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمه متقدم
از و چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه تا آخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما
من الائمة امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل متمسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال
بوجه که در مقابله اهل سنت مفید شود بر کلمه حصر ست و چنانچه اهل سنت را منع ست شیعه را نیز منع ست زیرا که
امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هرچند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری
ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که
هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر رض که باتفاق امام ست دیگری امام نماند بیت شادم که از رفیقان دامن کشان گذشتی * گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد * و اگر جواب ازین نقض بطریق دهند که مراد حصر
ولایت ست در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما
گوئیم ترجمنا بالوفاق ترجمه پس خوش آمدند باتفاق مذهب ما نیز همین ست که ولایت عامه در آنجناب فی
بعض الاوقات محصور بود و آنوقت وقت امامت آنجناب ست نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلثه بود
و اگر گویند که حضرت امیر رض در زمان خلفای ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت
امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقض نشد کما ذکرنا للموفق الجمیع
لاحکام الدین گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه ست
اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن دلوقتی وقت من الاوقات نقص ست
دوم آنکه صاحب ولایت عامه را بهیچ گونه در هیچ وقت نقضی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا
فهمیده میشود و این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی الفضال
پرخاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا نکنیم مانیز در مقدمات این
استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل ست و این استدلال نیز منقوض ست بحضرت سبطین
که در زمان ولایت حضرت امیر رض مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند نیز منقوض ست بحضرت امیر رض
که در زمان ولایت پیغمبر همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری دون
نقض نیست و اگر بالفرض نقص ست پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود البطل الاستدلال
الذی فررتم الیه بجمیع المقدمات ترجمه پس باطل شد دلیلی که گریز کردی بسوی او با همه مقدماتش
جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که و لا یبتلی الذین آمنوا در زمان خطاب البته

مراد نیست بالاجماع زیرا که در زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی نیست بعد از موت او پس
چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخیر را حدی نیست بعد چهار سال
باشد یا بعد بست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قائم شد و مدعای شیعه که امامت بلافصل است
حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را
در سبب نزول این آیت اختلاف است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر
علیه السلام روایت نموده که نزلت فی المهاجرین والانصار گوئیده گفت که ما شنیده ایم که نزلت فی علی
بن ابی طالب امام فرموده هو منهم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت
بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را که در یقیمون و یؤتون و هم راکعون آمده است و جمعی از مفسرین
از عکرمه روایت کرده اند که نزلت در شان ابی بکر و مویدا بقول ما سبق آیت است که در قتال مرتدین نازل
است و این قول که نزلت فی علی بن ابی طالب بروایت قصه سایل و تصدیق بانگشتری در حالت رکوع
فقط ثعلبی دران متفرد است و محدثین اهل سنت قاطبة ثعلبی را و روایات او را بجوی نمی شمارند و او را
حاطب لیل و رشب خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است
عَنْ اَبِیْ صَالِحٍ وَهِیَ اَوْهَی مَا یُرْوٰی مِنَ التَّفْسِیْرِ عِنْدَهُمْ و آن رکیک براین مردمان است
از قسم تفسیر نزد ایشان و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته است که کَانَ الْکَلْبِیُّ مِنْ اَصْحَابِ
عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَبَا الَّذِیْ کَانَ یَقُوْلُ اِنَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ لَمْ یَمُتْ وَلَمْ یَرْجِعْ اِلَی الدُّنْیَا
ترجمه که میگفت که علی بن ابی طالب نمرده است و او باز آینده است بسوی دنیا و بعضی از روایات ثعلبی
منتهی می شوند به محمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسله کذب و وضع دانند و رافضی عالی بوده است
و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عباده بن الصامت نازل شده وقتیکه از خلفای خود که یهودیان
بودند تبرا نمود بر خلافت عبد الله بن ابی که او تبرا نکرد و از حمایت و خیر خواهی آنها دست بر دار
نشد و این قول مناسبت تمام دارد باسیاق آیت زیرا که بعد ازین آیت یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
لَا تَتَّخِذُوا الَّذِیْنَ اتَّخَذُوْا دِیْنَکُمْ هُزُوًا وَّلَعِبًا مِّنَ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتٰبَ
مِنْ قَبْلِکُمْ وَالْکُفَّارَ اَوْلِیَآءَ وارد است و جماعه مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از احبار یهود
بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیله او را ترک نمودو با وی قطع سلوک نمود او شکایت این حادثه
بحضور رسالت پناه آورد و گفت یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اِنَّ قَوْمَنَا هَجَرُوْنَا ترجمه بدرستی قوم ما را ترک کردند پس
این آیت نازل شد و با عتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در معانی بسیار

المحب والناصر والصدیق والمنصر ف فی الکل مشترک واز لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی توانند شد
مگر بقرینه خارجیه و قرینه سباق یعنی ماسبق مؤید معنی نادرست زیرا که کلام را تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازالهٔ
خوف الشیان از مرتدین هست و قرینه سیاق یعنی مالبعد معین معنی محبت صدیق هست و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار
اولیاء بعضهم اولیاء بعض زیرا که یهود و نصاری و دیگر کافران را کسی امام خود نمیگرفت و نه با همدیگر بعض بعض را
امام می گرفتند و کلمه انما که مفید حصر هست نیز همین معانی را میخواهد زیرا که حصر در جائی میشود که نزاعی و تردودی
و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت تردودی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف
نبود در نصرت و محبت بود سوم آنکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعدهٔ اصولیه متفق علیها هست
بین الشیعه و السنی پس مفاد آیت حصر ولایت عام اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در آنها داخل است
زیرا که صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم بامسادق الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی
الذریعة و ابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد متعذر هست و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که
بدون ضرورة وارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که در اینجا ضرورت متحقق هست زیرا که تصدق بر سایل
در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوئیم درین آیت این قصه کجا مذکور هست که مانع حمل بر عموم تواند شد
بلکه وهم مرة اخری نجله ایست معطوف بر جمله های ماسبق وصله موصول هست ای الذین هم راکعون یا حال
از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی رکوع خشوع هست نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع
چون لفظ هست بر غیر معنی شرعی ان ستور کلام شارع و آن خلاف اصل هست گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در
قرآن مستعمل هست قوله تعالی و ارکعی مع الراکعین حالانکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود
قوله تعالی فخر راکعا و بر ظاهر هست که در رکوع اصطلاحی خرور و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی
معارف این لفظ هست حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرورت نیز جائز هست کما هو المقرر فی محله و نیز گوئیم حمل
یؤتون الزکوة بر تصدق خاتم بسایل مثل آن حمل لفظ رکوع هست بر غیر معنی شرعی او نماجوابکم
فیه فهو جوابنا فی الرکوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موید ماهست که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد
از اقامت صلوة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد از ان زکوة مفروضه
میباشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم باز هم حال از یقیمون الصلوة هست
و عام مر جمیع مومنین را زیرا که اخبار هست از نماز یهود که خالی از رکوع نبود و در نصورت نهی از موالات
یهود که بعد ازین آیت وارد هست بسیار چسپان هست و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح

نمی ماند بلکه در مفهوم یقیموا الصلوٰة حضور می آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از ہر عمل که تعلق
بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز ست و قلیل غیر مفسده ما در معنی اقامت صلوٰة التبه
قهقری می آرد و کلام الٰہی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلے
نیست لا طردًا و لا عکسًا نه جامع ست و نه مانع ست و در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغو
کلام باری تعالیٰ لازم می آید مانند آنکه گویند که قابل بادشاہی شما کسی ہست که جامهٔ سرخ دارد و اگر ازین ہمه در
گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواہند بود چنانچه شیعه را نیز
متمسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمهٔ اطہار ضرور خواہد افتاد و الدلیل انما یتمسک بہ اذا سلم
عن المعارض و آیات ناصع بر خلافت خلفای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجائب آنکه ملا عبد الله صاحب
اظہار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی را به نہایت رسانیده حالانکه کلمات او در نیمقام ما وجودی
که نسبت بامثال خود ہم دارد خیلی بمنظر واقع شده بنابر مونه دانشمندی ممتاز آن این فرقه در نجا نقل
کرده شود و جای که او را غلط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر به محبت و دوست
داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب ست پس امر به محبت و ولایت مومنین متصف بصفات
مذکور نیز می باید که بطریق وجوب میباشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول
او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعض ازان واجب و بعض ازان ندب نمی تواند بود و یک لفظ را
در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جائز نیست پس مقتضی و مفاد این واجب میشود ولایت و مودت مومنین که
متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود که واجب ست علی الاطلاق
بدون قیدی و جہتی پس مراد ازان مومنین کافه مسلمین و کل امة گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان است
و اتصاف بصفات مذکوره ہست نمیشود چرا که ہر یک متعذر ست معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه
باشد که بسببی از اسباب مومنی را بمومنی دیگر معادات عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی نباشد
فقط انتہی کلامه و درین کلام عاقل را غوری در کار ست تا مقدار فہم علمای این فرقه ظاہر گردد و مولاة
جمیع مومنین من جهة الایمان عام ست بدون قیدی و جہتی که در حقیقت مولاة ایمان و اگر عداوتی
و بغضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالات ایمانی را چه ضرر و محو دشمنی را درین مسئله
حکم میکنیم که بجهت تشیع با ہمدیگر دوستی دارند و این دوستی عام ست بدون قیدی و جہتی و معهذا
بابت معاملات دینوی باہم عداوت ہم میشود و موالاة تشیع بحال خود می نماید و اگر ازین آیت انهی
را محذور و محال دانسته نفهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالیٰ المومنون و المومنات

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ واگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین علم انانکه
مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید آری مخدور آنست
که هر سه محبت در یک درجه و یکرتبه باشند در اصالت وچون محبت خدا بالاصالت است ومحبت رسول بالتبع
ومحبت مؤمنین عامه بتبع تبع باهم مساوات نماند واتحاد مقتضیه در موضوع ومحمول درینجا متحقق نیست ملا
خدکور را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا اورا منطقی گمان
برده از قدح در کلام او احتراز کنند ولهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بریکدیگر لکن این قید زنه فهمید
که در صورت تعدد وعطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم وَمِثَالُهُ
مِنَ الْحَقِيقِيَّاتِ قَوْلُنَا إِنَّمَا الْمَوْجُودُ فِي الْخَارِجِ الْوَاجِبُ وَالْجَوْهَرُ وَالْعَرَضُ حالانکه نسبت وجود بواجب
جهت وجوب دارد که ضرورت است ومستلزم دوام نسبت وجود بجوهر وعرض جهت امکان دارد ومن التعریفات
قوله تعالی قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي بگو این است راه من میخوانم بسوی
خدا براه دیده من وهر که پیروی من کرد حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است وبر دیگران مندوب ولهذا
اصولیین گفته اند که قرآن فی النظم موجب قرآن فی الحکم نیست واین نوع استدلال را از مسالک مردوده
نوشته اند واگر ازین هم درگذریم پس بر ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت مخدور نیست وانچه مخدورات اتحاد
مرتبه و درجه است در اصالت وتبعیت وآن لازم نیست ونیز محبت جمیع مومنین را محبت بالایمان موقوف
داشته بر معرفت هر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ کثرتی نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد
وَلَوْ كَانَتِ الْكَثْرَةُ غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ فَضْلًا فِي الْمُتَنَاهِيَةِ مثلا اگر گوئیم کل عدد ده نصف بجمیع اجزایش بود بحکم
توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد و مراتب اعداد بلاشبهه غیر متناهی اند ودر کل حیوان حساس حکم واقع شد
بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف وافراد پس بلا ریب ما را هنوز از ملاحظه
اجمالیه که صبیان وسوقیان هم مینمایند خبر نیست وفرق در عنوان صفت ومعنون نمیکنند واگر این تقدیرات را از علم
معقول والسنه بسمع قبول اصغا نمایند از مسلمات دینیه خواهیم برید وخواهیم گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفر
كُلِّهِمْ أَجْمَعِينَ بِمِنْ حَيْثُ الْكُفْرِ واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان مخدور لازم آمد که معرفت
کل حاصل نیست چه جای عداوت کل واگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید ومروان را چه قسم ثابت
خواهند نمود وآیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت ایمان امتیازی فرقه مومنین را حاصل میشود
وانواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص آنها ونیز منقوض است

بوجوب موالاۃ علویہ کہ در اعتقادات انسان داخل است و معرفت اشخاص و اعدا و علویہ با وجود انتشار ایشان
در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از عامہ مومنین نیست و از انجملہ آنکہ گفتہ اند کہ از بعضی احادیث اہل سنت
ظاہر میشود کہ بعض صحابہ از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم التماس استخلاف نمودند فی المشکوۃ عن حذیفۃ
قال قالوا یا رسول اللہ لو استخلفت قال لو استخلفت علیکم فعصیتموہ عذبتم ولکن
ما حدثکم حذیفۃ فصدقوہ وما اقرأکم عبد اللہ فاقرؤہ
رواہ الترمذی ترجمہ در مشکوۃ روایت از حذیفہ است گفت کہ صحابہ گفتند یا رسول اللہ کاش خلیفہ
مقرر کنی پس فرمود اگر خلیفہ مقرر کنم بر شما پس نافرمانی او کنید معذب شوید لکن سخنے گوید شما را خلیفہ
پس راست دانید او را و ہر چہ بخواند شما را عند اللہ پس بخوانید آنرا و روایت کرد این حدیث را
ترمذی و ہم چنین استفسار شخصی کہ سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول
اللہ ہمت لو امر بعدک قال ان تومروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا راغبا فی الاخرۃ
وان تومروا عمر تجدوہ قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم وان تومروا علیا ولا
اراکم فاعلین تجدوہ ہادیا مہدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواہ احمد
ترجمہ گفتند یا رسول اللہ کرا امیر کنم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابا بکرؓ را یابید او را امانت بی رغبت
در دنیا با رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمرؓ را یابید او را قوت با امانت نترسد در مقدمہ خدا از الزام
الزام دہندہ و اگر امیر کنید علیؓ را گمان نمیکنم کہ شما بکنید یابید پیش راہ نما یافتہ بیند از و شما را براہ راست
روایت کرد این حدیث را احمد این التماس و استفسار میخواہد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وسلم عند نزول الآیۃ پس مدلول انما باطل نشد انتہی کلامہ در اینجا ہم غور در کار است
محض سوال و استفسار و قوع تردد را نمیخواہد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باہم مشورہ این کار
کردند و یکی با دیگری در تعیین اولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق میشد و مجرد
سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچہ در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث
مذکور است کہ انیۃ مقام استعمال ان ست نہ انما پس تردد ملا منور در ان و انما فرق واضح نشدہ و نیز وقوع
تردد ہم لگدی شد از کجا تو انستیم دانست کہ قبل از نزول این آیت بود یا بعد از ان و اگر قبل
از نزول آیہ بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی بود است تا سبب نزول ہم شدہ باشد ہمہ این امور
را البتہ بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب
نزول مسموع نمیشود زیرا کہ امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکہ ہیچکس از مفسران شیعہ

وسنی این سبب ابرای نزول این آیت ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول
آیت بود و بهر تقدیر مفید نمیشود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ما حصل او آنست که استحقاق خلافت هر یکی
ازین اغره کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیقت شیخین رض نمود پس سوال
مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد بانکه انما در آیه برای حصر خلافت باشد در هر مرضی والا اگر آیه مقدم
باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ
یکی مردود گیر برادر نیجا گنجایش نیست لان الحدیث وکذا الایة من باب الاخبار
لا یحتمل النسخ ترجمه زیرا که حدیث و هم چنین آیت از قسم خبر است و خبر ها محتمل نسخ نیست و معهذا
چون تقدیم یکی مر دیگری مجعول است عمل هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است و مسئله امامت
بآن تمسک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بدان جائز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیه
موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت
آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جائز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق است
فرموده پس اگر آیه انما ولیکم الله دلالت در استخلاف کنند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی
صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول بر منافی تمسک ایشان است باین آیت و رنیباب انیست حال
سخنان عمده این گروه که از اجله علمای اینها نیز خبر تمام بر می آرند و دیگر سخنان آنها را که مثل فرطات البعیر
بے صرفه از اینها سر می زند اگر نقل کنیم تطویل لاطائل لازم خواهد آمد منها قوله تعالی انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه
و حسن رض و حسین رض نازل شده و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتا کید تمام و غیر المعصوم لا یکون امامیا و نیجا
هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند انما نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم و ابن جریر از عکرمه رح روایت میکند که
انه کان ینادی فی السوق الا ان قوله تعالی انما یرید الله لیذهب الآیة نزلت فی نساء
النبی صلی الله علیه وسلم و ظاهر از ملاحظه سیاق و سباق آیت هم همین است
زیرا که از ابتدای یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا قوله واطعن الله
بلکه تا والحکمة خطاب بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اثنای کلام حال
دیگران مذکور کردن بے تنبیه مر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است کلام الله

ازان پاک باید دانست و اضافۂ بیوت ازواج در بیتوں کہ وَقَرْنَ فِیْ بُیُوْتِکُنَّ نیز دلالت دارد بر آن کہ مراد از اہل بیت
درین آیت ایشانند وجہ بیت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم غیر بیوتی کہ ازواج و رو باشند نمیتوانند
ملا عبد اللہ گفتہ کہ جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد بیت در اہل بیت دال ہست بر آنکہ بیوت ایشان
غیر بیت بنوی ہست و اگر ایشان اہلبیت می بودند وَاذْکُرْنَ مَا یُتْلٰی فِیْ بُیُوْتِکُنَّ واقع می شد انتہی کلامہ
بانصاف باید دید کہ چہ حرف بیمغز ہست زیرا کہ افراد بیت در اہل البیت کہ اسم جنس ہست و اطلاق او
بر کثیر و قلیل جائز باعتبار اضافت بیت آنحضرت ہست کہ ہمہ بیوت ازواج باعتبار این اضافت یک خانہ
ہست و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج ہست کہ ایشان متعدد اند و آنچہ ملا
مذکور گفتہ کہ لَا یَجُوْزُ اَنْ یَقَعَ بَیْنَ الْمَعْطُوْفِ وَالْمَعْطُوْفِ عَلَیْہِ فَاصِلٌ اِذَا طَالَ چنانچہ درین آیہ کریمہ
واقع شدہ قُلْ اَطِیْعُوا اللّٰہَ وَالرَّسُوْلَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّمَا عَلَیْہِ مَا حُمِّلَ وَعَلَیْکُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَاِنْ تُطِیْعُوْہُ تَہْتَدُوْا
ہٰذِہِ الْاٰیَۃَ وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوۃَ وَاٰتُوا الزَّکٰوۃَ قَالَ الْمُفَسِّرُوْنَ وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوۃَ عَطْفٌ عَلٰی
اَطِیْعُوا انتہی کلامہ پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا کہ وقوع فصل بین المعطوف و المعطوف علیہ بامر اجنبی
من حیث الاعراب کہ تعلق بصنعت نحاۃ دارد بلاشبہہ جائز ہست لکن بامر نزدیک و زیرا کہ در ما نحن
فیہ اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقہ و سابقہ لازم می آید و منافی بلاغت انیست نہ آن
و آنچہ از بعض مفسرین نقل کردہ کہ اَقِیْمُوا الصَّلٰوۃَ معطوف بر اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ ہست صریح الفساد
ہست زیرا کہ بعد از اَقِیْمُوا الصَّلٰوۃَ باز لفظ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ واقع ہست پس عطف الشیٔ علی نفسہ
لازم خواہد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفتہ ہست کہ مضحک صبیان کافیہ خوان میتواند شد مے گوید
کہ بین الآیات مغایرت انشائی و خبری ہست چہ آیۂ تطہیر کہ جملۂ ندائیہ و خبریہ ہست و ما قبل و ما بعد او کہ
امر و نہی ہست انشائیہ و عطف انشائیہ بر خبریہ نمی آید ممنوع ہست اول در آیۂ تطہیر حرف عطف
کجا ہست بلکہ تعلیل ہست برای امر باطاعت فی قولہ تعالیٰ فَاَطِیْعُوا اللّٰہَ وَرَسُوْلَہٗ و انشائیہ را
معلل بخبریہ کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا رایج و مشہور ہست مثل اِضْرِبْ زَیْدًا اِنَّہٗ فَاسِقٌ
اَطِعْنِیْ یَا غُلَامُ اِنَّمَا اُرِیْدُ اَنْ اُکْرِمَکَ و اگر عطف و اذکرن مراد دارد پس معطوف علیہ او
واطعن و قرن و دیگر اوامر سابقہ اند نہ انما از نیجا عربیت دانی علمای ایشان توان فہمید و باوصف
این قصور بین کہ در نحو و صرف دارند میخواہند در تفسیر کلام اللہ دست انداز شوند مگر مثل
بخواب اندر شتر شد و ایراد صیغۂ مذکور مذکر و تانیث بملاحظہ لفظ اہل ہست و قاعدۂ عرب ہست کہ چون
چیزی را کہ فی الحقیقۃ مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظہ نمایند و خواہند کہ بآن لفظ از و تعبیر کنند صیغ مذکر

حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا لساره علیها السلام اتعجبین من امر الله رحمة الله
وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید انچه در ترمذی ودیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این چهار کس را نیز در اسائی گرفت ودعای فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا وام سلمه گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر وانت علی
مکانک دلیل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود وآنحضرت این چهار کس را نیز به دعای
خود درین وعده داخل ساخت واگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود وآنحضرت چرا تحصیل
حاصل میفرمود ولهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا تحصیل حاصل والسنیت
ومحققین اهل سنت بر آنند که هرچند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما الحکم العبرة لعموم اللفظ
لا لخصوص السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند وجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا
در حق چهار کس موصوف فرمود نظر مخصوص سبب بود ونیز قراین خصوصیت ازواج از سابق ولاحق کلام
دریافته ترسید که مبادا خاص بازواج باشد ولهذا در روایات صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس رض
ولسران او نیز ثابت است ودعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ
اهل بیت که در خطاب الهی وارد شد داخل سازند مانند آنکه بادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را
بفرماید که اهالی خانه خود را حاضر کن تا خلعت دهم ونوازش فرمایم این مصاحب عالی همت مرحمت سلطان
خود را گوید که اینها اهالی خانه من اند تا در خلعت او نوازش بادشاهی هر همه را نصیبی باشد اخرج البیهقی
عن ابی السید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس بن
عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت وبنوک غدا حتی ایتکم فانی
یکم حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم وقال السلام
علیکم فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر
نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنه اشتمل علیهم
بملاءته ثم قال یا رب هذا عمی وصنو ابی وهؤلاء اهل بیتی اهل بیتی استرهم من النار کستری
ایاهم بملاءتی هذه قال فامنت اسکفة الباب وحوائط البیت وقالت امین امین
ترجمه فرمود رسول خدا صلعم مر عباس بن عبد المطلب را ای ابا الفضل بیرون مرو از خانه خود وفرزندان تو فردا
تا وقتیکه بیایم بشما پس بدرستیکه مرا در کار شما مطلبی هست پس منتظر حضرت ما نشستند تا آنکه آمد بعد از وقت چاشت
پس داخل شد در خانه ایشان وفرمود السلام علیکم پس گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته

فرمود در چه حال صبح کردید گفتند صبح کردیم بخیر شکر میکردیم خدا را پس فرمود ایشان را باهم نزدیک شوید
پس نشسته نشسته حرکت کردند بعضی بسوی بعض تا آنکه چون قدما اختیار حضرت آمدند در گرفت ایشان را و در
چادر خود و باز فرمودای پروردگار من این عم من ست و هم زنج پدر من و اینجا عه اهل بیت من اند بپوشان
ایشان را از ناز چنانچه من پوشانیده ام ایشان را بچادر خود گفت راوی پس آمین کرد سائبان دروازه
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را
بطریق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و انچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت ست و اهل بیت
نبوت شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و اطفال ازواج که سکنی در بیت داشته باشند نیز ست اما معنی
لغوی باین وسعت بالاتفاق مراد نیست پس مراد از نبیهم خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان
کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوری
که لازم می آید همان عموم عصمت ست که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در نفی عصمت ازین آیه
با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا ازواج مطهرات نیز هستند پس در نفی این عموم چرا
اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعه الهی را تنگ کردن ست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد
ازان جهت نخواهد بود که قراین داله از ایات سابقه و لاحقه تعین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص می نماید این
لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال و تحول و تبدل در آنها عادت جاری نباشد
مثل ازواج و اولاد نه خدمتگاران و کنیزگان و غلامان که عرضه تبدل و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق
و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکسا و فتی دلالت بر تخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین
تخصیص ظاهر نمیشد و درینجا فائده اش دفع قطنه نبودن این اشخاص در اهل بیت ست نظر بانکه مخاطب ازواج
اند فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علمای ایشان
هزار جا دیده شد و این لقب ظاهرست که از آیت تطهیر ماخوذ ست و لفظ ازواج مطهرات بیتک و بی دغدغه
بر زبان صفحان ایشان جاری میشود اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر بر تطهیر ازواج ست رگ گردن برداشته بحث
و جدال می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیت بر عصمت مبنی بر چند بحث ست یکی آنکه کلمه لیذهب
عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له که برای یریدست یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت
چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند درین هر سه مقام گفتگو بسیار ست که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد الفحص و التتبع
اگر لیذهب مفعول به ست و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باز هم این دلالت

بر عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که چیزی که پاک باشد او را نمیتوان گفت که میخواهم که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود لیکن ہم بر اصول اہل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الٰہی لازم و در اراده او نیست نزد ایشان بسا چیزہا که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدہند چنانچه در آلیات گذشت بالجمله اگر افادهٔ معنی عصمت منظور میبود میفرمود اِنَّ اللّٰهَ اَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَطَهَّرَكُمْ تَطْهِيرًا واین بر ظاہرست انبیا ہم این را می فہمند چه جای از کیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمت میباشد باید که ہمه صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر فاطمه معصوم میشدند زیرا که در حق ایشان تفریق فرموده اند قوله تعالی وَلٰكِنْ يُّرِيْدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهٗ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ وقوله تعالی وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطٰنِ وظاہرست نه اتمام نعمت در حق صحابه عنایت زاید نه بسبب آن دو لفظ واو دل واقع شد بر عصمت زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان نمیشود وتخصیصاً تیکمیا در لفظ تطہیر و اذہاب رجس بطریق احتمال راه مییافت در نجاہبا منشور گشت سوم آنکه غیر المعصوم لا یکون اماماً مقدمه ایست باطل و ممنوع کتاب و اقوال عترت تکذیب آن میفرماید سلمنا لکن دلیل صحت امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بالافصل او بود پس از کجا جائز ست که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لا قائل به تمسک کردن دلیل عجز ست اِذَا الْمُعْتَرِضُ لَا مَذْهَبَ لَهٗ ترجمه زیرا که معترض مذہبی معین ندارد از انجمله قوله تعالی قُلْ لَّآ اَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰى فَاِنَّهَا لَمَّا نَزَلَتْ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ قَرَابَتُكَ الَّذِيْنَ وَجَبَتْ عَلَيْنَا مَوَدَّتُهُمْ قَالَ عَلِيٌّ وَّفَاطِمَةُ وَاَبْنَاهُمَا ترجمه بگو سوال نمیکنم شما را بر تبلیغ احکام مردی دیگر میخواہم دوستی در قرابت پس این آیت ہر گاه نازل شد گفتند یا رسول خدا کیستند قرابتیان تو که واجب شد بر ما دوستی ایشان فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان باید دانست که این آیت دلیل اہل سنت ست در مقابله نواصب که اثبات وجوب محبت اہل بیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اہل سنت که با نواصب شام و مغرب مناظره داشتند این آیت را درین مقام متمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اہل سنت سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفای ثلثه اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اہل بیت واجب المحبت اند و هر که واجب المحبت ست واجب الاطاعت ست گردانیده و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت هم نباشد جواب ازین ما ستدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش ست طبرانی در امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لکن جمهور محدثین این روایت را ضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری مکی ست و در آنجا امام حسن و امام حسین نبودند و حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت علی

بہم رسیدہ بود و در سلسلہ این روایت بعضی شیعہ غالی واقع اند و کسی از محدثین آن شیعہ غالی را وصف بصدق نمودہ بنا بر ظاہر حال او نمودہ و از عقیدۂ باطنی او خبر نداشتہ و ظن غالب آنست کہ آن شیعی ہم در دروغ نگفتہ بلکہ روایت بالمعنی نمودہ لفظ حدیث اہل بیتی خواہد بود آن شیعی اہل بیت را در ہمین چہار کس حصر نمودہ چنانچہ بخاری از ابن عباسؓ این روایت را من وعن آوردہ در آن این لفظ واقع ست کہ الکفر بالی من بینہ و بین النبی صلی اللہ علیہ وسلم قرابۃ ترجمہ القرب بے آنکس ست کہ در میان او و در میان پیغمبر صلعم قرابت ست و قتادہ و سدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کردہ اند بانکہ معنی آیت اینست کہ سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ ہیچ اجری را لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجہت قرابتے کہ با شما دارم از ابن عباسؓ نیز این روایت در بخاری موجود ست و مفصل مذکور ست کہ ہیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آن حضرت را با ایشان قرابتی بود و آن قرابت را یاد دہانیدن و ادای حقوق آن قرابت را لااقل ترک ایذا کہ ادنی مراتب صلۂ رحم ست از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع ست و امام فخر رازے و جمیع مفسرین متاخرین ہمین معنی را پسندیدہ اند زیرا کہ معنے اول مناسب شان نبوت نیست شیمۂ طالبان دنیا ست کہ کارے کنند و ثمرۂ آن کار برای اولاد اقارب خود خواہند و اگر انبیا نیز این قسم اعراض را مدنظر داشتہ باشند در میان ایشان و در میان دنیا داران فرقے نماند و موجب تہمت و التباس در اقوال و افعال ایشان گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و ہر معنی اول منافی آیات کثیرہ است قولہ تعالیٰ مَا سَاَلْتُکُمْ مِنْ اَجْرٍ فَہُوَ لَکُمْ اِنْ اَجْرِیَ اِلَّا عَلَی اللّٰہِ ترجمہ چیزی کہ خواستہ باشم از قسم مزدی پس آن شما را باشد نیست اجر من مگر بر خدا و قولہ تعالیٰ اَمْ تَسْاَلُہُمْ اَجْرًا فَہُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُوْنَ لَا غَیْرُ ذٰلِکَ ترجمہ آیا میخواہی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این و نیز در سورۂ شعرا از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرمودہ اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبۂ او کمتر لزم مرتبۂ دیگر انبیا باشد و ہو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم کہ ہر کہ واجب المحبۃ ست واجب الاطاعت ست و لا نسلم کہ ہر کہ واجب الاطاعت ست صاحب امامت ست بمعنی ریاست عامہ اما اول پس برای آنکہ اگر وجوب محبت مستلزم وجوب اطاعت باشد لازم آید کہ جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا کہ شیخ ابن بابویہ در کتاب الاعتقاد خود نوشتہ است اتفقت الامامیۃ علی وجوب محبۃ العترۃ ترجمہ ہر آئینہ امامیہ اجماع دارند بر وجوب محبت اولاد علی و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمہؓ بہمین دلیل و ہو خلاف الاجماع و نیز لازم آید کہ ہر یک از ین چہار امام باشد در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و ہو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکہ اگر نیز واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید کہ ہر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل ست

زیرا کہ شموئیل علیہ السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبریٰ بود بنص قرآن
اِنَّ اللّٰہَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طَالُوْتَ مَلِکًا اب دیگر لانسلم کہ وجوب محبت منحصر ست در چار شخص مذکور بلکہ در دیگران
نیز یافتہ می شود و روی الحافظ ابو طاہر السلفی فی مشیختہ عن انس قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم حُبُّ ابی بکر دسکرۃ واجب علی کل امتی و روی ابن عساکر عن
نحوہ و من طریق اخر عن سہل بن سعد الساعدی نحوہ و اخرج الحافظ عن عمر بن
محمد بن خضر الملا فی سیرتہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال ان اللہ تعالی فرض علیکم
حُبَّ ابی بکر و عمر و عثمان و علی کما فرض علیکم الصلوٰۃ والزکوٰۃ والصوم
والحج و روی ابن عدی عن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال
حُبُّ ابی بکر و عمر ایمان و بغضہما نفاق و روی ابن عساکر عن جابر
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال حُبُّ ابی بکر و عمر من الایمان
و بغضہما کفر و روی الترمذی انہ ان بعبادۃ الی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فلم یصل علیہ و قال انہ کان یبغض عثمان فابغضہ اللہ
وہر چند این روایات در کتب اہل سنت ست لکن چون شیعہ را درین مقام الزام اہل سنت منظور ست
بدون ملاحظہ جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند
و اگر شیعہ اہل سنت را ننگ نمایند از کتاب اللہ و اقوال عترت وجوب محبت خلفای ثلثہ ثابت میتوان کرد
قولہ تعالی یُحِبُّہُمْ وَیُحِبُّوْنَہٗ بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع ست و اینہا سر گروہ مقاتلین
مرتدین بودند و کسی را کہ خدا دوست دارد واجب المحبۃ ست و علی ہذا القیاس و منہا آیۃ المباہلۃ
و طریق تمسک شیعہ باین آیت اینست کہ چون فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَآءَنَا وَاَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ
وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ الی اخرہا نازل شد آنحضرت از خانہ برآمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین را
ہمراہ گرفت پس معلوم شد کہ مراد از ابنائنا حسن و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر
نفس رسول شد و ظاہر ست کہ معنی حقیقی نفس بودن در اینجا محال ست پس مراد مساوی خواہد بود و ہر کہ مساوی
پیغمبر زمان باشد افضل و اولی تصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف
افضل و اولی بالتصرف فیکون امامًا لہ و معنی الامام الا افضل الاولی بالتصرف ہذا
ترجمہ زیرا کہ ہر کہ برابر باشد مر افضل و اولی متصرف را افضل و اولی تصرف ست پس امام باشد زیرا کہ معنی امام
مگر افضل اولی تصرف و این تقریر منتظم اکثر علمای شیعہ را درین آیت بہم نرسیدہ و این حق این رسالہ ست بر ذمہ

ایشان که اکثر دلائل غیر منتظمه ایشان بترتیب انیق و تقریر شیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در تصدیق
این مقال تردد می نباشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را آشفته ساخته اند و بمطلب نرسانیده
و این آیت در اصل از دلائل اهل سنت ست که در مقابلهٔ نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان
بر ظاهر ست که حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی و مرجحی می خواهد و آن از دو چیز
بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز می دانست و چون اینها را
در مقام مباهله (مقابله در ۱۲) که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر ساز د مخالفین را اعتماد تام و اعتماد و وثوق
قوی بصدق نبوت خود و حقیت نلقت حضرت عیسی که ازان خبر می داد ازان حضرت یقین شود زیرا که
هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزهٔ خود را در معرض هلاک و استیصال
نمی اندازد و بر آنها قسم نمی خورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در
اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد
و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بسبب دین و تقوی و صلاح
خواهد بود پس این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست در مقابلهٔ آنها
مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار بحران منظور بود و شریک شوند و آنجناب را
بتامین خود آمد ا نمایند که زود تر دعای آنجناب آمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا
عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت
شد و این هم در مقابلهٔ نواصب مفید ست و آنچه نواصب در هر دو تقدیر قدح کرده اند که همراه بردن آنجناب
این اشخاص را نه بنا بر وجه اول بود و نه بجهت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود و هو مسلم الثبوت عندهٔ
و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر هلاک آنها قسم نخورند
آن قسم معتبر نمیشود آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر ست که اقارب و اولاد هر چون که باشند
باعتقاد مردم عزیز تر میباشند از غیر اقارب و اولاد و گو نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این
قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم میبود در شریعت نیز وارد میشد حالانکه در شریعت
ممنوع ست که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که انیهمه برای اسکات خصم بود
و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک و قد بحران چندان اهم المهمات نبود ازان بالاتر
و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و مشقتها ره داده (ایمان تمام مفهوم ست ۱۲) هیچگاه ازین اشخاص درد غامد بخواسته
و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابلهٔ کفار و معارضه آنها البته مستجاب میباشد والا تکذیب پیغمبر لازم آید

ونقض غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد لاحق میتواند شد که استعانت
بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد ست و بفضل اللہ تعالے کلام ایشان را اہل سنت قلع
وقمع واجبی نموده اند چون درین رسالہ مقام آن بحث نیست بخوف اطالہ متعرض آن نشده بالجملہ
این آیت در اصل دلیل مدعاست شیعہ از راہ غلو این آیت را در مقابلہ اہل سنت آورده اند ؎ کس
نیا موخت علم تیر از من ؎ کہ مرا عاقبت نشانہ نکرد ؎ و درین تمسک بوجوہ بسیار خلل راہ یافتہ اول
آنکہ الانسلم کہ مراد از انفسنا حضرت امیر ست بل نفس نفیس پیغمبر ست و انچہ علماے ایشان در ابطال
این احتمال گفتہ اند الشخص لا یدعو نفسہ کلامی ست شبیہ بہ کلام حجامی کہ از دیہی آمدہ بود عالمی ازو
پرسید ای فلانی در آن دہ جوز رانی ہم میکنند و جواز ہا ہم میگردد و گفت ای آخون سخن فہمیدہ کو جواز را
نمی رانند و جواز نمیگردد و ہر گاہ را امیر انند و نر گاہ میگردد و در عرف قدیم و جدید شائع و ذائع ست دعتہ
نفسہ الی کذا و دعوت نفسی الی کذا فطوعت لہ نفسہ قتل اخیہ و امرت
نفسی و شاورت نفسی ترجمہ خواند و ر انفس او بسوی اینکار پس مرغوب ساخت برای او
قتل برادر خود را مصلحت کردم با دل خود و مشورت کردم با نفس خود الی غیر ذلک من الاستعمالات
الصحیحۃ الواقعۃ فی کلام البلغاء پس حاصل معنے ندع انفسنا
تحضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر از کہ حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم
کدام کس را مصداق انفس کفار قرار خواہیم داد حالانکہ در صیغۂ ندع آنہا ہم شرکت دارند اذ لا معنی
للدعوۃ الا ایاہم و ابناءہم ترجمہ زیرا کہ معنی نیست در خواندن نبی آنہا را و پسران آنہا را بعد قولہ تعالوا
پس معلوم شد کہ حضرت امیر در ابنائنا داخل ست چنانچہ حسنین نیز حقیقۃ در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند
ولان العرف یعد الختن ابنا من غیر ریبۃ فی ذلک و نیز نفس بمعنی قریب و ہم نسب
و ہم دین و ہم ملت آمدہ قولہ تعالی لم تخرجون انفسکم من دیارکم ای اہل دینہم و لا تلمزوا
انفسکم فلولا اذ سمعتموہ ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسہم خیرا پس حضرت امیر را چون
اتصال نسبت و قرابت و مصاہرت و اتحاد دین و ملت و کثرت معاشرت و الفت بحدی بود کہ علیہ السلام انا
من علی در حق او ارشاد شد اگر نفس تعبیر فرمایند چہ بعید ست فلا یلزم المساواۃ کما لا یلزم فی الایات
المذکورۃ دوم آنکہ اگر مساوی در جمیع صفات مراد ست لازم آید کہ حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمیت
و بعثت الی کافۃ الخلق و اختصاص بزیادت نکاح فوق الاربع و درجہ مرضیہ روز قیامت و شفاعت کبری و مقام
محمود و نزول وحی و دیگر احکام خاصہ پیغمبر شریک پیغمبر باشد و ہو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض مراد ست فالکلام

نمیکند زیرا کہ مبادی در بعض اوصاف یا افضل و اولی یا تصرف افضل و اولی متصرف نمی باشد و ہو ظاہر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر و ہو باطل بالاتفاق و اگر تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انہ لا دلیل علیہ فی اللفظ مفید مدعا نخواہد بود زیرا کہ اہل سنت نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منہا قولہ لعلی انما انت منذر و لکل قوم ہاد ورد فی الحدیث المتفق علیہ عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال انا المنذر و علی الہادی و این روایت تعلبی ست در تفسیر و مرویات او را چندان اعتباری نیست و این آیہ نیز بدستور ازان آیات ست کہ اہل سنت برای رد مذہب خوارج و نواصب آوردہ اند و باین روایت تفسیری تمسک نمودہ و دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او اصلا و قطعا ندارد زیرا کہ ہادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود و نفی ہدایت از غیر او نمیکند و اگر مجرد ہدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اہل سنت کہ بمعنی پیشوای دین ست خواہد بود و ہو غیر محل النزاع قال اللہ تعالی و جعلنا ہم ائمۃ یہدون بامرنا لما صبروا و قال و لتکن منکم امۃ یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینہون عن المنکر الی غیر ذلک و منہا قولہ تعالی و قفوہم انہم مسئولون گویند کہ از ابو سعید خدری مرفوعا مروی شدہ انہ قال وقفوہم انہم مسئولون عن علی بن ابی طالب و در حقیقت این تمسکات بروایات ست نہ بر آیات و حالت این روایات معلوم ست کہ نزد اہل سنت اعتبار ندارد خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع ست و آن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفہ واہیہ ست و بالخصوص در سند این روایت ضعفا و مجاہیل بسیار در میان آمدہ اند قابل احتجاج نیست لا سیما فی امثال ہذہ المطالب الاصولیۃ و مع ہذا النظم قرانی مکذب این روایت ست زیرا کہ این خطاب در حق مشرکین ست بدلیل و ما یعبدون من دون اللہ و مشرکین را اول سوال از شرک و عبادت غیر اللہ خواہد بود نہ از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرانی دلالت میکند بر انکہ سوال از مضمون جملہ استفہامیہ ما لکم لا تنصرون ست برای توبیخ و تبعیر نہ از چیز دیگر و لہذا اقرار اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرانی مراد از ولایت محبت ست و درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری کہ محل نزاع ست و اگر مراد زعامت کبری ہم باشد نیز مفید مدعا نمیشود زیرا کہ مفاد آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیر ست فی وقت من الاوقات و ہو عین مذہب اہل سنت و الجماعت و این روایت را واحدی در تفسیر خود آوردہ و در ان وارد ست کہ عن ابن عباس لا یتم علی احد الیتم و ظاہر ست

کہ جمیع اہل بیت ائمہ نبودند و شیعہ ہم معتقد امامت جمیع اہل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بمحبت زیرا کہ ولایت امظ مشترک ست و بقراین خارجیہ احد المعنیین متعین می شود و بالجملہ سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی ست اہل سنت نیز قائل اند بان بحث در آن میرود کہ حضرت امیر بلافصل امام بود و غیر او با ہیچکس از صحابہ مستحق امامت نبود و این آیت بہیچ وجہ باین مدعا اساس ندارد و ضعفا قولہ تعالی وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُونَ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما مرفوعا انہ قال السابقون ثلثۃ فالسابق الی موسی یوشع بن نون والسابق الی عیسی صاحب یاسین والسابق الی محمد صلی اللہ علیہ وسلم علی ابن ابی طالب و این متمسک ہم بحدیث ست بہ آیت نیست و این حدیث بروایت طبرانی و ابن مردویہ از ابن عباس رضی اللہ عنہ و دیلمی از عائشہ رضی اللہ عنہا ثابت شدہ لیکن مدار اسناد بر ابو الحسن استفرست کہ بالاجماع ضعیف ست قال العقیلی ھو شیعی منکر الحدیث فلا یعرف ھذا الخبر وھو حدیث منکر بلکہ امارت وضع نیز درین حدیث یافتہ می شود زیرا کہ صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیہ السلام نیست بلکہ اول من آمن برسل عیسی ست کما یدل علیہ نص الکتاب و ہر حدیثی کہ در اخبار و قصص مناقص مدلول کتاب باشد موضوع ست کما ھو المقرر عند المحدثین و نیز انحصار سابق در سہ کس غیر معقول ست زیرا کہ ہر نبی را سابقی خواہد بود و بعد النبی ما چہ ضرور ست کہ ہر سابق صاحب زعامت کبری باشد یا ہر مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقص صریح آیت کریمہ زیرا کہ در حق سابقین فرمودہ اند ثلۃ من الاولین و قلیل من الاخرین و ثلثۃ بمعنی جمع کثیر ست و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و ہر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد کہ از آیت سبق حقیقی مراد نیست بلکہ سبق عرفی باصنافی کہ شامل جماعہ کثیرہ است بدلیل آیہ دیگر والسابقون الاولون من المہاجرین والانصار والقرآن یفسر بعضہ بعضا و نیز باجماع شیعہ و سنی اول من آمن حقیقۃ حضرت خدیجہ است علیہا السلام پس اگر مخبر و سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید کہ خدیجہ نیز قابل امامت باشد و ہو باطل بالاجماع و اگر گویند کہ در خدیجہ مانعی متحقق شد و ہو کانوثۃ گوئیم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شدہ باشد قبل از رسیدن وفات امامت او و چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفای ثلثہ بود کہ اصلح بودند در حق ریاست نسبت باو و نزد جمہور اہل سنت با بقای آنجناب بعد از خلفای ثلثہ و مودت ایشان قبل از او و نزد تفضیلت فانہم قالوا لو کان اماما عند وفات النبی صلی اللہ علیہ وسلم لم ینزل لاحد من الخلفاء الامامۃ وما توا فی عہدہ وقد سبق فی علم اللہ ان الخلفاء الاربعۃ فلزم الترتیب علی الموت پس ایشان گفتہ اند اگر امام بودی نزد وفات نبی صلعم نیافتی کسی از خلفا امامت را و ہمہ مردندی در بیعت او

وحال آنکه در سابقه حکم خدا بود که خلفا چار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت بالجمله تمسکات شیعه بایات
از همین جنس ست وصاحب الفین بهمین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته وچون حال
اولی واقوی معلوم شد باقی را برآن قیاس باید کرد کلیه آن تقریر اکثر استدلالات ایشان بایات تمام
نمی شود واحتمالات مسدود نمی گردد والا بضم مقدمات مخترعه مخدوشه ممنوعه وروایات متروکه ومردوده
باین وجه استدلال لطفی ندارد ولکن چون غشاوه تعصب بر بصر بصیرت میکشند قبیح از حسن تمیز نمی گردد وساخته
وپرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید واما احادیث که بآن درین مدعا تمسک کرده پس
همگی دوازده روایت ست **اول** حدیث غدیر خم که بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود از آنجمله
قطعی درین مدعا می انگارد وحاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه ومدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین
را که در رکاب آن جناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که یا معشر المسلمین الست اولی بکم من
انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
گویند که مولی به معنی اولی بتصرف ست واولی بتصرف بودن عین امامت ست اول غلط درین استدلال
آنست که اهل عربیه فاطبه انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده است بلکه گفته اند که مفعل بمعنی
افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید لغوی که این را تجویز نموده
وتمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هی مولاکم ای اولی بکم لکن جمهور اهل عرب درین تجویز
وتمسک تخطیه کرده اند وگفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک مولی
منک گویند وهو باطل منکر بالاجماع ونیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی ست یعنی النار
مقرکم ومصیرکم وللنار مقرهم الا بقی بکم نه آنکه لفظ مولی بمعنی اولی ست **دوم** آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد
صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال ست اولی بالمحبة والاولی بالتعظیم
مراد باشد وجه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بتصرف گیریم قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم
للذین اتبعوه وهذا النبی والذین امنوا ترجمه هر آئینه قریب ترین مردم بابراهیم آنان اند که پیروی
او کردند این نبی ست ومسلمان وپیداست که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف از آنجناب نبوده اند سوم آنکه
قرینه مابعد صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده می شود وبمعنی محبت ست
وهو قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی بتصرف
میشد توقع این بود که میفرمودند که بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد ودشمن دار کسی را که در تصرف او

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح ست بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی او ست
به تصرف و عدم تصرف و ظاهر ست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام
و قعود و اکل و شرب را بوحی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب
بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین ست و مقتضای
منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه بس عمده اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعدهٔ
لغت عرب آن معنی را نزد برنمیتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه مساهله در تبلیغ و هدایت
ثابت کردن ست والعیاذ بالله پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی الله علیه وسلم افاده همین معنے بود که
بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله فرض ست مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام ست
مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و همین ست مذهب اهل سنت وجماعت و مطابق ست فهم اهل بیت را ابو نعیم
از حسن مثنی بن حسن السبط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه آیا نص ست بر خلافت
علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان خلافت را اراده میکرد هر آینه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افصح الناس و اصح گوترین مردم بود هر آینه میگفت یا ایها الناس هذا ولی امری
والقائم علیکم بعدی فاسمعوا واطیعوا بعد ازان گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را
جهت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر کار نمیفرمود هر آینه بسبب
ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطا یا میبود تنحصے گفت آیا نه گفته است
رسول خدا صلی الله علیه وسلم من کنت مولاه فعلی مولاه حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده
میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود
درین یا ایها الناس ان علیا ولی امرکم من بعدی والقائم فی الناس بامری و نیز
درین حدیث دلیل صریح ست بر اجتماع و لایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق
کلام برای تسویه و لایتین ست فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر ست و پیدا ست که شرکت امیر
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات آنحضرت ممتنع بود پس این اول دلیل ست بر آنکه
مراد وجوب محبت او ست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری نیست و در اجتماع
تصرفین محذورات بسیار ست وان قیدناه بما یدل علی امامته فی المال دون الحال
فمرحبا بالوفاق لان اهل السنة قایلون بذلک فی حین امامته وجه تخصیص حضرت
مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی یعنی و فساد خواهد شد

وبعضی مردم انکار امامت او خواہند نمود و طرفہ آنست کہ بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکہ مراد از
مولی اولی بتصرف ست تمسک کردہ اند بلفظی کہ در صدر حدیث واقع ست وَهُوَ قَوْلُهُ اَلَسْتُ اَوْلٰی
بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی النبی اولی بالمومنین من انفسہم باز ہمان سخن ست کہ ہر جا لفظ اولے می شوند
اولی بتصرف مراد میگیرند چہ ضرور ست کہ این لفظ را ہم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکہ در ینجا ہم مراد ہمین ست
کہ اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فِی الْمَحَبَّةِ بلکہ اولی در ینجا مشتق از ولایت ست کہ بمعنی محبت ست
یعنی اَلَسْتُ اَحَبُّ اِلَی الْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ ناملائم اجزای کلام و تناسب جمل منتسقہ النظام
حاصل شود اصل معنی خطبہ چنین باشد کہ ای گروہ مسلمانان مقرر ست کہ مرا از جان خود دوست تر
مترجم در بیان ۱۲
میندارید پس ہر کہ مرا دوست دارد علی را دوست دارد و ہر کہ علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را
کہ دوست دارد او را و دشمن دار کسی را کہ دشمن دارد او را عاقل را میباید کہ در ین کلام مربوط غور کند و حسن
انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ ماخوذ از
آیات قرآنی ست و از ہمین راہ او را از مسلمات اہل اسلام قرار دادہ بر وی تفریع حکم آیندہ فرمودہ در قرآن
این لفظ جای واقع شدہ کہ معنی اولی بالتصرف در آنجا اصلا مناسبت ندارد وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالٰی اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی
بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهٗ اُمَّهٰتُهُمْ وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِیْ
كِتٰبِ اللّٰهِ پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی بہ متبنی ست و بیان آنست کہ زید بن حارثہ را زید بن
محمد نباید گفت زیرا کہ نسبت پیغمبر بجمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکہ زیادہ بر آنست و زنان پیغمبر ہمہ مادران
اہل اسلام اند و اہل قرابت در نسبت احق و اولی میباشند از غیر ایشان اگر شفقت و تعظیم دیگران زیادہ تر
باشد پس مدار نسبت بر قرابت ست کہ در متبنی و متبنی مقصود ست نہ بر شفقت و تعظیم و ہمین ست کتاب اللہ
یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی ندارد پس در ینجا ہم مراد ہمان معنی ست کہ در حدیث
ارادہ کردہ باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت
ندارد زیرا کہ در آن صورت این عبارت برای تنبیہ مخاطبین ست تا بہ کمال توجہ و اصغا ملقی کلام آیندہ نمایند
و اطاعت امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکہ پدر در مقام وعظ و نصیحت بہ پسر خود بگوید کہ آیا من پدر
تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را باآنچہ منظور دارد بفرماید یا بحکم پدری و پسری قبول نماید و بر طبق آن عمل
نماید پس اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِيْنَ در ینمقام مثل اَلَسْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ اِلَيْكُمْ یا اَلَسْتُ نَبِيَّكُمْ واقع شدہ
مناسب باب لفظ از کلام آیندہ برای این عبارت جستن و در خواستن کمال سفاہت ست تمام کلام را
باین عبارت ربطی کہ ہست کافی ست و ازین طرفہ تر آنکہ بعضی از مدققین ایشان بر نفی معنی محبت و

ودوستی دلیل آوردہ اند کہ افادۂ دوستی حضرت امیر امریست کہ در ضمن آیۂ والمؤمنون والمؤمنات بعضھم اولیاء بعض ثابت شدہ بود پس این حدیث نیز اگر افادۂ ہمان معنی نماید لغو باشد و نہ فہمیدہ اند کہ افادۂ دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگرست و ایجاب دوستی ہمان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصے بجمیع انبیاء اللہ و رسل اللہ ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول اللہ بگیرد و اسلام او معتبر نیست انیجا دوستی ذات حضرت امیر شخصہ منظور افتاد و در آیۂ دوستی بوصف ایمان کہ خام ست مفاد شدہ بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیت و حدیث باز چہ قباحت شد کار پیغمبر خود ہمین ست کہ تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنہا میکردہ باشد خصوصاً ہر گاہ دہنی و سستی از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن در یابد بقولہ تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و ہیچ مضمون در قرآن نیامدہ الا کہ ہمان مضمون را در چند آیت تاکید فرمودہ اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیدہ اند تا اتمام حجت و اتمام نعمت کردہ باشند و ہر کہ قرآن و حدیث را دیدہ باشد مثل این کلام بوی نخواہد گفت و الا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزہ و نماز و زکوۃ و تلاوت قرآن ہمہ لغو خواہد شد و نزد خود شیعہ نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن ہمہ لغو و بیہودہ خواہد بود معاذ اللہ من ذلک و سبب فرمودن این خطبہ چنانچہ مورخین و اہل سیر آوردہ اند صریح دلالت میکند کہ منظور افادۂ محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا کہ جماعہ از صحابہ کہ در ہم ملک یمن با آنجناب متعین شدہ بودند و منہا بریدۂ اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران ہنگام مراجعت ازان سفر شکایتہای بیجا از حضرت امیر بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب رسالت پناہ دید کہ این قسم حرفہا مردم را بر زبان رسیدہ است و اگر من یک دو کس را ازین شکایتہا منع خواہم نمود محمول بر پاس علاقۂ نازکی کہ حضرت امیر را با جناب او بود خواہند داشت و ممتنع نخواہند شد لہذا خطبۂ عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت بہ کلمۂ کہ منصوص ست در قرآن النبی اولی بالمؤمنین من انفسہم یعنی ہر چہ میگویم از راہ شفقت و خیر خواہی میگویم محمول بر پاسداری کسی نہ نمایند و علاقہ کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اہل سیر تفصیل این قصہ را آوردہ اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر را در غزوۂ تبوک بر اہل بیت از نساء و بنات خلیفہ کرد و گذاشت و خود بغزوہ متوجہ شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول اللہ اتخلفنی فی النساء والصبیان پس پیغمبر فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی ترجمہ آیا راضی نمیشوی کہ باشی از من در مقام ہارون از موسی مگر آنکہ ہیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند کہ منزلت اسم جنس مضاف ست بسوی حلم پس عام باشد جمیع منازل را بصحۃ الاستثناء بود چون مرتبۂ نبوت را استثنا فرمود

جمیع منازل ثابته بهارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و اقراص طاعت بیست
اگر هارون بعد از موسی زنده می بود نمیرا که در حال حیات موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه
از وزائل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جائز نیست زیرا که اهانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر
ثابت شد و هو المدعا امامت اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و در صحت
امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر
نفی امامت غیر او دانکه امام بلافصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود هر چند نواصب خذلهم
الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست
تا استحقاق ان خلافت بدان این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار
مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی
مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبر داری
اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت اطلاع بر امور مستورات ست لابد فرزندوا اما دو
امثال ایشان برای اینکار متعین می باشند هر چونکه باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و بفضل الله
تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود آورده اند که در مقام خود مذکور
ست و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان ست والا در کتب
ایشان باید دید که چه قدر هذیان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بطالب نرسیده و هنوز هم درین
تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی ست اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست
نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بانکه برای عهد ست در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد
غایة الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه بتوانند گفت کسی در مثل رکبت فرس زید بلست کوبنده
در رایت ابن زید که بالبداهته عموم باطل ست و در اینجا قرینه عهد موجود ست و هو قوله استخلفنی فی
النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر
خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک و استخلافی که مفید مدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت
باقی نمی ماند چنانچه در حق حضرت هارون هم باقی نماند انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب
اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیل عموم میشود که استثنا متصل باشد و درین جا استثنا
منقطع ست بالضرورة لفظا و معنا اما لفظا پس ازان جهت که انه لا ینبغی بکدی جمله خبریه ست
و او را از منازل هارون مستثنی نمی توان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد بدخول ان حکما لا

سه سنی بالفعل ضعیف ست از ضعف علم

عدم النبوة بیدا کرد وظاهرست که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنا راصحیح باشد واما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود ودیگر آنکه افصح بود از موسی بسیار ودیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت وانیهمه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم ومنزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد دوم آنکه لانسلم از جمله منازل هارون باموسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی اگر زنده می ماند رئیس مستقل بود در تبلیغ واین مرتبه گاهی از وزائل نمیشد وباخلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی ست واصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال بر خلافت امیر هرگز راست نمی آید سوم آنکه انچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زائل میشد لازم می آید عزل او وعزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف ولغت ست زیرا که بادشاهان درحین برآمدن خود از دار السلطنه نایبان ودلگماشتگان خود را خلیفه خود می گذرانند وبعد از معاودت ومراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود وهیچکس آنها را معزول نمیدانند ونه در حق آنها اهانت می فهمد واگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی به هارون نمیرسید که مرتبه اعلی ست بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان واهانت او می شد بلکه در رنگ او آن می شد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند ونیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون ومعلوم ست که حضرت هارون را در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود وبعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون وکالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود وتشبیهی که در کلام رسول واقع شود آن را بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی ست والعیاذ بالله واگر ازین همه درگذریم پس درین حدیث کجا دلالت ست بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود ولو فی وقت من الاوقات وهو کاف وهو معین مذهبنا اهل السنة حدیث سوم روایت بریده مرفوعا انه قال ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن من بعدی وانحدیث باطل ست زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده واو شیعی ست متهم در روایات خود وجمهور او را تضعیف کرده اند پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد ونیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرور ست که اولی بتصرف مراد باشد ونیز غیر مفید ست بوقت ومذهب اهل سنت همین ست که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض

الطاعۃ بود بعد از جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حدیث چہارم روایت انس بن مالک اِنَّہٗ کَانَ
عِنْدَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ طَائِرٌ قَدْ طَبَخَہٗ اَوْ اَھْدِیَ اِلَیْہِ فَقَالَ اَللّٰھُمَّ ائْتِنِیْ بِاَحَبِّ
النَّاسِ اِلَیْکَ یَاْکُلُ مَعِیْ ھٰذَا الطَّیْرَ فَجَاءَہٗ عَلِیٌّ وَاخْتَلَفَ الرِّوَایَاتُ فِی الطَّیْرِ مَشْوِیٌّ
فَفِیْ رِوَایَۃٍ اَنَّہُ السَّمَّامُ وَفِیْ رِوَایَۃٍ اَنَّہٗ حُبَارٰی وَفِیْ رِوَایَۃٍ اَنَّہٗ حَمَلٌ
ترجمہ بدرستی کہ نزد نبی صلعم جانوری کہ پختہ شدہ بود برای او یا ہدیہ آوردہ شدہ بسوے او پس
فرمود بار خدایا بیار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو کہ بخورد ہمراہ من این جانور را پس آمد
پیش او حضرت علیؓ و مختلف ست روایات دران جانور بریان پس در یک روایت انیست کہ سمام بود و در
یک روایت آنکہ حباری بود و در یک روایت آنکہ کبک بود و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفتہ اند
وَمِمَّنْ صَرَّحَ بِوَضْعِہِ الْحَافِظُ شَمْسُ الدِّیْنِ الْجَزَرِیُّ وَقَالَ اِمَامُ اَھْلِ الْحَدِیْثِ
شَمْسُ الدِّیْنِ اَبُوْ عَبْدِ اللّٰہِ مُحَمَّدُ بْنُ اَحْمَدَ الدِّمَشْقِیُّ الذَّھَبِیُّ فِیْ تَلْخِیْصِہٖ لَقَدْ کُنْتُ
زَمَنًا طَوِیْلًا اَظُنُّ اَنَّ حَدِیْثَ الطَّیْرِ لَمْ یُحَسِّنِ الْحَاکِمُ اَنْ یُوْدِعَہٗ فِیْ مُسْتَدْرَکِہٖ
فَلَمَّا عَلَّقْتُ ھٰذَا الْکِتَابَ رَاَیْتُ الْقَوْلَ مِنَ الْمَوْضُوْعَاتِ الَّتِیْ فِیْہِ
ترجمہ از ان کسان کہ تصریح کردہ اند بموضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری و گفتہ است
امام اہل حدیث الخ در تلخیص خود ہر آئینہ من مدتی دراز گمان میکردم کہ حدیث طیر خوب نکرد حاکم کہ نہاد انرا در
مستدرک خود پس ہر گاہ حاشیہ نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جملہ موضوعاتی کہ در مستدرک
ست و معہذا مفید مدعا ہم نیست زیرا کہ قرینہ دلالت میکند بر آنکہ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَی اللّٰہِ در اکل مع النبی
مراد باشد و بی شبہہ حضرت امیر درین وصف احب ناس بود بسوی خدا زیرا کہ ہم کاسہ شدن فرزند یا کسی کہ
در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا کہ
اَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَی اللّٰہِ چہ لازم ست کہ صاحب ریاست عام باشد بسا اولیای کبار و انبیای عالی مقدار
کہ اَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَی اللّٰہِ بودہ اند و صاحب ریاست عامہ نبودہ اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحییٰ بلکہ حضرت
شموئیل کہ در زمان ایشان طالوت بنص الٰہی ریاست عامہ داشت و نیز محتمل ست کہ ابو بکر دران وقت در
مدینہ منورہ حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نہ لغایبین بدلیل این قول اَللّٰھُمَّ ائْتِنِیْ زیرا کہ غایب را
از مسافت دور آوردن درین یک لمحہ کہ مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصور ست و انبیا خرق
عادت از حق تعالیٰ طلب نمیکنند مگر در وقت تحدی با کفار و الا ہنگ و قتال و تہیۂ اسباب ظاہر نمیکنند
و بخرق عادت کار خود از پیش می برند یحتمل اَنْ یَّکُوْنَ الْمُرَادُ مِنْ ھُمْ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَیْکَ و این استعمال بسیار ہے

ومعروف ست کما فی قولہم قلۃ العقل الناس فی فضلہم ونیز بر تقدیری کہ دلالت بر مدعا میکرد مقاوم اخبار صحاح کہ صریح دالست بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر وغیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انا مدینۃ العلم وعلی بابہا واین شبہ نیز مطعون ست قال یحیی بن معین لا اصل لہ وقال البخاری انہ منکر ولیس لہ وجہ صحیح وقال الترمذی انہ منکر غریب وذکرہ ابن الجوزی فی الموضوعات قال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید ہذا الحدیث لم یثبتوہ وقال الشیخ محی الدین النووی والحافظ شمس الدین الذہبی والشیخ شمس الدین الجزری انہ موضوع پس تمسک باین احادیث موضوعہ کہ اہل سنت آنرا از دائرۂ تمسک واحتجاج خارج کردہ اند در مقام الزام ایشان دلیل صحیح ست بر دانشمندی علمای شیعہ واین بدان ماند کہ شخصے معرفت پیدا کند بانوکر شخصی کہ او را از نوکری بر طرف کردہ و تقصیرات او را دیدہ و خیانت او را معلوم نمودہ از خانہ خود بر آوردہ منادی در شہر کرانیدہ کہ فلان نوکر را با من سروکاری نیست من ذمہ دار او نیستم و عہدۂ معاملات او ندارم این شخص سادہ لوح باین ہمہ مراتب را دانستہ با آن نوکر معاملہ دین نمود و زر معاملہ ازان شخص درخواستن آغاز نہاد این سادہ لوح نزد عقلا در کمال مرتبۂ سفاہت خواہد بود و معہذا مفید مدعا ہم نیست زیرا کہ اگر شخصی باب مدینۃ العلم شد چہ لازم ست کہ صاحب ریاست در عالم ہم باشد بالفصل بعد از پیغمبر غایۃ ما فی الباب آن کہ یک شرط از شرائط امامت در وی بوجہ اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکہ ان شرط با یاوہ ازان شرط با دیگران ہم بروایت اہل سنت ثابت شدہ باشد مثل ما صب اللہ شیئا فی صدری الا وقد صببتہ فی صدر ابی بکر ترجمہ نریختہ است خدای تعالی چیزی را در سینۂ من مگر ریختہ ام آنرا در سینۂ ابوبکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اہل سنت را اعتبار ست در ہر جا اعتبار باید کرد والا قصد الزام ایشان نباید نمود کہ بیک روایت الزام نمی خورند حدیث ششم حدیثی ست کہ آنرا امامیہ روایت میکنند مرفوعا انہ قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمہ والی نوح فی تقواہ والی ابراہیم فی حلمہ والی موسی فی بطشہ والی عیسی فی عبادتہ فلینظر الی علی ابن ابی طالب طریق تمسک آنکہ ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیاء در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود والمساوی للافضل افضل فکان علیا افضل من غیرہ واللازم باطل متعین للامامۃ دون غیرہ ترجمہ ہر کہ برابر افضل باشد آنکس افضل ست پس باشد علی افضل از غیر خود و ہر کہ افضل ست متعین ست برای امامت نہ غیر و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر ہر دانشمند ظاہر ست اول این حدیث از احادیث اہل سنت

ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف هر دو ازان اثری موجود نیست به افتراء بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعدهٔ مقررهٔ اهل سنت ست که حدیثی را که بعضے ائمهٔ فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت مافی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست نه آنکه جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقهٔ متاخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در آنها نمانده مائل شدند بجمیع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبه الاسانید و المتون بالطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان ابعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و متاخری حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علیحده نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را واشگافت گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته باشم احتجاج بآن احادیث چگونه جائز و روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرتضی برادر رضا احادیث شیعه روایت کرده بهمین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث خود از ان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نباشد و لو بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام محض تشبیه است بعض صفات امیر را با بعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه با داة متعارفه تشبیه میشود مثل کاف و کان و مثل و نحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقرر ست که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل ست و لهذا شعر مشهور را که لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره علی القمر ترجمه تعجب نکنید از کفیدن جامه کتان معشوق هر آئینه بند کرده شده است تکمه های او بر ماه و این دو بیت متبنی را که نشرت ثلث ذوائب من خلقها فی لیلة فارت لیالی اربعا باستقبلت فعر السماء بوجهها فارتنی القمرین فی وقت معا ترجمه بگشاد معشوقه سه گیسو از پس پشت خود وقت شب پس نمود مردم را چار شب یکجا متوجه شد بماه آسمان بروی خود پس نمود مرا دو ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از تنبیه در گذریم استعاره خواهد بود که بنای او بر تشبیه ست و از تشبیه و استعاره سادات مشبه بامشبه به فهمیدن کمال سفاهت ست در اشعار بدیع و مشهور ست که خاک صحن بادشاهان را بمشک و عنبر بیامیزند

بمرواريد و ياقوت تشبيه مى دهند و بيچكس مساوات نمى فهمد قال الشاعر ؎ اَرِى بَارِقًا بالابرقِ
الفَرْدِ يُومِضُ ۔ فَيَكْشِفُ جَلْبَابَ الدُّجٰى ثُمَّ يَغْمِضُ ۔ ؎ كَاَنَّ سَلْمٰى حِيْنَ اَعَالَ بِهِ
اَشَرْتَ ۔ قَمَدٌ لَنَا كَفًّا خَضِيْبًا وَتَقْبِضُ ۔ ترجمہ مى بينيم برق برنل ريگ يكسو مى درخشد پس
مى كشايد چادر ظلمت را باز مى پوشد تو گوئى سلمى از بالاى آن تل متوجه شد ميكشايد بسوى مالك اوست
حنا بسته او بند مى كند و از مضمون اين شعر لازم نمى آيد كه پنجۂ حنائى سلمى در لمعان و درخشندگى برابر برق
باشد و در احاديث صحيحه اهل سنت تشبيه ابوبكر بابراهيم و عيسى و تشبيه عمر بنوح و موسى و تشبيه ابوذر بعيسى
مروى شده اما چون اين فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز به مساوات اين اشخاص با انبياء مذكورين
حمل نه نموده اند مشبه را در رتبۂ خود و مشبه به را در رتبۂ خود داشتند بلكه مسقط اشارۂ تشبيه درين قسم كلمات
وجود وصفى ست درين شخص از اوصاف مختصۂ آن پيغمبر گويا آن مرتبه ثابت شد عن عبد الله بن مسعود
فى قصة مشاورة النبى صلى الله عليه وسلم مع ابى بكر و عمر فى اسارى بدر
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تقولون فى هؤلاء
قومك و اخوتك لهم كانوا من قبلهم چه ميگوئيد در حق اين كسان هر آئينه مثال اين كسان چون
مثال برادران ايشان ست كه بودند پيش از ايشان يعنى بعض انبياء مظهر صفات جلالى قهرى بوده اند
و مظهر صفات جمالى و لطفى همچنين ابوبكر مظهر صفات جمال ست و عمر مظهر صفات جلال قال نوح رب لا تذر على
الارض من الكافرين ديارا او قال موسى ربنا اطمس على اموالهم و اشدد على قلوبهم الآية و قال
ابراهيم فمن تبعنى فانه منى و من عصانى فانك غفور رحيم و قال عيسى ان تعذبهم فانهم
عبادك و ان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم رواه الحاكم و صححه عن ابى موسى ان
النبى صلى الله عليه وسلم قال له يا ابا موسى لقد اعطيت من مزامير آل داود
ترجمه فرمود او را اى ابو موسى هر آئينه داده شدى خوش آوازى از خوش آوازهاى داود عليه السلام
رواه البخارى و مسلم و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان ينظر الى تواضع
عيسى بن مريم فلينظر الى ابى ذر كذا فى الاستيعاب و رواه الترمذى بلفظ اخر قال
ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابى ذر شبيه عيسى بن مريم يعنى فى الزهد
ترجمه روايت كرد ترمذى آن حديث را بعبارت ديگر كه فرمود سايه بيندا خت آسمان سبز رنگ
و بر نداشت زمين غبارى كسى را كه راست گفتار تر ست از ابى ذر مشابه عيسى ابن مريم ست يعنى
در تقوى سوم آنكه مساوات با افضل در صفتى موجب افضليت نميشود زيرا كه آن افضل را صفات

دیگر اند که بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة
چهارم آنکه تفصیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند یا انبیاء
مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِلنَّفْیِ خَرْطُ الْقَتَادِ ترجمه
بدون این نفی دست مالیدن ست بر درخت پر خار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث
دالہ بر تشبیہ با انبیا که در حق شیخین مروی ثابت ست در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست ولهذا
محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت ولهذا
کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت ست از شیخین خوب تر سر انجام یافت
و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب بر زهد در
دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی ست که استدلال بر ملکات انسانیه بصدور افعال
مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلا اگر شخص در هر معرکه ثبات میکند در مقابله اقران و صنعت و سیف
و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف و رجا و دیگر امورات
باطنه ازین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد و بر همین قیاس امتیاز در کمالات باطنیه شخص که آیا از
قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا سجاعت جبلیه بودن او دلیل یکی ازین دو کار خانه عمده حاصل می شود
در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند وهو قوله علیه السلام اِنَّكَ یَا عَلِیُّ تُقَاتِلُ النَّاسَ عَلَی تَاوِیلِ
الْقُرْاٰنِ کَمَا قَاتَلْتُهُمْ عَلَی تَنْزِیلِهِ نیز اشارهٔ صریح باین تفرقه و امتیاز ست زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل
قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و
لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا
نوشته اند و ازین ست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود و مانند عبد اول از حجر عظیم
منشعب میگردد چنانچه سلاسل تلمذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نواب ایشان مثل عبد الله
بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد و شجه از خادم علوم ایشان می گیرد و همچنین
امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مرد یگری را وصی آن میساخت همین قطبیت ارشاد و
مبنعث فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافهٔ خلائق از ائمهٔ اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده
و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص مشرف میساختند و هر یکی را بقدر استعداد و باین دولت
می نواختند این فرقه بفهم آن همه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و
مال فرود آورده در ورطهٔ ضلالت افتاده اند و نیز ازین ست که حضرت امیر فدیه طاهرهٔ او را تمام است

بزنه مال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را بایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر برای بشان رائج و معمول گردیده چنانچه باجمیع اولیا الله و همین معامله است و نام شیخین را درین
مقدمات کسی بزبان نیارد و در فاتحه و درود و نذر و عرس و مجلس کسی شریک نمیکند و امور تکوینیه را
وابسته بایشان نمیدانند کو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغائرت ست و کمالات
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآة ملاحظهٔ فعل الهی بلکه صفات او تعالی میتوانند کرد
و انبیا دارنان کمالات شان را غیر از علاقهٔ عبدیت و رسالت و خارجیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل
نیست و لهذا آنها را مرآت ملاحظهٔ او تعالی می توانند کرد حدیث منقسم روایت از ابوذر غفاری که ما
تاصب علیا الخلافة فهو کافر ترجمه هر که منازعت کند علی را در خلافت پس او کافر ست و این حدیث را صلا در کتب
اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی بنسبت رطبیت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر
در نقل بسیار خاین ست و خطب خوارزم از غلات زیدیه ست و معهذا در کتاب او که مناقب امیر المومنین
ست این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح ست که
در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة اصبحنا نقاتل اخواننا فی
الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج ترجمه کشتیم تا که قتال میکنیم برادران خود را در اسلام بانچه داخل
شده است در اسلام از بیراهی و کجروی و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود
که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان
خلفای ثلثه حضرت امیر طلب خلافت نه نمود چنانچه در کتب امامیه موجود ست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را وصیت بسکوت فرموده بود اذ لم یجد اعوانا ترجمه وقتیکه نیابد مددگاران را و بنابر وصیت در زمان
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست
او قصد نکردند بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه از و و تنفیذ حکم قصاص درخواستند رفته رفته منجر بقتال
و جدال شد بقصد و ارادهٔ طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین بدین امر گواه است سلمنا لاکن مراد
از لفظ کافر کفران نعمت ست خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر ازان
نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت ست زیرا که خلافت بالاجماع مشروط ست بتصرف در
زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع شد
سلمنا لکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیهٔ استخلاف کافر فرموده و بدان

آیۂ شریفہ را ختم نمودہ قولہ تعالیٰ وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُوْنَ اِلٰی وَمَنْ اَنْكَرَ هٰذِهِ الْخِلَافَةَ بَعْدَ ذٰلِكَ اِلٰی بَعْدَ سَمَاعِ هٰذِهِ الْاٰيَةِ وَالْعِلْمِ بِاشْتِغَالِ اللّٰهِ تَعَالٰی اِيَّاهُمْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكَامِلُوْنَ فِي الْفِسْقِ ترجمہ وخبر یافتن بخلیہ فکردن خدای تعالیٰ این جماعہ را پس آن کردہ ایشانند کامل در فسق ومحدثین اہل سنت اجماع دارند کہ روایات اخطب زیدی ہمہ از مجاہیل وضعفا ست وبسیاری از روایات او منکر وموضوع وہرگز فقہای اہل سنت بمرویات او احتجاج ننمایند ولہذا اگر از علمای اہل سنت نام خطب خوارزم بپرسند کسی نخواہد شناخت والزام دادن اہل سنت بروایت زیدی کذا شبیہ است بآں کہ کسی پیری در راہ میگذشت مارے بر سر راہ او پیدا شد وایام ایام عاشورا این پیر فرتوت قدرت بر کشتن مار نیافت دید کہ شیعی جوانی می گذرد وفریاد برآورد کہ ای شیعی بجز عثمان این مار را بکش شیعے فریاد برآورد کہ مسلمانان داد ازین سنی حرف کہ کدام کس را سجق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر می فرماید حدیث ہشتم روایت کنند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود كُنْتُ اَنَا وَعَلِيُّ بْنُ اَبِيْ طَالِبٍ نُوْرًا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِاَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ قَسَّمَ ذٰلِكَ النُّوْرَ جُزْئَيْنِ جُزْءٌ اَنَا وَجُزْءٌ عَلِيُّ بْنُ اَبِيْ طَالِبٍ ترجمہ بودم من وعلی بن ابیطالب نوری رو برو می خدا پیش از انکہ پیدا شود آدم بچہارد ہ ہزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را دو حصہ پس یک جزء منم ویک جزء علی بن ابی طالب ست واین حدیث باجماع اہل سنت موضوع ست وفی اِسْنَادِ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُرْزُبَانِ قَالَ يَحْيَى بْنُ مَعِيْنٍ هُوَ كَذَّابٌ وَقَالَ الدَّارَقُطْنِيُّ مَتْرُوْكٌ وَلَمْ يَخْتَلِفْ اَحَدٌ فِيْ كِذْبِهٖ ترجمہ ودر اسناد این حدیث محمد بن خلف مروی ست گفتہ است یحیی بن معین کہ آن شخص کذاب ست وگفتہ است دار قطنی کہ آن شخص متروک ست وخلاف نکردہ است کہ احدی در دروغ بودن او وَيَرْوِيْ مِنْ طُرُقٍ اُخَرَ وَفِيْهِ جَعْفَرُ بْنُ اَحْمَدَ وَكَانَ رَافِضِيًّا غَالِيًا كَذَّابًا وَضَّاعًا وَكَانَ اَكْثَرُ مَا يَفْتَعِلُ فِيْ قَدْحِ الصَّحَابَةِ وَسَبِّهِمْ ترجمہ ودر روایت آمدہ است ہمین حدیث از سند دیگر ودران سند جعفر بن احمد ست واو بود رافضی غالی کذاب ووضاع وبود اکثر انچہ وضع می کرد در طعن صحابہ وسب ایشان وبر تقدیر عرض صحت معارض ست بروایتی دیگر کہ ازین روایت فی الجملہ بہتر ست ودر اسناد او متہمین بالکذب والوضع واقع نشدہ اند وَهُوَ مَا رَوَى الشَّافِعِيُّ بِاَسْنَادِهٖ اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهٗ قَالَ كُنْتُ اَنَا وَاَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِاَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ آدَمَ سَكَنَّا الْجَنَّةَ وَلَمْ نَزَلْ نَتَنَقَّلُ فِي الْاَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتّٰى نَقَلَنِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِلٰى صُلْبِ عَبْدِ اللّٰهِ وَنَقَلَ اَبَا بَكْرٍ اِلٰى صُلْبِ اَبِيْ قُحَافَةَ وَنَقَلَ عُمَرَ اِلٰى صُلْبِ الْخَطَّابِ وَنَقَلَ عُثْمَانَ اِلٰى

صُلْبِ عفان ونقل علیا الی صلب ابی طالب ترجمه وآن آنست انچه روایت کرد شافعی باسناد خود
بانبی صلعم که فرمود بودم من وابوبکر وعمر وعثمان وعلی رو بروی خدای تعالی پیش ازانکه پیدا شود ادم بهزار
سال پس چون پیدا شد ساکن کرد خدا ما را در پشت او وهمیشه انتقال میکردیم در صلبهای پاکیزه تا آنکه
نقل کرد مرا خدای تعالی بسوی صلب عبد الله ونقل کرد ابوبکر را بسوی صلب ابی قحافه ونقل کرد عمر را بسوی
صلب خطاب ونقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان ونقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب ومؤید این
روایت حدیث دیگر هم ست که مشهور ست الامر ولح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما
تناکر منها اختلف ترجمه وارواح فوج فوج ست هرچه باهم آشنا بود ازان ارواح الفت گرفت در دنیا
وهرچه ناآشنا بود از آنها مختلف شد در دنیا بفتح اللام فیه افصح من الضم کذا ذکره الحریری فی درة الغواص ولالت
بر مدعا ندارد زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمی شود وملازمت
درین هر دو امر بیان باید کرد ولو جهی که غبار منع بران ننشیند ونه خرط القتاد در قرب نسبت حضرت امیر با آنجناب
بحثی نیست اما کلام در نیست که این قرب موجب امامت بلا فصل ست یا نی واگر مجرد قرب نسبت موجب تقدم
در امامت میشد حضرت عباس اولی میبود بامامت وخلافت لکونه عما وصنو بمنزلة ترجمه برای بودن او عم آنحضرت ورهم
وهم بیخ پدر راوالعم اقرب من بن العم فاذا ذکرا فاذکرا واگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت
حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله وابو طالب دیگر بسیران او را نصیبی نرسید گوئیم اگر مدار تقدم
بر امامت بر قوت وکثرت نور ست پس حسنین اولی واحق باشند به امامت از حضرت امیر ضرور بوجهت قوت وکثرت
اما قوت پس ازان جهت که چون اقسام نور واقع شد وحصهٔ پیغمبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید از همان حصه
انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود نه در حصهٔ پیغمبر وبیرون ست که حصهٔ پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از نور اقوی ست از حصهٔ غیر او واما کثرت پس از انجهت که حسنین جامع بودند در میان نور مصطفوی ونور مرتضوی
والاثنان اکثر من الواحد قطعا حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله یفتح الله علی
یدیه ترجمه این که نبی صلعم فرمود در روز خیبر البته خواهیم داد نشان لشکر فردا مردی را که دوست میدارد خدا
ورسول راه ودوست میدارد ش خدا ورسول او افتح خواهد داد بر دست او واین حدیث بسیار صحیح وقوی الروایة
ست واهل سنت آنرا علی الراس والعین نهند ودر کتب خود برای دفع مقالات نواصب وخوارج بکار برند لکن
مدعای شیعه ازین حاصل نمیشود زیرا که در میان محبت خدا ورسول ومحبوبیت هر دو ودر میان امامت بلا فصل
ملازمتی نیست ونیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن دو از دیگران نمی کند

وانیکه ازین دست بردست نهاد پیغمبار ۱۲

کیف وقد قال اللہ تعالیٰ فی حق ابی بکر ورفقائہ یحبہم ویحبونہ وقال فی حق اھل بدر ان اللہ یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانہم بنیان مرصوص ولا شک ان من یحبہ اللہ یحبہ رسولہ ومن یحب اللہ من المؤمنین یحب رسولہ وقال فی شان اھل مسجد قبا فیہ رجال یحبون ان یتطھروا واللہ یحب المطھرین وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لمعاذ یا معاذ انی احبک فقل ولما سئل من احب الناس الیک قال عائشۃ قیل ومن الرجال قال ابوھا

اگر شیعہ گویند کہ چون محب ومحبوب بودن خدا ورسول در دیگران ہم یافتہ شد پس تخصیص حضرت امیرؓ نماند ولابد در اینجا تخصیص می باید بگوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات ست یعنی باملاحظہ یفتح اللہ علی یدیہ وچون فتح قلعہ بر دست حضرت امیرؓ در علم الٰہی مقدر بود ومجموع صفات من حیث المجموع مخصوص بحضرت امیر شد کو فرادی فرادی در دیگران ہم یافتہ شود وذکر این صفت کہ در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکتہ دار وپس عمیق وآن آنست ان اللہ یؤید ھذا الدین بالرجل الفاجر ترجمہ بدرستی کہ خدا مدد می دہد این دین را بمرد فاجر حدیث صحیح ست پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیرؓ بیان میفرمود موجب فضیلت وبزرگی حضرت امیر نمی شد لہذا انقدیم این صفات نیز فرمود وجواب دیگر از تخصیص آنکہ در کلام عرب بلکہ در کلام جمیع طوائف پیشتر تمہید کنند بچیزی ومقصود مابعد او باشد چنانچہ لفظ رجل در ہمین حدیث ومانند آنکہ گویند زید مرد عاقل ست حالانکہ اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت ست فقط پس در اینجا ہم مقصود بالتخصیص مضمون یفتح اللہ علی یدیہ است ورجلا ویحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ محض تمہید ست حدیث وہم رحم اللہ علیا اللھم ادر الحق معہ حیث دار ترجمہ رحمت کناد خدا علیؓ را بار خدایا بگردان حق را ہمراہ او ہر جا کہ بگردد واین حدیث را نیز اہلسنت علی الراس والعین قبول دارند لکن بامدعای شیعہ کہ امامت بلا فصل ست مساوی ندارد در حق عمار بن یاسر نیز آمدہ الحق مع عمار حیث دار ترجمہ حق با ہمراہ عمار ست ہر کجا بگردد ودر حق عمرؓ نیز صحیح بلکہ مشہور شدہ الحق بعدی مع عمر حیث کان ترجمہ حق بعد از من ہمراہ عمرؓ ست ہر جا کہ باشد بلکہ در حدیث عمرؓ اخبار ست بلازم ست حق با عمرؓ در حدیث حضرت امیرؓ دعا ست باوازۂ حق ہمراہ او ودر اخبار ودعا فرقی ست غیر خفی خصوصاً بر طبق قرار داد شیعہ کہ استجابت دعا نبی را لازم نمی داند ردا علی ابن ابی القمی ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دعا ربہ ان یجمع اصحابہ علی محبتہ علی الی آخر ما سبق ترجمہ دعا کرد آن حضرت صلعم از پروردگار خود اینکہ

جمع کند اصحاب او را بر محبت علیؓ تا آخر حدیث انچه گذشت و در حق عمرؓ لفظ بعدی نیز افزوده اند که لومی لازم صحت امامت او با صحت امامت کسی که او را عمرؓ امام داند ازان شمیده می شود و مذهب اهل سنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند والا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل ست بر عصمت عمرؓ و چون شیعه دین مقام تمسک بروایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی انظر فای اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث اَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَیثُ دَارَ تمسک نموده اند بر صحت خلافت ابوبکر و عمرؓ لان علیاً کان معهم حیث بایعهم و تابعهم و صلی معهم فی الجمع و الجماعات و تقعهم فی امور یتعلق بریاستهم ترجمه زیرا که علیؓ بود همراه ایشان چونکه بیعت کرد با ایشان و تبعیت ایشان کرد در کارهای که متعلق بود بریاست ایشان پس قیاس مساوات درست میشود که الحق مع علی و علی مع ابی بکرؓ و عمرؓ و مقدمه اجینه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق ست لان مقارن المقارن مقارن یع ترجمه زیرا که قرین با قرین خود قرین خود ست و فی الحقیقه این استدلال غایت متین و استوار ست گو فلیل آن در مقام طرافت مذکور کرده باشند زیرا که موافق روایت شیعه در نهج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر ست ثابت ست که چون عمرؓ بن الخطاب برای دفع فتنه نهاد نخواست که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضے مانع آمدند عمر بن الخطاب با امیر المومنین مشوره نمود امیر فرمود که انّ هٰذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اعدّه حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث ما طلع و نحن علی موعود من الله و الله منجز وعده و ناصر جنده ترجمه بدرستی که این دین نبود نصرت او و نه بی نصرتی او نه بکثرت و نه بقلت و او دین خدا ست که غالب گردانید او را و فوج او ست که عزت داد او را تا آنکه رسید بجایی که رسید و نمودار شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده ایم از خدا و خدا رساننده ست وعده خود را و مدد گار لشکر خود ست قال الله تعالی فرمود خدا تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ اٰمَنُوا مِنکُم وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ الی قوله اَمناً و مکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز یجمعه و ینتظمه فان انقطع النظام تفرق و ذهب لم یجتمع ابداً و العرب و ان کانوا قلیلاً فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطباً و استدر الرحا بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب و انک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم مما بین یدیک و ان الاعاجم ان ینظروا الیک غداً یقولون

هٰذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وجمعهم
فیک کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة ترجمہ وجای رئیس در اسلام چای رشتہ است نگینہ ہارا
جمع می کند او را و پیوستہ می دارد او را پس اگر گسستہ شود رشتہ متفرق شود و برود و باز جمع شود گاہے
وقوم عرب اگرچہ کم اند پس ایشان بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجتماع پس باش بجای قطب و
گردش دہ آسیارا بقوم عرب وافگن ایشان را بخود در آتش جنگ و ہر آئینہ تو اگر برخیزی ازین زمین
برہم شود بر تو ملک عرب از اطراف وجوانب آن تا آنکہ باشد انچہ پس گذاشتہ از عورات ضرور تر ترا از انچہ
پیش روی تست یا فتید عجمیان اگر نمی نبینند بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب ست پس ہر گاہ بر کندید
او را راحت یا فتید و ہر آئینہ پس باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان بر تو وطمع ایشان در تو
ہم چنین ذکر کرد او را رضی در نہج البلاغہ پس صریح معلوم شد کہ حضرت امیر از تہ دل ناصر ومعین وناصح امین
عمر بن الخطاب بود و اگر معاذ اللہ نفاقی فیما بین می بود ازین بہتر وقتی نبود کہ عمر بن الخطاب را مشورہ فتن
بسوی عجم میداد و چون او و لشکریانش در جنگ می آویختند یا شکست بر آنہا می افتاد در حجاز کہ
دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد و مردم ناچار شدہ اتباع او میکردند و نیز معلوم شد کہ حضرت
امیر خود را در زمرۂ ابو بکر و عمر داخل میدانست از ینجا می گفت کہ دبخ علی موعود من اللہ و نیز در
نہج البلاغہ مذکور ست کہ حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت حین استشارہ فی غزوۃ الروم ما
تسیر الی هذا العدو بنفسک فتکسر وتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم
ولیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا محربا واحضر معه البلاغة والنصیحة
فان اظهره الله فذلک ما تحب وان تکن الاخری کنت ردء الناس ومثابا للمسلمین
ترجمہ چون مشورہ خواست از و در جہاد روم چون روان شوی بسوی این دشمن بذات خود پس
شکست خوری و باز گردی نماند مسلمانان را پناہی اینطرف از منتہای شہر ایشان ونیست بعد از
تو مرجعی کہ رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن مردے بہ تجربہ کار تاکید و
نصیحت را پس اگر غالب آورد او را خدای تعالی پس این جای شکر ست اگر واقع شد صورت دیگر تو
باشی پشتی مردم ومرجع مسلمانان وطرفہ آنست کہ شیعہ این قسم روایات را کہ در اصح الکتب بتواتر نزد
ایشان رسیدہ دیدہ وشنیدہ نادیدہ وناشنیدہ می انکارند و بر روایات موضوعہ افترائیہ چندی از
کذابین گمان مخالفت ومنافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحہ را دیدہ دست و پا کم
می کنند گاہی میگویند کہ این ہمہ متابعت ومبایعت آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان

وانصار بود باز خود لازم میشود بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت وغلبۂ حضرت امیرؑ وکثرت
اعوان وانصار او میکنند چنانچه این روایت رَوَی اَبَانُ بنُ عَیَّاشٍ عَنْ سُلَیْمَانَ بنِ قَیْسٍ الْهِلَالِیِّ وغیرہٖ
عَنْ غَیْرِہٖ ترجمہ غیر ابان وغیر سلیم اِنَّ عُمَرَ قَالَ لِعَلِیٍّ وَاللّٰہِ لَاِنْ لَّمْ تُبَایِعْ اَبَابَکْرٍ لَنَقْتُلَنَّکَ قَالَ لَہٗ عَلِیٌّ لَوْلَا
عَهْدٌ عَهِدَہٗ اِلَیَّ خَلِیْلِیْ لَسِتَّ اَخْوَتُہٗ تَعْلَمُ اَیُّنَا اَضْعَفُ نَاصِرًا وَاَقَلُّ عَدَدًا ترجمہ کہ عمر گفت مرعلی را قسم بخدا اگر بیعت نکنی
ابا بکر را ہر آئینہ قتل کنم ترا گفت او را علی اگر نبودی وصیتی کہ فرمودہ است آنرا بمن خلیل من یعنی
پیغمبر علیہ السلام کہ من خیانت او نمی کنم ہر آئینہ میدانستی کہ کدام از ما ضعیف ترست مددگار او کمتر
شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند کہ سکوت حضرت امیرؑ محض بنا بر چیزی بود کہ از جناب پیغمبرؐ
شنیدہ بود وَهُوَ اَنَّ الْخِلَافَةَ حَقُّ اَبِیْ بَکْرٍ بَلْ فَضْلٌ ثُمَّ حَقُّ عُمَرَؓ ودر اینجا برہان عقلی موافق اصول شیعہ
قائم ست کہ عہد مذکور ہمین بود زیرا کہ اگر امامت حق حضرت مرتضیٰؑ بود وآنحضرت او را وصیت بترک
منازعت میکرد با شیخین باوجود کثرت اعوان وانصار کہ ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آید
کہ پیغمبرؐ وصیت کردہ باشد بتعطیل امر الٰہی ومحروم داشتہ باشد امت را از لطف ووصیت کردہ باشد حضرت امیرؑ را
باتباع اہل باطل مَعَاذَ اللّٰہِ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی یٰٓاَیُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَی الْقِتَالِ در زمانے
کہ یک مسلمان ودہ کافر باہم مقابل شدند جناب پیغمبرؐ باین تاکیدات تکلیف جہاد میدادند در زمانی کہ دین
تمام شد واکمال نعمت متحقق گشت ہم چون شیر خدا را امر بصبر وخوف وترک تبلیغ احکام وتجویز فتنہ وفساد
وتحریف کتاب اللہ وتبدیل دین نماید حاشا وکلا شان نبوت ورسالت کمال منافات دارد باین وصیت
قولہ تعالیٰ اَیَاْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ اِذْ اَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ وگاہی میگویند کہ این ترک منازعت واظہار
موافقت ومناصحت حضرت امیرؑ با خلفای ثلثہ محض بنا بر اقتدا بود بافعال الٰہی کہ ثانی وترک عجلت ست
واین توجیہ را ابن طاؤس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کردہ ودیگران بغایت پسندیدہ اند وطرفہ توجیہی
کہ سر بن ندارد زیرا کہ اقتدا بافعال الٰہی واجب بلکہ جائز ہم نیست امتثال اوامر الٰہی در کار ست
اللہ تعالیٰ در بعض اوقات کافران را نصرت میدہد مسلمان وصالح را می میراند وہیچ کس را نصرت کافر
وقتل مسلمان جائز نیست شان بندگی ہمین ست کہ فرمان خاوند خود را قبول فرماید وموافق آن کار کند
وعمل نماید نہ آنکہ اقتدا باقتال مالک خود نماید کہ در علاقہ بندگی وخاوندی دنیا کہ سراسر مجاز در مجاز
ست نیز این معنی معیوب ومطعون ست چہ جای علاقہ بندگی وخاوندی حقیقی واینچہ گفتہ است کہ ثانی
وترک عجلت محمود ست پس در امور خیر محمود نیست زیرا کہ رسولان خود را وعباد خود را خاوند ایشان
ہرگاہ تعجیل امر فرماید وایشان ثانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قولہ تعالیٰ وَاِنَّ مِنْکُمْ لَمَنْ لَّیُبَطِّئَنَّ

ترجمه و آنکه از جمله شما کسی هست که دیر خواهد کرد و قوله تعالی فی مدح عیاذا متعجلین اولئک یسارعون فی الخیرات وهم لها سابقون ولهذا مثل مشهور ست که در کار خیر حاجت بهیچ استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق دارد شاد گمراهان ست چگونه ثانی جائز باشد که از و در ین ثانی واجبات کثیره فوت میشوند و نیز ثانی را همه جدی ست بست و پنج سال کسی در ثانی نمی گذارند و اگر گویند که ثانی حضرت مرتضی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوئیم پس معلوم شد که امامت حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود والا نصب امام و او را امر کردن بنائی و ترک او ای لوازم امامت باهم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که تا بست و پنج سال هرگز اظهار قضای خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز در میان دو کس دو تکلم مکن صریح دلالت دارد بر آنکه بالفصل وعده قضاست هنوز قاضی نکرده است بعد بست و پنج سال قاضی خواهد کرد و اگر جمل بر ظاهر نمایم نا قص صریح و تقویت عرضی که از نصب قاضی ست لازم خواهد آمد و آن عین سفاهت ست و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب خدای تعالی بنائی مامور شد و اصلا اظهار دعوی امامت نکرد و مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود و اگر نیابد حفظ دین و دنیا خود و کار روائی مهمات خود در ین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواهند بود و اذ لا یکلف الله نفسا الا وسعها حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله و این خبر بامدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قتال خواهی کرد و همین ست مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و در ین حدیث بکدام وجه دلالت ست بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل ست زیرا که ملازمتی نیست در مقاتله بر تاویل قرآن و در امامت بلا فصل بداهته بوجه من الوجوه پس این حدیث را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی ست بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند توانند شد زیرا که ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تاویل قرآن خواهند بود و وقت قتال ایشان معلوم ست که کی بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت ست بر آنکه حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن را نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را در ین مقام وارد میکنند و خود حنیف میشوند زیرا که بر خلاف عقیده ایشان دلالت صریح دارد کان انکار تاویل القرآن لیس بکفر یا لاجماع ترجمه زیرا که انکار تاویل قرآن نیست

کفر باجماع اگر معنی اظہار قرآن را کسی انکار کند بنا بر غلط فہمی خود باز ہم در کفر او حرف ست چہ جای آنکہ معنی خفی را
کہ دلیل ہمان ست انکار کند وعقیدہ ایشان انیست محاربوہ کفر ہے چنانچہ در تجرید العقائد طوسی موجود ست
حدیث دوازدہم روایت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انی تارک فیکم الثقلین فان تمسکتم
بہما لن تضلوا بعدی احدہما اعظم من الاخر کتاب اللہ وعترتی ترجمہ یعنی من میگذارم در میان شما
دو چیز گران کہ اگر محکم گیرید آن ہر دو را ہرگز گمراہ نشوید بعد از من یکی از ان دو بزرگ ست از دیگری کتاب
خدا ست واولاد من واین حدیث ہم بدستور احادیث سابقہ بادعی مساس ندارد زیرا کہ لازم نیست کہ متمسک
بر صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لکن این حدیث ہم صحیح ست علیکم بسنتی وسنۃ الخلفاء
الراشدین المہدیین من بعدی تمسکوا بہا وعضوا علیہا بالنواجذ ترجمہ لازم گیرید
طریقہ من وطریقہ خلفای راشدین راہ یافتگان بعد از من محکم گیرید او را وبگیرید آنرا بدندانہای خود
سلمنا لکن عترت در لغت عرب بمعنی اقارب سب پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید کہ جمیع اقارب آنحضرت
ائمہ باشند واجب الاطاعۃ علی الخصوص مثل عبد اللہ بن عباس ومحمد بن الحنفیہ وزید بن علی وحسن
مثنی واسحاق بن جعفر الصادق وامثال ایشان از اہل بیت ونیز در حدیث صحیح وارد ست خذوا
شطر دینکم عن ہذہ الحمیراء ترجمہ یعنی بگیرید نصف دین خود را ازین حمیرا واشارہ بعائشہ فرمود واہتدوا
بہدی عمار وتمسکوا بعہد ابن ام عبد ترجمہ در روش آموزید بر روش عمار ومحکم گیرید وصیت ابن
مسعود واعملکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل وامثال ذلک کثیرۃ خصوصا قولہ اقتدوا
بالذین من بعدی ابی بکر وعمر ترجمہ پیروی کنید بآن دو شخص کہ پس از من باشند ابو بکر وعمر کہ
بدرجۂ شہرت وتواتر معنوی رسیدہ پس لازم آمد کہ ہمہ این اشخاص امام باشند واگر این حدیث دلالت
بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر کہ نزد شیعہ متواتر ست انما الشوری للمہاجرین
والانصار چگونہ درست شود وہمین قسم حدیث مثل اہل بیتی فیکم مثل سفینۃ نوح من رکبہا نجی و
من تخلف عنہا غرق دلالت نمیکند مگر بر آنکہ فلاح وہدایت مربوط بدوستی ایشان ومنوط باتباع
ایشان ست وتخلف از دوستی واتباع ایشان موجب ہلاک واین معنی بفضل اللہ تعالی محض نصیب
اہل سنت ست وپس از جمیع فرق اسلامیہ وخاص ست بمذہب اہل سنت لا یوجد فی غیرہم زیرا کہ
ایشان متمسک اند بحبل وداد جمیع اہل بیت بر قیاس کتاب اللہ کہ اتومنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض
ودر رنگ ایمان بالانبیا کہ لا نفرق بین احد من رسلہ بالبعض محبت وایمان وبالبعض بغض و
کفران نمے ورزند بخلاف شیعہ کہ ہیچ فرقہ ایشان جمیع اہل بیت را دوست ندارد وبعضی بیک

طائفه را محبوب می سازد و بقیه را مبغوض میدارند و بعضی طائفه دیگر را دو چیز هست حال اتباع کل اهل سنت و جماعت یک طائفه را خاصه نیک از هر سه روایات دین خود می آرند و بدان تمسک می جویند چنانچه اثبات تقلید و حدیث و نقد ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات شیعه را که از عقائد ایشان گرفته تا وقوع فقیه موافق اهل سنت و درین رساله نقل کرده شد جواب سنت و درین مقام بعضی از خبث طینان شیعه تقریری دارد خیلی دافریب لابد ذکر آن تقریر و وجه آن تزویر نموده آید گفته است که تشبیه اهل بیت درین حدیث بسفینه اقتضا می نماید که جمیع اهل بیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگر شیعه در یک کنج کشتی جا گرفت بلاشبهه او را از غرق نجات حاصل باشد بلکه بران در کشتی دگاهی از نشستن دگاهی بکنج دیگر معاونی و عاونی باشد پس شیعه چون تمسک بحضرات اهل بیت نموده اند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلاشبهه ناجی باشند و طعن که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اهل بیت می نمایند دفع شد والحمد لله اهل سنت درین جواب او چند وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه را گمراه نمانند و بلاشبهه و مقلع انکار نکنند زیرا که هریکی ازین فرق مذکوره و مثال ایشان کنجی ازین کشتی گرفته و در کنج دیگر جای خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است با آنکه درین [illegible] اثنا عشریه و ناوسیه و افطحیه و کیسانیه و زیدیه نجات یافتند و بلاشبهه نجات یافتن ازین فرق مذکوره اهم ازین است که اتباع او موجب نجات باشد و تمام مذهب اثنا عشریه بلکه امامیه بر اثبات و تحقیق این نکته زیدیه گویند همین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد پس تعیین مذهبی برای خود و تخطئه فرقه از فرق شیعه درست نیست بلکه همه مذاهب را باید که حق دانند و صواب انگارند حالانکه میان این مذاهب اینها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را حق دانستن و غیر اجتهادیات قائل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است دوم بطریق حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر ازان کشتی رخنه نکنند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک کنج ازین کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در کنجهای مختلفه سیر و دور نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آنطرف موج دریا در آید و غرق کند والحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام توان داد و نواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بممتنعات

فقلیه است که بالبداهة محال ست زیرا که اگر تمسک بجمیع اهل بیت نموده اند و بلاشبهه در عقاید و فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده می باید که امت مکلف باشد بِیَجْمَعُ بَیْنَ النَّقِیْضَیْنِ وَهُوَ مُحَالٌ بالبداهة واگر تمسک ببعض ایشان کرده آید یا بتعیین خواهد بود و یا بغیر تعیین شق اول ترجیح بلامرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین حق بجانب خود نیز این ما را اختلاف واقع ست باز همان آش اجتماع النقیضین در کاسه می آید یا ترجیح بلامرجح واگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرائع متفاوته در یک دین واحد از خود شارع والا لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ترجمه هر یکی را تعین کردیم از شما روشی و راهی صریح مخالفت این تجویز ست و بضرورت دینیه استحاله آن ثابت و هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این خدشه آن اشقیا نمی تواند برآمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند اما دلائل عقلیه شیعه پس پیش از حد احصا ست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفای آن دلائل ست اما در اینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را بآن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی ست چنانچه دلیل پنجم از انچه درین رساله مذکور ست یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضی نقلی چنانچه دلیل اول ست یا جمیع مقدمات آن عقلی ست مثل دلیل دوم و این اصطلاح ورای اصطلاح مشهور کلام ست که دلیل عقلی بر انچه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر انچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ ست از شرائط امامت یا موانع آن یا طرق تعین آن پس اصل اینهمه دلائل مباحث امامت ست و مباحث امامت فرع مباحث نبوت ست زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خدا ست پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب و عترت و عقل گویا دلائل ایشان را در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلائل بسیار ماخوذ ست اَلْاِمَامُ یَجِبُ اَنْ یَکُوْنَ مَنْصُوْصًا عَلَیْهِ اصلش آنست که نَصِبُ الْاِمَامِ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰهِ و اصل این اصل آنکه بَعْثُ النَّبِیِّ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰهِ و اصل این اصل اصل آنکه اَلتَّکْلِیْفُ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی و اصل این اصل اصل اصل آنکه اَللُّطْفُ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰهِ و چون در هر چهار مبحث مذهب ایشان را بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت عقل را باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده حالت جمیع دلائل ایشان من حیث المقدمات دلائل عاقل را معلوم و روشن شد

ع والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و الصلوة والسلام علی نبیه و آله و اصحابه اجمعین

وباقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین بلعبه اطفال وبدستور شیر قالین پائمال هر
پیر زال ست ولهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالے استغنای کلی حاصل ست
اما چند می از دلائل ایشان که بزعم خود عروة وثقی وعمدهٔ اقوی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی
از بسیاری وشتی نمونه از خرواری باشد وحال بقیه دلائل ایشان که بزعم خود ایشان بآن مرتبه
قوت نرسید واضح گردد وآن همه شش دلیل ست دلیل اول آنکه امام را واجب ست که معصوم باشد
وغیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او وهو المدعے ودرین دلیل صغری
وکبری هر دو ممنوع ست اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه اِنَّمَا الشُّورٰی
لِلْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ الخ وبدیهی ست که دران جماعه که مهاجرین وانصار آنهارا خلیفه ساختند
معصومی نبود ونیز چون شنید که خوارج میگویند لَا اِمْرَةَ خلافت هیچ نیست فرمود که لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ اَمِیْرٍ
بَرٍّ اَوْ فَاجِرٍ الخ کَذَا فِی نَهْجِ الْبَلَاغَةِ تسلمنا لکن علم بآنکه این شخص معصوم ست حاصل نمیتواند شد در غیر نبی زیرا که
اسباب علم نگی سه چیز ست حواس سلیمه وعقل وخبر صادق وظاهر ست که عصمت ملکه نفسانیه است مانع
از صدور ذنوب وقبائح که در حس نمی آید وعقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال
بافعال وآثار لکن راه استدلال بافعال وآثار درینجا مسدود ست زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال
وآثار شخص مخصوص مذکور خصوصا نیات قلوب ومکنونات ضمیر از عقائد فاسده وحسد وبغض وعجب وریا دیگر
قبائح اخلاق ممکن نیست که حاصل شود واگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال وآثار حاضرهٔ او معلوم
خواهد شد ماضی ومستقبل را که ضامن نمیتواند شد وحالت بنی آدم بمکر شیطان واغوای نفس وقرناء سوء
دمبدم در تغیر ست یُصْبِحُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا وَیُمْسِی کَافِرًا وَیُمْسِی مُؤْمِنًا وَیُصْبِحُ کَافِرًا قصه بلعم بصیصا
وبلعم باعور درین باب برای عبرت کافی ست ودعای مأثور یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِیْ عَلٰی دِیْنِکَ وَطَاعَتِکَ ازین
اشتباه درین امور دوای شافی واگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور
ذنب ست چه قسم توان دریافت غایة السعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که مرتبهٔ محفوظیت ست
وایقدر در حصول عصمت کافی نیست بامتناع باشد وخبر صادق دو قسم ست یا متواتر یا خبر خدا ورسول
ظاهر ست که متواتر را درینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحسن شروط افادهٔ علم ضروری ست
ودر غیر محسوسات مثل مَا نَحْنُ فِیْهِ غیر مفید والا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود وهو باطل بالاجماع
وخبر خدا ورسول درین باب موجب علم نمیشود دو بر اصول شیعه اول آنکه بداء در اخبار جائز ست پس جائز
که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند ودر وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند واحد مخبرین هر دو

رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بداء فی الارادة نیز باجماع شیعه جائز ست پس در وقتی ارادهٔ متعلق
شود بعصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص
بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصومی ست یا بواسطه
تواتر در وشق اول و در صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را بهمین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر را به عصمت
او ثابت سازیم تقف الشئ علی نفسه است و در شق ثانی حرف ست زیرا که هر تواتر مفید
علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو و الی المرافق و ائمة هی اکثر بی
من ائمة فی الفاظ القرآن و صیغة التحیات فی قعدة الصلوٰة و امثال ذلک
پس لابد تواتری خاص را التعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض نابر
کثرت ناقلین بود و چون در یک دو واده کاذب برآمد اعتماد از همه اقسام او برخاست و اما کبری پس برای
آنکه حضرت امیر بیاران خود فرمود و لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق
ان اخطی و لا امن من ذلک فی فعلی الا فی نهج البلاغة ترجمه باز نمایند از سخن گفتن بحق یا مشورت دادن
بانصاف پس هر آئینه من نیستم برتر از انکه خطا کنم و مامون نیستم از خطا در فعل خود چنین ست فی نهج البلاغة
و ظاهر ست که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان یکفی الله
فی نفسی ما هو املک به منی ترجمه مگر انکه بیند از و خدا در دل من چیزی که او مالک تر ست آن
چیز را از من که دلیل صریح بر عدم عصمت ست زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خودش نگرداند چنانچه
در حدیث وارد ست کان املکم لدیه ترجمه بود آن سرور مالک ترین شما بر حاجت خود و نیز در دعای
حضرت امیر مروی ست اللهم اغفر لی ما اقر بت به الیک ثم خالفه قلبی ترجمه بار خدایا بیامرز مرا آن عمل
که قربت تو چشم بآن باز مخالف آن شد دل من کذا اورده الرضی فی نهج البلاغة دلیل دوم امام
باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین ترجمه نمیرسد وصیت من ظالمان را
و الکافر ظالم لقوله تعالی و الکافرون هم الظالمون و لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم
و غیر امیر همه بت پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این
شرط در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلامیه ننوشته و نه ثبوت پیوسته آری در وقت نفی خلافت خلفای
ثلثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهر ست که در هیچ امر از امور شرعیه
و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد پشت او در اسلام
گذشته است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیت لا ینال عهدی الظالمین

در اینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیت ما نیست که ریاست شرعیه بظالم نمیرسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط ست تا فائدهٔ آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست ست پس چون کفر و ظلم و در میان امامت تنافی ست و متنافیین در یک وقت جمع نشوند نه در یک ذات فی وقتین و همین ست مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد و کسی را که سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جائز نیست وَقَدْ تَقَرَّرَ فِی الْاُصُوْلِ اَنَّ الْمُشْتَقَّ فِیْمَا قَامَ بِهِ الْمَبْدَءُ فِی الْحَالِ حَقِیْقَةٌ وَفِی غَیْرِهٖ مَجَازٌ ترجمه هر آئینه مقرر شده است در علم اصول که استعمال لفظ مشتق بر آن چیز که ثابت ست او را صدر در زمان حال حقیقت ست در غیر او مجاز ست و مجاز هم ضابطه نیست جائیکه متعارف شد هما نجا باید گفت کَمَا تَقَرَّرَ فِی مَحَلِّهٖ اَنَّ الْمَجَازَ لَا یَطَّرِدُ وَاِلَّا الْجَازَ نَخْلَةٌ لِطَوِیْلٍ غَیْرِ اِنْسَانٍ وَصَبِیٌّ لِشَیْخٍ وَهُوَ سَفْسَطَةٌ قَبِیْحَةٌ وَکَذَا النَّائِمُ لِلْمُسْتَیْقِظِ وَالْفَقِیْرُ لِلْغَنِیِّ وَالْجَائِعُ لِلشَّبْعَانِ وَالْحَیُّ لِلْمَیِّتِ وَالْمَیِّتُ لِلْحَیِّ ترجمه چنانچه مقرر شد در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست و اگر نه جائز می بود نخل گفتن هر طویل را غیر از انسان و صبی گفتن پیر را و این مغالطه قبیح است همچنین لفظ نائم گفتن بیدار را و فقیر گفتن غنی را و گرسنه گفتن شکم سیر را و حی گفتن مرده را و میت گفتن زنده را وَقَدْ رَدَّ عَلَی الْقَاضِیْ اَبُو الْحَسَنِ الزَّاهِدِیْ مِنَ الْحَنَفِیَّةِ فِیْ مَعَالِی الْعَرْشِ اِلٰی مَوَالِی الْفَرْشِ فِیْ حَدِیْثٍ طَوِیْلٍ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِحَضْرَةٍ مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ وَعَیْشُكَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اِنِّیْ لَمْ اَسْجُدْ لِصَنَمٍ قَطُّ فَنَزَلَ جِبْرَئِیْلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَقَالَ صَدَقَ اَبُوْ بَکْرٍ ترجمه گفت پیغمبر صلعم را بحضور مهاجرین و انصار قسم بزندگانی تو ای رسول خدا که من سجده نکرده ام هیچ صنم را گاهی پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت راست گفت ابوبکر و اهل سیر و تواریخ نیز در احوال ابوبکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صحت امامت ابی بکر صدیق رض بملاحظهٔ این شرط نیز اجماعی شد والحمد لله دلیل سوم آنکه امام را باید که منصوص علیه باشد و نص در غیر حضرت امیر یافته نمی شود پس غیر او امام نباشد در اینجا هم صغری و کبری ممنوع ... امامت عمر هم ذلک مَرْفُوْعٌ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهٗ قَالَ اِنَّمَا الشُّوْرٰی لِلْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ فَاِنِ اخْتَارُوْا رَجُلًا وَسَمَّوْهُ اِمَامًا کَانَ لِلّٰهِ رِضًی وَاَمَّا الْکُبْرٰی فَلِاَنَّهٗ لَوْ وَجَدَ الْمَنْصُوْصُ فِیْ حَقِّ عَلِیٍّ قَائِمًا فِی الْقُرْاٰنِ

اوالحدیث وقلۃ الامران جمیعا وانہ لو وجد النص لکان متواترا اذ لا عبرۃ بالاحاد
فی الاصول ولا اقل من ان یعرفہ اھل بیتہ وھم قد انکروہ ولانہ لو وجد النص
فی الامام لوجد فی کل الائمۃ وقد اختلف اولاد کل امام بعد موتہ فی دعوی
الامامۃ ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بینھم ولانہ لو وجد النص فامّا ان یبلغہ
النبی الی عدد التواتر او لا وعلی الاول امّا ان یکتموا عند الحاجۃ الی اظھارہ او یظھروہ لا سبیل
الی الثانی بالاجماع والاول یرفع الامان عن التواتر ویستلزم کذب المتواتر وان لم یبلغہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
عدد التواتر لم یلزم الحجۃ فیہ علی المکلفین بنتفی فائدۃ النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی اللہ علیہ وسلم

پس برای انچہ گذشت روایت او از امیر المومنین رضی اللہ عنہ کہ گفت چنین نیست کہ مشورہ در امر خلافت
حق مہاجرین وانصار است پس اگر پسند کنند مردے را ونام کنند اورا امام باشد پسندیدہ نزد خدا
پس برای آنکہ اگر موجود می بود نص در حق علی پس یا در قرآن می بود یا حدیث وحال ان کہ گذشتند
این ہر دو چیز وبرای آنکہ اگر موجود می بود نص ہر آئینہ متواتر مے بود زیرا کہ اعتبار نیست مر احاد را
در مقدمہ عقائد وآخر نہ کم از ین کہ می شناختند آن نص را اہل بیت او وحال آنکہ اختلاف کردند
اولاد ہر امام بعد از موت او در دعوی امامت واگر موجود می بود نص البتہ واقع نمی شد اختلاف
در میان ایشان وبرای آنکہ اگر موجود می بود نص پس یا آنست کہ میرسانید او را پیغمبر بمردمان
بعد وتواتر یا نمی رسانید وبر تقدیر اول یا آنست کہ مردمان پوشیدہ داشتند وقت باظہار او
یا ظاہر کردند او را گذارہ نیست بسوی احتمال ثانی باجماع واحتمال اول رفع می کند امان از
تواتر ولازم می کند دروغ را در اخبار متواترہ واگر نمی رسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعد
تواتر لازم نے شد حجت دران قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فائدہ نص بلکہ لازم آمدی ترک تبلیغ
در حق پیغمبر صلعم دلیل چہارم آنکہ حضرت امیر ہمیشہ مظلوم وشاکی از خلفائے ثلثہ ماند وخود را مظلوم
ومقہور بیان نمود وَمَا ذٰلِکَ اِلَّا لِغَصْبِ الْاِمَامَۃِ عَنْہُ فَیَکُوْنُ حَقُّہٗ دُوْنَ غَیْرِہٖ
اِذِ الْاَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ صَادِقٌ بِالْاِجْمَاعِ ترجمہ واین نبود مگر بسبب غصب امامت از وی
پس امامت حق او باشد نہ حق غیر او زیرا کہ امیر المومنین راست گوینده است باتفاق جواب
ازین دلیل منع صحت این روایات ست زیرا کہ نزد اہل سنت ہیچ روایت درین باب نرسیدہ
بلکہ روایات موافقت ومناصحت وثنا ودعا در حق ہم دیگر ومعاونت واسداد متواتر استخراج شدہ
در روایات امامیہ را مختلف یافتہ شد اکثرے موافق روایات اہل سنت کہ حضرت امیر با ایشان

موافق ومناصح بود حین الحیات ومشوره نیک می داد چنانچه در قصهٔ عمر بن الخطاب رضی الله عنه
از نهج البلاغه منقول شده ونیز بعد از موت برایشان ثنا فرمود واعمال ایشان را پسندید وشهادت
بخیریت ونجات داد چنانچه لله بلاد ابی بکر اما خاتمة الخطبة نیز از نهج البلاغه منقول شده وهشت
روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند ومختلف فیه را که
محض شیعه باوصف معلوم بودن حال رواة ایشان روایت می کنند طرح کردند لان العاقل یاخذ
بالمتفق علیه ویترک المختلف فیه روایات شیعه درین باب از نهج البلاغه وکشف الغمه
وصحیفه کامله بتفصیل تمام سابق گذشت وروایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد حصر وقیاس
ست کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر مصنف شده یک روایت ازان کتاب در حق ابوبکر
رضی الله عنه که ما نحن فیه بحث امامت اوست بطریق نمونه بیاریم واگر باهرے در عربیت این
عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در نهج البلاغه ازان جناب مروی ست موازنه نماید وحکم بتفاوت
کند ذمه داریم وحق آنست که کلام حضرت امیر را کسی بتصنع حکایت نمیتواند کرد ولکن مهارت در عربیت
وسلیقه شناسی هر متکلم شرط ست نه آنکه لغات عربیه وحشیه را بی تامل در مواقع باغیته شنیده فریفته گردد
ومایهٔ تفرقه وتمیز نداشته باشد روی الحافظ ابوسعد بن السمان وغیره من المحدثین
ایضا عن محمد بن عقیل بن ابیطالب انه لما قبض ابوبکر الصدیق وبویع علیه امر تجهت
المدینة بالبکاء کیوم قبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی باکیا مسترجعا
وهو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علی باب البیت الذی فیه ابوبکر فبکی
فقال رحمک الله ابابکر کنت الف رسول الله وانیسه ومنه زوجه ونقته وموضع سره ومشاورته
کنت اول قومه اسلاما واخلصهم ایمانا واشدهم یقینا واخوفهم لله واعظمهم غناء فی دین الله عز وجل
واحوطهم لرسول واشفقهم علیه ولخلفه علی الاسلام وانیسهم علی اصحابه واجمعهم صحبة واکرمهم مناقب
وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم هدیا ومنطقا ورحمة
وفضلا وخلقا واشرفهم عنده منزلة واکرمهم علیه واوثقهم عنده جزاک الله عن الاسلام
وعن رسول الله وعن المسلمین خیرا کنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلی الله
علیه وسلم حین کذبه الناس فسماک الله فی تنزیله صدیقا فقال عز من قائل والذی جاء بالصدق
وصدق به اولئک هم المتقون فالذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم وصدق
به ابوبکر وامنته حین یجلوا وقمت معه عند المکاره حین عنه قعدوا وصحبته فی الشدة

احسن الصحبۃ ثانی اثنین وصاحبہ فی الغار والمنزل علیہ السکینۃ ورفیقہ فی الہجرۃ وخلیفتہ فی
دین اللہ عزوجل وامتہ احسنت الخلافۃ حین ارتد الناس وقمت بالامر ما لم یقم بہ خلیفۃ
نبی نہضت حین وھنت اصحابک وبرزت حین استکانوا وقویت حین ضعفوا ولزمت منہاج
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی اصحابہ اذ کنت خلیفتہ حقا ولم تنازع ولم تقرع برغم المنافقین
وکبت الکاذبین وکرہ الحاسدین وصغو الفاسقین وزیغ الباغین قمت بالامر حین فشلوا ونطقت
حین تعیوا ومضیت بنور اذ وقفوا فاتبعوک فھدوا وکنت اخفضھم صوتا واعلاھم فوتا
واقلھم کلاما واصوبھم منطقا واطولھم صمتا وابلغھم قولا واکبرھم رایا واشجعھم واعرفھم بالامور
واشرفھم عملا کنت واللہ الذین یعسوبا اول لاحین تفر الناس عنہ واخرا حین
فشلوا کنت للمؤمنین ابا رحیما اذ صاروا علیک عیالا تحملت اثقال ما ضعفوا عنہ
ورعیت ما اھملوا واحوطت ما اضاعوا وعلوت اذ ھلعوا وصبرت اذ جزعوا وادرکت
او طار ما طلبوا او راجعوا ارشدتھم برایک فظفروا وقالوا ایک ما لم یحتسبوا وجلیت عنھم
فابصروا کنت علی الکافرین عذابا صبا وللمؤمنین رحمۃ وانسا وخضبا فطرت واللہ بعیابھا
وفزت بحبابھا وذھبت بفضایلھا واحرزت سوابقھا لم یفلل حجتک ولم تضعف بصیرتک
ولم تجبن نفسک ولم یزغ قلبک کالجبل لا تحرکہ العواصف ولا تزیلہ القواصف وکنت
کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امن الناس علیہ فی صحبتک وذات
یدک وکما قال ضعیفا فی بدنک قویا فی امر اللہ متواضعا فی نفسک عظیما
عند اللہ جلیلا فی اعین المؤمنین کبیرا فی انفسھم لم یکن لاحد فیک مغمز ولقائل
فیک مھمز ولا لاحد فیک مطمع الضعیف الذلیل عندک قوی عزیز حتی تاخذ بحقہ
والقوی العزیز عندک ضعیف ذلیل حتی تاخذ منہ الحق القریب والبعید عندک
سواء اقربت الناس الیک اطوعھم للہ واتقاھم لہ متانتک الحق والصدق
والرفق وقولک حکم وحتم وامرک حلم وحزم ورایک علم وعزم فبالغت واللہ بیسم
السبیل وسھلت العسیر واطفات النیران واعتدل بک الدین وقوی الایمان وثبت
الاسلام والمسلمون وظھر امر اللہ ولو کرہ الکافرون فسبقت واللہ سبقا
بعیدا واتعبت من بعدک اتعابا شدیدا وفزت بالخیر فوزا مبینا فجللت
عن البکاء وعظمت رزیتک وھدت مصیبتک الانام فانا للہ وانا الیہ راجعون

ترجمه هرگاه وفات یافت ابو بکر رضی الله عنه و بچادر پوشیدند او را الزره گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود در وی رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویان یعنی انا لله
وانا الیه راجعون و او میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس استاد بر در خانه که در وی ابو بکر بود و پوشیده
بچادر پس گفت رحمت خدا بر تو باد ای ابو بکر بوده محل الفت رسول خدا و محل النسبة او و محل راحت او و
اعتماد او و جای نهادن اسرار او و مشورة او بوده اول قوم پیغمبر در اسلام و خالص ترین ایشان در ایمان و
زیاده ترین ایشان در تقوی و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددگاری دین خدا تعالی
و نگهبان ترین ایشان از مددگاری دین خدا تعالی و نگهبان ترین ایشان مر رسول خدا را و متفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بیشترین
ایشان در فضائل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
بر رسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک و بالا ترین ایشان نزد پیغمبر در منزلت
و گرامی ترین ایشان پیش او و معتمد ترین ایشان نزد او جزاد هد خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از
طرف جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور بمنزله گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا را صلعم
وقتی که تکذیب کردند مردمان پس نام کرد ترا در کلام خود صدیق که فرمود صاحب عزت آن فرماینده و
آن که آورد سخن راست و تصدیق کردند او را این جماعه اند اهل تقوی پس آنکه آورد سخن راست محمد است
صلعم و آنکه باور کرد او را ابو بکر است رضی الله عنه و مراعات کردی با پیغمبر وقتی که دیگران بخل کردند و استاد
با او در وقتهای شدت انگاه که دیگران باز نشستند و همراه بودی او را در سختی بهترین همراه بودن دوم دو کس
در غار آنگه در غار فرود آمده بر وی مسکنت و رفیق پیغمبر در هجرت و خلیفه او در دین خدای عزوجل
و در امت او نیک جانشینی کردی هنگامیکه برگشتند مردم و قائم شدی باین کار آنقدر که قائم نشد بآن
خلیفه هیچ پیغمبری بر پا شدی وقتی که سست شدند یاران تو پیش آمدی وقتی که درمانده شدند و
قوت دادستی وقتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی راه پیغمبر را صلعم در یاران او زیرا که تو بودی خلیفه بر حق در
منازع تو نشد و مدافع تو نشد بر خلاف مراد مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بیقدری فاسقان
و کجروی باغیان قائم شدی بسر انجام کار وقتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی وقتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران باز استادند پس همه پیرو تو شدند پس هدایت یافتند و بوده پست ترین
مردم در آوازه برترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان در گویائی
و دور از ترین ایشان در خاموشی و موفر ترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلاور ترین

ایشان وشناساترین ایشان بکارہا و اعلی ترین ایشان وعمل بودہ بخدا مردین را پیشوا در اول
چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردی کردند بودہ مرمومنین زاد پدر شفیق چون افتادند
برذمہ تو عیال بردا شتی بارہای انچہ ناتوان بودند از بردا شت آن وا نگاہ داشتی انچہ ایشان مہمل
گذاشتند وخبرداری کردی انچہ ایشان ضائع کردند و بالا فتی چون ایشان بتقیہ ا شدند و ستقیم ماندے
چون ایشان مضطر گشتند و یافتی انتہا انچہ ایشان جستند و رجوع کردند بسوی راہ ثانی بہ تدبیر تو پس کامیاب
شدند و یافتند بسبب تو انچہ گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بینا شدند بودہ بر کافران مذہب
ریزندہ و برای مومنان راحت و انسیت و کشایش پس پریدی بخدا بر اعلای این مراتب و کامیاب شدے
بقرب آن و بردی فضیلت ہای آنرا و دریافتی سوابق آنرا نقصان نیافت حجت تو وضعیف نشد نصرت
تو وجبین نکرد و نفس تو و کج نرفت دل تو ہم چون کوہی کہ جنبش ندہد او را بادہای تند و بجا نکند او را از صدمہا
دلبودہ چنانچہ فرمودہ است رسول خدا صلعم احسان کنندہ ترین مردم بر آن سرور در رفاقت خود و مایہ دست
خود دلبودہ چنانچہ فرمود ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جای طعن و گوینده را در حق تو جای گرفت
و نہ کسی را در دست یافتن بر تو جای طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود و تا نخواہی حق او را و قوی عزیز تر نزد
تو ضعیف ذلیل بود تا بگیری از و حق قریب و بعید نزد تو برابر بود قریب ترین مردم بسوی تو آنکہ مطیع
ترین ایشان مر خدا را ست و پرہیزگار ترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و نرمی ست و سخن
تو و تصمیم امر تو تحمل و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس رسانیدی بخدا ایشان را براہ و سہل کردی دشوار
را و میراندی آتش فتنہ را و استوار شد بتو دین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و ظاہر
شد احکام خدا اگرچہ مکروہ داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا بیشی دور و برنج انداختی پس روان خود
را برنج شدید و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری تو از انکہ بر تو بگریند و بزرگ ست مصیبت بر فتن
تو و جنبانید واقعہ تو عالم را پس انا للہ وانا الیہ راجعون این یک خطبہ آنجناب ست در ستائش ابوبکر اگر جمع
خطب و کلمات طیبات آنجناب را کہ در شان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اہل سنت بطریق موثقہ
و معتمدہ موجود بلکہ متواتر و مشہور بر شمار یم کتابی حافل جداگانہ باید پرداخت و دفترے بالا ستقلال
مقابل نہج البلاغہ رضی باید ساخت **سوال** اگر گوئی روایات شیعہ در باب تظلم و شکایت کہ در کتب اینہا
مرویست اگر ہمہ موضوع و مخترع رؤسای اینہا باشد دور از عقل مینماید کہ اینہمہ گروہ کثیر اجماع یافتہ بر
جناب امیر نمودہ باشند پس لابد اینہا را منشاء غلطی خواہد بود و آن منشاء غلط ایشان چیست **جواب**

سابق مذکور شد کہ رواۃ ایشان بی صرفہ در روایات تجسیم و بداء وغیر ذلک دروغ بر ائمہ بستہ اند و ائمہ آنہا را تکذیب فرمودہ حالانکہ رتبہ عقائد الیہ بسیار دور ست از رتبہ اعتقاد صحابہ عایۃ مافی الباب آنکہ تکذب آن روایات نیز بطریق شیعہ دیگر بما نہا رسیدہ و روایات مطاعن صحابہ را تکذیب از طرف شیعہ بہ ایشان نرسیدہ یا رسیدہ و در فہم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکردہ چنانچہ از صحیفہ کاملہ و نہج البلاغۃ منقول شدہ و چون ہمہ این فرقہ اجماع دارند بر بغض صحابہ و اعتقاد بد در حق ایشان تکذیب آن روایات را چرا روایت کنند و اظہار نمایند پرورش دروغ او اہل خود ہر ہمہ را منظور افتادہ ازین جہت این دروغ اجماعی این فرقہ گردیدہ و دروغہای دیگر را مثل تجسیم و بداء بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و ہذا در اصل منشاء غلطی ہم دارند و آن آنست کہ جناب امیر در خطب خود کہ در نہج البلاغۃ رضی آنہا را جمع نمودہ و خطب دیگر کہ مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعہ بود اسقاط و حذف نمودہ مثل انچہ در ستائش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بد بر ایشان میکند این فرقہ بنا بر سوء ظن قومی فہمند کہ مراد ازان خلفای ثلثہ و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکہ مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند کہ در زمرۂ صحابہ نبودند بلکہ در ایام خلافت خلیفۂ اول و ثانی را ہم در آن تمیز و شعور دریافتہ بودند بلکہ در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کردہ در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحہ و زبیر و ام المومنین شکر رنجیہا و ناخوشیہا احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت او امر و نواہی ان قدوۃ الاصحاب نیز تقاعد و تکاسل مے ورزیدند تا آنکہ معاویہ باغی و لشکرہای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفہ و عراق و خراسان در حیطۂ تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحہ ثابت ست چونکہ حضرت امیر در کشتگان حرب جمل سیر فرمود و عبد الرحمن بن عتاب بن امید را یافت کہ از جانب ام المومنین مقتول شدہ بود تلہف بسیار فرمود گریہ نمود و گفت کہ ہٰذَا لَہُ بِشُؤْمِ قَرِیْشٍ ثُمَّ قَالَ لَجَدَعْتُ اَنْفِیْ وَشَفَیْتُ نفسہ ترجمہ این پیشوای قریش ست باز گفت بریدم بینی خود را و شفا دادم دل خود را اصل و اعضال شیعہ ہمین ست کہ کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی کہ از رسوم ضلال فراگرفتہ اند حمل نمایند بلکہ آیات و احادیث را نیز بہمین طریق می فہمند و این داء ضلال را علاجی نیست و الا چہ امکان کہ صحابہ کرام کہ حق تعالی در حق ایشان می فرماید اَلْزَمَہُمْ کَلِمَۃَ التَّقْوٰی وَکَانُوْٓا اَحَقَّ بِہَا وَاَہْلَہَا و نیز در حق شان میفرماید اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَہُمْ و نیز میفرماید حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْاِیْمَانَ وَزَیَّنَہٗ فِیْ قُلُوْبِکُمْ وَکَرَّہَ اِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْیَانَ مصداق این قسم مخالف رسول صلی اللہ علیہ وسلم و ایذاء خاندان او تواند شد آگر کسی را این عقیدہ باشد

پس لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد والعیاذ بالله **دلیل پنجم** آنکه حضرت امیرؓ ادعای
امامت نمود و از و معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه جن در رد
شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ماخوذ است از استدلال
اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلعم لکن مشابهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات
زیرا که اول در صحت اثبات امامیت بمعجزه حرف ست چه معجزه برای اثبات نبوت ست نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک
وجهش آنست که چون بعثت نبی بلاواسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته نبی و تفویض او بامت ثابت می شود و نیز
وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی ست و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری ست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاید این سخن آنکه اگر شخصی
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع و شاهد و سنت
نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه
وسلم تا باختیار حل و عقد گردید معجزه دران دلیل نمی تواند گشت **دوم** آنکه ادعای امامت در خلافت
خلفای ثلثه کذب محض و افترای بحث ست که روایات امامیه هم بکذب آنست و وجوب تقیه بطل آن و در صحت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن و آنهما موزیرا امیر کما لا یخفی علی المتامل من الشهاده
ثابت ست **سوم** آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت ست لکن از خلفای ثلثه و صحابه
دیگر و صلحای امت نیز متواتر و مشهور ست و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود امکان دعوی
امامت در آنوقت گنجائش ندارد و اما محاربه جن پس در کتب اهل سنت ازان اثری نیست محض روایت شیعه است
که چون آنحضرت در غزوه بنی المصطلق برآمد جبرئیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان
جمع شدند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیرؓ را فرستاد و امیر آنها را
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبرؐ خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط ست بالاجماع و علی بن عیسی الاردبیلی در کشف
الغمه آورده است که این محاربه با امر پیغمبرؐ بود پس بالاریب معجزه پیغمبرؐ شد و در فتح صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود
نیست در کتب شیعه امامیه وزیدیه دیده شد خطب خوارزم که زیدی ست در کتاب خود چنین آورده است که چون
توجه حضرت امیر بصوی صفین شد یاران را تشنگی بهم رسید و آب نایافت شد پس امیر فرمود تا موضعی را بکاوند

نزدیک و پیر راهی که در آن وادی می بود پس در اثنای کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ
عاجز شدند خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن
سنگ چشمهٔ آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب پیر این امر را
مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این پیزوال خواهد کرد و این
معجزه خواهد برداشت و آن شخص برین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سائر کرامات آنجناب
رضی الله عنه خواهد بود دعوی امامت در بیخ اندکور نیست و نه در مقابلهٔ اهل شام این قصه بوقوع آمده
و اگر در مقام تحدی اهل شام این قسم معجزها ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهل سنت میگردید و با مدعای شیعه سازگار
نمیشد زیرا که درین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی و باغی و خلاف حق
و امارو شمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی وغیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر ست بلاغبه که
وقت نماز عصر از حضرت امیر بدعای آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود و در آنوقت دعوی امامت کجا بود
در مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن
و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفای ثلثه که از مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که
استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر که سالم از قوادح امامت ست متعین باشد برای امامت و این دلیل
طرفه خیلی واقع ست زیرا که کسانیکه با امامت خلفای ثلثه قائل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان را ثابت
نکرده اند آری شیعه بسبب بغض و عناد که با خلفای ثلثه دارند و بعض چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن
چیزها مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی و اگر آن چیزها قابل مطاعن باشد در
انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه را کسی یک مطالعه کند از مطاعن انبیا و ائمه ملول و مشحون یابد
چنانچه قدری ازان در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر هیچ از مطاعن و موافق قدحی
روایت نکرده خبطی دیگر ست زیرا که اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح ست زیرا که اهل سنت معتقدین
صحت امامت آنجناب اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان خود دشمنان طویله و طوامیر
کثیره مثل چیزهای ظلمانی خود درین باب سیاه کرده اند و امیر از آن خرافات و این رساله چند ادب ست
اما بنا بر ضرورت نقل کفر را کفر نیست چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل میکنم باید دانست که مطاعن حضرت
امیر را در کتاب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی آنست که نواصب متفرد اند بروایت آن و اهل
شیعه که مجیبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افتراء بهتان آمد ماست الزام
بآن عاید نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عائشه رضی الله عنها و نزول

وَالَّذِیْ تَوَلّٰی کِبْرَهٗ مِنْهُمْ لَهٗ عَذَابٌ عَظِیْمٌ ترجمه و آنکه متکفل شده است کمال این بهتان را از جمله منافقان مراد است عذاب بزرگ قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیحه ثابت ست و این قسم البته جواب طلب ست چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیا والائمه از علمای شیعه و ابن حجر در کتاب تفصیل از علمای اهل سنت بسیاری را ازان مطاعن رفع نموده اند از انجمله آنکه سلاح و مال عثمان را بعد از قتل او متصرف شدند حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود و هر چند وارثان او طلبیده اند بایشان نداده اند چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته ست

یَا اَیُّهَا اللَّیْلُ لَا تَغُوْرُ کَوَاکِبُهٗ ۔ اِذَا غَارَ بَعْضُ اَرْمَی بَعْضُ بِرَاقِبُهٗ ۔ بَنِیْ هَاشِمٍ رُدُّوْا اِسْلَامَ ابْنِ اُخْتِکُمْ ۔ وَلَا تَبْغِیْهِ لَا تَعْجَلْ مَنَاهِبُهٗ ۔ بَنِیْ هَاشِمٍ لَا تَجْعَلُوْنَا فَاِنَّهٗ ۔ سَوَاءٌ عَلَیْنَا قَاتَلُوْهُ وَسَالَمُوْا وَاِنَّا لَنَرْجُوْ مَا کَانَ مِنْکُمْ ۔ کَصَدْعِ الصَّفِّ لَا یَرْأَبُ الصَّدْعَ شَاعِبُهٗ ۔ بَنِیْ هَاشِمٍ کَیْفَ التَّعَاقُدُ بَیْنَنَا ۔ وَعِنْدَ عَلِیٍّ سَیْفُهٗ وَحَرَائِبُهٗ لَعَمْرُکَ لَا اَنْسٰی اِبْنَ وَدٍّ وَقَتْلَهٗ ۔ وَهَلْ یُنْسِیَنَّ الْمَاءَ مَا عَاشَ شَارِبُهٗ ۔ هُمْ قَتَلُوْهُ کَیْ یَکُوْنُوْا مَکَانَهٗ ۔ کَمَا فَعَلَتْ یَوْمًا بِکِسْرٰی مَرَازِبُهٗ

ترجمه آگاه باش چه حال ست شب مرا که غروب نمی کند ستاره ای او چون غروب میکند این ستاره نمودار میشود ستاره مقابل او ای بنی هاشم باز دهید سلاح همشیره زاده خود و غارت مکنید او را احلال نیست غارت او ای بنی هاشم شتابی مکنید بما پس بدرستی که ما برابر ست پیش ما کشندگان و غارت کننده او و ما و شما آنچه بوده است از طرف شما مثل شگاف ست پیوسته نمیتواند کرد آن شگاف را پر کنند او ای بنی هاشم چگونه صلح تواند شد درمیان ما و نیز علی هست شمشیر او و نیزه های او قسم بجان تو فراموش نمی کنم عثمان را و قتل او را و ما فراموش میکنند آب را تا وقتی که زنده است آشامنده ایشان کشته انصار را بجای او نشیند چنانچه کرده اند کسری بزرگ امیران خود را از انجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نموده و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بعدم بیع آنها باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بجهت بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه بایشان سجده کرد و گفت که ما اظنک فی بلادک الا من الاساورة ترجمه ترا همی نمود در اجماع صحابه دوست ترست پیش ما از رای تو تا ما خود گفت آنکه ان بدا الله علی الجماعة رضی الله عن من خالفها و نیز در قرآن موجود ست و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نولیه ما تولی و نصلیه جهنم و بئس المصیر مخالفت اجماع نمود و از انجمله آنست که در مسئله توریث جد فضایای مخالفه از و سر زد و بهیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد ترجمه هر که خواهد که در رود درمیان دوزخ

پس سخن گوید در مسئلہ چند و از انجملہ است کہ در بخاری ست اِنَّ عَلِیًّا اَتٰی بِزَنَادِقَۃٍ فَحَرَّقَھُمْ بِالنَّارِ
ترجمہ بدرستی کہ پیش علی رضی اللہ عنہ آوردہ اند چند مرتد پس بسوزانید ایشان را در آتش و ابن عباس
بر این مقدمہ انکار عظیم کرد و حضرت امیر نیز بر ان ندامت فرمود و قصہ احراق بنار در کتب شیعہ
نیز موجود ست شریف مرتضی در تنزیہ الائمہ روایت کردہ اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَ رَجُلًا اَتٰی غُلَامًا فِیْ دُبُرِہٖ
و حدیث صحیح مجمع علیہ است لَا تُعَذِّبُوْا بِالنَّارِ و از انجملہ است کہ شخصے را در حد عمر ہشتاد تازیانہ زد و
چون آن شخص بمرد دیت او را داد و گفت اِنَّمَا وَدَیْتُہٗ لِاَنِّیْ ھٰذَا شَیْءٌ مَعَلْتُہٗ ترجمہ جز این نیست کہ دیت او دادم
برای آن کہ این چیزیست کہ ما گردہ ام بر عقل خود در عہد عمر رضی اللہ عنہ و در حد خمر ابو عبیدہ رضی اللہ عنہ مشورہ
دادو کہ ہشتاد تازیانہ مقرر باید کرد و باین دلیل کرد اِنَّہٗ اِذَا سَکِرَ ھَذَی وَاِذَا ھَذَی افْتَرٰی ترجمہ
آن شخص چون مست شد بیہودہ گوید و چون بیہودہ گوید بہتان کند پس در اجتہاد خود شک داشت
و از انجملہ آنست کہ ولید بن عقبہ را چہل تازیانہ زد و پس کرد پس امر نہ کرد در حد الٰہی بر و آری عثمان
کہ ولید بن عقبہ قرابت با و داشت و از انجملہ آنست کہ شخصی کہ او را سجد بالقصاص نمودہ بود قصاص از و
معاف فرمود و این خلاف حکم شرع ست اَلنَّفْسُ بِالنَّفْسِ و از انجملہ آنست کہ موالاۃ حاطب را رجم
نمود حالانکہ او کنیز او بود و بر کنیز رجم نیست و از انجملہ آنست کہ زید بن ثابت او را الزام صریح داد در باب
مکاتب کہ ھُوَ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْہِ دِرْھَمٌ ترجمہ او بندہ است تا وقتے کہ باقی ست بر وے یک درم
و مذہب امیر این بود کہ ھُوَ یَقْدِرُ مَا دَامَ حُرًّا وَیَقْدِرُ مَا لَمْ یَرُدَّ عَلَیْہِ کَمَا ھُوَ مَنْقُوْلٌ فِی الْمَحَلِّ و از انجملہ
آنست کہ اول تحکیم کرد بعد از ان مینفرمود لَقَدْ عَثَرْتُ عَثْرَۃً لَا تُخْبِرُ بِسُوْءَتِہَا اَلَیْسَ بَعْدَھَا وَ
اِسْتَقَامَۃُ الْاَمْرِ الثَّلْبِیْتُ الْمُنْتَشِرُ ترجمہ ہر آئینہ لغزش خوردم لغزشے کہ بد ارک نمی پذیرد و ہشیاری
خواہم کرد بعد از ان و محکم خواہد بود و جمع خواہم کرد کار پراگندہ منتشر را حالانکہ نقض بحکم جائز نیست و از انجملہ
آنست کہ شیعی روایت کردہ کہ اِنَّ عَلِیًّا قَطَعَ یَدَ السَّارِقِ فِیْ مِنْ اُصُوْلِ الْاَصَابِعِ پس اقامت حد
سارق ندانست و جاہل باقامت حدود لائق امامت نیست و از انجملہ آنست کہ شہادت صبیان بعض را
بر بعض قبول نمودہ حالانکہ بالبداہۃ گفتہ صبیان را اعتباری نیست و خدای تعالی می فرماید وَاسْتَشْھِدُوْا
شَھِیْدَیْنِ مِنْ رِّجَالِکُمْ الآیۃ و از انجملہ آنست کہ احد نصفہ دیۃ چشم از قصاص گیرندہ اعور
مقرر فرمود حالانکہ صریح خلاف شرع ست اَلْعَیْنُ بِالْعَیْنِ و از انجملہ آنست کہ مدسارق بعضی نا بالغ اقامت
نمود چنانچہ در کتب شیعہ موجود ست حالانکہ خود روایت نمودہ در رفع القلم عن ثلثۃ عن
الصبی حتی یبلغ الخ و از انجملہ آنست کہ روی محمد بن بابویہ القمی فی الفقیہ انجاء

رجل الی امیر المؤمنین واقر بالسرقۃ اقرارا یقطع بہ الید فلم یقطع بل
وبدہنۃ در اقامت حدود کبیرہ است واز انجملہ آنست کہ چون سنجاشی ورقی شاعر را گرفتہ آوردند کہ در ماہ
رمضان شراب خوردہ بود بشت تازیانہ در حد افزودہ زدکما رواہ محمد بن بابویہ القمی وزیادت در حد الہی جائز نیست
واز انجملہ آنست کہ شریف مرتضی ودیگر علمای امامیہ در تنزیہ الانبیا والائمہ آوردہ اند علیہ السلام اتی بمال من معادن للمتغایا
فقال ارفعوہ حتی یجیء عطاء شیء وباھلہ ترجمہ آوردہ شد مالی از جنس اجرت زانیات پس گفت بردارید این را
تا وقتیکہ بیاید تنخواہ قوم غنی وباہلہ حالانکہ دیگر ایشا سخت وحرام صرف ست واز انجملہ آنست کہ در وراہم سود
صریح مخالف امر رسول حکم کردھو قولہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تبیعوا الدراھم بالدراھم ترجمہ مفرد شید درہم را
بدرہم واز انجملہ آنست کہ تکلم نمودہ باینچہ شہرست بدعوی الوہیت حکایت عنہ ذلک فی خطبۃ البیان
الحق رواہا اصبغ بن نباتہ وھو من رجال الشیعۃ انا لحذیفۃ العہد علی الکفار فی الاول ترجمہ چنانچہ ثابت
شدہ از وی این مقدمہ در خطبہ بیان کہ روایت کردہ است آنرا از وی اصبغ بن بنانہ از رجال شیعہ من
گرفتم عہد را بر ارواح در ازل انا المنادی لکم الست بربکم ترجمہ من ندا کردم ایشان را است بربکم
وکذا قولہ انا منشیء الارواح وقولہ فی خطبۃ الافتخار کما رواہ الحافظ رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی
فی کتابہ مشارق الانوار الیقین فی الکشف عن امیر المؤمنین انا صاحب الصور انا مخرج کم
فی القبور وقولہ انا حی لا اموت انا جاوزت ھو سی البحر وانفرقت فرعون وجنودہ
انا لم سیت الجبال الشامخات وفجرت العیون الجاریات انا ذالک النور الذی
اقتبس موسی منہ الھدی ترجمہ من نشانیدم کوہہای بلند را وروان کردم چشمہ ہای جاریہ را
من آن نورم کہ یافت موسی از وی ہدایت واز انجملہ آنست کہ اقارب خود را در یمن وعراق وغیر آن
منصوب ساخت وراضی نشد بامارت طلحہ وزبیر بر کوفہ وبصرہ حالانکہ اینہا احق واولی بودند بتولیت امارت
واز انجملہ آنکہ توقف نمود در امامت قصاص بر قاتلان عثمان حالانکہ از موجبات قتل بر عثمان ہیچ ثابت نبود
واز انجملہ آنکہ اہانت نمود وابو موسی اشعری را در نہب اموال واحراق وارد فرمود ونیز اہانت نمود ابو مسعود
الانصاری را واز انجملہ آنکہ در قصہ افک از مسلمین بود بدلیل روایت بخاری کہ کان علی مسلما فی ھناھنا
ترجمہ وبود علی تسلیم کنندہ در ماقدمہ عائشہ حالانکہ خدا تعالی میفرماید لولا اذ سمعتموہ ظن المؤمنون الخ
پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد واز انجملہ آنکہ از قتل عثمان بکبار تبری نمود وچون قاتلان عثمان
آزرده خاطر شدند فرمودند قتلہ اللہ وانا معہ ترجمہ قتل کرد خدا او را ومن با او ہستم واین بی ایمانی ست کہ خلاف مر
واخلاص ست باین قماش ست مطاعن نواصب در علم ودیانت آنجناب المشتبہات آن اشقیا در البطال

امامت پس طولی دارد کہ درین رسالہ مختصرہ ایراد آن شبہات مع الاجوبہ باطناب می کشد و معہذا از موضوع این رسالہ خارج ست و بفضل اللہ تعالی در کتب مبسوط اہل سنت و جماعت تفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود ست و جواب اجمالی از ان مطاعن مذکورہ بر اصول اہلسنت پر ظاہر ست زیرا کہ سلاح دال حضرت عثمانؓ کہ حضرت امیرؓ از التصرف نمود از ان قبیل خواہد بود کہ تعلق بہ بیت المال داشت و از لوازم خلافت بود کہ ہر کہ خلیفہ شود متصرف بر وگردد چنانچہ تخت و چتر و فیلان و آسیان و توسنخانہ در زمان مانہ خاص ملک عثمانؓ و این قسم مال بعد از فوت خلیفہ اول بتصرف خلیفہ ثانی نمیرسد نہ بوارثان اول و چون وارثان عثمانؓ این معنی را نفہمیدہ بودند درخواست میکردند و نیز اہل سنت حضرت امیر را مجتہد اعتقاد می کنند در اجتہاد رجوع از مذہبی بمذہبی جائز و واقع ست چنانچہ شیخینؓ و عثمانؓ را نیز بارہا بوقوع آمدہ و اجماعی کہ در عہد عمرؓ بر منع بیع امہات اولاد انعقاد یافتہ بود اجماع قطعی نزد حضرت امیرؓ نبود بلکہ شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لہذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقای اہل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط ست در حجیت او و چون حضرت امیرؓ نیز از اہل آن اجماع بود و اجتہاد او متغیر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابوبکر و زید بن ثابت باہم اختلافہا دارند و در عہد عمرؓ بن الخطاب رضی اللہ عنہ درین باب مناظرہا رفتہ و بحثہا طول کشیدہ و در صورت اختلاف مجتہدین اگر یک مجتہد را ہم ترجیح جوانب حکم بسبب اوقات مختلفہ در نظر آید چہ مضائقہ و آنچہ فرمودہ ست مما یدل علی ان یتقدم الخ پس مراد آنست کہ مسئلہ جد مختلف فیہاست و وجوہ بسیار از ہر طرف برای ترجیح قائم اند و نصی درین باب وارد نشدہ پس ہر کہ باوجود این ہمہ قول جازم نماید بیباک و بی احتیاط ست و ہمنیست شان محتاطین از علمای راسخین کہ در اجتہادیات مختلف فیہا جزم باحد الطرفین نمیکنند و احراق زنادقہ و لوطی نیز باجتہاد بود چون خبر صحیح شنیدند بران ندامت فرمودند و استیعاب جمیع اخبار در اجتہاد شرط نیست بدلیل آنکہ ابوبکر را میراث جدہ معلوم نبود چون مغیرہ بن شعبہ و محمد بن مسلمہ بآن خبر دادند قبول کرد و حالانکہ ابوبکر باجماع نواصب و خوارج مجتہد بود و دیت و ادن مجدود فی الخمر نیز بنا بر احتیاط نہ بنا بر شک در اجتہاد خود و عمل بالاحتیاط کمال تقوے و تورع ست کہ شان حضرت امیرؓ و امثال اوست و ولید بن عقبہ را ازان جہت اکتفا بہ چہل تازیانہ فرمود کہ در شہادت حداد شبہہ راہ یافتہ بود زیرا کہ یک شاہد او شہادت بر شرب خمر داد و یک شاہد او بر قے کردن خمر ہر چند خود حضرت عثمانؓ این شبہہ را در حد معتبر نداشت فرمود وَمَا تَقِيَّاهَا إِلَّا وَقَدْ شَرِبَهَا ترجمہ قے نکردہ است شراب را مگر وقتی کہ خوردہ است لیکن او از حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا بر اقل حد بن فرمود معاذ اللہ کہ حضرت امیر در اقامت حد پاسداری قرابت عثمانؓ نماید

حالانکه عثمان را بکمال تاکید براستیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلف علیها بایدی النواصب و اهل السنة بران دلالت دارد و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشورة حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی که باوی داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر دران کار رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هر چه حکم شرع باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دویده آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المؤمنین کشنده آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو چیست و تراچه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا براین ماجرا اطلاع نبود و جامهای من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک می کردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم و ازان خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده می خواستم که بخانه خود بروم و باز بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه در من موجود دست غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی بجا آورد و آن قاتل مقر را ستائش فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمیر سیدی و اقرار نمیکردی این بی گناه مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیای مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای طعن نیست و در جمع موالاة حاطب جائز است که بعد از اعتاق او باشد تا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن موالاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمیشود که اتباع حق شان این قسم اولیاست از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول است که بگفته یک زن قلیل شده و فرمود کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال نقص تحکیم وقتی لازم می آید که هر دو حکم بفکر و تامل چیزی قرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم که از جانب معاویه بود حکم دیگر را بمکر و فریب از جا برده او را فرصت تامل و فکر ندادند تحکیم متحقق نشده باشد

آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع بخطای جلاد بود بفرموده حضرت امیر تا جهل او
لازم آید و شهادت صبیان بعضی بر بعضی در امور یکه فیما بین آنها جاری میشود نزد آنها نزد امام مالک رض
مقبول ست و آیه فاستشهدوا مخصوص ست بغیر امور مذکور بمیان زیرا که حضور بالغین بلاعب صبیان
متعذر ست مثل آنکه شهادت کفار بعضی بر بعضی مقبول ست پس جای طعن نیست لانه مذهب بعض
المجتهدین و اخذ نصف دیت چشم اعور بنا بر وقت فقیه است زیرا که عین اعور منحصر بر یک فرد ست پس
حکم عینین دارد پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس
گویا یک عین زائد را از حق خود کور کرد و دیت بر او لازم آمد اما بحسب نص قرآنی که العین بالعین قصاص
گرفتنش روا شد پس در اینجا عمل بالحقیقة و الشبهة به وقوع گشت اگرچه مذهب کس مجتهد بر نیست اما نظیر آن
از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت
زائد بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بے صرفگی ست و استیفای حاجت قدر از جهله
نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع ست
لکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اضربوهم علیها و هم ابناء
عشر سنین ترجمه بزنید کودکان را برای نماز وقتیکه ایشان ده ساله باشند و روایت
محمد بن بابویه در رد حد از سارق مقرر سرقه وافر وان بست تا زیانه بر حد شارب خمر در رمضان
مقبول نیست نامحتاج جواب باشد اگرچه اخیه را توجیه توان کرد که این افزونی بحسب یاست نبود
زیادت هر حد مقرر در روایت مهور بغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب
این روایت ست بلکه نزد اهل سنت مخالف این روایت صحیح شده مَرَدَی اَبُو سَلَمَةَ مُوسَی بْنَ
اِسْمٰعِیلَ عَنْ اَبِی عَوَانَةَ عَنْ مُغِیرَةَ عَنْ ثَابِتِ بْنِ هُرْمُزَ قَالَ حَمَلَ الْمُخْتَارُ مَالًا مِنَ الدَّیْنِ مِنْ عِنْدِ
عَمِّهِ اِلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ فَلَمَّا فَرَغَ فَاَخْرَجَ کِیسًا فِیهِ خَمْسَةَ عَشَرَ دِرْهَمًا فَقَالَ هٰذَا مِنْ اُجُورِ الْمُومِنَاتِ
فَقَالَ عَلِیٌّ وَیْلَکَ مَالِی وَلِاُجُورِ الْمُومِنَاتِ ثُمَّ قَامَ الْمُخْتَارُ وَعَلَیْهِ مُقَطَّعَةٌ لَهُ حُمْرَاءُ فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ عَلِیٌّ مَالَهُ
قَاتَلَهُ اللّٰهُ لَوْ شُقَّ لَهُ عَنْ قَلْبِهِ الْاٰنَ لَوُجِدَ مِثْلَانِ مِنْ حُبِّ اللَّاتِ وَالْعُزّٰی کَذَا
فِی الْاِسْتِیعَابِ فِی ذِکْرِ الْمُخْتَارِ ترجمه گفت بار کرده آورد مختار مالی از مدائن از نزد عم خود
بسوی علی ابن ابی طالب پس بیرون آورد کیسه و در وی پانزده درهم بود پس گفت این اجرت
زانیات ست پس گفت علی واے بر تو با چه کار ست با زانیات پس استاد مختار و بزود
جامه او بود سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حال ست این را لعنت کند خدا او را اگر شکافته شود

دل او این وقت هر آئینه یافته شود پر از محبت لات و عزی این چنین ست در انتیعاب در ذکر مختار پس معلوم شد که روایتی بشیعه رسیده است افترا و بهتان مختار ست که برای گرفتن این مال و رفع فضیحت خود ساخته و پرداخته بعامهٔ لشکریان و اتباع خود نشان داده رفته رفته منتشر شده و در دراهم شود که غش بر آن غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زائل میشود حالا هم نزد شافعیه تفاضل جائز ست و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از دراهم در حدیث رسول دراهم فضهٔ خالصه است یا دراهم رایج که ثمنیت دارد و خطبة البیان و خطبة الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواة آنها از امامیه نیز کذا بین اند افترا و بهتان را محل طعن ساختن لغایت سفاهت ست و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال ست که اولیا الله را رو می دهد از زبان حقیقة الحقائق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند و در حدیث صحیح توبه واقع ست که اَنْتَ عَبْدِی وَاَنَا رَبُّكَ اَخْطَاءَ مِنْ شِدَّةِ الْفَرَحِ و نیز این تکلم گویا حکایت زبان حال ست مثل قولهٔ قَالَتْ لَهُمْ قَالَتْ لَهُمْ لِلْاَرْضِ لَا تَشْتَهِی قَالَتْ لَا تَسْأَلْنِی وَاسْأَلْ مَنْ یَدُقُّنِی ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین و میخ را چرا می شگافی مرا گفت از من مپرس و بپرس از کسی که میکوبد مراد مقاله فِی الْحَدِیْثِ هَلْ تَدْرُوْنَ مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ اَیْ بِلِسَانِ الْاِنْشَاءِ وَاِلَّا فَالْاِطِّلَاعُ عَلٰی لِسَانِ الْعِبَارَةِ بِلَا مِنَّةٍ غَیْرُ مُمْكِنٍ حَتّٰی یَسْتَفْهِمُوْا عَنْهُ ترجمه آیا میدانید چه فرمود پروردگار شما یعنی بزبان انشاره و اگر مراد نباشد پس اطلاع بر عبارت امت را ممکن نیست ما برسیده شود آنرا و تفویض امارت و ایالت با قارب خود که تن باطاعت واجبی دهند بهتر ست از کسانی که اطاعت ننمایند چنانچه عثمان نیز بعمل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهت عدم تعین قاتل بود و تفتیش قاتل او بر ذمهٔ خلیفه نیست بر ذمهٔ وارثان مقتول ست و ابو موسی اشعری را مالک اشتر و غلامان او اهانت کردند و بی فرمودهٔ حضرت امیر در کوفه خانهٔ او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت ست و الا ست ابو مسعود انصاری بجهت آن بود که طرفداری بغاة میکرد و تسلیم در شان عائشه رضی الله عنها قبل از نزول برأة او بود که مخذوری ندارد وَكَانَ الْخَبَرُ یَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكَذِبَ و عبارت فَتَلَهُ اللّٰهُ وَلَا مَعَهُ از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت بعمل آورد مِثْلُ هٰذَا صَدَقَ در حق حضرت سارهٔ که از حضرت ابراهیم سر زد و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد رفقاء قاتلان عثمان بود و در لشکر بلکه خوف

آن بود کہ قصد قتل حضرت امیرؓ نمایند بالجملہ ہر دو فرقہ نواصب و شیعہ را شیطان راہ زدہ و در پے عیب جوئی دوستان خدا کہ ہمین آرزوی آن لعین ست دوانیدہ کار خود را از دست ایشان میکردد ؎ ہر کہ را خواہد خدا پردہ درد ؎ میلش اندر طعنۂ پاکان برد ؎ والعیاذ باللہ

تتمہ لبحث الامامۃ

قدر مشترک در جمیع فرق شیعہ کہ بران اجماع دارند ہمین ست کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ امام بود بلا فصل و امامت خلفائے ثلثہ باطل ست و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اہل سنت با ایشان ہمین شد و مخالفت این فرقہ بجمیع فروع ہا و اغصانہا بآن اصوص کتاب و قول عترت طاہرہ ظاہر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر درمیان فرق ایشان واقع ست و بعضی ایشان بعضے دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نمودند وَکَفَی اللّٰہُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ یعنی کفایت کرد خدا از طرف مومنان جنگ را درین کتاب کہ گفتگوی شیعہ و سنی ست آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نہ ازان اختلافات اہل سنت را ضروری کہ گوشت خروندان سگ لکن بنا بر آنکہ کَثْرَۃُ الْاِخْتِلَافِ فِیْ شَیْءٍ دَلِیْلٌ کَذٰلِکَ بہ نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعین ائمہ و عدد آنہا منظور افتاد و ما امارات کذب این مذہب از جہات کثیرہ قائم شود و طعنی کہ بر اہل سنت بابت اختلاف فقہی می نمایند بر ایشان منقلب کردد و با فحش وجہ زیرا کہ اختلاف ایشان در اصول خود ست و اختلاف اہل سنت در فروع ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بودہ است و در اصول متفق ماندہ قولہ تعالیٰ شَرَعَ لَکُمْ مِّنَ الدِّیْنِ مَا وَصّٰی بِہٖ نُوْحًا ترجمہ شروع ساخت برای شما از دین آنچہ وصیت کرد بآن نوح را الآیۃ پس دینی کہ اصول آن مختلف فیہ باشد طرفہ دینے ست نہ شبہ بدین ہیچ یک از انبیای ماضیین نیست چہ جای اسلام پوشیدہ نیست کہ نزد غلاۃ معنی امامت محض حکومت اجرای احکام و اوامر و نواہی ست و شانی ست از شیون الوہیت و غیر غلاۃ گویند کہ معنی امامت نیابت پیغمبر ست در امور دین و دنیا و زیدیہ فاطمیہ عصمت را در امامت شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نہ انکارند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکہ خروج بسیف و اظہار را از عمدۂ شرائط امامت اعتقاد کنند و بر ین مطالب دلیل اقامت نمایند و اسماعیلیہ سوای نزاریہ عصمت را شرط کنند نزاریہ نہ اثبات کنند و نہ نفی و گویند کہ امام غیر مکلف ست بفروع و آنچہ کند از لواطہ و زنا و شرب خمر و ہمہ او را جائز است و شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی از شیخ خود کہ ابو عبد اللہ محمد بن النعمان بغدادی ملقب بہ مفید ست در تہذیب نقل آوردہ

کہ او گفت ابو الحسن ہارونی در اول اعتقاد مذہب شیعہ داشت و قائل بامامت بود و آخرہا چون بسبب
اختلاف کثیر امامیہ بروی التباس امر واقع شد و اخبار این گروہ را بشدت مختلف و متناقض و متعارض
یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانیکہ در مدت عمر از و متلمذ و مستفید بودند و نیز باتباع شیخ خود برگشتند
و ازین مذہب بیزار شدند و فی الواقع ہر کہ درین مذہب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذہب
و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند کہ سبیل نجات درین طریق مسدود و راہ خلاص از مضیق
تعارض درین مذہب مفقود ست ناچار ترک آن نماید و بمذاہب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکہ
اینہا از ائمہ خود روایات متعارض بسیار دارند از ہر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب اللہ و
سُنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفی ست زیرا کہ ناسخ
کلام نبی جز نبی دیگر نمی شود و امام را نمی رسد کہ منسخ احکام الٰہی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام
نباشد چہ ظاہر ست کہ امام نائب پیغمبر ست نہ مخالف او و نہ نبی مستقل و نیز اگر بہ نسخ قائل شویم
لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواہیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حالانکہ
در جاہای بسیار اجماع فرقہ بر روایت ہم متقدم ست و نیز نسخ در احکام مؤبد جائز نیست والا تکذیب
معصوم لازم آید حال آنکہ در احکام مؤبدہ نیز اختلاف روایات ایشان واقع ست پس احتمال نسخ خود
بالکلیہ زائل گشت و وجوہ ترجیح احد الخبرین علی الآخر بحجتہ توثیق رواۃ ایشان مطلقا نیند زیرا کہ
کتابے چند ﴿کَانُوْا حَیَّ الْمُنْزِلِ مِنَ السَّمَاءِ﴾ قرار دادہ اند و آنچہ یکے می آرد دیگرے او را بر خاک میشمارد
پس اگر باعتقاد عوام ایشان ہمہ را موثوق داریم ترجیح یکے بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفتہ بعض اخباریین
در حق بعض دیگر قبول داشتہ طعن و جرح شروع کنیم ہمہ مطعون و مجروح خواہند شد پس ہیچ سبیل ترجیح
پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجر بتعطل احکام گردید و این ہمہ در روایات یک فرقہ ایشانست
کہ اثنا عشریہ باشند مثلا کہ ہر عالمی از ایشان روایتی دارد مخالف روایت دیگر مثلا جمعے باسناد صحیح
روایت کردہ اند کہ المذی لا ینقض الوضوء و جمعی دیگر باسناد صحیح روایت می کنند کہ ینقض الوضوء و جماعتی
روایت میکنند کہ سجدۂ سہو در نماز واجب نمی شود و جمعے روایت می کنند کہ واجب می شود و ائمہ
ہم سجدہ سہو کردہ اند و بعضی روایت کنند کہ شعر خواندن وضو را می شکند و جمعی روایت کنند
کہ نمی شکند و جمعی روایت کنند کہ اگر در حالت نماز مصلی بر ریش خود یا بدیگر اعضای خود بازی کند
نماز تباہ میشود و جمعی روایت کنند کہ اگر بنجایہ و ذکر بازی کنند نماز جائز ست و مثل مشہور ست
کجا ریش و کجا خایہ و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافتہ می شود نہ در یک دو چیز چنانچہ کتاب

مَنْ لَا یَحْضُرُهُ الْفَقِیْهُ بران گواه است واگر اخبار روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی وحیص بیصی در جمیع اصول وفروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست وبعضی از علمای ایشان که متصدی جمیع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله اینها سر آمد این کار شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی ست صاحب تهذیب واستبصار ومنتهای سعی این مرد همین ست که حمل بر تقیه می کند حالانکه در بعض جاها چیزے را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا مذهب ضعیفے ست که از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نکرده وظاهر ست که ائمه عظام این قدر هم چنان خالف نبودند که تبو هم آن که شاید کسے این مذهب داشته باشد این وقت حاضر شود عبادات خود را باطل وفاسد سازند معاذ الله من سوء الاعتقاد فی جناب الائمة وکذلک وبعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نموده ومدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت ست بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن ودر جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ائمه را بی عقل اعتقاد میکنند معاذ الله من ذلک مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امره یغسل الوجه مرتین وبتخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حالانکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است مذهب سنیان که اجماع بر سنت تثلیث دارند پس جمع لازم آمد درمیان اظهار وتقیه ودر بعضے جاها تاویلات رکیکه ارتکاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغت بحد کج مج سوقیان انداخته از انجمله است تاویل ایشان کلمه حضرت سجاد را که در دعا فرمود الٰهی عَصَیْتُکَ وَظَلَمْتُ وَتَوَانَیْتُ واین دعا از دیگر ائمه هم وکتب صحیحه ایشان مرویست وبر هر دو تقدیر صدق وکذب منافی عصمت ست ومحل محل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر والخفیات گویند که مراد حضرات ائمه آنست که الٰهی اِنَّ شِیْعَتَنَا عَصَوْا وَظَلَمُوْا وَتَوَانَوْا لٰکِنْ رَضِیْنَا بِهِمْ شِیْعَةً وَرَضُوْا بِنَا اَئِمَّةً فَحَالُنَا حَالُهُمْ وَحَالُهُمْ حَالُنَا ترجمه قبول کردم ایشان را تابع وایشان قبول کردند مرا پیشوا پس حال ما حال ایشان ست وحال ایشان حال ما سبحان الله اگر این اتحاد درمیان شیعه وائمه ثابت ست چرا عصیان وظلم وتوانی شیعه بائمه سرایت کرد وطاعت وعدل وعبادت وقنوت ائمه در ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد واحکام ائمه مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد وهرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب وعجم نظیرے ومثالے یافته نمی شود ودر رکاکتهاے نحوی که در اینجا لازم آید پوشیده نیست از جمله تا می متکلم واحد بر جمع وصیغه تکلم بر غیبت واضافت

متکلم فی غیر ما لبسوی نفس خود بے علاقہ سینہ و امریہ و مثل این کلام فاسد را بکسانے کہ در مرتبہ قصوی
از بلاغت بودند نسبت می کنند و باعث چہ شد کہ حضرات ائمہ صریح نسبت ظلم و عصیان بشیعہ خود
نہ نمودہ اند و خود را باین نسبت آلودہ فرمودہ منکر آن عصمت را دست آویز محکم و عروۃ الوثقے
عنایت ساختند و باعث گمراہی جمعی کثیر بیک دو کلمہ کہ ہیچ ضرورے نبود گشتند دیگر آنکہ پر ظاہر
و ہویدا است کہ در مسائل فروعی در قرون اولے سخت اختلافہا واقع شد و اہل سنت ہم
بایک دیگر دران مسائل اختلافہا دارند و اختلاف فروعی را نقصانے نمی انگارند و نہ بایکدیگر
باہم مطاعنہ و معاتبہ درین باب می نمایند بلکہ مناظرہ و مجاہدہ در فروع در زمان اول خیلی رائج
و کثیر بود ہر کس اظہار مذہب خود و اقامت دلائل بران می نمود از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت
عباسیہ این بردو مات وزد و خورد در میان ماندہ بے دغدغہ و بے وسوسہ اجتہاد و استنباط
و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلائل خصم بعمل مے آوردند حضرات ائمہ را چہ باعث بود کہ در مسائل
فروعیہ تقیہ فرمایند و اظہار حکم منزل نہ نمایند حالانکہ حضرت امیر در زمانہ خلیفہ ثانی و خلیفہ ثالث
در مقدمہ بیع امہات اولاد و تمتع حج و دیگر مسائل مناظرہا و فرمودہ و از جانبین نوبت بعنف
و خشونت رسیدہ و ہیچ کس دم نزدہ علی الخصوص خلیفہ ثانی کہ بزعم شیعہ ہم درین باب حیلے
انقیا پیشہ بود ہر کہ پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قلیل مے شد حتی کہ زنے از زنان
عوام او را در مقدمہ مغالات مہر الزام داد و قائل شد و گفت کہ کُلُّ النَّاسِ اَفْقَہُ مِنْ عُمَرَ
حَتَّی الْمُخَدَّرَاتِ فِی الْحِجَالِ و این قصہ را شیعہ در مطاعن شمردہ اند پس در آن وقت حضرت
امیر چرا در مسائل فروعی تقیہ نماید و اظہار حکم بمنزل من اللہ کہ بر ذمہ او واجب بود ترک
دہد و نیز ائمہ پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا ہمہ مقتدایان و پیشوایان
اہل سنت بودہ اند کہ علماے ایشان مثل زہری و امام ابو حنیفہ و امام مالک تلمذ از انتساب
کردہ اند و صوفیہ آن وقت مثل معروف کرخے و غیرہ از ان جناب فیض اندوختہ و مشائخ
طریقت سلسلۂ آن حضرات را سلسلۃ الذہب نامیدہ و محدثین اہل سنت از ان بزرگواران
در ہر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کردہ چہ احتمال ست کہ این حضرات
ازین مردم خوف کنند و تقیہ نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیہ باشد از رجال شیعہ البتہ احتمال
تقیہ اقوے خواہد بود سبحان اللہ از کجا بکجا افتادیم غرض دران بود کہ امامیہ و سائر فرق
شیعہ را در اصل امامت بعد از حضرت امیر اختلافے ست کہ حدی ندارد و منجر شد باختلاف

روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست کہ امامیہ قائل اند باحضار ائمہ در عدد مثل
فرق ثلثہ اسماعیلیہ لکن باہم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضے گویند ہفت و
بعضے گویند ہشت و بعضی گویند دوازدہ و بعضی گویند سیزدہ و غلاۃ گویند کہ ائمہ الہ اند اولہم محمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الحسین ثم من صلب من اولاد الحسین الی جعفر بن محمد
وھو الاله الاصغر وخاتم الائمة ثم بعد موته وھم من صلب من ابناء جعفر
و فرقہ از غلاۃ بآن رفتہ اند کہ امام درین امت دو کس اند محمد صلی اللہ علیہ وسلم و علی و باقی نواب
ایشان اند ہر کہ لیاقت این کار داشتہ باشد از اولاد علی و حلولیہ گویند کہ امام کسے ست کہ الٰہ در وے
حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیہ گویند کہ امام بعد از پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم علی ست باز محمد بن الحنفیہ است و ہر فرقہ از فرق شیعہ از امام مرغوم خود اخبار و روایات
در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقہ اولے از کیسانیہ گویند کہ محمد بن الحنفیہ
بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرمودہ بود و فرقہ ثانیہ یعنے
مختاریہ گویند کہ ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شہادت امام حسین واقع شدہ و خوارق بسیار
بر وفق دعوی امامت آن روایت کنند و امامیہ قاطبہ گویند کہ آرے بعد از شہادت حضرت امام حسین
محمد بن علی دعوی امامت کردہ بود لکن آخر ہا رجوع کردہ بامامت برادر زادۂ خود زین العابدین
اقرار آوردہ اند در معجزات سجاد روایت کردہ است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المفرج حمید
بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال جاء محمد بن الحنفیة الی علی بن
الحسین فقال یا علی انت اقر انی امام علیک فقال یا عم لو علمت ذلک ما خالفتک وان طاعتی
علیک وعلی الخلق مفروضة یا عم اما علمت انی وصی وابن وصی ویشاجرانی الساعة فقال علی
بن الحسین بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر
الاسود فقال سبحان اللہ ادعوک الی الناس وتدعونی الی حجر لا یتکلم اما علمت انه یاتی یوم
القیمة وله عینان ولسان وشفتان یشهد علی من اتاه بالموافاة فقدموا انا وانت
فندعو اللہ عز وجل ان ینطقه اللہ لنا انها حجة اللہ علی خلقه فانطلقا وصلیا عند مقام
ابراهیم وقدموا من الحجر الاسود وقد کان محمد بن الحنفیة قال لئن لم یجبک الی ما
دعوتنی الیه انک اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد یا عم الیه فانک اسن
منی فقال محمد للحجر اسالک بحرمة اللہ وحرمة رسوله وحرمة کل

مُؤمِن اِن کُنتَ تَعلَمُ اَنّی حُجَّۃُ عَلِیِّ بنِ الحُسَینِ اَلا بَطَقتُ بِالحَقِّ وَبُنِیَت لَنَا فَلَم یُجِبہُ
ثُمَّ قَالَ مُحَمَّدٌ لِعَلِیٍّ تَقَدَّم فَاسأَلہُ فَتَقَدَّمَ عَلِیٌّ فَتَکَلَّمَ بِکَلَامٍ خَفِیٍّ ثُمَّ قَالَ
اَسأَلُکَ بِحُرمَۃِ اللّٰہِ وَحُرمَۃِ رَسُولِہٖ وَحُرمَۃِ اَمِیرِ المُؤمِنِینَ رض
عَلِیٍّ وَبِحُرمَۃِ الحَسَنِ وَالحُسَینِ وَفَاطِمَۃَ بِنتِ مُحَمَّدٍ اِن کُنتَ تَعلَمُ اَنِّی
حُجَّۃُ اللّٰہِ عَلٰی عَمِّی اَلا نَطَقتَ بِذٰلِکَ وَبُنِیَت لَہٗ حَتّٰی یَرجِعَ عَن رَأیِہٖ فَقَالَ الحَجَرُ
بِلِسَانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ یَا مُحَمَّدَ بنَ عَلِیٍّ اِسمَع وَاَطِع لِعَلِیِّ بنِ الحُسَینِ لِاَنَّہٗ حُجَّۃُ اللّٰہِ
عَلَیکَ وَعَلٰی جَمِیعِ خَلقِہٖ فَقَالَ ابنُ الحَنَفِیَّۃِ عِندَ ذٰلِکَ سَمِعتُ وَاَطَعتُ وَسَلَّمتُ

ترجمہ پس گفت ای علی آیا تو اقرار نمی کنی کہ من امامم بر تو پس گفت ای عم من اگر من ندانم این را
خلاف تو بہ کنم و بدرستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض ست ای عم آیا ندانستہ کہ من وصی ام و گفتگو کردند
ہر دو ساعتی پس گفت علی بن الحسین رض بکہ راضی میشوی تا باشد منصف درمیان ما پس گفت محمد بہر کہ تو بخواہی
پس گفت کہ آیا راضی میشوی کہ باشد منصف درمیان ما حجر اسود پس گفت پاک ست خدا میخواہم ترا بسوی مردم
و تو میخواہی مرا بسوی سنگی کہ سخن نمیگوید پس گفت علی البتہ او سخن میگوید آیا ندانستہ کہ او خواہد آمد در قیامت
و او را دو چشم و زبان و دو لب باشند تا گواہی دہد بر کسی کہ آمدہ ست پیش او بر حسن خاتمہ پس نزدیک شویم
من و تو پس دعا کنیم خدای عز و جل را کہ گویا کند او را خدا برای ما کدام کس از ما حجت خدا ست بر خلق او
پس ہر دو روان شدند و نماز کردند نزدیک مقام ابراہیم و نزدیک شدند از حجر اسود و ہر آئینہ محمد بن الحنفیہ
گفتہ بود اگر این سنگ اجابت نکند ترا بسوی انچہ خواندہ مرا ہر آئینہ تو از ظالمان باشی پس گفت علی محمد را
پیش رو یا عم بسوی او زیرا کہ تو معمر تر از منی پس گفت محمد مر حجر را ای پرہیم ترا بحرمت خدا و حرمت رسول او
و حرمت ہر مومن اگر تو میدانی کہ من حجت ام بر علی بن الحسین البتہ گویا شو بحق پس ثابت کنی برای ما
پس جواب ندا داد او را باز گفت محمد مر علی را پیش رو پس بپرس او را پس پیش رفت علی گفت کلامی مخفی
ہنست باز گفت می پرہیم بحرمت خدا و رسول و بحرمت امیر المومنین علی و بحرمت حسن و حسین و فاطمہ بنت
محمد اگر تو میدانی کہ من حجت خدا ام بر عم خود البتہ گویا شو باین و ثابت کن او را باز گرد و عم من از رای خود
پس گفت حجر بلسان عربی صاف ای محمد بن علی بشنو و طاعت کن برای علی بن الحسین رض زیرا کہ
او حجت خدا ست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیہ این وقت سمع کردم و طاعت کردم و
مسلم داشتم و کیسانیہ کہ این دعوی را تصدیق نمایند و شہادت را انکار کنند بلکہ گویند کہ شہادت
بالعکس واقع شد و حجر اسود بدعای محمد بن حنیفہ گواہی داد و علی بن الحسین قائل بامامت محمد بن علی

شد و نیز گویند که شاهد صادق بر این امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علیؓ بن الحسینؓ نام امامت بر
زبان نیاورد و سکوت اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه بامختار و شیعه کوفه
که در مقاتلات مروانیه مشغول بودند رسل و رسائل شروع کرد و همه با و رجوع آوردند نه به علیؓ الحسینؓ
باوجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نزد و نیاز شیعیان کوفه بمحمد بن علی
میرسید و هرگز بعلیؓ بن الحسینؓ نمیرسانیدند و نه او ایشان را بخود میخواند و قاضی نور الله شوستری
در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش
داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت
کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردیده تا امامت را بخاندان خود سپرده
و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت
که اے مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسینؓ را طلب کنند و بیعت
از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان
شدند پس سلیمان بشیعه خود گفت که اگر می خواهید از قبل محمد بن الحنفیه بیرون آئید مضائقه نیست
اما امام من علی بن الحسین ست انتهی کلامه درین عبارت روگردان شدن شیعهٔ کوفه از
سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه از معتقد خود برنگشته بود و نیز قاضی از ابو المؤید
خوارزمی که زیدی ست نقل می کند که مختار سرهاے امراے شام را با فتح نامه و سی هزار دینار
نزد محمد بن الحنفیه فرستاده نه بخدمت امام زین العابدین و او بشکرانهٔ این موهبت دو رکعت
نماز گذارده امر کرد تا رؤس شام را بیاویزند و ابن زبیر او را ازین مانع آمد و فرمود که تا آنها را
دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیدهٔ مختار اظهر من الشمس معلوم شد که معتقد امامت محمد بن علی بود
بنا بر آن که هیچ خوفی و ترسے از و نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت
تقیه بظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید
قاضی نور الله در احوال مختار از علامهٔ حلی نقل میکند که در حسن عقیدهٔ او شیعه را سخنے نیست
غایة الامر چون بر بعضے از اعمال او اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول می نمودند حضرت
امام باقر بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و
بسلغ ما بفرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور درکار ست معلوم شد که انکار امامت امام وقت
موجب بد گفتن و در حق شخص نمی شود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد اعداء الله

وکفرهٔ فجره را ذلیل کردن واز آنها انتقام گرفتن واعلاء کلمة الله کردن موجب خوبی ونجات شخص نیست
وافعال ممنوع راکه ازان شخص صادر شود در پردهٔ ستر وصیانت نگاه داشتن ضرور ست همین ست مذهب
اهل سنت درحق معاویه وعمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند وبجناب رسول محبت
داشتند وجهاد اعداء الله نمودند ومبلغهای کلی بازواج مطهرات وبحضرت امام حسن وحسین میفرستادند
باز از سر سخن دور افتادیم وتقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلائل
وشواهد قائل نمی شوند برجوع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت واللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِیقَةِ الْحَالِ وفرقهٔ
کیسانیه از محمد بن علی خوارق وکرامات خارج از حد قیاس وعقل روایت کنند ومتواتر انکار ند وگویند
که بعد از و پسر او ابوهاشم بنص او امام شد وبعد از ابوهاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اوّل
گذشت وزیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن حسین امام شده وبامامت علی بن حسین قائل
نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت ست وسکوت وتقیه منافی آن وروایت
کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین نصوص وبشارات در مقدمهٔ امامت خود
نقل می کرد ودر بعضی ازان روایات دعوی تواتر نمایند وزید بن علی جمیع معتقدات امامیه را
منکر بود چنانچه زیدیه وامامیه هردو این انکار را روایت کرده اند قَدْ سَبَقَ نَقْلُهُ عَنِ الْکُلَیْنِیِّ فِی
قِصَّةِ هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ وباقریه امام باقر امهدی موعود حَیٌّ لَا یَمُوْتُ ومختفی اعتقاد کنند وناوسیه درحق
امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند ونص صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند وَهُوَ
قَوْلُهٗ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَوْ رَاَیْتُمْ رَاْسِیْ تَدْهَدٰی عَلَیْکُمْ مِنْ هٰذَا الْجَبَلِ فَلَا تُصَدِّقُوْا
فَاِنَّ صَاحِبَکُمْ صَاحِبُ الثَّنِیَّتَیْنِ ترجمه اگر به بینید سر مرا غلطان بیاید بر شما ازین کوه پس باور مکنید
زیرا که صاحب شما صاحب سالهاست ومهدویه از اسماعیله درحق اسمعیل بن جعفر صادق نص حضرت
جعفر صادق متواتر روایت کنند که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ فِی الْاَکْبَرِ مَالَمْ یَکُنْ فِی الْاَصَاغِرِ ترجمه هرآئینه این امر در فرزند
کلان تر ست تا وقتیکه نباشد در وے نقصانی وامام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند
وبد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابوبکر درحق علی وقرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد
واقطحیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل
بود واسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود ونص درحق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر
مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی ومادر اسمعیل وعبد الله
فاطمه بنت الحسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ست پس این هردو برادر از هردو جانب

سید حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم ست بنص حضرت صادقؓ و طوریه گویند
که او حیٌّ لا یموتُ ست و قائم منتظر اوست که از حضرت امیر المومنین نص متواتر ازین مدعا روایت
کنند که فرمود سابعهم قائمهم یسمی صاحب التوبة و اثنا عشریه با حضرت امام عسکریؓ باتفاق معتقد
امامت اند و بعد از ایشان جعفریه بامامت جعفر بن علیؓ قائل اند و گویند که امام حسن عسکریؒ را
ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت ست و اگر او را ولد
می بود میراث او بجعفر نمی رسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود صغیر که در حیات پیغمبر مرد
و روی الکلینی عن زرارة بن اعین بن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لابد للغلام
من غیبة قلت ولم قال یخاف قلت وما یخاف فاومی بیده الی بطنه
ترجمه گفت ضرور ترست طفل را از غائب ماندن گفتم چرا گفت می ترسد گفتم از چه می ترسد پس اشارت
کرد بدست خود بسوی شکم خود و بعضی اثنا عشریه بمعنی این اشارت چنین فهمیده اند که مردم را در ولادت
او شک خواهد بود بعضی خواهند گفت که حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لکن بر عاقل
پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب باینخاف ازین معنی صریح ابا میکند زیرا که بچه شکم را خوف
نمی باشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود و بالجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان
و ادعای تواتر هریک بر فرعومات خود استدلال بر کذب و افترای ایشان ست اگر خبر یک فرقه
متواتر هم میشد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن حنفیه را با امام زین العابدین منازعت
نمیشد و نوبت بتحکیم حجر اسود نمیرسید و زید بن علی را با امام باقرؓ و جعفر بن علیؓ را با امام محمد مهدیؓ که
اهل البیت ادری بما فیه ترجمه اهل خانه دانا تراند باینچه در خانه است ازین جا عاقل
را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برد و بداند که انیمه افترائات این فرقه است که بمصلحت وقت
خود امامی را بزعم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت مینمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیاز
و فتوح از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را
بے دلیل تقلید نموده در ورطهٔ ضلالت افتادند انهم الفوا اباءهم ضالین فهم علی اثارهم
یهرعون ترجمه بدرستی این جماعه یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان بر قدم آنها دویده میروند

باب هشتم در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین

در عقائد متعلقه بمعاد فرق کثیره از شیعه مثل زیدیه و کاملیه و منصوریه و حمیریه و باطنیه و قرامطیه

وجناحیہ وخطابیہ ومعمریہ وتیمونیہ ومفضیہ وخلفیہ وجنابیہ گویند کہ ابدان را معاد نیست مطلقاً وارواح را نیز در غیر این عالم مقری نیست بلکہ در ہمین عالم متناسخ میشوند وانتقال مے کنند از بدنے ببدنی ومخالفت این عقیدہ باکتاب وبالنصوص انبیا ورسل وائمہ پر ظاہرست حاجت بیان ندارد قال اللہ تعالیٰ فَاِذَا ھُمْ مِّنَ الْاَجْدَاثِ اِلٰی رَبِّھِمْ یَنْسِلُوْنَ ترجمہ پس ہرگاہ مردگان از قبرہا بسوی پروردگار خود منتشر میشوند وَیَقُوْلُوْنَ مَنْ یُّعِیْدُنَا قُلِ الَّذِیْ فَطَرَکُمْ اَوَّلَ مَرَّۃٍ ترجمہ ومیگویند کہ کیست اعادہ خواہد کرد ما را بگو ہمان کس کہ آفرید شما را اول بار وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَّنَسِیَ خَلْقَہٗ قَالَ مَنْ یُّحْیِ الْعِظَامَ وَھِیَ رَمِیْمٌ قُلْ یُحْیِیْھَا الَّذِیْ اَنْشَاَھَا اَوَّلَ مَرَّۃٍ ثُمَّ اِلٰی رَبِّکُمْ تُحْشَرُوْنَ وَاِلَیْہِ تُرْجَعُوْنَ ترجمہ وبیان کند بر ما مثالی وفراموش کرد پیدایش خود می گوید کہ کیست زندہ گرداند استخوانہا را حال آنکہ بوسیدہ باشند بگو زندہ کند آنہا را کسے کہ پیدا کرد آنہا را اول بار باز بسوی پروردگار خود حشر خواہید شد قَالَ رَبِّ ارْجِعُوْنِ لَعَلِّیْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِیْمَا تَرَکْتُ کَلَّا اِنَّھَا کَلِمَۃٌ ھُوَ قَائِلُھَا وَمِنْ وَّرَائِھِمْ بَرْزَخٌ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ ترجمہ بگوید مردہ ای رب باز گردان مرا شاید من عمل نیک بکنم در آنچہ گذشتہ ام ہرگز نہ این سخنی ست کہ میگوید وپس پست ایشان پردہ ایست تا روزیکہ مبعوث شوند ودرین عقیدہ فاسدہ خود متمسک این فرقہا بچیزیست کہ از فلاسفہ فرا گرفتہ اند ودر شرع آن امور باطل ست واصلی ندارد مثل کرویہ آسمان وامتناع خلا وغیر ذلک گویند کہ اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کرہ خواہد بود ودو کرہ متماثل بایکدیگر نمے تواند چسپید مگر بوقوع فرجہ بمیان ہر دو ودر صورت وقوع فرجہ خلا لازم مے آید ودرین استدلال چند جا غلط افتادہ اول آنکہ چہ ضرورست کہ عالم تمامہ کرہ باشد زیرا کہ دلائل ہندسیہ کہ بر کرویہ قائم شدہ است مقتصر ست بر کرویت افلاک متحرکہ وجائزست کہ این افلاک متحرکہ بعض عالم باشد دوم آنکہ امتناع خلا ممنوع ست ودلائلے کہ بر امتناع آن قائم کردہ اند ہمہ مقدوح است سوم آنکہ اگر دو کرہ را بالای یک دیگر یا پہلوی ہم دیگر نہیم البتہ وقوع فرجہ ضرورست واگر ہر یک از دو کرہ مرکوز باشد در ثخن او مساوی ثخن ہر دو باشد وقطر او مساوی قطر ہر دو باشد یا ثخن وقطر او زائد باشد بر ثخن وقطر ہر دو چنانچہ تمدد بیر کہ نزد ایشان مرکوز ست در ثخن خوارج وقوع فرجہ لازم نمے آید زیرا کہ محل فرجہ مملوست از ثخن آن کرہ محیطہ وخود فلاسفہ گفتہ اند کہ قطر تدویر مسیخ اعظم ست از قطر مثل شمس پس جائزست کہ تمام عالم معلوم الکرات یک کرہ باشد واقع در ثخن کرہ دیگر وہمچنین عوالم دیگر باشند چہارم آنکہ وجود عالمی دیگر باین معنی معاد را در کار نیست بلکہ در ہمین عالم تغیر وتبدیل واقع شود وعناصر

مستحیل بنا رنیت شوند و افلاک ہمہ بہشت و باغ کردند و وجوف ہمین عالم و مواد فلکیہ و عنصریہ او رنگ
و صورتی دیگر القا شود کہ مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و ہر آسمان
بہشتے گردد و ہمچنین زمین دوزخ شود قولہ تعالے یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ
وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰہِ الْوَاحِدِ الْقَہَّارِ ترجمہ روزے کہ بدل کردہ شود سوائی این زمین و آسمانہا
و بیرون آیند مردگان پیش خدای یگانہ قہار و وجود جنت و نار قبل از وقت بعث منافی انبساط
و امتداد آنہا نیست در آنوقت اصل خلقت ایشان حالا ہم باشد عقیدۂ دوم بر خدای تعالے
بعث عباد واجب نیست کہ در ترک آن قبحے باشد عقلی آرے موافق وعدہ او بعث و حشر و نشر
شدنی ست تا خلف وعدہ لازم نیاید و ہمین ست مذہب اہل سنت و امامیہ قائل اند بوجوب بعث وجوبا
عقلیا و آیات کثیرہ کہ دلالت دارد بران کہ بعث و معاد وابستہ بوعدہ الٰہی ست و در آخر آن آیات
اِنَّ اللّٰہَ لَا یُخْلِفُ الْمِیْعَادَ وامثال این عبارات واقع ست صریح کمذب این عقیدہ ایشان ست
و در آلیات گذشت کہ وجوب بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیہ درین باب عقلیات ناقصۂ خود ست
گویند کہ ہرگاہ تکلیف بندگان با وامر و نواہی کردہ باشد اگر ثواب بر طاعت ندہد و عقاب بر معصیت
نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح ست اعتقاد آن در جناب الٰہی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمیتواند شد
پس بعث نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیدہ نیست بچند وجہ اول آنکہ ظلم از خالق و مالک
متصور نیست چہ ہر چہ خواہد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکہ از کسی کہ ظلم متصور ست مثل مالکان مجازی
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بندۂ خود را انچہ ضروریات معاش او ست ہمہ بدہد و از تکلیف
و ہر بکار یکہ مقدار طاقت او ست وا دارد و ہیچ اجر و مزدوری بر آن شخص واجب نشود
باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اصابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداہۃ ظلم نیست
بلکہ عفو و احسان و از جمع خود گذشتن ست کسی کہ این را ظلم خیال کند لغایت سفیہ باشد و سابق در گذشت
از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شدہ کہ اگر حق تعالی عابد ترین بندگان خود را بعذاب اشد
کافرین ابد الدہر معذب کند آنہمہ عدل باشد نہ ظلم بالجملہ فرق شیعہ را در اینجا بدستور سائر
عقائد ضروریہ افراط و تفریط پیش آمدہ امامیہ راہ افراط پیمودہ بر ذمۂ خدا بعث و معاد را
واجب ساختہ اند و فرق مرقومہ در اول باب تفریط پیش گرفتہ انکار بعث نمودہ اند و متمسک
ہر دو گروہ عقلیات ناقصۂ خود ست چنانچہ حرف امامیہ مذکور شد و فرق مرقومہ مے گویند کہ اگر
بعث و معاد واقع نشود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا و بعضا و تنعیم اجزاء بدن

کافر شده او بعضاً و هو خلاف العقل والشرع لزوم باین صورت بیان کرده اند که شخصے شخصے را
خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه لطفهٔ او از اجزاء ماکول پیدا شد و ازان پسرے
متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواهند بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او
معذب شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تعذیب نباشد در صورت
اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت
از تحلل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تماما فضله شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم
سازد نطفه از و متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و ازان ولد دانند متعلق
نگردد وجود این قسم شخصے که مدت دراز گوشت انسان میخورده باشد و ازو پسرے بوجود آمده
بکدام دلیل معلوم ست و امکان محض کفایت نمی کند لان الدلیل معارضة مستدل لا
یکفیه الاحتمال والوقوع مدفوع ترجمه زیرا که این دلیل معارضه است و صاحب معارضه
دلیل می آرد او را کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع ست انیست طریق
جدل و تحقیق آنست که بعضے اجزاء بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح هوائی ست که موت
در عرف عام عبارت از برآمدن اوست و دران بنوعے تصرف نتوان کرد که جزء بدن دیگر شود
و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل تحلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک ازان اجزاء
ممتاز ست در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوای عقد و ربط داده بدنے قائم خواهند کرد
و خلاصهٔ کلام آنست که معذب و منعم روح ست زیرا که متالم و متلذذ اوست اما بواسطهٔ بدن و بدن را
که بدون روح جماد ست نه الم و نه لذت معقول ست و در ایلام و تلذیذ بدن ماکفایت می کند
پس اگر بدن اول باقی باشد و در ایلام و تلذیذ او مخدوری مثل تنعم کافر و تعذیب مطیع و تناسخ
تبدیل بدن برای روح لازم نیاید برهمان اکتفا خواهند نمود والا بدن دیگر برای او مخلوق
خواهد شد خواه ابتدا خواه انچه از بدن او متحلل شده بود قبل از اکل آکل و بواسطهٔ آن تنعیم و تعذیب
خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح ست در ابدان دنیوی برای
استکمال و اینجا تعلق ست ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه
قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواتر ست و در آیات قرآنی نیز منصوص
کما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ترجمه هرگاه که پخته شود
پوست بدن ایشان بدل دهیم ایشان را پوست ها سوای آن تا بچشند عذاب و مثالش

از شاهد آنکه اگر شخصے لباسی پوشیده بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد او را در همان لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان و برهنه گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست مینمایند بدن بنسبت بروح حکم لباس دارد نسبت بشخص ۵ و مبدم گر شود لباس بدل ✦ شخص صاحب لباس را چه خلل ✦ ولهذا در عرف از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزاء بدن و تخلل آن در امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی مینماند و اختلاف شخصی هرگز در خیال نمے آید و احکام آن شخص در تعذیب و تنعیم با وصف این تبدل بر وجه اری مینمایند بلا نکیر امامیه درین مقدمه تمسک مے کنند بآیات دالہ بر آنکه در آخرت جزای اعمال ست کقوله تعالیٰ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝ و قوله يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا ۝ و قوله لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ۝ و قوله وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا ۝ و قوله فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۝ و گویند ازین آیات مستفاد می شود که عمل سبب خیر است پس اصابت مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابلهٔ اعمال میکند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصے شخصی را اجیر نگرفته بود و قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او را انعامی بر خدمت کند یا سیاستی بر تقصیر نماید نمیتوان گفت که این انعام جزاے خدمت بود و این سیاست جزاے تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی ازین هر دو بر ذمهٔ او نیست و نیز اگر عقاب واجب میشد بر معاصے مرتکب کبیره را واجب می شد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست و قوله عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ترجمه چه جامی وجوب او بر عقل قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ عقیدهٔ سوم آنکه عذاب القبر حق ست و همین ست مذهب اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر میکنند قوله تعالیٰ مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا ترجمه از آسیب گناهان خود غرق شدند پس داخل کرده شدند در آتش و الفاء للتعقیب بلا مهلة و الصیغة للماضی پس معلوم شد که دخول نار بعد از اغراق بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا و درین آیت عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر صلے اللہ علیه وسلم و ائمه درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار ست منها قوله تعالیٰ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و منها قوله يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ فَإِنَّهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِيَقِينٍ زیرا که روز قیامت هر یک

حالا او و مغفرت و اکرام او معلوم خواہد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع
فقولہ تعالیٰ لا یذوقون فیہا الموت الا الموتۃ الاولیٰ پس اگر در قبر حیاتے نبود البتہ موتے ہم در
عقب او می بود لیثبوت الاحیاء یوم القیمۃ بالاتباع پس دو موت می چشیدند نہ یک موت جوابش
آنکہ در قبر احیا و اماتت حقیقت نیست بسبب انعکاس اشعہ روح بر بدن تعلقی پیدا میشود کہ تغذیہ و تنمیہ
بدن ہمراہ آن نمیباشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکہ آن تعلق شبیہ است بہ تعلق عاشق بمعشوق یا
مالک بملوک یا صاحب خانہ بخانہ کہ الا تعذیب و تنعیم می تواند شد و اینہم در صورتے ست کہ آن بدن
قائم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح است کہ نفس مجرد ست و بدن حقیقی او روح ہوائی ست
و روح را تعلق میکنند ببدنے دیگر از عالم مثال با مرکب از اجزای جمادات بسیطے و شکلے کہ بنیذہ
را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از باب تناسخ نیست زیرا کہ حقیقت
تناسخ انتقال روح است از تدبیر بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیہ و تنمیہ و این تعلق مختص نیست
بنابر اعلام و تلذیذ چنانچہ طبرسی در تفسیر خود آوردہ است کہ شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی فی کتاب
تعظیم الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مہزیار عن القاسم بن محمد عن الحسن بن
احمد عن یونس ابن ظبیان قال کنت عند ابی عبد اللہ جالسا فقال ما یقول الناس
فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی قنادیل تحت العرش
فقال ابو عبد اللہ سبحان اللہ المؤمن اکرم علی اللہ من ان یجعل روحہ فی حوصلۃ
طائر ما ذا لیس المؤمن اذا قبضۃ اللہ تعالیٰ صیر روحہ فی قالب کقالبہ فی الدنیا فیاکلون و یشربون
فاذا قدم علیہم القادم عرفوہ بتلک الصورۃ التی کانت فی الدنیا ترجمہ گفت بودم من نزد امام جعفر صادق
نشستہ پس گفت چہ میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم می گویند کہ در سینہ جانوران سبز
می باشند در قندیلہا کہ زیر عرش ست پس گفت امام جعفر سبحان اللہ مومن گرامی ست نزد
خدا از ان کہ بنہند روح او را در سینہ جانور مانوس مومن و قتیکہ بمیراند او را اللہ تعالیٰ بگرداند روح
او را در قالب شکلی مثل شکل قالب او در دنیا پس میخورند و می اشامند پس چون بیاید بر ایشان
آیندہ بشناسند بہمان صورت کہ بود در دنیا و عنہ عن ابن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سالت ابا
عبد اللہ عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنۃ علی صور ابدانہم لو رایتہ لقلت فلان و اینتہی نقلا عن
الطبرسی و از بس کہ در عرف تعلق روح را بہ بدن مطلقا از ین نوع باشد یا از ان نوع حیات
میگویند و در بعضی آیات و احادیث این تعلق را بحیات تعبیر کردہ اند و قطع این تعلق را

در مدت ما بین النفختین موت گفتہ قولہ تعالیٰ ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین الایہ انہم
در صورتے ست کہ از موتہ اولی یکبار موت مراد باشد و محتمل ست کہ مراد از موتہ اولے جنس موت
باشد کہ سابق از زندگی بہشت ست خواہ یکبار باشد خواہ دو بار پس درین صورت تمسک
ایشان از اصل باطل شد و فی شواہد النبوۃ للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح ماداما
ارواحا لا یخلو من تدبیر اجسام لہا و الاجسام قسمان قسم تتصرف فیہ النفوس تصرفا اولیا
ذاتیا من غیر واسطۃ و قسم تتصرف فیہ تصرفا ثانویا بالعرض بواسطۃ جسم اخر قبلہ
ترجمہ بدان کہ ارواح تا وقتیکہ ارواح باشند خالی نمانند از تدبیر ہای بدنہای خود و بدنہا
دو قسم اند قسمی ست کہ تصرف می کند در ان تصرف اولے بلا واسطہ قسم دیگر قسمی ست کہ تصرف
می کند در ان ثانے بالعرض بواسطہ جسم دیگر پیش از وست و القسم الاول لیس محسوسا بہذہ
الحواس الظاہرۃ لانہ غائب عنہا فانہا انما یحس بالاجسام التی من جنس ما یحلہا من ہذہ
الاجرام التی کالقشور و یوثر فیہما سواء کانت بسیطۃ کالماء و الہواء او مرکبۃ کالموالید
و سواء کانت لطیفۃ کالارواح التجاریۃ او کثیفۃ کہذہ الابدان اللحمیۃ الحیوانیۃ و
الاجساد النباتیۃ فان جمیعہا ما یستعملہا النفوس و یتصرف فیہا بواسطۃ و اما القسم
الاول المتصرف فیہا النفوس فہو من الاجسام النوریۃ الاخرویۃ بحیوۃ ذاتیۃ غیر قابلۃ للموت
و ہو اجل رتبۃ من ہذہ الاجسام المستفادۃ التی یوجد ہہنا و من الروح التی یسمی بالروح الحیوانی
فانہ من الدنیا و ان کان شریفا لطیفا بالاضافۃ الی غیرہ و لہذا یتحلل
و یضمحل سریعا و لا یمکن حشروہ الی الاخرۃ و الذی کلامنا فیہ من اجسام
الاخرۃ و ہی یحشر مع النفوس و یتحد معہا و یبقی ببقائہا انتہی
ترجمہ و آن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاہرہ زیرا کہ او غائب ست ازین حواس
زیرا کہ حواس احساس نمی کنند مگر آن اجسام را کہ از جنس این اجرام اند کہ محل این حواس
باشند مثل پوست و تاثیر میشود و در آنہا برابرست کہ بسیط باشد چون آب و ہوا یا مرکب
مثل موالید و برابرست کہ لطیف باشند مثل ارواح بخاری یا کثیف مثل این ابدان کہ از
گوشت اند حیوان را مثل اجساد نباتی زیرا کہ ایشہا اجسام استعمال نے کنند نفوس و تصرف
نمی کنند در ان مگر بواسطہ و اما قسم اول کہ تصرف می کنند در ان نفوس پس آن از اجسام
نوریہ اخرویست باحیوۃ ذاتی کہ قابل موت نیست و این اجسام بزرگ تر در مرتبہ

از اجسام ہیرنگ کہ در اینجا موجود اند و نیز از روحی کہ نام او روح حیوانی ست زیرا کہ اینہمہ از دنیاست
اگرچہ شرافت لطافت وارد بہ نسبت غیر خود و ازین جہت تغیر می پذیرد و نابود میگردد و بزودی و ممکن
نیست حشر او بسوی آخرت و انچہ سخن ما در آنست از اجسام آخرت ست و او حشر نمی شود ہمراہ نفس و
متحد ست با او و باقی ست ببقای او انتہی و اما عقل پس گویند کہ سوال و جواب و تکلم و لذت و الم
و ادراک ہمہ موقوف بر حیات ست و حیات با فساد بنیہ و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور
میت را ممکن نیست جوابش آنست کہ میت باین معنی بآنست نہ روح و فساد بنیہ و بطلان
مزاج ہمہ بر بدن واقع شدہ است نہ بر روح آرے روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال
حواس تعلقی ببدن خودش یا ببدن دیگر مثالے ورا تعلق تدبیر و تصرف و تغذیہ و تمیہ خواہند داد
و حاصل آنکہ چون روح از بدن جدا شد قوائے نباتی از و جدا میشود نہ قوای نفسانی و حیوانے
و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد بوجود قوای نباتے و مزاج لازم آید
کہ ملائکہ را شعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
ملائکہ است کہ بتوسط شکلے و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگردند بے آنکہ نفس
نباتی ہمراہ داشتہ باشند فرق ہمین ست کہ ملائکہ را موافق احوال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بر
حسب اعمال مکسوبہ تنعم و تعذیب خواہد بود و نیز گویند کہ ما می بینیم شخصے را کہ مردہ بر زمین افتادہ است
یا مصلوب بر جذع مدتی بران جذع ماندہ تا آنکہ اجزاء اعضای او ہمہ متلاشی شدہ و ہرگز در و
حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و بچیزی از آثار این امور دریافتہ شدہ بلکہ بر سینہ
او چند دانہ خردل پاشیدہ ایم و آن دانہا را بحال خود یافتہ ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست
رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی بینیم جواب این شبہہ از تقریر سابق معلوم شد کہ اللہ تعالے
روح آن میت را بقدریکہ ادراک و تالم و تلذذ از و حاصل شود و ببدنی از ابدان عنصریہ موجودہ
یا مثالیہ مخترعہ متعلق میسازد و اینکار بسرانجام میفرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
وقوع آنہا نمیکند زیرا کہ ذوات و اشخاص ملائکہ و جن را بحواس ادراک نمیکنیم چہ جای حرکات و
معہذا واقع ست بلاشبہہ عند الملیین و نیز نائم در خواب خود را می بیند کہ با زنے خوش شکل جماع
میکند و معانقہ و بوس و کنار ہمہ بفعل می آرد حتی کہ انزال و احتلام ہم میشود و تلذذ ہم بر میدارد و اثر
این امور دیگران بر بدن او ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفہ باعانت روحانیات کواکب و حرکات
آنہا قائل اند و ہیچکس را محسوس نمیشود چنانچہ از ثابت بن قرہ در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا تعالے

قادرست برآنکه دانهای خردل را بر هیئت خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصف تعلقے که ببدن خود پیدا کرده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد دست وَهُوَ عَلَیْهِ یَسِیْرٌ وَکَلَّا یُعْنِیْ مِنْ شَیْءٍ چون شے در حیز امکان عقلی آمد و صادق با وخبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد خواه نباشد احوال ولایات سرد و سپر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانیؓ آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که هر که از دنیا بی ایمان رود او را به آتش سوزند خلیفه ثانی گفت بلے مجوسی گفت اینک سرهای پدر و برادر و مادر من ست دست خود را بران بنه و اثر سوزش ازان دریافت کن خلیفه ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین هر دو بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نے هر دو سر را ند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود گفت پس چرا انکار می کنی که شاید درین سرها هم آتشی کامن باشد و دست ترا محسوس نمی شود مجوسی توبه کرد و با سلام مشرف شد و فرق انیست که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور آتش کامنه آنهاست و در بدن کافر بوجے نگون آتش ست که اصلا دریافت نمی تواند شد تا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه میتواند گفت کسے در حق مریضے که بخارات حاره با مادهٔ ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند چنانچه صاحب داخس وامثال او را (در ردد ۱۲) می باشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات ست اظهار اسرار او نمودن و کشف امر او کما ینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی ست و دار التکلیف را که مبنای او بر امتحان عقل ست نه بر عیان حس مضاد و مناقض و مهذا برای تنبیه مکلفین احوال قبر هم گاه گاه بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضے موتے از خوبی و بدی ظاهر میگردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا متیقین و مقطوع به است و ازین ست که هر فرقه از هندو و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان خود بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا ازان عالم ندارند این همه برای چیست عقیدهٔ چهارم آنکه انچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال دادن نامهای حسنات و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه پر ظاهر آنست یا (تاویل کرده شد ۱۲) دل بمعانی دیگر نیست و همچنین جنت و نار حق ست و موجود ست و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

وفواکہ وثمار وعقارب وحیات وادویہ وعقبات ونفخ جلود وتبدیل آن بجلود دیگر ہمہ برحق ست وہمین ست
مذہب اہل سنت واکثر فرق روافض مثل زیدیہ واسماعیلیہ این چیزہا را انکار کنند وتاویل نمایند
وآیات صریحہ قرانی وروایات صحیحہ خاندانی درتکذیب ایشان دوگواہ عادل بس ست عقیدہ پنجم
آنکہ تناسخ باطل ست اکثر فرق شیعہ مثل قرامطہ وکاملیہ ومنصوریہ ومفضلیہ وغیرہم گویند کہ ارواح
تناسخ میکنند وانتقال مے نمایند از بدنے ببدنے ومعاد عبارت ازہمین انتقال ست پس ارواح
کاملہ بعقائد حقہ وطاعات انتقال میکنند ببدن شخصے کہ صاحب ثروت ونعمت ست وصاحب
عافیت وصحت فراغ ست مانند سلطان وامیر وہمین ست معنی جنت وارواح ناقصہ انتقال مینمایند
ببدن شخصے کہ صاحب فقر ومرض ومبتلا بغموم واحزان ست وگاہے تنازل میکنند بابدان حیوانات
کہ مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل مورچہ برائے حریص وشیر وپلنگ برای اشجاع ومتکبر
وخرگوش ومانند آن برای جبان وروباہ برائے مکار وغدار وبوزنہ برائے مسخرہ وخرس برائے
وزد وطاؤس برائے خود دار ومعجب واین عقیدہ در اصل ماخوذ از ہنود ست وبعضی نصوص
قرآنے را بتحریف لفظی ومعنوی بران حمل مے نمایند مِثْلُ وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا طٰٓئِرٍ
يَّطِيْرُ بِجَنَاحَيْهِ اِلَّآ اُمَمٌ اَمْثَالُكُمْ حالانکہ معنی آیت اینست کہ جانوران چرندہ وپرندہ انواع جداگانہ
اند مثل بنے آدم در آنکہ ہریک را خواص واحکام وارتفاقات مناسبۃ الخلقۃ او دادہ اند واگر
مراد معنے تناسخ باشد لازم آید کہ ہیچکس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد ہمہ افراد حیوان
در اصل آدمیان باشند کہ بطریق تناسخ جانور شدہ اند حالانکہ مذہب اہل تناسخ این نیست وَ
مِثْلُ كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُوْدُهُمْ بَدَّلْنٰهُمْ جُلُوْدًا غَيْرَهَا کہ در حق دوزخیان معذب وارد ست نہ در
حق ارواح منتقلہ در دنیا وَمِثْلُ كُلَّمَآ اَرَادُوْٓا اَنْ يَّخْرُجُوْا مِنْهَآ اُعِيْدُوْا فِيْهَا ترجمہ ہرگاہ خواہند
کہ بیرون آیند ازان آتش باز گردانیدہ شوند در آن کہ ضمیر راجع بنار اخروی ست وہمچنین
احادیثے کہ دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت وبر حشر مردم در صور مختلفہ بامدعای ایشان
مساسے ندارد زیرا کہ حقیقت تناسخ آنست کہ در ہمین عالم انتقال روح از بدنے ببدنے
واقع شود نہ در عالم آخرت واحادیث دلالت برین وارد نہ برآن ونیز تناسخ آنیست کہ بدن
ثانی بجمیع اجزائیہ مغائر بدن اول باشد نہ انبساط وامتداد اجزاء بدن اول یا تبدل
صورت وشکل ہمان اجزاء مع ہذا اولہ قطعیہ قائم ست برآنکہ جزاء اعمال بتناسخ محال ست
زیرا کہ در حالت جزا یا فتن تکلیف محال ست وبدون تکلیف سابق جزا محال واین ہر دو محال

وبرین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکہ اگر شخصے اعمال نیک باید کرد مثلاً پس روح او اگر
بعد موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درین حالت ہم مکلف ست وہم مخبر زیرا کہ ہر فرد
انسانی مہمل و بے تکلیف نمی ماند واگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانے
منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواہد شد ببدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا ببدن حیوانے
واو را نعم و تالم دران بدن در پیش خواہد آمد پس در آنحالت مخبرے خواہد شد حالانکہ مطابق تکلیف
نداشت واگر این نعم و تالم اتفاقے ست در مقابلہ عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا کہ اجزاے
عبرت و تنبیہ است وچون بیگناہان را ہم در پیش آمد آنچہ گناہگاران را در پیش می آید عبرت
چہ قسم حاصل شود و مثل دار العمل مختلط و ملتبس گشت وہمچنین آنچہ مطیع را رسید غیر مطیع را ہم رسید
تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صالحین بلکہ انبیا و ائمہ را در ابدان فاسقین منعمین
مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود لازم آید کہ ارواح این گروہ بعد از موت ثانی معذب
شوند و از سعادت بشقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اہانت و تذلیل گردند و اگر در
ابدان منعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید کہ صلحا و انبیا و ائمہ ہر عصر کمتر از عصر سابق نباشند
بلکہ مساوی باز آید و مَعَ ھٰذَا کُلِّہٖ منعم و آسودہ وَھُوَ خِلَافُ الْوَاقِعِ و نیز تعلق روح ببدن ہر چند
بمقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضے آلام خالے نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک
پس تعذیب مطیعین و انبیا و ائمہ لازم آید کہ ظلم صریح است وہمچنین تعلق روح بہ بدن ہر چند
مقارن تالم باشد خالی از راحتے ہم نمی باشد وَلَوْ فِی بَعْضِ الْاَوْقَاتِ پس تنعیم فراغنہ و جبابرہ
لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناہی اند پس قدم نوع انسانے لازم آید بلکہ در ہر زمان نقصان
ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد و اگر بحد منتہی شوند لازم آید خلو مکلف از
مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو از تکلیف در صورت انقطاع سابق و ہر دو در صورت انقطاع
واگر گویند کہ عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در آخرت جزا یابند گوئیم جزاء اعمال
سابقہ بر اعمال بدن اخیر منتہی و منقطع بود جزاء اعمال واقعہ در بدن اخیر جزاء ابدی دوائم باشد
اگر اول مقتضاے عدل بود ثانے ظلم شدہ اگر ثانے مقتضاے عدل بود اول ناقص افتاد
وہمچنین اگر گویند در ابتداے نوع تنعم و تالم اتفاقے بود ما بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر
ظلم باشد زیرا کہ از تنعم ابتدائی و اتفاقے محروم ماندند و در حق طبقہ اولے نیز ظلم شد کہ بدون
تقصیر ابتلا کردند بالجملہ تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیہ و عرفیہ است

ودرین مقام ابطال ہمین اقسام از تناسخ مقصود ست عقیدہ ششم آنکہ اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا امامیہ قاطبۃ وبعضے فرق دیگر ہم از روافض بر رجعت بعضے اموات قائل اند وگویند پیغمبر ووصی وسبطین واعداے ایشان یعنے خلفاے ثلثہ ومعاویہ ویزید ومروان ودیگر ائمہ وقاتلان ائمہ بعد از خروج مہدی ہمہ زندہ شوند وقبل از حادثہ دجال ہر ہمہ ازین تقصیرات را تعذیب واقع شود وقصاص بگیرند وباز بمیرانند وباز در قیامت باز زندہ نمایند واین عقیدہ صریح مخالف کتاب ست کہ در آیات کثیرہ رجعت را باطل نمودہ مثل ذلک قولہ تعالیٰ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ وتمسک باین لفظ ست کہ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ پس جاے گفتن شیعہ نیست کہ رجعت برای عمل صالح محال ست ورجعت برائے قصاص واجراے حد وتعذیر محال نیست زیرا کہ آخر آیت منع رجعت مطلقا میفرماید شریف مرتضی در مسائل ناصریہ گفتہ است کہ در زمان مہدی ابوبکر وعمر را بر درختے صلب کنند بعضے گویند کہ آن درخت قبل از صلب تر وتازہ خواہد بود وبعد از صلب خشک خواہد شد پس بسبب این جمعے کثیر گمراہ خواہند شد وخواہند گفت کہ بریں بیچارہ ہا تظلم واقع شد کہ این درخت سبز خشک گشت وبعضے گویند کہ آن درخت پیش از صلب خشک خواہد بود وبعد از صلب تر وتازہ وسبز خواہد گشت وباین سبب ہدایت خلقی بسیار خواہد شد وطرفہ اینست کہ درین دروغ ہم باہم اختلاف کردہ اند وجابر جعفے کہ از قدماے این فرقہ است گوید کہ امیر المومنین رضی رجوع خواہد کرد بدنیا دابۃ الارض کہ در قرآن واقع ست اشارہ باوست معاذ اللہ من سوء کلامہ وزیدیہ قاطبۃ منکر رجعت اند وانکار شدید نمودہ اند ودر کتب ایشان بروایات ائمہ رد این عقیدہ بوجہ مستوفے مذکور ست پس حاجت رد این خرافات اہل سنت را نماند وکفی اللہ المؤمنین القتال وقد قال اللہ تعالیٰ ہو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیہ ترجعون وقال کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم الیہ ترجعون ودلیل عقلے موافق اصول امامیہ بر بطلان این عقیدہ آنکہ اگر پیش از انقضاے دنیا آنہا را در مقام حد وقصاص تعذیب واقع شود وباز در آخرت اعادۂ عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواہند شد وایشان را تخفیف عظیم از عذاب مسرود ائم ورلحقے ابدی حاصل خواہد شد وآن منافی شدت خیانت وعظم جرم ست قال اللہ تعالیٰ ولعذاب الآخرۃ اشد وابقی ونیز اگر از تعذیب

ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذای ایشان مقصود ست آن خود در عالم قبر نیز حاصل ست فالاحتیاج
عبث و العبث قبیح یجب تنزیہ اللہ تعالیٰ عنہ و اگر اظہار جنایت ایشان بر مردم ست پس اولی و احق باین اظہار
کسانی بودند کہ در زمان ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و محمد و ناصر و معین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و سبطین با قدرت این انتقام بالستی داد تا بقیہ امت در ضلالت نمی افتاد و از کردہ ایشان بیزار
میشدند اینقدر تاخیر انتقام کہ اکثر امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف
حکمت و صلاح ست پس ترک اصلح لازم آمد و اگر کاش اینہمہ در آخرت شود کہ اولین و آخرین جمع باشند
و ہر ہمہ برین جزا و قصاص مطلع شوند باز ہم فی الجملہ وجہے دارد و در اکثر عمر امت نشود و در آخرت کہ مجمع عظیم ست
اینہا را پاک و صاف کردہ خواہند برد شست اگر چندے از حصار آنوقت کہ دم آخرین دنیا ست بر خبایث و کنہ
ایشان مطلع شدند چہ حاصل کہ مثل انقلابات دیگر این را ہم خواہند فہمید و عبرت نخواہند گرفت و اگر اینہا را
در آنوقت زندہ کنند کیست کہ ابو بکر را از عمر و عمر را از معاویہ تفرقہ نماید و امتیاز بدہد و ہر ہمہ را ہمین احتمال خواہد بود
کہ چندی را باین نام مسمی کردہ مثل یزیدی و شمری کہ در ایام عاشورا می سازند و میکشند تو طیہ بستہ اند برای تشفی
خاطر خود و اگر گفتہ امام مہدی و دیگر ائمہ درین باب کافی باشد کہ فلانی ابو بکر ست و فلانی عمر پس چرا گفتہ ایشان
در بطلان امر خلافت و غصب فدک ایشان مقبول نباشد کہ حاجت باحیای اموات افتد و نیز در خصوصیت پیغمبر و وصی و ائمہ
را زیادہ بر مردم دیگر یک موت باید چنانچہ ظاہر ست کہ برابر موت ہیچ الممی نمی باشد ایلام دوستان خود برای فعل
عبث حق تعالیٰ کی روا میدارد و نیز چون اینہا را زندہ کنند و بقبر این در یابند کہ ما را برای تعذیب و حد و قصاص
زندہ کردہ اند و ما بر باطل بودیم و ائمہ بر حق ناچار از راہ صدق و اخلاص توبہ بصوح نمایند باز تعذیب ایشان
چہ قسم ممکن شود و نیز در خصوصیت اہانت حضرت امیر و سبطین لازم آید کہ اینہا باین مرتبہ نزد حق تعالیٰ زبون و ذلیل بودند
کہ برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینہا را قدرت نداد و چون ابعد از ہزار و چند سال امام مہدی
پیدا شد فریاد او مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت و بالجملہ مفاسد این عقیدہ باطلہ زیادہ از انست کہ
در تحریر گنجد و اول کسے کہ قول برجعت آورد عبد اللہ بن سبا بود و او مدعی نبوت پیغمبر خاصہ و جانشین جعفی در اول مائۃ ثانیہ بر
حضرت امیر نیز قائل شد اما موقت بوقت نکرد و امام شافعی از سفیان بن عیینہ روایت کند کہ ما روزی در منزل جابر جعفی در آمدیم
از وی سخنان شنیدیم کہ ترسیدیم کہ مبادا سقف خانہ بر ما افتد و امام ابو حنیفہ گوید کہ ما رأیت أکذب من جابر و لا أفضل من عطاء چون نوبت بقرن ثالث رسید اہل مائۃ ثالثہ از روافض رجعت جمیع ائمہ و اعدای ایشان نیز برای تسلی
خاطر خود قرار دادہ اند عقیدہ ہفتم آنکہ حق تعالیٰ ہر کرا خواہد خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواہد کرد پس ہیچ
فرقہ او را ناجی نخواہد بود قولہ تعالیٰ یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و امامیہ اعتقاد دارند کہ کسی از امامیہ بہیچ گناہ صغیرہ

وکبیره معذب نخواهد شد نه در روز قیامت و در عالم قبر و این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند و این عقیده را مدلل کنند بآنکه حب علی کافیست در خلاص و نجات این نفهمیده اند که حب خدا و حب پیغمبر هر گاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چرا کافی خواهد بود حکایت کنند که شخصی از این فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از او پرسید که آغا نام تو چیست گفت کلب علی حمامی گفت که غلام علی چرا نام نکردید که نوبت به کلب علی رسید گفت باین نیت که شاید سگ دروازه علی دانسته به بهشت در آرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بهشت در آمدن نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالانکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان ست و هم خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی و بهانه ترک طاعات و تکلیف کشی ست آنرا ملقی بالقبول نموده اند و نفس امارهٔ ایشان در اینجا بر علم و عقل غلبه کرده است اما مخالفت اصول پس از انجهت ست که اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالے او را عقاب نکند ترک واجب بر ذمهٔ او تعالے لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجب ست چنانچه گذشت و این را عدل نام نهاده اند و اما مخالفت روایات پس از انجهت که از حضرت امیر و حضرت سجاد و دائمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از عذاب خدا و بحرمت رسول و قرآن و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مروی ست و چون این بزرگواران با این مرتبه ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه محبت ایشان مغرور بودن و بر ان تکیه کردن روا باشد و در اصل این عقیدهٔ ایشان ماخوذ از یهود ست وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ترجمه و فریفت ایشان را در دین ایشان چیزهاے که دروغ می بستند پس چه حال باشد انگاه که جمع کنیم ایشان را در روزی که شبهه نیست در ان و بکمال داده شود هر نفسی را جزای انچه کرد و ایشان ظلم کرده نشوند و عمده متمسکات ایشان درین باب روایاتی چند ست که روسای ایشان برای فریفتن جمعا وضع و اختراع کرده اند از انجمله روایات این بابویه قمی ست و اکثر این جنس نقد قلب از کیسها همین بزرگ بر می آید رُوِيَ فِي عِلَلِ الشَّرَائِعِ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ لِمَ صَارَ عَلِيٌّ قَسِيمَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ قَالَ لِأَنَّ حُبَّهُ إِيمَانٌ وَبُغْضَهُ كُفْرٌ وَإِنَّمَا خُلِقَتِ الْجَنَّةُ لِأَهْلِ الْإِيمَانِ وَالنَّارُ لِأَهْلِ الْكُفْرِ فَهُوَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مُحِبُّوهُ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مُبْغِضُوهُ ترجمه گفت که گفتم مر امام جعفر صادق را از چه شد علی علیه السلام قاسم جنت و نار گفت که حب او ایمان ست و بغض او کفر و جز این نیست که پیدا شد جنت برای اهل ایمان و دوزخ برای اهل کفر پس او قاسم جنت و نار ست داخل نشوند

در جنت مگر دوستداران او و داخل نشوند در دوزخ مگر دشمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت نمیفرمایند والا تکذیب خود و تکذیب اباء خود کرده باشند و درین آیات
بچند وجه مخالفت قواعد مقررهٔ شریعت ست اول آنکه اگر چنین شخصی ایمان و بغض و کفر باشد لازم نمی آید
که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سائر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار نیستند
دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست والا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقائد ضروریه شیعه همه باطل شود
و دیگر ائمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد معاذ الله من ذلك و چون تمام ایمان نشد بلکه جزئی از اجزای
ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این پر ظاهر ست سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضه
صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود بدوزخ نخواهد رفت زیرا که مبغض
علی نبوده اند و هو بالاجماع چهارم آنکه اگر انیمه مسلم داشتیم باز هم باد عامساسے ندارد زیرا که لا یدخل الجنة الا محبوه
مقتضی آنیست که خیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق درمیان هر دو مضمون صبیان
هم واضح است پنجم آنکه اگر از نیمه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاه و کیسانیه و ناوسیه و فطحیه
و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیة چون این روایت بر مقصد نه نشست و بهدف نرسید
شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل
و هو مستبشر فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئك السلام و قال محمد بنی و رحمتی علی حجتی
لا اعذب من والاه و ان عصانی و لا ارحم من عاداه و ان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلعم
آمد پیش من جبرئیل و او خوش حال بود پس گفت یا محمد بدرستی که خدا تعالی میخواند بر تو سلام و فرموده است و محمد نبی
من ست و رحمت من و علی حجت من ست عذاب نکنم کسے را که دوست او باشد اگر چه عصیان من کرده است و رحم نکنم
کسی را که دشمن او باشد اگر چه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه در اینجا معنی نبوت و حقیقت بحضرت علی
ثابت شد زیرا که حیط طاعات منکر خاصهٔ انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه محبت بودن
او را ثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان ست و مقر او نیز از جمله مطیعان و عاصی را بحب علی از عصیان
خوفی نیست و مطیع را ببغض علی از طاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل ست
و حرمت معاصی و کبائر نیز دستور سابق نشد غیر از حب علی و بغض او مدار جزا و ثواب و عقاب نماند و لازم آمد که قرآن مجید
برای ضلالت خلق نازل شده و اصلا حرف هدایت دران نبود چه تمام قرآن سخن کیست یعنی حب علی و
بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست تکلیف معما
فهمیدن را بر کس محتمل نمیشود پس تمام قرآن بچیزی دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت

وملال ازان حاصل میشود وچیزے کہ در آخرت بکار آید ازان بوی نداده اند معاذ اللہ من ذلک کلہ ونیز مثل این کلام اعزاد لیکر بن ست وامداد ست نفس وشیطان را ممکن نیست کہ انبیا واوصیا کہ برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند وچون حالت این روایات معلوم شد حالا روایت دیگر درین باب از کتب معتبرہ ایشان باید شنید وتناقض وتعارضی کہ باہم دارند توان فہمید من ذلک ما روی سلیم وسندہ حسن بن کیسان عن ابی ذر قال نظر النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی علی بن ابی طالب فقال ھذا خیر الاولین وخیر الاخرین من اھل السموات واھل الارض ھذا سید الصدیقین ھذا سید الوصیین وامام المتقین قائد الغر المحجلین اذا کان یوم القیامۃ رکب علی ناقۃ من نور فی الجنۃ قد اضاءت عرصۃ القیامۃ من ضوئھا علی راسہ تاج مرصع من الدر برجد والیاقوت فتقول الملائکۃ ھذا ملک مقرب ویقول النبیون ھذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت بطنان العرش ھذا الصدیق الاکبر ھذا وصی حبیب اللہ علی بن ابی طالب فیقف علی متن جھنم فیخرج منھا من یحب ویدخل منھا من یبغض ویاتی ابواب الجنۃ فیدخل منھا من یشاء بغیر حساب۔

ترجمہ از انجملہ انچہ روایت کرد رئیس ایشان ومقتدای ایشان حسن بن کیسان از ابی ذر گفت نگاه کرد پیغمبر بسوی علی بن ابی طالب پس فرمود این شخص بہتر اولین ست ونیک تر آخرین از اہل آسمانہا واہل زمین این رئیس صدیقان ست واین رئیس وصیان ست وامام متقیان ست دست کش امت سفید رو دست سفید دست وپا وچون باشد روز قیامت او باشد بر شتر ماده از شتران جنت کہ روشن شده است میدان قیامت از روشنی آن شتر بر او تاجی مرصع از زبرجد ویاقوت باشد پس گویند فرشتہا این فرشتہ مقرب ست وگویند پیغمبران این نبی مرسل ست پس ندا کند منادی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق اکبر ست این وصی دوست خدا ست علی ابن طالب پس بایستد بر پشت جہنم پس بیرون کند ازان کسی را کہ دوست دارد داخل کند دران کسی را کہ مبغوض دارد وبیاید بر دروازہ ہای جنت پس داخل کند دران ہر کرا خواہد بحساب واین روایت صریح ناص ست بر آنکہ بعضی عصاۃ از محبان امیر در نار داخل خواہند شد وایشانرا امیر خواہد بر آورد وبعد از عذاب در جنت داخل خواہد فرمود پس این جماعہ اگر از محبان او نبودند پس در بہشت چرا آنہا را داخل فرمود واگر از محبان او بودند چرا در دوزخ در آمده بودند ومن ذلک ما روی ترجمہ از انجملہ انچہ روایت کردہ اند ابو نعیم القمی عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین خریفا کل خریف سبعون سنۃ قال ثم ان اللہ سال اللہ تعالی بحق محمد وآلہ ان یرحمہ فاخرجہ من النار وغفر لہ

ترجمہ گفت کہ رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند در دوزخ ہفتاد سال ہر سالی ہفتاد سال فرمود پیغمبر باز آن بنده سوال کرد اللہ تعالی را بحق محمد وآل او آن کہ رحم کند بر وی پس بر آورد او را از آتش

ومغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیرؑ بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد و اگر مبغض بود چرا باز در بهشت در آمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان ست که بار ها گذشت در وضع گوراخافظه نمی باشد و پر ظاهر ست که محبت حضرت امیرؑ هرگز فائده نمی کند کسی را که مخالفت با عقیدهٔ آنجناب داشته باشد و طریقهٔ آنجناب را ترک داده بشیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشد و کسیکه منکر ولایت سبطین و بتول و دیگر ائمه باشد و محبت امیر داشته باشد بریں تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و اصلا عذاب دوزخ نه بیند حالانکه این معلوم که او نیز نزد ایشان ملقب بمفید ست در کتاب المعراج خود روایت نموده است اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی قَالَ یَا مُحَمَّدُ لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَنِیْ حَتّٰی یَصِیْرَ کَالشَّنِّ الْبَالِیْ اَوْ کَالْحِلْسِ الْخَلَقِ ثُمَّ جَاءَنِیْ جَاحِدًا لِوَلَایَةِ مُحَمَّدٍ وَّعَلِیٍّ وَّفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ مَا اَسْکَنْتُهٗ جَنَّتِیْ ترجمہ بدرستی اللہ تعالی فرمود اے محمد اگر بندہ عبادت کند مرا تا بگردد مثل مشک کہنہ و بیاید پیش من کہ منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین را ساکن نکنم او را در جنت خود پس کیسانیہ با وصف جحود ولایت سبطین و غلاۃ با وجود مخالفت عقیدہ امیرؑ باید کہ ناجی و بہشتی باشند و اگر امامیہ گویند کہ درین روایت جحود ولایت ہر پنج مذکور ست کہ لہٰذا منجملہ ولایت حضرت امیرؑ ہم ہست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص بہمین جہت باشد کہ جحود ولایت امیرؑ میکرد گوئیم درین صورت جحود ولایت محمدؐ ہم کہ مستلزم کفر ست بالاجماع کافی باشد در حبط اعمال بے آنکہ جحود ولایت علیؑ را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد کہ درینجا جحود ولایت ہر یک فرادی فرادی منظور ست وَبِهٰذَا تَمَّتِ الْمُدَّعٰی و چون این کلام منجر شد بذکر احوال فرق شیعہ غیر از اثنا عشریہ لازم آمد کہ عقیدهٔ اثنا عشریہ در حق آنہا بیان کردہ آید باید دانست کہ اثنا عشریہ را عقیدهٔ آنست کہ جمیع فرق شیعہ غیر از اثنا عشریہ مخلد در نار خواہند بود و اثنا عشریہ ناجی صرف اند این ست مشہور میان ایشان و ابن مطہر حلی در شرح تجرید خود گوید کہ درین فرق علماء ما را اختلاف ست بعضی گویند کہ مخلد در نار اند لِعَدَمِ اسْتِحْقَاقِهِمُ الْجَنَّةَ و بعضی گویند از دوزخ برآمدہ در بہشت خواہند در آمد و این نوبخت و دیگر علماے ما گویند کہ از دوزخ خواہند برآمد بسبب عدم کفر و بہشت نخواہند رفت بسبب عدم ایمان صحیح کہ مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکہ در اعراف خواہند بود و صاحب التقویم کہ از اجل علماے امامیہ ست گفتہ ست کہ محض شیعہ بر ہفتاد و دو فرقہ متفرق شدہ اند و ناجی از جملہ آنہا اثنا عشریہ اند و باقی فرق شیعہ چندی در دوزخ معذب خواہند شد و باز بہ بہشت خواہند رفت باجمالہ تعذیب دائمی با تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیرؑ بالجزم ثابت میکنند و نیز صاحب تقویم گفتہ وَاَمَّا سَائِرُ الْفِرَقِ فَکُلُّهُمْ مُخَلَّدُوْنَ فِی النَّارِ پس ازینجا معلوم شد کہ اہل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حالانکہ محبت حضرت امیرؑ دارند و آنرا جزء ایمان مے انگارند پس قاعدهٔ محبت حضرت امیرؑ طرداً و عکساً منتقض شد

حالا این مذاہب را در گوشہ خاطر نگاہ باید داشت وگوش را حوالہ شنیدن این روایات باید کرد رَوَی ابن بابویہ عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال والذی بعثنی بالنبوۃ لا یعذب باللہ سوخذا ترجمہ کہ او فرمود قسم بذاتی کہ پیغمبر کرد مرا معذب نشود باتش توحید گوینده ہرگز رَوَی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی انہ قال مرحبا بخیر عما علیہ اہل القبلۃ الذی لیس دیہ اختلاف ورد علم ما لہ اختلاف فیہ رای اللہ سلم یخلص من النار ودخل الجنۃ ترجمہ کہ او گفت ہر کہ محکم گرداند انچہ بران ہستند اہل قبلہ کہ در آن اختلاف نیست وبگذارد چیز اختلافی را بسوی خدا سلامت ماند ونجات یابد از آتش دوزخ ودا خل شود در جنت وروی الکلینی باسناد صحیح عن زرارۃ قال قلت لابی عبد اللہ اصلحک اللہ ارایت من صام وصلی وحج واجتنب المحارم وحسن ورعہ ممن لا یعرف ما ہو علیہ قال ان اللہ یدخل الجنۃ بجملتہ ترجمہ گفتم مر امام جعفر را نیکی دہد ترا خدا یتعالی ایا می بیند کسے کہ روزہ ونماز جمع کرد وپرہیز کرد از حرام ہا ونیک بود در تقوی او از آنکہ مقر بہ ائمہ اند ونہ عدو گفت خدای تعالے داخل کند او را در جنت برحمت خود پس این اخبار ثلثہ صریح دلالت بر نجات اہل سنت میکنند اگرچہ معرفت امامت ائمہ نداشتہ باشند چہ جای آنکہ آنہا را مستحق امامت دانند وپیشوای دین خود انکارند ومحبت مفرطہ بہم رسانند ونیز این اخبار مبطل قول جمہور وقول صاحب تقویم ست کما لا یخفی علی من لہ ادنی فہم وکلام ابن نوبخت منجم کہ در اصل مجوسی بودہ منورہم بقواعد اسلام اطلاع ندارد وصریح باطل وبی اصل ست زیرا کہ اعراف دار الخلد نیست در بیخا مدت تمہید کسے نخواہد ماند واصحاب اعراف آخر در بہشت خواہند در آمد کما ھو الاظہر عند المسلمین

باب ہشتم در احکام فقہیہ کہ شیعہ در آن خلاف تعلیل کردہ اند ومضمون ام لہم شرکاء شرعوا لہم من الدین ما لم یاذن بہ اللہ ترجمہ آیا ایشان را شریکان اند کہ مشروع کردہ اند برای ایشان دینی کہ اذن نداده است بآن خدا بر ایشان صادق آمد اما غلاۃ وکیسانیہ پس احکام ایشان مدون ومبوب ومفصل یافتہ نمیشود زیرا کہ علما وکتب ایشان مفقود اند لکن این قدر بیقین ثابت ست کہ مختار تقی چیزہای بسیار بطرف خود در شریعت قرار دادہ بود ودعوی میکرد کہ بر من جبرئیل نازل میشود ووحی می آرد واز ہمین جا فقہیات آنہا را قیاس باید کرد ؎ قیاس کن زگلستان من بہار مرا + واما زیدیہ پس مجتہدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کردہ اند ودر بلاد دکنیہ از ہمین کتب وعلمای اینہا یافتہ میشوند وکتاب الاحکام ایشان مشہور ترین کتب ست واسماعیلیہ در اکثر مسائل موافق امامیہ اند قبل از خروج عبیدیان وبعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند خانجہ بعضے مسائل ایشان گذشت وقرامطہ وباطنیہ از سر ابطال شرائع واحکام قصد کردہ اند وترک عمل بظواہر شعار خود ساختہ پس اینہا در حقیقت اعداد اصل فقہ شریعت اند وبالفعل درین زمانہ غیر از اثنا عشریہ فرقہ صاحب تدوین احکام درین بلاد نیست لابد بنظر تعمق در کتب فقہیہ ایشان نائیم ومخالفت اسلوب ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم تا عاقل

بکذب وافترا واختراع وابتداع ایشان پے برد وہرچند اہل سنت ہم در مسائل فقہیہ باہم مختلف شدہ اند لکن ہر یک
متمسک بقرآن واحادیث وآثار ست طریق متنوعہ در فہم معانی وعلل شرائع موجب اختلاف اینہا گردیدہ بخلاف
این گروہ کہ اصلا شرائع مختصہ ایشان باسلوب قرآن وحدیث مانا نیست گویا شریعت یہودیہ یا نصرانیہ
است یا بیدانیت وشاستر ہنود ست یا وساتیر صابئین ست ووساتیر جمع وستور ست ونام کتاب صابئین ست وچون
این بحث بغایت تطویل میخواہد ناچار نمونہ از خروارے واندکی از بسیارے در بنجا ذکر نمایم العاقل تکفیہ الاشارۃ
اول احکام ایشان حکم ست بتکفیر صحابہ وخلفای ثلثہ وچندے از امہات المومنین کہ احب ازواج بسوی پیغمبر بودند
بالاجماع ومخالفت این حکم بما انزل اللہ پر ظاہر وروشن ست دوم تفضیل لعن عمر بر ذکر اللہ در صحیح شریعت دین
لعن ابلیس کہ اصل الاصول ضلال وگمراہی ست طاعت شمردہ اند چہ جای آنکہ افضل الطاعات از حج دانند و
در قرآن مجید صریح وارد ست وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ وہم آنکہ لعن اعاظم مہاجرین وانصار وخلفای ثلثہ واکثر عشرہ
مبشرہ مثل طلحہ وزبیر وغیرہما وعائشہ وحفصہ رضی اللہ عنہن را بعد از نماز پنجگانہ واجب دانند واین نیز مخالف اسلوب جمیع شرائع
وادیان ست زیرا کہ جمیع انبیا ومرسلین را دشمنان بودہ اند مثل فرعون کہ سالہای سال بنی اسرائیل را
انواع ایذا ورنج رسانیدہ قولہ تعالی وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقَتِّلُونَ
أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وقولہ تعالی وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ الخ
ہر پیغمبر ملت ومشرب لعن یکی را از اعداء انبیا ورسل فرض انداختہ وعقیب الصلوات بآن اشتغال نفرمودہ بلکہ
مندوب ومستحب ہم نگردانیدہ وبران ثواب واجر وعدہ نکردہ چہارم احداث عید ست یعنے سیزدہم
ذی الحجہ واین عید را بالتفضیل واون بر عید الفطر وبعید الضحی واجب اکبر شمے کردن کہ صریح مخالفت شریعت ست
پنجم احداث عید باشجاع الدین کہ نزد ایشان بلقب ابولولوگبر مجوسے قاتل عمر ست یعنے روز نہم از ربیع الاول
بزعم ایشان ذَوِي عَلِيِّ بْنِ مَظَاهِرِ الْوَاسِطِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ أَنَّهُ قَالَ هَذَا الْيَوْمُ يَوْمُ الْعِيدِ الْأَكْبَرِ
وَيَوْمُ الْمُفَاخَرَةِ وَيَوْمُ التَّبَجُّلِ وَيَوْمُ الزَّكَاةِ الْعُظْمَى وَيَوْمُ الْبَرَكَةِ وَيَوْمُ التَّسْلِيَةِ وابن احمد بن اسحق
ول کسے ست کہ در اسلام احداث این عید نمودہ ومن بعد او تابع او شدند وبعد از زمانے بعید باین
النسبت بائمہ شروع کردند حالانکہ در اصل این عید ہم عید مجوسیان ست کہ باستماع خبر قتل امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ بدست مجوسی کمال فرحت وشادمانی کردند واورا روز اختتام وروز مفاخرت وروز
تسلیہ نامیدند زیرا کہ از دست حضرت عمر رضی اللہ عنہ بر ایشان وبر دین ایشان وبر دولت ایشان آنچہ گذشتہ بود
بدر است ولہذا در ین روز این عید را قرار دادہ اند کہ خبر قتل بایشان در ین روز منقح شدہ بود والا قتل حضرت عمر
رضی اللہ عنہ در ہشتم ذی الحجہ است بلا اختلاف ودفن ایشان غرۃ محرم پس اگر ائمہ این عید را میکردند روز را تبدیل مینمودند

وخود شیعه هم باین معترف اند که این عید در زمان ائمه نبود احداث همین احمد بن اسحق ست ششم تعظیم روز نوروز
که از اعیاد مجوس ست قال ابن حمدون فی التذکرة انه اعظم الایام واین تعظیم محض اتباع ملاش سوم جاهلیت ست
در اسلام از امیر المومنین رض صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود از و پرسیدند که چرا
آوردی او گفت الیوم یوم التیروز فرمودند که نیروز نا کل یوم معه جوز نا کل یوم واین اشاره
بدقیقه الیست یعنی خوبی روز نوروز از همین ست که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بر سکان عروض شمالیه
متوجه میشود و نزدیک می آید باین سبب در ابدان و اجسام حرارتے پیدا میشود و ناسیه ثوران میکند و نفس نباتی را
تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق ست زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات ست
از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد
و ارتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود صورت
حیات بعد الموت نمودار مے گردد و قوله تعالے وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ
النَّهَارَ نُشُورًا و قوله تعالے وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا
پس این وقت احق و اولے ست بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند مے تواند دریافت که در مدت یک
دورهٔ شبانروزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صباح تا نیمروز فصل ربیع ست که سبزهٔ تر و تازه
و گلهای شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هر گاه آفتاب بر دائرهٔ نصف النهار رسید در حکم آن شد که
بحرکت خاصه بر اس السرطان رسیده باشد تابستان شروع گشت پیر مردگی و غلبهٔ تشنگی و یبس و خشکی در اجسام
پدید آمد و چون بمغرب نزدیک شد حکم میزان گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد از انحطاط بارتفاع انتقال
نمود گویا بر اس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برف هفتم تجویز سجود بر
سلاطین ظلمه که آخون باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت ست
قوله تعالی لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ و قوله تعالے
أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
ترجمه چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میکنند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداند انچه پنهان میکنید و آشکارا
مینمائید و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکند در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکارا ست خصوصاً
در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجا ست که احکام آدمی را
بر احکام ملائکه قیاس نتوانکرد و همچنین تمسک بسجود اخوه یوسف برای یوسف علیه السلام که اول سجود مصطلح بود
دوم تمسک بشرائع من قبلنا وقتی درست میشود که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت

نسخ ست والا احق واولی باین تعظیم حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم وحضرت امیر وسبطین وسایر ائمہ نیشدند نہ شاہ عباس وشاہ طہماسپ حالا در مسائل فقہیہ شروع میرود واز انجملہ است حکم بطہارت آب کہ باد ستنجا کردہ باشند وہنوز محل مستنجے پاک نشدہ باشد واجزاء نجاست در آب مختلط شدہ ونتشر نشدہ حتی کہ موجب زیادات وزن آب گردیدہ باشد وایں حکم صریح مخالف قواعد شریعت ست قولہ تعالے ویحرم علیہم الخبائث ومخالف روایات ائمہ کہ حمادروایہ صاحب کتاب اسناد عن علی بن جعفر عن اخیہ موسی بن جعفر وحمادروایہ ابوجعفر الطوسی عن عبد اللہ بن سنان وابی بصیر کلاہما عن ابی عبد اللہ علیہ السلام وحماد روی فی کتاب المسائل ایضا عن علی بن جعفر انہ قال سالت اخی موسی بن جعفر عن جرۃ فیہا الف رطل من ماء وقع فیہ اوقیۃ بول ہل یصح شربہ والوضوء منہ قال لا النجس لا یجوز استعمالہ وطرفہ آنست کہ مذہب اثنا عشریہ ہمین ست کہ چون آب بسیار قدر گز کر باشد بوقوع نجاست متنجس نمیشود لکن معلوم نیست کہ در آب استنجا بسبب زیادت مقدار کہ معدن النجاسات ست چہ خوبی وپاکیزگی بہم رسیدہ کہ ہرگز بوقوع آن آب چیزے متنجس نمیشود واز ین مسئلہ ومسائل دیگر کہ عنقریب می آید صریح واضح میگردد کہ اگر آدم نزد ایشان حکم کہ گاو دارد نزد ہندوان بازہم شکر خدا ست کہ لا اسلامہم یعلو ولا یعلے ترجمہ اسلام بالاتر ست دیگری بر وبالا نیست از آدم تا گاو فرق بسیار ست واگر کسی از اثنا عشریہ منکر این مسئلہ شود اینک منتہی ابن مطہر حلی حاضر طہارت آب استنجا وجواز استعمال او را باردیگر از اجماعیات فرقہ نوشتہ ست واز انجملہ است طہارت خمر نص علیہ ابن بابویہ وجعفی واین عقیل واین حکم صریح خلاف آیت ست انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان ورجس در لغت اشد نجاست را گویند چنانچہ در حق خنزیر فرمودند فانہ رجس ونیز خلاف روایات ائمہ است کہ در کتب شیعہ موجود ست حماد روایہ صاحب کتاب اسناد وصاحب کتاب المسائل ورد ابوجعفر الطوسی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لا تصل فی الثوب قد اصابہ الخمر واز انجملہ است حکم بطہارت مذی وآن مخالف حدیث صحیحہ متفق علیہ است روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن ابائہ عن علی انہ قال سالت النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن المذی فقال یغسل طرف ذکرہ وابوجعفر طوسی نیز روایات صریحہ در نجاست مذی آورد لکن فتوی وعمل بر آن ندارد واز انجملہ است حکم بعدم انتقام وضو بخروج مذی حالانکہ از ائمہ خلاف آن ثابت ست روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن انہ قال المذی منہ الوضوء وروی الراوندی عن علی قال قلت لابی ذر سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن المذی فقال توضاء وضوءہ للصلوۃ ترجمہ پرسیدہ شد پیغمبر صلعم از مذی پس فرمود وضو کند مثل وضوء نماز واز انجملہ نسبت کہ حکم کند بطہارت ودی وآن بول غلیظ ست بلاشبہ وبول نجس ست باجماع شرائع ثلثہ بلکہ دیگر ادیان باطلہ نیز

واز انجمله است حکم بانکه بر آمدن وودی شکننده وضو نیست حالانکه مخالف روایات ائمه است روی الاوزاعی عن عبد الرحمن بن عامر الوضوء فی الوضوء ورد علیه عن ابی عبد الله علیه السلام مثل ذلک واز انجمله آنست که اگر بعد از بول قضیب را سه بار افشانند انچه بعد ازین سه بار برآید پاک ست وناقض وضو هم نیست واین حکم صریح مخالف شرع ست که خارج از سبیلین نجس ست وناقض وضوست وافشاندن سابق را در طهارت لاحق وعدم انتقاض وضو چه دخل وکدام تاثیر واین شبیه است بمذهب صابئین که در وساتیر ایشان موجود ست که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمیه بست در اثنای نماز حدثی که برآید موجب خلل در نماز نمیشود واین قسم مسائل بعینها همان حکایت ست که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر مذهب ورنیت ولباس وفرش درست کرد واز مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد وفرش را سفید یافت وگفت که آخر اینهمه برای ملاقات او کرده بودم گو در اثنای ملاقات برهنه شدم بر زمین نشستم ونیز مخالف روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه هل یجب الوضوء الا من ما خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء لقال لعم واز انجمله آنست که پنجال مرغ خانگی وخروس وماکیان پاک ست حالانکه بصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن خادم انه کتب رجل الی صاحب العسکر یسأله عن یدوق الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا ونیز مخالفت قاعده کلیه خود ایشان ست که ان ذرق الحلال من الحیوان نجس نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان وخروس چه خوبی حادث شد که پنجال آنها پاک گردید

صفت وضو وغسل وتیمم

فرض ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت میکند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم وایشان مقدر کرده اند حد فرض را بانچه در میان انگشت وانگشت میانه در آید وقتیکه از بالای پیشانی بپائین کشند واین تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست واز ائمه روایت آمده وامیر المومنین رضی الله عنه در وقتیکه در رحبه کوفه حکایت وضوء پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تمام چهره را شست ونهزاران نهزاران خلق دیدند وروایت کردند ودلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام ووسطی را منبسط ومعترض بالا بپائین بکشیم چون متصل ذقن رسد لابد از هر دو طرف بعضی از گلو را نیز احاطه خواهد کرد پس شستن آن مقدار از گلو نیز فرض خواهد شد حالانکه گلو را کسی در چهره داخل نمیشمارد واگر هر دو انگشت را محتوی جبهه منبسط نمائیم وآهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض نیست هیچ معلوم نشد وتقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین ست نه برای تجهیل ونیز گویند که وضو غسل جنابت حرام ست وانحکم صریح مخالف سنت پیغمبر ست که همیشه در غسل جنابت اول وضو میفرمود وگویند که آن آب بر بدن میریخت چنانچه بتواتر ثابت ست ونیز مخالف روایات ائمه است روی الکلینی عن محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام والحسن بن سعید عن الخضر عن ابی جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سألاه عن کیفیة غسل الجنابة ترجمه که هر دو گفتند وضو کند باز

غسل کند چون برسیده شد بهر دو را از کیفیت غسل جنابت و نیز غسل نوروز راست گویند قال انبئ فجانة بسنة
و این حکم محض اختراع و ابتداع است در دین نه بر اگه در کتب ایشان نیز کسی از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ائمہ و دیگر ائمہ نقل نکرده
که روز نوروز غسل کرده باشند عرب هرگز روز نوروز را نمیدانستند و این روز را اعیاد خاصهٔ مجوس ست و نیز هیچ ایک شرعی
مقرر کرده اند و در روایات ائمه بر خلاف این ناطق ست روی العلاء عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سألته
عن التیمم فقال مرة بکفین مرة للوجه و مرة للیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبد اللہ نحوه و اسماعیل
بن همام الکندی عن الرضا نحوه و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حالانکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که اگر
موزه و قلنسوه و ازار بندد و جورب و کمر بندد و عمامه و هر چه بر بدن مصلی باشد از انچه در نهای او نماز جائز نبود اگر آلوده بنجاست
گردد خواه خفیفه خواه مغلظه مثل بر از آدمی نماز جائز ست هیچ خلل نیست و این حکم صریح خلاف حکم قرانی ست خطه تعالی و تقدس
عن ذلک و بلاشبهه این چیز را در عرف و شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود لقیا و اثبانا تا این چیزها در او داخل
می کردند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پایجامه بخون خم و قروح ملطخ باشد نماز جائز ست حالانکه خون
دریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلاشبهه نجاست ست و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قائم باشد خواه قاعد
و همچنین در سجدهٔ تلاوت استقبال غیر جهت قبله جائز ست و این صریح ادخال ست در دین چیزی را که اذن بآن نیامده
حالت سواری و سفر البته ازین مستثنی ست بروایات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ائمه و بدون این عذر هرگز ثابت نیست قال
اللہ تعالی و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر چند شارع ازین عموم استثنا فرماید علی الرأس و العین
و دیگری را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقدم که شیخ ایشان ست در کنز العرفان فی احکام القرآن راه انصاف پیموده
و بمخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در آن
مفروش باشد لکن بر بدن و جامه او نجاست نرسد نماز جائز ست حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات مسلمات شرائع ست و نیز گویند که اگر
کسی هر دو پای خود را یا هر دو زانو و هر دو دست خود تا مرفقین و سپس بپیشانی که بر از غدره انسان و بول او ست غوطه دهد باز
جرم او را ازاله نماید بی آنکه باب نجاست شود نماز جائز ست و همچنین اگر جمیع بدن خود را در بر بالوعه که پر از غدره و بول باشد غوطه
دهد و جرم نجاست بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جائز ست و پر ظاهر ست که طهارت بدن و غسل او نمیشود و بزوال جرم زوال
اثر متحقق نمیگردد و تعالی خاص آب را برای انکار آفریده است قوله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم بگویه و قوله تعالی
و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جاهای خود که خشک انسان و سگ و گربه و منی خون
در یافت شود نماز او جائز ست کما ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و پر ظاهر ست که طهارت ثوب از نجاسات ضروریات
نماز ست و شرع نیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر ذکر خصیتین خود چسپانیده بی ضرورت نماز
بگذارد نماز او جائز ست و ظاهر ست که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصاً در حالت صلوة و مناجات بچه مرتبه

مؤکد فرموده اند و لهذا اجماع از متاخرین امامیه برین شناعت متعقب شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن
باثار مرویه از ائمه اهلبیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسے ریش و بروت و بدن و جامه خود را به پنجال مالکیان و
خروس ملطخ کرده باشد یا بریش و بروت و چهره و رخساره او قطرات بول خودش رسیده باشد و بعد ازانکه قضیب
خود را سه بار افشانده باشد بندی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز اینهمه اشخاص بے شست و شو درست است

مسائل الصلوٰة

و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که اورا سگ یا گربه میخواهد که بخورد و باز آن خمیر را برداشته
و جائی نهادن که دهن سگ و گربه بدان نرسد اگرچه از موضع نماز مسافت ده ذراع شرعی داشته باشد جائز است حالانکه
فعل کثیر خاصه چون تعلق نماز نداشته باشد باجماع نماز شرعیه مبطل نماز است قوله تعالٰی وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا
أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ترجمه وایستاده شوید پیش خدا با ادب پس اگر خوف داشته باشید
پس نماز کنید پیاده و سوار پس هرگاه امن یابید پس ذکر کنید خدا را چنانچه آموخت شما را آنچیزی که نمیدانستید و نیز گویند
که بسبب خواندن بعضی سور از قرآن مثل حٰمٓ تَنْزِيلُ السَّجْدَةِ و سه سوره را دیگر نماز فاسد میشود حالانکه آیه فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ
الْقُرْآنِ ناطق بعموم ست و خود این فرقه از ائمه روایات دارند که نماز بهر سورهٔ قرآن جائز ست و طرفه اینست که حکم میکنند
بجواز نماز بقرأة انچه مصلے میداند که از قرآن منزل نیست بلکه محرف عثمان و یاران او ست مثل اَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ و نیز
تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در عین نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابوالقاسم نجم الدین در شرائع الاحکام بدان تصریح
نموده حالانکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مرویست و اینقدر خود اجماعی این فرقه است که آب خوردن در نماز
در کسی را که اراده صوم دارد در صباح آنشب در عین نماز وتر تشنگی بمرسد جائز ست و نیز گویند که اگر مصلے در عین نماز زنی خوش رو را
در بر کشد دلور انعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لواینسان نماز او جائز ست
و کذلک ذکرہ الطوسی ابو جعفر و غیرہ من مجتهدیهم و این مقدمه ایست که صریح مخالفت مقاصد شرع او ست بالبداهة
منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز بخایه و ذکر خود بازی کند بحدی که انعوظ پیدا شود و سیلان مذی
متحقق گردد در نماز خلل نمیشود و بعضی از ایشان جائز داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه بنیت مزید ثواب و قربت حالانکه
پیغمبر فرموده ست لعن اللّٰه الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و مغرب و عشا
در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص قرآنی ست حافظوا علی الصلوات و الصلوٰة الوسطیٰ ان الصلوٰة
کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا و نیز نزد ایشان مستحب ست ادای هر چهار نماز را متصل هم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا
برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند باتمام صلوٰة در سفر و تجارت نه صوم حالانکه در صلوٰة و صوم در شرع
فرقے نیست و قد نفی علی الفرق ابن بابویه و ابن المعلم و الطوسی و غیرهم حالانکه از ائمه نیز روایات عدم فرق در کتب

ایشان موجود ست روی معاویة بن وهب عن ابی عبد الله انه قال واذا قصرت افطرت وان افطرت قصرت
ترجمه وچون نماز قصر کنی روزه افطار کن وچون روزه افطار کنی نماز قصر کن ونیز گویند که کسی در سفر او اکثر از اقامت
او باشد مثل مکاری وملاح وتاجر می که بتلاش بازار ها میگردد نماز های روز را قصر کند ونماز های شب را اتمام نماید
اگرچه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت هم کند نص علیه القاضی ابن سراج وابن زهره وابو جعفر الطوسی
فی النهایة والمبسوط وحالانکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده ودر لیل ونهار فرق نکرده روی
محمد بن بابویه فی الصحیح عن احدهما انه قال المکاری والملاح اذا جدّ بهما سفرهما فلیقصرا
وفتیکه شتابی سفر شود ایشان را پس قصر بکنند وروی عبد الملک بن مسلم عن الصادق نحوه ونیز نماز اندر خاص
گردانند بغیر چهار سفر سفری که بمسجد بکه باشد یا مدینه یا کوفه یا جانب کربلا واین نزد جمهور ست ومختار مرتضی وجمعی
دیگر آنست که جمیع مشاهد ائمه همین حکم دارد حالانکه در نص قرآن اذا ضربتم فی الارض مطلق واقع شده
وامیر المومنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده وروایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق ست ونیز
حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام حالانکه خدا تعالے میفرماید یا ایها الذین امنوا اذا نودی
للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله بدون تقیه بحضور امام ونیز تجویز کرده اند که مرد جامه
خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد وزن را چاک کردن جامه مطلقا جائز داشته اند بر
هر میت حالانکه در جمیع شرائع صبر واجب ست در مصائب وجزع حرام ودر اخبار صحیحه واقع ست لیس منا من
خلق وسلق وخرق ترجمه نیست از میان ما هر که مو بتراشد وزبان آوری کند وجامه بدرد ونیز وارد ست لیس
منا من ضرب الجیوب ولطم الخدود ترجمه نیست از میان ما کسے که چاک کند گریبان وطپانچه زند رخسار ها را

مسایل الصوم والاعتکاف

حکم کند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالاجماع مفسدات صوم اکل وشرب وجماع ست ولهذا جمعی
از ایشان بجهت صحت آثار خلاف آن از بن مسئله برگشته عدم فساد اختیار نموده اند وطرفه آنکه بوطی غلام ودر بروزه
فاسد نمیشود وبنا بر مذهب اکثر ایشان حالانکه از ائمه خلاف آن مروی ست وتمام امت اجماع دارد بر آنکه هر چه موجب انزال
باشد مفسد صوم ست خواه وطی در قبل خواه ودر بر ونیز نزد بعضے ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جائز ست
وروزه را هیچ خلل نیست وبعضی از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول وغیره در روزه خلل نکند
وبعضی گویند که خوردن انچه معتاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند وبانیمه اگر در آب غوطه زند بے آنکه چیزے
از آب در بینی یا در گلو برود قضا وکفاره هر دو واجب گردد سبحان الله چه افراط وتفریط ست وچه دور افتادن ست
از مقاصد شرع وعلل احکام ونیز گویند که روزه روز عاشورا از صبح تا عصر مستحب ست حالانکه در هیچ شریعتی روزه مشروع نیست

کہ بعض روز روزہ باشد و بعض بی روزہ و این مسائل ہمہ مشابہ ہمنوذست کہ نزد ایشان خوردن بعضی اشیا در روزہ و بہرت جائز ست و تمام روز را روزہ گرفتن ضرور نیست و نیز گویند کہ روزہ گرفتن ہیزدہم ذی الحجہ ست موکدہ ست حالانکہ ہیچ یک از پیغمبر و ائمہ درین روز بالخصوص روزہ نگرفتہ اند و نہ ثواب آن بیان نمودہ و نیز گویند کہ اعتکاف در مسجدی سوائے مسجدی کہ دران نبی یا وصی جمعہ قائم کردہ باشد جائز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن ست وَاَنْتُمْ عَاكِفُوْنَ فِي الْمَسَاجِدِ و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را شد محظورات انکار ند حالانکہ تطیب برای دخول مساجد بالاجماع مسنون ست و معتکف کہ مجاور مسجد و ہمنشین ملائکہ ست و ملائکہ را بالقطع باطیب لفت رانست و از بدن وحشت و نفرت حاصل ست کما ثبت فی جمیع الشرایع اولے و احق باشد باستعمال طیب

مسایل الزکوٰۃ

حکم کنند بانکہ در زر و سیم غیر مسکوک زکوۃ واجب نمیشود و نیز گویند کہ اگر شخصے روپیہ و اشرفی در ملک بسیار داشت و چون آخر سال شد آنہمہ را زیور یا آلات لہو یا آوند ساخت زکوۃ ساقط شد اگرچہ یک روز پیش از تمام سال این حیلہ کرد و ہمچنین اگر رواج آن روپیہ یا اشرفی درین مدت زائل شد و بجای او دیگرے رائج گشت زکوۃ ساقط گردید درین مسائل تامل باید کرد کہ چہ قدر از مقاصد شرع دور افتادہ اند و نص صریح را مخالفت کرد قولہ تعالی وَالَّذِيْنَ يَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُوْنَهَا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ و ہر جا کہ در کلام پیغمبر و ائمہ فرضیت زکوۃ مذکور ست بلفظ دراہم و فقہ آمدہ نہ بلفظ دراہم و دنانیر رائج الوقت و نیز گویند کہ زکوۃ در اموال تجارت واجب نمیشود تا وقتیکہ بعد از تبدل و تحول نقدین نشود و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوۃ در مالے کہ مردی یا زنے مالک آن شد و آنرا سرمایہ خود قرار دادیا متاعی خرید بنیت اکتساب باز نیت سرمایہ کردن یا بالعکس حالانکہ شارع فرمودہ ست اَدُّوْا زَكٰوةَ اَمْوَالِكُمْ و در مال بودن این چیزہا ہیچ شبہ نیست و نیز حکم کنند باستر داد مال زکوۃ از مستحق چون فقرا و زائل کردو بعد از انکہ مالک شدہ ست و قبض و تصرف نمودہ حالانکہ گرفتن مال کسی بدون رضای او ہرگز در ہیچ ملت و شریعت روا نداشتہ اند و استحقاق وقت گرفتن زکوۃ شرط ست نہ تمام عمر

مسایل الحج

گویند کہ اگر شخصے مالک زاد و راحلہ و نفقہ خانہ تا مدت آمد و رفت شد لکن گمان میکند کہ چون بعد از حج بخانہ خواہد رسید زیادہ از یک ماہ نفقہ کفایت نخواہد کرد بر وی حج واجب نمیشود و نص علیہ ابو القاسم فی التشرایح ذکرہ حالانکہ شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرمودہ و استطاعت را بزاد و راحلہ و نفقہ اہل و عیال تا مدت آمد و رفت تفسیر نمودہ پس تمام شدن نفقہ بعد از آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چہ ظاہر ست کہ بعد از قدوم ہر کس بوجہ معاش خود قیام میکند و معطل نمی ماند و ہدایا و تحف و نذور و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زائد ست و نیز بعض از ایشان گویند کہ ستر عورت در حج فرض نیست حالانکہ خُذُوْا زِيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ و در روایات صریح

برخلاف آن ناص ست وطواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاہلیت لیکن اینقدر شرط کنند کہ باید کہ مرد وزن خود را بالکل یا مانند آن ملطخ کنند بحدی کہ لون بشرہ نماید گو شکل اعضا معلوم شود و این مسئلہ ماخوذ ست از عمل جوگیان ہند و گسائیان برہمنہ اینجا و از رسم جاہلیت عرب باملت حنیفی اصلا ربط ندارد و ہر گاہ شخصے برای طواف خانۂ خدا برود باید کہ آداب را زیادہ تر رعایت کند نہ آنکہ بے ادبانہ کشف عورت نمودہ خود را رسوای خلق سازد و در وسوسہ کہ اہل جاہلیت برہنگی را در طواف عبادت میدانستند متمسک کند و مطیہ شیطان واقع شود و طرفہ آنست کہ اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طائفہ از اثنا عشریہ حج را بفضائے و فسادے لاحق نمیگردد آرے ثمرۂ این کشف عورت ہمین امور ست اِذَا لَمْ تَسْتَحْیِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ ترجمہ چون حیا نکردی بکن ہر چہ خواہی حالانکہ خدا تعالی میفرماید فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِی الْحَجِّ ترجمہ پس جماع نیست و فسوق نیست و مجادلہ نیست در حج و بالاتر از زنا در عالم فسقی نیست و نیز گویند کہ اگر یکبار در احرام عمدا آشکار نمود کفارت واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمیشود حالانکہ معنی جنایت در بار دیگر زیادہ تر از بار اول ست و نص قرآنی و نیز مطلق عامد را کفارت فرمودہ قولہ تعالے وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ الخ

مَسَائِلُ الْجِهَادِ

جہاد را خاص کنند بکسی کہ در زمان آنسرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن قبل از صلح معاویہ یا ہمراہ امام مظلوم حسین یا کسی کہ ہمراہ امام مہدی خواہد بود و سوای این پنج وقت در ازمنہ دیگر جہاد نزد ایشان عبادت بلکہ جائز ہم نیست حالانکہ الْجِهَادُ مَاضٍ جاری ست اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامَةِ نص متواتر ست و آیاتی کہ در جہاد ترغیب و تاکید میفرماید بے قید وقت و زمان واقع شدہ است و در بعضے آیات تصریح دلالت موجود ست بر آنکہ جہاد در غیر این ازمنہ خمسہ نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم ست مثل یُجَاهِدُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ الخ کہ در حق رفیقان خلیفۂ اول رضی اللہ عنہ است و سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ الخ کہ در حق لشکریای خلیفۂ ثانی رضی اللہ عنہ است و چون جہادی کہ در غیر این ازمنہ واقع مسود نزد ایشان جہاد فاسد ست و در جہاد فاسد تقسیم غنائم بود شروع نیست پس باید کہ جواری باسورہ مملوک کسے نشوند و تمتع بآنہا درست نباشد فتوی عجیبی برای تکمیل این مشکل برآوردند و صاحب رفعہ مردرۂ ابن بابویہ این فتوی را بنسبت بامام صاحب زمان نمودہ کہ آن جواری ہمہ ملک امام اند و ائمہ جواری خود را برای شیعہ تحلیل میفرمودہ اند پس باین حیلہ تسری بجواری باسورہ در جہاد فاسد شیعہ را درست ست سبحان اللہ عما یصفون حرفہای کزان کہ آسمان و زمین از ثقل آن میلرزد بکمال بیباکی و بی حیائی در کتب فقہ خود مقام تشنیع دین و ایمان ست مینویسند و چون اہل سنت در برابر آنہا میگویند کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ خولہ بنت جعفر حنفیہ

حنفیه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید اسیر شده آمده بود تسری فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن
او بوجود آمد پس اگر جهاد آنوقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نمیبود حضرت امیر چرا تصرف نمی نمود در جواب میگویند
که نزد ما روایت صحیح رسیده است که حضرت امیر او را اعتاق فرمود باز تزوج نمود انقدر نمی فهمند که اعتاق
بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شد بعد ازان اعتاق نمود و اعتاق هم نوعے است از
تصرف و ربه یثبت المدعی

مسایل النکاح والبیع

نکاح و بیع را بالغیر زبان عرب بے تجویز نکنند حالانکه در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در هیچ شریعت نیامده
و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند بآنکه معاملات خود را بزبان عرب
عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جائز داشته اند و هیچ
معقول نمیشود که زبان عربے را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود درین
عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر و اظهار ما فی الضمیر هر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند که جد با وجود پدر
در بیع مال صغیر مختار است و ولایت دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات ست که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست و در باب

مسایل التجارة

گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدای تعالی میفرماید وَاَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَقَالَ
تَعَالٰی اِلَّا اَنْ تَکُوْنَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْکُمْ و مومن و غیر مومن درین باب برابر ست زیرا که مبنای تجارت
در بیع بر تحصیل نفع ست و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصے خواهد که در
دار الاسلام محض تجارت نماید او را جائز نباشد بعض بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و یمن ازین
فائده محروم باشند حالانکه انبیا و ائمه تقریر بر تجارت مومنین با هم با وجود گرفتن نفع فرموده اند

مسایل الرهن والدین

گویند که رهن بغیر قبض مرتهن مرهون را جائز ست حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند
قوله تعالی فَرِهٰنٌ مَّقْبُوْضَةٌ بدون قبض فائده که از رهن مقصود ست تحقق نمیشود زیرا که گرو گیرنده را
بر رقبه مرهون دخلی نیست بر ملک گرو دارنده است و منافع او را نیز نمیتواند بغیر اذن او گرفت هر چه هست
درین قبض ست که عند الحاجت از و قرض خود وصول تواند نمود اگر این هم نباشد فائده رهن چه خواهد بود
و هذا مخالف بروایات صحیحه ائمه است روی محمد بن قیس عن الباقر و الصادق انهما قالا
لا رهن الا مقبوضا و نیز گویند که منفعت رهن جائز ست حالانکه صریح ربا است و نیز گویند اگر کسی کسر

کسی را بگرو گرفت وطی بآن کنیزک گرو گیرنده را جائز نیست حالانکه محض زنا است ونیز گویند اگر کسی جرم خورد یعنی کنیزک مملوکه را که پیش ازین شخص آورده است واین را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد وجائز نیست واگر با این رویکی دیگر گرو گیرنده را که با او جماع کند در پیش ونیز جائز نیست وشناعت این مسئله ومخالفت او با قواعد شرع بر ظاهر است ونیز گویند اگر شخصی قرض خود را حواله کند بر شخص دیگر وآن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم میشود وَلَقَدْ عَلَيْهِ أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ وَشَيْخُهُ ابْنُ النُّعْمَانِ ودرین حکم خیلی غرابت ست هیچ جا در شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود واگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی برمی خیزد وهر فقیری قرضداران خود را بر ساهوکاران دربیه دارد وی علی حواله نماید وخود بری الذمه گردد ومال ساهوکاران دربیه دارد وهمه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع بر باد رود طوعاً وکرهاً طرف تماشای است

مَسَايِلُ الْغَصْبِ وَالْأَمَانَةِ

گویند که اگر شخص مال کسی را غصب کرد ونزد کسی را ودیعت نهاد آن امانت دار را واجب ست که انکار آن ودیعت کند بعد از موت مودع حالانکه خدا تعالی در انکار امانت چه قدر تشدید فرموده واگر آن مودع غاصب ست گناه غصب بذمه او ست این را انکار چگونه جائز باشد ودر دفع گفتن وقسم خوردن چه قسم روا باشد ونیز گویند که اگر مالک آن مغصوبه پیدا نشود بعد از تلاش بکمال آن مغصوبه را بفقیران صدقه نماید حالانکه ادای مال غیر بخیرات کردن بی اذن او در شرع جائز نیست قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَدِّ الْأَمَانَةَ إِلَى مَنِ ائْتَمَنَكَ وَلَا تَخُنْ مَنْ خَانَكَ ترجمه او کن امانت بسوی کسی که امین گرفت ترا وخیانت مکن از کسی که خیانت کرد از تو وهُوَ خَيْرٌ رَحِيمٌ نَصَّ عَلَيْهِ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ ونیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد وبا مال خود آن قسم آمیخت که امتیاز درمیان هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر ودغن با دغن وعسل با عسل وغله با غله گندم با گندم وآب با آب وشکر با شکر همه اموال را حاکم مغصوب منه بداند سبحان الله در نجاصه ظلم بر غاصب میشود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست وعلاج ظلم بظلم نتوان کرد ونیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت وپروانگی دارد که هرگاه خواهد با آن کنیزک جماع کند نزد ایشان جائز ست وآن امانت دار را میرسد که با آن کنیزک بی محابا صحبت داشته باشد

مَسَايِلُ الْعَارِيَةِ

وهمچنین اگر شخصی بشخصی گفت که جمیع نافع این کنیزک را بتو بحل کردم آن شخص را جماع آن کنیزک حلال طیب میشود وعاریت دادن فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جائز ست وام ولد را نیز برای وطی عاریت دادن درست ست وبهمه احکام مخالفه نص صریح قرآنی ست قوله تعالی وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ترجمه پس هر که بجز اهل وسوای این پس آن جماعه از حد گذرندگان اند

مَسَايِلُ اللُّقَطَةِ

ونیز گویند اگر طفل هوشیار از دوازده سالگی خود گم شده نزد کسی برسد او را التقاط کردن و در خانه خود نگاهداشتن جائز نیست حالانکه طفل هوشیار هم خوف ضیاع دارد خواجه کران و لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان میباشند در ترک التقاط او بلاشبهه ملامت است کما هو المجرب آن طفل بسبب خردسالی عاجز است از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط او موکد تر باشد از التقاط حیوان

مسایل الاجارة والهبة والصدقة والوقف

ونیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود و نیز گویند که هر که برای جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح نشود و نیز گویند که اگر شیعی ام ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت بهیل گری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای اول است و وطی برای ثانی و نیز گویند که هبه نمودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و عاریت فرج میشود و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جائز نیست حالانکه خدا تعالی میفرماید لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ و پیغمبر میفرماید که العائد فی هبته کالکلب یعود فی قیئه گفته اند که گریه را وقف کردن جائز نیست خدا داند که در گریه چه فائده است بآن کدام انتفاع تا وقف او جائز باشد بار خدایا مگر گریه بزنگار وطی گربهای ماده می آمده باشد و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست نیست پس آنجاریه بخرجی برود و متعه کند و اجرت آن هر کسی که برای او وقف کرده است حلال طیب نوش جان فرماید لعنة الله علی هذا المذهب حالا در شریعت و آئین راجهای بوندی هیچ تفاوت نماند

مسایل النکاح

ونیز گویند که باوجود خواهش ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیاست زیرا که خود هم نکاح کرده اند و دیگران را هم بنکاح فرموده اند آری انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بمتعه و فرج عاریتی نیز دفع میتواند شد بار برداری نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح مکروه است در آن ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالانکه این چیزها مخالف مقاصد شرع ست که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفاست و موافق روش صابئین و نیز گویند که دخول بازن قبل از انکه نه ساله شود حرام ست اگرچه تواناو پر گوشت باشد حالانکه این مقدمه را در شرع هیچ اصل نیست و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زنان معین مثلا بگوید که این قدر در روز و شب اینقدر جماع خواهم کرد و در مدت یکماه آنقدر جائز ست و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید وَلَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَن تَقُولُوا قَوْلًا مَّعْرُوفًا ترجمه و وعده نکنید زنان را معتده در خفیه مگر آنکه بگویند سخن متعارف و نیز تجویز کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی میفرماید قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ ترجمه بگو حیض نجاست ست پس کناره باشید از زنان در حالت حیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده است بعلت نجاست بر از در بر چرا حرام نباشد که بروقت این ناپاکی در امعاء متصله به در موجود می باشد پیغمبر میفرماید

مَلعُونٌ مَن اَتَى امرَأَةً فِي دُبُرِهَا ونیز میفرماید اِتَّقُوا المَحَائِضَ مِنَ النِّسَاءِ ای اَدبارهن وهو خبر صحیح متفق علیه نص علیه المقدار وونیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز و ناپاکی ست مثل بیت الخلا زیرا که محشه در لغت عرب بیت الخلا را گویند ومنه قوله علیه السلام اِنَّ هٰذِهِ الحُشُوشَ مُحتَضَرَةٌ ودرینجا بعضی نافهمان تشریح را شبه بخاطر مے گذرد که فرج هم جای بول و ناپاکی ست پس آن موضع را چرا حلال کرده اند و دفع این شبه بفهمیدن تشریح این عضو میتواند شد ودر فن تشریح مقرر ست که فرج زن مشتمل ست بر سه تجویف بالای همه تجویفے ست که بمثانه میرسد وآن تجویف نادان بول ست بعد ازان تجویفے ست باریک متصل بامعا که ازان راه احیانا بادی می برآید وپس وپائین همه تجویفی ست واسع که در وقت جماع ذکر دران میرود و متصل ست برحم وخون حیض وبچه ازهمین راه می برآید پس در فرج جای جماع هیچگاه ناپاک نمیشود الا در ایام حیض ودران ایام جماع حرام ست بخلاف دبر که یک راه دارد متصل بامعا که معدن براز ونجاست غلیظه است

مسایل المتعة

ونیز تجویز میکند متعه دوریه را هرچند اثنا عشریه زمان وملک این تجویز را انکار کنند لکن محققین ایشان گفته اند که در کتابهای ما ثابت ست لا یجوز انکاره صورتش آنکه جماعه با یک زن متعه نمایند ودر ورود نوبت مقرر کنند وهر یکے با آن زن جماع کند حالانکه در جمیع شرائع آمیختن دو آب در یک رحم درست ندانسته اند وهمایه لا متیاز آدمی از حیوانات حفظ نسب ست ولهذا حفظ نسب را در ضروریات خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته اوّلها حِفظُ النَّفسِ ثُمَّ حِفظُ الدِّينِ ثُمَّ حِفظُ العَقلِ ثُمَّ حِفظُ النَّسَبِ ثُمَّ حِفظُ المَالِ ولهذا قصاص وجهاد واقامت حدود وتحریم مسکرات وزنا ومتعه وسرقه وغصب بتاکید تمام در شریعت آمده و درین صورت این امر ضروری را جواب صاف ست وحیا وغیرت وپاس ناموس را که باجماع ملل انحا محمود اند این مذموم وطرود اند ازینجو بن برکندن ست بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که درین عقد فاسد مفسدها ست که همه منافی شرع ومضاد حکم الهی ست از آنجمله تضیع اولاد وهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این شخص در هر شهر وهر ده منتشر شد ونزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص تربیت وتدبیر آنها ممکن نشد ومثل اولاد الزنا بی تربیت برخاستند واگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر هوائی ست زیرا که نکاح آنها با کفار هرگز صورت نمی بندد واز آنجمله وطی موطوءه پدر وپسر متعه یا بنکاح بلکه وطی دختر ودختر دختر ودختر پسر وخواهر ودختر خواهر وغیر ذلک من المحارم در بعضے صور خصوصا در مدت طویله زیرا که در عرصه یک ماه بلکه زیاده ازان نیز علم بحمل زن حاصل نمیشود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود وسفر هم دراز باشد ودر هر منزل اتفاق متعه جدید افتد ودر هر متعه طوق ولد رود وهم وبعضے ازان

ملوقات دختران متولد شوند و این شخص بعد پانزده سال ازان سفر رجوع کند یا پسر او یا برادر او بران نادان
بگذرد و با آن دختران متعه نماید یا نکاح کند و ازانجمله ست عدم تقسیم میراث کسی که منعمای بسیار کرده باشد زیرا که
ورثهٔ او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم ست و نه نام آنها و نه مکان آنها پس تطویل امر میراث لازم آید و
همچنین تعطیل میراث کسانیکه از متعه پیدا شده اند زیرا که پدران و برادران آنها نا معلوم اند تا وقتیکه حصر ورثه در
عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از زکوة و الوفه و حجب و حرمان معلوم نشود
و سهم یک وارث هم معین نمیتواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه برهم زدن امر شریعت خصوصاً امر نکاح و امر میراث
صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در فوائد القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل
جواری و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فسادی عظیم برپا میگردد و لهذا حق تعالی
در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل وطی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التائید دوم ملک
یمین که بسبب این دو عقد اختصاص نام زن را بامر و حاصل میشود و در حصانت و حمایت آدمی میباشد و حفظ
ولد و وارث کما ینبغی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سورة بنابر تاکید تکرار نموده قوله تعالی اِلَّا
عَلٰٓى اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُهُمْ فِى سُوْرَةِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَفِى سُوْرَةِ الْمَعَارِجِ
و در عقب این آیت در هر دو جا فرموده است فَمَنِ ابْتَغٰى وَرَآءَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْعَادُوْنَ
و ظاهر ست که زن متعه زوجه نیست و الا میراث و عدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت را و
متحقق میبود و ملک یمین هم نیست و الا بیع و هبه و اعتاق او جائز میشد و فقهای شیعه نیز اعتراف نموده اند
که زوجیت در میان مرد و زن متعه بهم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود ست که
اَسْبَابُ حِلِّ الْمَرْاَةِ عِنْدَنَا اَرْبَعَةٌ اَلنِّكَاحُ وَمِلْكُ الْيَمِيْنِ وَالْمُتْعَةُ وَالتَّحْلِيْلُ اِلٰى اٰخِرِهٖ
و نیز حق تعالی میفرماید فَاِنْ خِفْتُمْ اَلَّا تَعْدِلُوْا فَوَاحِدَةً اَوْ مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ یعنی اگر بترسید
که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا با کنیزکان خود قضاء
حاجت نمائید پس در اینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر ست خصوصاً مقام مقتضی ذکر جمیع انچه در ان عدل
واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیشقدم ست زیرا که در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب میشوند
و بترک آن ظلم متصور میگردد بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمیشود و بخلاف تحلیل محض طوعی
بی عوض ست غیر از منت برداری مالک فرج چیزی بر ذمه نمی آید و نیز حق تعالی میفرماید وَلْيَسْتَعْفِفِ
الَّذِيْنَ لَا يَجِدُوْنَ نِكَاحًا حَتّٰى يُغْنِيَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ اگر متعه و تحلیل جائز می بود امر باستعفاف
چرا [illegible] حق تعالی میفرماید وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا اَنْ يَّنْكِحَ الْمُحْصَنٰتِ

المؤمنات فمما ملكت ايمانكم الاقول لذلك لمن خشي العنت منكم ترجمه اين نكاح كنيزكان براى كسى ست
كه نتواند از زنا و ان تصبروا خير لكم و اگر متعه يا تحليل جائز مى بود خوف رنج و حاجت صبر در نكاح اما چرا محقق
مى شد و انچه ميگويند كه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة در حق متعه
نازل ست غلط محض ست و روايت اين از عبد الله بن مسعود ديگر صحابه محض افتراست اگرچه در تفاسير غير
معتبره اهل سنت نيز نقل كنند زيرا كه خلاف نظم قرانى ست و هر تفسيرى كه خلاف نظم قرآنى باشد گو روايت از صحابى
كنند مسموع و مقبول نيست زيرا كه حق تعالى اول محرمات را بيان فرموده است قوله تعالى حرمت عليكم امهاتكم
الى قوله والمحصنات من النساء الا ما ملكت ايمانكم باز مى فرمايد و احل لكم
ما وراء ذلكم يعنى ما سواى اين محرمات بر شما حلال كرده شد لكن باين شروط كه ان تبتغوا
باموالكم يعنى مال خود را خرچ كنيد در مهر و نفقه پس تحليل فروج و اعارهٔ آن ازين شرط باطل شد
زيرا كه آن سوداى مفت ست باز فرمود كه محصنين غير مسافحين يعنى در آن حالت كه آن زنان را
خاص كنيد براى خود و محافظت كنيد تا بديگرى ربط پيدا نكنند نه آنكه محض قضاى شهوت منظور داريد
و آب خود بريختن و اوعيهٔ منى را خالى كردن قصد نمائيد پس متعه ازين شرط باطل شد زيرا كه در متعه احتياط و اختصاص
اصلا منظور نمى باشد زن متعه را همين معمول ست كه هر ماه با ياريست و هر سال در كنارى باز بر حبل نكاح متفرع
ميفرمايد فما استمتعتم به منهن الاية يعنى چون در نكاح مهر مقرر كرديد پس اگر منتمع شديد بدخول و وطى
پس تمام مهر لازم ميشود بر شما والا نصف مهر و اين آيت را از ما قبل خود قطع كردن و بر ابتداى كلام حمل نمودن
صريح باعتبار عربيه باطل ست زيرا كه حرف فا منع ميكند از قطع و ابتدا و مر بوط ميسازد ما بعد را با قبل و انچه
روايت كنند كه عبد الله بن مسعود اين آيت را باين لفظ ميخواند فما استمتعتم به منهن الى اجل مسمى
پس اول در صحت اين روايت حرف ست زيرا كه در كتب معتبره يافته نميشود دوم آنكه اگر از روايت ثابت شود
قرآن منسوخه خواهد بود و قرآن منسوخه جگر دو اثبات احكام بكار نمى آيد زيرا كه نه قرآن ماند و نه خبر ست على الخصوص
كه آيات ديگر صريح مخالف اين قراءة شاذهٔ منسوخه است سوم آنكه اگر ازين همه در گذشتيم باز هم بر متعه دلالت
نمى كند زيرا كه الى اجل مسمى متعلق باستمتاع ست نه بعقد و مدت متعين در متعه متعلق بنفس عقد ميشود
نه باستمتاع پس معنى آيت چنين شد پس اگر تمتع يافتيد از زنان منكوحه خود تا مدت معين پس تمام مهر ادا
نمائيد و فائده افزودن اين عبارت آنست كه كسى توهم نكند كه وجوب تمام مهر معلق ست بگذاشتن تمام
مدت نكاح چنانچه در عرف مشهور ست كه ثلث مهر را معجل ميكنند و ثلثين را موجل ميدارند الى لقاء او نكاح پس
اين تاجيل بسبب تصرف زن و اختيار او حاصل ميشود والا در حكم شرع بعد از يك وطى اگر خواهد تمام مهر را مطالبه

نماید میرسد واگر اسے اجل مسمی قید عقد باشد باید کہ متعہ نزد شیعہ الی مدت العمر وابداً درست نشود حالانکہ باجماع شیعہ درست ست وسیاق این آیت وہو قولہ تعالے وَمَنْ لَّمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا الآیہ نیز در مقدمہ نکاح ست یعنے اگر این قدر مال ندارید کہ مہر ونفقہ حرائر توانند داد پس نکاح کنید کنیزگان مؤمنان را دینی خود را درمیان قطع کلام کردن وعبارت میانگی را بر متعہ حمل نمودن صریح تحریف کلام اللہ ست بلکہ اگر کسے در سیاق این آیت تامل کند حرمت متعہ صریح درمی یابد زیرا کہ درین آیت اکتفا بہ نکاح کنیزگان فرمودہ اند اگر متعہ را در کلام سابق تحلیل مینمودند پس چرا می گفتند کہ مَنْ لَّمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا زیرا کہ درصورت عدم استطاعت نکاح حرہ در قضای حاجت جماع متعہ ہم گنجائش داشت بلکہ بحکم لِکُلِّ جَدِیْدٍ لَذَّۃٌ بہتر وخوبتر می نمود نکاح کنیزگان را باین تقیید وتشدد والتزام شروط وقیود وحال کردن چہ در کار بود باجملہ این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعہ می کنند واین یک آیہ کہ بزعم شیعہ دلالت بر حل متعہ میکند حالش معلوم شد کہ وحقیقت مقدمہ بالعکس ست ومعہذا طرف شیعہ استدلال ست وطرف مخالف طرف منع وہا لفظ را فقط احتمال کافی ست چہ جای آنکہ وظاہر وتبادر ہم باشد واستدلال را بوی احتمال ہم ابطال میکند چہ جای آنکہ قوی ومغالب ہم باشد

مَسَائِلُ الرَّضَاعِ وَالطَّلَاقِ

در مسئلہ رضاع اگر پانزدہ مار طفل سیر شدہ شیر خورد واین پانزدہ بار سہ پہ در پے بلا فاصلہ باشد موجب حرمت میشود واگر لا علی التوالی پانزدہ بار ہمین قسم شیر خورد باشد موجب حرمت نمیشود نزد ایشان حالانکہ حکم دہ بار در کلام اللہ بود باجماع امت منسوخ شدہ لکن زیادتی پنج دیگر وقید توالی در کلام اللہ نبود این زیادت واین قید از مخترعات ایشان ست وحکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن ومخالف حکم الٰہی نمودن ست وخود از ائمہ روایت میکنند کہ شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت ست خواہ عشر رضعات باشد خواہ کمتر ازان حالانکہ آنمقام مقام احتیاط ست درینجا عمل باحوط در کار ست کہ مقدمہ بحرمت نکاح ست تا برأۃ ذمہ یقینا ثابت شود چنانچہ بوجوب عمل بالاحوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفارۂ یمین تصریح نمودہ ونیز گویند کہ طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود وبطلان این مسئلہ پر ظاہر ست حاجت بیان ندارد وطرفہ آنست کہ اگر مرد ہزار بار بزن خود گوید کہ انتِ مُطَلَّقَۃٌ وانتِ طَالِقٌ ہرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود تا آنکہ گوید طَلَّقْتُکِ حالانکہ شارع این ہر دو صیغہ را نیز در صریح طلاق شمردہ واگر اصل وضع این دو صیغہ برای اخبار از طلاق ست پس طَلَّقْتُکِ نیز چنین ست برای معانی انشائیہ عقود ہیچ ترکیبے در لغت موضوع نیست ہر جا ہمین الفاظ اخبار بکار میرود مثل انتِ حُرَّۃٌ وانتِ عَتِیْقٌ وخود ایشان قائل اند بوقوع طلاق در صورتیکہ شخصے از شخصے بپرسد کہ ہل طَلَّقْتَ فُلَانَۃَ پس آن شخص گوید کہ نعم حالانکہ صریح درینجا

بمعنی اخبار مراد ست نه از شاهد و الا در جواب استفهام چه قسم واقع میشد و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمیشود
مثل نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم ست که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزوع متوقع مستحب ست
نه برای آنکه وجود و حضور شاهدین شرط طلاق نا رجعت ست مثل نکاح و توارث جمیع ست از حضور پیغمبر
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم تا زمان ائمہ بر همین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمیکردند
و وجه فرق در میان نکاح و طلاق بر ظاهر ست زیرا که در نکاح اعلان ضرور ست تا از زنا نمیشود
و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در ان اعلان ضرور نیست
لِعَدَمِ التَّبَاسِهِ بِشَيْءٍ حَتّٰى يُصَانَ وَلِعَدَمِ التُّهْمَةِ فِي تَرْكِ الصُّحْبَةِ وَالْجِمَاعِ پس
طلاق مثل بیع و اجاره و سائر عقود ست که برای خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات ان عقد
و دفع انکار را تواند شد بهتر و الا ضرور نیست و نیز گویند که بمقتضای طلاق واقع نشود اگر زوج را حاضر باشد
حالانکه فرق و حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع ست زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را
اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریع ست از طرف خود و نیز گویند اگر شخصے مقطوع الذکر سلیم الخصیتین
منے را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عده واجب نشود حالانکه خود ایشان قائل اند به ثبوت نسب
ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق ازین شخص هم رسید پس عده چرا واجب نشود زیرا که وجوب عده
برای معرفت علوق ست و امکان علوق ازین شخص موافق قواعد طبیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین ست
نه قضیب پس احتمال ست که در وقت مساحقه منی از سوراخ برآمده در رحم رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع
نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف مقطوع الانثیین باشد که ازو تولد منے ممکن نیست گو قضیبش
سالم بود و نیز گویند که ظهار واقع نشود چون زوج از ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطے حالانکه
شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضرار ست پس اگر در اضرار صریح واجب نشود ناقضت با مقصود شارع
لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب و احادیث و آئمه است که بے تقیید واقع ست و در کتب ایشان مروے
و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفارت عاجز شود و هیزده روز روزه گیرد و این کفایت مے کند
و ظاهر است که این حکم تشریع دین ست از طرف خود بخلاف مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ هرگز در شرع اصلے ندارد و
خلاف نص کتاب ست و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت بر تا عار
که مدخول بها را لاحق میشود زیاده ازان غیر مدخول بها را لاحق میشود و لعان برای دفع عار تهمت ست و معهذا مخالف
نص کتاب ست قوله تعالی وَالَّذِينَ يَرْمُونَ اَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَّهُمْ شُهَدَاءُ اِلَّا اَنْفُسُهُمْ الآیه بے تقیید مدخول و ازین
و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیدند و از طرف خود بعقل ناقص چیزها تراشیده

مسایل العتاق والایمان

نیز گویند که بلفظ عتق عتیق واقع نمیشود و این طرفه حکمی ست که صبیان هم بران مسخری نمایند و نیز گویند که بلفظ فَكُّ رَقَبَةٍ نیز عتق واقع نمیشود حالانکه در قرآن مجید چند جا از عتق بلفظ فک رقبته تعبیر واقع شده و حقیقت شرعه درین باب گشته قوله تعالی فَكُّ رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعَامٌ فِیْ یَوْمٍ الخ و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمیشود و این حکم را غیر از تعصب بیجا ماخذی از کتاب و سنت نیست بلکه موجب روایات صحیحه ائمه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح ست و مبشر بنجات اند و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد میگردد و بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعدهٔ شرع ست که مال کسے بسبب معیوب شدن از ملک او برآید بدون ارادهٔ مالک در شریعت هرگز مال از ملک برنمی آید و معهذا مناقض مقاصد شرع ست زیرا که اعتاق برای نفع عبد ست و درینصورت محض هلاک عبد زیرا که بسبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمهٔ خودش افتاد حالا بیچاره چه خواهد کرد و اگر گویند که نفع عبد ازین ست که از خدمت باز ماند گوئیم که مالک را بتکلیف خدمت باو نمیرسد و نفقه و کسوت باز ملک ست نه باز از خدمت لبسا غلام و کنیزک که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمیکند ارے این حکم اجیر ست که تا وقتیکه خدمت بجا نیارد اجرهٔ او باو ندهند و چون از خدمت باز ماند موقوف نمایند از حکم ممالیک و نیز گویند که از نطفهٔ سید از مفکم کنیزک بیرون ام ولد میگردد و این طرفه مسئله ست زیرا درینصورت بر جاریه موطوه ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین ست که بعد از جماع نطفه می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند و نطفه متعلق شود باز هم تجربه رسیده است که بقدر العلاق میماند و باقی می برآید و نمی فهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم العلاق و بسبب عدم العلاق چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش وابسته ست بالعلاق ولد بلکه تمام خلقت اوست و بدیهی ست که اگر یک جزو از اجزاء مادیه شی نزد کسے بهم رسد نتوان گفت که آن شی نزد اوست مثل یک رشته از جامه و نیز گویند که اگر کنیزکے را شخصے نزد شخصے گرو گذاشت و مرتهن او را وطی کرد او پسر آورد ام ولد مرتهن شد حالانکه وطی مرتهن صاف زناست اِذْ لَا مِلْكَ لَهٗ وَلَا تَحْلِیْلَ عِنْدَهُمْ و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیت نمیگردد عند الفرقه ایضا و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب و ترک قبیح همچنین یمین زن بغیر اذن شوهر در غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نمیشود و این صریح مخالف نصوص قرآنی ست که باطلاق آمده است قوله تعالی وَلٰكِنْ یُّؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوْبُكُمْ و قوله فعلا وَلٰكِنْ یُّؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُّمُ الْاَیْمَانَ ترجمه ولکن مواخذه میکند شما را بر محکم بستن قسمها آری در توریه مکتوب ست که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بے اذن والد منعقد نمیشود و معلوم نیست

کہ این حکم مخرف ست یا اصلی و بر تقدیری کہ اصلی ہم باشد در یمین نذر و نیاز در بالغ و نابالغ فرق بسیار ست
و معہذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقہ است بر خلاف قرآن تمسک بتوریت نمودن یہودیہ صرف ست و نزد این فرقہ
اذن زوج در نذر زن کہ متعلق بطوعیات باشد نیز شرط ست و آن نیز مخالف اطلاق قرآن ست قولہ تعالے
وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ و قولہ تعالے يُوفُونَ بِالنَّذْرِ و نیز گویند کہ اگر نذر کند کہ بسوی خانہ کعبہ پیادہ رود
و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیہ ابو جعفر الطوسے این نیز مخالف نص قرآنی ست و نیز گویند کہ نذر بقصد
قلب لازم شود بے آنکہ بلفظ نذر سیر او اخفا تکلم کردہ باشد و این را نذر ضمیر گویند حالانکہ در شرع ہیچ چیز بقصد
قلب از جنس اقوال لازم نمیشود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجارۃ و ہبہ و صدقہ
و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیہ ست کہ اِنَّ اللّٰہَ تَجَاوَزَ عَنْ اُمَّتِیْ مَا وَسْوَسَتْ بِہٖ صُدُوْرُہَا مَا لَمْ تَعْمَلْ بِہٖ اَوْ
تَتَکَلَّمْ ترجمہ و ہر آئینہ خدا در گذرانید از امت من انچہ وسوسہ بگذرد در دل ایشان تا وقتیکہ عمل نکنند یا بزبان نیارد

مَسَایِلُ الْقَضَاءِ

و نیز گویند کہ قضا۔ قاضی در حدود نافذ نمیشود امام معصوم میباید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط ائمہ چنانچہ اکثر
اوقات بلکہ کل اوقات این امت بہمین حالت باشند تعطیل حدود لازم آید و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سر من
رای و کربلای معلی و نجف اشرف خواہد بود در فیض آباد و بنگالہ کیست کہ اقامت حدود نماید و اگر نائب او باجازت و
اقامت تواند نمود پس اجازت خدا بلا واسطہ چہ کمی دارد قولہ تعالے فَاجْلِدُوْا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ و قولہ تعالے
اَلزَّانِيَةُ وَالزَّانِيْ فَاجْلِدُوْا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ و قولہ تعالے وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوْا اَيْدِيَهُمَا
و جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت وابستہ بحضور امام نیست اقامت حدود کہ نیز از جملہ عبادات ست
در حق مقیمان و از جملہ کفارات ست در حق محدود آن چرا وابستہ بحضور امام خواہد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت ہم
شرط قضا ست حالانکہ از کتابت دست برین اشتراط زائد دلیلے نیست بلکہ بر خلاف آن دلیل ست زیرا کہ
خاتم النبیین بے شبہ منصب قضا داشت و قصورے درین باب او را نبود بدلیل نص قرآنی اِنَّا اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ
الْكِتٰبَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا اَرٰىكَ اللّٰهُ با آنچہ ترا خدا حالانکہ علم کتابت نداشت بدلیل قرآن
وَمَا كُنْتَ تَتْلُوْا مِنْ قَبْلِهٖ مِنْ كِتٰبٍ وَّلَا تَخُطُّهٗ بِيَمِيْنِكَ و نیز نوشتن قبالہ ہا و سجلات دخواندن آنکار مقصد یان دار القضا ست
اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضا او چہ نقصان و نیز اخبار بین ایشان از ائمہ اطہار منصوص صریحہ بر عدم اشتراط علم کتابت

مَسَایِلُ الدَّعْوٰے

در کتاب الدعوی مسائل غریبہ نادرہ دارند از ان جملہ آن کہ اگر زنے کہ دختر ش مردہ است دعوی کند
کہ من نزد دختر متوفات خود فلان و فلان متاع با خادم امانت سپردہ بودم بلا بینہ و شہود این دعوے

مقبول ست نص علیہ ابن بابویہ واین صریح مخالف قواعد شرع ست کہ بلا شہود ہیچ دعوی مقبول نیست
قولہ تعالے فَلَوْلَا جَآءُوْ عَلَيْهِ بِاَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَاُولٰٓئِكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكٰذِبُوْنَ ترجمہ
پس چرا نیاوردند بر آنکہ چار مرد گواہ پس چون نیاوردند گواہان را پس آن گروہ نزد خدا ہمو نہا کاذب اند
ومقصد شرع کہ حفظ اموال ست صریح دریں جا فوت میشود از انجملہ آنکہ اگر دشمن شخصے بر او دعوی زنا کرد و ہیچ شاہد ندارد
آن دشمن را قسم دادہ خلاص باید کرد و حد قذف بر و نباید زد نص علیہ شیخہم المقتول فی المبسوط حالانکہ
در شرع این قسم را در مقدمہ حدود اعتبار نکردہ اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامت بینہ واجب یافتہ اند
کما ھو المنصوص فی القرآن و در نجا کہ دشمنی علاقہ صریح برای تہمت و دفع ست چہ قسم از نظر باید انداخت و باقسام او حسن باید کرد

مسایل الشہادۃ والصید والطعام

و در کتاب الشہادۃ نیز عجیب و غریب چیزہا میگویند شہادت طفل نابالغ دہ سالہ در قصاص قبول میکنند حالانکہ طفل
نابالغ اہلیۃ شہادت در ہیچ مقدمہ ندارد قولہ تعالے وَاسْتَشْهِدُوْا شَهِيْدَيْنِ مِنْ رِّجَالِكُمْ در مقدمہ
قصاص کہ تلف جان ست چہ قسم شہادت طفل مقبول شود و در کتاب الصید والذبائح صریح مخالف نص قرآن
صید اہل کتاب را حرام دانند و ذبیحہ اہل سنت را مردار انکارند و ذبیحہ کسے کہ در وقت ذبح استقبال قبلہ نکند
حرام دانند دریں امور ہیچ دلیلے از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زاید ست قال اللہ تعالے
وَكُلُوْا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ اِنْ كُنْتُمْ بِاٰيٰتِهٖ مُؤْمِنِيْنَ و نیز گویند کہ اگر کسے بآلہ غیر معتاد
شکار کند آن شکار مملوک او نشود و حالانکہ فرق در آلہ معتادہ و غیر معتادہ اصلا نیست و در کتاب الاطعمہ
تحفہ مسائل مخترعہ دارند شیر جانور مردار و شیمہ او را حلال دانند و نان آردے کہ بآب نجس خمیر کردہ باشند
چون آن آرد با آب بسیار مختلط شود کہ رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار مداخلت و سرایت نماید
حلال دانند کَمَا ذَكَرَهُ الْحِلِّيُّ فِي التَّذْكِرَةِ و طعامے کہ در دے بپنجال مالکیان افتادہ باشد
و مضمحل گشتہ و شوربای و فالودہ کہ در دے آب استنجای مرد یا زن و قدرے از پنجال مالکیان انداختہ
تیار ساختہ باشند نزد ایشان طیب و پاکیزہ و خوردنی ست و تا ہم چنین از آب کرے کہ در دے مردم بسیار
استنجا کردہ باشند و خون حیض و نفاس دران ریختہ باشند و ندی قودی و پنجال مالکیان بیشمار دران
افتادہ و مضمحل گشتہ و سگے ہم دران آب شاشیدہ باشد اگر آشے و فالودہ ازان تیار سازند و بر آن
افطار نمایند حلال طیب ست و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آشورہ و شربت
بکار برند جائز و حلال ست و ہمچنین اگر آشے بقدر پاؤ بپزند و در دے یک پاؤ ازدم مسفوخ انداختہ
باشند نزد ایشان حلال ست یا از بول حمار و فرس قدرے کثیر دران افتادہ باشد نیز حلال ست حالانکہ

در نص قرآنی جمع این خبایث را حرام میفرماید قولہ تعالی وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ ونیز نزد ایشان اگر شخصے گرسنہ شود و شخصے دیگر طعام دارد لکن زیادہ بر ثمن متعارف طلب مینماید و این گرسنہ نیز زر دارست اگر بدہد می تواند داد اما نظر بزیادتی ثمن کردہ اگر باکراہ و غضب ازان شخص طعام بگیرد حلال ست

مَسَائِلُ الْفَرَائِضِ وَالْوَصَايَا

از مسائل فرائض عدم توریث جدست در صورت وجود ابن الابن وغیرہ و این مخالف اخبار صحیحہ است کہ در کتب ایشان موجودست رَوَى سَعْدُ بْنُ خَلَفٍ فِي الصَّحِيحِ عَنِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ بِنْتٍ وَابْنِ ابْنٍ وَجَدٍّ قَالَ لِلْجَدِّ الثُّلُثُ وَالْبَاقِي لِبِنْتِ الِابْنِ ترجمہ گفت پرسیدم او را از میراث دختران پسر و جد گفت مر جد را ثلث حصہ ست و باقی دختران پسر را و نیز عدم توریث ولد الولد ست مع وجود ابن الابن و این مخالف کتاب ست يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ وولد الولد بلا شبہ در اولاد داخل ست قولہ تعالے وَأَبْنَاءَ كُمْ وَأَبْنَاءَ كُمْ قولہ تعالے يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا وقولہ تعالے يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ ونیز مخالف اخبار صحیحہ است کہ درین مقدمہ وارد ست و در کتب ایشان مروی و موجود برادران و خواہران مادری را از میت مقتول میراث ندہند و زوجہ را از زمین و از قیمت زمین میراث ندہند و طرفہ آنست کہ قاتل را از ترکۂ مقتول و میت او میراث دہند اگر بخطا قتل کردہ باشد یا بشبہ خطا حالانکہ القاتل لا یرث عام ست و نصوص کتاب در توریث زوجہ و خواہران و برادران نیز عام ست تخصیص زمین و میت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کند از ترکۂ میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و این ہمہ مخالف نص قرآنی ست و محروم دارند از میراث پسر پیر را و اگر کہ بحضور سلطان یا قاضی یا کوتوال فاز عخطی دہد از جنایت او و از میراث او و این حکم تورنا و پنگ نیز نان ست نہ حال شرع و میخواہند کہ بنسخ حکم شرع متورہ نمایند و اعمام و ابنای اعمام و جدات را بقضیے از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث و در مسائل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلا اگر شخصے وصیت کردہ باشد برای شخصی صندوق انچہ دران صندوق باشد از نقد و متاع ہمہ در وصیت داخل شود و ذہبا ایشان وصیت تحلیل فرج جاریہ برای شخصی تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد مجنون واجب دانند اگر با زن عاقلہ زنا کردہ باشد حالانکہ خبر صحیح متفق علیہ مخالف آنست وَهُوَ قولہ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ ونیز رجم واجب کنند بر زنے کہ با شوہر خود جماع کرد و بعد از جماع با زن دیگر کہ بکر ست مساحقہ کرد و آن بکر حاملہ شد گویند کہ آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانہ باید زد حالانکہ سحاق را کسی زنا نمیگوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکردہ اند و حد قذف واجب کنند بر آن کسان کہ دیگر بر ایگبوید یا این

الزانیته وما در آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد تذوق مخصوص بمحصنات ست وکافره هرگز محصنه نیست
وحرمت والدمسلمان او موجب تعزیر ست فقط نه حد ونیز گویند که اگر شخصے کور مسلمان معصومی را کشت ازان کور
قصاص نباید گرفت حالانکه آیت قصاص عام ست اعمی وغیر اعمی را ونیز گویند که اگر شخصے گرسنه باشد ومسلمانی
دیگر نزد خود طعام دارد وآن گرسنه را طعام نمیدهند گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند وطعام را گرفته
بخورد وقصاص ودیعت هیچ بران گرسنه واجب نمیشود حالانکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست
ونیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن مسلمان باید داد ووارثان
مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند واگر خواهند او را بکشند واین حکم صریح خلاف شریعت ست
وکتاب الله فقط قصاص فرموده وجمع کردن درمیان قصاص وگرفتن مال وغلام کردن هرگز در شرع
جائز نیست ونیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام وکنیزک خود سازند حالانکه لَا تَزِرُ
وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی آیه قرآنی ست بالجمله اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیار ست
وبرای نمونه اینقدر که شد کافی ست تا حقیقت دین وایمان واصول وفروع اینها بر عاقلان روشن گردد
که این اصول سراسر دروغ وفروع بے فروغ نسبت بائمه کردن واین مذاهب را مذاهب آن پاکان
دانستن درجه حد ست از بهتان وافترا ومخالفت روایات که نزد ایشان موجود ست از جناب آن بزرگواران

باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه ودیگر صحابه کرام وام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها که شیعه
در کتب خود آورده اند وآن مطاعن را از کتب اهل سنت بزعم خود ثابت نموده وجواب آن مطاعن باید دانست
که بعد از تتبع واستقراء معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان وعیب جویان بطعن وقدح
او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریائی الٰهی ست ومعلوم ست که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیا هیچ پیغمبری را
از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نگذاشته اند که صغائر وکبائر بجناب ایشان نسبت نکرده
وهر همه را پایاب واحادیث باثبات رسانیده ودهم چنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده اند
وخوارج ونواصب در جناب حضرت امیر رضی الله عنه واهل بیت کرام همین وتیره پیش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست
که اینهمه غوغوسگان نسبت بنور افشانی ماه است اصلا انقص منزلت آن بزرگان نمیکند وَاِذَا انْتَفٰی نَقْصٌ
مِّنْ نَّاقِصٍ فَهِیَ الشَّهَادَةُ لِیْ بِاَنِّیْ کَامِلٌ ترجمه وچون برسد ترا عیب کبری من از ناقصی پس همین ست
گواهی برای من باین که کامل ام پس یکی از وجوه بزرگی خلفا وصحابه وام المومنین توان دانست که این
بدگویان از روی کمال عناد ونهایت احقاد تا این مدت تهابجز همین چند شبهه که در اول فکر از هم می پاشد
نیافته اند حالانکه زیاده بر مقدور در تخمین عیوب ایشان ساعی بوده وکسی که در تمام عمر خود کاری دوازده کار

بعمل آرد کہ جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکہ ریاست عام و معاملات گوناگون باخلق انام داشتہ باشد و انجامہای گرفت ہم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب ست حالا اگر شخصی ریاست یکنجا داشتہ باشد و ہر روزہ کار خطا از و سر بر زند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادرہ روزگار ست

مطاعن ابوبکر رضی اللہ عنہ و آن پانزدہ طعن ست

طعن اول آنکہ روزی ابوبکر بالای منبر پیغمبر برآمد تا خطبہ خواند امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنہما گفتند کہ یا ابابکر انزل عن منبر جدنا ترجمہ ای ابوبکر فرود آ از منبر جد ما پس معلوم شد کہ ابوبکر لیاقت این کار نداشت جواب امامین در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر السن بودند زیرا کہ تولد امام حسن در سال سوم از ہجرت ست در رمضان و تولد امام حسین در سال چہارم ست در شعبان و وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در اول سال پانزدہم ست پس اقوال و افعال کہ در وقت صغر سن از ایشان بصدور آمدہ شیعہ آنرا اعتبار نمیکنند و احکام بران ترتب نمیسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمیدانند و احکام بران مترتب نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیہ کہ نزد ایشان از جملہ واجبات ست لازم می آید و نیز مخالفت رسول کہ آنجناب ابوبکر را در تمام پنج وقتی از روز چہار شنبہ تا روز دوشنبہ خلیفہ خود ساختہ بود و نماز جمعہ و خطبہ نیز درین اثنا بخلافت او سر انجام دادہ لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین کہ آنجناب در عقب او نماز گذاردہ و خطبہ و جمعہ او را مسلم داشتہ لازم می آید و بر تقدیر ثانی ہیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیگردد و قاعدہ اطفال ست کہ چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشستہ بینند یا جامہ او را پوشیدہ یا دیگر امتعہ او را باستعمال آوردہ اگرچہ بمرضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند کہ ازین مقام برخیز یا جامہ را برکش باین اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و ہر چند انبیا و ائمہ بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سائر خلق ممتاز میباشند لکن احکام بشریہ و خواص سن صبی و طفولیت در ینہا نیز باقی ست و لہذا مقتدی بودن را بلوغ بحد کمال عقل ضرور داشتہ اند بلکہ قبل از اربعین نصب بنوت بکسی عطا نشدہ الا نادرا و النادر فی حکم المعدوم و مثل مشہور ست کہ الصبی صبی و لو کان نبیا طعن دوم آنکہ مالک بن نویرہ زنے جمیلہ داشت خالد بن الولید کہ امیر الامرا ابوبکر بود بطمع از دواج مالک را کہ مرد مسلمان بود بکشت و ہمان شب زن او را بحبالہ نکاح در آوردہ مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت وفات کہ چہار ماہ و دہ روز ست توقف نکرد حالانکہ زنا واقع شد زیرا کہ نکاح در اثنای عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نہ بر خالد عذر زنا زد و نہ از وی قصاص گرفت و حالانکہ استیفای قصاص و اجرای حد بر ابی بکر واجب بود و عمر درین کار بروی انکار نمود و بنجالد گفت کہ اگر من والی این امر شوم از تو قصاص میگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصہ ست موافق آنچہ در کتب معتبرین سیر و تواریخ ثابت ست

باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بنواحی
بطاح متوجه نموده سریه را باطراف وجوانب فرستاد وبر طریقه مسنونه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان
دران قوم بشنوند دست از غارت وقتل ونهب باز دارند واگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب
قرار داده دست قتل وغارت بکشایند دو وازده مار آن قوم برآرند اتفاقا سریه که ابو قتاده انصاری نیز درمیان
شان بود مالک بن نویره را که بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ریاست بطاح وحدمت اخذ صدقات سکان آن نواح
بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز ازمیان قوم وی شنیده ام وجماعه
دیگر که هم دران سریه بودند عکس آنظاهر نمودند وایقدر خود بشهادت مردم گردونواح به ثبوت رسیده بود که هنگام
استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه ابن مالک ابن نویره حنا بندی ودف نوازی ودیگر لوازم فرحت
وشادی آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال وجواب در حق جناب پیغمبر
این کلمه گفت قَالَ رَجُلُكُمْ اَوْ صَاحِبُكُمْ كَذَا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین واین اضافت
بسوی اهل اسلام نه بخود وشیوه کفار ومرتدان آنزمان بود وسابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر
وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود برآنها رد نمود وگفت باری از مؤنت این شخص خلاص
شدیم باز بحضور خالد این ارتداد ازوی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند وچون این خبر بمدینه
منوره رسید وازین حرکت خالد ابو قتاده انصاری برآشفته نیز بدار الخلافه آمد وخالد را تخطیه نمود وعمر بن الخطاب
در اول وهله همین دانست که این قتل بجا واقع شد وبر خالد قصاص وحد می آید چون ابو بکر صدیق خالد را بحضور
خود طلبید وازوی استفسار حال نمود ماجرا من وعن ظاهر شد وحق بجانب خالد دریافته متعرض حال او نشد
واورا باز بمنصب امیر الامرائی بحال فرموده حالا درین قصه تامل باید کرد وحکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم
بر خالد می آید وحد زنا چرا بروی واجب میشود آمدیم براین که استبراء به یک حیض زن حربی را هم ضرور ست وخالد
انتظار این مدت هم نکشید پس جواب آنکه این طعن بر خالد نیست نه بر ابو بکر وخالد معصوم نبود ونه امام عام ومعهذا این
روایت که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست واگر در بعض کتب غیر معتبره یافته میشود
جواب آن نیز همراه این روایت موجود ست که این نویره را مالک از مدتے مطلقه ساخته محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت
وبرای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَاِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوْهُنَّ
وقتیکه طلاق بدهید زنان را پس رسند بعدت خود پس بند نکنید ایشان را پس عدت او منقضی شده بود ونکاح
او حلال گشته بهمین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همین ست مذهب جمیع فقهای اهل سنت وچون درینباب الزام
اهل سنت واثبات مطاعن بر روایات ومذاهب ایشان منظور ست لابد ملاحظه روایات ومسائل ایشان باید کرد والا مقصود

حاصل نخواہد شد فی الاستیعاب وامرہ ای خالدا ابوبکر الصدیق علی الجیوش ففتح اللہ علیہ الیمامۃ وغیرھا وقتل علی یدیہ کثیرا من اھل الردۃ منھم مسیلمۃ ومالک بن نویرۃ الی اخرھا قال ترجمہ وامیر ساخت او را یعنی خالد را ابوبکر صدیق بر لشکرہا پس فتح کرد خدا بدست او یمامہ وغیر آن وقتل کرد بدست او اکثر اہل ارتداد را از انجملہ مسیلمہ ومالک بن نویرہ تا آخر سخن جواب دیگر سلمنا کہ مالک بن نویرہ مرتد نبود اما شبہ ارتداد او بلا ریب در ذہن خالد جا گرفتہ بود والقصاص تندرئ بالشبہات ترجمہ وقصاص دفع میشود بشبہات وچہ میفرمایند علمای دین ومفتیان شرع متین از امامیہ واہل سنت در صورتیکہ اگر از شخصی این حرکات واین کلمات کہ از مالک بن نویرہ سر بر زد واقع شود یا روز عاشورا فرحت وشادی وکلمات اہانت حضرت امام حسین وتحقیر جناب ایشان ودیگر خاندان رسول واولاد بتول کہ در انروز بمصیبت گرفتار شدہ بودند ازوی صدور یابد او را چہ باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبہا والا اگر شخصے این حرکات واین کلمات را دریافتہ او را القتل رسانند بگمان آنکہ مرتد شد قصاص بروی آید یا نہ جواب دیگر ابوبکر صدیق خلیفہ رسول بودند خلیفہ شیعہ وہنی او را البتہ مالش وخواہش ایشان کار کردن نمیرسد بلکہ موافق سنت پیغمبر بایستے کرد ودر حضور جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ہمین خالد بن الولید صدہا را از مسلمانان مفت بشبہہ ارتداد کشتہ بود آنحضرت اصلا متعرض او نشدہ چنانچہ باجماع اہل سیر وتواریخ ثابت ست قصہ اش آنکہ جناب پیغمبر خالد را بر لشکرے امیر کرد وفرستادند واو بر قومے تاخت وآنہا اسلام آوردہ بودند لکن ہنوز قواعد اسلام را درست ندانستہ در وقتیکہ مشغول بقتل آنہا شدند در مقام اظہار اسلام این کلمہ از زبان شان برآمد کہ صبانا صبانا فلم یحسنوا ان یقولوا صبینا صبینا یعنی بیدین شدیم بیدین شدیم مراد آنکہ از دین قدیم خود توبہ کردیم وباسلام درآمدیم خالد نگذاشتن ہمہ آنہا امر فرمود عبد اللہ بن عمر کہ یکی از متعینان خالد بود یاران ورفیقان خود را تقید کرد کہ این مردم را اسیر دارید ونکشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند واین ماجرا اظہار کردند جناب پیغمبر برآشفت وبسیار افسوس کرد وگفت اللھم انی ابرء الیک مما صنع خالد ترجمہ بار خدایا من بی ذمہ ام بسوی تو از انچہ کرد خالد وبر خالد قصاص جاری نفرمود نہ از دیت دہانید زیرا کہ شبہ کفر بنجا طرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق نیز بابت خون یک کسی متمثل این شبہ بلکہ قوی تر ازان باخالد تعرض ننمایند چہ بدی کردہ باشد علی الخصوص ابوبکر دیت مالک ہم از بیت المال دہانید جواب دیگر اگر توقف ابوبکر در استیفاء قصاص مالک ابن نویرہ قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قادح باشد زیرا کہ ہیچ موجب قتل در او متحقق نبود نہ متوہم پس اہل سنت چون این را قادح نمیدانند او را چرا قادح خواہند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمیشود جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویرہ از خالد وقتی بر ذمہ ابوبکر واجب میشد کہ ورثہ مالک طلب قصاص میکردند وہرگز طلب ورثہ

او ثابت نشده بلکه برادر او تمیم بن نویره نزد عمر بن الخطاب باوصف عشقی و محبتی که با مالک داشت وطول العمر
در فراق او نعره زنان وحامه دران ماند و مرثیه ها می که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود
من جملتها هذه البیتان المشهوران وکنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر
حتی یرانی ان یتصدعا فلما تفرقنا کانی ومالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا
ترجمه و بودیم ما مثل دو مصاحب خدیمه تا عمری از زمانه تا آنکه گفتند هرگز جدا نشوند این دو کس پس هرگاه جدا
شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت بگذرانیدیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب
بر انکاری که در زمان ابوبکر صدیق در نیفتاد و نشت نادم شد و معترف گردید که هرچه صدیق بعمل آورد عین توفیق
و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب باوصف آن شدتی که در اجراء حدود و استیفاء قصاص
داشت در زمان خلافت خود اقتدار زائد الوصف هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد نه قصاص گرفت
طعن سوم که از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود خصت فرمود و مردم را نام بنام متعین نمود
تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها
ترجمه سامان کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که واپس نشیند ازان **جواب** ازین طعن اینکه
طعن بر ابوبکر بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول ست صریح دروغ ست زیرا که
بتجهیز جیش اسامه ابوبکر برخلاف مرضی جمیع اصحاب نموده بتفصیلش آنکه بست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت
امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را
امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بست و ششم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض
بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت اغزوا بسم الله فی سبیل الله وقاتل من
کفر بالله ترجمه جهاد کن بنام خدا و در راه خدا و جنگ کن با کسی که کفر کرد بخدا و اسامه آن نشان را
بدست خود گرفته بیرون برآمده و بریده بن الحصیب اسلمی را داد تا دران لشکر بردارنده نشان او باشد و در
موضع جرف منزل ساخت تا در لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و
سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم همه
ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از انجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول
شب پنجشنبه مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تهلکه رو داد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را جناب
پیغمبر خلیفه نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز دوشنبه و هم ربیع الاول شد و آنحضرت را افاقت
و مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون برآمدند و اسامه

را نیز آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد
باز اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید
بجهت کمال تقیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستاده ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب
پیغمبر را حالت نزع ست اسامه و دیگر صحابه با شنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریده بن الحصیب
نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر
ابو بکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجره اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود بر
در خانه اسامه استاده لشکریان جمع نموده برون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه برون رفت و
در حرف منزل ساخت درین اثنا خبر بدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و میخواهند بر مدینه بتازند
جماعه از صحابه بعرض ابو بکر رسانیدند که درینوقت برآوردن لشکر سنگین برین مهم دور دور از صلاح وقت
نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رو دهد و آسیبی باهل مدینه رسد ابو بکر
هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان
رسول جائز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت
مدینه و کنگاش و مشوره شریک وی باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره ربیع الآخر اسامه
کوچ کرد و بسوی انبی متوجه شد انست انچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر ملا معین و دیگر تواریخ
معتبره شیعه و سنی موجود ست و اگر بوجه دوم ست یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه
رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بجد متی از خدمات حضور خود مامور سازد صریح
دلالت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم او منسوخ شد و در ینجا همین قاعده
واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد کشید
و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابو بکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول
فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابو بکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر
مانده و در شریعت ثابت ست که ابتداء جهاد فرض بالکفایه ست و تجهیز جیش اسامه نیز ازین باب بود پس
در ترک خروج با اسامه ابو بکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض عین
اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابو بکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض عین ترک
نمود و هو الحکم الشرعی خاصة چون تمام لشکر به تجهیز و تحریص ابو بکر برآمد ثواب آنهمه با ابو بکر عاید شد
و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعین اشخاص معین برای جهاد سمتی دهد که

از باب سیاست مدنی ست کہ مفوض بصواب دید رئیس وقت ست نہ از احکام مَنْزِلَہٗ مِنَ اللّٰہِ چون آنحضرت
وفات یافت سیاست مدنی تعلق بہ ابوبکر گرفت حالا این امور وابستہ بصلاح دید او شد ہر کہ را خواہد ہمراہ اسامہ
متعین سازد و ہر کہ را خواہد نزد خود نگاہ دارد و اگر خواہد خود برآید و اگر خواہد نہ برآید بمثابہ آنکہ بادشاہی لشکرے
را بسمتی معین سازد و در اثنا تہیۂ اسباب سفر و استعداد مہم آن پادشاہ وفات یابد و بادشاہی دیگر بجاے
او منصوب شود آن پادشاہ منصوب را میرسد کہ بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاہ دارد زیرا کہ صلاح ملک
و دولت دران می بیند و درین قدر تصرف مخالفت بادشاہ اول یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالفت
آنست کہ بجاے او امیرے دیگر منصوب کند تا آن مہم را اہمال نماید یا با آن حریفان مصالحہ نماید بالجملہ امور جزئیہ
و مصالح وقتیہ ملک و دین تعلق بصواب دید رئیس وقت ست او را درین امور برای عقل خود تصرف ست
و حکم پیغمبر درین امور از باب تشریع و وحی نیست قطعاً و جملہ لَعَنَ اللّٰہُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا ہرگز در کتب
اہل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح ہم باشد معنیش آنست کہ اسامہ را تنہا گذاشتن و از مہم رومیان
برای انتقام زید بن حارثہ پہلو تہی کردن حرام ست و چون ابوبکرؓ بخدمت امامت متعین شد از ہمہ امور
او را استثنا واقع ست بلاشبہ قَالَ الشَّهْرَسْتَانِيُّ فِي الْمِلَلِ وَالنِّحَلِ اِنَّ هٰذِهِ الْجُمْلَةَ مَوْضُوْعَةٌ وَمُفْتَرَاةٌ
و بعضی فارسی نویسان کہ خود را محدثین اہل سنت شمردہ اند و در سیر خود این جملہ را آوردہ برای الزام
اہل سنت کفایت نمیکند زیرا کہ اعتبار حدیث نزد اہل سنت بیافتن حدیث در کتب مسندۂ محدثین ست
مع الحکم بالصحۃ و حدیث سے بسند نزد ایشان شتر بے مہار ست کہ اصلا گوش بآن نمی نہند سوم آنکہ ابوبکر
را بعد از رحلت پیغمبرؐ انقلاب منصب شد در احاد مومنین بود خلیفہ شد و بجاے پیغمبرؐ نشست و چون شخص را
انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری میگردد بحکم شرع نہ احکام سابقہ مثل اَلصَّبِيُّ اِذَا بَلَغَ
وَالْمَجْنُوْنُ اِذَا اَفَاقَ وَالْمُقِيْمُ اِذَا سَافَرَ وَالْمُسَافِرُ اِذَا اَقَامَ وَالْعَبْدُ اِذَا عُتِقَ وَالرَّعِيَّةُ اِذَا تَامَّرَ
وَالْعَامِيُّ اِذَا تَقَلَّدَ الْقَضَاءَ وَالْفَقِيْرُ اِذَا صَارَ غَنِيًّا وَالْغَنِيُّ اِذَا صَارَ فَقِيْرًا وَالْجَنِيْنُ اِذَا تَوَلَّدَ
وَالْحَيُّ اِذَا مَاتَ وَالْقَرِيْبُ اِذَا مَاتَ الْاَقْرَبُ مِنْهُ فِي الْوِلَايَةِ وَالْاِرْثِ اِلَى غَيْرِ
ذٰلِكَ مِنَ النَّظَائِرِ ترجمہ مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون ہوشیار شود
و مقیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بندہ چون آزاد شود و رعیتی چون حاکم شود و مرد عامے
چون خدمت قضا کند و فقیر چون گردد غنی و غنی چون گردد فقیر و بچہ شکم چون پیدا شود و زندہ چون بمیرد
و چون صاحب قرابت چون بمیرد آنکہ از وی قریب ترست در مقدمۂ اختیار نکاح و میراث و غیر ان مانند
این مثلہا پس چون ابوبکر خلیفہ پیغمبرؐ و بجاے او شد او را ہمراہ اسامہ چرا بایستی برآمد کہ خود پیغمبرؐ اگر زندہ

نبود نمی برآمد و نہ داعیہ برآمدن داشت آری تجہیز لشکر کہ کار پیغمبر بود بر ذمہ او شد و سر انجام دلو چہارم آنکہ
نہ اگر بالفرض ابوبکر بالخصوص مامور بود بآنکہ خود ہمراہ اسامہ بجنگ رومیان برود استخلاف او در نماز موجب
استثنا او نشد و شغل بہمات خلافت و محافظت مدینہ و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیفتاد
نہایت کار آنست کہ در عصمت او مخل خواہد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکہ ضروری عدالت ہست
و از ارتکاب یک دو گناہ صغیرہ عدالت برہم نمیشود و ابوبکر رض بالاجماع فاسق نبود و از ارتکاب کبائر از وی نزد کسے
از شیعہ و سنی ثابت نیست پنجم آنکہ این یک دو طعن کہ بر ابوبکر رض و امثال او شیعہ از روایات اہل سنت ثابت میکنند
اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت ہم میشود پس جمیع روایات اہل سنت را کہ در حق ابوبکر رض از فضائل و مناقب
و بشارت بدرجات عالیات جنت کہ از روی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمہ و دیگر اہل بیت مے آرند و
بعضے ازان در کتب شیعہ ہم مروی و صحیح ہست در یک پلہ ترازو باید نہاد این دو سہ طعن را در پلہ دیگر و باہم
باید سنجید بعد ازان جواب باید طلبید ششم آنکہ نزد شیعہ امر پیغمبر برای وجوب متعین نیست کما نص علیہ
المرتضی فی الذریعۃ و الغزالی پس اگر امر صریح بالخصوص بابوبکر ثابت ہم شود در باب ہمراہ رفتن اسامہ
و ابوبکر رض نیز و ہیچ خلل نمے آید زیرا کہ این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست آمدیم بر جملہ
لعن اللہ من تخلف عنہا پس در کتب اہل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض
موجود ہم باشد لفظ من عام ست تخصیص کما ہو محقق فی محلہ الاصول پس در ینصورت حضرت
امیر و دیگر مسلمین ہمہ درین وعید شریک باشند پس انچہ از طرف ہمہ جواب خواہد بود از طرف ابوبکر رض ہم خواہد بود
و اگر گویند وعید خاص ست بمتعینان اسامہ گوئیم جہز جیش اسامہ خطاب بمتعینان نمی تواند شد
چہ تجہیز و سامان کردن لشکر اسامہ بعینہ لشکر اسامہ را فرمودن کلام بی معنی ست پس خطاب عام ست بجمیع مسلمین
و جملہ لعن اللہ نیز باہمین کلام مذکور ست پس تخصیص بمتعینان ندارد ہفتم آنکہ مخالفت حکم خدا بلا واسطہ نزد شیعہ
از حضرت آدم و حضرت یونس علیہما السلام بلا ریب ثابت ست چنانچہ در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول
را امام ہم خلاف کردہ باشد چہ باک زیرا کہ امام نائب نبی ست و نائب ہر چند بہتر باشد از اصل کمتر خواہد بود
طعن چہارم آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم گاہی ابوبکر را بر امرے کہ باقامت دین و شرع متین تعلق داشتہ
باشد والی نساختہ اند و ہر کہ قابل ولایت یک مسلمین نباشد قابل ولایت عامۂ مسلمین چہ قسم خواہد بود جواب
ازین طعن چند وجہ دادہ اند اول آنکہ این دعوی دروغ محض و بہتان صرف ست باجماع اہل سیر
در تواریخ شیعہ و سنی ثابت و صحیح ست کہ ابوبکر رض را بعد از شکست احد چون خبر رسید کہ ابوسفیان بعد از مراجعت
تا دم شدہ میخواہد کہ بر مدینہ بتازد آنجناب در مقابلہ او نہضت فرمود و ابوبکر رض بمقابلہ آنہا پرداخت و در سال چہارم

در غزوہ بنی نضیر شیخین ابوبکر صدیق را امیر لشکر ساختہ خود بدولت خانہ تشریف فرمود و در سال ششم چون بغزوہ
بنو لحیان برآمد و آن قبیلہ خبر توجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ بر سر کوہا متحصن نمودند آنحضرت
یک دو روز بمنزل شان اقامت فرمودہ سرایا باطراف فرستاد از انجملہ سریہ عمدہ بسرکردگی ابوبکر صدیق بود کہ بسمت
کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوہ تبوک فرمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم شرف نفاذ یافت کہ چون لشکر قرین
بیرون مدینہ منورہ در ثنیۃ الوداع فراہم آیند و امیر لشکر گاہ صدیق باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد
و در غزوہ خیبر چون جناب پیغمبر را در دشقیقہ عارض و ہنگام محاصرہ قلعہ بود ابوبکر را نائب خود کردہ برای
فتح قلعہ فرستادند و آنروز از ابوبکر جنگ سخت بظہور آمد و در سال ہفتم ابوبکر را بر سر جمعے از بنی کلاب
فرستادند و سلمہ بن الاکوع بارسالۂ خود متعینہ ابوبکر شد و با بنو کلاب محاربہ نمودہ جمعی را بالقتل رسانیدہ گروہے
را اسیر کردہ آوردند و بر بنو قرازہ نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق بود چنانچہ حاکم از سلمہ بن الاکوع روایت سے کند کہ
اَمَّرَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَبَا بَکْرٍ فَغَزَوْنَا نَاسًا مِنْ بَنِیْ فَزَارَۃَ فَلَمَّا دَنَوْنَا مِنَ الْمَاءِ
اَمَّرَنَا اَبُوْ بَکْرٍ فَغَرَسْنَا فَلَمَّا صَلَّیْنَا الصُّبْحَ اَمَّرَنَا اَبُوْ بَکْرٍ فَشَنَنَّا الْغَارَۃَ اِلٰی آخِرِ الْحَدِیْثِ
ترجمہ امیر ساخت رسول خدا صلعم ابوبکرؓ را پس جہاد کردیم قومے را از بنی قرازہ پس ہر گاہ نزدیک رسیدیم
از آب حکم کرد ما را ابوبکرؓ پس شب آرام کردیم پس چون گذاردیم نماز صبح حکم کرد ما را ابوبکرؓ پس نگاہ زدیم غارت تا آخر
حدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور ست کہ بعد از غزوۂ تبوک اعرابی در جناب پیغمبرؐ آمدہ عرض نمود کہ قومے از اعراب
در وادی الرمل مجتمع گشتہ داعیۂ شبخون دارند جناب پیغمبرؐ نشان خود را بابوبکر صدیقؓ دادہ دادند را امیر
لشکر ساختہ بران جماعہ فرستادند و نیز چون در میان بنی عمرو بن عوف خانہ جنگی واقع شد و جناب پیغمبرؐ را
بعد از ظہر خبر رسید و برای اصلاح بمحلہ ایشان تشریف برد بلالؓ را فرمود کہ اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابوبکر
را بگو تا بمردم نماز گذارد چنانچہ وقت عصر ہمین قسم واقع شد و نیز چون در سال نہم حج فرض شد و رفتن آنجناب
بسبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیقؓ را امیر حج ساختہ با جمعی کثیر از اصحاب بمکہ فرستادند تا آنجا رفتہ
باقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبرے آگاہ سازد و تفویض امامت نماز در مرض
موت خود از شب پنجشنبہ تا صبح دوشنبہ آنقدر مشہور ست کہ حاجت بیان ندارد حالا تامل باید کرد کہ امور دین
کہ تعلق بریئس دارد و ہمین سہ چیز ست اول جہاد دوم حج سوم نماز و در ہر سہ چیز ابوبکر صدیقؓ را بحضور
خود نائب ساختہ اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند کہ ابوبکرؓ دران لیاقت نیابت و امامت نداشت
دوم آنکہ قبول کردیم کہ پیغمبر گاہے ابوبکر را برامرے والی نساختہ لکن باین جہت کہ او را وزیر و مشیر
خود میدانست و بے حضور او ہیچ کارے از کارہاے دین سرانجام نمے یافت و ہمیشہ رسم و عادت

بادشاهان همین بوده است که وزرا و امرا، کبار را بعملداری و فوجداری نمی فرستند و بر سراپا امیر نمیسازند زیرا که کارهای عمده حضور بے بودن ایشان ابتر میشود و این وجه را خود جناب پیغمبرؐ ارشاد فرمود حاکم از حذیفه بن الیمان روایت می کند که شنیده ام از جناب پیغمبرؐ که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای دور دراز برای تعلیم دین و فرائض بفرستم چنانچه حضرت عیسیٰؑ حواریین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان خود موجود اند مثل ابوبکرؓ و عمرؓ جناب پیغمبرؐ فرمود انه لا غنی لی عنهما انهما من الذین کالسمع والبصر ترجمه بدرستی که حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان هر آئینه ایشان از دین بجای شنوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبرؐ فرموده است که مرا حق تعالیٰ چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابوبکرؓ و عمرؓ و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیلؑ و میکائیلؑ سوم آنکه اگر بکارے نفرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد لازم آید که حسنینؓ نیز لائق امامت نباشند معاذ الله من ذلک زیرا که حضرت امیرؓ این هر دو را در هیچ جنگ و بر هیچ کار نمی فرستاد و برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور می ساخت تا آنکه مردم از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا کار میفرماید و حسنینؓ را از خود جدا نمی کند باعث این چیست آن امامزاده منصف فرمود که حسنینؓ در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند در بدن انسان و دیگران بمثال دست و پا تا کار از دست و پا سر انجام یابد چشم را چرا رنج باید داد بلکه جبلت انسان ست که دست پا سر چشم میکنند در وقت آفت طعن پنجم آنکه ابوبکر صدیقؓ عمر بن الخطابؓ را متولی جمیع کارهای مسلمین کرد و خلیفه امت ساخت حالانکه در وقت جناب سرورؐ یک سال عمر بن الخطابؓ بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز معزول شد و معزول پیغمبرؐ را منصوب ساختن مخالفت پیغمبرؐ کردن ست جواب ازین طعن آنکه عمرؓ را معزول فهمیدن کمال بیخردی ست اگر شخصے را بر کاری متولی کنند و آنکار از دست او سر انجام یابد و تولیت او تمام گردد و آن شخص را نتوان گفت که از ان تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطابؓ ازین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آید که هر نبی بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمرؓ معزول پیغمبرؐ بود لکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسیٰؑ از طور از خلافت ایشان معزول شد لکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد هم چنین عمر بن الخطابؓ را که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ترجمه اگر مے بود بعد از من پیغمبری هر آئینه می بود عمرؓ ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبرؐ آنست که از انچه منع فرموده باشد ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را منصوب کنند پس اگر پیغمبرؐ از نصب عمرؓ نهی می فرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می آمد

وچون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن انچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آن حضرت بود لازم آید که حضرت امیر رض در جنگ کردن با عائشه نیز مخالفت آنجناب کرده باشد معاذ الله من ذلک

ترجمه پناه خدا ازین چیز **طعن ششم** آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر را متعین و تابع عمرو بن العاص رض ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و هم چنین اسامه را بر ایشان سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست میبود یا درین باب افضل و اولی میبودند چرا ایشان را رئیس نمی کرد و دیگر آن را تابع ایشان می ساخت **جواب** ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر نکردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا مر افضل نبودن ایشان کند لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص رض و اسامه بن زید رض و قایل بافضلیت ایشان باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود والا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول افضل قباحت ندارد و این امیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص ریاست دادن لبسا که بنا بر مصلحت خزینه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران سر انجام میشود نه بدست افضلان و بهتران مثل انچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد واهی و صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را بمکر و حیله تباه سازد و یا از مکائد حریفان و مداخل و مکامن آنها واقف بوده دیگران را این واقفیت نه بمثابه آنکه برای دزدگیری و تصفیه راه شب گردی و فوجداری همین قسم اشخاص میدهند و ازامرا اکابر هرگز این خدمات سر انجام نمی شود و یا در ریاست خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه در حق اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام در روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمیکردند و بدست او انتقام پدرش نمی گرفتند او را تسلی و تشفی و نام و جاه حاصل نمی گشت سوم آنکه منظور جناب سرور صلی الله علیه وسلم ابوبکر رض و عمر را مطیع سازند بر معاملاتی که تعیینان و تابعین را با سردار در پیش می آید وچه قسم تعهد تابعین و متبوعینان باید نمود این معنی بدون آنکه یک دو بار ایشان را تابع کسے گردانند و تعیین کنند بحق الیقین معلوم نمی تواند شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم سلیقه امارت و ریاست بود بمنزله آنکه بادشاهان اولوالعزم تا وقتیکه از سپاهگری بامارت و از امارت بوزارت و از وزارت بسلطنت نرسیده اند این مرتبه عظمی را کما هو حقها ترجمه چنانچه حق آنست سر انجام نداده اند مثل تیمور و نادر شاه و امثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر کرامت اثر پیغمبر بود علیه السلام و بهمین ترتیب آنجناب

کہ در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینہا ہرود در خلافت خود لشکریان و امرا را بوجہی میدانشتند
کہ انتظامی بہتر ازان متصور نیست امرا بی ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می افتاد و نہ لشکریان
را کاہلی و تساہل و بی صرفگی در نہبت و قتل و غارت روی می داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا ہیچ وجہ ظلمے
و ستمی و نازے و دلالی ممکن نبود و رعایا در مہد امن و امان آرمیدہ فارغ البال میگذرانیدند و فتوح پی در پے
و غنائم وافی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این معنی نزدیک و اتقان فن سیر أظہر من
الشمس و أبین من الأمس ست در امور واقعہ تشیع پیش نمی رود آنچہ روز و غا و تلبیع ست
در امور موہومہ ست کہ اگر چنین مے بود خوب می بود و اگر چنان مے شد بتہ مے شد طعن ہفتم
آنکہ ابوبکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعا معلوم ست کہ جناب پیغمبر مصلحت و مفسدہ را
خوب می فہمید و کمال شفقت و رافت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفہ مقرر نفرمود و ابوبکر و عمر را
خلیفہ نمود جواب ازین طعن چند وجہ گفتہ اند اول آنکہ خلیفہ نکردن آنحضرت بر امت دو صریح دروغ و
بہتان ست زیرا کہ شیعہ کلیم قائل اند بآنکہ جناب پیغمبر حضرت امیر را خلیفہ نمود اگر ابوبکر ہم اتباع سنت
پیغمبر خود کردہ بر امت خلیفہ کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر مذہب اہل سنت کلام می کنند پس محققین
اہل سنت نیز قائل بالاستخلاف اند در صلوۃ و در حج و صحابہ را کہ رمز شناس پیغمبر خود و دقیقہ یاب و اشارہ فہم منتخب
اطہر بودند ہمین قدر کافی و وافی بود و ابوبکر صدیق نظر بآنکہ مردم بسیار از عرب و عجم تازہ در اسلام در آمدہ اند
بی تصریح و تنصیص و عہد نامہ این دقائق را نخواہند دریافت نوشت و خواند در میان آورد دوم آنکہ خلیفہ نکردن
جناب پیغمبر ازان بود کہ بوحی ربانی و الہام سبحانی یقین میدانست کہ بعد آنجناب ابوبکر خلیفہ خواہد شد و صحابہ
اخیار بر و اجماع خواہند کرد و غیر او را دخل نخواہند داد چنانچہ حدیث فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ رض
ترجمہ پس قبول نداشت از من مگر مقدم ساختن ابوبکر را و حدیث يَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَّا
أَبَا بَكْرٍ ترجمہ قبول نخواہد داشت خدای تعالے و مسلمانان مگر ابوبکر را و حدیث إِنَّهُ الْخَلِيفَةُ
مِنْ بَعْدِي کہ در صحاح اہل سنت موجود ست بران دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل باشد
حاجت استخلاف و نوشتن عہد نامہ مرتفع شد چنانچہ در صحیح مسلم مذکور ست کہ در مرض وفات ابوبکر و پسر
او را طلبیدہ بود کہ عہد نامہ خلافت نویسانیدہ دہد باز فرمود کہ حق تعالے و مسلمانان خود بجز غیر
ابوبکر را خلیفہ نخواہند کرد حاجت نبوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر کہ نہ او را وحی مے آمد تا علم
قطعی باو حاصل شود و نہ از حال مردان بقرائن دریافتہ بود کہ بعد از من بلاشبہ عمر بن الخطاب را
خلیفہ خواہند کرد و بعقل خود اصلح در حق دین و امت خلافت عمر را میدانست پس او را ضرور نیافتاد کہ آنچہ

صلاح است دران دریافتہ بود بعمل آرد و بحمد اللہ عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین و انتظام امور ملت و کبت کافرین کہ از دست عمرؓ واقع شد در ہیچ تاریخ مرقوم نیست کہ از خلیفہ ہیچ نبی شدہ باشد سوم آنکہ نکردن استخلاف چیز دیگر ست و منع فرمودن ازان چیز دیگر مخالفت وقتی می شد کہ منع از استخلاف میفرمود و ابو بکر استخلاف نمیکردند آنکہ پیغمبرؐ استخلاف نکرد و ابو بکر کرد و الا لازم آید کہ حضرت امیرؓ در استخلاف امام حسن علیہ السلام مخالفت پیغمبرؐ کردہ باشد حاشا اللہ و من ذالک ترجمہ بری ست خدا ازین چیز **طعن ہشتم** آنکہ ابو بکرؓ میگفت ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی وان زغت فقومونی ترجمہ ہر آئینہ مرا شیطانی ست کہ پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کنند و اگر کج روم پس راست کنند مرا و ہر کہ او را شیطان پیش آمد و از راہ برد قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن اول آنکہ این روایت در کتب معتبرہ اہل سنت صحیح نشدہ تا بآن الزام درست شود بلکہ خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت ست کہ ابو بکر در وقت وفات خود عمرؓ بن الخطاب را حاضر ساختہ وصیت نمود و این کلمات گفت واللہ ما نمت فحلمت وما شبهت فتوهمت وانی لعلی السبیل ما زغت ولم ازل جهدا وانی اوصیک بتقوی اللہ الی اخر الکلام ترجمہ قسم بخدا من بخواب نرفتم کہ خوابے پریشان دیدم و کسی مرا شبہ نینداخت کہ وہم را کار بستم و ہر آئینہ من بر راہ ام کج نشدم و قصور نکردم در کوشش و من وصیت می کنم ترا بتقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از رحلت پیغمبر علیہ السلام و انعقاد خلافت خود اول خطبہ کہ ابو بکر صدیق خواند ہمین بود کہ گفت ای یاران رسول من خلیفہ پیغمبرؐ ام لکن دو چیز کہ خاصہ پیغمبر بود ازمن نخواہید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبہ او در مسند امام احمد و دیگر کتب اہل سنت موجود ست و در آخر خطبہ اش انیم ہست کہ من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در ہمان امور فرض ست کہ موافق سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف آن شما را بفرمائم قبول ندارید و مرا آگاہ کنید و این عقیدہ ایست کہ تمام اہل اسلام بران اجماع دارند و کلامے ست سراسر انصاف و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبرؐ و در ہر مشکل بوحی الٰہی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبرؐ ہر امر و نہی او را بی تامل اطاعت میکردند اول خلفا را لازم بود کہ ایشان را آگاہ سازند بر آنکہ این ہر دو چیز از خواص پیغمبر ست یوجد فیہ وکا یوجد فی غیرہ ترجمہ یافتہ میشود در وی و یافتہ نمیشود در غیر وی دوم آنکہ در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادقؑ روایات صحیحہ موجود اند کہ ہر مومن را شیطانے ست کہ قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح پیغمبر نیز وارد ست کہ ما منکم من احد الا وقد وکل بہ قرینہ من الجن ترجمہ نیست از شما کسی مگر بتحقیق معین ست با او ہمراہی او از جن حتے کہ عرض کردند یا رسول اللہ برای شما ہم قرین

شیطانی ہست فرمودآری ہست لکن حق تعالی مرابروی غلبہ داوہ است کہ از شر او سلامت بیمانم پس
چون انبیا را پیش آمدن شیطان بقصد اغوا و ہمراہ بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکرؓ را چہ انقصان در
امامت خواہد کرد زیرا کہ امام را متقی بودن ضرور ست و متقی را ہم خطرۂ شیطانی میرسد و باز خبردار میشود
و بر طبق آنکار نمی کند قولہ تعالے اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّھُمْ طٰٓئِفٌ مِّنَ الشَّیْطٰنِ تَذَکَّرُوْا
فَاِذَا ھُمْ مُّبْصِرُوْنَ ترجمہ بدرستی آنانکہ پرہیزگار اند چون برسد بایشان خیالے از طرف شیطان
متنبہ شوند پس ہمانوقت ایشان بینا شوند آری نقصان در امامت او را ہم میرسد کہ مغلوب شیطان و تابع
فرمان او گشتہ زمام اختیار خود ابدست او دہد و بر طبق فرمودۂ او کار کند و بتعجیل توبہ و استغفار تدارک
بعمل نیارد قولہ تعالی وَاِخْوَانُھُمْ یَمُدُّوْنَھُمْ فِی الْغَیِّ ثُمَّ لَا یُقْصِرُوْنَ ترجمہ و آن برادران
ایشان اند میکشند ایشان را در بیراہی پس کوتاہی نمیکنند و این مرتبہ فسق و فجور ست کہ در لیاقت
امامت بالاجماع خلل می اندازد سوم آنکہ اگر مثل این کلام از ابوبکرؓ صادر شود و او بصدد رانیدن کلام از منصب
امامت نیفتد چہ عجب کہ حضرت امیرؓ کہ بالاجماع امام برحق بودند نیز بیاران خود ہمین قسم کلام فرموده و در نہج البلاغت
کہ نزد امامیہ اصح الکتب و متواتر ست مروی شدہ و ھُوَ قَوْلُہٗ لَا تَکُفُّوْا عَنْ مَقَالَۃٍ بِحَقٍّ اَوْ مَشُوْرَۃٍ
بِعَدْلٍ فَاِنِّیْ لَسْتُ بِفَوْقِیْ اَنْ اُخْطِیَ وَلَا اَمِنُ ذٰلِکَ مِنْ فِعْلِیْ اِلَّا اَنْ یَّکْفِیَ اللّٰہُ مِنْ نَفْسِیْ مَا ھُوَ اَمْلَکُ بِہٖ مِنِّیْ
ترجمہ باز نمانید از گفتن حق یا مشورہ دادن بعدل پس نیستم بہ برتر از ان کہ خطا کنم و نیستم مطمئن از ان خطا در فعل
خود تا آخر آنچہ گذشت نقل او و چہ میتواند گفت کسی سیپارۂ الم از قرآن مجید خواندہ باشد در حق حضرت آدم
و وسوسۂ شیطانی مر او را و وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکہ موجب برآمدن از بہشت شد حالانکہ او
بالنص خلیفہ بود قولہ تعالے اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً و چہ می تواند گفت ہر کہ سورہ صاد
خواندہ باشد در حق حضرت داؤد علیہ السلام کہ او بہ نص الٰہی خلیفہ بود قولہ تعالے یٰدَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنٰکَ
خَلِیْفَۃً فِی الْاَرْضِ حالانکہ در مقدمہ زن اوریا شیطان بچہ مرتبہ او را تشویش داد و آخر محتاج تنبیہ الٰہی
و عتاب آنجناب گردانید و لو بت توبہ و استغفار رسید و چہ میتواند گفت شیعی او راد خوان کہ صحیفہ کاملہ حضرت
سجادؓ را دیدہ باشد و دعاہای آنجناب را بگوش ہوش شنیدہ کہ در حق خود چہ میفرمایند میفرمایند کہ
قَدْ مَلَکَ الشَّیْطَانُ عِنَانِیْ فِیْ سُوْءِ الظَّنِّ وَضَعْفِ الْیَقِیْنِ وَاِنِّیْ اَشْکُوْ سُوْءَ مُجَاوَرَتِہٖ
اِلٰی طَبِیْعَۃِ نَفْسِیْ لَہٗ ترجمہ بہ تحقیق گرفتہ است شیطان زمام مرا در بدگمانی و سستی یقین و من
نالش میکنم از بد ہمسائگی او مرا از مطیع شدن نفس من او را حالا درین عبارت و عبارت ابوبکرؓ موازنہ باید کرد
فقط لِعَثْمَرِ یْنِی وَلَا زِغْنَہٗ در یک پلہ باید گذاشت و لفظ مَلَکَ عِنَانِیْ طَبِیْعَۃُ نَفْسِیْ را در یک پلہ و قضیہ

حملیہ را کہ در کلام امام واقع ست ملحوظ باید داشت کہ دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم ہیں الطرفین میکند و
قضیہ شرطیہ ابوبکرؓ را نیز بخاطر باید آورد کہ اِنْ فَعَلْتَ ہرگز وقوع طرفین را نمی خواہد و نیز باید فہمید کہ خسارہ شیطان
بے دست یافتن بر مقصود و نقصان چرا باشد بلکہ فضیلتی ست و از سورۂ یوسف اول آیہ سیپارہ وَمَا اُبَرِّئُ
نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَۃٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ ترجمہ و بے عیب نمی گویم نفس خود را ہر آئینہ نفس
گم کنندہ است بہ بدی مگر آن کہ رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد و ابوبکرؓ را باین کلمہ از منصب امامت نباید
انداخت طعن نہم آنکہ از عمرؓ بن الخطاب مروی ست و گفت اَلَا اِنَّ بَیْعَۃَ اَبِیْ بَکْرٍ کَانَتْ فَلْتَۃً وَقَی اللّٰہُ
الْمُؤْمِنِیْنَ شَرَّھَا فَمَنْ عَادَ اِلٰی مِثْلِھَا فَاقْتُلُوْہُ ترجمہ آگاہ باشید ہر آئینہ بیعت ابابکرؓ بود ہست بی اندیشہ
نگاہداشت اللہ تعالیٰ مسلمانان را از شر او پس کسے کہ بار دیگر کند مثل آن کار پس کشید او را در روایت بخاری
الفاظ دیگر ست کہ حاصل معنی آن ہمین ست پس این روایت صریح دلالت میکند کہ بیعت ابوبکرؓ ناگاہ بی مشورہ
و بی تامل واقع شدہ بود و بی تمسک بدلیلی او را خلیفہ کردند پس خلافت او مبنی بر اصلی نباشد پس امام برحق
نبود جواب این کلام عمرؓ در جواب شخصی واقع ست کہ میگفت در زمان او کہ اگر عمرؓ را موت برسد من بفلانے
بیعت خواہم کرد و او را خلیفہ خواہم ساخت زیرا کہ با ابوبکرؓ ہم یک دو کس او را فلتۃً بیعت کردہ بودند و آخر ایں مقدمہ
کرسی نشین شد و ہمہ مہاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور ست پس معنے کلام عمرؓ در جواب
این سائل آنست کہ بیعت یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتہدین و مشورۂ اہل حل و عقد صحیح نیست و آنچہ در حق
ابوبکرؓ واقع شد ہر چند ناگاہ بود و بی تامل و مراجعت او بجای خود نشست و حق بحقدار رسید و بچا نیفتاد بسبب ظہور
بر ہمین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرائن حالیہ و مقالیہ پیغمبرؐ در معاملاتی کہ با او میکرد و افضلیت او بر سائر
صحابہؓ و ہر کس را بر ابوبکرؓ قیاس نتوانکرد بلکہ اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را بالقتل باید رسانید کہ آنچہ
واجب ست از تامل و اجتہاد و اجتماع اہل حل و عقد نکرد و باعث فتنہ و فساد شد در اہل اسلام و در آخر این
کلام کہ شیعہ او را برای ترویج شبہہ خود نقل نکردہ اند این لفظ ہمہ واقع ست وَاَیُّکُمْ مِثْلُ اَبِیْ بَکْرٍ ترجمہ
یعنے کیست در شما مثل ابوبکرؓ در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بمشورہ و تامل در حق او پس معلوم شد
کہ معنی وَقَی اللّٰہُ شَرَّھَا ہمین ست کہ خلافت ابوبکرؓ ہر چند بعجلت واقع شد در سقیفۂ بنی ساعدہ بلاحظہ رضامندی
انصار او فرصت مشورہ ہا و مراجعتہای طویل نیافتہ لکن از انچہ از ین عجلت خوف میباشد کہ بیعت بجای خود نیفتد
و نالائق بر منصب امامت مستولی گردد بعنایت ربانی واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاہر ست کہ مراد عمرؓ ازین نیست
کہ بیعت ابوبکرؓ صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا کہ عمرؓ و ابوعبیدہؓ بن الجراح ہمین دو کس اند کہ اول با ابوبکرؓ
صدیق در سقیفہ بیعت نمودہ اند بعد ازان دیگران و ہر دو دران وقت در حق ابوبکر گفتہ اند کہ

انت خیرنا وافضلنا ترجمہ تو بہترین ما ہستی و بزرگ ترین ما و این کلمہ را ایشان را جمیع حاضران از مہاجرین و انصار انکار نکردہ بلکہ مسلم داشتہ پس خیریت و افضلیت ابوبکرؓ نزد جمیع صحابہ مسلم الثبوت و قطعی بودہ و انصار ہم پیغاش در ہمین دشمنند کہ خلیفہ از انصار ہم منصوب باید کرد نہ آنکہ ابوبکرؓ قابل خلافت نیست و در روایات صحیحہ اہل سنت ثابت ست کہ سعد بن عبادہ ہم با ابوبکرؓ بعد ازین صحبت بیعت کردہ حضرت امیرؓ و حضرت شبیرؓ نیز بیعت کردہ اند و عذر تخلف در روز اول بیان نمودہ و شکایت آنکہ چرا موقوف بر مشورۃ ما کردند نداشتی بر زبان آوردند ابوبکرؓ در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنہا درین کار مذکور نمودہ و حضرت امیرؓ و حضرت شبیرؓ این وجہ عجلت را پسندیدہ و قبول فرمودہ اند چنانچہ در جمیع صحاح اہل سنت بشہرت و تواتر ثابت ست و اگر باین قول عمرؓ در حق ابوبکرؓ تمسک نمایند لازم آنست کہ بہ جمیع اقوال عمرؓ کہ در حق ابوبکرؓ دلالت او دارد دست تمسک باید نمود و آن ہمہ را باین قول موازنہ باید کرد کہ این کلمہ در چہ مقام می افتد ازان دفترہا و طومارہا بالجملہ عمرؓ را معتقد صحت امامت خلافت ابوبکرؓ ندانستن طرفہ ماجرا ایست کہ در بیان نمی آید طعن دہم آنکہ ابوبکرؓ میگفت لَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَ عَلِیٌّ فِیْکُمْ ترجمہ نیستم من بہترین شما و علیؓ در میان شما ست پس اگر درین قول صادق بود البتہ قابل امامت نباشد زیرا کہ مفضول با وجود افضل لائق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق ست وَالْفَاسِقُ لَا یَصْلُحُ لِلْاِمَامَۃِ ترجمہ و فاسق لیاقت ندارد امامت را **جواب** اول این روایت در ہیچ کتابی از کتب اہل سنت موجود نیست نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اہل سنت باید برآورد و بعد ازان جواب باید خواست و با فرآت شیعہ الزام اہل سنت خواستن کمال نادانی ست دوم اگر این روایت را بگفتہ شیعہ قبول داریم گوئیم کہ حضرت امام ہمام زین العبد امام سجاد در صحیفہ کاملہ کہ نزد شیعہ بطریق صحیح متعددہ مرویست مے فرماید اَنَا الَّذِیْ اَفْنَتِ الذُّنُوْبُ عُمُرَہٗ الخ ترجمہ من آنم کہ فنا کردند گناہان عمرؓ او را اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لِاَنَّ الْفَاسِقَ الْمُرْتَکِبَ لِلذُّنُوْبِ لَا یَصْلُحُ لِلْاِمَامَۃِ ترجمہ برای آن فاسقی کہ ارتکاب میکند گناہان را لیاقت ندارد امامت را و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق ست وَالْفَاسِقُ لَا یَصْلُحُ لِلْاِمَامَۃِ و البتہ شیعہ ازین کلام جوابی خواہند گفت ہمان جواب را از طرف اہل سنت در حق ابوبکرؓ قبول فرمایند و تخنیف تصدیع ندہند و درین روایت بعضے از علمای شیعہ لفظ اَقِیْلُوْنِیْ اَقِیْلُوْنِیْ ترجمہ بیعت من باز گردانید نیز افزایند و گویند کہ ابوبکرؓ استعفا نمود از امامت و ہر کہ استعفا نماید از امامت قابل امامت نباشد و طرفہ آنست کہ خود شیعہ اعتقاد دارند کہ حضرت موسیٰ از رسالت و نبوت استعفا کردہ

وبه هارون مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکرؓ در باب امامت بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسیٰ خواهد بود بلکه بمراتب ازان زیرا که استعفا امر رسالت و نبوت باوجود مخاطبه جناب الٰهی بلا واسطه سخت قبیح است واستعفا از امامت که بقول شیعه مردم باو داده بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پرخاش انصار و تهیه قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب واز جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین کس بدهند قبول کردن باو دوام و استمرار بران نمودن چه ضرورست و نیز تحمل مشقتهای امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوارست واول وهله که ابوبکرؓ صدیق قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست تا خود را سبکبار گرداند واین بار را بر دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکرؓ طامع ریاست و امامت نبود و از خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند واز اعلی تا ادنی این منصب را بزور بر گردن او بستند والا این حرف بر زبان آوردن چه گنجائش داشته باشد اگر باو شاهان زمان را که حصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه پیر و کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی هر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد بگوئیم که این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در رئیسان یک یک ذیه و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهده می افتد چه جای ریاستی که ابوبکرؓ را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده این قسم چیز عزیز را خود افگندن و بدیگرے دادن ناشی از کمال بے طمعی و زهد ست و نیز در کتب شیعه بروایات صحیحه ثابت و مروی ست که حضرت امیرؓ نیز بعد از قتل حضرت عثمانؓ خلافت را قبول نکرد و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکرؓ هم همین قسم ناز و دلالی اظهار بجهت اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکمالی منظور داشته باشد چه عجب و در منصب امامتش چه قصور طعن یازد هم آنکه ابوبکرؓ را پیغمبر برای رسانیدن سورهٔ برأت بمکه روان فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برأت را حواله علی فرما از ابوبکرؓ بستان پیغمبر علیؓ را عقب ابوبکرؓ روان کرد و گفت برأت را از دست خود بستان و بر اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت او در یک حکم قرآنی نداشته باشد او را برای ادای حقوق جمیع خلق الله داد احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توان دانست **جواب** درین روایت طرفه خبط و خلط واقع شده مثل آنکسی گفته ست ؎ چه خوش گفته ست سعدی در زلیخا ✤ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها و این هفتاد مشهور لنگشن و نشین هر سه دختران معاویهؓ را چه حکم ست تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهل سنت درین قصه مختلف ست اکثر روایات باین مضمون آمده که ابوبکرؓ را برای امارت حج منصوب نکرده روانه کرده بودند نه برای رسانیدن برأت و حضرت امیرؓ را بعد از روانه شدن ابوبکرؓ چون سورهٔ

برات نازل شد و بنقض عهد مشرکان دران سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نمایند
پس درین صورت عزل ابوبکرؓ اصلا واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات
خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکرؓ است و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی
و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوة همین روایت را اختیار نموده اند
و همین است از حج نزد اهل حدیث و از معالم و حسینی و معارج و روضة الاحباب و حبیب السیر و مدارج چنان
ظاهر میشود که اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیقؓ را بقراءة این سوره امر نموده بودند بعد ازان
علی مرتضیٰؓ را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکے آنکه ابوبکر صدیقؓ را ازین خدمت
عزل کرده علی مرتضیٰؓ را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی مرتضیٰؓ را شریک ابوبکرؓ کردند تا این هر دو
باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین همین احتمال
دوم را تقویت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایت کرده اند که ابوبکر صدیقؓ ابوهریرهؓ را در روز نحر باجماعه دیگر
متعینه علی مرتضیٰؓ فرموده تا منادی دهند کہ لَا یَحُجُّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ وَلَا یَطُوفُ بِالْبَیْتِ عُرْیَانٌ
ترجمه حج نکنند بعد امسال هیچ مشرک و طواف نکنند بخانه کعبه هیچ برهنه و ازین روایات صریح معلوم میشود
که ابوبکر صدیقؓ ازین خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و منادیان را نصب نمیفرمود پس
درینصورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهر است لَا یُؤَدِّی عَنِّیْ اِلَّا رَجُلٌ مِنِّیْ
ترجمه ادای عهد نکند از طرف من مگر مردی از من آنرا قوت می بخشد و نیز حکم ان سرور که سورهٔ برات را از ابوبکرؓ
بگیرد تو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جمله موید میشود گوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت
ابوبکرؓ نبود زیرا که بالاجماع ثابت ست که ابوبکرؓ از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که متضمن
اصلاح عبادات چندلک کس از مسلمین ست مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم مسائل بیشمار
و فتوی دادن در وقائع نادره و حوادث غریبه که دران انبوه کثیر رو دهد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگرداند
بابوبکرؓ ثابت شد لیاقت قرأت چند آیت بآواز بلند که هر قاری و حافظ میتواند سرانجام داد چرا اورا ثابت نخواهد بود
و خطبهای ابوبکرؓ و صفت اقامت حج که از ابوبکرؓ دران هنگام بظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطریق
متعدده مذکور ست و باجماع اهل سیر ثابت و مقرر ست که علی مرتضیٰؓ درین سفر اقتدای ابوبکر میفرمود و عقب
او نماز میگذارد و در مناسک حج متابعت او مینمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که چون علی مرتضیٰؓ
از مدینه منوره بعجلت روانه شد و بعد از قطع مسافت بجناح سرعت نزدیک بابوبکرؓ رسید و او از ناقهٔ رسول خدا صلعم
ابوبکرؓ دید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را

استاده کرده توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضی رض استفسار نمود که امیر او مامور یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا
تو تابع و مامور منی و من امیرم علی مرتضی رض در جواب گفت که من مامورم پس ابوبکر رض روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند
و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر رض را که در مقدمه تبلیغ این چند آیت
قرآنی واقع شد وجهی می باید درای عدم لیاقت و قصور قابلیت والا نصب ابوبکر رض در امری که خیلی جلیل القدر است
و عزل او از آن بکار سهل صریح خلاف عقل ست که هرگز از حضرت پیغمبر که اعقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه
حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و
و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند
و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کرده دیگری را هر چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند و
حالا هم همین رائج و جاری ست که هرگاه در میان سلاطین و امراو زمیداران بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد
از هر دو جانب زرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و جدال و سعی و تلاش جد و کد مینمایند و چون نوبت به عهد
و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه شاهزادها را بطریق توره حاضر نکنند و از زبان شان این مضمون را
نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتبار نمیگردد و اگر تامل کنیم خواندن سورهٔ برات درین انبوه کثیر که در میدان واقع
میشود و بقدر شش لک کس دران وادی وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج
بگردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه و در هر منزل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج
اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغول ست به خبرداری اعمال حج و نگاهداشتن مردم از فتنه و فساد و افساد احرام
و دیگر جنایات حج برای اینکار شخصی دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عظیم القدر
و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر رض و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی رض را برای اینکار امیر ساخت و ابوبکر رض را
بر حج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سرانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود و اگر اکتفا
بر منادیان ابوبکر رض نفرمود مردم را گمان میشد که مقدمهٔ عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار
شخصی مستقل منصوب نفرمود و در اینجا لطیفهٔ دیگر ست که بعضی مدققین اهل سنت بآن پی برده اند مقصود دلی
بدست آورده اند که ابوبکر رض مظهر صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند اَرْحَمُ اُمَّتِی بِاُمَّتِهَا اَبُوبَکْرٍ
ترجمه رحیم ترین امت من در حق امت من ابوبکر رض ست پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی داند با و حواله فرمود
و علی مرتضی رض که شیر خدا و مظهر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوهٔ او نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند
بر ذمهٔ او گردانید تا صفت جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونهٔ محشر و مورد مسلمان و کافر بود از ین سو فواره
دریای بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رض درین کار هم مددگار علی مرتضی رض بود در

بخاری از ابو ہریرہؓ روایت موجود ست کہ او را با جماعۂ دیگر متعینہ علی مرتضیٰؓ نمود و خود نیز گاہ گاہ شریک
این خدمت می شد چنانچہ در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباسؓ ثابت ست کہ کان علی ینادی فاذا
اعیی قام ابو بکر فنادی بھا و فی روایۃ فاذا بح قام ابو ھریرۃ فنادی بھا
ترجمہ نبود علیؓ ندا میکرد پس چون ماندہ شدی می استاد ابو بکرؓ پس ندا میکرد بآن کلمات و در روایتی
پس او از گرفتہ شدی می ایستاد ابو ہریرہؓ پس ندا میکرد بآن کلمات بالجملہ وجہ عزل ابو بکرؓ ممن لو ذکر النقض
عہد را موافق عادت عرب اظہار نمودہ آید تا آیندہ عربان را جای عذر نماند کہ ما را موافق رسم و آئین ما بر نقض
عہد آگاہی نشد تا راہ خود بیگانہ قلمیم و چارۂ خود می ساختیم و این وجہ در معالم و زاہدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح
مواقف و صواعق محرقہ و شروح مشکوٰۃ و دیگر کتب اہل سنت مذکور و مسطور ست و لہذا چون پیغمبرؐ خدا در حدیبیہ
بعد از مصالحہ اوس انصاری را کہ در صنعت کتابت مہارتے تمام داشت برای نوشتن عہد نامہ طلبیدند
سہیل بن عمر کہ از طرف مشرکان جہت مصالحہ آمدہ بود گفت یا محمد باید کہ این عہد نامہ را پسر عم تو علیؓ بنویسد
و نوشتن اوس را قبول ندا شت چنانچہ در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم ست **جواب** دیگر سلمنا
کہ ابو بکرؓ را از قبیلۂ برات عزل فرمودند اما عزل شخصے کہ صاحب عدالت باشد و ہزار جا پیغمبرؐ و آیات قرآنی
بر عدالت او گواہی دادہ باشند بجہت مصلحت جزئیہ دلیل نمیشود و بر عدم صلاحیت او ریاست را خصوصاً
چون در خدمتی کہ ازان معزول شدہ تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافتہ باشد زیرا کہ حضرت امیر المومنین عمرؓ
بن ابی سلمہ را کہ ربیب خاص پیغمبرؐ بود و از شیعۂ مخلصین حضرت امیرؓ و خیلی عابد و زاہد و امین و عالم و فقیہ و متقی
از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر با و نامہ نوشت کہ در کتب صحیحہ بل اصح الکتب شیعہ کہ نہج البلاغۃ ست
موجود ست اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّیْ وَلَّیْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الدَّوْرَقِیَّ عَلَی الْبَحْرَیْنِ وَنَزَعْتُ یَدَکَ بِلَا ذَمٍّ
لَکَ وَلَا تَثْرِیْبٍ عَلَیْکَ فَقَدْ اَحْسَنْتَ الْوِلَایَۃَ وَاَدَّیْتَ الْاَمَانَۃَ فَاَقْبِلْ
غَیْرَ ظَنِیْنٍ وَلَا مَلُوْمٍ وَلَا مُتَّھَمٍ وَلَا مَاثُوْمٍ ترجمہ پس من والی کردم
نعمان بن عجلان دورقی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون مذمت تو و بدون الزام بر تو پس ہر آئینہ
نیک کردی حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجہ شو بغیر آن کہ بر تو گمان بد کنندہ باشم و نہ ملامت
و نہ تہمت و نہ نسبت بگناہ و بالیقین ثابت ست کہ عمر بن ابی سلمہ از نعمان بن عجلان دورقے افضل بود
ہم از راہ دین و ہم از راہ حسب و ہم از راہ انتساب ولایت را بخوبی سر انجام دادہ بود و امانت را کما ہو حقہا
ادا نمودہ و اگر ابو بکر صدیقؓ لیاقت و قابلیت ادا یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن کہ
بچندین مرتبہ صحیح تر و اعظم تر ست از ادا و این رسالت چہ معنی داشت و از پیغمبرؐ کہ بالاجماع معصوم ست چہ قسم

صدور می یافت طعن دوازدہم آنکہ ابوبکرؓ فاطمہ را از ترکہ پیغمبرؐ کہ پدر او بود و رشتہ نداد پس فاطمہؓ گفت
ای پسر ابوقحافہ تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف ست و در مقابلہ فاطمہؓ
بروایت یک کس کہ خودش بود احتجاج نمود و گفت من از رسولؐ خدا شنیدہ ام کہ میفرمود کہ ما مردم کہ فرقہ
انبیا ہاشیم نہ از کسے میراث میگیریم و نہ کسی از ما میراث میگیرد حالانکہ این خبر صریح مخالف نص قرانی ست
یُوصِیکُمُ اللّٰہُ فِی اَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ ترجمہ وصیت میکند شما را خدا در حق
در حق اولاد شما برای مرد برابر حصہ دو زن زیرا کہ این نص عام ست شامل ست نبی را و غیر نبی را و نیز مخالف
نص دیگر ست وَوَرِثَ سُلَیْمٰنُ دَاوٗدَ وَوَهَبْنَا لَهٗ اِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ وَیَرِثُنِیْ وَیَرِثُ مِنْ اٰلِ یَعْقُوْبَ
پس معلوم شد کہ انبیا وارث ہم میشوند و از ایشان ہم وارثان ایشان میراث میگیرند جواب ازین طعن
آنکہ ابوبکرؓ منع میراث از فاطمہ رضی اللہ عنہا محض بجہت شنیدن این نص از پیغمبرؐ نمود نہ بجہت عداوت
و بغض فاطمہ رضی اللہ عنہا بدلیل آنکہ ازواج مطہرات را ہم بر تقدیر میراث حصہ از ترکہ پیغمبرؐ میرسید و عائشہؓ
دختر ابوبکرؓ نیز از جملہ آنہا بود و اگر ابوبکرؓ با فاطمہؓ بغض و عداوت داشت با زواج مطہرات و پدران و برادران
آنہا خصوصاً با دختر خود کہ عائشہ بود او را چہ عداوت بود کہ ہر ہمہ را محروم المیراث گردانید و نیز قریب نصف
متروکہ آنحضرت بہ عباس کہ عم رسول بود میرسید و عباس ہمیشہ از ابتدای خلافت ابوبکرؓ با او رفیق و مشیر ماند
او را چرا محروم المیراث میکرد و آنچہ گفتہ اند کہ فاطمہ را بجز یک کس کہ خودش بود جواب داد دروغ محض ست
زیرا کہ این خبر در کتب اہل سنت بروایت حذیفہ بن الیمانؓ و زبیر بن العوامؓ و ابوالدرداءؓ و ابوہریرہؓ و عباسؓ
و علیؓ و عثمانؓ و عبدالرحمنؓ بن عوف و سعد بن ابی وقاصؓ صحیح و ثابت ست و اینہا اجلہ صحابہ اند و
بعضے از ایشان مبشر بہ بہشت اند و در حق حذیفہ ملا عبداللہ مشہدی در اظہار الحق حدیث پیغمبرؐ آوردہ کہ
مَا حَدَّثَکُمْ بِهٖ حُذَیْفَةُ فَصَدِّقُوْهُ ترجمہ ہر حدیثی کہ بگوید شما را حذیفہ پس راست دانید
او را و از جملہ اینہا مرتضی علیؓ ست کہ باجماع شیعہ معصوم و باجماع اہل سنت صادق ست و روایت
عائشہؓ و ابوبکرؓ و عمرؓ را درین مقام اعتبار نیست اَخْرَجَ الْبُخَارِیُّ عَنْ مَالِکِ بْنِ اَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ
النَّصْرِیِّ اَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ بِمَحْضَرٍ مِّنَ الصَّحَابَةِ فِیْهِمْ عَلِیٌّ وَالْعَبَّاسُ وَعُثْمَانُ
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ ابْنِ عَوْفٍ وَالزُّبَیْرُ ابْنُ الْعَوَّامِ وَسَعْدُ بْنُ اَبِیْ وَقَّاصٍ اَنْشُدُکُمْ بِاللّٰهِ الَّذِیْ
بِاِذْنِهٖ تَقُوْمُ السَّمَآءُ وَالْاَرْضُ اَتَعْلَمُوْنَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ
لَا نُوْرَثُ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ قَالُوْا اَللّٰهُمَّ نَعَمْ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلٰی عَلِیٍّ وَالْعَبَّاسِ فَقَالَ
اَنْشُدُکُمَا بِاللّٰهِ هَلْ تَعْلَمَانِ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَدْ قَالَ ذٰلِکَ قَالَا اَللّٰهُمَّ نَعَمْ

ترجمہ روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحدثان النصری اینکہ عمر بن خطاب گفت و مجمعی از صحابہ در آنجملہ علیؓ و عباسؓ و عثمانؓ و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاصؓ بودند قسم میدہم شما را بخدائیکہ باذن او استادہ است آسمان و زمین آیا می دانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است ما میراث نیست ہر چہ گذاشتم صدقہ است گفتند بار خدایا ہم چنین ست باز متوجہ شد بر علی و عباس پس گفت قسم میدہم شما را بخدا آیا میدانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است این را گفتند بار خدایا ہمچنین ست پس معلوم شد کہ این خبر ہم برابر آیت ست در قطعیت زیرا کہ این جماعہ کہ نام اینہا مذکور شد ہر یکی از ایشان مفید یقین ست چہ جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علیؓ مرتضی کہ نزد شیعہ معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن ست در افادۂ یقین نزد ایشان و با قطع نظر ازین ہمہ این روایت در کتب صحیحہ شیعہ از امام معصوم ہم موجود ست روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق علیہ السلام قال ان العلماء ورثۃ الانبیاء وذلک ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درہما وانما اورثوا احادیث من احادیثہم فمن اخذ بشیء منہا فقد اخذ حظ وافر ترجمہ فرمود تحقیق علما وارثان پیغمبران اند و این سخن چنین ست کہ انبیا میراث نگذاشتہ اند و در نسخہ دیگر میراث نیافتہ اند درہمی و دینارے و بجز این نیست کہ میراث گذاشتہ اند چند سخنے از سخنہای خود پس ہر کہ گرفت چیزے از آنہا پس ہر آئینہ گرفت نصیب کامل و کلمہ انما باعتراف شیعہ مفید حصر ست چنانچہ در آیت انما ولیکم اللہ گذشت پس معلوم شد کہ غیر از علم و احادیث ہیچ چیز میراث بکسی ندادہ اند فثبت المدعی برواۃ للمعصوم ترجمہ پس ثابت شد مدعا بر روایت معصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی کہ بلا واسطہ ازان جناب شنیدہ باشد مفید علم یقینی ست بلا شبہہ و عمل بسماع خود واجب ست خواہ از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعہ و سنی ست کہ تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بان کسان ست کہ نبی را مشاہدہ نمودہ اند و بلا واسطہ دیگران خبر او را شنیدہ نہ در حق کسی کہ نبی را مشاہدہ نمودہ و بلا واسطہ از وی خبری شنیدہ کہ این خبر در حق او حکم متواتر بلکہ بالاتر از متواتر ست و چون این خبر را ابو بکر صدیقؓ خود شنیدہ بود حالت تفتیش از دیگرے نداشت آمدیم بر اینکہ این خبر مخالف آیت ست انیہم دروغ ست زیرا کہ خطاب بامت ست نہ بپیغمبر پس این خبر مبین تعین خطاب ست نہ مخصص آن و اگر مخصص ہم باشد پس تخصیص آیت لازم خواہد آمد مخالف از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافتہ است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رفیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعہ از ائمہ خود روایت می کنند کہ ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرمودہ اند بعض ترکہ پدر خود و خود

گرفته از مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر بچیزی که خود متفرد اند بروایت آن و هنوز عصمت نزد اهل سنت
ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا آخر آنست که چون
ترکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند
و ازواج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند
و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا می داشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علماء حدیث
ثابت و مقرر است که متروکه آنحضرت از خیبر و فدک وغیره در عهد عمر و بن الخطاب بدست علی و عباس بود
علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از و بدست حسین بن علی و بعد از و
بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول میکردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی
برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان بدست مردان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود
تا نوبت بادشاهی عمر بن عبد العزیز رسید وی بجهت عدالتی که داشت گفت نمیگیرم من چیزی را که منع کرد ازان
پیغمبر خدا فاطمه را و نداد و نباشد مراد او حق و من رد میکنم آنرا پس رد کرد بر اولاد فاطمه علیها السلام پس بعد ائمه
معصومین از اهلبیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری نیست و آیت مواریث بحدیث مذکور تخصیص
یافته آمدیم بر آنکه آیت وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ دلالت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود
و مخالف این حدیث قطعی ست که بروایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم
و بکتب شیعه التجا بردیم رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ أَنَّ سُلَيْمَانَ وَرِثَ دَاوُدَ وَأَنَّ مُحَمَّدًا وَرِثَ
سُلَيْمَانَ ترجمه روایت کرد کلینی از ابی عبد الله بدرستی سلیمان وارث شد داود را و بدرستی محمد صلعم
وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی ست نه وراثت مال و متروکه
و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت برهمین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت
پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود
و وراثتی که بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را دران شرکت نمیتواند شد همین وراثت علم و نبوت ست
چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز بر ظاهر ست که هر پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود
پس خبر دادن ازان لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمیتواند شد و حضرت سلیمان را در چیزیکه تمام
عالم دران شریک ست شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی ست که حق تعالی بیان فضائل و مناقب
این وراثت عامه را مذکور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق ست بآنکه مراد از وراثت وراثت علم ست حَتّٰى قَالَ وَقَالَ
يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ إِلٰى آخِرِهٖ ترجمه آنجا که گفته ست و گفت سلیمان ای مردمان آموخته شد

مارا گفتگوی جانوران و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس طرف لفظ از حقیقت
مجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت محافظت قول معصوم ست از تکذیب و نیز لانسلم وراثت در مال حقیقت ست
بلکه بقاعده استعمال و عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب
همه صحیح است سلمنا که مجاز ست لکن مجاز متعارف و مشهور ست خصوصاً در استعمال قرآن بحدی که پهلو بحقیقت
میرنند ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ
ترجمه پس وارث کتاب ساختیم کسانی را که برگزیدیم از بنده ای خود پس جانشین شدند پس
ایشان تا خلفا که وارث شدند کتاب را و ایا آیت دیگر یعنی يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ
ترجمه میراث گیرد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب پس ببداهت عقلیه در آنجا که وراثت منصب مراد ست
بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان
ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود باقی بود و غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات
حضرت زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی برسد و هو سقیط جداجه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده
باشد آن بال مال حضرت زکریا باشد و در يَرِثُنِي داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید
که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از سفسطه اولی ست
پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا دو لفظ فرمود وَلِيًّا يَرِثُنِي پس از جناب الهی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد
این صفت محض لغو افتد و ذکر آن فائده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرائع وارث پدر ست و از لفظ ولی
وراثت مال فهمیده میشود بی تکلف و نیز در والا دید همت علمای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم دنیات
وارسته تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علا ندارند بهیچ متاع دنیوی بجوی نمی ارزد خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام
که بکمال وارستگی و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی ست که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی
قدری نداشت بترسند و ازین رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب حق ادندی نمایند که این صریح
کمال محبت و تعلق دلی را میخواهد و نیز اگر حضرت زکریا ازان بترسیدند که مال مرا بنوالاعمام من بیجا خرچ کنند و در امور
ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس بود که چون شخص فوت شد و بوراثت مال مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه
آن دیگر ست خواه بجا کند خواه بیجا مرده را بران صرف مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را به جناب الهی عرض
کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را الله پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند
و وارثان پدر را خائب و خاسر و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود آگاهی میدهند و مخیر میسازند پس خوف موت

فجات هم نداشتند پس مراد در اینجا وراثت منصب ست که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب حیوة مستولی گشته مبادا
تحریف احکام الهی و تبدیل شرائع ربانی نمایند و علم را محافظت نکنند و بران عمل نیارند و موجب فساد عظیم گردند پس
قصد ایشان از طلب ولد اجراء احکام الهی و ترویج شریعت و ابقاء نبوت در خاندان خود ست که موجب تضاعف اجر
و ابقاء آن تا مدت دراز می باشد نه بخل بر مال و بعضی از علماء در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی حیرت میراث نمیگیرد
پس حجرات ازواج را در میراث آن دادند و غلطی این بحث بر روشن ست زیرا که اقرار بحجرات ازواج در دست
ازواج بجهت ملکیت ایشان بود نه بجهت میراث بدستور اقرار حجرهٔ حضرت زهرا در دست ایشان که جناب پیغمبر حجره را بنام
زوجه ساخته بدست او حواله فرموده پس همه مع القبض متحقق شد و آنموجب ملک ست بلکه حضرت زهرا و حضرت ام سلمه
را نیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانها بودند و بحضور جناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تصرفات مالکانه دران مینمودند و دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت ست که چون حضرت
امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المومنین عائشه صدیقه استیذان آن طلبید که مرا هم موضعی برای
دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجرهٔ آن ام المومنین در ملک او بود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک
بودن ازواج خانهای خود را ازان قرآن نیز فهمیده اند که خانها با زواج اضافت فرموده و ارشاد نموده که وَ
قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و الا مقام آن بود که میفرمود قَرَرْنَ فِی بَیْتِی الا سئول و نیز بعضی
علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهبا یعنی دلدل و امثال ذلک چرا بحضرت امیر دادند گوئیم
این دادن خود دلیل صریح ست بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجه میراث پیغمبر نرسید
اگر وارث میشد زهرا و ازواج و عباس وارث میشدند پس دادن حضرت امیر بنا بر آنست که مال آنجناب بعد از وفات
حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر که را خواهد بچیزی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیزها لایق بلکه الیق دانسته
خلیفهٔ اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیا از متروکه آنجناب بزبیر بن العوام که عمه زادهٔ جناب پیغمبر بود نیز داده اند
و محمد بن مسلمه الانصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح ست بر عدم توریث و این را در هیچ
شبهه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودن ست ۵ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ۵ خمیر مایهٔ دوکان شیشه گر
سنگ ست ۵ در اینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث می نوشتند
و میگفتند و چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد از ین دعوی
الفعال نموده و دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر برآوردند که آن طعن سیزدهم ست طعن سیزدهم
ابوبکر فدک را بفاطمه ندادحالانکه پیغمبر برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه را رضی الله عنها مسموع نه نمود و از وی
گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی و ام ایمن را برای شهادت آورد و شهادت ایشان کرد که یک زن

دیگ مرد در شہادت کفایت نمیکند بلکہ یک زن دیگر ہم می باید پس فاطمہ علیہا السلام در غضب شد و ترک کلام کرد با ابو بکر صدیق حالانکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حق فاطمہ رضی اللہ عنہا فرمودہ است مَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ ترجمہ ہر کہ بغضب آرد او را بغضب آورد مرا جواب ازین طعن آنکہ دعوی ہبہ از حضرت زہرا و شہادت دو تن حضرت علی و ام ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اہل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعہ است در مقام الزام اہل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاہت ست بلکہ در کتب اہل سنت بر خلاف آن موجود ست در مشکوۃ از روایت ابو داؤد و رح از مغیرہ آوردہ کہ چون عمر بن عبد العزیز کہ پسر عبد العزیز بن مروان بود خلیفہ شد بنو مروان را جمع کردہ گفت اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ کَانَتْ لَہٗ فَدَکُ فَکَانَ یُنْفِقُ مِنْهَا وَیَعُوْدُ مِنْهَا عَلٰی صِغَارِ بَنِیْ هَاشِمٍ وَیُزَوِّجُ مِنْهَا اَیِّمَهُمْ وَاِنَّ فَاطِمَةَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْهَا سَاَلَتْهُ اَنْ یَجْعَلَهَا لَهَا فَاَبٰی فَکَانَتْ کَذٰلِکَ فِیْ حَیَاتِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ حَتّٰی مَضٰی لِسَبِیْلِہٖ فَلَمَّا اَنْ وَلِیَ اَبُوْ بَکْرٍ عَمِلَ فِیْهَا بِمَا عَمِلَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فِیْ حَیٰوتِہٖ حَتّٰی مَضٰی لِسَبِیْلِہٖ فَلَمَّا اَنْ وَلِیَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمِلَ فِیْهَا بِمَا عَمِلَا حَتّٰی مَضٰی لِسَبِیْلِہٖ ثُمَّ اَقْطَعَهَا مَرْوَانُ ثُمَّ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِیْزِ فَرَاَیْتُ اَمْرًا مَنَعَہٗ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ لَیْسَ لِیْ بِحَقٍّ وَاِنِّیْ اُشْهِدُکُمْ اَنِّیْ رَدَدْتُّهَا عَلٰی مَا کَانَتْ یَعْنِیْ عَلٰی عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَاَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ. ترجمہ بدرستی رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس بود کہ خرج میکرد از انجملہ و میرسانید صغیران بنی ہاشم را و تزویج میکرد از انجملہ زنان بی شوہر از ایشان ہر آئینہ فاطمہ علیہا السلام سوال کرد از ان سرور ازین کہ مقرر کند فدک برای او پس قبول ندا شت پس ماند ہم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا کہ گذشت آنحضرت بر راہ خود پس ہر گاہ والی شد ابو بکر عمل کرد در ان فدک انچہ عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات خود تا کہ گذشت ابو بکر بر راہ خود پس ہر گاہ والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد در ان فدک انچہ عمل کردند ہر دو صاحبان تا گذشت عمر بر راہ خود پس جاگیر گرفت آنرا مروان پس رسید بسوی عمر بن عبد العزیز پس دیدم من چیزی کہ نداد آنرا رسول خدا صلعم فاطمہ را نیست مر اورا و من شاہد میگیرم شما را کہ من باز گردانیدم آنرا بر ان دستور کہ بود یعنی در عہد رسول خدا صلعم و ابی بکر و عمر پس چون ہبہ در واقع متحقق نداشتہ باشد صدور دعوی و وقوع شہادت ازین اشخاص کہ نزد شیعہ معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد جواب دیگر بگفتہ شیعہ این روایت را قبول کردیم لکن این مسئلہ مجمع علیہ شیعہ و سنی ست کہ موہوب لہ تا موہوب را نمیشود تا وقتیکہ در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم

در تصرف زہرا رضی اللہ عنہا نیامدہ بود بلکہ در دست آنجناب بود در وی تصرف مالکانہ می فرمود پس ابو بکرؓ
فاطمہؓ را در دعوی ہبہ تکذیب نکرد بلکہ تصدیق نمود لکن مسئلہ فقہیہ را بیان کرد کہ مجرد ہبہ ملک نمی شود
تا وقتیکہ قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواہ و شاہد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علی
و ام ایمن بطریق اخبار محض این ہبہ را اظہار فرمودہ باشند این را رد شہادت گفتن عجب جہل ست اینجا حکم
نکردن ست بشہادت یک مرد و یک زن نہ رد شہادت آنہا رد شہادت آنست کہ شاہد را متہمت در دفع دہند
و در دفع پندارند و تصدیق شاہد چیزی دیگر ست و حکم کردن موافق شہادت او چیزی دیگر و ہر کہ درمیان
این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاہد بامدعی پندارد دور تر د علما قابل خطاب نمی ماند و چون مسئلہ شرع
کہ منصوص قرآن ست ہمین ست کہ تا وقتیکہ یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمیرسد ابو بکرؓ درین حکم نکردن
مجبور حکم شرع بود و انچہ گفتہ اند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است مَنْ اَغْضَبَہَا اَغْضَبَنِیْ پس کمال ناوانی
بلغت عرب زیرا کہ اغضاب آنست کہ شخصی بقول یا بفعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید پر ظاہر ست کہ
ابو بکرؓ ہرگز قصد ایذای فاطمہؓ نداشت بارہا در مقام عذر میگفت کہ وَاللّٰہِ یَا اِبْنَۃَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
اِنَّ قَرَابَۃَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَحَبُّ اِلَیَّ اَنْ اَصِلَ مِنْ قَرَابَتِیْ ترجمہ
قسم بخدا ای دختر رسول خدا صلعم ہر آئینہ قرابت رسول خدا صلعم دوست ترست نزدیک من بسلوک کردن
از قرابت من پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چہ قسم داخل گردد آری حضرت زہرا بر
حکم بشربیت در غضب آمدہ باشد لکن چنین وعید بلفظ اغضاب ست نہ غضب ابو بکرؓ را ازین چہ باک اگر باین لفظ وعید
واقع میشد کہ مَنْ غَضِبَتْ عَلَیْہِ غَضِبَتْ عَلَیْہِ ترجمہ ہر کہ غضبناک شد فاطمہؓ بر وی غضبناک شدم من بر و
البتہ ابو بکرؓ را خوف می بود و غضب حضرت زہرا بر حضرت امیرؓ در مقدمات خانگی بارہا بوقوع آمدہ از انجملہ وقتیکہ
خطبہ بنت ابی جہل برای خود نمودند و حضرت زہرا گریان پیش پدر خود رفت و بہمین تقریب آنجناب
این خطبہ فرمود کہ اَلَا اَنَّ فَاطِمَۃَ بِضْعَۃٌ مِنِّیْ یُؤْذِیْنِیْ مَا اٰذَاہَا وَیُرِیْبُنِیْ مَا اَرَابَہَا فَمَنْ اَغْضَبَہَا اَغْضَبَنِیْ
ترجمہ آگاہ باش بدرستی فاطمہؓ گوشت پارہ ایست از من ایذا میرساند مرا چیزیکہ او را ایذا میدہد و متردد میکند
مرا چیزیکہ او را متردد کند او را پس کسی کہ بہ غضب آورد او را بہ غضب آورد مرا و از انجملہ آنکہ حضرت امیر با حضرت زہرا
رنجش فرمودہ از خانہ بر آمدہ بہ مسجد رفت و بر زمین مسجد بے فرش خواب فرمود و جناب پیغمبر را بریں ماجرا
اطلاع دست داد نزد زہرا آمد و پرسید کہ اَیْنَ ابْنُ عَمِّکِ زہرا عرض کرد کہ غَاضَبَنِیْ فَخَرَجَ وَلَمْ
یَقِلْ عِنْدِیْ ترجمہ آزردگی کرد با من پس بیرون رفت و قیلولہ نکرد نزد من و این ہر دو روایت
متفق علیہ و صحیح ست و از اجلاء بدیہیات ست کہ حضرت موسیٰ عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ بحکم نسبت

روشن ترین وظاہر ترین است ۱۲ کجاست ابن عم تو ۱۲

بر حضرت ہارونؑ کہ برادر کلان دینی مقرب خدا بود غضب نمود بحدی کہ سر و ریش مبارکش گرفت و کشید یقین ست
کہ حضرت ہارونؑ قصد غضب حضرت موسیٰؑ نفرمودہ بود زیرا کہ بہ غضب آوردن نبی را کفر ست اما در غضب
حضرت موسیٰؑ ہیچ شبہہ نیست پس اگر این معاملہ اغضاب میبود لابد حضرت ہارونؑ در آن وقت متصف
بکفر و گمراہی میدید معاذ اللہ من ذلک جواب دیگر سلمنا کہ حضرت زہراؓ ابنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوے
ہبہ غضب فرمود و ترک کلام با ابو بکرؓ نمود لکن در روایات شیعہ و سنی صحیح و ثابت ست کہ این امر خیلی بر ابو بکرؓ
شاق آمد خود ابد بسرای زہراؓ حاضر آورد و امیر المومنین علیؓ را شفیع خود ساخت تا آنکہ حضرت زہراؓ از وے خوشنود
شد اما روایات اہل سنت پس در مدارج النبوۃ و کتاب ابو نعیم بیہقی و شروح مشکوۃ موجود ست بلکہ در شرح مشکوۃ
شیخ عبد الحق نوشتہ است کہ ابو بکر صدیقؓ بعد ازین قضیہ بخانہ فاطمہؓ رفت و در گرمی آفتاب بر در باستاد
و عذر خواہی کرد و حضرت زہراؓ از وے راضی شد و در ریاض النضرۃ نیز این قصہ بتفصیل مذکور ست و در فصل الخطاب
بروایت بیہقی از شعبی نیز ہمین قصہ مروی ست و ابن السمان در کتاب الموافقۃ از ذراعی روایت کردہ
کہ گفت بیرون آمد ابو بکرؓ بر در فاطمہؓ در روز گرم و گفت نمیروم از نیجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم پس در آمد بروی علیؓ پس سوگند داد بر فاطمہؓ کہ راضی شو پس راضی شد فاطمہؓ و اما روایات
شیعہ پس زیدیہ خود بعینہ موافق روایت اہل سنت در بیناب روایت کردہ اند و اما امامیہ پس صاحب حجاج
السالکین و غیر او از علمای ایشان روایت کردہ اند اَنَّ اَبَا بَکْرٍ لَمَّا رَاٰی اَنَّ فَاطِمَةَ اِنْقَبَضَتْ
عَنْهُ وَهَجَرَتْهُ وَلَمْ تَتَکَلَّمْ بَعْدَ ذٰلِكَ فِیْ اَمْرِ فَدَكٍ كَبُرَ ذٰلِكَ عِنْدَهٗ فَاَرَادَ اِسْتِرْضَاءَهَا
فَاَتَاهَا فَقَالَ لَهَا صَدَقْتِ یَا اِبْنَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ فِیْمَا اِدَّعَیْتِ وَلٰكِنِّیْ رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی
اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقْسِمُهَا فَیُعْطِی الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِیْنَ وَابْنَ السَّبِیْلِ بَعْدَ اَنْ یُؤْتِیَ
مِنْهَا قُوْتَكُمْ وَالصَّانِعِیْنَ بِهَا فَقَالَتْ اِفْعَلْ فِیْهَا كَمَا كَانَ اَبِیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ یَفْعَلُ فِیْهَا فَقَالَ ذٰلِكِ اللّٰهُ عَلَیَّ اَنْ اَفْعَلَ فِیْهَا مَا كَانَ یَفْعَلُ اَبُوْكِ فَقَالَتْ وَاللّٰهِ لَتَفْعَلَنَّ
فَقَالَ وَاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ فَقَالَتِ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ فَرَضِیَتْ بِذٰلِكَ وَاَخَذَتِ الْعَهْدَ عَلَیْهِ وَكَانَ
اَبُوْبَكْرٍ یُعْطِیْهِمْ مِنْهَا قُوْتَهُمْ وَیَقْسِمُ الْبَاقِیْ فَیُعْطِی الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِیْنَ وَابْنَ السَّبِیْلِ
ترجمہ بدرستی ابو بکرؓ چون دید کہ فاطمہؓ تنگدل شد از و و ترک کلام کرد از و و سخن نگفت بعد ازان در مقدمہ
فدک گران آمد این کار نزد او پس خواست رضا جوئی او پس آمد پیش او پس گفت او را راست گفتی اے دختر
رسول خدا و آنچہ دعوی کردی و لکن من دیدم رسول خدا را صلعم قسمت میکرد این را پس میداد فقرا
و مساکین و مسافر را بعد از انکہ میداد از انجملہ قوت شما و قوت کارکنندگان در آنجا پس گفت فاطمہؓ بگذار در آن

چنانچه بود پدر من رسول خدا صلعم میکرد زان پس گفت ابوبکرؓ برای تو قسم خدا است بر من که بکنم در ان انچه پدر
تو پس گفت فاطمه قسم بخدا که خواهی کرد پس گفت ابوبکر قسم بخدا البته خواهم کرد پس گفت فاطمهؓ خدایا
تو شاهدی پس راضی شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد بر ذمه ابوبکر و بود ابوبکر میداد ایشان را از انجمله قوت
ایشان و قسمت میکرد باقی را پس میداد فقرا و مساکین و مسافر را انست عبارت مرویه در منهاج السالکین
و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لکن عدم قبض را و
تصرف پیغمبر را تا حین وفات مانع مالک دانسته بود کما هو للفقر عند جمیع الامة ترجمه چنانچه مقرر است
نزد جمیع امت و چون ابوبکر زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد ام ایمن و حضرت امیر چه بود
الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابوبکر بسته بودند که دعوی مسموع نمود
و شهادت را رد کرد دروغ برآمد و الله یحق الحق و یبطل الباطل ترجمه و خدا ثابت میکند حق را
و باطل میکند دروغ را در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمی شود
پس حضرت زهرا چرا در غضب می آمد و ابوبکر را چه تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال
نموده دعوی دیگر برآوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم ست طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا
حضرت زهرا را بفدک وصیت کرده بود و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود جواب
ازین طعن بچند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا باز اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی
از کتب معتبره اهل سنت باشیعه ثبوت باید رسانید بعد ازان جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع شیعه
و سنی اخت میراث ست پس در زمانی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث
هر دو انتقال ملک بعد الموت ست و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و داخل
بیت المال میگردد دوسر درین آنست که الانبیاء لا یشهدون علی الله ترجمه انبیا نمی بینند ملک خود
با وجود خدای تعالی پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریت خدا میدانند و بآن منتفع میشوند و لهذا از کوة
بایشان واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت
کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بروایت معصومین بالقطع ثابت شد
عدم نفاذ وصیت بطریق اولی بثبوت رسید زیرا که توریث بمراتب اقوی ست از وصیت و وصیت بمراتب
اضعف ست از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست میشود که سابق ازان برخلاف
آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و در اینجا لفظ ما ترکناه صدقة کار خود کرده رفته است و
جمیع متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانده چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

وابو بکرؓ را بران اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهدان به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیرؓ را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم مے نمود اگر حصهٔ خود را در راه خدا صرف کرد حسنینؓ و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را باطلی که در انهاست نوشته می آید **اول** آنکه اهل بیت مغصوب باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خانه مغصوب خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب خلل ست زیرا که در وقت خود عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه در سنه دو صد و بست مامون عباسی بعامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را با اولاد فاطمهؓ بده در نیوقت امام علی گرفتند باز متوکل عباسی بران متصرف شد بعد ازان معتضد رد آن نمود باز مکتفی متصرف شد باز معتضد رد آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمیگیرند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المومنینؓ خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمانؓ چرا قبول کردند و حضرت امام حسینؓ خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد و منجر بشهادت گردید **جواب دوم** که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیرؓ اقتدا بحضرت فاطمهؓ نموده از فدک منتفع نشدند و درین جواب سراسر خلل ست زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمهؓ نمودند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض کرد که حق بحقدار رسانیدن ست و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص مے باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت زهراؓ از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبوری و ناچارگی ست اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بآن منتفع نمیشد حسنینؓ و خواهران ایشان را چرا محروم المیراث مے ساخت **جواب سوم** که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیرؓ برای جر نفع خود نبود حسبةً لله ترجمه لطلب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللها ست **اول** آنکه مردمی که گمان فاسد بحضرت امیرؓ داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که رد شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند و آن مرد مرد زمان خلافت حضرت امیر برده بودند از نگرفتن در زمان خلافت خود آنها چه قسم این معنے را توانستند دانست **دوم** آنکه چون بعضے از اولاد حضرت امیرؓ گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جر نفع با اولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد بدرجهٔ منظور مے افتد از نفع خود پس مے بایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود

که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را دواقد امانع گرفتن نیشد
یکی اقتدا بحضرت زهرا دوم اقتدا بحضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه بانیهمه بنا بر تقیه
و دور دین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد
چنانچه مذهب جمیع امامیه همین ست ولهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در راه خدا صرف کرد
پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود مرتکب حرام می شد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر
ازین همه در کتاب منهج الکرامه شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده
شد و اصلا جای طعن بر ابو بکر نماند و هو انه لما وعظت فاطمة ابا بکر فی فدک
کتب لها کتابا و ردها علیها ترجمه و آن اینست که هرگاه نصیحت کرد فاطمه ابو بکر را در مقدمه فدک
ابو بکر نوشته داد او را و انوشته و باز داد فدک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه
ابو بکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را به هیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند
اینجا دو شبهه که اکثر سنجاطر شیعه وسنی میگذرد شبهه اول آنکه چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهرا
بوقوع آمد نزد ابو بکر به ثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زهرا بگرفتن فدک بود پس چرا ابو بکر استادگی کرد و بخدمت ایشان
نگذرانید تا این گفتگو و رنجش در میان نمی آمد گو بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابو بکر را
در نیمقدمه بلائی عظیم پیش آمده بود اگر استرضای خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم میداشت بدو وجه رخنه عظیم در دین راه
می یافت اول آنکه مردم بیقین گمان میبردند که خلیفه در امور مسلمانان بتفاوت حکم میکند و رعایت می نماید و بی ثبوت
دعوی بر دو از ان مدعای ایشان حواله میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطر خواه
مے خواهد و این گمان بدموجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت دیگر قضات حکام این دستور العمل
او را پیشوای کار خود میساختند و جا بجا مداهنت و مسامحه و رعایت و جانب داریها باین دستاویز بوقوع می آمد
دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا این زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث در حقیقت ملک مورث ست
زیرا که خلافت و نیابت او ست پس اعادهٔ این زمین که صدقه رسول بود بحکم ما ترکناه صدقة ترجمه چیزیکه
گذاشتیم آنرا در راه خداست در خاندان رسول لازم می آمد حالانکه از جناب پیغمبر شنیده بود لا تعاید فی
صدقته کالکلب یعود فی قیئه ترجمه باز گیرنده در خیرات خود مثل سگ ست باز دهن اندازد
در قے خود این حرکت عظیم از ابو بکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی وجهی دیگر هم بود
و دنیوی که در نصورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب وا کرده برای خود همین قسم زمین یا
دیهات میخواستند و کار بر ابو بکر تنگ میکردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آنرا مقدم مے ساخت

حضرت زہراؓ آزردہ میشد ناچار بحکم حدیث نبوی المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختار اهونهما ترجمہ
مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از انہا ہمین شق را اختیار نمود زیرا کہ تدارک این ممکن
بود چنانچہ واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دین شبہہ دوم آنکہ
چون در میان ابو بکرؓ و حضرت زہرا بابت این مقدمہ بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید
چنانچہ از روی روایات شیعہ و سنی بہ ثبوت رسید پس باعث چہ شد کہ حضرت زہراؓ ارواد ار حاضر شدن ابو بکرؓ بر
جنازہ نشد و حضرت امیرؓ ایشانرا شبانہ شب بموجب وصیت ایشان دفن فرمود رفع این شبہہ آنکہ این وصیت حضرت
زہراؓ بنا بر کمال شرم و حیا بود چنانچہ مروی ست بروایت صحیحہ کہ حضرت زہراؓ در مرض موت خود فرمود کہ شرم دارم کہ مرا
بعد از موت بی پردہ در حضور مردان بیرون آرند و عادت آنزمان چنان بود کہ زنان را بے پردہ بدستور مردان
بیرون می آوردند اسماء بنت عمیس گفت من در حبشہ دیدہ ام کہ از شاخہای خرما نعشی مانند کجاوہ می سازند
حضرت زہراؓ فرمود کہ بحضور من ساختہ بمن بنما اسماء آنرا ساختہ بزہرا بنمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و ہرگز
او را بعد از واقعہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوشوقت و متبسم ندیدہ بودند و با اسماء وصیت کرد کہ بعد از مرگ
تو مرا غسل دہی و علیؓ با تو باشد و دیگر بر انگذاری کہ در آید پس بانجہت حضرت امیر کسی را بر جنازہ حضرت زہرا
نہ طلبید و بقولی حضرت عباسؓ با چندی از اہل بیت نماز گذارده ہم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمدہ
کہ روز دیگر ابو بکرؓ صدیق و عمرؓ فاروق و دیگر اصحاب کہ بخانہ علی مرتضیٰؓ بجہت تعزیت آمدند شکایت کردند کہ
چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور ہمی دریافتیم علی مرتضیٰؓ گفت فاطمہ علیہا السلام وصیت کردہ بود کہ
چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازہ من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم
و این ست روایت مشہور و در فصل الخطاب آوردہ کہ ابو بکرؓ صدیق و عثمانؓ و عبد الرحمنؓ بن عوف و زبیرؓ بن
عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمہؓ در میان مغرب و عشا شب سہ شنبہ سوم ماہ مبارک رمضان
بعد از شش ماہ از واقعہ سرور جہان بوقوع آمدہ بود و سنین عمرش بست و ہشت بود و ابو بکرؓ بموجب گفتہ علی مرتضیٰؓ
پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چہار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بر آن کہ حاضر نکردن ابو بکرؓ بر جنازہ حضرت
زہراؓ از ہمین جہت بود نہ بنا بر کدورت و ناخوشی آنست کہ اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد ازین جہت خواہد بود
کہ ابو بکرؓ بر وی نماز نگذارد و این خود درست نمیشود زیرا کہ باجماع مورخین طرفین از شیعہ و سنی چون
جنازہ امام حسن علیہ السلام بر آوردند امام حسین علیہ السلام سعید بن ابی العاص کہ از جانب معاویہ امارت
مدینہ داشت اشارہ کردہ فرمود کہ اگر نہ سنت جد من بران بودی کہ امام جنازہ امیر باشد ہرگز ترا پیش
نمی کردم پس معلوم شد کہ حضرت زہراؓ بنا بر پاس نماز ابو بکرؓ این وصیت نفرمودہ بود و الا حضرت امام حسینؓ

خلافت وصیت حضرت زہرا رضی اللہ عنہا چہ قسم لعل می آورد و ظاہر ست کہ سعید بن العاص بہزار مرتبہ از ابوبکر رضی اللہ عنہ کمتر بود
در لیاقت امامت نماز و حرف شش ماہ نبود کہ جناب پیغمبر پدر بزرگوار حضرت زہرا رضی اللہ عنہا ابوبکر رضی اللہ عنہ را پیش نماز جمیع مہاجر و انصار
ساختہ و بنا کید تمام این مقدمہ را پیر داختہ چہ احتمال ست کہ حضرت زہرا رضی اللہ عنہا را در ین مدت قلیل این واقعہ از یاد
رفتہ باشد طعن پانزدہم آنکہ ابوبکر رضی اللہ عنہ ببعضی مسائل شرعی معلوم نبود و ہر کرا مسائل شریعت معلوم نشود
قابل امامت نباشد زیرا کہ علم باحکام شریعت باجماع شیعہ و سنی از شروط امامت ست اما آنچہ گفتیم کہ ابوبکر رضی اللہ عنہ
را مسائل شرعی معلوم نبود پس بہ سہ دلیل اول آنکہ دست چپ سارق را قطع کردن فرمود نہ دانست کہ قطع
دست راست در شرع متعین ست جواب ازین دلیل آنکہ قطع دست چپ سارق از ابوبکر رضی اللہ عنہ دو بار بوقوع
آمدہ یکبار در دزدی سوم چنانچہ نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کردہ اند
و حاکم گفتہ است کہ صحیح الاسناد و ہمین ست حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچہ در مشکوۃ از ابوداود و نسائی
از جابر آورد کہ گفت جِیءَ بِسَارِقٍ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فَقَالَ اقْطَعُوْہُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیءَ بِہِ
الثَّانِیَۃَ فَقَالَ اقْطَعُوْہُ فَقُطِعَ ترجمہ آوردہ شد دزدی را البوی پیغمبر صلعم پس فرمود
دست بریدا و را پس بریدہ شد یا آوردہ شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست بریدا و را پس بریدند
ثُمَّ جِیءَ بِہِ الثَّالِثَۃَ فَقَالَ اقْطَعُوْہُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیءَ بِہِ الرَّابِعَۃَ فَقَالَ اقْطَعُوْہُ فَقُطِعَ و امام محیی السنہ
بغوی در شرح السنہ از ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ روایت آورد کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در حق سارق فرمود اِنْ سَرَقَ
فَاقْطَعُوْا یَدَہٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَقْطَعُوْا رِجْلَہٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا یَدَہٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا رِجْلَہٗ
ترجمہ اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس ببرید پای او را باز اگر دزدی بکند پس
قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس ببرید پای او را قَالَ مُحْیِی السُّنَّۃِ اتَّفَقَ اَھْلُ الْعِلْمِ عَلٰی اَنَّ
السَّارِقَ اَوَّلَ مَرَّۃٍ یُقْطَعُ بِہِ الْیَدُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ ثَانِیًا یُقْطَعُ رِجْلُہُ الْیُسْرٰی وَاخْتَلَفُوْا فِیْمَا
سَرَقَ ثَالِثًا بَعْدَ قَطْعِ یَدِہٖ وَرِجْلِہٖ فَذَھَبَ اَکْثَرُھُمْ اِلٰی اَنَّہٗ یُقْطَعُ یَدُہُ الْیُسْرٰی ثُمَّ
ثُمَّ اِذَا سَرَقَ رَابِعًا یُقْطَعُ رِجْلُہُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ بَعْدَہٗ یُعَزَّرُ وَیُحْبَسُ وَھُوَ اَمْسُ وَیْ
عَنْ اَبِیْ بَکْرٍ وَھُوَ قَوْلُ قَتَادَۃَ وَاِلَیْہِ ذَھَبَ مَالِکٌ وَالشَّافِعِیُّ وَاِسْحٰقُ بْنُ رَاھَوَیْہِ
ترجمہ متفق اند اہل علم برین قدر ہر کہ دزدی کند دفع اول بریدہ شود باین سبب دست راست او
باز و قتیکہ دزدی کند دفع دوم بریدہ شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتی کہ دزدی کند
دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفتہ اند اکثر علمای بآنکہ بریدہ شود دست چپ او باز چون
دزدی دفع چہارم قطع کردہ شود پای راست او باز چون اگر دزدی کند بعد ازان تعزیر کردہ شود و قید

کردہ شود ہمین روایت آمدہ است از ابی بکر و ہمین ست قول قتادہ و ہمین روایت رفتہ است مالک
و شافعی و اسحق بن راہویہ و چون حکم ابو بکرؓ موافق حکم پیغمبرؐ واقع شد محل طعن نماند و ظاہر ست کہ ابو بکرؓ
حنفی نبود تا خلاف مذہب حنفیہ نمی کرد و بار دوم سارقے را پیش او آوردند کہ اَقْطَعُ الْیَدِ الْیُمْنٰی
وَالرِّجْلِ ترجمہ کہ بریدۂ دست راست و پای بود پس بسیار او را ببریدن فرمود و در ینجا ہم مذہب اکثر
علمای ہمین ست کہ این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصہ را امام مالک در مؤطا بروایت عبد الرحمن
بن قاسم عن ابیہ آوردہ کہ شخصے از اہل یمن کہ دست و پای او بریدہ بود نزد ابو بکرؓ آمد و در خانۂ او نزول
کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد کہ بر من ظلم کردہ و مرا بہ تہمت دزدی دست و پا بریدہ و اکثر شب
تہجد میگذارد تا آنکہ ابو بکرؓ گفت کہ قسم خدا شب تو شب دزدان نمی ماند اتفاقاً زوجۂ ابو بکرؓ کہ اسماءؓ
بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانہ ابو بکرؓ بیرون برآمدند و چراغ گرفتہ تفحص میکردند کہ مبادا
در جامی افتادہ باشد و آن دست و پا بریدہ نیز ہمراہ مردم می گشت و میگفت کہ بار خدایا ستادہ کسی
را کہ این خانۂ نیکان را بدزدی رنج دادہ آخر مردم مایوس شدہ برگشتند بعد چند روز ہمان زیور را نزد
ندگرے یافتند و ازان زرگر بعد تفحص معلوم شد کہ ہمان شخص دست و پا بریدہ بدست من فروختہ است
آخر آن دست و پا بریدہ اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابو بکرؓ حکم فرمود کہ دست چپ او را ببرند ابو بکرؓ
میگفت کہ این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دو روایت روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابو بکرؓ مروی نشدہ پس این طعن محض بجا صرف تعصب ست کہ بلفظ
یسار پیچش میکنند و تمام قصہ را نمی شنوند۔ دلیل دوم آنکہ ابو بکر رضی اللہ عنہ لوطی را بسوخت حالانکہ پیغمبرؐ از
سوختن بآتش خاندار را در مقام تعذیب منع فرمودہ جواب ازین دلیل بچند وجہ است اول آنکہ
سوختن لوطے بروایت ضعیف از ابو ذر وارد شدہ حجت نمیشود در الزام اہل سنت و روایت صحیح عن سوید
بن غفلہ عن ابی ذر چنین آمدہ است اَنَّہٗ اُمِرَ بِہٖ فَضُرِبَ عُنُقُہٗ ثُمَّ اُمِرَ بِہٖ فَحُرِّقَ ترجمہ اینکہ
حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را و مردہ را بآتش سوختن
برای عبرت دیگران درست ست مثل آنکہ مردہ را بردار کشند زیرا کہ مردہ را تعذیب نیست دریافت الم
و درد مشروط بحیات ست و مرتضی کہ از اجلہ علمای شیعہ و ملقب بعلم الہدی ست بصحت این روایت
و بطلان روایت سابقہ اعتراف نمودہ پس آن روایت نہ نزد اہل سنت صحیح است نہ نزد شیعہ آنرا
مدار طعن نمودن نہ دلیل افتا نمی ست دنہ الزامی وجہ دوم آنکہ قبول کردیم کہ از ابو بکرؓ صدیق یکبار سوختن
بآتش در حق شخص واحد بوقوع آمدہ و از علی مرتضیٰؓ بعد دو در حق جماعۂ کثیر بوقوع آمدہ یکبار

جماعت کثیر را از زنادقہ کہ بقول بعضے مرتدان بودند و باعتقاد بعضے اصحاب عبد اللہ بن سبا سوختن فرمود
چنانچہ صحیح بخاری کہ نزد اہل سنت اصح الکتب ست از عکرمہ روایت کردہ کہ اُوتِیَ عَلِیٌّ بِزَنَادِقَۃٍ
فَاَحْرَقَہُمْ فَبَلَغَ ذٰلِکَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ کُنْتُ اَنَا لَمْ اُحْرِقْہُمْ لِاَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
قَالَ لَا تُعَذِّبُوْا بِعَذَابِ اللّٰہِ ترجمہ آوردہ شدند پیش علی رضی اللہ عنہ چند کس زندیق پس بسوخت
آنہا را پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر من بودم نمی سوختم آنہا را زیرا کہ نبی صلعم فرمودہ است
عذاب مکنید بعذاب خدا و بار دیگر دو کس را کہ باہم شنیعہ لواطت گرفتار بودند نیز سوختہ چنانچہ در مشکوۃ از زین
از ابن عباس و ابی ہریرہ رضی اللہ عنہم روایت آوردہ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت مَلْعُوْنٌ مَنْ عَمِلَ عَمَلَ
قَوْمِ لُوْطٍ ترجمہ ملعون ست کسی کہ عمل کند کردار قوم لوط و گفتہ و فی روایۃ عن ابن عباس
اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَہُمَا ترجمہ و در روایت دیگر از ابن عباس آنست علی سوختہ است آن ہر دو را
و اگر این روایات اہل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با وصف آنکہ در حق ابو بکر روایت ضعیفہ مردودہ
ایشان را مدار طعن ساختہ انداز تعصب این فرقہ بعید نیست ناچار از کتب معتبرۂ شیعہ روایات این مضمون
باید آورد شریف مرتضی ملقب بعلم الہدی در کتاب تنزیۃ الانبیا و الائمہ روایت کردہ کہ اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَ رَجُلًا
اَتَی غُلَامًا فِی دُبُرِہٖ ترجمہ آنکہ علی سوخت مردی را فعل بد کردہ بود با طفلی در دبر او و چون
چنین باشد جای طعن شیعہ بر ابو بکر نماند لِمُوَافَقَۃِ فِعْلِہٖ لِفِعْلِ الْمَعْصُوْمِ ترجمہ برای موافق شدن
فعل او فعل شخص معصوم را و جہ سوم آنکہ در روایات اہل سنت ثابت ست کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ صدیق لوطی را بمشورہ و امر
حضرت علی سوختہ است نہ باجتہاد خود اَخْرَجَ الْبَیْہَقِیُّ فِی شُعَبِ الْاِیْمَانِ وَابْنُ اَبِی الدُّنْیَا بِاِسْنَادٍ جَیِّدٍ
عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْکَدِرِ وَالْوَاقِدِیِّ فِی کِتَابِ الرِّدَّۃِ فِی اٰخِرِ قِصَّۃِ بَنِیْ سُلَیْمٍ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ لَمَّا
اسْتَشَارَ الصَّحَابَۃَ فِی عَذَابِ اللُّوْطِیِّ قَالَ عَلِیٌّ اَرٰی اَنْ تُحَرَّقَ بِالنَّارِ فَاجْتَمَعَ رَاْیُ الصَّحَابَۃِ
عَلٰی ذٰلِکَ فَاَمَرَ بِہٖ اَبُوْ بَکْرٍ فَاُحْرِقَ بِالنَّارِ ترجمہ روایت آورد بیہقی در شعب الایمان و ابن ابی
الدنیا باسناد جید از محمد بن منکدر و واقدی کہ محدث ست در کتاب الردہ در قصہ آخر
مرتد شدن بنی سلیم آنکہ ابو بکر رضی اللہ عنہ چون مشورہ خواست از صحابہ در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم کہ
بسوزی بآتش پس متفق شدند مصلحت صحابہ بر ہمین قول پس حکم فرمود ابو بکر رضی اللہ عنہ در حق او پس سوختند او را بآتش
و آنچہ بعضے رواۃ شیعہ گفتہ اند کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ فجاۃ سلمی را کہ قطع الطریق میکرد زندہ در آتش انداخت و سوخت
غلط ست صحیح آنست کہ شجاع بن زبرقان را کہ لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر
از راہ سیاست قاطع طریق را ہم سوختن فرمودہ باشد محل طعن نمے تواند شد زیرا کہ فعل او با فعل معصوم

مطابق افتاد دلیل سوم آنکہ ابو بکرؓ را مسئلہ جدہ و کلالہ معلوم نبود کہ از دیگران سوال میکرد جواب آنکہ این
طعن بر اہل سنت موجب الزام نمیشود زیرا کہ نزد ایشان علم بہ جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آرے
اجتہاد بلکہ استنباط شرط ست وہمین بہت کار مجتہد کہ اول متتبع نصوص بدون میکند وتفحص اخبار
مے نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد واگر منصوص می یافت باستنباط مشغول شد وچون
در وقت ابو بکرؓ نصوص مدون نبود وروایات احادیث مشہور نشدہ ناچار از صحابہ تفحص مسموعات شان
می نمود قَالَ فِي شَرْحِ التَّجْرِيدِ اَمَّا مَسْئَلَةُ الْجَدَّةِ وَالْكَلَالَةِ فَلَيْسَتْ بِدْعًا مِنَ الْمُجْتَهِدِيْنَ
اِذْ يَبْحَثُوْنَ عَنْ مَدَارِكِ الْاَحْكَامِ وَيَسْاَلُوْنَ مَنْ اَحَاطَ بِهَا عِلْمًا وَلِهٰذَا رَجَعَ عَلِيٌّ
فِي بَيْعِ الْاُمَّهَاتِ الْاَوْلَادِ اِلٰى قَوْلِ عُمَرَ وَذٰلِكَ لَا يَدُلُّ عَلٰى عَدَمِ عِلْمِهٖ ترجمہ گفت در شرح
تجرید امامسئلہ میراث جدہ وکلالہ پس نیست خلاف عادت از مجتہدان زیرا کہ تفتیش می کنند از دلائل
احکام ومی پرسند از کسانی کہ یافتہ اند خبر آنہا وازین سبب رجوع کرد علیؓ در مسئلہ فروختن ام ولد بسوے
قول عمرؓ واین تفتیش دلالت میکند بر آنکہ علم نداشت بلکہ این تفحص وتحقیق دلالت میکند کہ ابو بکرؓ صدیق
در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت ودر قواعد شریعت شرائط اہتمام تام بجامی آورد ولہذا چون مسئلہ جدہ
را مغیرہ ظاہر کرد پرسید کہ هَلْ مَعَكَ غَيْرُكَ ترجمہ آیا ہست ہمراہ تو غیر از تو والا در روایت تعدد شرط نیست پس
این امر در حقیقت منقبت عظمی ست برای صدیق چہ بالتعصب بیجا ست کہ منقبت را منقصت سازند ومحل طعن
گردانند آری ؎ چشم بد اندیش پر اگندہ باد ؎ عیب نماید ہنرش در نظر ؎ واگر شیعہ گویند کہ اکتفا بر اجتہاد در حق امام
مذہب اہل سنت ست نزد ما علم محیط بالفعل بہ جمیع مسائل شرع شرط امامت ست این جواب بکار ما نمی آید گوئیم چون
بنا بر مطاعن بر مذہب اہل سنت ست لابد قرار دادایشان نزد در نصاب مسلم باید داشت والا نفی امامت ابو بکرؓ نزد اہل سنت
کہ مدعای این باب ست بیسر نخواہد آمد واگر اہلسنت را بسیار تنگ کردہ تشیع بر ذمہ ایشان ثابت میکند ایشان جواب
بر اصول شیعہ باید شنید جواب دیگر اگر ابو بکرؓ را مسئلہ جدہ وکلالہ معلوم نشود در امامت او نقصانی نمیکند زیرا کہ بموجب
روایات شیعہ حضرت امیرؓ را نیز بعض مسائل معلوم نبود حالانکہ باجماع امام مطلق بود رَوَى عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ بَشِيْرٍ
اَنَّ عَلِيًّا سُئِلَ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَقَالَ لَا عِلْمَ لِيْ بِهَا ثُمَّ قَالَ وَلَكِنِّيْ اَهَا عَلٰى كَبِدِيْ سُئِلْتُ عَمَّا لَا اَعْلَمُ
ترجمہ روایت کرد عبد اللہ بن بشر انیکہ علیؓ را پرسیدہ شد از مسئلہ پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئلہ پس گفت ولیکن
میکنم این سوزش را بر جگر خود پرسیدہ شدم از چیزیکہ نمیدانم رَوَاهُ سَعْدَانُ بْنُ نَصْرٍ اَيْضًا ترجمہ روایت کرد
او را سعدان بن نصر نیز ونیز حضرت امام محقق ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل معلوم نبود رَوَى صَاحِبُ قُرْبِ
الْاِسْنَادِ مِنَ الْاِمَامِيَّةِ عَنْ اِسْمَاعِيْلَ بْنِ جَابِرٍ اَنَّهٗ قَالَ قُلْتُ لِاَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي

طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیئة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیئة ثم قال لا تاکله لا تترکه ان فیها ان فی الیتیم الخمر ولحم الخنزیر ترجمه روایت کرد صاحب قرب اسناد از جمله امانیه از اسماعیل بن جابر انیکه گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را در مقدمه طعام اهل کتاب پس فرمود مخور آنرا باز سکوت کرد انکی باز فرمود مخور آنرا و باز سکوت کرد انکی باز فرمود مخور آنرا ترک مکن آنرا مگر از روی احتیاط بدرستی در دندانهای ایشان شراب است و گوشت خوک است ازین خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود

مطاعن عمر رضی الله عنه و آن یازده طعن است

اول که عمدهٔ طعنهاست نزد شیعه است قصهٔ قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجرهٔ مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایت میکند ما را قرآن مجید که نزد ماست و هر آئینه آنحضرت را درین وقت درد شدت دارد پس بعضے تائید قول عمر کردند و بعضے گفتند که مان بیارید انچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی انیهم گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است باز آنحضرت نیز پرسید که چه اراده میفرمایید پس بعضے از ایشان باز این کلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت فرمود که از وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبر ان تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه دیر خاش موقوف ماند انیست قصهٔ قرطاس که خاطر خواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت ست و درین قصه سه چند وجه طعن متوجه بعمر میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی ست قوله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ترجمه قول حق تعالی ست و پیغمبر نمیگوید از خواهش نفس نیست این کلام مگر وحی که نازل میشود بوی و رد وحی کفرست قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ترجمه و هر که حکم نکند بچیزیکه نازل کرد خدای تعالی پس آنجماعه ایشانند کافران دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جائز نیست والا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا واجب التبلیغ ست سوم آنکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب کبیره ست بدلیل قرآن کریم یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ترجمه ای کسانیکه ایمان آورده اند بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و به بلندی مگویید با وی سخن چنانکه به بلندی میگوید بعض شما بعض را از ترس آنکه نابود شود عملهای شما و شما خبر نداشته باشید چهارم حق تلفی امت نمودن زیرا که اگر کتاب بدکور

نوشتہ بیشد است انگراہی محفوظ می ماند و حالا در ہر وادی سراسیمہ و حیران اند و اختلاف بیشمار در اصول و
فروع پیدا کردہ اند پس در رد و بال این ہمہ اختلافات برگردن عمرؓ ست انیست تقریر طعن باز در وشوریکہ
دارد و در ہیچ کتاب باین طراق پیدا نمیشود **جواب** ازین مطاعن چہار گانہ اولا بطریق اجمال آنست کہ این
کار ہا فقط عمرؓ نکردہ است تمام حاضران حجرہ درین مقدمہ دو گروہ شدہ بودند و حضرت عباسؓ و حضرت علیؓ نیز
در انیوقت حاضر بودند پس اگر در گروہ مالتعین بودند شریک عمرؓ شدند در ہمہ مطاعن و اگر در گروہ مجوزین بودند
لابد بعضی مطاعن بایشان ہم عاید گشت مثل رفع موت بحضور پیغمبرؐ خصوصاً در انیوقت نازک و مثل حق تلفی امت
کہ بسبب منع تا بعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نہ در آنوقت و نہ بعد از انکہ فرصت دراز بود آوردہ
آن کتاب را نوشانیدند پس این وجود طعن مشترک ست در عمرؓ و در غیر او کہ بعضے از انہا باجماع شیعہ و سنی مطعون
نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکہ اگر تامل
بکار برده شود وجہ اول از طعن نیز مشترک ست زیرا کہ امر آنحضرتؐ بلفظ ائتونی بقرطاس ترجمہ بیاید
پیش من کاغذی خطاب بہ جمیع حاضرین بود نہ بعمرؓ بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود ہمہ
گناہکار و مخالف فرمان شرع شدند نہایت کار آنکہ عمرؓ و دیگران را باعث برین نافرمانی گردیدہ و دیگران قبول
حکم عمرؓ کردہ مخالفت حکم رسول بجا آوردند و در وعید مکی لکم یحکم بما انزل اللہ بلاشبہہ داخل شدند
پس نسبت عمرؓ حاشا و چون نسبت شیطان شد کہ کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا ہم چون
کافران و پر روشن ست کہ طعن را فقط شیطان متوجہ نمیتواند کرد و الا کافران معذور بلکہ ماجور باشند و
وھو خلاف القرآن بل الشریعۃ کلہا ترجمہ و این خلاف قرآن ست بل خلاف تمام شریعت و اگر
این امر بنا بر وجوب فرضیت نبود بلکہ بنا بر صلاح و ارشاد پس عمرؓ و غیر عمرؓ ہمہ در ابطال این امر مطعون نیستند
و ملامت بہیچ وجہ بایشان عاید نمیگردد چہ امر پیغمبرؐ کہ برای اصلاح و ارشاد باشد مخالف آن باجماع جائز ست
چنانچہ بیاید انشاء اللہ تعالے و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مرغوب باشد تفصیل باید شنید وجہ اول
از طعن مبنی بر آنست کہ عمرؓ رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبرؐ وحی ست لقولہ تعالے وما ینطق عن الھوے
ان ھو الا وحی یوحی و در ہر دو مقدمہ خلل بین ست اما اول پس از آنجہت کہ عمرؓ رد قول آنحضرتؐ
نمود بلکہ ترفیہ و آرام و راحت و اذن پیغمبرؐ و رنج نکشیدن آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در حالت شدت
بیماری منظور داشت و این معاملہ را بالعکس رد حکم پیغمبرؐ فہمیدن کمال تعصب و عناد ست ہر کسی بیمار
عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض
بنا بر مصلحت حاضرین و فائدہ آنہا میخواہد کہ خود مشفقی نماید آنرا ابتہال و مدافعت مانع می آیند و استغنا

ازان مشقت وعدم احتیاج بآن وضرور نبودن آن بیان میکنند واین معامله نسبت به بزرگان وعزیزان
زیاده تر مروج ومعمول ست پس چون عمر دید که آنحضرت برای فائده اصحاب وامت می خواهند که درینوقت تنگ
کشدت مرض باین مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند واین حرکت قولے وفعلی درین حالت
موجب کمال حرج ومشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نکرد وبه آن حضرت خطاب نمود از راه کمال ادب
بلکه بمردم دیگر از آیه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل ست تا بگوش آنحضرت برسید وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم بداند که این مشقت برخود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست وفی الواقع درین
مقدمه نزد عقلا صد آفرین وهزار تحسین بروقیت نظر عمر راست زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه آیه کریمه
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا
ترجمه امروز کامل کردم برای شما دین شما را وتمام کردم بر شما انعام خود وپسند کردم برای شما
طریق اسلام را دین نازل شده بود وابواب نسخ وتبدیل وزیاده ونقصان را ودرین مطلقا مسدود
ساخته وختم بران نموده گذاشته وبهمین آیه اشاره کرد عمر درین عبارت که حَسْبُنَا کِتَابُ اللّٰهِ ترجمه
بس ست ما را قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین حالت چیزے جدید که سابق در کتاب
وشریعت نیامده بنویساند موجب تکذیب این آیه خواهد بود وآن محال پس مقصد آنحضرت درینوقت نیست
مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته وتاکید آنحضرت ما را بیشتر وچسپان تر از تاکید حق تعالے در وحی منزل خود
نخواهد بود پس درینوقت چه ضرورست که آنحضرت این مشقت زاید که چندان درکار نیست برذات پاک خود
گوارا نماید بهتر که در راحت وآرام بگذراند واین لفظ که اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَدْ غَلَبَهُ
الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا کِتَابُ اللّٰهِ حَسْبُنَا ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم را غلبه نموده است
درد وبیش ما کتاب خدا بس ست صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت
بعمر کردن کمال غلط فهمی ونادانی یا کمال عداوت وبغض وعناد ست واین قسم عرض مصالح ومشاورات همیشه
معمول پیغمبر با صحابه ومعمول صحابه با پیغمبر بود وعلی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی وجرأتی زائد بهم رسیده
بود که در قصه نماز بر منافق وپرده نشین کردن ازواج مطهرات وقتل بندیان غزوه بدر ومعلی گرفتن مقام
ابراهیم وامثال ذلک وحی الٰهی موافق عرض او آمده بود وصوابدید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر
بلکه خدای پیغمبر میشد واگر این قسم عرض مصلحت را رد وحی ورد قول پیغمبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر
در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت ست بطریق متعدده مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شب هنگام بخانه امیر در زهر التشریف برد وایشان را از خوابگاه برداشت وبرای ادای نماز تهجد تقید

بسیار فرمود و گفت قوما فصلیا ترجمه برخیزید پس نماز کنید حضرت امیر گفت واللہ لا نصلی الا ما کتب
اللہ لنا ترجمه یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا انچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و انما
انفسنا بید اللہ ترجمه یعنی دلهای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت از
خانه ایشان برگشت در اثنای خود را می کوفت و میفرمود وکان الانسان اکثر شیء جدلا ترجمه هست
انسان زیاده از همه چیز در سخن سازی پس درین قصه مجادلت با رسول اللہ صلعم در مقدمه شرع و تمسک بشبهه
جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود
آنحضرت ملامت نفرمود دوم ایضا در صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه درمیان پیغمبر
و کفار نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول اللہ در القاب آنحضرت رقم فرموده بود رئیسان کفار ترقیم این لقب
مانع آمدند و گفتند که اگر ما این لقب را مسلم میداشتیم با وی چرا جنگ میکردیم آنحضرت امیر را هر چند فرمود که
این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نه فرمود و مخالفت امر رسول ننمود تا آنکه آنحضرت صلی اللہ علیه
وسلم صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر میگویند
و میدانند حضرت امیر را بر ین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را هم رد قول
پیغمبر بگویند تیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب
این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض صلحت و مشوره در حق حضرت امیر مروی ست روی الشریف المرتضی
الملقب بعلم الهدی عند کلاما میه فی کتاب الغرر والدرر عن محمد بن الحنیفیة عن ابیه
امیر المؤمنین علی علیه السلام انه قال قد اکثر الناس علی ماریة القبطیة ام ابراهیم
ابن النبی صلی اللہ علیه وسلم فی ابن عم لها قبطی کان یزورها ویختلف الیها فقال النبی صلی
اللہ علیه وسلم خذ هذا السیف وانطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت تحوه
علم انی ارید فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه علی قفاه وشغر برجلیه فاذا به
احب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل ولا کثیر قال فغمدت السیف ورجعت
الی النبی صلی اللہ علیه وسلم فاخبرته فقال الحمد للہ الذی یصرف عنا الرجس
اهل البیت انتهی ترجمه روایت کرد شریف مرتضی که لقب کرده شد بعلم الهدی نزد امامیه
در کتاب غرر و درر از محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المؤمنین علی علیه السلام اینکه فرمود بدرستی که گفتگو بسیار
کردند مردم بر تهمت ماریه قبطیه که مادر ست ابراهیم پسر پیغمبر صلعم در حق این عم او که قبطی بود که ملاقات میکرد
او را و آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم بگیر این شمشیر را و روان شو پس اگر بیابی

آن مرد از نزد پیغمبر بگشت و در راه چون متوجه شدم بسوی او دانست که من اراده میکنم پس بیامد نزدیک و درخت خرما پس بالا رفت برو می باز بنید اخت خویشتن را برگشت و برداشت هر دو پای خود را پس ناگهان دیدم او را محبوب صاف نبود او را چیزیکه می باشد مردانرا نه کم نه زیاده گفت علی پس در نیام کردم شمشیر او باز گشتم بسوی پیغمبر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود حمد مر خدائرا که باز میدارد از ما پلیدی را جمله اهل بیت ما تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بود و آیه تطهیر داخل و الحمد لله علی شمول الرحمة و عموم النعمة و ترجمه و شکر خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او و روی محمد بن بابویه فی الامالی و الدیلمی فی ارشاد القلوب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطی فاطمة سبعة دراهم و قال اعطیها علیا و مره ان یشتری لاهل بیته طعاما فقد غلبهم الجوع فاعطاها علیا و قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرک ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علی و خرج من بیته لیبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول من یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم ترجمه آنکه رسول خدا صلعم داد فاطمه را هفت درم و فرمود بده اینها را بعلی و امر کن او را که بخرد برای اهل خانه خود غله پس بدرستی غالب شده است بر ایشان گرسنگی پس داد فاطمه آنرا بعلی و گفت هر آینه رسول خدا صلعم حکم کرد ترا که خریدکنی برای ما غله پس گرفت آنها را علی و بر آمد از خانه خود تا بخرد غله برای اهلخانه خود پس شنید مردی را که میگوید کیست که قرض دهد بر ما به رسمت وعده را پس داد آن شخص را علی آن درهمها و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که بسیر و زوجه باشد و رنج دادن رسول بمشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود لکن چون اینهمه لله و فی الله و ایثارا لطاعة الله ترجمه برای خدا و در راه خدا بر گزیده طاعت خدا بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و بقرائن معلوم حضرت امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایثار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند فرمود

اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی ست پس باطل ست هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر ست که معنی رسول رساننده پیغام ست و چون اضافت بخدا کردیم رساننده پیغام خدا معنی این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل ست که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطه او پیغامی از جانب خدا بما میرسد نه آنکه بر قول او پیغام خدا باشد و آیه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صریح خاص بقرآن ست بدلیل علمه شدید القوی ترجمه آموخته است او را صاحب قوت سخت نه عام در جمیع اقوال پیغمبر و پیروشن ست که اگر کسی را بادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملکی بفرستد

هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه آن امر نخواهند دانست و اما نقلی پس برای
آن که اگر اقوال آنحضرت تمام وَحْیٌ مُنْزَلٌ مِنَ اللّٰهِ ترجمه نازل شد از خدا میشد در قرآن مجید چرا بعضی
اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حالانکه در جا ها عتاب شدید نازل شده عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ
وَقَوْلُهٗ تَعَالٰی وَلَا تَكُنْ لِّلْخَآئِنِیْنَ خَصِیْمًا وَّاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا
ترجمه عفو کند خدا از تو چرا رخصت دادی ایشان را و قول حق تعالی و مباش از طرف خیانت کاران
خصومت کنده آمرزش خواه از خدا بدرستی که خدای تعالی هست غفور رحیم وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِیْنَ یَخْتَانُوْنَ
اَنْفُسَهُمْ اِلٰی اٰخِرِ الْاٰیَةِ وجدل نکن از طرف کسانی که خیانت میکنند از همدیگر تا آخرت و در اذن دادن
بگرفتن فدیه از بندیان بدر انیقدر نشد چرا واقع میشد لَوْلَا كِتٰبٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِیْمَا اَخَذْتُمْ
عَذَابٌ اَلِیْمٌ ترجمه اگر نمیبود نوشته از خدا سابق البته میرسید بشما در باب انچه گرفتید عذاب دردهنده
و نیز اگر چنین میشد امر بقتل قبطی و خریدن طعام و محور رسول الله و امر به تجدید همه وَحْیٌ مُنْزَلٌ مِنَ اللّٰهِ میشد در این
وحی از جناب امیر لازم می آمد و نیز درین صورت امر به مشورة صحابه که در آیهٔ شَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ ترجمه و مشوره
کن با ایشان در کار وارد ست چه معنی داشت و اطاعت در بعض امور صحابه را که از آیهٔ لَوْ یُطِیْعُكُمْ فِیْ كَثِیْرٍ
مِّنَ الْاَمْرِ لَعَنِتُّمْ ترجمه اگر فرمان شما برود در بسیاری از کار ها هر آینه گرفتار شوید مستفاد میشود هر چه بضر
محمول تواند بود و نیز جناب امیر در غزوهٔ تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد
چه قسم میگفت اَتُخَلِّفُنِیْ فِی النِّسَآءِ وَالصِّبْیَانِ ترجمه آیا باز میگذاری مرا در زنان و کودکان در مقابلهٔ وحی این
اعتراضات نمودن کی جائز ست و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند و جمیع افعال آن
جناب را واجب الاتباع نمی انگارند پس درین طعن این مقدمه فاسدهٔ باطله را که نه مطابق واقع ست و نه مذهب خود
و نه مذهب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر داد تعصب و عتاب دادن ست حالا این انگ را
بلند تر نمایم و اقوال پیغمبر بالاتر برآیم و گوئیم نزد شیعه وسنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و برخلاف
حکم الٰهی بلا واسطه که بالقطع وَحْیٌ مُنْزَلٌ مِنَ اللّٰهِ باشد چند مرتبه اصرار کردن نزد وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین
در شب معراج به مشورهٔ پیغمبر دیگر که از عمدهٔ اولوالعزم ست یعنی حضرت موسی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ السَّلَامُ نُه بار رجعت
فرموده و عرض کرد که این حکم را ست من تحمل نمیتوانند کرد وَذٰلِكَ اَیْنَ بَایَنَهٗ فِیْ كِتَابِ الْمَغَازِیْ
اگر معاذ الله این امر وحی باشد از پیغمبر ان چه قسم صادر شود و این را رد وحی گفتن غیر از ملحدی و زندیقی
نمی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلا واسطه با و حکم شده در قرآن مجید صریح
منصوص ست قوله تعالی وَاِذْ نَادٰی رَبُّكَ مُوْسٰٓی اَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ اَلَا یَتَّقُوْنَ قَالَ رَبِّ

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ وَلَهُمْ
عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ
ترجمه واگاه ندا کرد پروردگار تو موسی را که بیا بقوم ظالمان که قوم فرعون اند آیا نمی ترسند گفت ای پروردگار
من ترسم که دروغ گویا نند مرا تنگ خواهد شد سینهٔ من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرست
بسوی هارون و آن قوم را بر ذمهٔ من گناهی ست پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس بروید شما
هر دو با معجزات ما هر آئینه ما همراه شما ایم می شنویم و نیز از مقررات شیعه ست در علم اصول خود که امر رسول بلکه
امر خدا بلا واسطه نیز محتمل ندب ست و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو انکردتا واضح شود که
مراد ازین امر وجوب ست یا ندب ذَكَرَهُ الشَّرِيفُ الْمُرْتَضَىٰ فِي الذَّرِيعَةِ چون چنین باشد
عمر را درین مراجعت باوجود تمسک بآیهٔ قرآنی در باب استفتا از تحمل مشقت که صریح دلالت بمنع و نهی
این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را بپیغمبر نسبت کرد پس نیز بجا
زیرا که اول از کجا بالیقین ثابت شود که گوینده این لفظ اهجر استفهموه ترجمه آیا سخن پریشان گفت
باز پرسید از وی عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع ست محتمل ست که مجوزین آوردن قرطاس و دوات
تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هَجَرَ وَهٰذَا بَيَانٌ ترجمه سخن پریشان
و یاوه گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر ست که جاری نمیشود پس آنچه فرموده ست بآن اهتمام نمایند و آنچه نوشتن
آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل ست که مالعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که
آخر پیغمبر هذیان نمیگوید و ظاهر این کلمه بفهم ما نمی آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقت مراد ست
یا چیز دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام را بنحو انشا
میفرمود و در اینجا نفرمود که إِنَّ اللّٰهَ أَمَرَنِي أَنْ أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي مالعین را
توهم پیدا شد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ما نفهمیدیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب
نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بصدور نمی آمد فَعَالِلتُّهْمَةِ یعنی
برای دفع تهمت موافق نص قرآن وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ
ترجمه و نبودی تو که بخواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و درین
عبارت نسبت آن بخود فرمود وَاكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام
پیغمبر هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر
بن الخطاب نسخه از توریت آورده می خواند آنجناب او را منع فرمود پس در نبوقت که خلاف این عادت

مقررہ سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال التعجب حاضرین را روداد و هیچ نفهمیدند ازین راہ ذکر ہذیان
بطریق استفہام انکاری یا استفہام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت اگر غرض ایشان اثبات ہذیان
بر پیغمبر میشد این نمی گفتند کہ باز پرسید بلکہ میگفتند کہ بگذارید کلام ہذیانرا اعتباری نیست و تفصیل کلام درین
مقام آنست کہ ہجر در لغت عرب بہ معنی اختلاط کلام ست بوجہے کہ فہمیدہ نشود و این اختلاط دو قسم میباشد
دو حصول یک قسم انبیا را ہیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست کہ بسبب بحۃ الصوت و غلبہ خشکی بر زبان و ضعف
آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجہ نیک مسموع نگردند و در لحوق این حالت
با انبیا نقصانی ست زیرا کہ از اعراض و توابع مرض ست و پیغمبر ما را نیز باجماع اہل سیر بحۃ الصوت در مرض موت
عارض شدہ بود چنانچہ در کتب صحیحہ احادیث نیز موجود ست قسم دوم از اختلاط آنست کہ بسبب غشی و صعود بخارات
بدماغ کہ در تپہای محرقہ اکثر میباشد کلام غیر منتظم المخلاف مقصود بر زبان جاری گردد و این امر ہر چند ناشے
از امور بدنی ست لکن اثر آن بروح و مدرکہ میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف ست بعضے
این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس برنوم کنند و جائز شمارند و در لحوق سبب این
عارضہ با انبیا شبہہ نیست زیرا کہ لحوق غشی بہ حضرت موسے عَلٰی نَبِیِّنَا عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ و در قرآن مجید جمیع
منصوص ست قولہ تعالٰی فَلَمَّا جَآءَ مُوْسٰی صَعِقًا ترجمہ پس افتاد موسی بیہوش و لحوق بیہوشی در وقت
نفخ صور بہ جمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قولہ تعالے وَنُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَصَعِقَ
(پس بیہوش شود ۱۲)
مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَآءَ اللّٰہُ و در حدیث صحیح وارد ست
فَاَکُوْنُ اَوَّلَ مَنْ یُفِیْقُ فَاِذَا مُوْسٰی اٰخِذٌ بِقَائِمَۃٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ فَلَا اَدْرِیْ
اَصَعِقَ فَاَفَاقَ قَبْلِیْ اَمْ جُوْزِیَ بِصَعْقَۃِ الطُّوْرِ ترجمہ پس خواہم بود من اول کسیکہ افاقت یابد
پس ناگہان موسی را گرفتہ است پایہ از پایہای عرش پس نمیدانم آیا بیہوش شدہ بود پس افاقت یافت
پیش از من یا مبادلہ شد بہ بیہوشی طور آری این قدر ہست کہ حق تعالی انبیا را بجہت کرامت و بزرگی
ایشان در حالت غشی و بیہوشی نیز از انچہ خلاف مرضی او تعالے می باشد معصوم میدارد قولا و فعلا
و ہر چہ مرضی حق ست از ایشان صادر میشود در ہر حالت و پر ظاہر ست کہ این حالت را قیاس
جنون نتوانکرد کہ در جنون اولا اختلال در قوای مدرکہ روح بہم میرسد و راسخ و مستمر میباشد بخلاف
این حالت کہ در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکہ آلات بدنی بسبب استیلاء مخالف و توجہ روح بدفع آن
در حکم روح نمیمانند و لہذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نوم ست کہ انبیا را نیز الاحین
میگردد و از حالت یقظہ تفاوت بسیار دارد و نہایت آنکہ در خواب نزول این بزرگان آگاہ و خبردار بیا

ومعهذا احکام نوم در امور یکه متعلق بجوارح وچشم وگوش می باشند تاثیر میکند وفوت نماز وبیخبری از خروج
وقت آن لازم میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لیلة التعریس مذکور ست وهمچنین سهو و
نسیان در نماز ایشان را لاحق می شود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا وائمه وقوع سهو را
روایت کرده اند وچون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابقا
مفصل نوشته شد اگر بعضے حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام ست که درین قسم
امراض وسهو بعید نیست ومحل طعن وتشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر التهاب جمعی را نوفت
بر انتخاب زور کرده بود واز روایت دیگر صریح این معنی واین استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه اهجرا
استفهموه ترجمه چه حال دارد آیا سخن پریشان می گوید بپرسید ازو ومعهذا از راه مراعات ادب
این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل تردد گفت که آیا اختلاط کلام ست یا نمی فهیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح
فرماید وبه تیقظ وهوشیاری ارشاد کنند تا دوات وکاغذ بیاریم والا در گذریم که چندان حاجت مشقت کشیدنش
نیست اینهمه بر تقدیری ست که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد واگر قسم اولش مراد باشد یعنے این مضمون را
خلاف عادت پیغمبر می بینم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ انتخاب را نیکوئی در نیافته باشیم الفاظ دیگر ست
وما چیز دیگر می شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید وبنحوی معلوم کنیم که همین الفاظ ست انگاه دوات
وکاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید ووجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی ست زیرا که
رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع ست واز کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر رض ونه از غیر عمر رض ورفع صوت
باهم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات ومشاجرات همیشه جاری وساری بود واصلا آیه امنع نفرموده اند بلکه
اشاره قرآن بجوازش می فرماید بدو وجه بلفظ اولی این لفظ که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی واین نفرموده اند
که لا ترفعوا اصواتکم عند النبی دوم لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض
جائز ست ومعهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رض رفع صوت کرد وباعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید کرد
بعد ازان زبان طعن باید کشاد دران حجره جمع کثیر بودند ومقاولات جمعی کثیر را رفع صوت لابدی ست
وارشاد پیغمبر که لا ینبغی عندی تنازع ترجمه نمی سزد نزد من باهم تنازع نیز همین مدعا گواه است
زیرا که لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام وکبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحک
میگردد ولفظ قوموا عنی از باب تنگ مزاجی مریض ست که بگفت وشنید بسیار تنگدل میشود وانچه در هذیان
مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع می آید درحق کسے محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه
حاضرین ست خواه مجوزین خواه مانعین ودر روایت صحیحه وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

درهمین مرض لدود خوراینید و بودند بعد از افاقت فرمودند که لا یبقی احد فی البیت الا لدّ الا العباس
فانه لو یشهدکم ترجمه باقی نماند کسے در خانه مگر که او را لدود داده شود سوای عباس رض
پس هر آئینه وی حاضر نبود با شما و این تنک مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد اصلا لقصان ندارد
که انبیاء را ازان معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن ست که در امراض لاحق میشود و وجه چهارم از
طعن نیز متبنی بر خیال باطل ست زیرا که حق تلفی امت وقتی میشد که چیزے جدید را که از جانب خدا آمده باشد
و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد بمضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
قطعا معلوم ست که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشورهٔ نیک و مصالح ملکی ارشاد میشود که زبان
همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در مدت بست و سه سال که زمان نبوت ان افضل البشر
بود با وصف رحمتی و رافتی که بر عموم خلق الله و بالخصوص در حق امت داشت و با وجود تبلیغ قرآن
و ارشاد احادیث بیشمار در ینوقت ننگ چیزیکه هرگز نه گفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای رفع اختلاف
میخواست بگوید یا بنویسد و بمنع کردن عمر منع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلا عمر در آن حاضر نه بمجرد
توهم آنکه مبادا بشنود و از بردن در تهدید نماید بر زبان نیارد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت در ینوقت
بآنها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید سبحانک هذا بهتان عظیم ترجمه پاکی ترا ست این سخن بهتان
بزرگ ست دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر بنوشتن این کتاب بالحتم و القطع از جناب
باری تعالی مامور میبود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه تحیریت گذشت
متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب ست حاشاه من ذلک
ترجمه بری ست ازین قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما
بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ترجمه ای رسول برسان هر چه نازل شد بسوے
تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خدا را و خدا نگهبان ست ترا از شر مردم انیمه
ترسیدن از عمر در ینوقت که موت غالب بر حیات شده بود چقدر بر وعدهٔ الهی که به عصمت و محافظت وارد ست
نا مطمئن بودنست معاذ الله من ذلک و اگر باجتهاد خود میخواستند که چیزے بنویسند پس عمر ازان اجتهاد
رجوع فرمودیا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سائر موافقات عمری منقلب شده
و منقلبت بعز عزیز او ذل ذلیل ترجمه بصفت کمال باعزت یافتن عزیزی یا ذلت یافتن ذلیلی و علی الشق
الثانی در ترک انچه نافع ست فمیده بود مصداق رحمت الهی نشده حاشا جنابه من ذلک قوله تعالی لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

ترجمه هرآئینه آمد بشما رسول از قوم شما گران است بروی رنج شما شفیق است بر شما در حق مومنان مهربان نرم دل است دلیل دیگر آنکه انچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تکذیب آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ لازم می آید وعلی الشق الثالث هیچ حق تلفی امت نمیشود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید خدا نبود اگر از تاکید او حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت سعید بن جبیر از ابن عباسؓ در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود که اشتد برسول الله صلی الله علیه وسلم وجعه فقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا افتنازعوا فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه واوصاهم بثلاث قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم وسکت عن الثالثة او قال فنسیتها وفی روایة وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب قال قد غلبه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله ترجمه سخت شد بر رسول خدا صلعم آزار در وپس فرمود بیارید پیش من استخوان شانه تا بنویسم برای شما نوشته که گمراه نشوید بعد از و گاهے پس با یکدیگر نزاع کردند پس گفتند چه شد آن سرور را آیا نه بیخبرانه گفت بپرسید از وی پس شروع کردند که تکرار میکرد در بالا سر او صلے الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی که من در انم بهتر است از ان شغلے که میخوانید مرا بسوی آن وصیت کرد مرد را بسه چیز فرمود بیرون کنید مشرکان را از جزیرهٔ عرب وانعام دهید الوفدیان را مثل انچه من انعام میدادم ایشانرا و خاموش شد از سوم یا گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین است که در خانهٔ مردان بودند از انجمله عمر بن الخطاب گفت غلبه کرده است بر حضرت آزار و نزد شما قرآن پس بست شما را کتاب خدا از ین روایت صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و انچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات و کتابت اگر امر جزمی یا موافق وحی می بود سکوت آنحضرت در امضاء آن منافی عصمت میبود و آنحضرت بعد ازین قصه با قرار شیعه تا پنجسال زنده ماند و روز دوشنبه رفیق ملاء اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدنیه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بان چیزها وصیت فرمود و چیز سوم که درین روایت فراموش شده تجهیز جیش اسامه است که در روایت دیگر ثابت شد و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب باز آوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود

که فَالَّذِیْ اَنَا فِیْهِ خَیْرٌ مِمَّا تَدْعُوْنَنِیْ اِلَیْهِ یعنی شما می خواهید که وصیت نامه بنویسم و من مشغول الباطن
ام بمشاهدهٔ حق تعالی و قرب و مناجات او جلشانه و اگر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی میشد معنی خیریت
درست نمی گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین
روایت ظاهر شد که چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحاب ارشاد فرمود
حاضرانرا یاس و حسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیهٔ آنها این عبارت گفت که این جواب ترش
پیغمبر شبانه از راه عتاب و غضب ست بر شما بلکه بسبب شدت درد ست که موجب تنگ مزاجی گشته و از
وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی ست برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما از نجا
معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده نه در مقام
ممانعت از کتابت و مقطع الکلام در نیه قام آنست که حضرت امیر نیز در نقصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین
و اصلا انکار او بر عمر یا دیگر حاضران آنمجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان و نه بعد از
وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایت شیعه و سنی منقول نشده پس اگر عمر درین کار خطا کرده
حضرت امیر نیز مجوز کار او ست و غیر از ابن عباس که در آنزمان صغیر السن بود هرگز بر نقصه افسوس و تحسر از کسے
منقول نشده اگر قوت امر بمعنی درین اجرا رسیداد کبرا صحابه ولا اقل حضرت امیر خود آنرا نه کور میفرمود و حسرت
یتیمود شکایت این ممانعت بر زبان می آورد و اگر در نیجا کسی را بطریق شبهه بخاطر برسد که اگر از معنی از مهمات
دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ زیرا که این لفظ صریح دلالت
میکند که بسبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین ست که در دین خللی افتد جواب این
شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود و مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف ست در حق حضرت یعقوب
عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ که در سورهٔ یوسف مذکور ست قَالُوْا لَیُوْسُفُ وَاَخُوْهُ اَحَبُّ اِلٰٓی اَبِیْنَا مِنَّا
وَنَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّ اَبَانَا لَفِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ ترجمه گفتند برادران هر آینه یوسف و برادر حقیقی او دوست
تر ست پدر ما را از ما و ما چند مرد قوی هستیم هر آینه پدر ما در غلطی صریح است و نیز در همین سوره در جای دیگر
ست که اِنَّكَ لَفِیْ ضَلٰلِكَ الْقَدِیْمِ ترجمه بدرستی تو در همان غلطی قدیم خود هستی و پیدا ست که برادران
حضرت یوسف کافر نبودند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه دین اعتقاد کنند مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ هٰذَا
عَلَیْهِ الْاَفْضَلُ التَّحِیَّةُ مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان
دوست نمیدارد و پسران خرد سال کم محنت و قاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا

ہم مراد از تضلو اخطاء در تدبیر ملکی ست نہ گمراہی و دین و دلیل قطعی برین ارادہ آنست کہ در مدت بست و سہ سال و نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در ہدایت ایشان و دفع گمراہی ایشان نشدہ بود و درین دو سہ سطر کتاب چہ قسم کفایت این کار میتوانست شد و نیز در اینجا بخاطر بعضے میرسد کہ شاید منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب ممانعت عمرؓ این امر مہم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن امر خلافت باشد و از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواہد بود یا خلافت حضرت امیرؓ بر تقدیر اول آنحضرتؐ بار دیگر درہمین مرض داعیہ بخاطر مبارک آوردہ خود بخود موقوف ساخت بے آنکہ عمرؓ یا دیگری ممانعت نماید بلکہ حوالہ بر خدا و اجماع مومنین فرمودہ دانست کہ این مقدمہ واقع شدنی ست حاجت بنوشتن نیست و در صحیح مسلم موجود ست کہ آنجناب عائشہ صدیقہؓ را درہمین مرض فرمود کہ اُدْعِی لِیْ اَبَاکِ وَاَخَاکِ اَکْتُبْ لَهُمَا کِتَابًا فَاِنِّیْ اَخَافُ اَنْ یَّتَمَنَّی مُتَمَنٍّ وَیَقُوْلُ قَائِلٌ اَنَا وَلَا وَیَاْبَی اللّٰهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ اِلَّا اَبَا بَکْرٍ یعنے بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامہ زیرا کہ مے ترسم کہ آرزو کنندہ را یا گوید گوینده را کہ منم و دیگرے نیست و قبول نخواہد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکرؓ را درینجا عمرؓ کجا حاضر بود کہ از نویسانیدن وصیت نامہ ممانعت کردہ باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا کہ قبل ازین واقعہ بحضور ہزاران کس در میدان غدیر خم خطبہ ولایت امیر المومنینؑ فرمودہ بود و حضرت امیرؓ را مولائے ہر مومن و مومنہ ساختہ و آنقصہ مشہور آفاق و زبان زد خلق گشتہ بود اگر با وصف آن تقید و تاکید و شہرت و تواتر موافق آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی کہ چند کس بیش از انجا حاضر نبودند چہ میکشود بالجملہ بہیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق امت تلف نشدہ و مہمات دینی در پردۂ خفا نماندہ و این خیال باطل بعینہ مثل خیال غیبت امام مہدیؑ ست خذہ بعذہ و ترجمہ گام بہ گام ای قدم بقدم کہ وسواسے بیش نیست و مرض وسواس را علاجے نہ طعن دوم آنکہ عمر رضی اللہ عنہ خانۂ حضرت سیدۃ النساءؓ را بسوخت و بر پہلوی مبارک آنمعصومہ بشمشیر خود صدمہ رسانیدہ کہ موجب اسقاط حمل گردید و این قصہ سراسر واہی و بہتان وافتراست ہیچ اصلی ندارد و لہذا اکثر امامیہ قائل این قصہ نیستند و گویند کہ قصد سوختن آنخانۂ مبارک کردہ بود لکن بعمل نیاوردہ و قصد از امور قلبیہ است کہ بر ان غیر از خدای تعالی دیگر مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تہدید زبانے ست و گفتن اینکہ من خواہم سوخت پس وجہش آنست کہ این تخویف و تہدید کنانے را بود کہ خانۂ حضرت فاطمہؓ را ملجا و پناہ ہر صاحب خیانت دانستہ و حکم حرم مکہ معظمہ داده در آنجا جمع میشدند و فتنہ و فساد منظور میداشتند و بر ہم زدن خلافت خلیفہ اول بکنکاشہا و شورہاے فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زہراؓ

هم ازین نشست و برخاست مکدر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق یا آنهائی پرده نمیفرمود که در خانه
من نیامده باشند عمر بن الخطاب رض چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را
بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و یا امام اقتدا نمی کردند همین قسم ارشاد فرموده بود که
اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام منصوب
کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خود هامی اندیشیدند در ثقافت جماعت مسلمین دریغ
باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابه است بفعل پیغمبر صلے الله علیه وسلم که چون
روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکے از شعرای کفار بود و بارها بهجو حضرت پیغمبر صلے الله
علیه وسلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده های
آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم ست فرمود که او را هما نجا بکشید و پاس نکنید و هرگاه
این قسم مردود آن جناب الهی در خانه خدا پناه نباشند در خانه حضرت زهرا رض چرا پناه باید داد و حضرت
زهرا از منع دادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله ترجمه خو گیرید بعادت های خدا
شیوه آن پاک طینت بود و معهذا از روی اخبار صحیحه ثابت ست که حضرت زهرا نیز آن مردم را
ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر رض درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر ست که چون بعد از شهادت
عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانے را که داعیه برهم زدن این منصب عظیم
بخاطر آورده از مدینه برآمده بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عائشه صدیقه
درآمده دعوی قصاص عثمان رض از قتله او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم
رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هرچند درین بین آسیبی بجناب
حرم محترم رسول و اهانتی و ذلتی که رسید المهر من الشمس ست و فی الواقع هرچه حضرت امیر فرمود عین صواب
و محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بمراعات مصالح جزئیه مبادی و مقدمات
فتنه را و اگذاشتن و بتدارک آن نرسیدن باعث کمال بے انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه
خانه حضرت زهرا رض واجب التعظیم والاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود
نیز واجب التعظیم والاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تخویف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت
امیر رض فعل را هم بالفعل النهایه رسانید پس درین مقام زبان طعن در حق عمر کشادن جا لانکه قول او بمراتب
کمتر از فعل حضرت امیر ست مبنی بر تعصب و عناد ست لاغیر و در مقابله اهل سنت فرق برآوردن که غلات

حضرت امیر رض حق بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت
ابو بکر صدیق رض ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده و پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول نکردن
وبال بر وبال ست کمال نادانی و بی عقلی ست زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
می انگارند علی الخصوص وقتیکه طعن متوجه بر عمر بن الخطاب رض باشد که نزد او خلافت ابو بکر رض متعین بود بحقیت
و در آنوقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابو بکر رض باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت درمیان این
قسم خلافت منظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمای نهال دین و ایمان بود بر هم زدن و ارادهای
فاسد نمودن البته موجب قتل و تعذیر لااقل موجب تهدید و ترهیب ست و طرفه اینست که بعضے از فضلای شیعه
درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمه رسول علیه السلام نیز از جمله آن جوانان بود که برای
تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آنجوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه
من بعد ازین مجلس و اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابو بکر رض اگر زبیر بن العوام
تدبیر افسادی نماید معصوم واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان رض اگر سخن درشت بگوید واجب
القتل و التعزیر شود و چون در خانه حضرت زهرا رض مردم داعیه فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند
و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المومنین دعوی قصاص یا شکایت از قتله عثمان رض بر زبان آرد
واجب الرد و الازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند
چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی ست و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موکده است و فائده آن
عائد بنفس مکلف ست فقط و هیچ ضرری از ترک آن بمسلمین نمیرسد تهدید فرموده باشد باحراق بیوت در
قسم مفسده که شرارهای آن بتمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جائز نباشد و هرگاه
پیغمبر بسبب بودن پرده های منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا رض آنرا در آید تا وقتیکه آنرا ازاله نکنند بلکه در خانه خدا
نیز نه در آید تا وقتیکه صور تهای حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه بر آرند اگر عمر بن الخطاب رض بسبب بودن
مفسدان در آنخانه کرامت آشیانه وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آنمردم را تهدید کند باحراق آن چه گناه بزرگ
لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی
نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عائشه صدیقه که بلاشبهه زوجه محبوبه رسول و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافه انام
اجمعین بود پس هر چه از عمر رض مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد طعن سوم آنکه عمر رضی الله عنه
انکار موت رسول نمود و قسم خورد که آنجناب نه مرده ست تا آنکه ابو بکر رضی الله عنه بر و این آیه خواند انک میت و انهم میتون ترجمه بدرستی تو خواهی مرد و بدرستی که ایشان هم خواهند مرد و این طرفه

طعنی ست کہ شخصی بسبب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاہدہ شدت مرض آنعالی قباب آنقدر مدہوش و ذاہل شدہ کہ از عقل خود رفت و او را در آنوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت و از راہ بیہوشی و بی خبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر نمود و او را باید ہدف سہام طعن خود ساخت ؎ چشم بد اندیش برکندہ باد ۔ عیب نماید ہنرش در نظر ۔ و از آیات قرآنی اگر بے را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتہا واقع میشود بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحہ شیعہ سابق گذشت کہ حضرت موسیٰ را در عین مناجات علم بقرب الٰہی و تنزہ او از مکان حاصل نشد حالانکہ حضرت موسیٰ را در آن وقت ہیچ عارضہ از عوارض بشریہ و مخیرہ لاحق نبود اگر عمر را در حالت گذائی کہ نزد او نمونہ ہول محشر بود بجز از موت بر پیغمبر خبر نماند چہ گناہ نسیان و ذہول از لوازم بشریت ست حضرت یوشع کہ بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماہی را با وصف تقید حضرت موسیٰ نسیان کرد و خود حضرت موسیٰ با وصف قول و قراری کہ با خضر علیہ السلام در میان آوردہ کہ ہرگز سوال نخواہد کرد بسبب مشاہدہ غرائب قصہ و ندرت آن نسیان فرمود و ذہول نمود و حضرت آدم ابو البشر کہ اصل انبیا ست تعالیٰ در حق او میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ترجمہ پس فراموش کرد حضرت آدم و نیافتم در وے ہمت و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود ست و ابو جعفر الطوسے و دیگر امامیہ حکم بصحت او نمودہ و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد اللہ حلبی روایت آوردہ کہ اِنَّ الْاِمَامَ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَسْهُو فِي صَلٰوتِهٖ وَيَقُوْلُ فِي سَجْدَتَيِ السَّهْوِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَسَلَّمَ ترجمہ بدرستی کہ امام جعفر صادق علیہ السلام بود کہ سہو میکرد در نماز خود و میگفت در دو سجدہ سہو بسم اللہ و باللہ الخ پس اگر عمر را ہم یک آیت قرآنی بطریق ذہول در ہم چو حادثہ قیامت نماز از خاطر رفتہ باشد چہ قسم محل طعن تواند شد طعن چہارم آنکہ عمر جاہل بود بہ بعض مسائل شرعیہ کہ معرفت آن مسائل از اہم مہمات اہلیت و خلافت ست از انجملہ آنکہ حکم نمود بر جم زن حاملہ از زنا پس او را امیر المومنین مانع آمد و گفت کہ اِنْ كَانَ لَكَ عَلَيْهَا سَبِيْلٌ فَلَيْسَ لَكَ عَلٰى مَا فِيْ بَطْنِهَا سَبِيْلٌ ترجمہ اگر میرسید ترا بر وے راہی پس نمیرسد ترا بر بچہ در شکم او راہی عمر نادم شد و گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ ترجمہ اگر نمیبود علی ہلاک شدہ بود عمر و از انجملہ آنکہ خواست کہ رجم کند زن مجنونہ را پس امیر المومنین او را خبر دار کرد و این حدیث پیغمبر برو بر خواند و گفت سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ النَّائِمِ حَتّٰى يَسْتَيْقِظَ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتّٰى يَبْلُغَ وَعَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتّٰى يُفِيْقَ ترجمہ شنیدم من رسول خدا را کہ میگفت موقوف شدہ است قلم تکلیف از سہ کس از خفتہ تا آنگاہ کہ بیدار شود و از کودک تا آنگاہ کہ بالغ شود و از دیوانہ تا آنگاہ کہ افاقہ یابد و از انجملہ آنکہ بسر مردہ خود را کہ ابو شحمہ بود در اثنای حدیث جاہلانہ

حد زدہ عدد ضربات را تمام کرد حالانکہ مردہ را حد زدن خلاف عقل و شرع ست و از انجملہ آنکہ حد شراب خوردن ندانست تا آنکہ بمشورہ و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصہ ہا معلوم شد کہ او را بظواہر شریعت ہم علم نبود پس لیاقت امامت چگونہ داشتہ باشد جواب ازین طعن آنکہ در نقل این قصہ ہا خیانت بکار بردہ اند یک حرف از تمام قصہ آوردہ اند بقیہ قصہ را در شکم فرو بردہ تا طعن متوجہ تواند شد و این صنعت متعصبین و معاندین ست بدستور قول یہود کہ اِنَّ اللّٰہَ فَقِیْرٌ وَّ نَحْنُ اَغْنِیَاءُ قصہ رجم حاملہ این ست کہ عمرؓ را خبر نبود کہ این زن حاملہ است و حمل ہیچ چیزے نیست کہ بمجرد دیدن زن توان دریافت کہ حاملہ است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیرؓ کہ از سابق بحال آن زن و بحاملہ بودنش اطلاع داشت او را خبردار کردند این اطلاع برداشت و این کلمہ در مقام اداے شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و ہلاک شدن این زن و بچہ اش معلوم میشد کہ آن زن حاملہ بود حسرت و تاسفی کہ میکشیدم بر اتلاف چنین او نادانستہ بمنزلہ موت و ہلاک من میبود اگر علے رضؓ در نیوقت مرا آگاہ نمیکرد من بآن اندوہ و حزن ہلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعہ و سنی امام را لازم نیست کہ ہر گاہ زن زانیہ اقرار بزنا نماید یا شاہدان بر زنا گواہی دہند پرسیدن آنکہ تو حاملہ یا نہ بلکہ خود آن زن را می باید کہ اگر حمل داشتہ باشد اظہار نماید و حکمی کہ بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت بر نگ دیگر باشد کہ آنحکم را نمیخواہد آن حکم را جہل و نادانی نمیتوان گفت بلکہ بے اطلاعی ست بر حقیقت حال کہ در امامت بلکہ در نبوت ہم قصور ندارد زیرا کہ حضرت موسےؑ بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را کہ حضرت ہارونؑ پیغمبر بود ریش گرفت و موی سر کشید و اہانت فرمود حالانکہ حضرت موسےؑ جاہل نبود بمسئلہ تعظیم پیغمبر را بتعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر ما بارہا میفرمود اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ وَّ اِنَّکُمْ تَخْتَصِمُوْنَ اِلَیَّ وَلَعَلَّ بَعْضَکُمْ اَلْحَنُ بِحُجَّتِہٖ مِنْ بَعْضٍ فَمَنْ قَضَیْتُ لَہٗ بِحَقِّ اَخِیْہِ فَاِنَّمَا اَقْطَعُ لَہٗ قِطْعَۃً مِّنَ النَّارِ ترجمہ جز این نیست کہ من ہم انسانم و شما خصومت مے آرید بسوی من و البتہ بعض شما گویا ترست بدلیل خود را از بعضے پس ہر کرا حکم کنم بچیزیکہ حق برادر اوست پس ہمنیست کہ ترا شیرہ دادم او را پارۂ از آتش و نیز در سنن ابی داؤد موجود ست کہ چون ابیض بن حمال مارب از آنحضرتؐ درخواست اقطاع کان نمک کرد در اول و ہلہ بسبب بے اطلاع او را اقطاع فرمود و ہر گاہ آنجنابؐ را مطلع کردند کہ آن کان نمک تیار ست و نمک در رفتن ازان بے حاجت عمل و صنعت بر مے آید ازوی باز گرفت و دانست کہ حق جمیع مسلمین بآن متعلق شدہ تخصیص یکی بملک آن جائز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود ست و از وائل بن حجر کندی کہ زنے در زمان آنحضرتؐ سر و رو از خانہ بارادۂ در یافتن جماعت برآمد در کوچہ مردی با او

درخورد و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد برداشت آن مرد گریخته رفت و مردی دیگر متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با من باکراه زنا کرده او را گرفته به حضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول الله منم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بیگناه است جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهل سنت هر دو مروی ست موجود ست که اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ عَلِیًّا بِاِقَامَةِ الْحَدِّ عَلٰی اِمْرَاَةٍ خَدِیْثَةِ عَهْدٍ بِنِفَاسٍ فَلَمْ یَتِمَّ عَلَیْهَا الْحَدَّ خَشْیَةَ اَنْ یَمُوْتَ فَذَکَرَ ذٰلِکَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ اَحْسَنْتَ دَعْهَا حَتّٰی یَنْقَطِعَ دَمُهَا یعنی رجمه بدرستیکه پیغمبر خدا صلعم فرمود علی را بقائم کردن حد بر زنی که تازه بود او را وقت ولادت پس قائم نکرد بروی حد را از خوف آنکه بمیرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بگذار آنرا تا بس شود خون او و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در وقت حد زنا که جلد در جم ست در حق شراحه همدانیه که بجریمه زنا مرتکب شده بود و بصفت احصان موصوف بود و این مخالفت شریعت ست زیرا که آنحضرت ماعز و غامدیه را فقط رجم فرموده است و نه مخالف عقل ست زیرا که چون رجم که اشد عقوبات ست بردی نافذ شد جلد که اخف ازان ست چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب این فرقه منخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب بحقیقت واقع نشده بالجمله بی اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر ست و ندانستن مسئله شرع چیز دیگر اگر درمیان این دو امر کسے تفرقه نکند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو ظبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را از کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشید و همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود و ظاهر ست که جنون چون مطبق نباشد و صاحب

آن حرکات و اصوات بی ربط نماید هیچ حس و عقل دریافته نمیشود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
ممتاز نمی نماید و امور حسیه و عقلیه را نداشتن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شده که جناب پیغمبر از حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه قبطیه
آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب ست یا عنین یا سالم الاعضاء و مجبل و نیز پیغمبر را حال آنزن که
که حدیثة النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
زن دیگر نباشد کدام شر طاست او محتمل میشود انچه شرط امامت ست معرفت احکام شرعیه است نه معرفت
حسیات خفیه یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط ست نه در امامت آرے
نبی و لوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را باجتهاد و بسا که در اجتهاد خطا واقع میشود چنانچه در
ترمذی موجود ست عَنْ عِكْرِمَةَ اَنَّ عَلِيًّا اَحْرَقَ قَوْمًا اِرْتَدُّوْا عَنِ الْاِسْلَامِ فَبَلَغَ ذٰلِكَ
اِبْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ كُنْتُ اَنَا لَقَتَلْتُهُمْ لِقَوْلِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَنْ بَدَّلَ دِيْنَهُ فَاقْتُلُوْهُ وَلَمْ اَكُنْ لَاُحَرِّقَهُمْ لِاَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
قَالَ لَا تُعَذِّبُوْا بِعَذَابِ اللّٰهِ فَبَلَغَ ذٰلِكَ عَلِيًّا فَقَالَ صَدَقَ اِبْنُ عَبَّاسٍ ترجمه روایت ست
از عکرمه که علی رضی الله عنه بسوخت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر ابن عباس رض
را پس گفت اگر من بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را
پس بکشید او را و از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بعذاب
خدا پس رسید این خبر علی رض را پس گفت راست گفت ابن عباس رض بالجمله درین قسم خطاهای اجتهادی هم جاے
طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بی خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد
محل طعن گردانیده شود آمدیم برین که در بنجا اشکالی ست قوی که نواصب بآن اشکال در آویخته اند که حضرت
امیر رض خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است و معهذا در کتب شیعه چنین
مروی ست که اِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَاْمُرُ بِاَقَامَةِ حَدِّ السَّرِقَةِ عَلَى الصَّبِيِّ قَبْلَ اَنْ يَحْتَلِمَ رَوَاهُ مُحَمَّدُ
بْنُ يَا بْنَوَيْهِ الْقُمِّيُّ فِيْ مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْهُ ترجمه بدرستیکه علی بود حکم میکرد
بقائم کردن حد دزدی بر کودک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالف است نه بجهت عصمت بلکه فعل عمر اگر واقع میشد یک مجنونه مخصوصه در لکد کوب جد
مے مرد و از قول حضرت امیر رض که هر صبی را قطع سرقه فرمود هزاران صبی ناقص الاعضا خواهند شد
معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب مے گفته باشند گنجائش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که افاضت حد بر صبیان

مذهب عمر و عثمان نبود آری اگر میفرمود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیه می شد در آنجا خود اظهار
حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این
روایت را از حضرت امیر باور نمیدارند بلکه افتراء و بهتان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویه این روایت را
نزد ایشان جواب شافی ست که بالقطع کذب ست و اگر نواصب خواهند که با کاذیب شیعه در حق حضرت
امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیحه اهل سنت
موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات
او مندمل شد آری در اثنای زدن حد غشی و بیهوشی لاحق شده بود باین جهت بعضی را توهم مردن او شد و
آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب رض حد شراب خوردن نمید انست تا بالصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه
طعن ست زیرا که ندانستن چیزیکه قبل ازان موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود لان
العلم تابع للمعلوم (ترجمه برای آنکه علم تابع معلوم ست) و حد خمر در زمان آنحضرت معین نبود بلکه تعین
چند ضربه بچابک و چادرهای تافته و کفشها و جریده های دستی میزدند و چون در وقت ابوبکر رض الغ در اجتماع کس از
صحابه تخمین کردند به چهل رسید و چون نوبت خلافت عمر رض شد شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت
نمود حضرت امیر رض و در بعضی روایات عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر رض شده گفتند که این حد را مثل
حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب می خورد ست والا عقل مشوش
و چون بی عقل شد هذیان میگوید و در هذیان دشنام میدهد پس جمیع صحابه رض این استنباط لطیف را پسندیدند
و بر همین اجماع کردند پس ازینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطاب ست سبب علم حد خمر از عمر رض کمال
بی عقلی ست و نزد امامیه هم این قصه بین طریق ثابت ست چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهج الکرامة آورده
و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه در زمان آنحضرت چهل
تازیانه بود و پس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین رض و اجماع صحابه رض کرد پس او فقط محل طعن نباشد
و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور ست و آن طعن این ست که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر
هشتاد تازیانه زد چون ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنین رض
نیز در حد شراب صد تازیانه زده است بست تازیانه بر هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من
لا یحضره الفقیه روایت کرده است که چون نجاشی خارفی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب
خورده بود حضرت امیر رض صد تازیانه زد بجهت حرمت رمضان بست تازیانه افزود و بر طور اهل سنت جواب از هر دو
واقعه یک سخن ست که امام را میرسد که بطریق سیاست بالنظر معظم جنایت از قدر واجب شرع زیاده نماید بدلیل

فعل امیر المومنین پس جای طعن بر عمر نباشد طعن پنجم آنست کہ عمر در اقامت حد بجای صد تازیانہ بصد شاخ درخت حکم کردہ و این مخالف شریعت ست زیرا کہ خدائے تعالی میفرماید اَلزَّانِیَةُ وَالزَّانِیْ فَاجْلِدُوْا کُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ جواب آنست کہ این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر ست در مشکوۃ و شرح السنہ بروایت سعید بن سعد بن عبادہ آوردہ کہ سعد بن عبادہ نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مردی ناقص الخلقہ بیمار را گرفتہ آورد کہ با کنیزکے از کنیزکان محلہ زنا میکرد پس گفت پیغمبر خدا کہ بگیرید برای او شاخ بزرگ را کہ باشد در وی صد شاخ خورد پس برسد او را یکبار زدن و ابن ماجہ نیز حدیثی مانند این روایت کردہ و همین ست مذہب علمای اہل سنت در مریضی کہ توقع بہ شدنش نباشد قَالَ فِی الْفَتَاوَی الْعَالَمْگِیْرِیَّةِ اَلْمَرِیْضُ اِذَا وَجَبَ عَلَیْهِ الْحَدُّ اِنْ کَانَ الْحَدُّ رَجْمًا یُقَامُ عَلَیْهِ لِلْحَالِ وَاِنْ کَانَ جَلْدًا لَا یُقَامُ عَلَیْهِ حَتّٰی یَبْرَاَ وَیَصِحَّ اِلَّا اِذَا کَانَ مَرِیْضًا وَقَعَ الْیَاْسُ عَنْ بُرْئِهٖ فَحِیْنَئِذٍ یُقَامُ عَلَیْهِ کَذَا فِی الظَّهِیْرِیَّةِ وَلَوْ کَانَ الْمَرَضُ لَا یُرْجٰی زَوَالُهٗ کَالسِّلِّ اَوْ کَانَ مُخْدَجًا ضَعِیْفَ الْخِلْقَةِ فَعِنْدَنَا یُضْرَبُ بِاَشْکَالٍ فِیْهِ مِائَةُ شِمْرَاخٍ فَیُضْرَبُ دَفْعَةً وَاحِدَةً مِنْ وُصُوْلِ کُلِّ شِمْرَاخٍ اِلٰی بَدَنِهٖ کَذَا فِی فَتْحِ الْقَدِیْرِ ترجمہ بیمار وقتیکہ واجب شود بروی حد پس اگر آنحد سنگسار ی ست قائم کردہ شود بروی فی الحال و اگر باشد تازیانہ کردن قائم کردہ نشود بروی تا آنکہ بہ شود و تندرست شود مگر وقتیکہ باشد چنان بیمار کہ حاصل شود نا امیدی از بہی او پس درین ہنگام قائم کردہ شود حد بروی این چنین ست در ظہیریہ و اگر باشد مرض کہ نیست زوال او مثل سل یا باشد آنشخص ناقص ضعیف البدن پس نزد ما زدہ شود بیک خوشہ خرما کہ در وی صد رشتہ باشد پس زدہ شود یکبار ضرور ست از رسیدن ہر رشتہ تا بدن او چنین ست در فتح القدیر و کسی را کہ عمر بن الخطاب رض باین صورت حد زد مریض ضعیف الخلقہ بود و در قرآن مجید نیز اشارت باین حیلہ شرعیہ است کہ ہم رعایت احوال مستحق حد و ہم محافظت حدود الٰہی در ان میماند قولہ تعالی وَخُذْ بِیَدِکَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهٖ وَلَا تَحْنَثْ ترجمہ بگیر بدست خود رشتہ گیاہ پس بزن بوی و قسم خود مشکن طعن ششم آنکہ حد زنا از مغیرہ بن شعبہ در نمود با وجود ثبوت آن بشہادت چہار کس تلقین نمود شاہد را بکلمہ کہ بسبب آن حد ثابت نشد باین وضع کہ چون شاہد چہارم برای ادائے شہادت آمد و گفت کہ آری دخل ہذا رَجُلٌ لَا یُفْضَحُ اللّٰهُ بِهٖ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ ترجمہ می بینم روی مردی کہ فضیحت نخواہد کرد خدا بسبب او مردی را از مسلمانان جواب از ین طعن آنکہ در حد بعد از ثبوت آن بیشود و شاہد چہارم چنانچہ باید شہادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چہ معنے دارد و با فتن شاہد را افترا محض و بہتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن
الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کردہ اند کہ مغیرہ بن شعبہ امیر بصرہ بود و مردم بصرہ با او بد بودند و میخواستند
کہ او را عزل کنانند بروی تہمت زنا بر بستند و چند کس را از شاہدان زور مقرر کردند کہ بحضور امیر المومنین عمر بن
الخطاب شہادت این فاحشہ بر مغیرہ ادا نمایند و خبر تہمت زنا در بصرہ شائع شد و رفتہ رفتہ بعمر رسید ہر ہمہ را بحضور
خود طلبیدہ و مغیرہ و بشہود اربعہ در محل حکومت بحضور صحابہ کہ حضرت امیر ہم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان
اہل بصرہ دعوی نمودند کہ مغیرہ بن شعبہ ناکردہ است با زنی کہ او را ام جمیل میگفتند و شہود بر ای شہادت
حاضر شدند یک کس از شہود پیش آمد و گفت کہ رَاَیْتُہٗ بَیْنَ فَخِذَیْہَا ترجمہ دیدم من آنمرد را در میان
دو ران آنزن پس امیر المومنین عمر گفت لَا وَاللّٰہِ حَتّٰی یَشْہَدَ اَنَّہٗ یَلِجُ فِیْہَا وَلُوْجَ الْمِرْوَدِ فِی الْمُکْحُلَۃِ
ترجمہ نہ قسم بخدا تا وقتیکہ شہادت دہد بآنکہ او در میرفت میان آن زن چون رفتن میل در سرمہ دان
پس آن شاہد گفت نَعَمْ اَشْہَدُ عَلٰی ذٰلِکَ ترجمہ آرے شہادت میدہم بر ہمین باز شاہد
دیگر بر خواست و ہمین قسم ادا شہادت نمود باز سوم بر خواست و ہمین قسم گواہی داد چون نوبت بشاہد
چہارم رسید کہ زیاد بن ابیہ بود از و نیز پرسیدند کہ تو ہم موافق یاران خود گواہی میدہی او گفت اینقدر
میدانم کہ رَاَیْتُ مَجْلِسًا وَنَفَسًا حَثِیْثًا وَرَاَیْتُہَا رَاکِبَۃً وَرَاَیْتُہٗ مُسْتَبْطِنَہَا وَرِجْلَیْنِ کَاَنَّہُمَا اُذُنَا حِمَارٍ
ترجمہ دیدم نشستگاہ و دم روان و بر جستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش
خر ست پس عمر گفت ہَلْ رَاَیْتَہٗ کَالْمِیْلِ فِی الْمُکْحُلَۃِ قَالَ لَا ترجمہ آیا دیدی او را چون میل
در سرمہ دان گفت نہ درین قصہ باید دید کہ نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نہ و تلقین شاہد چہ قسم
واقع شد در جائیکہ محضر صحابہ کبار باشد و مثل حضرت امیر ہم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات
حدود مداہنتی میرفت اینقدر جمعی کثیر کہ برای ہمین کار حاضر شدہ بود و شیوۂ آنہا انکار و مجاہرہ بود در ہر
امر ناحق و درین باب پاس کسے نداشتہ چہ طور سکوت میکردند و حد ثابت شدہ را رائگان میگذاشتند
یا اگر از عمر تلقین شاہد واقع میشد بروی گرفت نمیکردند حالانکہ از حال عمر معلوم ست و شیعہ خود روایت
کردہ اند کہ در مقدمات دین بگفتۂ زنے جاہل قائل میشد و بی حضور جماعۂ صحابہ و مشورۂ ایشان ہیچ مہم
دینی را بانصرام نمیرسانید و انچہ گفتہ اند کہ عمر این کلمہ گفت کہ اَرٰی وَجْہَ رَجُلٍ لَا یَفْضَحُ اللّٰہُ بِہٖ رَجُلًا
مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ غلط صریح و افترای قبیح بر عمر ست اری مغیرہ بن شعبہ این کلمہ در آنوقت گفتہ بود و
ہر کہ را نوبت بجان میرسید چیزہا میگوید و تلقما میکند اگر شاہد حسبۃ للّٰہ برای گواہی آمدہ بود او را پاس
گفتۂ مغیرہ بجا بود و معہذا اگر شاہد پاس مدعی علیہ نمودہ ادا بشہادت بواجبی نماید حاکم را نمیرسد

از وبه جبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری ست که بارها بفراست چیزے دریافته میگفت که چنین ست و مطابق آن واقع میشد نه بجهت ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز نهم ارادهٔ آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان کرد اراده از افعال قلب ست و اطلاع بر افعال قلوب خاصهٔ خداست جواب دیگر اگر بتطبیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر فعلے که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن ست و انچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند در ینجا هم بکار بر ند روی محمد بن یا بویه القمی فی الفقیه ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین علیه السلام و اقر بالسرقة اقرارا یقطع به الید یقطع یده ترجمه روایت کرد محمد بن یا بویه قمے در فقیه آنکه مردمی آمد بسوی امیر المومنین علیه السلام و اقرار کرد بدزدے اقرار آنکه قطع کرده شود بآن قدر دست را پس که قطع نکرد دست او را طعن هفتم آنکه روزی عمر رضی الله عنه در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها میگفت که اگر گران بستن مهرها خوبی میداشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا می بود حالانکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر پانصد درم مهر ازواج و بنات خود نه بسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنے گران بستن مهرها مبالغه نکنید و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بعد کسے مهر اگران خواهد بست بنا بر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد درین اثنا زنے برخاست و گفت اے عمر نشنو خدا میفرماید و اٰتیتم احدٰهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنے اگر داده باشید بزنان گنج فراوان پس باز مگیرید آنرا از ایشان تو کیستی که بازمی ستانے مهرهای داده را گو فراوان و گران باشد عمر قائل شد و اعتراف بخطای خود نمود و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل آنکه طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز اوست و هر که از عهدهٔ جواب یک زن نمی تواند بر آمد چگونه قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز اوست از جواب با صواب تا ثبوت خطاء او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر کمال ادب ست با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از تعلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی آید والا اگر مقصود آنزن از تلاوت این آیت اثبات رضاء الهی بمقالات مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر ست زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع ست ازان روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم تباشروا فی الصداق فان الرجل لا یعطی المراة حتی یبقی

فی نفسه حسینة کذلک ترجمه سهولت کنید در مهر پس هر آئینه مرد نمی دهد زن را تا آنکه می ماند در دل او خارے وروی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من خیر النساء ایسرهن صداقا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم هر آئینه بهترین زنان آنست که سهل باشد مهر او عن عائشة عنه صلی الله علیه وسلم قال یمن المرأة تسهیل امرها فی صداقها ترجمه واز عائشه از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکه سهل باشد مقدمه در مهر او واخرج احمد والبیهقی مرفوعا اعظم النساء برکة ایسرهن صداقا ترجمه وروایت کرد احمد وبیهقی تا پیغمبر خدا زیاده ترین زنان در برکت آنکه سهل ترست در مهر واسناده جید ونهایت انچه از آیت ثابت میشود جواز ست ولو مع الکراهة ونیز آیت نص نیست در آنکه این قنطار مهرست محتمل ست که مراد بخشش زیور ومال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه زوج را نمیرسد وخصوصا چون اورا وحشت داد بفراق وطلاق باز رجوع نمود در هبه زیاده تر در ایذای او کوشید وخلاف شریعت ومروت بعمل آورد واز امر جائز نهی کردن بنابر مصلحتی که آن نصیحت مومنین ست در حفظ اموال ایشان از ضیاع واصراف بیجا وانهماک در استرضای زنان که رفته رفته منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام ونوکر وقرض خواه ومعامله دار ومودی میگردد به تقابل وتحاسد وفتن عظیمه ولتقویت جهاد واخراجات حقانی چنانچه در ملوک وامرای زمان ما مشاهد ومحسوس ست کار خلیفه راشد ست وآنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکه طلاق بلاشبهه جائز ست وحضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلاشبهه جائز بود وسیگفت یا اهل الکوفة لا تزوجوا الحسن فانه مطلاق للنساء ترجمه ای اهل کوفه نکاح کرده مدهید حسن را باین بدرستیکه او بسیار طلاق میدهد زنان را واز کلام عمر که در طعن منقول ست صریح معلوم میشود که مغالات را جائز میدانست اما بنابر وخامت عاقبت او منع میفرمود واگر مقصود آنزن حرمت استرداد مهر بود پس اگر از آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج وشوهران معلوم میشود نه در حق خلفا وملوک که برای تنبیه وتوبیخ استرداد نمایند بدلیل وان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احداهن قنطارا ترجمه واگر بخواهید شما بدل گرفتن زنی بجای زنی وداده باشید یکی را از آنها تودهٔ مال ودعید نمودن بضبط مال در بیت المال محض بنابر تهدیدست ونزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که هر امر جائز چون متضمن مفاسد حالیه ومستقبله باشد تعزیر نماید وضبط مال نیز نوعی ست از تعزیر وانچه در طعن آورده اند که عمر باعتراف خطا نمود پس خطاست در نقل در هیچ روایت اعتراف بخطا نیامده آری اینقدر صحیح ست که گفت وکل الناس افقه من عمر الی آخره واین از باب تواضع ومضمم نفس وحسن خلق ست که زنے جاهله بقمع بسیار آیتی را برای مطلب خود سند اورده ست اگر استنباط

اورا بتوجیہات حقہ باطل کنم دل شکستہ میشود باز رغبت باستنباط معانی از کتاب اللہ نمی نماید لابد اورا تحسین
و آفرین و خود را بہ حساب او معترف و قائل دانم کہ آیندہ اورا و دیگرانرا استحریص باشد بر تتبع معانی
قرآن و استنباط دقائق او و این تادب باکتاب اللہ و حرص بر اشتغال مردم باجتہاد و استنباط از
قرآن کہ ازین قصۂ عمرؓ و از قصص دیگر او ثابت میشود و منقبتی ست کہ کہ مخصوص باو ست والا کدام رئیس
جزئی گوارا میکند کہ اورا بحضور اعیان و اکابر زنی نادان قائل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چہ جای آنکہ اورا
تحسین و آفرین کنند این قصہ را در مطاعن او آوردن کمال بے انصافی ست و اگر بالفرض بداہت عمرؓ را جواب دیگر
میسر نمیشد اینقدر خود از دست نرفتہ بود کہ میفرمود این زن را بکشید کہ من ذکر سنت سیئہ پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن
را مقابل می آرد مگر پیغمبر قرآن را نمی فہمید تا این زن از و بہتر می فہمد لکن شان اکابر دین ہمین را اقتضا میفرماید
کہ بوئی از نفسانیت و سخن پروری در جوہر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواہ نزد
خود ایشان باشد خواہ نزد غیر خود و از انجا کہ جمیع کبار دین و ارباب یقین در ین منقبت عظمی یک قدم
اند از حضرت امیر نیز مثل این قصہ بصدور آمدہ اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد بن کعب
قال سال رجل علیا عن مسئلۃ فقال فیہا فقال الرجل لیس ھکذا ولکنہ کذا و کذا فقال علی
اصبت و اخطانا و فوق کل ذی علم علیم ترجمہ روایت کرد ابن جریر و ابن عبد البر از محمد بن کعب گفت
سوال کرد مردی علی را از مسئلہ پس جواب گفت دران پس گفت آن مرد نہ این چنین ست ولیکن چنین
چنانست گفت علی تو راست گفتی و ما خطا کردیم و بالا ہر دانا دانائی ست این منقبت عظمی را ہم فرقہ نواصب
خذلہم اللہ و جمہورت طعن دیدہ اند بدستور فعل شیعہ شنیعہ در حق عمر رضی اللہ عنہ و لنعم ما قیل ؎ چشم بد اندیش
بر اگندہ باد ہیچ عیب نماید ہنرش در نظر ہ در اینجا باید دانست کہ اگر در یک مسئلہ غیر امام خوب فہمد و امام را آن
دقیقہ معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیگردد زیرا کہ حضرت داؤد کہ نبی بود و منص الٰہی خلیفہ وقت
قولہ تعالی یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در فہم حکم گوسفندان
شخصے کہ زراعت شخص دیگر را تلف کردہ بود ندانست حضرت سلیمان کہ نہ در آنوقت نبی بود و نہ امام متاخر گردید و حضرت
سلیمان کہ صبی صغیر السن بود بر حضرت داؤد سبقت کرد و حکم الٰہی را دریافت روی ابن ابی نجیح فی تفسیرہ
عن محمد بن عمر الحلبی قال سالت ابا الحسن عن قولہ تعالی و داؤد و سلیمان اذ یحکمان
فی الحرث قال حکم داؤد فی دبر قاب الغنم و فہم اللہ سلیمان ان الحکم لصاحب
الحرث فی اللبن و الصوف ترجمہ گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی و یاد کن داؤد و
سلیمان را انگاہ کہ حکم میکردند در مقدمۂ زراعت گفت حکم کردہ بود داؤد بذات آن رمہ و فہمانید اللہ تعالی

سلیمان را کہ حکم کند صاحب زراعت را در شیر و پشم پس اگر بالفرض حکم یک مسئلہ بزنے نادان بفہمانند و بہ عمر نفہمانند امامت او را چہ باک کہ نبوت حضرت داؤد را در مانند این واقعہ خللی نشد و ظاہر ست کہ امامت بنابر نبوت ست و ہیچ کس در عالم نخواہد بود الا کہ باز نفس خود تجربہ کردہ باشد کہ در بعض اوقات از بعض بدیہیات غافل شدہ و کسانیکہ در مرتبہ عقل و فہم خیلے از و کمتر و پائین تر اند او را منصب ساختہ اند لکن بغض و عناد را علاجے نیست طعن ہشتم آنکہ عمر خمس اہل بیت از خمس کہ بنص قرآن ثابت ست قولہ تعالے واعلموا انما غنمتم من شیء فان للہ خمسہ وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ترجمہ و بدانید ہر چہ غنیمت بیابید از ہر جنس پس بہ آئینہ حق خدا ست پنجم حصہ او و حق رسول و برای قربت و یتیمان و مسکینان و مسافر بایشان نداد پس خلاف حکم قرآن نمود جواب آنکہ این طعن بر مذہب امامیہ درست نمیشود زیرا کہ نزد ایشان این آیت برائے بیان مصرف خمس ست نہ برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب دید چنان یابد کہ یک فرقہ را خاص کند از ین چہار فرقہ کہ در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و ہمین ست مذہب جمعی از امامیہ چنانچہ ابو القاسم صاحب شرائع الاحکام کہ ملقب بہ محقق ست نزد امامیہ و غیر او از علمای ایشان باین معنے تصریح کردہ اند و بریں مذہب سندی نیز از ائمہ روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر بذوی القربی چیزی از خمس نداد باشد بنا بر استغنای ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نیز دایشان محل طعن نمی تواند شد و مدلول آیہ نیز ہمین ست کہ این ہر چہار فرقہ یعنی ذوی القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند کہ خمس بایشان داده آید خواہ بہر یک از ینہا برسد خواہ بیک دو فرقہ بدلیل آیہ زکوۃ و ہو قولہ تعالے انما الصدقات للفقراء والمساکین ترجمہ جز این نیست کہ زکوۃ مر فقراء و مساکین را ست کہ در آن آیہ ہم مقصود بیان مصرف ست بر مذہب صحیح پس اگر شخصے تمام زکوۃ خود را بیک گروہ از ین ہشت فرقہ مذکورہ ادا نمود روا باشد کذا ہذا و حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصہ ذوی القربے خود نگرفتہ بلکہ بر طور عمر بہ فقراء و مساکین بنی ہاشم را ازان داده انچہ باقی ماند بدیگر فقراء و مساکین اہل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر موافق فعل معصوم باشد چہ قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحق انہ قال سألت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لما ولی امر الناس کیف صنع فی سہم ذوی القربی فقال سلک بہ واللہ مسلک ابی بکر وعمر زاد الطحاوی فقلت فکیف انتم تقولون قال واللہ ما کان اہلہ یصدقون علانیۃ ترجمہ اگر گفت سوال کردم از امام باقر بن علی حسین را کہ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ہر گاہ والی شدند کار مردم را چگونہ عمل کرد در حصہ اہل قرابت پس گفت بجا نمی داشت او را قسم بخدا

بر راه ابی بکرؓ و عمرؓ زیاده آورد طحاوی پس گفتم پس چگونه شما میگوئید گفت سنجد ابنو دند اهل او میر فتند مگر برای او و فعل عمرؓ در تقسیم خمس آن بود که اول بفقرا و یتامی از اهل بیت میرسانید و مابقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا روایات دادن اهل بیت نیز از عمرؓ متواتر و مشهور است دَوَی دَاوٗد عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ اَبِیْ لَیْلٰی عَنْ عَلِیٍّ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ وَّ عُمَرَ قَسَمَا سَهْمَ ذَوِی الْقُرْبٰی لَهُمْ ترجمه روایت کرد ابو داود از عبد الرحمن بن ابی لیلی از علیؓ اینکه ابا بکر و عمر قسمت کردند حصهٔ ذوی القربی را برای اوشان وَاَخْرَجَ اَبُوْدَاوٗدَ اَیْضًا عَنْ جُبَیْرِ بْنِ مُطْعِمٍ اَنَّ عُمَرَ کَانَ یُعْطِیْ ذَوِی الْقُرْبٰی مِنْ خُمُسِهِمْ ترجمه که عمرؓ میداد ذوی القربی را از خمس ایشان و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بدان تصریح نموده و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم میشود آنست که ابو بکرؓ و عمرؓ حصهٔ ذوی القربی از خمس مے برآوردند او بفقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشان را از ان سر انجام میکردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را بدهند چنانچه در حضور پیغمبرؐ هم نیز همین معمول بود حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است کَمَا سَبَقَ نَقْلُهٗ ترجمه چنانچه پیشتر گذشت نقل او عَنِ الْکَرَابِیْسِیِّ قَالَ فِی الْهِدَایَةِ اَمَّا الْخُمُسُ فَیُقْسَمُ عَلٰی ثَلٰثَةِ اَسْهُمٍ سَهْمٌ لِلْیَتَامٰی وَسَهْمٌ لِلْمَسَاکِیْنِ وَسَهْمٌ لِاَبْنَاءِ السَّبِیْلِ یَدْخُلُ فُقَرَاءُ ذَوِی الْقُرْبٰی فِیْهِمْ وَیُقَدَّمُوْنَ وَلَا یُدْفَعُ اِلَی الْاَغْنِیَاءِ مِنْهُمْ ترجمه پس قسمت کرده میشود بر سه حصه یک حصه برای یتیمان و یک حصه برای مسکینان و یک حصه برای مسافران داخل اند فقیران ذوی القربی در یتامی و مقدم اند و داده نشود دولتمندان ایشان وَقَالَ الشَّافِعِیُّ لَهُمْ خُمُسُ الْخُمُسِ یَسْتَوِیْ فِیْهِ غَنِیُّهُمْ وَفَقِیْرُهُمْ وَیُقْسَمُ بَیْنَهُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ وَیَکُوْنُ بَیْنَ بَنِیْ هَاشِمٍ وَبَنِی الْمُطَّلِبِ دُوْنَ غَیْرِهِمْ لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی وَلِذِی الْقُرْبٰی مِنْ غَیْرِ فَصْلٍ بَیْنَ الْفَقِیْرِ وَالْغَنِیِّ ترجمه و گفت شافعی ایشان را است پنجم حصه از خمس برابر اند در وے دولتمندان ایشان و فقیران ایشان و قسمت کرده شود در میان ایشان برای مرد دو چندان زن و میباشد در میان بنی هاشم و بنی المطلب نه که غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربی هیچ فرق نکرد در فقیر و غنی پس فعل عمرؓ چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لکن عمرؓ مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد و بالجمله اکثر است که حنفیه و امامیه اند چون ابا عمرؓ رفیق ما شد از مخالفت شافعیه نمی ترسند دیدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم میتوانند شد جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه میتوانند شد یکی آنکه بعضے اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی که محتاج نبودند ندادند پس کسانے را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد شد هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف

دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل بر تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکورست که عمر بن الخطاب حصهٔ ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود میگذاشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی مینمود تا فقرا را ازان بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناکتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیز بخرید و بدهند و کسانی را که خانه ندارند یا خانهٔ ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری بود تا آخر خلافت عمر و چون یکسال از حیات عمر ماند درین سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصهٔ ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقرا مسلمین بسیار هجوم آوردند بهتر آنست که این حصه را هم بفقرا اهل اسلام بدهند دران سال باین تقریب حصهٔ ذوی القربی مطلق موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد برخاستن از انمجلس حضرت علی را نخطیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست خود بفقرا انداديد و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا بدستور آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما نخواهند داد حالا مسئلهٔ خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس اعتقاد ایشان در هفت چیز واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانیکه باشد مثل فیروزه و مس و گل ارمنی مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت انچه بماند بست مثقال شرعی طلا باشد سوم هر انچه از دریا بغواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده باشد پنجم دفینه که کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم آنکه زر یکه از زیر زمین یافته شود هفتم فائده که از تجارت بازراعت یا حرفت مانند آن بهمرسد پس هرگاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد بعد ازان اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس نزد ایشان در سه چیز ست اول غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند آن سوم آنکه زر یکه در زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول خلیفه وقت باید داد و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقرا را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زنرا یک حصه و سه حصه دیگر به یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب میشود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته میشود حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذهب قیاس باید کرد ظاهرست که بامذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چیزیان ست که یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی

میکرد و جدا جدا بهر کس از بنی هاشم نمیرسانید طعن نهم آنکه عمر احداث کرد در دین آنچه در ان نبود یعنی نماز تراویح و
اقامت آن بجماعت که باعتراف او بدعت ست و در حدیث متفق علیه مروی ست مَنْ اَحْدَثَ فِی اَمْرِنَا هٰذَا مَا
لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ وَکُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ ترجمه هر که نو پیدا کند درین دین ما تا آنچه در وی نیست پس آن چیز مردود ست
و هر نو پیدا گمراهی ست و باین طعن الزام اهل سنت نمیتواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بشهرت و تواتر
ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوافل
آنرا تنها نگذارده و عذر ترک مواظبت بران بیان نموده که اِنِّی خَشِیْتُ اَنْ یُفْرَضَ عَلَیْکُمْ چون بعد
وفات پیغمبر این عذر زائل شد عمر احیا سنت نبوی نمود و قاعدهٔ اصولی نزد شیعه و سنی مقرر ست که چون
حکم بموجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و انچه گویند که باعتراف عمر بدعت ست
زیرا که خود گفته است نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هٰذِهٖ ترجمه خوب طریقه نو پیدا شد این پس بآن معنی ست که مواظبت بر آن
باجماعت چیزی نو پیدا ست که در زمان آنسرور نبود و چیزها ست که در وقت خلفای راشدین و ائمه اطهار
و اجماع امت ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیزها را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه
خواهد بود نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص ست بانچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد نه از خلفا و ائمه و اجماع امت
ثابت شده باشد و چه میتواند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و اداء نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه
یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضے اولاد از بعضے ترکه که هرگز این چیزها در زمان آنسرور
نبود و ائمه این را احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم ائمه دارند بحدیث مشهور
که وَمَنْ یَعِشْ مِنْکُمْ بَعْدِیْ فَسَیَرٰی اخْتِلَافًا کَثِیْرًا فَعَلَیْکُمْ بِسُنَّتِیْ وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِیْنَ مِنْ
بَعْدِیْ عَضُّوْا عَلَیْهَا بِالنَّوَاجِذِ ترجمه هر که زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار
پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفای راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را
بدستور احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند طعن دهم آنکه شیعه در کتب
خود روایت کنند که اِنَّ عُمَرَ قَضٰی فِی الْجَدِّ مِائَةَ قَضِیَّةٍ ترجمه بدرستیکه عمر حکم کرد در میراث جد صد حکم و همین
عبارت را بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع
کدام فرقه است که اول این عبارت را یافته و فرقه دیگران را پسند نموده بکار خود آورده ظن غالب
آنست که اختراع استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللعنة ست که هر دو فرقه از شاگردان او بند
و از یک منبع فیض برداشته اند لکن امامیه را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف
روایات و اختلاف در هر چیز سبت اختلاف افتاده بعضے بجیم روایت کنند و

بعضے سجاد در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع ست وبہر تقدیر چون این عبارت بگوش اہل سنت رسید محتاج بجواب دادن نیستند واگر بنا بر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیری کہ مراد حد خمر باشد ہیچ طعن متوجہ نمیشود زیرا کہ چون حد خمر از روی کتاب وسنت قدر متعین نداشت لا بد در تقدیر اداء اقوال مختلفہ بخاطر صحابہ رضی اللہ عنہم میرسید وعمر رضی اللہ عنہ نیز قول ہر کس را در ذہن خود می سنجید تا آنکہ اجماع بر صوابدید حضرت علی وعبد الرحمن بن عوف واقع شد کما سبق واگر لفظ حد بحیم باشد کذب محض ست زیرا کہ در زمان ابو بکر صدیق صحابہ را در میراث جد اختلاف واقع شد ودو قول قرار یافت قول ابو بکر آنکہ بجای پدر اختیار کنند وقول زید بن ثابت آنکہ او را ہم شریک میراث کنند ویکی از برادران شمارند عمر را در ترجیح یکے ازین دو قول تردد بود وبا صحابہ درین مسئلہ مباحثہا ومناظرہ ہا می کرد وبارہا برای ترجیح مذہب ابو بکر در خانہ ابی بن کعب وزید بن ثابت دیگر کبرای صحابہ رفت ودلائل بسیار از جانبین در ذکر آمدہ واین بردو مات وگفت وشنید مناظرہ را عیبے نیست بر یک مدعا ہزار دلیل تقریر میشود وہر دلیل قضیہ جدا ست این محل طعن گرفتن نادانی ست وآخرہا مذہب زید بن ثابت نزد او مرجح شد وزید بن ثابت او را بخانۂ خود برد ونہری می کند واز ان نہر جوہا بر آورد واز جوہا جوبچہ ہای خورد دیگر بر آورد وآب را در ان نہر بوضعے جاری کرد کہ بہمہ شاخہا وشعبہ ہا رسد باز یک شعبہ سفلے را از پیش بند کرد وآب آن شعبہ باز گشت ودر شعبہ وسطے رسیدہ بشعبہ ہای سفلی وعلیا ہر دو منتشر گشت وتنہا بشعبہ علیا نرفت پس باین تمثیل وتصویر ثابت شد کہ آنچہ از جد منتقل شد بہ پسر واز پسر بہ پسران او باز تنہا بجد نرسد بلکہ قرابت جد بحال خود ست وقرابت برادران بحال خود یکی دیگر را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر ترجیح مذہب زید رضی اللہ عنہ قرار گرفت طعن یازدہم آنکہ مردم را از متعۃ النساء منع فرمود ومتعۃ الحج را نیز بتحریم کرد حالانکہ ہر دو متعہ در زمان آنسرور جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد وتحریم ما احل اللہ نمود واین معنی باعتراف خودش در کتب اہل سنت ثابت ست جائیکہ از وروایت میکنند کہ او میگفت متعتان کانتا علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا انہی عنہما ترجمہ دو متعہ بود ہ اند در زمانۂ رسول خدا صلعم ومن منع میکنم از انہا جواب ازین طعن آنکہ نزد اہل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم ست ودران صحیح بروایت سلمہ بن الاکوع وسبرۃ بن معبد جہنی ودر صحاح دیگر بروایت ابو ہریرہ نیز موجود ست کہ آنحضرت صلی اللہ وسلم خود متعہ را حرام فرمود بعد ازانکہ تا سہ روز رخصت داده بود وآن تحریم را مؤبد ساخت الی یوم القیامۃ در جنگ اوطاس وبروایت حضرت مرتضی علی تحریم متعہ از آنجناب آنقدر بشہرت وتواتر رسیدہ کہ تمام اولاد حضرت امام حسن ومحمد بن الحنفیہ روایت کردہ اند ودر موطا وبخاری ومسلم ودیگر کتب متداولہ بطریق متعددہ آن روایات ثابت اند وشبہہ کہ درین روایات بعضی از شیعان پیدا کردہ اند کہ این تحریم در غزوۂ خیبر واقع شدہ بود در جنگ اوطاس باز

باز حلال شد ۔ جوابش آنست که اینهمه غلط فهمی خود ست والا در روایت حضرت علیؓ در اصل غزوه خیبر را
تاریخ تحریم نخواهم مرا نسیه یعنی حرام شدن گوشت خر اهلی فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لکن عبارت
موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق نقل کرده اند نهی عن متعة النساء یوم خیبر
واگر حضرت مرتضیؓ در این روایت تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایت فرموده رد بر ابن عباسؓ والزام او
چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد والزام این روایت فرموده وابن عباسؓ را بر نجویز متعه زجر
شدید نموده وگفته انک رجل تائه ترجمه هر آئینه تو مردی بسرگشته پس هر که غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید
گویا که دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضیؓ میکند واین دعوی جهل وحمق او بس ست وجماعه از محدثین اهلسنت
روایت کرده اند از عبد الله وحسنین پسران محمد بن الحنفیه عن ابیهما عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان انادی بتحریم المتعة ترجمه
گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که ندا کنم حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور
شده بود کسی را که نهی رسیدانان ممتنع نشد وکسی را که نرسیدازان باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضها با
این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او وتشهیر وترویج او وتخویف وتهدید مرتکب او را بیان نمود تا
حرمت آن نزد خاص وعام به ثبوت پیوست واز کلام عمرؓ ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنسرور
وازان لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقاء حکم آن لازم آید واین امر بسیار ظاهرست وقطع نظر از روایات
واحادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تاویلات شیعه در آن آیات بحد
تحریف نمیرسد کما سبق وچه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود حالانکه احکام زوجه از عدت وطلاق وظهار وحصول احصان بوطی او وامکان لعان وارث همه منتفی ست نزد خود ایشان نیز واذا ثبت الشیء
ثبت بلوازمه ترجمه چون ثابت شود یک چیز ثابت شود بلوازم خود قاعدهٔ بدیهی ست وقد روی
ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع قال
لا ولا من السبعین ترجمه وهر آئینه روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادقؒ که سوال کرده شد او را
از متعه آیا آن زن داخل ست در چار گفت نه ونه در هفتاد واین روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه
زوجه نیست والا در اربع محسوب میشود ودر آنمجید هر جا تحلیل استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان
وعدم اسفاح است قوله تعالی واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر
مسافحین ترجمه وحلال شد شما را هر چه سوای این ست باین صورت که معامله کنید در بدل مال
خود در قید آورندهٔ شهوت رانده والمحصنات من المؤمنات ترجمه وصاحب عفت از مومنات والمحصنات

بزنان

مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ اِذَا اٰتَيْتُمُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ
ترجمه واز صاحبان عفت از انانکه کتاب داده شدند پیش از شما چون بدهید اوشانرا مهر لوشان ولقید آورنده
باشند نه شهوت رانده ودر زن متعه بالبداهته احصان حاصل نیست ولهذا شیعه نیز اورا سبب احصان
نمی شمارند وحد رجم بر متمتع غیر زانی جاری نمیکنند ومسافح بودن متمتع هم بدیهی ست که غرض او ریختن آب وتخلیه وعیه
منی می باشد نه خانه داری واخذ ولد وحمایت ناموس وَغَيْرُ ذٰلِكَ وشیعه را در باب حل متعه غیر از آیه
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ فَاٰتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً متمسکے نیست که در مقابله اهل سنت
توانند گفت وسابق معلوم شد که این آیه هرگز دلالت بر حل متعه نمیکند ومراد از استمتاع وطی ودخول ست بدلیل
کلمه فاکه برای تعقیب وتفریع کلامی بر کلامی سابق ست وسابق در آیه مذکور نکاح ومهرست وانچه گویند که عبدالله
بن مسعود وعبدالله بن عباس این آیه را باین نحوی خواندند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ اِلٰى اَجَلٍ مُسَمًّى
ترجمه پس آنکه برگیرید از وی از جمله زنان تا وقت معین واین لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است
گوئیم که این لفظ که نقل میکنند بالاجماع در قرآن نیست که قرآن را تواتر باجماع شیعه وسنی شرطست و
حدیث پیغمبر هم نیست پس بچه چیز تمسک مینمایند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود وروایت
شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محکم آوردن وقرآن متواتر محکم بالیقین گذاشته باین روایت
شاذه که به هیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده تمسک کردن برچه چیز حمل توان کرد وقاعده اصولی نزد شیعه
وسنی مقرر ست که هرگاه دو دلیل متساوی در قوت ویقین باهم تعارض نمایند در حل وحرمت حرمت
را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل ست محض تا حال کسے این قرائت را نشنیده ودر هیچ قران از قرانهائے
عرب وعجم کسی ندیده چه طور باخت را مقدم توانیم کرد وانچه گویند که ابن عباس رض تجویز متعه میکرد گوئیم کاشکه
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا رو براه آرند قصه ابن عباس چنین ست که خود بآن تصریح
نموده میگوید که متعه را در اول اسلام مطلقا مباح بود وحالا مضطر را مباح ست چنانچه دم خنزیر ومیته
اَسْنَدَ الْحَادِثِيُّ مِنْ طَرِيقِ الْخَطَّابِيِّ اِلٰى سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ قُلْتُ لِابْنِ عَبَّاسٍ لَقَدْ سَارَتْ بِفَتْيَاكَ
الرُّكْبَانُ وَقَالُوا فِيهَا شِعْرًا قَالَ وَمَا قَالُوا قُلْتُ قَالُوا قَدْ قُلْتُ الشَّيْخُ لَمَّا قَالَ مَجْلِسُهُ ۞ يَا شَيْخُ هَلْ
لَكَ فِي فَتْيَا ابْنِ عَبَّاسٍ ۞ فِي غَيْدَةٍ رَخْصَةٍ كَالظَّبْيِ آنِسَةٍ ۞ تَكُونُ مَثْوَاكَ حَتَّى
مَصْدَرِ النَّاسِ ۞ فَقَالَ سُبْحَانَ اللّٰهِ مَا بِهٰذَا اَفْتَيْتُ اِنَّمَا هِيَ كَالْمَيْتَةِ وَالدَّمِ وَلَحْمِ الْخِنْزِيرِ
ترجمه گفت گفتیم ابن عباس را بر آئینه روان شدند فتوی تو گرفته قافله ها وگفتند درین مضمون شعرها
گفت چه گفتند گفتیم گفتند پس گفتیم آن پیر راهرگاه دراز شد نشستن ادای شیخ آیا رغبت داری در فتوے

ابن عباس در زن نازک بدن ملائم دست دہا آنست گیرندہ خواہد بود در جای ماندن تواند رجوع کردن مردم پس گفت ابن عباس سبحان اللہ کسی نہ این فتوی دادہ ام جز این نیست کہ آن متعہ مثل خوردن مردار وخون وگوشت خوک ست وَرَوَی التِّرْمِذِیُّ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ اِنَّمَا کَانَتِ الْمُتْعَةُ فِیْ اَوَّلِ الْاِسْلَامِ کَانَ الرَّجُلُ یَقْدَمُ بِالْبَلْدَةِ لَیْسَ لَهٗ بِهَا مَعْرِفَةٌ فَیَتَزَوَّجُ الْمَرْاَةَ بِقَدْرِ مَا یَرٰی اَنَّهَا تُقِیْمُ بِهَا فَتَحْفَظُ لَهٗ مَتَاعَهٗ وَتُصْلِحُ لَهٗ شَیْئَهٗ حَتّٰی اِذَا اَنْزَلَتِ الْاٰیَةُ اِلَّا عَلٰی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ کُلُّ فَرْجٍ سِوَاهُمَا حَرَامٌ ترجمہ گفت جز این نیست کہ بود متعہ در اول اسلام میبود مرد اقامت میکرد در شہری کہ نیست او را در آنجا شناسائے پس نکاح میکرد زن را بقدر یکہ میدانست کہ اقامت خواہد داشت در آنجا پس محافظت میکرد آن زن برای آن مرد اسباب او را و مہیا می کرد برای او چیز او را تا وقتیکہ نازل شد این آیت اِلَّا عَلٰی اَزْوَاجِهِمْ الخ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ کُلُّ فَرْجٍ سِوَاهُمَا حَرَامٌ ترجمہ ہر زن سوای این دو حرام است نیست حال متعۃ النسا امامتعۃ الحج کہ بمعنے تمتع ست یعنے عمرہ کردن ہمراہ حج در یک سفر در اشہر الحج بی آنکہ بخانۂ خود رجوع کند پس ہر گہ عمر ازان منع نکردہ بتحریم تمتع بر وافراد صریح است بلکہ افراد حج وعمرہ را (ماہائے حج شوال وذیقعدہ وذیحجہ ۱۲) اولی میدانست از جمع کردن ہر دو در احرام واحد کہ قران ست یا در سفر واحد کہ تمتع ست وہنوز ہم مذہب شافعی وسفیان ثوری واسحاق بن راہویہ ودیگر فقہا ہمین ست کہ افراد افضل ست از تمتع وقران ودلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاہر ست قولہ تعالے وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ ودر تفسیر این اتمام مروی شدہ کہ اِتْمَامُهُمَا اَنْ تُحْرِمَ بِهِمَا مِنْ دُوْیْرَةِ اَهْلِكَ ترجمہ کمال این ہر دو آنست کہ احرام کنی برائے آنہا از محلۂ اہل خود وبعد ازین آیہ میفرماید فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَی الْحَجِّ ترجمہ پس ہر کہ فائدہ گیرد بعمرہ پیوستہ باحج وبر متمتع ہدی واجب ساختہ نہ بر مفرد پس صریح معلوم شد کہ در تمتع نقصانے ہست کہ منجبر بہدی میشود زیرا کہ باستقرار شریعت بالقطع معلوم ست کہ در حج ہدی واجب نمیشود مگر بجہت قصور ومعہذا تمتع وقران ہم جائز ست واز حدیث اعتذار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع وقران صریح دلیل افضلیت افراد ست زیرا کہ آنحضرت در حجۃ الوداع افراد حج فرمودہ ودر عمرۃ القضا وعمرۃ جعرانہ (نام مکان ۱۲) افراد عمرہ نمود وباوجود فرصت یافتن در عمرہ جعرانہ حج نگذارد وبمدینہ منورہ رجوع فرمودہ واز راہ عقل نیز افضلیت افراد ہر یک از حج وعمرہ معلوم میشود کہ احرام ہر یک وسفر برائے ادا وہر یک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواہد شد چنانچہ در استحباب وضو برائے ہر نماز ودر رفتن بمسجد برائے ہر نماز ذکر کردہ اند وانچہ عمر ازان منع کردہ وآنرا تجویز نمودہ متعۃ الحج بہ معنی دیگر ست یعنی فسخ حج بسوے عمرہ

وخروج از احرام حج بافعال عمرہ بے عذر و برہمین ست اجماع امت کہ متعہ الحج بلا عذر حرام ست و جائز نیست آرے آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتے کنا نیدہ بود و آن مصلحت دفع رسم جاہلیت بود کہ عمرہ را در اشہر الحج از فجرا فجورے دانستند و مے گفتند اِذَا عَفَا الْاَثَرُ وَبَرَءَ الدَّبَرُ وَانْسَلَخَ الصَّفَرُ حَلَّتِ الْعُمْرَةُ لِمَنِ اعْتَمَرَ ترجمہ چون نابود شود نقش قدم و بہ شود ریش پشت سواری و آخر شود ماہ محرم حلال شود عمرہ برای کسی کہ عمرہ بکند لکن آن فسخ مخصوص بود بہمان زمان دیگر انرا جائز نیست کہ فسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابہ ثابت ست اَخْرَجَ مُسْلِمٌ عَنْ اَبِیْ ذَرٍّ اَنَّهٗ قَالَ كَانَتِ الْمُتْعَةُ فِی الْحَجِّ لِاَصْحَابِ مُحَمَّدٍ خَاصَّةً ترجمہ بدرستیکہ او گفت متع در حج برای اصحاب محمد صلعم خاص بود و اَخْرَجَ النَّسَائِیُّ عَنْ حَارِثِ بْنِ بِلَالٍ قَالَ قُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ فَسْخُ الْحَجِّ لَنَا خَاصَّةً اَمْ لِلنَّاسِ عَامَّةً فَقَالَ بَلْ لَنَا خَاصَّةً ترجمہ گفت گفتم یا رسول اللہ شکستن حج آیا ماست خاصہ یا برای ہمہ مردم عموماً پس فرمود بلکہ برای ماست خاص قَالَ النَّوَوِیُّ فِیْ شَرْحِ مُسْلِمٍ قَالَ الْمَازِرِیُّ اخْتَلَفَ فِی الْمُتْعَةِ الَّتِیْ نَهٰى عَنْهَا عُمَرُ فِی الْحَجِّ فَقِیْلَ فَسْخُ الْحَجِّ اِلَی الْعُمْرَةِ ترجمہ اختلاف کردہ اند از متعہ کہ منع کردہ است از وی عمر در حج پس بعضے گفتہ اند مراد شکستن حج ست برای عمرہ وَقَالَ الْقَاضِیْ عِیَاضٌ ظَاهِرُ حَدِیْثِ جَابِرٍ وَعِمْرَانَ بْنِ حُصَیْنٍ وَاَبِیْ مُوْسٰی اَنَّ الْمُتْعَةَ الَّتِیْ اخْتَلَفُوْا فِیْهَا اِنَّمَا هِیَ فَسْخُ الْحَجِّ اِلَی الْعُمْرَةِ قَالَ وَلِهٰذَا كَانَ عُمَرُ یَضْرِبُ النَّاسَ عَلَیْهَا لِاَنَّهٗ یَحْمِلُهُمْ عَلَی الْاِفْرَادِ وَالتَّمَتُّعُ اَیِ الْعُمْرَةُ فِیْ اَشْهُرِ الْحَجِّ ترجمہ انیست متعہ کہ اختلاف داشتند صحابہ در وے جزین نیست کہ مراد ازان شکستن حج ست برای عمرہ گفت قاضی عیاض از نیجہت بود کہ عمر میزد مردم را برای این و میزد مردم را بر محض متع کردن یعنی ادای عمرہ در ماہہای حج و آنچہ از عمر نقل کردہ اند کہ اَنَّهٗ قَالَ كَانَا اَنْهٰی عَنْهُمَا مقصود ہمین ست کہ نہی من در دلہای شما تاثیر بسیار دارد زیرا کہ خلیفہ و قیم و در امور دینی تشدد من معلوم شما ست نباید کہ درین ہر دو امر تساہل ورزید و در حقیقت نہی از ہیچ دو در قرآن نازل ست و خود پیغمبر فرمودہ و قولہ تعالیٰ فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْعَادُوْنَ و قولہ تعالیٰ وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ ترجمہ پس ہر کہ بجوید سوای این پس آنجماعہ ایشانند از حد گذرندگان و قول اللہ تعالیٰ دکامل کنید حج و عمرہ لکن فساق و عوام الناس نہی قرآن و احکام حدیث را چہ بخاطر می آرند اینجا احکام سلطانی میباید و لہذا گفتہ اند کہ اِنَّ السُّلْطَانَ یَنْزِعُ اَكْثَرَ مِمَّا یَنْزِعُ الْقُرْاٰنُ ترجمہ بدرستیکہ حاکم بند و بست میکند زیادہ از انچہ بند و بست میکند قرآن پس اضافت نہی بسوی خود برای این نکتہ است

مطاعن عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ و آن دہ طعن ست

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خیانت بوقوع آمده و مرتکب امور
شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و
بعد ازان گفت که آیا زیاد کنم و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
آنچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید
کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر
عذر صریح نمود و بجای اقتلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل
آن نمیکرد تا آنکه مردم از دست شان بتنگ آمده تنفر شدید از عثمان پیدا کردند و باز عزل آنها فائده نکرد
و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سئ التدبیر باشد و امین را از خاین
و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد قابل امامت نبود جواب ازین طعن آنکه امام را می باید که
هر کرا لائق کاری داند آن کار را باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه
شرط امامت نیست و عثمان رض باهر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت
و مطیع و منقاد خود گمان بر در ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان رض آنچه از روی تاریخ معلوم میشود
در محبت و انقیاد عثمان رض و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده دور دست و معرکه آرائی و چستی و چالاکی و عدم
تکاسل و آرام طلبی نادرهٔ روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سر حد اسلام
را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بارها میان قتال نموده غالب آمدند عراق
عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد می گردید آن قسم جاروب زدند و غربال نمودند که
نمیتوانستند برداشت و نفش فتنه در ضمیر خود نگاشت و اگر ازان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رض ظاهر شد
عثمان رض را چه تقصیر و باز هم سکوت بران نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان بتحقیق برسد زیرا که عامل و کار
دار دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصا رعایا در حق او بے صرفه جاری میشود عجلت در عزل عمال
و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت ست آخر چون خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید
او را عزل نمود و معاویه رض در عهد عثمان رض مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه غزوهٔ روم نمود و فتوح
نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان رض کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات
دخل نکرد از اینجا پی بحسن حال و صلاح مال او توان برد و انهمه حکایات که از و بمدینه می رسانیدند توطیه های عبد الله
بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر رض هم چون برعبید الله بن سعد در آویخت او را البته اهانت و تذلیل نمود بالجمله انچه بر ذمهٔ
عثمان رض واجب بود ادا کرد چون بتقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثال

حال حضرت امیر ست قدم بقدم کہ ہر چند حضرت امیر ہم تدبیرات عمدہ وکنکاشہای کلی در باب انتظام امور
ریاست وخلافت بعمل آورد چون بتقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد در حال عمال ہم حال حضرت امیر وعثمان
یکسان ست اینقدر ہست کہ عمال عثمان بادی بہ تسلیم وانقیاد ومحبت وفا میگذرانیدند وکارہای عمدہ سرانجام
میکردند وغنائم واخماس پے در پے بدار الخلافہ ارسال مینمودند کہ تمام اہل اسلام بہمان اموال مستغنی گشتہ
واوتنعم وتعیش مے دادند وآخر ہمان تنعم وتعیش مفرط موجب بغی وفساد گردید وعمال حضرت امیر ہرگز مطیع و
منقاد حضرت امیر ہم نبودند وکار را تبر میساختند واز ہر طرف شکست خوردہ وذلیل شدہ باوصف خیانت و
ظلم روسیاہی دارین حاصل کردہ میگریختند وحال اقارب وبنی اعمام حضرت امیر ہم ہمین بود چہ جای دیگران
اگر این سخن باور نباشد در کتاب نہج البلاغہ کہ اصح الکتب نزد شیعہ ست نامہ حضرت امیر را کہ برای ابن
عم خود رقم فرمودہ اند ملاحظہ باید کرد عبارت نامہ کرامت شمامہ این ست واین نامہ اشہر نامہا حضرت
امیر ست کہ در اکثر کتب امامیہ موجود ست اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اَشْرَكْتَكَ فِي اَمَانَتِيْ وَجَعَلْتُكَ شِعَارِيْ وَبِطَانَتِيْ
وَلَمْ يَكُنْ فِيْ اَهْلِيْ رَجُلٌ اَدْنٰى مِنْكَ فِيْ نَفْسِيْ لِمَوَاسَاتِيْ وَمُوَازَرَتِيْ وَاَدَاءِ الْاَمَانَةِ اِلَيَّ
ترجمہ پس من شریک کردہ بودم ترا در امانت خود وساختہ بودم ترا جامہ خود واستر لباس خود ونبود در اہل
من مردی معتمد تر از تو در دل من از برای غمخواری من ورفاقت من واداکردن امانت بسوی من در عیال
تامل باید کرد ومرتبہ حسن ظن حضرت امیر را در حق آن روسیاہ باید فہمید فَلَمَّا رَاَيْتَ الزَّمَانَ عَلٰى ابْنِ عَمِّكَ
قَدْ كَلَبَ وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ وَاَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ حَرِبَتْ وَهٰذِهِ الْاُمَّةَ قَدْ فَتَكَتْ وَشَغَرَتْ قَلْبَكَ لِاَبِيْنِ
عَمِّكَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِيْنَ وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِيْنَ وَخُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِيْنَ فَلَا ابْنَ عَمِّكَ
اٰسَيْتَ وَلَا الْاَمَانَةَ اَدَّيْتَ وَكَاَنَّكَ لَمْ تَكُنْ اللّٰهَ تُرِيْدُ بِجِهَادِكَ وَكَاَنَّ لَمْ تَكُنْ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّنْ رَبِّكَ وَكَاَنَّكَ
تَكِيْدُ هٰذِهِ الْاُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ وَتَنْوِيْ غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ فَلَمَّا اَمْكَنَتْكَ الشِّدَّةُ فِيْ خِيَانَةِ الْاُمَّةِ اَسْرَعْتَ نَهْزَتَهَا
وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ وَاقْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ اَمْوَالِهِمُ الْمَصُوْنَةِ لِاَرَامِلِهِمْ وَاَيْتَامِهِمْ اِخْتِطَافَ الذِّئْبِ
الْاَزَلِّ دَامِيَةَ الْمِعْزَى الْكَبِيْرَةَ فَحَمَلْتَهُ اِلَى الْحِجَازِ رَحْبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهٖ غَيْرَ مُتَاَثِّمٍ مِّنْ اَخْذِهٖ كَاَنَّكَ
لَا اَبَا لَكَ اَحْرَزْتَ اِلٰى اَهْلِكَ تُرَاثَكَ مِنْ اَبِيْكَ وَاُمِّكَ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ اَوَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ اَوَمَا تَخَافُ
نِقَاشَ الْحِسَابِ اَيُّهَا الْمُعَدَّدُ فِيْمَنْ كَانَ عِنْدَنَا مِنْ ذَوِي الْاَلْبَابِ كَيْفَ تُسِيْغُ طَعَامًا وَشَرَابًا وَاَنْتَ تَعْلَمُ اَنَّكَ
تَاْكُلُ حَرَامًا وَتَشْرَبُ حَرَامًا وَتَبْتَاعُ الْاِمَاءَ وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ اَمْوَالِ الْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِيْنِ وَالْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُجَاهِدِيْنَ
الَّذِيْنَ اَفَاءَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ هٰذِهِ الْاَمْوَالَ وَاَحْرَزَ بِهِمْ هٰذِهِ الْبِلَادَ فَاتَّقِ اللّٰهَ وَارْدُدْ اِلٰى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ
اَمْوَالَهُمْ فَاِنَّكَ اِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَاَمْكَنَنِيَ اللّٰهُ مِنْكَ لَاُعْذِرَنَّ اِلَى اللّٰهِ فِيْكَ وَلَاَضْرِبَنَّكَ

بِكَيْفَ الَّذِي مَا ظَرِيفَتْ بِهِ اَحَدًا اِلَّا دَخَلَ النَّارَ ترجمه پس هرگاه دیدی زمانه را بر ابن عم خود
شوریده و دشمن را بجنگ استاده و امانت مردم خراب گشته و این امت در خونریزی افتاده و دهن کشاده
گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت در محنت پس جدا شدی ازوی همراه جدا شوندگان و گذاشتی او را همراه گذراندگان
و دعا کردی با وی همراه دعا کنندگان پس نه ابن عم خود را غم خواری کردی و نه امانت ادا کردی و گویا که اراده خداوند داشتی
در جهاد خود و گویا که بودی بر راه واضح از ریسمان و گویا که فریب میدهی این امت را از دنیای ایشان و نیست دار
غفلت ایشان از مال خزانه ایشان پس هرگاه ممکن شد ترا حمله کردن در وغابازی امت شتاب بازگشتی
بجلدی برجستی و در ربودی هر چه قدرت یافتی بران از مالهای ایشان که محفوظ داشته شده اند برای زنان
بی شوهر و یتیمان مثل ربودن گرگ بدحال بر خون آلوده استخوان شکسته را پس برداشته اند و بردی آنمال را سوی
حجاز با سینه کشاده برداشته می بری او را که از گناه نمیترسی و از گرفتن آن گویا که تو ای کس پدر زیاد تر اجمع آورده
بخانه خود میراثی که یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای راست آیا ایمان نداری بآخرت و آیا نمیترسی از گنج گاه
نویسنده حساب ای مردیکه شمرده شده بودی از میان آنانکه بودند دیانت از جمله صاحبان عسل چگونه فرو بری طعام و نوشیدنی
که میخوری حرام و مینوشی آنرا و خریدی کنیزکان را و نکاح مسکین زنان را از مالهای یتیمان و مسکینان و مسلمانان
و مجاهدان آنانکه رسانیده است خدا بایشان ازین اموال و سبز کرده است برای ایشان این شهرها را پس
بترس از خدا و بازده بسوی این قوم مالهای ایشان پس بدرستیکه اگر تو نکردی باز قدرت دادم بر خدا و البته
بر ذمه خواهد شد پیش خدای تعالی در مقدمه تو و خواهم زد ترا بشمشیر خود که نزدم بآن شمشیر کسی را مگر که داخل دوزخ
شد در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خباثت و خیانت آن عامل روسیاه باید دریافت که هرگز اینقدر
خباثت و خیانت منجمله عمال عثمان رض از کسی منقول نشده خصوصا مالخوری و گرسختن از خلیفه و نیز از عمال حضرت
امیر مندرین جا رعیدی بود که او هم خیلے ماین و در برآمده و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر با و نیز
تهدید نامه رقم فرموده بود و آن پند نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغه و دیگر کتب امامیه
مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتش اینست اَمَّا بَعْدُ فَصَلَاحُ اَبِيكَ حَمَلَنِي عَلَى اِنْصَافِكَ وَظَنَنْتُ اَنَّكَ تَتَّبِعُ
هَدْيَهُ وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ فَاِذَا اَنْتَ فِيمَا اُنْهِيَ اِلَيَّ عَنْكَ لَا تَنْزِعُ لِهَوَاكَ اِنْقِيَادًا وَلَا تُبْقِي لِاٰخِرَتِكَ
عِتَادًا تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ اٰخِرَتِكَ وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَ اِلَى اٰخِرِ الْكِتَابِ الْمُكَرَّمِ
ترجمه پس صلاحیت پدر تو فریضه کرد مرا از حال تو و ظن کردم که تو پیروی خواهی کرد وضع او را و روان
خواهی شد براه او پس ناگهان ترا دیدم در اینچه بمن میرسد از خبر تو که نمیگذاری خواهش نفس خود را اطاعت
کردن و نمی نهی برای آخرت خود سر انجامی آیا آباد میکنی دنیای خود را بویرانی آخرت خود و سکوت میکنی اقربای خود را

بد بسلوکی بادین خود تا آخر رقعه شریف بالجمله نزد اهل سنت در عثمان و حضرت امیر درین باب اصلا فرقی نیست
زیرا که هر دو انچه بر ذمه خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غیب خاصه خداست
پیغمبران هم نظر بحال ظاهر آرایان باطن خراب نفاق پیشه فریفته میشوند تا وقتیکه وحی الهی و وقایع الهی کشف
حال شان نکنند قوله تعالی ولیمحص الله الذین امنوا ترجمه و تا خالص کند الله تعالی ایمان را و قوله تعالی
ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب ترجمه هرگز نیست که
الله تعالی بگذارد مومنان را که حالی که شما هستند تا جدا نکند ناپاک را پاک و ما هم را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن
خطا نکنند و هر کس را بحسب انچه از وصادر شدنی ست بداند امامزد شیعه پس فرق ست بس عظیم و آن آنست
که حضرت امیر رض قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خائن ست و از ظهور خیانت
خواهد شد زیرا که نزد شیعه ائمه را علم ما کان و ما یکون ضرورست و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب الکلینی
و دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طریق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان
دیده و دانسته جانبین مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خاینان مال غوری کرده حقوق مسلمین
گرفته گریخته میرفتند و غیر از پند نامه و عظ و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد و عثمان بیچاره گورانه دانسته بنا بر حسن
ظن خود تفویض اعمال بعمال میکرد و از انها خیانتها بظهور میرسید و عثمان رض برگرده خویش پشیمانی میکشید حالا قصه غائله
دیگر از عمال حضرت امیر رض باید شنید که یاخاندان نبوت و حضرت امیر که کعبه و قبله خلائق دجای دین و ایمان جمیع ملوانست
چه کرده اند شنید و آن عامل مردود زیاد ولد الزنا را بانگ بلند میگفت و سر ماه خود که کنیز کی بود سمیه نام گواهی
بر زنا میداد و قصه اش آنکه ابوسفیان پدر معاویه در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیز حارث ثقفی طبیب مشهور بود
گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حظ نفس بر میداشت در همان ایام سمیه پسری آورده که نام او زیاد شد
لکن چون آن کنیز ک مملوکه حارث بود او هم در نکاح غلام حارث آن پسر را و مغیرین عبد الحارث لقب میکردند
تا آنکه پسر الس و هوشیار شد و آثار سخابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی از و بظهور رسید و لایق گشت وزیر کی فطنت
او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان و وزیر کاردان معاویه ایشان بود گفت لو کان هذا الغلام
من قریش لساق العرب بعصاه ترجمه اگر میبود این جوان از قریش هر آینه میراند عرب را بچوب خود و معاویه نیز با این
شنیده و گفت والله لا عرف من وضعه فی بطن امه ترجمه قسم بخدا که میدانم کسی را که نهاد او را در شکم
مادرش حضرت امیر رضی الله عنه هم در آنمقام حاضر بود پرسید که من هو ترجمه کیست آن پس گفتند ابا سفیان و قال
ابو سفیان انا فقال انا مهلا بر کن یا ابا سفیان فقال ابو سفیان انه ادانی و قال لی ما علی مریه عم
الا طهر سرا و ضمر بن حربه و لکنی للعاله من زیاد بقد طالت مجامتی تقیفه و ترکی فیهم کم الفواد

ترجمه آگاه باش بخدا اگر نبودی ترس شخصیکه می بینید مرا ای علی از جمله دشمنان هر آئینه ظاهر میکردم راز او را ابوسفیان و نبوده است این گویائی از زیاد و هر آئینه دراز شد پرده داری من یا قوم تعقیف و گذاشتن من در ایشان بیوه دل از زیاد هم این قصه را شنیده بود از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که من در اصل نطفه ابوسفیان و از نسل قریش ام چون امیر المومنین او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد ازوی تردد نمایان و تدبیرات نیک بظهور رسید معاویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطمع استمالت بنسب خود رفیق خود سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابوسفیانی در نجابت و شهامت و فطانت وزیرکی شاهد صدق این دعوی داری چون حضرت امیر بر این مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف تمام یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش این است قَدْ عَرَفْتُ اَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ اِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ لُبَّكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ فَاحْذَرْهُ فَاِنَّمَا هُوَ شَيْطَانٌ يَاْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ فَاحْذَرْهُ ثُمَّ احْذَرْهُ وَقَدْ كَانَ مِنْ اَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يَسْتَحِقُّ بِهَا مِيرَاثٌ وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَالْمُتَوَطِّ لِلْمُزْدَحَمِ ترجمه بتحقیق من دانستم که معاویه خط نوشته است بسوی تو که می لغزاند عقل ترا و کند میکند تیزی ترا پس خبردار باش ازوی پس جز این نیست که او شیطان ست میگیرد آدمی را پیش روی او و از پس پشت او و از راست او و از چپ او تا ناگهان بیاید غفلت او و غارت کند و بیخبری او پس خبردار باش ازوی باز خبردار باش ازوی و بتحقیق بوده است از ابی سفیان در زمانه عمر بن الخطاب لغطی از زبان جسته از قسم خیالات نفس و وعده از وساوس شیطان نه ثابت میشود بها نسب و نمیرسد بانها میراثی و دستاویز گیرنده باین چیزها مثل کسی که بزور در می آید و میراندش و کسیکه آویخته است و می جنبد چون این نامه را زیاد خواند گفت وَرَبِّ الْكَعْبَةِ شَهِدَ لِي اَبُو الْحَسَنِ بِاَنِّي اَنَا ابْنُ اَبِي سُفْيَانَ ترجمه قسم بر رب کعبه گواهی را برای من علی بدانکه من از پسران ابی سفیان ام گرا نیم از راه کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهر داری میکرد و ترک رفاقت آنجناب بی پرده نمی نمود چون از شهادت حضرت امیر سَيِّدُنَا وَاِمَامُنَا الْحَسَنُ الْمُجْتَبٰى تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه فرمود و معاویه در استمالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان و حیله مدبر و شجاع و وزیرک و با دشاهان را ازین مردم ناگزیرست زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند رفاقت حضرت امیر تردد شائسته نمایند بهمان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص و حضرت امیر از زبان او برآمده بود

تمسک جسته اورا برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد ابن ابی سفیان رقم کرد و در
مملکت منادی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان می گفته باشند حالا اشارت ابن زیاد زنازاد باید دید که بعد
از رفاقت معاویه اول فعلی که از و صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتیکه سبط اکبر حسن مجتبی در قید حیات
ماند قدری ملاحظه میکرد چون آنجناب هم رحلت فرمود زیاد از طرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرف او بهم رسید
پس از همه کار ها سعد بن تیرح را که از خلص شیعیان جناب امیر بود و از معتمدین و مخلصین آن خاندان عالیشان بود
در پی افتاد و خواست تا او را گرفته مصادره نماید او خبردار شده گریخته در مدینه منوره خود را بامام ثانی سید الشهداء
خاتم الانبیا سیدنا و امامنا الحسین رضی الله عنه رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و لقد و حبس
او را بود بعد ازان خانه او را هدم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید در نیمقدمه
نامه سفارش برای زیاد بنا بر این گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر ست و نمک پرورده آن درگاه تا کجا
بیحیائی خواهد داد و زر بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست مِنَ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ اِلَی زِیَادٍ
اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَمَدْتَ اِلٰی رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ لَهُ وَ مَالُهُمْ وَ عَلَیْهِ مَا عَلَیْهِمْ فَهَدَمْتَ دَارَهُ وَ اَخَذْتَ مَالَهُ
وَ عِیَالَهُ فَاِذَا اَتَاکَ کِتَابِیْ هٰذَا فَاِنِّیْ دَاعِیَهُ وَ مُرْدِفُهُ اِلَیْکَ مَالَهُ وَ عِیَالَهُ فَاِنِّیْ قَدْ کَبَرْتُهُ فَتَفَقَّدْ فِیْهِ
ترجمه از حسین بن علی بسوی زیاد اما بعد پس قصد کردی تو بسوی مردی از مسلمانان که او را ثابت ست
حقی که ثابت ست همه مسلمانان را و بر ذمه و لیست انچه بر ذمه همه پس ویران کردی خانه او و گرفتی مال او و عیال
او پس چون برسد ترا این خط من پس ساخته ده خانه او و بازده بسوی او و مال او و عیال او پس بدرستی که من
پناه خود داده ام او را پس سفارش من قبول کن در حق او در جواب حضرت امام آن کافر النعم این قسم مینویسد
مِنْ زِیَادِ بْنِ اَبِیْ سُفْیَانَ اِلَی الْحُسَیْنِ بْنِ فَاطِمَةَ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ اَتَانِیْ کِتَابُکَ اِبْتِدَاءً بِاثْمِکَ فَهَلُمَّ اِلَیَّ اَنْتَ
طَالِبٌ لِلْحَاجَةِ وَ اَنَا سُلْطَانٌ وَ اَنْتَ سُوْقَةٌ وَ کِتَابُکَ اِلَیَّ فَاسِیًا لَا یُؤْدِیْهِ اِلَّا فَاسِقٌ مِثْلُهُ وَ شَرٌّ مِنْ
ذٰلِکَ اِذَا اَتَاکَ وَ قَدْ اَدَّیْتُهُ اِقَامَةً مِنْکَ سُوْءَ الرَّاْیِ وَ تَرْضٰی بِذٰلِکَ وَ اَیْمُ اللّٰهِ لَا یُسْقِطُ اِلَیْکَ سَابِقَتِیْ وَ لَوْ کَانَ
بِغَیْرِ جِلْدِکَ وَ لَحْمِکَ فَاِنَّ اَحَبَّکُمْ اِلَیَّ اَنْ اَکْلَهُ لَحْمُکَ اَنْتَ فِیْهِ فَاسْلَمْ بِجَرِیْرَتِهٖ اِلٰی مَنْ هُوَ اَوْلٰی بِهٖ مِنْکَ
فَاِنْ عَفَوْتُ عَنْهُ لَمْ یَکُنْ شَفَقَةً عَلَیْهِ وَ اِنْ قَتَلْتُهُ لَمْ اَقْتُلْهُ اِلَّا بِحَدِّهٖ اِیَّاکَ
ترجمه پس رسید بمن خطاب تو که ابتدا کردی در وی بنام خود پیش از نام من و حال آنکه تو طلب سیدی
مطلب زاده من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن تو مرا در مقدمه فاسقی که مال ندهد او را و اگر فاسقی همچنان و
بدتر از ین آنکه چون آمد پیش تو و جای دادی او را ایستاده از تو بر تدبیر زشت خود راضی شده باین کار
و قسم خدا دست کسی نخواهد رسید بروی پیش از من اگرچه باشد در میان پوست و گوشت تو پس بدرستی پیچیدن

گوشتے را آنکہ بخورم این را ہر آئینہ گوشتی ست کہ تو در میان ابی بس بسیار او را باگناہ او بسوی کسیکہ او تصرف زیادہ دارد بروی از تو پس اگر عفو کردم ازوی نخواہم بود شفاعت تو قبول کردہ در حق وی و اگر کشتہ باشم او را نکشتم او را مگر بسبب محبت او پدر ترا بیند چون این ناپاک کہ صاحب آمد حق تعالی عدل خود چشاند زیادہ ازین چگونہ ہم بحضرت امام رسید بجنس آنرا نزد معاویہ ملفوف کردہ فرستاد و رقم فرمود کہ قصہ چنین ست و من زیاد را چنین نوشتہ بودم و او در جواب من این نامہ نوشتہ است بمجرد رسیدن این نامہ معاویہ بر آشفت و بدست خود برای زیاد نوشت من معاویۃ بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الی بکتابک الیک جواب بکتابہ الیک فی ایدیہم فعلمت انک بکر ای عین رای من ابی سفیان و رای من سمیہ امما رائک من ابی سفیان فحلو دعرم و امما الذی من سمیہ فکما یکون رای مثلہا و من ذلک کتابک الی الحسین تنتسبہ ابا ہ و تعرض لہ بالفسق و لعمری انت اولی بالفسق من الحسین و ابوک اذا کنت تنسب الی عبد الی بالفسق من ابیہ و ان کان الحسین بذاء باسمہ ارتفاعا عنک فان ذلک لو یضعک و ما تشفیعہم فیما شفع فیہ فقد دفعتہ عن نفسک الی من ہو اولی بہ منک فاذا اتاک کتابی ہذا فاحمل ما فی یدک لسعید بن قرہ و ابن لہ دارہ کالعرض لہ و اوجد علیہ مالہ و عیالہ فقد بعثتہا الی الحسین لیخرج صاحبہ بذلک فان شاء اقام عندہ و ان شاء رجع الی بلدہ فلیس لک علیہ سلطان بید و لسان و امما کتابک الی الحسین باسمہ لا تنسبہ الی ابیہ بل الی امہ فان الحسین ویلک من لا یرمی بہ الرجوان افا شتصغرت ابا ہ و ہو علی بن ابی طالب اذ سمتہ الی امہ و کلتاہ و ہی فاطمۃ بنت رسول اللہ فتلک اعظم لہ ان کنت تعقل والسلام

ترجمہ پس تحقیق حسین بن علی فرستاد پیش من خط تو کہ بسوی او بود در جواب خط او کہ بسوی تو بود در مقدمہ این شریح پس دانستم کہ تو کشاکش داری در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف سمیہ اما عقلی کہ داری از طرف ابی سفیان پس ہر بار می وہمت ست و اما عقلی کہ از سمیہ داری پس ہمچنان ست کہ میباشد عقل از چنین کسانی و از جملہ است خط تو بسوی حسین نوشتم میکنی پدر او را و او را تعریض میکنی بروی بنام فسق و قسم بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین و ہر آئینہ پدر تو و قتیکہ نسبت دادی بسوی غلامے اولی تر ست بنام فسق از پدر او و اگر حسین ابتدا کردہ باشد بنام خود بلند نمودہ خود را ابر تو پس بدرستیکہ ازین سبب پست نمیشوی و اما قبول سفارش او در آنمقدمہ کہ سفارش کرد پس این نیکی را دفع کردن از خود و حوالہ کردی بسوی کسیکہ او اولی تر ست باین کار نیک از تو پس چون برسد ترا خط من پس بگذار ہر چہ در دست تست از ملک سعید بن شریح را کردہ او را خانہ او و متعرض مشو او را و باز دادہ مال و عیال او پس بدرستیکہ

من نوشته ام بسوی حسینؓ که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد
باز آید بسوی شهر خود پس نیست ترا بروی نصرتے بدست و نه بزبان و اما خط نوشتن تو بسوی حسینؓ محض بنام او
و آنکه نسبت نیکنی او را بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر آئینه حسینؓ وای بر تو باد آن کسی ست افگنده نمیشود از دیدها
آیا پس کم شمردی پدر او را و او علی بن ابیطالبؓ ست یا بسوی مادر حواله کردی او را و او فاطمهؓ دختر رسولؐ خدا ست
پس این زیاده تر مفخر او ست اگر ترا عقل باشد والسلام با جمله شرارت و بد ذاتی ابن زیاد و اولاد ناپاک او خصوصاً
عبید الله قاتل حضرت امام حسینؓ در حق کافه مسلمین عموماً و در حق خاندان حضرت امیرؓ خصوصاً بحد یست که زبان از تقریر بیان آن تن بعجز او در زاده و مسئله مشکل نزد شیعه آنست که ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد
امامیه نجس العین و با وصف این حضرت امیرؓ او را بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرموده در آنوقت امامت
نماز پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیرؓ میبود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباه میکرد
و این مسئله نزد امامیه مصرح بهاست که نماز با امامت ولد الزنا فاسد ست پس امامیه را نمیرسد که بسبب ظهور خیانت
و ظلم عمال عثمانؓ بروی طعن نمایند طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان شیطان لعین و آنحضرت
صلے الله علیه وسلم ویرا بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید جوابش آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از
وفات پیغمبرؐ و خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان نفاق بمدی شد که نام و نشان این دو فرقه
در بلاد حجاز عموماً و در مدینه منوره خصوصاً از بیضه شیطان هم کمیاب تر گشت و قاعده اصول مقرر ست که
الحکم المعلول بالعلة یرتفع عند ارتفاعها ترجمه حکمی که مربوط باشد بسببی رفع میشود نزد رفع
شدن سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخینؓ با سبحت آمدن او را روا ندارند که هنوز احتمال
فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخینؓ در ستیم بنا بر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش
بجوش بیاید در میان مسلمین موشک دوانی کند و چون عثمانؓ خلیفه شد که برادر زاده او مے شد
ازین معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و خود عثمانؓ را ازین
بابت سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت
آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجنابؓ گرفته بودم چون ابو بکر خلیفه شد و با او گفتم شاهد
دیگر برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمرؓ رفتم که شاید
گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابو بکرؓ شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم
بعلم یقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمانؓ در کتابهای اهل سنت موجود ست بروایت صحیح که در مرض

موت آنحضرت روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم از واج مطهرات و دیگر خاصان
محل عرض کردند که یا رسول الله ابو بکر را بطلبیم فرمود نه باز گفتند عمر را بطلبیم فرمود نه باز گفتند علی را بطلبیم فرمود نه
باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود عجب نیست
که دران سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری بر آن
مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد از و خبر بوقوع
نیامد و معهذا چه فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه از و نمانده بود پس در آوردن او بمدینه در آن
حالت از قبیل نظر به عاقبت چه بیم که زال فرتوت دیو شکل باشد خواهد بود که اصلا محل طعن نیست طعن سوم آنکه اهل بیت
و اقارب خود را بالهامی خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد چون حکم بن ابی
العاص را بمدینه آورد یک لک درم باو بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه
عشور گنج و مندویات آنجا دانید و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را
چون از مکه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب
تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را مجمری از زر مرصع بیاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر
بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب دو
اینحالت را دیده از خدمت دار و غگی بیت المال از عهد عمر بن الخطاب باینشان تعلق داشت استعفا نمودند
و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود
آنرا زید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبذر در مصرف در مال خود مطعون و ملام
شرع نست چه جای آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید جواب این اتفاق کثیر را از بیت المال
قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا بعض دهقان صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصا در آخر
خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی
فقراء مهاجرین را که در زمان آنسرور بنان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد درم زکوة می برآمد حضرت امیر از نیروی
و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند و آن چیز نیست که نتوان پوشید عثمان چون
از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده در نیوقت خیلی مالدار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبیله خود ش
نبود در راه خدا و اعتاق بردها و دیگر وجوه خیرات و میراث صرف میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد
و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت مینمود و طعامهای مکلف بهیئت مجموعی میخوراندند چنانچه حسن بصری
گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی یا ایها الناس اغدوا علی اعظامکم فیغدون

فیاخذون وزنا وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیاخذون فیاخذون وزنا وافیة
حتی واللہ لقد سمعته اذانا یقول علی کیزیتکم فیاخذون الحلل واغدوا علی
السمن والعسل وقال الحسن واثرزاق کثیرة وخیر کثیرة رواہ ابو عمر فی کتاب استیعاب

ترجمہ ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطاہای خود پس صبح می رفتند و میگرفتند آنرا بکمال تا آنکہ
قسم بخدا ہر آئینہ شنیدم اورا و گوش من کہ میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاک ہا پس میگرفتند حلہ ہا و صبح
حاضر شوید برای گرفتن روغن و شہد و گفت حسن بصری روزینہ ہا جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد
اورا ابو عمر در استیعاب و اتفاقات اورا در تواریخ باید دید و سخاوت وجود اورا ازان باید فہمید و ہیچ کس
جود و انفاق فی سبیل اللہ را اسراف نگفتہ لا سرف فی الخیر ترجمہ نیست اسراف در صرف
خیر حدیث صحیح است و ظاہر ست کہ چون انفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف میشود چنانچہ
در حدیث صحیح است کہ صدقہ بر مسکین تنہا صدقہ است و بر اقارب دو چیز ست ہم صدقہ و ہم صلہ و در قرآنمجید
نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساختہ اند فقولہ تعالی واٰتی المال علی حبہ ذوی القربی والیتامی
والمساکین وابن السبیل حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کردہ است کہ عثمان جماعہ را
از اصحاب رسول کہ منجملہ آنہا عمار بن یاسر ہم بود بنزد خود طلبید و گفت من شما را سوال میکنم باید کہ راست
بگوئید قسم میدہم شما را بخدا آیا میدانید کہ پیغمبر خدا در بخشش و عطا با قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز
بنی ہاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابہ سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید ہا
است بدہند البتہ من بنی امیہ را بدہم تا ہیچ کس از ینہا بیرون نماند ہمہ در بہشت داخل شوند لکن این ہمہ
اتفاقات را از بیت المال فہمیدن محض تعصب و عناد ست و خود عثمان رض را چون ازین بابت پرسیدند
جواب گفت کہ مال من بیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز میدانید پس این شبہات
بیجا و مطمنای دور از عدالت و تقوی چرا بہ من می نمایند آمدیم بر شرح این قصہ ہا کہ مذکور شد باید دانست کہ
درین نقل سراسر غلط و خبط راہ یافتہ است قصہ دیگر ست و اینہا دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال
در ہیچ روایت قصہ نیامدہ انچہ مروی ست این ست کہ عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرد و او را
از اصل مال خود یک لک درم بر سم ساچق فرستاد و دختر خود را کہ ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد
و در جہیز او نیز یک لک درم داد و آنہمہ از خاص مال خودش بود نہ از بیت المال و این دادن صلہ
رحم ست کہ در زمان عوام و خواص محمود ست و عند اللہ و عند الناس بخوبی دینکی مشہود ست و قصہ
بخشیدن خمس افریقیہ کہ بمروان نیز غلط محض ست اصل قصہ آنست کہ عثمان عبد اللہ بن سعد

بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب و زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه که پای تخت مغرب بست جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بے شمار بدست آوردند عبد الله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نقود بقدر پنج لک اشرفی رائج الوقت آن دیار بود برآورده نزد خلیفه وقت فرستاد و انچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب بعد مسافت که از دار الخلافه یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود بار برداری آن خرچ بسیار میخواست و معهذا مشقت عظیم داشت آنها بدست مروان بیک لک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد قدرے از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد پرخاش و انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسرے یا پدرے یا شوهرے یا دیگر قریبے درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه مجملاً می شنیدند که غنیم پر زور ست و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند هر همه را حواس پراگنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بے آرامی داشتند که بیک ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم لشکر بتفصیل آورد و هر همه را عید جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که آن روز در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بر آن نالائق نمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که انهمه عمل و راخبط میکردند و اصلا بکار او اعتماد نمینمودند پس عثمان رض در جلد دوی این بشارت و مژدگانی این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت بسلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد انچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود باو بخشید و امام را میرسد که بهترین وجوه اسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خواطر پس ماندگان شان شوند از بیت المال انعام فرماید و معهذا این امر محضر صحابه رض و بطیب قلوب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل طعن نمیتواند شد و نیز در ینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی که ازان این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصے از لک روپیه یک روپیه بکسی بدهد یا صد هزار آنرا اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار ست و در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم حکم شرع ست مثلاً اگر در معجونی ده جزء حار و صد جزء بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارت هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای که خراج لک روپیه باشد و از انجا پنجاه هزار بگیرند عین عدل و انصاف ست

وظلم وافراط گفتنش خلاف حکم شرع وعلی هذا القیاس در مقادیر زکوة ودیگر تقدیرات شرعیه وتقسیمات غنائم
وفی مراعات النسب ملحوظ است ولیکن است که مبلغ خطیر نسبت ببلغی که از وباقیمانده وجدا کرده اند حکم شئی تافه وحقیر
فی قیمت دارد نسبت ببلغ قلیل پس اگر اتفاقات عثمان نسبت باسخه در وقت او در بیت المال جمع میشد و بقدر
قسمت می یافت ملاحظه کند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جداگانه آن اتفاقات را ملاحظه نمایند بی نسبت
بمجموع مال حکم باسراف میخواهد شد لکن چون در جمیع امور عقلیه وحسیه وشرعیه بدین ملاحظه نسبت حکم بافراط
وتفریط نمودن مردود ونامقبول ست در اینجا چرا مقبول خواهد شد وانچه گفته اند که عبد الله بن خالد بن اسید را
سه لک درم انعام فرمود نیز غلط ست ازروی تواریخ معتبر ثابت ست که این مبلغ او را از بیت المال نداد
وبر ذمه او نوشت تا باز ستاند چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر وقتیکه محاصره اش کرده بودند گفته است
وآخر عبد الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید وانچه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه
وگنج ومندویات واوکه عشور آنها را گرفته بتصرف خود برده باشد نیز غلط است صحیح این ست که حارث را بطریق
محتسبان داروغه امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد ودغا وخیانت وغش وظلم وتعدی واقع شدن بیع
ومکائیل وموازین وصنجات را تعدیل وتقویم نماید دو سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت آوردند
وگفتند که تمامی خسته های خرما را برای شتران خود خرید کرد ودیگر خریداران را خریدن نداد وشتران مردم از
دانه ماندند عثمان همان وقت او را عزل نموده وتوبیخ فرمود واهل شهر را تسلی داد ودرین چه عیب بعثمان عائد
نمیگردد بلکه عین انصاف اوست که باوجود قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود ودر وجه استعفا
ابن ارقم ومعیقیب دوسی نیز تلبیسی وکذبی داخل کرده اند صحیح اینست که این هر دو بجهت کبر سن وعجز از قیام بحق
این خدمت محنت طلب استعفا نمودند وعثمان بعد از استعفاء ایشان این خطبه بر خواند که اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ
عَبْدَ اللّٰهِ بْنَ اَرْقَمَ لَمْ یَزَلْ عَلٰی خَزَائِنِکُمْ مُنْذُ رُدَّ مِنْ اِلٰی بَکْرٍ وَعُمَرَ اِلَی الْیَوْمِ وَاللّٰهِ قَدْ کَبِرَ وَضَعُفَ
وَقَدْ وَلَّیْنَا عَمَلَهُ زَیْدَ بْنَ ثَابِتٍ ترجمه ای مردمان بدرستی عبد الله بن ارقم همیشه مانده است بر نگهبانی
خزانه شما از زمانه ابو بکر وعمر تا امروز بدرستیکه او پیر وضعیف شده است وبتحقیق ما سپردیم خدمت او را بزید بن
ثابت بر او انچه از عمارات وباغات ومزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ وافترا است
حقیقة الامر این ست که عثمان را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را بعد ازوی این معنی میسر نشده که بوجه
حلال بکمال عزت بی تعب ومشقت اینقدر مال را کسب نماید وآنهمه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات ومبرات
صرف میفرموده ومصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح میشد پیش از خلافت هم طرق کسب کمال او
بسیار بود ودر انواع تجارات یقین مینمود وبعد از خلافت تدبیرے دیگر بخاطرش رسید که هر جا

که هر جا زمین موات می یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز در ان ضیعه می ساخت و جماعه را از غلمان و موالی خاص (دیهی که برای کشتکار آباد میسازند) با اسباب و آلات زراعت و آسبانگاه می داشت تا ان بقعه را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و در نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین عرب با وصف فحولیت و بی رونقی که داشت در زمان رفاهیت نشان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه ایست جاری و آبشاریست روان و اشجار میوه دار میاوز راعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلمان و موالی او در صحراها دواوه و بیشه ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و اذوقه پیدا گشته باین اسباب مسافران و تجار را بنیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعه نفیسه و تحائف بلدان و اقالیم مختلفه بسهولت انجا میده بود و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمد و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب وقعات می نمود در حدیث شریف خبر داده اند لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا نگردد زمین عرب مرغزارها و نهرها و نیز عدی بن حاتم طائی را فرمودند که ان طالت بک حیوة لترین الظعینة تسافر من جیرة النعمان الی الکعبة لا تخاف احدا الا الله ترجمه اگر درازشد ترا زندگی هر آینه خواهی دید زن شتر سوار را که سفر می کند از شهر حیرة النعمان تا کعبه ترس هیچکس ندارد غیر از خدا یتعالی و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و بکمال خوشی و بشاشت آنرا ذکر نموده و چون عثمان بادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه در خابه و آن نواح و زبیر در جرف و ذی خشب و آن ضلع همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز میشد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و لاله زار گاه هرات میشد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بمال خود هر کس را باذن امام جائز ست خود امام را چرا اجازه نباشد و محصول او را چرا حلال ندانند و متصرف نشود و در روایات صحیحه وارد ست و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر انهار و اجرای انهار همه از مال خاص خود میکرد و بحکم الخراج بالضمان مداخل او نیز روز بروز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه در زمان

او بود کہ زراعت نمیکرد و باغ نمی نشاند و قصہ داوان باشد از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبید و خلط صدق باکذب ست روایت صحیح این ہست کہ روزے عثمانؓ حکم فرمود بہ تقسیم مال بیت المال در مستحقین پس بقدر ہزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حوالہ نمود کہ موافق صوابدید خود در مصالح مسلمین خرچ نماید چنانچہ بزید آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبہا الصلوٰۃ والتسلیمات صرف نمود ہکذا ذکرہ المحب الطبری وغیرہ من اہل السنۃ فی مجمع القصص المقدمۃ ترجمہ این ہمچنین ذکر کرد او را المحب طبری و غیر او از اہل سنت در ہمہ قصہ ہائے گذشتہ غرضکہ این گروہ بسبب سوء ظنی کہ دارند ہر جا لفظ عثمان و دادن مال بے محابا باقارب خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکہ مے شنوند ہمہ را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل میکنند این سوء ظن را و این دانائی را اعلاجے نیست و این کلام ایشان بدان مے ماند کہ چون در عہد احمد شاہ بادشاہ ملقب بابدالی درانیان در شہر دہلی در آمدند و اموال و امتعہ مردم را تصرف کردند ہر گاہ در بازارے بر آمدند و مساجد طلاے و عمارات منقش و مدارس و رباطات کہ ملوک و امراے آن شہر ساختہ بودند میدیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می بر آمد و بعض را چہرہ کہ بان مینمود اہل شہر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند کہ افسوس و حسرت ما ازین ست کہ این ہمہ مال شاہ را چہ قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال را ذخیر کردہ می گذاشتند بکار شاہ می آمد طعن ہمہ ہم آنکہ عثمانؓ رضی اللہ عنہ در خلافت خود عزل کرد کہ نہ جمعے از صحابہ را مثل ابو موسے اشعری را از بصرہ و بجاے او عبد اللہ بن عامر بن کریز را منصوب ساخت و عمرو بن العاصؓ را از مصر و بجاے او عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح را فرستاد و او مردی بود کہ در زمان آنجناب مرتد شدہ بود و با مشرکین ملحق گردیدہ و آنحضرت خون او را مباح فرمودہ در روز فتح مکہ تا آنکہ عثمانؓ او را بحضور آن حضرت آورد و بسجد تمام عفو جرائم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفہ و مغیرہ بن شعبہ را نیز از کوفہ و عبد اللہ بن مسعود را از قضاء کوفہ و داروغگی خزاین بیت المال آنجا جواب ازین طعن آنکہ عزل و نصب عمال کار خلفہ دائمہ است لازم نیست کہ عمال سابق را بجا دارند و الا امان و محقق شوند آری عزل عامل بے وجہ نباید کرد و عزل اینہمہ اشخاص را وجوہ ہست کہ در تواریخ مفصل مذکور و مسطور ست بعد از اطلاع بران وجوہ حسن تدبیر عثمانؓ معلوم مے شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصے کہ مذکور شدہ اند

موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم و قلمرو مملکت طول عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن عرض ولایت اسلام بود و از اندبس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتلهٔ عثمان نمی ده و دوازده سال دیگر هم بودند بصبر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی یا علی می گفتند آن اشقیا نفهمیدند که هر چند عثمان بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان کار گرفته اما آخر نام محمد و علی ست خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد و سبزوار و نیشابور و هرات غیر از نغرهٔ حیدری شنیده نمیشود آخر چون عثمان و بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه و هند و سند نرسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جمنا پیرے و مرشدی ندارند و در چین و ختا و ترک اینقدر هم نیست که نام این بزرگان را کسے بشناسد و تعظیم نماید درین مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال بود و وجوه این عزل و نصب را بیان کرده اید و این قتیبه و ابن اعثم کوفی و همسالی را که عمدهٔ مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرای آورده شود تا قابل اعتبار باشد اما قصهٔ ابوموسی پس اگر عزل او نمیکرد فسادی عظیم برمی خاست که تدارکش ممکن نمیشد و کوفه و بصره همه خراب می گشت بسبب نفاقی و اختلافے که در شهر هر دو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ابوموسی اشعری والی بصره بود بجهت قرب حدود فارس و شوکت زمینداران آنجا ابوموسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود بجنگ راهوزکه شهریست عظیم بین فارس و آهواز لشکر کوفه بآنصوب متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر بابوموسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها بآن غنائم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلا دکشیده بودند محروم نگذارد به لشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عهد هم لازم نیاید شما را محض برای تخویف آنرا متعین کرده بودم عجلت نمودید و بآنها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصهٔ امان محض افتراست و در میان بندیان بسیار واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب فرمود که آنچه صلاح لشکر ابوموسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل حذیفه بن الیمان و براء بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمر و انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابوموسی

برآنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند برطبق آن عمل خواهم نمود ابوموسی بحضور اعیان مذکورین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال وبندی را باهل دیار مذکوره باز دهند و تا مدت موجابه تعرض ننمایند
این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابوموسی و جماعه ازان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان
میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسے از لشکر بصره براین معنی اطلاع ندارد
پس ابوموسی قسم دروغ خورد و خلیفه ابوموسی را بحضور خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من
قسم بحق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا کردند انچه کردند اگر دروغ در قسم نداری
در مصلحت ملک داری البته خطا کاری انیوقت مارا میسر نیست که دیگرے قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم برو بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما ترا و قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل
اینکار در نظر ما پیدا شود ناگاه ترا عزل کنیم درین اثنا عمر بدست ابولؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان
رسید لشکریان بصره نیز دفتر شکایت تنگی نمودن در داد و دهش از ابوموسی بحضور خلیفه وقت اظهار
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشتند عثمان دانست که اگر حالا این را تغیر نکنم هر دو لشکر نیز هم
میشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بخرابی می انجامد ناچار او را تغیر کرد
و عبدالله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود که او را بحضور پیغمبر آورده بودند و آنحضرت
آب دهن مبارک خود در کلوی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات
و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام ان نواحی و هر دو لشکر
گردید احمد بن ابی سار در تاریخ مرو روایت میکند که لما فتح عبدالله بن عامر خراسان قال لاکفعلن
شکرا لله ان اخرج من موضع هذا الحرما فتح مثله فخرج من نیسابور ترجمه هرگاه فتح کرد عبدالله بن عامر خراسان را گفت البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه برآیم ازین مکان خود احرام بسته پس برآمد از نیشابور
و مرده شهید بن منصور فی سننه ایضا و اما عمرو بن العاص رض پس او را بحمت کثرت شکایت اهل مصر از ان
فرمود و سابق در عهد عمر رض هم بسبب بعضے امور که از بحضور خلافت معروض شده بود و معزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابوموسی و عمرو بن العاص رض مطعون کردن
بشیعه نمی نیسند که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند
تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضے طریقان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند
که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی امت و امام وقت ازایشان
بوقوع نیامدے و بعض طریقان دیگر در جواب این طعن باین تشویش داده اند که عثمان دانست

کہ اگر این ہر دو را بگشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواہد شد زیرا کہ علم غیب خاصہ امامت ست
و شیعہ را جای انکار نخواہد ماند و از انجا کہ خلق و حیا بر مزاج عثمان رض غالب بود از تکذیب صریح شیعہ شرم کرد
و اکتفا بر عزل نمود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر شیعہ گویند کہ اگر ابو موسے جائز العزل می بود
حضرت امیر او را از طرف خود چرا حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت ست کہ او بحکم کردن بنا چاری بود نہ
باختیار و اگر بالفرض باختیار ہم باشد چون در این کار ہم خطا کرد معلوم شد کہ قابل عزل بود فائدہ
جلیلہ در اینجا باید دانست کہ مطاعن ثمانین را غیر از شیعہ کسے تقریر نمیکند و لہذا در کتب اہل سنت کہ این
مطاعن از کتب شیعہ منقول اند اکثر بر اصول شیعہ می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان رض کہ
اکثر بر اصول شیعہ نمی نشینند و وجہ این عدم انطباق آنست کہ طاعنین بر عثمان رض دو فرقہ اند شیعہ و
خوارج پس مطاعن عثمان رض نیز دو قسم ست قسمی آنکہ بر اصول می نشینند و قسمی آنکہ بر اصول خوارج
منطبق میشوند و در کتب اہل سنت ہر دو قسم را مخلوط کردہ می آرند بلکہ شیعہ خیز در کتب خود برای تکثیر
سواد مطاعن ہر دو قسم را بی تمیز و تفرقہ ذکر میکنند این سبب بعضی مطاعن عثمان کہ در کتب اہل سنت و شیعہ
موجود ست بر اصول شیعہ و مذہب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابو موسی نیز از ہمین باب ست واللہ اعلم
و طعن عزل عمر بن العاص نہ بر اصول شیعہ منطبق میشود نہ بر اصول خوارج کہ ہر دو فرقہ او را تکفیر مینمایند و نیز چہ
در آنوقت کہ عثمان رض او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از و صادر نشدہ بود لکن چون آخر ہا کافر و مرتد شد عزل او
از عثمان رض محض کرامات عثمان باید فہمید و نیز خارقہ کہ از وی در باب عزل معاویہ شیعہ در خواست میکردند و در اینجا
(یعنی عند الشیعہ و الخوارج کما مر)
بایشان نمود کہ عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او
ہر چند در ابتدای امر مرتد شدہ بود لکن بعد از عثمان دوبارہ ہیچ امرے شنیع از و بوقوع نیامد بلکہ بحسن تدبیر و
خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافرہ بحضور خلافت فرستاد بلاد دور دست را دار الاسلام
ساخت تا آنکہ در جزائر مغرب نیز غارتہا کرد و غنائم آورد و اہل تاریخ نوشتہ اند کہ از غنائم او بست و پنج لک
دینار زر سرخ نقد جمع شدہ بود و اثاث و پوک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شمارے نبود
و خمس انہمہ را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد و چہار خمس باقی را در میان لشکر
خود بوجہ مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیارے از صحابہ و اولاد صحابہ بودند ہمہ از سیرت او خوش ماندند و
بہیچ وجہ بر او ضباع او انکار نکردند از جملہ آنہا عقبہ بن عامر جہنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن عمرو بن العاص بازچون فتنہ قتل عثمان بوقوع آمد خود را کنارہ کشید و در ہیچ طرف شریک نشد
و گفت کہ ما با خدا عہد بستہ ام کہ بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر با نزدا گذرانید و اما عما

بن یاسر پس عزل او را نسبت بعثمان کردن خلاف واقع ست او را عمر بن الخطاب عزل کرد بجہت کثرت شکایت از و و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود کہ مَنْ یَأْخُذُنِی مِنْ اَهْلِ الْکُوْفَةِ اِنِ اسْتَعْمَلْتُ عَلَیْهِمْ تَقِیًّا اِسْتَضْعَفُوْهُ وَاِنِ اسْتَعْمَلْتُ عَلَیْهِمْ قَوِیًّا فَجَرَ وَفَجَرَ ترجمہ کیست کہ مدد گاری من کند از دست اہل کوفہ اگر عامل می کنم بر ایشان آن پرہیز گاری را او را ضعیف میگیرند و اگر عامل میکنم بر ایشان زبردستے او زا بدکار میخوانند و بجای او مغیرہ بن شعبہ را والی کرد چون در عہد عثمان از مغیرہ بن شعبہ نیز شکایات آوردند او را متہم برشوت کردند حالانکہ ہمہ افترا بود ناچار ہنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود انشاء اللہ تعالی در طعن دیگر عنقریب معلوم شود کہ باعث طلبیدن او از کوفہ بمدینہ چہ بود و باقطع نظر از وجوہ مذکورہ والی عمر را عزل و نصب عمال میر سد بجای طعن نیست و عزل کردن صحابی بے تقصیر و بی وجہ و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بارہا بوقوع آمدہ از انجملہ عمر بن ابی سلمہ کہ پسر ام سلمہ ام المومنین و ربیب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبہ دار بود او را بی تقصیری و بیوجہی چنانچہ خود حضرت امیر در عزلنامہ برای او نوشتہ اند و در باب طاعن ابو بکر نقل آن نامہ از نہج البلاغہ گذشت تغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان ورقی را کہ صحابی نبود و بعشر عشیر مرتبہ عمر بن ابی سلمہ در علم و تقوی و عمل و دیانت نمیرسد منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عبادہ را کہ نشان بردار حضرت پیغمبر بود صحابی عمدہ و صحابی زادہ حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را کہ نہ صحابی بود و نہ صحابی زادہ و مصدر فتنہ و فساد گردیدہ عثمان را شہید کردہ و طلحہ و زبیر را ترسانیدہ باعث بر بغی گشتہ بود و بیقین معلوم بود کہ چون او در مصر خواہد رسید معاویہ ہرگز سکوت نخواہد کرد و بر مصر افواج فلاح خواہد فرستاد و کار دشوار خواہد شد بجای او نصب فرمود علی ہذا القیاس طعن پنجم آنکہ عبد اللہ بن مسعود و ابی بن کعب سالیانہ ایشان کہ از عہد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود ابو ذر را از مدینہ منورہ بسوی قصبہ زبدہ اخراج نمود و عبادہ بن الصامت را بابت امر معروفی کہ با معاویہ کردہ بود عتاب کرد و عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد کہ فتق پیدا کرد و کعب بن عبدہ نہری را اہانت و تذلیل نمود بنا بر کلمہ حقی کہ از و صادر شدہ بود و اینہا اجلۂ صحابۂ کبار اند کہ اہانت شان نزد اہل سنت موجب طعن و دیانت کبار مشخص میشود و چون دیانت او نزد اہلسنت درست نباشد امامت او چگونہ صحیح خواہد بود تفصیل این قصہ ہا آنکہ ابو ذر غفاری در شام بود چون او را کردار ہای ناشائستہ عثمان زبانی قاصدان مکشوف شد عیوب عثمان جا بر ملا گفتن آغاز نہاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویہ بعثمان نوشت کہ ابو ذر ترا نزد مردم حقیر میکند و مردم را از اطاعت تو خارج میکند تدارک این واقعہ زود فرما عثمان بمعاویہ نوشت اشخص ابا ذر الیّ المدینۃ و حملہ علی قتب ضعیف ترجمہ روان کن او را بسوی من بر سواری تند و رانندہ تند خو معاویہ ہمین صفت او را بمدینہ روان کرد چون نزد عثمان

رسید عثمان او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد سند مال خدا را دولت خود قرار دهند و خود را غلام و کنیزک خود نمایند و دین خود را بحیله و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند یا باز علی را طلبیده از و پرسید علی گفت من این حدیث خود از زبان پیغمبر نشنیده ام لکن بحدیث دیگر شنیده ام که مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ اَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ اَبِیْ ذَرٍّ ترجمه سایه بیفگند آسمان سبز و بر نداشت زمین گرد آلود کسی را که راست گوتر باشد در کلام از ابی ذر پس عثمان خشمناک شد و ابوذر را گفت که از این شهر بیرون رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عباده بن الصامت نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطارے از شتران میگذرد و بران شتران شراب سکر در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی ست که معاویه برای فروختن فرستاده عباده کاردی گرفته بر خانست و تنگها و خچالها را بدرید تا شراب همه بریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر مینمود و معاویه این همه ماجرا بعثمان نوشت و در نامه درج کرد که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد لشکر میشود عثمان عباده را نزد خود طلبید و بر و عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر شنیده ام که لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوْقٍ فِیْ مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ و عبد اللہ بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و هر دم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدای تعالے بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای ایشان مستجاب خواهد شد و چون خبر اخراج ابوذر بدو رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثُمَّ اَنْتُمْ هٰٓؤُلَآءِ تَقْتُلُوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُوْنَ فَرِيْقًا مِّنْكُمْ مِّنْ دِيَارِهِمْ ترجمه پس شما این گروه آید که قتل میکنند همچنان خود را و بیرون میکنند فرقه را از خود از خانهای ایشان ولید تمام این قصه را بعثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد بنوی رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بزنند ان غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را رفته احراق نمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود بیرا باماست وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان خبردار شد و بعیادت او رفت و گفت کهای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو عفوری و کریمی لکن از عثمان بدگذرنکنی تا قیامت

من ازو می نگیری وچون صحابه همه ازعثمان رض آزرده شدند وعبدالرحمن بن عوف را برتولیت او عتاب نمودند
عبدالرحمن نادم شد وگفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد وحالا اختیار بدست شماست پس این مقوله بعثمان رض رسید
گفت که عبدالرحمن منافق ست هیچ پروا نداز که چه میگوید عبدالرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است باعثمان سخن
نگوید ویر همین مشارکت ومهاجرت مرد پس اگر عبدالرحمن منافق بود بیعت او با عثمان رض صحیح نشد واگر منافق
نبود پس عثمان رض به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد وفاسق قابل امامت نیست وقصه ضرب عمار بن یاسر رض
که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبایح عثمان رض را نامه نوشتند وعمار را گفتند که این نامه را بعثمان
برسان تا باشد که متنبه شود واز این امور ناشیسته باز آید ودران نامه انهم مرقوم بود که اگر از این بدعات باز
نگردی ترا عزل کنیم وبجای تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان رض برخواند وبزمین انداخت عمار گفت
که این نامه را حقیر مپندار که اصحاب رسول ص این را نوشته اند ونزد تو فرستاده وقسم بخدا که من ازراه نصیحت
وخیر خواهی تو آمده ام وبر تو می ترسم عثمان رض گفت کذبت یعنی دروغ گفتی با این همه وغلامان خود را فرمود که او را
بزنند آنقدر زدند که بر زمین افتاد وبیهوش شد بعد ازان عثمان رض خود برخاست وبر شکم وناکیر او لگد کرد بحدیکه
او را فتق پیدا شد وتا چهار وقت نماز بیهوش ماند وبعد از افاقه قضا کرد واول کسے که تنهان برای فتق پوشید
او بود وبتو محروم آشفته شدند وگفتند اگر عمار ازین فتق بمیرد ما در عوض شیخی عظیم را از بنی امیه بقتل برسانیم وعمار
ازان باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر رض خلیفه شد وقصه کعب بن عبده وبهری آنکه جماعه از اهل کوفه جمع
شدند ونامه نوشتند برای عثمان رض وبدعات وقبایح او را دران نامه شمردند ونوشتند که اگر ازین بدعات باز آمد
فبها والا ما از طاعت تو خارج میشویم خبر شرطست ودیدست شخصے از کاروان سیردند وکعب بن عبده همدانی
نامه نوشت که دران کلام عنیف تر وخشونت بسیار مندرج بود وبدست همان قاصد داد عثمان رض بعد از
خواندن نامه او برآشفت وسعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و
بکوهستان برده ودر خانه کعب رفت واو را برهنه ساخت وبست تازیانه زد باز اخراجش فرمود بکوهستان
وهمین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود وهتک حرمت کرد وقصه اش آنکه چون سعید ندکور صوبه دار
کوفه شد در مسجد درآمد ومردم همه مجتمع شدند وذکر کوفه وخوبی سواد او در میان آمد عبدالرحمن بن جنین که کوتوال
سعید ورساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر رض باشد اشتر نخعی گفت که این چه قسم میشود خدا
ابن مالک را بشمشیر های نامفتوح نموده مارا مالک آن کرده عبدالرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه را در ضبط نماید اشتر تا
او سخت شد وترشی کرد وتمام اهل کوفه بحمایت اشتر وبپاس زمین های خود بر عبدالرحمن بلوه کرده آنقدر کوفتند
وزدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان رض نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند

از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمانؓ همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص بمدینه
گریخته آمد و بند و بست کوفه از و سر انجام نشد و مردم بر دو بلوا کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران
کوفه برای اشتر نوشتند که برادران سامان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را برآورده و اراده
خروج بر عثمانؓ دارند این وقت را غنیمت دان و خود را بما برسان که باتفاق این مهم را پیش برهم اشتر به عجلت
تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده برآوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده سوگند
یاد کردند که بعد ازین عمال عثمانؓ را در کوفه آمدن ندهند آخر عثمانؓ ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابوموسی
اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه
واجب القتل بودند و هیچ حرمت ندانستند بلکه بعضی را بقتل پیغمبر اکتمان کردند و حق اهل بیت را بمدد کار ے
و اعلان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایستے کرد عثمانؓ بجا آورد
جای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه بسبب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت لیکن
بحکم خبر صحیح که التقیة دینی و دین آبائی یعنی تقیه دین منست و دین پدران من تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود
از دست داوند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که بر عایت تقیه اینهمه امور را از عثمان گوارا
میدیدند و سکوت مینمودند و نیز بیوفائی این هر دو نیز بثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکمال انکار و مقابله عثمانؓ خاست
و اخراج و اهانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در
حق واجبی حضرت امیرؓ و دین پیغمبرؐ میشد بینبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزای خود رسیدند درینباب
اصلا جای طعن بر عثمانؓ نیست زیرا که عثمانؓ ایشان را تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود
جواب دیگر امر خلافت و امامت ازان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم جرم متهم مراعات کرده شود
و مسامحت نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول دام المومنینؓ نفرمودند و طلحهؓ و زبیرؓ را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام
و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم ست که طلحهؓ و زبیرؓ و عائشهؓ
خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمانؓ را در خواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر
از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلا
پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسولؐ ننمود و ابوموسی اشعری چون اهل کوفه را از رفاقت
حضرت امیرؓ منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانهٔ او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر
بوقوع آمد و حضرت امیرؓ آن همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود دست اگر سرموی درین مقدمات
تفاوت برآید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح ست فوت شدن مصالح

جزئیہ در جنب آن چندان نیست اگر عثمانؓ ہم چند کس را از صحابہ رسول بتخویف و اہانت نمود چہ باک کہ کمتر از قتل ست و انچہ امام المومنینؓ را از اہانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمدہ بر تاریخ دانان پوشیدہ نیست انچہ بر مذاق شیعہ تقریر تو انکرد و انچہ اہل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحہ خود تنقیح کردہ اند جواب دیگر ست کہ عثمانؓ را حضرت پیغمبرؐ بحضور مردم و تنہا نیز بارہا تقید فرمودہ بودند کہ ترا خدائے تعالی در وقتے از اوقات خلعت خلافت خواہد پوشانید اگر منافقان خواہند کہ آنرا از تو نزاع کنند ہرگز نخواہی کرد و صبر خواہی نمود چنانچہ در صحاح اہل سنت موجود ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روزے در میان یاران خود ذکر فتنہ میفرمود و آن فتنہ را نزدیک بیان میکرد و مردم را سراسیمہ یافت فرمود کہ این مرد را شارہ بعثمانؓ نمود آنروز بر ہدایت خواہد بود و جمعی کثیر از صحابہ این قصہ را روایت کردہ اند و در ذکر ہمین فتنہ جای دیگر فرمود کہ ہر کہ دران فتنہ نشستہ باشد بہتر ست از کسے کہ ایستادہ باشد و ایستادہ بہتر ست از رونده و رونده بہتر ست از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود کہ لَیْکَ عِنْدِیْ رَجُلًا اَکْمَلُ ترجمہ کاشکے نزد من مردی باشد کہ باو سے کلام کنم چون اہل بیت عرض کردند کہ بجہت موانست ابو بکرؓ و عمرؓ را طلبیم فرمود لا باز گفتند کہ عثمانؓ را طلبیم فرمود نعم چون عثمانؓ آمد با وی در سر گوشی تا دیر چیزہا فرمود و جناب پیغمبرؐ را در آن وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمانؓ را بر سینہ خود گرفتہ با او وصایا می فرمود و چہرۂ عثمانؓ متغیر مے شد و بآواز بلند بے اختیار از زبان او بر می آمد کہ اَللّٰہُ الْمُسْتَعَانُ اَللّٰہُ الْمُسْتَعَانُ یعنے از خدا مدد میباید و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطہرات و خادمان خانگی آنجنابؐ کہ در آنوقت حاضر بودند روایت کردہ اند و ابو موسی اشعری را فرمودہ اند کہ عثمانؓ را بشارت بہشت دہ و بگو کہ بر تو بلوائے عام خواہد شد بالجملہ درین واقعہ خاص نصوص قطعیہ و وصایای تاکیدیہ پیغمبرؐ نزد عثمانؓ محفوظ و موجود بود و عثمانؓ بران وصیت مستقیم ماند چون دید کہ بعضے از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت ہم صغیر و ہم آواز میشوند خواست تا این فتنہ را حتے الامکان فرو نشاند آن صحابہ را فی الجملہ چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنہ قوت نگیرد و منافقین و اوباش را بر فیق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اہل سنت عصمت خاصۂ انبیاست صحابہ را معصوم نمی دانند و لہذا حضرت امیرؓ و شیخینؓ بعضے از صحابہ را حد زدہ اند و خود جناب پیغمبر مسطح را کہ از اہل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفتہ اند و کعب بن مالک و مرارۃ بن الربیع و ہلال بن امیہ را کہ دو کس از ایشان حاضران غزوۂ بدر بودند در سزای تخلف از غزوۂ تبوک تا پنجاہ روز مطرود و مغضوب داشتہ اند و ماعز اسلمی رجم فرمودہ اند و بسیاری را بتعزیر و حد شرب خمر جاری فرمودہ چون تعزیر بر کس بسبب منصب و مرتبہ او ست عثمانؓ نیز این چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا ہمہ استمالت

منافقین واوباش نشوند و در بلوا شریک نگردند و بحمد الله همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل عثمان رض آلوده نشده محفل منافقین و فاسقین واوباش مصدر این حرکت گردیدند در آنوقت عثمان رض چون تدبیر را از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا الشر این مردم را بعد از گوشمال و چشم نمائی راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان رض درین امر هم نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر رض است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یحجمک الا متقی علیک بعدی و ثلث تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین ترجمه ای علی جمع نخواهد شد امت بر ریاست تو بعد از من و هر آئینه جنگ خواهی کرد با عهد شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوندگان و قتیکه حضرت امیر سریر آرای خلافت راشده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه رض و زبیر رض و ام المومنین عائشه صدیقه رض و بعلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نه بست پس در صورتیکه امر صریح آنحضرت صلعم بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجائش داشته باشد مثل مشهور ست که آنکه مرد فکوی آنکه دب چون این جوابهای اجمالی بنجاط نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه ها باید شنید باید دانست که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ معتبره اصلا وجودی ندارد و این قصه را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکور ست باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین ست که ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر صلعم با بعضی خدمتگاران آنجناب که بلال موذن بود بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام ست درافتاده بود با او ذکر مادرش کرده (زبان درازی ۱۲) جناب پیغمبر او را باین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند یا عبد الله انک امرء فیک جاهلیة ترجمه آیا عار دادی او را بمادر او هر آئینه تو مردی هستی که در تو خصلت جاهلیت ست چون در لشکر شام اتفاق اقامتش فرمودند و در عهد عثمان رض دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و هر همه از مهاجرین و انصار صاحب املاک شدند ابوذر زبان طعن درحق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویه رض گفتگو کرد و این آیه را بتمسک ساخت والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ترجمه و کسانی که گنج میکنند زر و نقره را و خرچ نمیکنند آنرا در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردهنده و اتفاق کل مال را قرض قرار داد هر چند معاویه رض و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة ست

نه کل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرائض ست زیرا که اگر اتفاق کل مال واجب میبود تقسیم
متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد لشکریان او را مخالف جمهور
دانسته انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه جوق جوق گرد او مے شدند و این آیت را با آواز بلند
میخواندند تا در جنون آید و تنبیه نماید چون انحالت که منجر به تمسخر و طنز مے گشت مناسب شان و مرتبه او
نبود و معاویه این ماجرا را بعثمان نوشت عثمان فرمود تا او را رخصت بمدینه نماید بعزت و احترام بمدینه رود و
نه انچه گفتند که بر مرکب عنیف و سائق شدید روانه اش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را قصه او با مردم
شام مسموع شده بود در نجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاج دوست افتادند و او را ازین
آیه کریمه و معنے آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبد الرحمن بن عوف که
بالقطع مبشر الجنت و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت نمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از ادا دیون
و تنفید وصایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن بافیش بچهار زن او رسید و منجمله آن چهار یکزن را
زیاده بر هشتاد هزار درم در حصه میرسید چون او را مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد
هزار درهم صلح نمودند با ابوذر حال او را همین مردم ظرافت طلب بیان کردند او را از راه تشدد دی که در نهاد
داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص نبوی شد
کعب اخبار که یکی از علمای اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که اے
ابوذر بالاجماع ثابت ست که ثلثه حنفیه اسهل المال و اوسع آنهاست اتفاق کل مال در ملت یهودیه که اضیق
الملل و اشد انهاست نیز واجب نیست در ملت حنفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر بسبب صفے که
مزاج داشت برآشفت و گفت ای یهودی ترا با این مسائل چکار و عصا برداشت تا کعب اخبار را بزند کعب اخبار
از آنجا بگریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسیدند کعب اخبار در پشت عثمان پناه گرفت
و ابوذر دیوانه وار هیچ نمیدید و عصای خود را راند گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان
انحالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بیحواس و بیخود ست مبادا او را بزند و
موجب قتل او گردد غلامان عثمان او را با آهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند بعد افاقت از آنحال ابوذر پیش عثمان
آمد و گفت مذهب من همین ست که اتفاق کل مال را واجب میشناسم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرد او گرد من جمع میشوند
و میخواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان فرمود که فی الواقع امر چنین ست که مردم بر تو
جمع میشوند و انبوه میکنند اگر ترا بخاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت نما
ابوذر از آن باز در قصبه ربذه که بر سه فرسخه از مدینه ست رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیارت مسجد نبوی

وملاقات عثمانؓ می آمد و در ینحالات شکایت عثمانؓ از وی منقول نشده بلکه کمال طاعت و انقیاد نسبت بوے داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه زبده رسید عامل آن قصبه از طرف عثمانؓ غلامے بود از غلامان عثمانؓ که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانی و عثمانؓ بهتر از من ست و نائب شخص در حکم آنشخص ست که لازم همینست که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصه ابوذر این ست که تحریر آمد و این فرقه از راه بغض و عنادی که دارند تحریف قصه ها می و اقعیه مینمایند و هر یک قصه را با دم قصه دیگر مے بندد و از ان تمثالے خیالے و صنمی موهوم از روی تحقق و وقوع خللی برای خود تراشیده آنرا معبود مے سازند اَتَعْبُدُوْنَ مَا تَنْحِتُوْنَ ترجمه آیا می پرستید چیزے را که مے تراشید و قصه عباده بن الصامت خود محض افترا و بهتان ست نه معاویهؓ شکایت او نوشت و نه او را عثمانؓ بمدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطور ست که چون معاویهؓ بر جزیرهٔ قبرص غزوه نمود عباده بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضائل این غزوه و شهادت بمغفرت غازیان آن مهم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم او و زوجهٔ او ام حرام بنت ملحان شنیده بودند چون جزیرهٔ مذکور فتح شد و غنائم آنجا بدست مسلمین افتاد معاویهؓ خمس آنرا جدا کرده بدار الخلافه فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابهٔ آنحضرتؐ در گوشه جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر ست یا نه از انجمله عباده بن الصامت و شداد بن اوس فهری و ابو الدرداء و واثلة بن الاسقع و ابو امامة باهلی و عبد الله بن بسر مازنی بودند در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب را جی کرده مے بردند عباده بن الصامت از انها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا مے برید و انها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویهؓ ما بخشیده است بجهت آنکه برانها حج نمائیم عباده گفت که این گرفتن شما احلال نیست و دادن معاویهؓ پس آن لشکریان آن دراز گوش را بحضور معاویهؓ باز گردانیدند و گفتند که عباده چنین گفته است چون ما را گرفتن حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بران حج بگذاریم معاویهؓ عباده را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ فِيْ غَزْوَةِ حُنَيْنٍ وَالنَّاسُ يَكْلَمُوْنَهُ فِي الْغَنَائِمِ فَاَخَذَ وَبَرَةً مِنْ بَعِيْرٍ وَقَالَ مَالِيْ مِمَّا اَفَاءَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ مِنْ هٰذِهِ الْغَنَائِمِ مِثْلُ هٰذِهِ اِلَّا الْخُمُسَ وَالْخُمُسُ مَرْدُوْدٌ عَلَيْكُمْ فَاَدُّوا الْخِيَاطَ وَالْمِخْيَطَ يَا مُعَاوِيَةُ وَاقْسِمِ الْغَنَائِمَ عَلَى اَهْلِهَا وَلَا تَغُلَّ اَحَدٌ مِنْهَا اَكْثَرَ مِنْ حَقِّهٖ ترجمه شنیدم من از رسول خدا صلعم میفرمود در جنگ حنین و حال آنکه مردم گفت و شنید مے کردند و با او در مقدمه غنیمت پس گفت آن سرور یک تار از پشم شتر و فرمود نیست مرا از انچه حاصل ساخته الله تعالے شما را ازین غنیمت ها بر ابر این یک تار مگر خمس و خمس هم باز صرف مے شود بر شما پس بترس از خدای معاویهؓ قسمت کن

غنیمت ہارا برطریق آن وعده کسی رااز انجمله زیاده از حق او معاویه گفت پس قسمت غنائم رابطور خود بگیر
ومرااز ین بارعظیم سبکبار گردان که مئونت توخواهم برداشت عباده دار وغه قسمت شد وابو امامه وابوالدرداء
نیز باوے درین مهم شریک ورفیق شدند وتا آخر خلافت عثمانؓ بهمین اسلوب ماندند ووفات عباده
بن الصامت درشام ست ومدفن اوبیت المقدس وهرگز ازمعاویه جدا نشده وبه مدینه نیامده پس
این قصه سراسر غلط ست وانچه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط وافترا ست درکتب
صحیحه ازان اثری نیست صحیح اینقدر ست که چون عثمانؓ اختلاف مردم در قرأت قرآن بسبب مشاهده نمود
که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخواندند وباختلاف قرآن قرأت بهانه میکنند شوره حذیفه بن الیمان ودیگر
اجلای صحابه کهحضرت امیرؓ هم ازانجمله بود خواست تا همه طوائف عرب وعجم بریک مصحف جمع شوند وازان
تخلف نورزند واین عزم رالفعل آورد وعبدالله بن مسعودؓ وابی بن کعبؓ بعضی قرأت شاذه درمصحف
خود نوشته بودند حالانکه بعضے عبارات ادعیه منسوخ بودند وبعضے عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر درونت
تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند ازموقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند ودرابقاے
مصاحف ایشان فتنهٔ عظیم دردین پیدا میشد که درنفس قرآن اختلاف واقع بود ورفته رفته منجر
بقبایح بسیار میشد درگرفتن مصاحف غلامان عثمانؓ البته بااین مسعود خشونت نمودند وضرب و
صدمه هم باو رسید بے آنکه عثمانؓ ایشان رابااین امر امر میکرد وابی بن کعبؓ مصحف خودرا بے مزاحمت
حواله نمود باوی پرخاشی بمیان نیامده وکدورتے نمانده وعندعثمانؓ بهرچه ممکن بود استرضاء ابن مسعود
خواست وعذرها کرد اگر ابن مسعود خواهد نکند ملامت برابن مسعود خواهد بود نه برعثمانؓ وچون ابن مسعود
مریض شد عثمانؓ بخانهٔ او آمد واستغفار ازو درخواست وعطاء اورا نیز آورد ابن مسعود گفت عطای ترانمیگیرم
چون من محتاج بودم نرسانیدی وحالانکه ازین جهان مستغنی شدم وسفر آخرت میکنم بمن میدهی عثمانؓ میگفت
که بدختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خودرا بخواندن سورهٔ واقعه درهرشب فرموده ام واز جناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که هرکه سورهٔ واقعه هرشب بخواند هیچ فاقه مبتلا نگردد وعثمانؓ برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول الله
واز وهستدعا نمود که ابن مسعود راازین راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود رامرتب بسیار گفته فرستاد باز عثمانؓ نزد ابن مسعود رفت
وگفت ای عبدالله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمیگوئی که لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ
الرَّاحِمِينَ ترجمه نیست سرزنش برشما امروز بخشید خدا شمارا واو ارحم ترین رحم کنندگان ست ابن مسعود سکوت کرد
جواب نداد پس ازطرف عثمانؓ در استرضاء واستغفار قصور واقع نشد والقصه الغایه درین مقدمه کوشید وبری الذمه
شد واین فعل ابن مسعودؓ با عثمان رضی الله عنه از قبیل شکر رنجیهاست که اخوان واقران رابا هم میباشد

بے آنکہ منکر خلافت عثمان رضی اللہ عنہ یا عدم لیاقت او را معتقد باشد سلمہ بن شقیق کہ از اخص یاران
ابن مسعود بود گفتہ است کہ دَخَلْتُ عَلَى ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ وَعِنْدَهُ قَوْمٌ يَتَذَاكَرُونَ
عُثْمَانَ وَقَالَ لَهُمْ مَهْلًا فَإِنَّكُمْ إِنْ تَقْتُلُوهُ لَا تَرَوْنَ مِثْلَهُ ترجمہ داخل شدم بر ابن مسعود رضی اللہ عنہ در مرض او
کہ وفات یافت در وی نزد او جمع بودند مردم کہ ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را پس کنید پس بدرستی
کہ شما اگر خواہید گشت او را نخواہید یافت مانند او دیگرے باجملہ این خبر ہا در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد
اگر این امور را در مطاعن شمردہ شود دائرہ بر شیعہ تنگ تر خواہد بود و چہ خواہند گفت در ہجران
حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود کہ بعد مراجعت از جنگ
صفین برخاستہ نزد معاویہ رفت و ابو ایوب انصاری را کہ از اعاظم اصحاب بود و خلص شیعہ آنجناب
عزل فرمود و خشونت نمود و ہجران او کرد و عطاے او بند ساخت تا آنکہ از وی جدا شد و بمعاویہ ملحق گردید
عقیل و ابو ایوب چہ کمی دارند از ابو ذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امر مورد طعن ست حضرت امیر نیز شریک
اوست معاذ اللہ کہ تخطئہ پیغمبر را کسی از اہل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد قصور فہم
خود ست کہ امثال این امور را طعن فہمیدہ شود ع سخن شناس نۂ دلبرا خطا اینجاست بد و قصۂ عبد الرحمن
بن عوف خود بیچ اصلے ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیۃ عثمان نادم میشد چرا بتصریح نمیگفت انیقدر صحیح ست کہ عبد الرحمن
و عثمان را جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم باہم عقد اخوت بستہ بود باین جہت عبد الرحمن با عثمان بمبالغات
انبساط بسیار داشت روزے عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت اِنِّي أَخَافُ
يَا ابْنَ عَوْفٍ أَنْ تَبْسُطَ مِنِّي كَرَمِي ترجمہ بدرستی من میترسم اے ابن عوف اینکہ خون من بریزی و ہمین
امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثرے از ان در دلہا نمی ماند از حضرت امیر
نیز این قسم مزاح و انبساط بامردم واقع شدہ دار قطنی از زیاد بن عبد اللہ نخعی روایت میکند کہ كُنَّا جُلُوسًا
مَعَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ وَالْكُوفَةِ يَوْمَئِذٍ بِهَا خَصَاصٌ فَجَاءَهُ الْمُؤَذِّنُ فَقَالَ الصَّلٰوةَ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِلْعَصْرِ فَقَالَ اجْلِسْ فَجَلَسَ ثُمَّ عَادَ فَقَالَ ذٰلِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ هٰذَا الْكَلْبُ يُعَلِّمُنَا بِالسُّنَّةِ
ترجمہ بودیم نشستہ ہمراہ علی رضی اللہ عنہ در مسجد کلان و کوفہ اشرو خانہاے خس پوش بود پس آمد
پیش او موذن پس گفت نماز تیار ست اے امیر المومنین برای نماز عصر پس گفت بنشین پس نشست
پس او را باز یاد دہانید باز ہم چنان گفت پس فرمود علی رضی اللہ عنہ این سگ ما را سنت
و نیز دار قطنی روایت میکند عن زیاد المذکور قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فَسَأَلَهُ عَنِ
الْوُضُوءِ فَقَالَ ابْدَأْ بِالْيَمِينِ أَوِ الشِّمَالِ قَاضِرَةً عَلَيَّ بِهِ ثُمَّ دَعَا بِمَاءٍ فَبَدَأَ بِالشِّمَالِ قَبْلَ الْيَمِينِ ترجمہ

گفت آمد مردے بسوی علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کنم
بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آوار ضراط کرد جواب او باز طلب کرد آبی پس شروع
کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصہ عمار بصورتیکہ نقل نمودہ اند نیز صحیح نیست بلکہ صورت قصہ
او موافق روایات اہل سنت انیست کہ روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را نزد
عثمان فرستادند کہ ما در مسجد آمدہ ایم تا می باید کہ حاضر شوی تا با تو در بعضے امور کہ از تو صادر شدہ است و موجب
شکایت عوام گشتہ مطارحہ نمائیم عثمان بدست غلام خود گفتہ فرستاد کہ مرا امروز اشتغال بسیار ست امنوقت
باز گردید فلان موعد شما ست بیائید و انچہ خواہید بگوئید سعد برخاستہ رفت و عمار باز کسی را فرستاد
کہ ہمین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد غلامان عثمان عمار را زدہ
از مسجد کشیدہ بیرون کردند و گفتند حد استیند آن در شرع سہ مرتبہ است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو
واجب شد چون انخبر بعثمان رضی رسید خود دویدہ بمسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد کہ
این امر شنیع بگفتہ من واقع نشدہ است آن غلام را تو بیخ فرمود و گفت هٰذِهٖ یَدِیْ لِعَمَّارٍ فَلْیَقْتَصَّ مِنِّیْ
اِنْ شَاءَ ترجمہ اینست دست من برای عمار پس گو قصاص بگیر از من اگر بخواہد عمار دست او را
بوسید و راضی شد دلیل قوی بر ین آنکہ در ایام محاصرہ عثمان عمار از ان فرقہ بود کہ عوام بلوائیان
را حقوق عثمان مے فہمانید و ایشان را از محاصرۂ او منع مے کرد و چون آب را بر عثمان بند کردہ
بودند عمار بر آمد و بہ آواز بلند گفت سبحان اللہ قَدِ اشْتَرَی یَہُوْدِیٌّ دُوْمَۃَ وَ تَمْنَعُوْنَہٗ مَاءَ ھَا
ترجمہ ہر آئینہ خریدہ است جاہ رومہ را و شما باز مے دارید از وے آب او باز دویدہ نزد امیر المومنین
علے آمد و گفت کہ مردم بلوا امروز بر عثمان رضی آب را بند کردہ اند و من فہمانیدہ ام نفہمید ند حیلہ باید کرد
کہ بعثمان آب برسد امیر المومنین رضی گفت در بلوا ہیچ پیش نمیرود مگر از راہ دیگر کہ منفے است سعے میکنم
آخر بہ سعی و تلاش یک پنجال شتر آب ازان راہ بعثمان رضی اللہ عنہ رسانیدند پس بسبب عمار طعن
جہ عثمان رضی نمودن مصداق آن مثل عربے شدن ست کہ رَحِمَ الْخَصْمَانِ وَلَمْ یَرْضَ الْقَاضِیْ ترجمہ
راضی شدند ہر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصہ کعب بن عبدہ بہری ناتمام ست نصف قصہ او را
ذکر کردہ اند و نصف آخر او را حذف کردہ تمہ قصہ اش آنست کہ چون خبر زدن کعب بعثمان رسید سعید
بن العاص رضی را زجر نوشت و نوشت کہ کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رضی رسید
گفت کہ ای کعب تو نامہ درشتی تو بمن نوشتے و آئین مشورت و نصیحت برادران مسلمان این نمی باشد
نصیحت را باین رفق باید نوشت نہ بہ درشتی خصوصا نسبت بروساء خلفاء و حق فرعون کہ لنا خطیا

مقرری ست خدای تعالی پیغمبر اولوالعزم خود را ادب تعلیم فرموده که فَقُوْلَا لَهٗ قَوْلًا لَّيِّنًا ومن
بزدن تو نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد انیک قمیص خود را از بدن می کشم وچابک حاضر میکنم
اگر میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم
وفی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند واز مصاحبان خاص او بود
واما قصهٔ اشتر نخعی پس صحیح است واو نه صحابی بود ونه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که پاس او لوالامر
نه نمود وعوام را بر اهانت عامل عثمانؓ برغلانید واگر او مثل این امور رئیس وقت درگذرد موجب
فساد عظیم میگردد واشتر نخعی همان ست که مصدر فتنه ها گردید ونوبت بقتل عثمانؓ رسانید وباز موشک دانی
نگذاشت وطلحه وزبیرؓ را تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند وام المومنینؓ را سپر خود ساختند و
با امیرؓ قتال وجدال بوقوع آمد وهمه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت
ودائما اشتر نخعی بر حضرت امیرؓ هم تحکمات میکرد وکما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و
مشهور ست وبعد از انکه عثمانؓ موافق فرمائش او ویاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد وحذیفه
بن الیمان را بر خراج دار وغه ساخت سکوت نکرد بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات وقتل
عثمانؓ سبب فتنه او شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح امده است لَا تَقُوْمُ السَّاعَةُ حَتّٰى تَقْتُلُوْا اِمَامَكُمْ
وَتُجَالِدُوْا بِاَسْيَافِكُمْ وَيَرِثُ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل
خواهر کرد امام خود را وخواهند نه دیگر را بر شمشیرهای خود بدست خواهند آورد دنیای شما را بدترین شما
این قسم شخصے را بالستی قتل نمود که فساد است منتقی میشد چه جاے اخراج واهانت انیهمه فرط حیاء
عثمان رضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود طعن ششم آنکه عثمانؓ قصاص را از عبید بن عمرؓ
موقوف داشت حالانکه عبد الله بن عمرؓ هرمزان بادشاه را بهوا ارکه در زمان عمر مسلمان شده بود
کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر ست وتهمت او ثبوت نه پیوست ویک دختر خرد سال ابو لؤلؤ را
قتل نمود وجفینهٔ نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر گشت وجمیع صحابه جمع شده نزد عثمانؓ آمدند وگفتند
که قصاص از عبید الله بستان واسیر المومنینؓ نیز همین شیوه روا داد عثمان از بیت المال دیت دهانید وقصاص
موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است وهر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست
جواب ازین طعن آنکه دختر ابو لؤلؤ خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علماے شیعه که دختر مجوسی بود
وعلی هذا القیاس وجفینهٔ نصرانی که از سکنهٔ خیبر بود ومذهب نصاری داشت زیرا که فِيْمَا بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْكَافِرِ
قود نیست قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ ترجمه کشته نشود مسلمان در بدل کافر آمدیم بر سر مرآن کن بطاء

مسلمان بود و در ترک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمزان
بادشاه اهواز بود و چون جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اسلام و ائمهٔ اسلام
پیش از حد بود چون بجنگ نتوانستند کار از پیش برد ناچار این مکر حیله انگیخت که امان از خلیفهٔ ثانی بدغا و مکر حاصل
نمود چنانچه قصهٔ او در تواریخ مشهور ست که او را گرفته آورده بودند و مشورهٔ جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود
که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسهٔ پر از آب
خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب دیر شدن مرا امان بدهید من نمیخورم و الا چه حاصل که در اثنای
خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را نخوری ترا امان ست کسی نخواهد کشت دو سه بار
بحضور مردم بتکرار این اقرار گرفتند و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر مرا کشید نقص امان لازم می آید
خلیفه از این حرکت او خیلی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک مینمائی بهتر که ورا اسلام در آئی او کلمهٔ اسلام بر زبان
راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در بنجا نشسته و ضع
خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها می گردد افسوس کرد که این قسم
رئیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار ست ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابو لؤلؤ و جفینه
و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با آنها میکرد تا آنکه ابو لؤلؤ بفرمودهٔ
او اینکار کرد چنانچه عبید الله بن عمرؓ عبد الرحمن بن ابی بکرؓ و دیگر صحابهؓ را بمشاهده گذرانید که ابو لؤلؤ
و جفینه نیز و هرمزان در خلوت مے نشستند و مشورهٔ قتل عمر مینمودند و خنجر دو دمیه هرمزان تیار کنانیده
بود و میگفت که کدام خوانمرد باشد که بجمعیت قوم و دین خود ازین شخص که بناموس ما رگذاشت و نه دولت ما را
و نه دین ما را داد بستاند ابو لؤلؤ این را قبول نمود پس در امر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت
که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر ثابت میشود
والا نه چون خنجر آوردند هر همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود
که قتل آمر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذهب شافعیؒ و مالکؒ و اکثر ائمه برین ست در حق احاد ناس چه جای
خلفاء و روسا که امر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصاً نکشند سیاست کشتن واجب ست وجه دوم آنکه
در گرفتن قصاص فتنهٔ عظیم بر میخاست زیرا که بنو سهم و بنو عدی مانع بودند از قتل بلکه بنو امیه و بنو جمح نیز و بنو سهم
هم ارادهٔ پرخاش داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد
چنانچه عمرو بن العاصؓ که رئیس بنو سهم بود با واز بلند در محکمه گفت که ای یاران این کدام انصاف ست
قُتِلَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِیْنَ یَا کَمْسِ وَیُقْتَلُ ابْنُهٗ الْیَوْمَ لَا وَاللّٰهِ لَا یَکُوْنُ هٰذَا اَبَدًا ترجمه گشته شد

امیر المومنین بشام رفتہ می شود پس او امر و زنہ قسم بخدا نخواہد شد ایکاش ہمہ ورثہ بجہت دفع فتنہ اگر از قصاص گذشتہ
ورثہ مقتول را راضی نمایند بجاست وچہ گفتہ آید در قصہ تمثلہ عثمانؓ کہ حضرت امیرؓ بجہت خوف وفتنہ از انہا قصاص
ہم نگرفت ودیت ہم بورثہ عثمانؓ نداد وورثہ او را راضی ہم نکرد وعثمان رضی اللہ عنہ کہ خود ورثہ ہرمزان را باموال
خطیرہ راضی ساخت کہ اصلا بار شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجہت خوف فتنہ در نفس الامر جای طعن
میشد طعن نواصب را در حق حضرت امیر جوابی ہم نمیرسید حالا ہمین جواب ست کہ در ہرمزان جا خوف فتنہ بود
بلکہ در حق عثمان رضی اللہ عنہ کہ ورثہ ہرمزان را راضی نمود اشکالے نماند وجہ سوم بعض حنفیہ نوشتہ اند کہ
محمد بن جریر طبری وجمیع آئمہ تواریخ تصریح نمودہ اند بانکہ جمیع ورثہ ہرمزان حاضر نبودند در مدینہ بعضے از ایشان
در فارس بودند چون امیر المومنین عثمانؓ انہا را طلبید بجہت ترسی کہ خوردہ بودند حاضر نشدند در مدینہ در حضور
جمیع ورثہ در گرفتن قصاص شرط ست پس گرفتن قصاص عثمانؓ را جائز نبود وغیر از دیت دادن چارہ نداشت
وآنہم از بیت المال نہ از مال قاتل وعاقلہ او زیرا کہ در کتب حنفیہ ہم تصریح ست بانکہ ہر کہ در قتل امام عادل
اعانت نماید گو مباشرت نکند واجب القتل میگردد وحاضر نبودن بعض ورثہ او در مدینہ منورہ در کتاب الشیخ
المرتضی ودیگر کتب امامیہ نیز موجود ست مدار بر تواریخ اہل سنت ست باید دانست کہ در اینجا بعض شیعہ
چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسے کہ در تجرید آوردہ اما تاریخ دانان شیعہ آن طعنہا را حذف
نمودند لہذا بالاستقلال آن طعنہا را ندکور نکردہ شد اما اجمالا در ضمن ہمین طعن گفتہ می آید یکے از ان طعنہا
اینست کہ ولید ابن عقبہ شراب خورد وحضرت عثمانؓ بر وحد شرب جاری نکرد جواب این طعنہا آنکہ این
روایت محض غلط ست چنانچہ صاحب استیعاب می گوید وَقَدْ رُوِيَ فِيهَا ذَكَرَ الطَّبَرِيُّ أَنَّهُ تَعَصَّبَ
عَلَيْهِ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ بَغْيًا وَحَسَدًا وَشَهِدُوا عَلَيْهِ زُورًا أَنَّهُ تَقَيَّأَ الْخَمْرَ ذَكَرَ الْقِصَّةَ وَفِيهَا
أَنَّ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ لَهُ يَا أَخِي اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْجُرُكَ وَيَبُوءُ الْقَوْمُ بِإِثْمِكَ
ترجمہ در روایت آمدہ است در انچہ ذکر کرد طبری کہ بلوا کردند بروی قومی از اہل کوفہ از راہ بغی وحسد
وگواہی دادند بروی بدروغ کہ او قے کردہ است شراب را کہ ذکر کرد تمام قصہ در ان قصہ اینہم ہست
کہ عثمان رضی اللہ عنہ گفت او را ای برادر من صبر کن پس ہر آئینہ خدا اجر خواہد داد ترا وخواہند برد اشت
آنجماعہ گناہ ترا وہذا الخبر من اہل الاخبار لا یصح عند اہل الحدیث ولا لہ عند اہل العلم اصل
والصحیح عندہم ما رواہ عبد العزیز بن المختار وسعید بن ابی عروبۃ عن عبد اللہ الدانا ج عن
حصین بن المنذر ابی ساسان انہ رکب الی عثمان فاخبرہ بقصۃ الولید وقدم علی عثمان رجلان
فشہدوا علیہ بشرب الخمر وانہ صلی بالغداۃ بالکوفۃ اربعا ثم قال ازیدکم

قَالَ اَحَدُهُمَا اَیْتُهُ یَشْرَبُهَا وَقَالَ الْاٰخَرُ اَیْتُهُ بِقَیْئِهَا فَقَالَ عُثْمَانُ لَمْ یَسْقِیَاءَهَا حَتّٰی شَرِبَهَا
فَقَالَ لِعَلِیٍّ اَقِمْ عَلَیْهِ الْحَدَّ فَقَالَ عَلِیٌّ لِابْنِ اَخِیْهِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرٍ اَقِمْ عَلَیْهِ الْحَدَّ
فَاَخَذَ السَّوْطَ فَجَلَدَهُ وَعُثْمَانُ یَعُدُّ حَتّٰی بَلَغَ اَرْبَعِیْنَ فَقَالَ عَلِیٌّ اَمْسِكْ جَلَدَ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَرْبَعِیْنَ وَجَلَدَ اَبُوْ بَكْرٍ اَرْبَعِیْنَ وَجَلَدَ عُمَرُ ثَمَانِیْنَ وَكُلٌّ سُنَّةٌ

و این خبر از اہل اخبار صحیح نیست نزد اہل حدیث و نہ آن نزد اہل علم اصل ست و صحیح نزد اہل علم آنست کہ
روایت کرد او را عبد العزیز الخ کہ او سوار روان شد بسوی عثمان رضی اللہ عنہ پس خبر داد او را بقصہ ولید و رسیدند
پیش عثمان رضی اللہ عنہ دو مرد پس شہادت دادند بر وی بخوردن شراب و آنکہ او نماز صبح خواند در کوفہ چار رکعت
باز گفت آیا زیادہ بخوانم با شما گفت یکی از دو شاہد من دیدم او را کہ مے خورد شراب و گفت دیگر من دیدم
او را کہ قے میکرد او را پس گفت عثمان رضی اللہ عنہ قے نکردہ است آنرا تا نخوردہ است آن را پس فرمود علی
رضی اللہ عنہ را قائم کن بر وے حد پس گفت علی رضی اللہ عنہ برادر زادۂ خود عبد اللہ بن جعفر را قائم کن بر وے
حد پس گرفت تازیانہ پس زد او را و عثمان رضی اللہ عنہ می شمرد تا آنکہ رسید بچہل پس گفت علی بس کن زدہ است
رسول خدا صلعم چہل تازیانہ و زدہ است ابو بکر رضی اللہ عنہ چہل و زدہ است عمر رضی اللہ عنہ ہشتاد و آنہمہ سنت ست و دریں
ابْنُ عُیَیْنَةَ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِیْنَارٍ عَنْ اَبِیْ جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْبَاقِرِ قَالَ جَلَدَ الْوَلِیْدَ بْنَ عُقْبَةَ فِی الْخَمْرِ اَرْبَعِیْنَ
جَلْدَةً بِسَوْطٍ لَهُ طَرَفَانِ اَخْرَجَهُ اَبُوْ عُمَرَ ترجمہ گفت زد علی رضی اللہ عنہ ولید ابن عقبہ را در حد شراب چہل ضرب
بتازیانہ کہ او را دو سر بود روایت کرد او را ابو عمر دوم آنکہ روز احد بگریخت و در غزوۂ بدر و بیعۃ الرضوان
حاضر نشد جواب آنکہ چون گریختن روز احد از عثمان رضی اللہ عنہ و از جمیع صحابہ غیر از سی کس بوقوع آمدہ تنہا
بر عثمان رضی اللہ عنہ جاے طعن نیست و معہذا چون حق تعالے عفو از ان کبیرہ در قرآن مجید نازل فرمود و دیگر جا
طعن بر ہیچ کس نماند بقولہ تعالے اِنَّ الَّذِیْنَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعٰنِ اِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطٰنُ
بِبَعْضِ مَا كَسَبُوْا وَلَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ ترجمہ بدرستی آنان کہ پشت دادند
از شمار روز یکہ بجنگ آمدند دگر دہ جز این نیست کہ بلغزانید ایشان را شیطان بشامت بعض چیز ہا کہ عمل
آوردند و ہر آئینہ عفو کرد خدا از ایشان بدرستی کہ خدا بخشندہ بردبار ست و بالفرض اگر عثمان رضی اللہ عنہ
نمیگریخت او را نزد شیعہ ازین چہ می کشود ابو بکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ عنہ کہ نگریختند و ثابت ماندند کے از زبان شیعہ خلاص شدند
کہ او میشد سیزدہ کس از مہاجرین و باقی از انصار در آن واقعہ صعب پاے ثبات افشردہ بودند ہمہ را
یا اکثرے را شیعہ زیر سہام طعن گرفتہ اند فَمِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ اَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ وَطَلْحَةُ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ
وَسَعْدُ بْنُ اَبِیْ وَقَّاصٍ وَكُلُّهُمْ عِنْدَ الشِّیْعَةِ مَطْعُوْنٌ وَعَلٰی هٰذَا فَقِیَاسُ حَالِ الْاَنْصَارِ وَنزد ما اہل سنت

بعد وقوع قرار کہ نہایتش از کتاب کبیرہ است و بتوبہ محو شد لیاقت امامتش جائے نرفتہ و اگر از روے
کتب سیر تمام آن واقعہ را کسی بتامل مطالعہ نماید فرار کنندگان را معذور دارد کہ بعد از انتشار خبر کشتہ شدن
سردار سپاہی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوۂ بدر بحکم آنحضرت برای خدمت بیمار داری حضرت رقیہ
خاتون علیہا السلام تخلف نمودہ در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوۂ تبوک کہ برای خبر گیری عیال آنجناب
ایشان را مامور فرمودہ بودند و این قسم حاضر نشدن بہتر از حاضر شدن ست و لہذا جناب پیغمبر فرمود کہ
اِنَّ لِعُثْمَانَ اَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهٗ ترجمہ بدرستی مر عثمان رض را ثواب مرد یست از آنانکہ حاضر بدر اند
و حصہ یک مرد و بیعۃ الرضوان خود محض برای عثمان رض واقع شد چون از صحابہ کسی قبول نکرد کہ بمکہ برود و با کافران
سوال و جواب نماید عثمان رض باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاہ خبر در لشکر فاش شد
کہ کافران عثمان رض را کشتند و بجمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از یاران خود
بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان رض و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید درین اثنا خبر منقح شد کہ عثمان رض
را نکشتہ اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعۃ الرضوان برای انیست کہ بیعۃ الرضوان بتقریب خبر
موت او واقع شدہ بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعۃ الرضوان چرا وقوع میبافت و معہذا جناب
پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود ہذہ یدعثمان رض و در بعضے روایات ہذہ لعثمان وارد ست
یعنے این بیعت از طرف عثمان رض ست پس کسی را کہ این قسم نایبی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چہ نقصان
دارد و بالجملہ این ہر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنہا کردہ اکثر علمای امامیہ از کتب خود دور کردہ اند طعن
ہفتم آنکہ عثمان رض تغیر سنت رسول نمود و در منے کہ مقام بودن حاجیان ست از دہم ذی الحجۃ تا چہار دہم
چہار رکعت خواند حالانکہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ در سفرہا قصر میفرمودہ و بالخصوص در منے مقام
ہم چہار گانی را دو گانے گذاردہ است چنانچہ جمیع صحابہ بردی انکار این فعل نمودہ اند جواب ازین طعن
آنکہ در حضور عثمان رض این طعن بر و کردہ بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند ہر گاہ عثمان رض وانمود
کہ من در مکہ نکاح کردہ ام و خانہ دار شدہ ام و قصد اقامت دران بقعۂ مبارک دارم مسافر نماندہ ام تا سفر را
ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جائز نیست از نجہت ست کہ اتمام نماز میکنم ہر ہمہ صحابہ ازان انکار باز ماندند و ازین
جواب عثمان رض را امام احمد و طحاوی و ابو بکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر در کتب خود آوردہ اند و لفظ آن روایت
انیست اِنَّ عُثْمَانَ صَلّٰى بِالنَّاسِ بِمِنًى اَرْبَعًا فَاَنْكَرَ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّيْ اَهْلَمْتُ
بِمَكَّةَ مُنْذُ قَدِمْتُ وَاِنِّيْ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ
مَنْ تَاَهَّلَ بِبَلْدَةٍ فَلْيُصَلِّ صَلٰوةَ الْمُقِيْمِ فِيْهَا اَخْرَجَهٗ اَحْمَدُ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ

عبد الرحمن ابن دُباب عن ابیہ وغیرہ عن غیرہ ترجمہ بدرستی کہ عثمانؓ نماز گذارد با مردم در منی چہار رکعت پس انکار کردند مردم بروی پس گفت اے مردمان من خانہ داری کردم در مکہ از ان بازنہ کہ رسیدم و من شنیدہ ام رسول خدا را صلعم کہ مے فرمود ہر کہ خانہ دار شود در شہرے پس نماز کند نماز کسی کہ مقیم ست در آنجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند کہ درین صورت باجماع علما اتمام واجب است طعن ہشتم آنکہ عثمانؓ قرق کرد بقیع را از حوالی مدینہ کہ چراگاہ مشہور ست و مردم را ازان بر اگاہ منع فرمود آہستہ آہستہ اضعاف آن مکان را داخل رمنہ ساخت حالانکہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ اَلْمُسْلِمُوْنَ شُرَکَاءُ فِیْ ثَلٰثٍ اَلْمَاءُ وَالْکَلَاءُ وَالنَّارُ ترجمہ جملہ مسلمانان شریک اند در سہ چیز آب و گاہ و آتش و بازار مدینہ را قرق فرمودہ کہ کسے از انجا خستہ خرما نخرد تا وقتیکہ گماشتہ عثمانؓ از خرید خود فارغ نشود و سفائن بحر را قرق ساخت کہ سواے تجارت او کسے مال نبود جواب ازین طعن آنکہ قصہ قرق نمودن چراگاہ بقیع صحیح است و خود عثمانؓ ازان جواب گفتہ و خاطر نشان صحابہ ساختہ کہ آنحضرتؐ فرمودہ ست لَا حِمٰی اِلَّا لِلّٰہِ وَلِرَسُوْلِہٖ ترجمہ نمیرسد قرق گیاہ و شت مگر برای خدا و رسول او را و من برای شتران صدقہ و بیت المال و اسپان جہاد حمی نگرفتہ ام و چراگاہ را رمنہ گردانیدہ ام و پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نیز برای اسپان جہاد و شتران برای صدقہ حمی نمودہ بود و چون صحابہ گفتند کہ پیغمبرؐ زمین قلیلے را حمی فرمودہ بودند و تو بر آنقدر اضعاف مضاعف زیادہ کردہ عثمانؓ گفت کہ بیت المال اینوقت را با بیت المال آنوقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنہا بفہمید جمیع صحابہ ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار سراسر غلط ست ہمانقدر صحیح است کہ دو سہ روز حارث بن الحکم دار دغۂ بازار شدہ بود و از طرف خود این عمل کردہ بود و چون عثمانؓ برین مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفائن نیز صحیح است لکن سفائن مملوکہ خود را قرق فرمود کہ دران سفائن مال غیرے نبرند با دیگر سفائن تعرضے نداشت و سابق ازین مردم در سفائن عثمانؓ کہ بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتہای خود را ہمراہ میدادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمانؓ سفائن خود را پروانگی نداد تا مال دیگری بردارند بہر حال تبرعی بود کہ مے کرد بر ترک تبرع چہ ملامت و طعن متوجہ تواند شد طعن نہم آنکہ یاران و مصاحبان خود را (احسان) جاگیرات و اقطاعات بسیار داد و از عین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود جواب ازین طعن آنکہ عثمانؓ اذن میداد یاران موافق خود را در احیای زمین اموات و زمین آباد مرروع بکسی نداده چنانچہ در تواریخ موجود ست و احیای زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس ست چہ خوبی ست

درآنکه بهزاران جریب از زمین افتاده وخراب بماند نه ازان محصولے در سرکار آید ونه دیگرے باو منتفع شود
وچون ملک بادغلو ووجا بجا کشتکاری رایج گردد وقطاع الطریق وعیاران ومفسدان خاموش نشینند
ونیز اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند وگفتند که ما برای جهاد خانها واراضی مزرعه
خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعداء دین حاضر باشیم ونوبت نبوبت
در لشکر ها برآئیم عثمانؓ آنها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود وزمینداران سرکش داشت آباد ان ساخت
وعوض اراضی آنها ازان حدود واقطاعات نمود واز بعضے صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلا از طلحه زمین اورا
که در حضرموت بود گرفت وطلحه را در عوض او از اراضی آنجماعه بداد واز اشعث بن قیس زمین اوراکه در
کنده بود گرفت واورا عوضش از جای دیگر بداد واین همه بر اراضی بود اصلا جای طعن وملامت نیست
طعن دهم آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند وهمه ازو تبرا مینمودند وهجو ومذمت او میکردند
واو را بعد از قتل او سه روز افتاده گذاشتند وبدفن او نپرداختند جواب ازین طعن آنکه اینهمه
کذب صریح وبهتان ظاهر ست که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحهؓ وزبیرؓ وعائشهؓ ومعاویهؓ وعمروؓ بن
العاص برای طلب قصاص همین عثمانؓ می جنگیدند یا برای قصاص عثمانؓ موهوم متخیل وتواریخ طرفین
از شیعه وسنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا ازوی قصور نکردند تا امکان بود به کلمه وکلام اصحاب بلوا را فهمانیدند
چون معقول ایشان نشد استیذان قتال نمودند عثمانؓ اصلا راوادار قتال نشد بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش
نشستند ومعهذا در رسانیدن آب ودفع ضیق ازوے الی آخر الوقت تدبیرها وحیلها میکردند وزید بن ثابت
با جمیع انصار آمد وجوانان انصار باوی گفتند که اِنْ شِئْتَ کُنَّا اَنْصَارَ اللّٰهِ مَرَّتَیْنِ ترجمه اگر خواهی شویم
مددگاران خدا دوبار وعبد اللہ بن عمرؓ با مهاجرین آمد وگفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص
اند که بضرب شمشیر های مسلمان شده اند وهنوز از خوف آن ضربات تنبان زردمی کنند اینهمه بلند خوانی وبالا پروازی
اینها ازان ست که کلمه میخوانند وتو حرمت کلمه نگاه میداری اگر فرمائی اینها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم فی الفور از
همان حالت فراموش شده ایشان بیاد شان بدهیم عثمانؓ گفت للہ این سخن مگو برای جان من فقط کشاکشی
در اسلام مکن وباو صف اینهمه حسنینؓ وعبد اللہ بن عمرؓ وعبد اللہ بن الزبیرؓ وابو هریرهؓ وعبد اللہ بن عامر بن ربیعه
ودیگر صحابه همراه عثمانؓ در دار بودند وچون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ وچوب وبستن دروازه مدافعت
میکردند وغلامان عثمانؓ که فوجے کثیر بودند بجد یکه اگر حکم میکرد در یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد
با سلاح واسباب جنگ آمدند وزاری وبیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا فرنقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده
اگر حکم فرمائی باینجماعه بخود مغرور را تماشاء کار ایشان نمائیم که سخن وکلام اصلاح اینها نمیشود وچون اینها میدانند که ما

بحرمت کامله متعرض نمیشود اصلا و براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر کبرای صحابه را بجوی نمی شمارند عثمان همین گفت که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من بر امت میدانید سلاح دور کنید و در خانهای خود بنشینید هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم و الله لئن اقتل قتیلا احب الی من ان اقتل بعطلد ۱۲ ترجمه قسم بخدا هر آینه اگر کشته شوم بیش از خونریزی یک دوست محبوبتر بسوی من از انکه کشته شوم بعد خونریزی یعنی شهادت من مقدرست و مرا پیغمبر بآن بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون من واقع شود و بدعا هم برگردی نه نشینند و در تواریخ فریقین ثابت ست که حضرت امیر هم پسران خود را و اولاد جعفر را و جیله خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را فراحمت نمایند چون بلوائیان هجوم می آوردند و بسنگ و چوب جنگ می کردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر پر سر زخم چشیدند دروازه راه در دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و عثمان را شهید کردند و اینکه نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه ست بر این ماجرا گواه ست از حضرت امیر روایت میکند که فرمود و الله قد دفعت عنه ۱۲ ترجمه قسم بخدا هر آینه که مدافعت کردم از طرف او شارح نهج البلاغه قاطبه برای بیان این قسم اهتمام حضرت امیر در ذب از عثمان روایت کرده اند و هرگاه حضرت امیر بخانه عثمان دران ایام می آمد بلوائیان را بیجا باک نمیرسید و میکرد و لعن و شتم میفرمود و کار اهل ایمان نیست که انیمه مقالات و معاملات حضرت امیر را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نمایند اینجا منافقی میباید تا بحکم انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون ۱۲ ترجمه آدمی قیاس میکند بر خود این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک پیرامون خاطر خویش ذخائر خود بگرداند ۵ چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ۵ و اگر بالفرض المحال نفاق بود در آنوقت در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان و چرا بعد از شهادت عثمان با آواز بلند گفت که انما مثلی و مثل عثمان کمثل اثوار ثلثة کن فی اجمة اسیفع و اسود و احمر و معهن فیها اسد فکان لا یقدر فیهن لشیء لاجتماعهن علیه فقال للثور الاسود و للثور الاحمر لا یذل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الا بیض فان لونه مشهور و لونی علی لونکما فلو ترکتما فی اکلته و صفقت لکما الاجمة فقاله دونک فکله فاکله فلما مضت ایام قال للاحمر لونی علی لونک فاترکنی اکل الاسود فقال دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الان اکلت فقال دعنی انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت یوم اکل الابیض ثم رفع امیر المؤمنین صوته فقال الا انی هنتم یوم قتل عثمان ۱۲ ترجمه جز این نیست که مثال من و مثال عثمان چون مثال سه نر گاو ست که بودند در بیشه یکی سفید و یکی سیاه و یکی سرخ و با اینهمه در آنجا شیری بود پس آن شیر بود که قدرت نمییافت در آنها هیچ چیزی زیرا که جمع میشدند در مقابله او پس شیر گرفت نر گاو سیاه و نر گاو سرخ را راه نمینمایید مردم را بر بودن نادرین بیشه مگر این نر گاو سفید زیرا که رنگ او

نمود ارست و رنگ من موافق رنگ شماست پس اگر شما بگذارید مرا بخورم او را و خالص شود برای شما این بیشه
پس هر دو گفتند بگیر و بخور او را پس خورد او را این چون بگذشت چندروزی شیر گفت مرسخ را رنگ من موافق رنگ تست پس
بگذار مرا که بخورم این سیاه را پس گفت بگیر و بخور پس خورد او را باز شیر گفت مرسخ را الحال من خورم ترا پس گفت بگذار
مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد برآورد سه آواز بشنوید که من خورده شدم آنروز که خورده شد سفید
بانه بلند کرد امیر المومنین آواز خود را و گفت بشنوید که من سبک شدم آنروز که کشته شد عثمان رضی الله عنه را
و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور ست جای انکار نیست و عبد الله
بن سلام هر صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه و فساد ها خواهد برخاست
و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل
عثمان رض و میگفت که موجب فتنه ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از
قتل او رو داد و او باش و بلوائیان هر صحابی را خافت میکردند و مردم بحال گرفتار شده بودند آخر وقت
شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه
بدری و یسار بن کریم و پسر او عمرو بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه
دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک است
و ملائکه بر جنازه او حوض آدمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده
که پیغمبر مود یوم یموت عثمان یصلی علیه ملائکة السماء ترجمه روزیکه بمیرد عثمان رضی الله عنه نماز گذارند
بر وی فرشتهای آسمان راوی گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصة او الناس عامة قال عثمان خاصة
ترجمه گفتم یا رسول الله عثمان بالخصوص یا مردم همه فرمود عثمان بالخصوص و مؤید این روایت روایت ابن
ضحاک ست از سهم بن خنیس و کان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلت لیرتحل کل صاحب حق فلیصر معنا
فانطلقنا بابل الی بقیع الفرقد فاما کنا به من جوف اللیل ثم حملناه فغشینا سوادا من خلفنا فهجنا هم حتی کدنا نشرف
فاذا منادیهم ینادی وراءکم اثبتوا فانا جئناه لنشهده وکان ابن خنیس یهول
هم الملائکة ترجمه بود از انانکه حاضر بودند در قتل عثمان رض گفت پس چون شام شد
مارا گفتم هر آئینه اگر بگذارید صاحب خود را ناصح کنند دشمنان حد کفند اعضای او را پس برویم او را بسوی بقیع
الفرقد پس دیگیر ما ندیم برای او وقت نصف شب باز برداشتیم او را پس احاطه کرد ما را جماعتی از پس پشت ما پس بهیبت خوردیم
از ایشان تا آنکه نزدیک بود که متفرق شویم پس ناگاه منادی ندا میکند هیچ ترس نیست بر شما ثابت باشید پس هر آئینه
آمدیم تا حافظ بقیع او را بود او را بر خنیس گفت ایشان ملائکه بودند و بجود و مدار النسبت اصحابه کردن محفظ افترا

وبہتان ست اینک روایات اہل بیت باید شنید عن ابن عباس قال رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فی المنام علی بردون وعلیہ عمامۃ من نور تعمم بہا وبیدہ قضیب من الزمرد فقلت یا رسول
اللہ انی الیک یاتی بالاشواق وانا مبادر فالتفت الی وتبسم وقال ان عثمان بن عفان
اضحی عندنا فی الجنۃ ملکا عروسا وقد عینا لہ الولیمۃ فانا مبادر الی ذلک رواہ حسین بن عبد اللہ البغدادی
ترجمہ گفت دیدم من پیغمبر خدا صلعم را در خواب بر اسپ سپید سوار و بر سر مبارک او دستاریست از نور کہ
بستہ است آنرا و در دست او چوب باریک ست از جنت فردوس پس گفتم یا رسول خدا بر آینہ من بسوی تو مشتاق امد و می بینم ترا بجلدی میروی پس نگاہ کرد بسوی من و تبسم نمود و فرمود بدرستیکہ عثمان بن عفان صبح کردہ است پیش ما در جنت در حالت سلطنت و عروسی را و خورت ست در شادی عروسی او پس من بجلدی تمام میروم برای این و ابو شجاع شیرویہ دیلمی کہ از مشاہیر محدثین ست و شیعہ او را نیز معتبر میدانند
کہ در کتاب ملتقی از ابن عباس ہمین خواب باہمین اسلوب آوردہ و خواب حضرت امام حسن نیز مشہور
و صحیح الروایۃ ست و دیلمی ہم در ملتقی آوردہ عن حسن بن علی قال ما کنت لاقاتل بعد رؤیا رأیتہا
رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واضعا یدہ علی العرش ورأیت ابا بکر واضعا یدہ
علی منکبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورأیت عمر واضعا یدہ علی منکب ابی بکر
ورأیت عثمان واضعا یدہ علی منکب عمر ورأیت مادونہ فقلت ما ہذا فقالوا لہم
عثمان یطلب اللہ بہ ترجمہ از امام حسن بن علی رضی اللہ عنہ گفت من نیستم کہ قتال کنم بعد از خوابی
کہ دیدہ ام آنرا دیدم رسول خدا را صلعم کہ نہادہ دست خود بر عرش و دیدم ابو بکر را نہادہ دست خود بر کتف
رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نہادہ دست خود بر کتف ابو بکر و دیدم عثمان را نہادہ دست خود بر کتف عمر
و دیدم خونی این طرف از وی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان ست کہ مطالبہ میکند از خدا
بدل او و روی ابن السمان عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللہم انی ابرء
الیک من دم عثمان ولقد طاش عقلی یوم قتل عثمان وان کرت نفسی وجاءنی للبیعۃ
فقلت الا استحیی من اللہ ابایع قوما قتلوا رجلا قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا استحیی من رجل
تستحیی منہ الملائکۃ وانی لا استحیی من اللہ ان ابایع عثمان قتیل فلبثت ثلاثا ثم انصرفوا فلما ادخل
رجعہا الناس یسألون البیعۃ فقلت اللہم انی مشفق مما اقدم علیہ ثم جاءت عزیمۃ فبایعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین
فکأنما صدع قلبی وروی وہو لیث عن محمد بن الحنفیۃ ان علیا قال یوم الجمل لعن اللہ قتلۃ عثمان فی البر
والبحر وعنہ ایضا ان علیا بلغہ ان ناسا یلعنون قتلۃ عثمان فرفع یدیہ حتی بلغ بہما وجہہ فقال اللہم العن قتلۃ

لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی السَّهْلِ وَالْجَبَلِ مَرَّتَیْنِ اَوْ ثَلٰثًا وَرَوٰی هُوَ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ
وَلَمْ یَذْکُرْ فِیْهِ قُتِلَ عُثْمَانُ فَبَکٰی حَتّٰی بَلَّ لِحْیَتَهٗ وَعَنْ جُنْدَبٍ قَالَ دَخَلْتُ عَلٰی حُذَیْفَةَ فَقَالَ لِیْ
مَا فَعَلَ الرَّجُلُ یَعْنِیْ عُثْمَانَ فَقُلْتُ اَرَاهُمْ قَاتِلِیْهِ فَمَهْ قَالَ اِنْ قَتَلُوْهُ کَانَ فِی الْجَنَّةِ وَکَانُوْا فِی النَّارِ

ترجمہ وروایت کرد ابن السمان از قیس بن عباد گفت شنیدم علی را روز جمل میگفت بار خدایا من نہی
مے کنم پیش تو از خون عثمان و ہر آئینہ حیران شد عقل من روز قتل عثمانؓ و نامعتاد دیدم نفس خود را
و مردم آمدند پیش من برای بیعت پس گفتم آیا من حیا نکنم از خدای تعالے بیعت بگیرم از قومی کہ قتل کردند
مرد پیر را کہ فرمودہ حق او رسول خدا صلعم آیا من حیا نکنم از مردی کہ حیا می کنند از وی فرشتہا و تحقیق من حیا می کنم
از خدای تعالی کہ بیعت بگیرم حال آنکہ عثمانؓ کشتہ افتادہ است بر زمین دفن نشدہ است ہنوز پس چگاہ
دفن شد عثمان باز آمدند مردم طلب میکردند بیعت را پس گفتم بار خدایا من میترسم از ین کار یکہ قدم می نہم
بروی باز در رسید قصد مصمم پس بیعت گرفتم گفت علی پس مردم گفتند یا امیر المومنین ہم پس گویا کہ شگافت شد
دل ہمراہ و نیز ابن السمان روایت کرد از محمد بن الحنفیہ کہ علی رضی اللہ عنہ گفت روز جمل لعنت کند خدا قاتلان
عثمانؓ را در زمین و کوہ و نیز روایت ست از محمد بن الحنفیہ کہ علیؓ را خبر رسید کہ عائشہ رضی اللہ عنہا لعنت میکند
قاتلان عثمانؓ را پس برداشت دو دست خود را تا رسانید آنرا بر ابر روی خود و گفت من لعنت میکنم
قاتلان عثمانؓ را لعنت کناد ایشان را خدا یتعالی در زمین باشند یا در کوہ و یا گفت تا سہ بار و نیز او یعنی
ابن السمان روایت کرد از عبد اللہ بن الحسن بن الحسین علیہم السلام و حال آنکہ ذکر شد نزد یک او قتل عثمانؓ را
پس گریہ کرد تا آنکہ تر کرد ریش خود را و روایت ست از جندب گفت داخل شدم پیش حذیفہ پس گفت مرا چہ شدہ
حال این مرد یعنی عثمانؓ پس گفتم ظن میکنم کہ مردم خواہند کشت او را پس چہ میگوئی گفت اگر بکشند او را او باشد
در جنت و ایشان در دوزخ اند ست اقوال اہل بیت در باب قتلہ عثمانؓ و قتل او و حذیفہ نیز نزد شیعہ صادق
الحدیث ست بحکم حدیث پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ در کتب ایشان نیز موجود ست مَا حَدَّثَکُمْ بِهٖ حُذَیْفَةُ فَصَدِّقُوْهُ

ترجمہ ہر حدیثی کہ بگوید بشما حذیفہ پس راست دانید آنرا و اگر از سائر صحابہ و تابعین انچہ در شعظام قتل عثمانؓ و
شہادت بہ بہشت در حق او و شہادت نبار در حق قاتلان او منقول و ثابت ست ذکر نمائیم دفاتر بسوطہ می باید
و نیز ازین روایات مشہورہ متعددہ ثابت شد کہ تا سہ روز افتادہ ماندن لاش عثمانؓ محض افترا و دروغ ست بر
جمیع تواریخ تکذیب آن موجود ست زیرا کہ باجماع مورخین شہادت عثمانؓ بعد از عصر روز جمعہ ہیجدہم ذی الحجہ
واقع شدہ است و دفن او در بقیع شب شنبہ وقوع یافت بلاشبہہ و چون در حق کسے پیغمبر صادق بشارت
قطعیہ بدخول بہشت بلا حساب دادہ باشد و بتواتر نزد ما رسیدہ دیگر حاجت استشہاد چہ ماند مناسب است

که این سخن را مختصر کنیم و بمطلب دیگر پردازیم وَحَسْبُنَا ذِکْرُ کِفَایَةٌ وَلَا خَیْرَ فِی الْبَصَرِ هِدَایَةٌ وَاللّٰهُ الْهَادِی هُوَ اللّٰهُ تَعَالٰی
ترجمه در بقدر که مذکور شد کفایت ست مر اهل بصیرت را هدایت ست و هدایت کنندهٔ او خدا تعالی ست

مطاعن ام المومنین رض

عائشه صدیقه زوجهٔ محبوبهٔ مطهرهٔ رسول علیه و علیه السلام و آن ده طعن ست طعن اول آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از انجا ببصره رفت حالانکه خدا تعالی ازواج را از برآمدن از خانهای خود منع فرموده با تقرار در ان بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْاُولٰی الآیة
ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت ننمود و در لشکرے که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و از ارزل دران جمع بودند برآمد جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطابق میبود بایستے که آنحضرت صلے الله علیه وسلم ازواج را بعد نزول آیه برای حج و عمره نمی برآورد و در غزوات همراه نمی برد و بزیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد از آیه امر و نهی تاکید امر ستر و حجاب ست تا مثل پاکبوشان در کوچه و بازار بهرزه گردی نکنند و سفر کردن منافی ستر و حجاب نیست زنان محذره که در غایت ستر و احتجاب میباشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکرها مے برآیند خاصه چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر در زبان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن نشین ست بیرون نمی برآید از وی چه فهمیده میشود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر ست که در زمان خلافت ابوبکر رض صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانیدند و طلب امداد و اعانت نمود در اینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بخانهای دیگران رفتن نسبت بانکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانهٔ دیگرے نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمهٔ دوسه دیه مقصوده که ضرر قلیلی ازان بخود عائد میشود و مقدمهٔ قتل خلیفه برحق بے موجب و فساد و فتنه در میان امت که ضرر آن عائد بتمام دین ست باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چرا موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره مے برآمدند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود

ومیخواست تا ہمراہ عائشہؓ برایند عمر ابن ابی سلمہ پسرش بنا بر مصالح مرعیہ خود مانع آمد وچون خدا یتعالی ازواج مطہرت را بتجویز خروج باین پردہ وستر فرمودہ باشد دیگر طعن وتشنیع نمودن ثمرۂ خائی محض است قولہ تعالیٰ یٰاَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِّاَزْوَاجِكَ وَبَنٰتِكَ وَنِسَآءِ الْمُؤْمِنِیْنَ یُدْنِیْنَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیْبِهِنَّ ذٰلِكَ اَدْنٰۤى اَنْ یُّعْرَفْنَ فَلَا یُؤْذَیْنَ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا ترجمہ ای پیغمبر بگو ازواج خود را ودختران خود را وزنان مسلمانان را فرو کشید بر روی خود پارۂ از چادرہای خود این قریب تر ست بآنکہ شناختہ شوند پس کسے ایذا ند ہد وہست خدا بخشندہ مہربان ودر حدیث صحیح وارد ست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بعد نزول این آیہ فرمود اِذِنَ لَكُنَّ اَنْ تَخْرُجْنَ لِحَاجَتِكُنَّ ترجمہ رخصت دادہ شد شما را کہ بیرون بروید برای حاجت خود آری شرط مسافرت زنان وجود محرم ست ہمراہ ایشان ودرین سفر عبد اللہ ابن الزبیرؓ ہمشیرہ زادہ حقیقی وی ہمراہ وے بود وطلحہ بن عبید اللہ شوہر خواہرش بود ام کلثوم بنت ابی بکرؓ وزبیر بن العوام شوہر خواہر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکرؓ واولاد این ہر دو نیز ہمراہ واین قضیہ کہ بر تاریخ او اعتماد شیعہ زیادہ از کتاب اللہ است در تاریخ خود مے نویسد لَمَّا بَلَغَهَا بَیْعَةُ عَلِیٍّ اَمَرَتْ اَنْ یُّعْمَلَ لَهَا هَوْدَجٌ مِنْ حَدِیْدٍ وَجَعَلَ فِیْهَا مَوْضِعَ الدُّخُوْلِ وَالْخُرُوْجِ فَخَرَجَتْ وَاَبْنَاءُ طَلْحَةَ وَالزُّبَیْرِ مَعَهَا ترجمہ چون خبر رسید عائشہؓ را خبر بیعت گرفتن علی امر کرد کہ ساختہ شود برائے او کجاوہ از آہن وساختہ دران کجاوہ جائے درآمد وبرآمد پس بیرون برآمد عائشہؓ وپسران طلحہؓ وزبیرؓ ہمراہ او الخ ونیز ازواج مطہرات پیغمبرؐ را جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران دارند پس آنہا را با ہر یک از افراد امت خروج درست ست وہمین ست مذہب جمیع علمای امت ولہذا خلیفہ ثانی در عہد خود چون ازواج مطہرات را برای حج فرستاد عثمانؓ وعبد الرحمن بن عوفؓ را ہمراہ داد وگفت کہ اِلْحَقَا وَلَدَانِ یَاذَانِ لَفْتٌ ترجمہ بدرستیکہ شما ہر دو پسران سعادتمند ہستید اہمات المومنین را پس یکی از شما پیش پیش از سواری ایشان باشد ویکے در عقب وبا قطع نظر از امور لفظ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْاُوْلٰى صریح دلالت میکند بر آنکہ از خروج مطلقا منع نفرمودہ اند بلکہ از برآمدن بے پردہ با زینت واظہار وزیور واظہار لباس رنگین کہ رسم جاہلیت بود پس نہی خود از تمسک ساقط گشت آدیم بر امر وَقَرْنَ فِیْ بُیُوْتِكُنَّ واز سابق بارہا معلوم شدہ کہ امر نزد شیعہ متعین برائے وجوب نیست تا در مخالفت آن مخذور می باشد طعن دوم آنکہ عائشہ رضی اللہ عنہا سفر کرد برای طلب خون عثمانؓ حالانکہ او را با خون عثمانؓ چہ علاقہ وارث وی نبود وقرابتی با وی نداشت پس معلوم شد کہ بجہت بغض امیر المومنینؓ وکدورتی کہ با او داشت

این ہمہ فتنہ برپا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمانؓ تحریص میکرد و میگفت اُقتلوا النعثلا چنانچہ ابن قتیبہ
در کتاب خود ذکر کردہ اِنَّ عَائِشَةَ اَتَاهَا خَبَرُ بَيْعَةِ عَلِيٍّ وَكَانَتْ خَارِجَةً مِنَ الْمَدِيْنَةِ فَقِيْلَ لَهَا قُتِلَ عُثْمَانُ
وَبَايَعَ النَّاسُ عَلِيًّا فَقَالَتْ مَا اُبَالِيْ اَنْ تَقَعَ السَّمَآءُ عَلَى الْاَرْضِ اِنْ قُتِلَ وَاللّٰهِ مَظْلُوْمًا وَاَنَا طَالِبَةٌ بِدَمِهٖ
فَقَالَ لَهَا عُبَيْدٌ اَوَّلُ مَنْ حَرَّشَ عَلَيْهِ وَاَطْمَعَ فِيْ قَتْلِهٖ اَنْتِ وَلَقَدْ اُخِذَ الْاَخْلَافُ فَقَدْ اَجَّ فَقَالَتْ عَائِشَةُ
قَدْ وَاللّٰهِ قُلْتُ وَقَالَ النَّاسُ فَقَالَ عُبَيْدٌ فَمِنْكِ الْبَدَاءُ وَمِنْكِ الْغِيَرُ وَمِنْكِ الرَّيَاحُ وَمِنْكِ الْمَطَرُ
وَاَنْتِ اَمَرْتِ بِقَتْلِ اِمَامٍ وَقُلْتِ لَنَا اَنَّهٗ قُتِلَ نَجْسًا ترجمہ بدرستیکہ عائشہؓ را خبر رسید خبر بیعت علیؓ
حال آنکہ بود بیرون از مدینہ پس گفتند او را کشتہ شد عثمانؓ و بیعت کردند مردم علیؓ را پس گفت پروا ندارم
کہ بیفتد آسمان بر زمین کشتہ شد قسم بخدا مظلوم و من مطالبہ خواہم کرد خون او را پس گفت او را عبیدؓ
اول کسی کہ بر غلانید بر عثمانؓ و طمع داد مردم را بر کشتن او ہر آئینہ تو بودی و ہر آئینہ تو گفتی باکشند نعثل را
ہر آئینہ او فاجر شدہ است پس گفت ہر آئینہ قسم بخدا امنہم گفتم و ہمہ مردم گفتند پس گفت عبیدؓ پس از تست ابتدا
و از تست باقی ماندہ و از تست باد و از تست باران و تو امر کردی بکشتن امام و گفتی ما را کہ او فاجر شدہ است جواب
ازین طعن آنکہ چون خلیفہ عادل حق جمیع مسلمین ست تخصیص بورثہ ندارد و زیرا کہ خلیفہ عادل نائب جمیع مسلمین ست
در حفظ اموال ایشان و تقسیم فی و غنائم و عائشہ کہ ام المومنین و حرم رسول صلی اللہ علیہ وسلم بود چرا برای تنفیذ
احکام الٰہی کہ عمدہ آنہا قصاص ست خاصہ قصاص ہمچو مظلومی کہ بغیر وجہ شرعے با وصف خلافت و ریاست کشتہ
شدہ باشد نہ برآید و دست و پا نزند و حاشا کہ عائشہؓ را بغض علیؓ یا علیؓ را بغض عائشہ در دل باشد ہر یکے از ینہا فضائل
و مناقب ہمدیگر روایت کردہ اند اَخْرَجَ الدَّيْلَمِيُّ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا اَنَّهَا قَالَتْ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُبُّ عَلِيٍّ عِبَادَةٌ و برآمدن آن مطہرہ برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و استیفاء
قصاص از قتلہ عثمانؓ و اخراج آنہا از لشکر حضرت امیرؓ بود تا طلحہؓ و زبیرؓ و دیگر صحابہ کہ از مقولہ قاتلان عثمانؓ متوہم
شدہ گرسختہ بودند باطمینان خاطر بفیق حضرت امیرؓ شتوند و باتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویہؓ و دیگر
بغاۃ نیز سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم ست کہ قاتلان عثمانؓ بعد از قتل آن مظلوم طلحہؓ و زبیرؓ و دیگر
صحابہ را تخویف بقتل مینمودند و کلمات نفاق از انہا بر ملا ظاہر میشد و تحریص نمودن عائشہؓ بر قتل عثمانؓ و او را
نعثل گفتن ہمہ از مفتریات ابن قتیبہ و ابن اعثم کوفی و مساطی ست و اینجا عہ کذابان مشہور اند و دروغ
جعل و دیگر قبائح چیزہا ذکر کردہ اند کہ باتفاق شیعہ و سنی افترا محض و بہتان صرف ست سخت بی انصافی ست
کہ در حق حضرت عائشہ صدیقہ زوجہ محبوبہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم شہادت خدا و رسول خدا را برطاق
نہادہ در پے اقوال کاذبہ اخوان الشیاطین چندی از کوفیان بے ایمان بردیم و دین و ایمان خود او را تباع

اینہا باز داریم قولہ تعالے اَلْخَبِیْثٰتُ لِلْخَبِیْثِیْنَ وَالْخَبِیْثُوْنَ لِلْخَبِیْثٰتِ اُولٰٓئِکَ مُبَرَّءُوْنَ مِمَّا یَقُوْلُوْنَ لَهُمْ مَّغْفِرَةٌ وَّ رِزْقٌ کَرِیْمٌ ترجمہ زنان پاک لائق مردان پاک اند و مردان پاک لائق زنان پاک اند انجماعہ بری اند از انچہ مردم میگویند ایشان را آنچنان ست و رزق باحرمت اہل سنت چہ قسم انچنیر ابن قتیبہ در حق حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا جواز دارند حالانکہ ترمذی و ابن ماجہ و ابو حاتم رازی بطریق متعددہ روایت کردہ اند کہ عائشہ رضی اللہ عنہا میگفت قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ لِعُثْمَانَ یَا عُثْمَانُ لَعَلَّ اللّٰہَ یُقَمِّصُکَ قَمِیْصًا فَاِنْ اَرَادُوْکَ عَلٰی خَلْعِہٖ فَلَا تَخْلَعْہُ لَہُمْ ثَلٰثًا ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم عثمان را شاید اللہ تعالے بپوشاند ترا پیراہنے پس اگر مردم خواہش از تو برکشیدن آن دارند پس مکش آنرا برائے ایشان سہ بار طعن شوم آنکہ حضرت عائشہ مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعہ جمل تفصیلش آنکہ نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویہ در تجارت الاعم و ابن قتیبہ در کتاب السیاسۃ آوردہ اند کہ چون لشکر عائشہ رضی اللہ عنہا در راہ بایی رسید کہ آنرا حواب بر وزن جعفر میگفتند سگان آنمکان بناج آغاز نہادند حضرت عائشہ با محمد ابن طلحہ گفت کہ این آب چہ نام دارد محمد بن طلحہ گفت کہ این را حواب گویند گفت کہ پس مرا بگردانیدہ محمد بن طلحہ گفت چرا حضرت عائشہ گفت کہ من از رسول صلے اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ بازواج خود می گفت کَاَنِّیْ بِاَحَدِکُنَّ تَنْبَحُہَا کِلَابُ الْحَوْاَبِ فَاِیَّاکِ اَنْ تَکُوْنِیْ یَا حُمَیْرَاءُ ترجمہ گویا مے بینم یکے را از شما کہ آواز میکند مقابلہ او سگان حواب پس نگہدار خود را از انکہ تو باشے ای حمیرا پس باوجود یاد کردن این نہی اصرار بر مخالفت آن نمود و باز گشت جواب ازین طعن آنکہ ارادہ رجوع از حضرت عائشہ بموجب این روایات ہم ثابت شد چنانچہ در روایات اہل سنت مصرح بہاست کہ فرمود رُدُّوْنِیْ رُدُّوْنِیْ ترجمہ باز گردانید مرا باز گردانید مرا لکن در روایات اہل سنت تتمہ این قصہ چنین صحیح شدہ کہ حضرت عائشہ در باب مراجعت استادگی کرد و اہل عسکر در رجوع باو موافقت نمی نمودند و باہم مطارحہ این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب ہشتاد کس را از دہاقین گرد و نواح شاہد آوردند کہ این آب را حواب نام نیست الی دیگر پس عائشہ بیشتر روانہ شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و آن آنست کہ در حدیث نہی از مرور بر آب واقع نیست و نہ اشارتے بآن دارد انچہ ازین حدیث مستفاد میشود ہمی قدر ست کہ یکی را از شما این مصیبتی پیش خواہد آمد و فی الواقع آن حادثہ مصیبتے عظیم بود کہ موجب خفت حرمت محترم رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم شد و کاریکہ مقصود بود یعنے اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و مفت نفاثل مسلمین واقع شد و از حدیث زیادہ برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث نہی فہمیدن بعد آن مخالفت و اصرار بر مخا

نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص کہ لفظ اذا لا تکون لی یا حمیرا در کتب معتبرہ اہل سنت وجود ہی ندارد و اگر بالفرض موجود ہم باشد پس ازان بایں ست کہ ہر کسیکہ از عقلا اہل و عیال و اولاد و اموال خود را تحذیر میکند از آفات معلومۃ الوقوع یا مظنونۃ الوقوع مثل مخلوف طریق و سوء تدبیر ات خانگی و امثال ان تحذیر نہی شرعی نمیشود و حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم ہم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتیکہ صریح نہی شرعی نباشد مخالفت آنرا معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد ست و حضرت امیر را پیون جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم شب ہنگامہ بخانہ اش تشریف فرمودہ تقید نماز تہجد بنمود صریح در جواب گفت وَاللّٰہِ شَفَیْتَنَا کَثَّبَ اللّٰہُ لَنَا وجناب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم از انجا برگشت و در انہاے مبارک را میگفت و می فرمود وَکَانَ الْاِنْسَانُ اَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلًا این منافقت را با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنہ باید کرد حالانکہ حضرت عائشہ رضہ درین اصرار معذور بلوذریرا کہ وقت خروج از کلہ نمیدانست کہ درین راہ چشمہ حوأب نام واقع خواہد شد و بران گذشتن لازم خواہد بود و چون بران آب رسید و دانست ارادہ رجوع مصمم کرد لکن میسرش نشد زیرا کہ کسے از اہل لشکر ہمراہ او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع ہیچ ارشاد نفرمودند کہ چہ باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین کہ بلاشبہہ امور بہ ست بیشتر روانہ میشد پس حالت حضرت عائشہ رضہ درین مرور حالت شخصی ست کہ طفلے را از رو در دید کہ میخواہد در چاہے بیفتد بے اختیار برائے خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن بخبر محاذی نماز گذارندہ مرور واقع شدہ او را ادراک محاذات اطلاع دست داد کہ من محاذی نماز گذارندہ ام پس اگر بر عقب آن طفل در چاہ می افتد و این مرور واقع شدہ را ادراک نمیتواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواہد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواہد ساخت طعن چہارم آنکہ لشکر عائشہ رضی اللہ عنہا چون بصرہ در سر بیت المال را منصب کردند عامل حضرت امیر را کہ عثمان بن حنیف انصاری بود صحابی رسول علیہ السلام با ہانت اخراج کردند جواب این طعن آنکہ این چیزہا بامر و رضای عائشہ واقع نشدہ چنانچہ بعد از وقوع این امور از زبان عثمان بن حنیف انصاری پیش از مقدور سعی فرمودہ عذر خواست و مثل این واقعہ نیز از لشکریان حضرت امیر کہ مالک اشتر و غیرہ بودند روز کوفہ نسبت با ابو موسی اشعری و احراق خانہ او و نہب متاع او بوقوع آمدہ اگر محل طعن ست در ہر دو جا و اگر نیست در ہر دو جا نیست و معہذا فرقے ہم ہست زیرا کہ بیت المال حق جمیع مسلمین ست و طلحہ و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کردہ بودند کہ ہمراہ ما جمع کثیر از مسلمین برای مطلب قصاص خلیفہ مقتول فراہم آوردہ و از راہ کہ آوردہ بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینہا تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکہ ہر دم لشکر را از مدد آمدن بشہر بصرہ معلوم ست مفسدہ دفع فتنہ بر لشکریان بہتر

وقریب بود کہ لشکر بسبب فقدان قوت آدم وچارہ وائلف شود ناچار مداخت این واقعہ صعب نمودند
چون او باش لشکر واجلاف عرب کما ینبغی محکوم کسے نمیباشند در شہر باین موضع در آمدند بیت المال کہ حق
خود میدانستند غیر کردند درینصورت چہ جای ملامت وعتاب تواند شد وبعد اللتیا والتی یعنی چنین وچنان کسی از
اہل سنت معتقد عصمت عائشہ وطلحہ وزبیر نیست چہ جای آنکہ معتقد عصمت تمام لشکریان باشد تا صدور این امور از
لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد ہرگاہ صدور قتل طلحہ وزبیر وا ہانت عائشہ کہ از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل
اعتقاد ایشان نشدہ باشد ومرتبہ این اشخاص معلوم ست کہ نزد اہل سنت نسبت بشان ابن حنیف ہم آسمان تا زمین دارد
صدور این امور چرا مخل اعتقاد ایشان شود وعن محشر بن زیاد الصبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول ما ظهر علی الجمل امر اسهل
الی عائشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد علیها الرسول والله ارجعی او لا بعثن الیک نشوة من
بکر بن وائل همه شفار حداد یاخذ بقرونها فلما رات ذلک خرجت رواه ابو عمر بن عبد ربه فی الصنف طعن بنجم آنکہ عائشہ افشاء سر پیغمبر
بموجب نص قرآنی کہ واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف
بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انبانک هذا قال نبانی العلیم الخبیر ترجمہ واقعہ خفیہ گفت
پیغمبر بسوی بعض از زوجہ خود سخنی پس چون خبر داد آنزن بآن سخن ومطلع ساخت او را خدا تعالی بر این اظہار
شناسا کرد بعض آنرا واعراض کرد از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را باین سبب از زن گفت کہ خبر داد ترا ازین خبر گفت
خبر داد مرا دانای باخبر جواب آنکہ افشای سر باتفاق مفسرین حفصہ نمودہ ست کہ آنحضرت را با ماریہ قبطیہ بر فراش
خود از در زدر دروازہ دید وآنحضرت او را فرمود کہ الی حرمت ماریة علی نفسی فانت علی کظهر امی ترجمہ من حرام کردم
ماریہ را بر خود پس پنہان دار راز مرا وافشا مکن آنرا پس حضرت حفصہ رفت وبکمال فرحت وسرور کہ از شنیدن
تحریم ماریہ او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت ورزید عائشہ این بشارت را اظہار نمود وباین تقریب معاملہ
آنجناب را با ماریہ نیز ذکر کرد وچنان گمان برد کہ آنحضرت کتمان سر ماریہ را کہ از در زدر دروازہ دیدہ بود فرمودہ ست
نہ قصہ تحریم را پس نسبت افشاء این سر بعائشہ محض تہمت وافتراست وانچہ از حفصہ بوقوع آمدہ نیز محل اعتقاد
اہل سنت در حق او نیست زیرا کہ اگر امر برای وجوب باشد نہ ندب نہایت کار آنکہ معصیت خواہد بود وآیت
ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند کہ ازین معصیت توبہ مقبول ست وبالاجماع ثابت ست کہ حفصہ توبہ نمود ومقبول
شد چنانچہ تا آخر عمر در ازواج مطہرات داخل بود وبشارات یافت در مجمع البیان بطرقے کہ از معتبرترین تفاسیر شیعہ است
میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم ایامه بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت
یا رسول الله ان لی الیک حاجة فاذن لی ان اذهب لها فلما خرجت ارسل رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی جاریته مارية القبطیة ام ابراهیم وقد کان اهدیها المقوقس

فَاَدْخَلَهَا بَيْتَ حَفْصَةَ فَوَقَعَ عَلَيْهَا فَاَتَتْ حَفْصَةُ فَوَجَدَتِ الْبَابَ مُغْلَقًا فَجَلَسَتْ
عِنْدَ الْبَابِ فَخَرَجَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَوَجْهُهُ يَقْطُرُ عَرَقًا فَقَالَتْ حَفْصَةُ
اِنَّمَا اَذِنْتَ لِيْ مِنْ اَجْلِ هٰذَا اَدْخَلْتَ اَمَتَكَ بَيْتِيْ ثُمَّ وَقَعْتَ عَلَيْهَا فِيْ يَوْمِيْ وَعَلٰى فِرَاشِيْ مَا رَاَيْتُ فِيْ
حُرْمَةٍ وَحَقًّا فَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلَيْسَ هِيَ جَارِيَتِيْ قَدْ اَحَلَّ اللّٰهُ ذٰلِكَ لِيْ اَسْكُتِيْ فَهِيَ حَرَامٌ عَلَيَّ
اَلْتَمِسُ بِذٰلِكَ رِضَاكِ وَلَا تُخْبِرِيْ بِذٰلِكَ اِمْرَاَةً مِنْهُنَّ وَهُوَ عِنْدَكِ اَمَانَةٌ فَلَمَّا خَرَجَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَبَرَعَتْ حَفْصَةُ الْجِدَارَ الَّذِيْ بَيْنَهَا وَبَيْنَ عَائِشَةَ فَقَالَتْ اَلَا اُبَشِّرُكِ اَنَّ
رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ حَرَّمَ عَلَيْهِ اَمَتَهُ مَارِيَةَ وَقَدْ اَرَاحَنَا اللّٰهُ مِنْهَا وَاَخْبَرَتْ عَائِشَةَ
بِمَا اَدَّاهُ شَدَّ كَانَتَا مُتَصَافِيَتَيْنِ مُتَظَاهِرَتَيْنِ عَلٰى سَائِرِ اَزْوَاجِهِ فَنَزَلَتْ يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا
اَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ فَاعْتَزَلَ نِسَائَهُ تِسْعَةً وَعِشْرِيْنَ يَوْمًا وَفَعَدَ فِيْ مَشْرُبَةِ اُمِّ اِبْرَاهِيْمَ مَارِيَةَ حَتّٰى
نَزَلَتْ اٰيَةُ التَّخْيِيْرِ وَقِيْلَ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَلَا يَوْمًا بِعَائِشَةَ مَعَ جَارِيَةٍ الْقِبْطِيَّةِ
فَوَقَفَتْ حَفْصَةُ عَلٰى ذٰلِكَ فَقَالَ لَهَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تُعْلِمِيْ عَائِشَةَ بِذٰلِكَ
وَحَرَّمَ مَارِيَةَ عَلٰى نَفْسِهِ فَاَعْلَمَتْ حَفْصَةُ عَائِشَةَ وَاسْتَكْتَمَتْهَا اِيَّاهُ فَاَطْلَعَ اللّٰهُ نَبِيَّهُ
عَلٰى ذٰلِكَ وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالٰى وَاِذْ اَسَرَّ النَّبِيُّ اِلٰى بَعْضِ اَزْوَاجِهِ حَدِيْثًا يَعْنِيْ حَفْصَةَ وَلَمَّا حَرَّمَ مَارِيَةَ
الْقِبْطِيَّةَ اَخْبَرَ حَفْصَةَ اَنَّهُ يَمْلِكُ مِنْ بَعْدِهِ اَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ فَعَرَفَهَا بَعْضَ مَا اَفْشَتْ مِنَ الْخَبَرِ وَاَعْرَضَ
عَنْ بَعْضٍ اَنَّ اَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يَمْلِكَانِ بَعْدِيْ وَقَرِيْبٌ مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ الْعَيَّاشِيُّ بِالْاِسْنَادِ عَنْ
عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عَطَاءٍ الْمَكِّيِّ عَنْ اَبِيْ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَّا اَنَّهُ زَادَ فِيْ ذٰلِكَ اَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَدَّثَتْ اَبَاهَا
بِذٰلِكَ فَعَاتَبَهُمَا فِيْ اَمْرِ مَارِيَةَ وَمَا اَفْشَتَا عَلَيْهِ مِنْ ذٰلِكَ وَاَعْرَضَ عَنْ بَعْضِ مُعَاتَبَتِهِمَا فِي الْاَمْرِ الْاٰخَرِ اِنْتَهٰى

ترجمہ گفتہ اند بتحقیق کہ رسول خدا صلعم قسمت کردہ بود روز ہا را در میان زنان خود پس ہر گاہ کہ بود روز حفصہ گفت
ای رسول خدا ہر آئینہ مارا بسوی پدر من کار یست پس اذن دہ مرا تا زیارت کنم او را پس اذن داد او را پس چون بیرون رفت
حفص فرستاد رسول خدا صلعم بسوی کنیزک خود کہ ماریہ قبطیہ بود ماوراء ابراہیم و ہر آئینہ ہدیہ فرستادہ بود او را مقوقس پس
داخل فرمود او را در خانہ حفصہ پس صحبت داشت با او پس آمد حفصہ پس یافت دروازہ بستہ پس نشست نزدیک دروازہ
پس بیرون آمد رسول خدا صلعم و روی مبارک می چکید از عرق پس گفت حفصہ جز این نیست کہ اذن دادی مرا از برای
همین کار داخل کردی کنیز خود را در خانہ من باز صحبت داشتی با وی در روز من و بر بستر من آیا ندیدی برای من حقے
و حرمتی پس فرمود صلعم آیا نیست این کنیزک من حلال ساختہ است خدا این را برای من خاموش باش پس این کنیز حرام
است بر من میخواہم باین قسم رضامندی تو و خبر مدہ باین ماجرا زنی دیگر را از ازواج و این سخن نزد تو امانت ست پس چون بیرون

رسول خدا صلعم سوراخ کرد حفصہؓ دیواری را کہ بود درمیان حفصہؓ و درمیان عائشہؓ پس گفت آیا خبر خوش میدہم ترا بتحقیق
رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود کنیزک خود ماریہؓ را و فارغ کرد بدرستی ما را اللہ تعالی از فکر او و خبر داد عائشہؓ را بانچہ دیدہ بود
و بود ندا این ہر دو با ہم دوست و متفق در مقابلہ تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردے
چیزیکہ حلال کرد خدا برای تو پس آنحضرت ترک صحبت کرد از زنان خود بست و نہ روز و نشست در بالاخانہ مادر
ابراہیم ماریہ تا آنکہ نازل شد آیت تخییر و بعضے گفتہ اند بدرستی کہ پیغمبر صلعم خلوت کرد روزیکہ نوبت عائشہؓ بود
با کنیزک قبطیہ پس مطلع شد حفصہؓ بر این پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاہ مکن عائشہؓ را باین ماجرا حرام ساخت
ماریہ را بر خود پس آگاہ ساخت حفصہؓ عائشہؓ را و طلب اخفا کرد از وے بر ین سخن مطلع ساخت خدائے تعالی
پیغمبر خود را بر ین ماجرا و ہمین ست قول او تعالے وَاِذْ اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلٰی بَعْضِ اَزْوَاجِہٖ حَدِیْثًا یعنے حفصہؓ
و ہر گاہ حرام کرد ماریہؓ قبطیہ را خبر داد حفصہؓ را کہ خلیفہ خواہد شد بعد من ابا بکرؓ و عمرؓ پس اقرار کرد او را حفصہؓ بعض از
انچہ افشا کردہ بود از ان خبر و اعراض کرد از بعضے اینکہ و ابا بکرؓ و عمرؓ خلیفہ خواہند شد بعد من و نزدیک ہمین ست
انچہ بروایت کرد او را عیاشی بالاسناد از عبد اللہ بن عطاء المکی از ابی جعفر علیہ السلام مگر اینقدر زیادہ کرد درین
روایت ہر یکے ازین ہر دو زن خبر داد پدر خود را باین بشارت پس عتاب کرد رسول خدا ہر دو را در مقدمہ ماریہ
و آنکہ افشا کردند سر آن سرور را از انجملہ و اعراض کرد از انکہ عتاب کند آنہا را در مقدمہ دوم انتہی و ازین روایت
صریح معلوم شد کہ افشاء سر حفصہؓ نمودہ بود نہ عائشہؓ و حفصہؓ ہم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشہؓ گفت و قصد
عصیان پیغمبر و افشاء سر او نداشت از جہت غلبہ سرور و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد
بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیہ السلام کہ عمدہ اخبار بین شیعہ است معلوم بودن خلافت شیخین
بآنجناب و ترک عتاب نمودن بر افشاء آن نیز صریح دلالت بر رضا می کند وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی وُضُوْحِ الْحَقِّ
و چون خلافت شیخینؓ آنجناب را بوحی معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت امیرؓ نمودن مخالف آلہی کردن
و انبیا خلاف تقدیر آلہی و عالمی کند چہ جاے عزل و نصب خلافت کما قولہ تعالٰی فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِيْمَ الرَّوْعُ وَ
جَآءَتْهُ الْبُشْرٰى يُجَادِلُنَا فِيْ قَوْمِ لُوْطٍ اِنَّ اِبْرٰهِيْمَ لَحَلِيْمٌ اَوَّاهٌ مُّنِيْبٌ يٰۤاِبْرٰهِيْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا
اِنَّهٗ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَاِنَّهُمْ اٰتِيْهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُوْدٍ کذا فی تفسیر جمیع پس چون برفت از ابراہیم خوف و
رسید او را بشارت جدال میکرد با ما در نجات قوم لوط بتحقیق کہ ابراہیم بردبار ست نرم دل راجع بخدا ست
ای ابراہیم اعراض کن ازین سخن بدرستیکہ در رسید امر پروردگار تو و این قوم لوط را رسندہ است عذاب بیکہ
باز نخواہد گشت طعن ششم آنکہ عائشہؓ خود گفتہ است ما غرت علی احد من نساء النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما غرت
علی خدیجۃ وما رأیتہا قط ولکن کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکثر ذکرہا ومربما ذبح الشاۃ ثم یقطعہا اعضاء ثم
یبعثہا فی صدائق خدیجۃ فربما قلت لہ کأنہ لم یکن فی الدنیا امرأۃ الا خدیجۃ فیقول انہا کانت وکانت ولی منہا ولد
یعنی غیرت نخوردم من ہیچ یک از زنا

نبی صلعم انچه غیرت خوردم بر خدیجه و ندیده ام اورا گاهی ولکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد اورا در جواب
ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن جبلت زنان ست و بر امور جبلیه مواخذه نیست اری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی
مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملامت متوجه بشیود و در حدیث صحیح وارد ست که یکی از امهات المومنین که در خانه آنجناب
تشریف داشتند و خانون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی را که در ان طعام بود
از دست خادمه آن خانون دیگر گرفته بزمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود نفس را
حرمت طعام که نعمت الهی ست برخاست و طعام را ازین می چید و میفرمود که غارت امکم ترجمه غیرت خورد مادر شما
دران وقت عقابی و توبیخی در حق آن ام المومنین رض نفرمود و دیگر امتیان را در حق آن امهات خود چه لائق که درین قسم امور
هدف سهام طعن خود بسازند معاذ الله من ذلک و چنانکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او
بر منازل ائمه مروی و منقول باشد اینقدر غیرت عائشه رض را چه جای شکایت خواهد بود طعن هفتم آنکه عائشه رضی الله
عنها در آخر حال میگفت که قالت علیا و لوددت انی کنت نسیا منسیا ترجمه قتال کردم با علی رض
و هر آینه ارزو می کنم میبودم من فراموش از یاد رفته جواب انکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر ست
که هرگاه یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر میگریست که معجر مبارکش باشک تر می گشت بسبب آنکه در خروج عجلت میفرمود و
تامل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب حواب در راه واقع ست یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی رو داد و در کتب صحیحه
اهل سنت این لفظ از حضرت امیر رض مروی و صحیح ست که چون شکست بر لشکر ام المومنین رض افتاد و مردم از طرفین مقتول
شدند حضرت امیر رض قتیلی را ملاحظه فرمود را نهای خود را کوفتن گرفت و میفرمود یا لیتنی مت قبل هذا و کنت
نسیا منسیا ترجمه ای کاش من می مردم پیش ازین و میشدم فراموش از یاد رفته و اگر از عائشه رض هم این عبارت
ثابت شود ازینهمین قبیل ندامت خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب را رو میدهد و این از کمال انصاف
طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب همدیگر میباشد چه بلاست که این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بران نمیبود
چه خجلی داشت طعن هشتم آنکه حجره رسول را که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود گردانید جوابا
ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب اهل سنت موجود ست که آنحضرت ص
گاهی صراحت و گاهی اشارت شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر رض در وقتیکه خبر
عمر بن الخطاب رض در ان حجره متبرکه قرار یافت فرمود و انی کنت لاظن ان یجعلک الله مع
صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم کنت انا
ابو بکر و عمر و فعلت انا ابو بکر و عمر و انطلقت انا ابو بکر و عمر ترجمه بدرستی که بودم من گمان
می کردم که بدارد ترا الله تعالی با هر دو یار تو زیرا که بودم اکثر می شنیدم رسول خدا را صلعم که بودم

من وابو بکرؓ وعمرؓ وایستادہ شدم من وابو بکرؓ وعمرؓ ومے رفتم وابو بکرؓ وعمرؓ واین بشارت باکمال رسانا وخوشنودی اول ست از صریح امر بر جواز دفن اینہا واگر صریح امر آن حضرت درکار شد پس حضرت امام حسن علیہ السلام چرا دفن خود دران حجرہ مے خواست کہ حصول امر شریف در آن وقت از محالات بود بالبداہۃ **جواب** دیگر حجرات ازواج مطہرات تملیک پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ملک آنہا بود موافق حکم فقہے زیرا کہ نزد فقہا ثابت ست کہ چون شخصے خانہ بسازد بنام یکی از اولاد خود یا بخرد باز در قبض آنکس بدہد ملک او میشود و دیگر اولاد وارثان را در و دخل نمی ماند وعلی ہذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را ہم ہمین حکم ست وبلاشبہہ آنجناب ہر حجرہ بنام زوجہ ساختہ وادہ بود و آن زوجہ دران حجرہ شکست وترمیم وتضییق وتوسیع وبر آوردن دروازہ وناودان ودیگر تصرفات مالکانہ بحضور آن حضرتؐ میکرد وہم برین منوال حال حجرہ حضرت زہراؓ او خانہ اسامہؓ بن زید ست کہ ہمہ مالک مساکن خود بودند واشارۂ قرانی در حق ازواج خود قریب بتصریح انجا میدہ قولہ تعالیٰ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ واستیذان عمرؓ از عائشہؓ بحضور صحابہؓ وعدم انکار کسی حتی کہ حضرت امیرؓ نیز دلیل قطعی ست بر ملکیت عائشہؓ دران حجرہ ومعلوم ست کہ صحابہؓ در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصاً عمرؓ بن الخطاب سگرفتند واو ممنون ایشان میشد بلکہ نزد او مقرب تر ہمان کس بود کہ در انکار ادنی مخالفات شرعیہ بروی وغیر وی شدت نماید واصلا پاس کسے نکند پس معلوم شد کہ نزد جمیع صحابہؓ وتابعین مالکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود ولہذا ہیچ کس در استیذان عمرؓ حرفے نکرد ودر کتب شیعہ نیز ثابت ست کہ حضرت امام حسن علیہ السلام نیز از عائشہ صدیقہ محبوبۂ رسول خدا اذن خواستہ است در دفن خود در جوار جد اطہر خود علیہ الصلوٰۃ والسلام لکن بعد از واقعہ آنجناب مروان علیہ اللعن شقی ازلی ازین قران سعدین مانع آمد وحضرت امام حسین علیہ السلام با اہالی وموالی خود سلاح پوشیدہ مستعد مقاتلہ وپیکار شد ومروان شیطان با فوج کثیر گرد اگرد مسجد مقدس نبوی وحجرۂ شریفۂ مصطفوی انبوہ نمود ومعنی حفت الجنۃ بالمکارہ ترجمہ گرد گرفتہ اند جنت را بمکروہات نمود اگر شت خوف قوی بود کہ چشم زخمے از دست آن اشقیا بحضرت امامؓ ولواحق او برسد ابو ہریرہؓ کہ بطور مصالحہ در میان آمد وتسکین شدت وغضب وجلال حضرت امام علیہ السلام نمود ومصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود اگر ملکیت حجرۂ عائشہؓ را ثابت نبود حضرت امامؓ از وے استیذان چرا فرمود اگر حجرہ در ملکیت عائشہؓ نمے بود از مروان کہ حاکم ومتصرف بیت المال واوقاف بود بایستے اذن گرفت حالانکہ باوصف مالکیت او کہ صیغۂ حکومت داشت اذن دادن عائشہؓ صدیقہ کارے نکرد واگر کسے از شیعہ منکر این روایت شود باید کہ در کتاب خود کہ فصول مہمہ فی معرفۃ الائمہ ست

ودیگر کتب خود بہ بینند و در اینجا جمعے از شیعہ بطریق تہمت وافترا بر عائشہ رضؓ تراشی وبہتان سرائی آغاز
نہند وگویند کہ عائشہ رضؓ بعد از افتادن بامام حسن رضؓ نادم شد و بر استرے سوار شدہ بر در مسجد برآمد
ومانع دفن شد واو عامی میراث نمود وابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی والوزن
والقافیہ انشا نمود ؎ تَجَمَّلْتِ بَتَغَلَّتِ وَاِنْ عُشْتِ تَقَبَّلْتِ بِاَلْفَیْ بَدْرَۃٍ مِنَ الثَّمَنِ وَبِالْکُلِّ لَقَنِعْتِ
ترجمہ شتر سوار شدے واستر سوار شدی واگر زندہ مانی فیل سوار شوی حق تو نہم حصہ است
از ہشتم حصہ وہمہ را طمعہ گرفتے حالانکہ عائشہ رضؓ خود روایت حدیث نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ لَا نَرِثُ
وَلَا نُوْرَثُ نمودہ وسائر ازواج را از طلب میراث مانع آمدہ چہ قسم او عاء میراث می نمود وسوار شدہ
برآمدن را چہ حاجت بود ومسکن عائشہ رضؓ ہمان حجرۂ خاص بود اگر ممانعت منظور داشت در حجرہ را
بند می کرد وجواب ابن عباس چہ قسم صحیح میشود حالانکہ تسع از ثمن کل متروکات آن حضرت از حجرات
وزمین سکنی وزرعی ودیگر سلاح واشتران واسترہا واسیان بالیقین زاید بر حجرۂ عائشہ رضؓ بود وعائشہ رضؓ را چرا
خوردن کل میراث طعن میکرد کہ کل میراث آن حضرت صلعم بالقطع در دست او نبود ونہ او خورد ہمہ
از پیش وپس وچپ وراست بر این افترا تودہ فضیحت ورسوائی مے بارد وہمین ست بیان
الٰہی کہ کاذبان را بر زبان خود رسوائے کند طعن نہم آنکہ روزی آن حضرت صلعم خطبہ خواند واشارہ
بمسکن عائشہ رضؓ فرمود وگفت اَلَا اِنَّ الْفِتْنَۃَ ھٰھُنَا ثَلٰثًا مِنْ حَیْثُ تَطْلُعُ قَرْنُ الشَّیْطَانِ ترجمہ
بشنوید کہ فتنہ اینجاست سہ بار فرمود از جائی کہ طلوع می کند قرون شیطان پس مراد از فتنہ عائشہ
وقتیکہ از مدینہ بہ بصرہ برآمد برای قتال امیر المومنین رضؓ وباعث قتل ہزاران کس از مسلمین گردید
جواب ازین طعن آنکہ این معنی باطل از ین حدیث فہمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را
زیرا کہ این عبارت در مواضع بسیار وجاہای بیشمار فرمودہ است واشارہ بجہت مشرق نمودہ
ہر جا مسکن عائشہ رضؓ کجا بود اتفاقاً در الوقت کہ این خطبہ در مسجد میخواند واشارہ بمشرق فرمود
بمسکن عائشہ رضؓ واقع شد زیرا کہ مسکن او دران سمت بود وعبارت آیندہ یعنے حیث تطلع قرن الشیطان
نص ظاہر ست درین مراد زیرا کہ طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشہ رضؓ نمیشد در روایتے کہ
تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق بینا بر تحریف کتب شیعہ موجود ست از راہ شرارت وفرط بغض و
عناد واغماض نظر ازان نمودہ این معنی فاسد را ترویج میکنند در روایت ابن عباس ودیگر صحابہ این قصہ را
در حل این اشتباہ بیجا کافی ست لفظش این ست کاس اَلْکُفْرُ ھٰھُنَا وَاَشَارَ نَحْوَ الْمَشْرِقِ حَیْثُ تَطْلُعُ قَرْنُ
الشَّیْطَانِ فِیْ رَبِیْعَۃَ وَمُضَرَ ترجمہ سر کفر این طرف ست واشارہ کرد سوی مشرق جائیکہ طلوع میکند قرون

شیطان در سکن بیعه و مضر و در بین امت مرحومه هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنه ها خروج مالک اشتر ست و اصحاب او بر عثمان رض از کوفه که مشرق رو یه مدینه است و در حوالی آن مهاکن بیعه و مضر واقع ست باز فتنه عبد الله بن زیاد مگر بموجب شهادت امام عالیمقام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقائد زائقه از همان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است و نشو و نمای معتزله از بصره و سرچشمه ایشان واصل بن عطای بصری ست و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و هر که حجره عائشه رض را در آنوقت که عائشه رض از سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد بلا شبهه کافر ست زیرا که مسکن اساس اهل ایمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود که کفر و فتنه از نام او می گریزند و طرفه آنست که عائشه رض از ان حجره بارادهٔ حج بمکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه رض را فتنه گر قرار دهند ازان باز خواهد بود که از مکه بصره روانه شد پس بالیستی که مکه را محل فتنه میگفتند نه حجره عائشه رض را ۵ جو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی

طعن دهم آنکه روایت کنند ان عائشة شرفت جاریة و قالت لعلنا نصیل بها بعض فتیان قریش یعنی عائشه رض یک دختر خانه پرورد خود را بیاراست و گفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار میکنم و او را مشغوف محبت این دختر ک میسازم که بی از تیار خواهان نکل او شود و در دام انقیاد من در آید جواب ازین طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را وکیع بن الجراح عن عمار بن عمران عن امرأة من غنم عن عائشة رضی الله عنها آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال و امرأة من الغنم مجهول الاسم و المسمی ست فلا یقبل الاحتجاج بهما و باز درین روایت عنعنه ست یعنی روایت بلفظ عن که محتمل ارسال و انقطاع ست باین قسم روایات بی سر و بن در مطاعن امهات المومنین رض تمسک جستن شان متین نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی عداوت مفرط کسی داشته باشد باز هم باین قسم واهیات در دین او خلل انداز نشود دور از انصاف ست چه جای آنکه بموجب همین شهیق و نهیق اسباب عداوت پیدا کنند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کردیم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و تزئین و تخلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها مسنون و مستحب ست و همیشه رائج و جاریست و در صحاح موجود ست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق زید که خود کنیز زاده بن زید بود و دمیم المنظر و سیاه پوست میفرمود لو کان اسامة جاریة لکسوتها و حلیتها حتی انفقها یعنی اسامه باوجود ذمامت شکل و شمائل و سوء ادلون آنقدر محبوب من ست که اگر بالفرض دختری بودی او را بپوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در رغبت میکردند و همیشه در شعر فا و غیر شعر فا قاعده مستمره است که زنان باکره را بهنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک مستعار میپوشانند تا زمانی که از طرف خاطب برآیند مخطوبه می آیند در نظر آنها زشت ننماید اگر چه خدا داد داشته باشد دوبالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد

چیزیکه در جمیع طوائف مروج و معمول است و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد

مطاعن اصحاب کرام عموماً بی تخصیص تنزده طعن است

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد کبیره است جواب ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا معفو هم شده بموجب نص قرآنی که وَلَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ حَلِيْمٌ ترجمه بدرستیکه عفو کرده است خدا از ایشان هر آئینه خدا بخشنده بردبار است و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چون روسای لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار من حیث عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بے تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفاسکه از چپ و راست در میان بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود و پس و پیشی و نشیب و فرازی در لشکر رو داد و دران اثنا بعضے مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء بودند که وَمُسْلِمَةُ الْفَتْحِ باز بران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام آنکه ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهٗ عَلٰى رَسُوْلِهٖ وَعَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا ترجمه باز نازل کرد خدا تسکین خود بر رسول خود و بر مسلمانان فرو فرستاد لشکرهای که نمیدانند آنها را و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را بر این امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگر آنرا هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون اتیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جائز است نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و در نجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هر گز تیرهای آنها خطا نمیکرد و ناچار عقب باز گشتند تا کفار در میان بر آیند از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعض رسل از تکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به است و مجمع علیه اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز نزد لال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام امر طعن گردد و معهذا اینقدر گناه مفاد م طاعات و مشتقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشارتیکه در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را محبس کردن شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه ازوی شود چه باک اینقدر بهست که اهل سنت جمیع امور صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بذل مال و نفوس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان

مدنظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزے نمی بینند طعن دوم آنکه برخے از صحابه بلکه اکثر ایشان
چون آواز طبل و تکتک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تنها و خطبه گذاشته متوجه تماشای
لهو و مفتون سودا و تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام ست خاصة یا رسول الله
صلے الله علیه وآله وسلم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بے دیانتی ایشان ست قوله تعالی وَاِذَا رَاَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْوًا
انْفَضُّوْٓا اِلَيْهَا وَتَرَكُوْكَ قَآئِمًا ترجمه و چون به بینند سودا ے یا تماشا ے متفرق شوند بسوی آن و بگذارند
ترا ایستاده جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتدا ے زمان هجرت واقع شده و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف
نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد دمید انستند که اگر کاروان بگذرد باز نرخ گران خواهد شد
باین جهات اضطرارًا از مسجد برآمدند و معهذا اکابر اصحابه مثل ابوبکرؓ و عمرؓ قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه
وارد ست و انچه قبل از تادب بآداب شریعت واقع شود حکم وقائع زمان جاهلیت دارد که مورد عقاب و عتاب نمیتواند شد
چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل ایعاد بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب ست و بس و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اصلا کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگر سے که باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زلة از صحابهؓ و التیان چه بعید ست
جائیکه از انبیا و رسل زلالت صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد بشریت همین امور را
تقاضا نیکند تا وقتیکه تادیب الهی پی در پی واقع نشود و تهذیب نام محال ست طعن سوم آنکه از ابن عباس
در صحاح اهل سنت مروی ست که سَيُجَاءُ بِرِجَالٍ مِنْ اُمَّتِيْ فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ فَاَقُوْلُ اُصَيْحَابِيْ فَيُقَالُ
اِنَّكَ لَا تَدْرِيْ مَا اَحْدَثُوْا بَعْدَكَ فَاَقُوْلُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيْدًا مَّا دُمْتُ فِيْهِمْ
فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِيْ كُنْتَ اَنْتَ الرَّقِيْبَ عَلَيْهِمْ وَاَنْتَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيْدٌ فَيُقَالُ اِنَّهُمْ لَنْ يَّزَالُوْا
مُرْتَدِّيْنَ عَلٰى اَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ ترجمه آورده خواهد شد بعض مردان را از امت من پس گرفته خواهند برد
آنها را بجانب چپ پس خواهم گفت یاران من اند یاران من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی انچه نو پیدا کرده اند
بعد از تو پس خواهم گفت مثل انچه گفت بنده نیک یعنی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا وقتیکه زنده
بودم در میان ایشان پس هرگاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر ایشان و تو بر هر شے گواهی پس گفته خواهد شد که این
گروه ماندند برگشته بر پاشنه های خود از ان باز که جدا شدی از ایشان جواب ازین طعن آنکه این حدیث صریح
ناطق ست که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت آنها بر کفر شده و هیچکس از اهل سنت آنجماعه را صحابے
نمیگوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف
شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهل سنت دران صحابه اکثری است که با ایمان و
عمل صالح ازین جهان در گذشتند و باهم بجهت اختلاف آرا مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین

همدیگر را تکفیر و تبدیع نمودند و شهادت بایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند
قصه مرتدین مجمع علیه فریقین ست حرف و قاتلان مرتدین ست که بلاشبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره
و قیاصره را در راه خدا بسیار ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند
و بالقطع معلوم ست که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و
جهاد و قتال اعدا الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالخصوص حق تعالی بشارت ها
و وعده های نیک در قرآن مجید نازل فرموده وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
فِی الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ
بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِكُوْنَ بِیْ شَیْئًا و در جنه جا فرموده است
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِیْنَ فِیْهَا اَبَدًا
و نیز فرموده وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِیْنَ بِاَنَّ لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ فَضْلًا كَبِیْرًا و نیز فرموده اَلَّذِیْنَ هَاجَرُوْا وَاُخْرِجُوْا
مِنْ دِیَارِهِمْ وَاُوْذُوْا فِیْ سَبِیْلِیْ وَقٰتَلُوْا وَقُتِلُوْا لَاُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیِّاٰتِهِمْ وَلَاُدْخِلَنَّهُمْ
جَنّٰتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ و درینجا دقیقه باید دانست که سب و طعن انبیا از انجهت کفر و حرام ست
که وجه سب یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمیشود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا حسن بوفور موجود دارند
و چون جماعه باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قرآن ثابت
شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود و در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بدگفتن نهایت کار
آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی ست
در نیاب و لهذا تائب را گناه و تغییر کردن حرام ست و عوام امت غیر از صحابه این مرتبه ندارند که تکفیر سیات
و مغفرت گناهان ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی
باعمال ایشان بالتخصیص متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند در میان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصور
همین ست که غیر از صحابه هر چند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نرسد این نکته را بالکلیت آن در خاطر باید داشت
که بسیار نفیس و نیز فرموده یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَّجَنّٰتٍ لَّهُمْ فِیْهَا نَعِیْمٌ مُّقِیْمٌ خٰلِدِیْنَ
فِیْهَا اَبَدًا و نیز فرموده وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَیْكُمُ الْاِیْمَانَ وَزَیَّنَهٗ فِیْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَیْكُمُ الْكُفْرَ
وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْیَانَ ازین آیت معلوم شد که اگر بسا از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده از خطا و غلط
فهمی شده است با وصف کراهت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال ست زیرا که
شوق و استحسان لازمه بادی ضرور چه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة

ونیز فرمودہ است اُولٰٓئِکَ ھُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا لَھُمْ دَرَجٰتٌ عِنْدَ رَبِّھِمْ وَمَغْفِرَۃٌ وَرِزْقٌ کَرِیْمٌ
پس معلوم شد کہ اعمال ظاہرۂ ایشان از صوم وصلوٰۃ وحج وجہاد اصلا مبتنی بر نفاق ونباشی از تلبیس ومکر
نبود وایمان ایشان بتحقیق ویقین ثابت بود ونیز فرمود وَلٰکِنَّ الرَّسُوْلَ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَہٗ جَاھَدُوْا بِاَمْوَالِھِمْ
وَاَنْفُسِھِمْ وَاُولٰٓئِکَ لَھُمُ الْخَیْرٰتُ وَاُولٰٓئِکَ ھُمُ الْمُفْلِحُوْنَ ونیز فرمود لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ
قَبْلِ الْفَتْحِ وَقٰتَلَ اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَۃً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ وَقٰتَلُوْا وَکُلًّا وَّعَدَ اللّٰہُ
الْحُسْنٰی وَاللّٰہُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرٌ وَقَوْلُہٗ لِلْفُقَرَاءِ الْمُھٰجِرِیْنَ الَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِھِمْ وَاَمْوَالِھِمْ
یَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰہِ وَرِضْوَانًا وَّیَنْصُرُوْنَ اللّٰہَ وَرَسُوْلَہٗ اُولٰٓئِکَ ھُمُ
الصّٰدِقُوْنَ الی الخر الایۃ الثانیۃ واین آیات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعہ باصرح وجوہ مینمایند وقولہ تعالٰی
یَوْمَ لَا یُخْزِی اللّٰہُ النَّبِیَّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَہٗ نُوْرُھُمْ یَسْعٰی بَیْنَ اَیْدِیْھِمْ وَبِاَیْمَانِھِمْ
دلالت میکند کہ ایشان را در آخرت ہیچ عذاب نخواہد شد وبعد از نعوت پیغمبر نور ایشان حبط وزائل نخواہد شد والا
نور حبط شدہ وزوال پذیرفتہ روز قیامت چہ قسم کار ایشان می آید وقولہ تعالٰی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِیْنَ یَدْعُوْنَ
رَبَّھُمْ بِالْغَدٰوۃِ وَالْعَشِیِّ یُرِیْدُوْنَ وَجْھَہٗ ونیز مبطل احتمال نفاق ست وقولہ تعالٰی وَاِذَا جَآءَکَ الَّذِیْنَ
یُؤْمِنُوْنَ بِاٰیٰتِنَا فَقُلْ سَلٰمٌ عَلَیْکُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِہِ الرَّحْمَۃَ اَنَّہٗ مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوْٓءًا بِجَھَالَۃٍ
ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِہٖ وَاَصْلَحَ فَاَنَّہٗ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ صریح دلالت قطعیہ نمود بر آنکہ اعمال بد ایشان مغفور شد
ہیچ مواخذہ بران نخواہد شد وقولہ تعالٰی اِنَّ اللّٰہَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَھُمْ وَاَمْوَالَھُمْ بِاَنَّ لَھُمُ
الْجَنَّۃَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰہِ فَیَقْتُلُوْنَ وَیُقْتَلُوْنَ وَعْدًا عَلَیْہِ حَقًّا فِی التَّوْرٰىۃِ وَالْاِنْجِیْلِ وَالْقُرْاٰنِ وَ
اَوْفٰی بِعَھْدِہٖ مِنَ اللّٰہِ پس معلوم شد کہ در حق ایشان بداء محال ست کہ ایشان را بعد از اخبار بمغفرت وبہشت
عذاب دوزخ دہند زیرا کہ در وعدہ بداء جائز نیست والا خلف وعدہ لازم آید وقولہ لَقَدْ رَضِیَ اللّٰہُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ
اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ تَحْتَ الشَّجَرَۃِ فَعَلِمَ مَا فِیْ قُلُوْبِھِمْ ازین آیۃ معلوم شد کہ رضا از عمل ایشان تنہا نبود
بلکہ از انچہ در دل ایشان از ایمان وصدق واخلاص مستقر وثابت شدہ بود ودر رگ وپوست ایشان سرایت کردہ
وانچہ بعضی مفسا شیعہ گویند کہ رضا از کار مستلزم رضا از صاحب آن کار نمیشود ودر نیجا بیش نمیرود کہ حق تعالٰی رَضِیَ اللّٰہُ
عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ فرمودہ است نہ عَنْ بَیْعَۃِ الْمُؤْمِنِیْنَ وباز فعلم ما فی قلوبھم نیز بآن ضمیمہ ساختہ است
وظاہرست کہ محل عزائم واخلاص دل ست پس رضا بصاحب فعل متعلق ست نہ بفعل ومتمتع ومتشاء
فعل متعلق ست نہ بصوت فعل بالجملہ حافظ قرآن را ممکن نیست کہ در بزرگی صحابہ تردد داشتہ باشد اگرچہ
حدیث وروایت را در نظر نیارد زیرا کہ اکثر قرآن مملوست از تعریف وتوصیف این جماعہ وناظرہ خوانان یک لفظ

از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند غور نمیکنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیمه آن لفظ کدام
کدام چیز در نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل مبطلین و تحریف جاهلین راه نیافته و دران نمانده و الله که اگر پدر من غیر از
حفظ قرآن به من هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر آن بر نمیگوار عالیمقدار یعنی تو انستم برآمد ۵ روح پدرم شاد که میگفت
باستاد فرزند مرا عشق بیاموز دگر هیچ مباش انیهه نعمت حفظ قرآن ست که در هر مشکل دینی بان رجوع آورده حل آن میکنم
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ مُبَارَكًا عَلَيْهِ كَمَا يُحِبُّ رَبُّنَا وَيَرْضٰى وَالصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ الْأَتَمَّانِ عَلٰى مَنْ بَلَّغَ إِلَيْنَا الْقُرْاٰنَ وَاَوْضَحَهُ يَا لَيْتَ اَنْ ثُمَّ عَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ
وَاَتْبَاعِهٖ وَوَارِثِهٖ مِنَ الْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِيْنَ خُصُوْصًا مَشَائِخَنَا وَاَسَاتِذَتَنَا فِي
الطَّرِيْقَةِ وَالشَّرِيْعَةِ رَحِمَهُمُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ طعن چہارم آنکه صحابه معانده با رسول صلی الله علیه وسلم نمودند
وقتیکه طلب قرطاس فرمود هرگز نیاورند و تعلیلات بیجا آغاز نهادند جواب ازین طعن سابق در طاعن عمر رضی الله عنه
گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود با وجود قطع باستفتار خود از ان سختی که میخواست در آنوقت نازک
واین قصه سراسر شائی از محبت و دوستی بود و ایشان را بر عناد حمل نمودن کار کسانی ست که از آئین محبت و دوستی بیخبر اند و
بسوء ظن و بدگمانی دماغ و دل پر جواب دیگر اکثر حضار دران وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل
بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند رچه مرتبه از نادانی و ژاژخائی ست باز نمیرد علیه السلام تا پنجروز
بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسند بودند مدت
ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغی بود دیر اورین فرصت دراز و نیز اسباب ترک تبلیغ آن فرمود و نه نویسانید و ترک
واجب نمود معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنكر فرموده باشد وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء
على الناس خطاب داده باشد بدترین امتها اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن ست و مخالفت
صریحه قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امتثال اوامر او نماون مے ورزیدند
واز مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت بفرمانبرداری تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمی آوردند دلیلش آنکه
از حذیفه روایت ست که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود کاش رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم
القیمة فلم یجب احد وکانت تهب ریح شدیدة وقرة فقال یا حذیفة قم فلم
اجد بدا ودعانی یا سمی الا ان اقوم قال فاذهب فاتنی بخبر القوم فلما ولیت
من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی راتیهم ورجعت وانا امشی فی مثل
الحمام فلما اتیته واخبرته قر ذه ترجمه آیا مردی نیست که بیاید و من خبر آن قوم گرداند

او را خدا همراه من روز قیامت پس جواب ندا دکسی ولبود که می وزید باد تند و سردی پس فرمود ای حذیفه برخیز
پس نیافتم چاره چون خواند مرا بنام من مگر اینکه برخیزم فرمود پس برو پس بیار بمن خبر آن قوم را پس هرگاه پشت
داده شدم از نزد حضرت شدم من گویا میروم در حمام تا آنکه دیدم آن قوم را و باز گشتم و همچنان میرفتم گویا در حمام
پس چون رسیدم بحضرت و خبر دادم او را سردی خوردم و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب
صلے الله علیه وسلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وقوله تعالی فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ
ائْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِيْنَ وقرائن حالیه نیز مقتضی همین بوده که این امر شرعی تبلیغی نبود و اگر امر هم بود چه لازم است
که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جَعَلَهُ اللّٰهُ مَعَكُمْ اَيُّهَا الْفِئَةُ صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در و اجبات
وعده مثوبات نمی فرمایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را وعده
منوون بدلیل ندبیه امرست کَمَا هُوَ الْمُقَرَّرُ فِي الْاُصُوْلِ و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت
خواهد بود بالقطع و وقت وقت شدت برودت هر کسے خواست که دیگرے قیام نماید اگر بر هر یک واجب میشد میبایدت
مسارعت هر یکی را لازم می آمد و اگر ازین همه درگذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز در آن وقت
حاضر بود نه غائب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بامور به نکرد و کسے که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع
صحابه کرام بر زبان راند یا بخاطر بگذراند نه از ان دلائل از کتاب و احادیث و سیر بر عدی او می زنند زیرا که خدای تعالی
جا بجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد قوله تعالی وَيُطِيْعُوْنَ اللّٰهَ وَ
رَسُوْلَهٗ و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلے الله علیه وسلم مسطور و مشهور ست
كَادُوْا يَسْتَدُّوْنَ اِلَى الْاَرْضِ وَكَادُوْا يَقْتُلُوْنَ عَلٰى وُضُوْئِهٖ وَاِذَا اَنْخَمَ وَقَعَ فِيْ كَفِّ اَحَدِهِمْ فَدَلَكَ بِهٖ وَجْهَهٗ
ترجمه بودند صحابه بدقت میکردند بسوی حکم آنحضرت و نزدیک میشد که جنگ بکنند برای وضوء حضرت و چون
آب دهن می انداخت می افتاد در دست مردی از ایشان پس می مالید آنرا بروی خود در بخاطر فرقه حکایتی ست
که عروه بن مسعود ثقفی که در آنوقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سوال و جواب صلح از طرف
کفار در جناب پیغمبر صلے الله علیه وسلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید
نزد کفار زبان در ستائش اصحاب پیغمبر کشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسرے و دیگر پادشاهان عرب و عجم را
دیده ام و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده لکن قسمے که یاران این شخص را محب و مطیع او را دیده ام هرگز
هیچکس را از نوکران هفت پشت هیچ پادشاه ندیده ام و این فرقه خود را به کلمه گوئی تهمت کرده اند در حق
الحق اشخاص این قسم ژاژ خائی می نمایند و اگر این قسم نهادن در امتثال او امر موجب طعن شود اول میباید

وفتری در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر را گردانید که او را بی واسطه حق تعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود ند هٰذا عدوٌّ لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقیٰ باز وسوسهٔ او را قبول نمود از شجره منهیه تناول کرد آرے نافرمانی و ترک امتثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند نص آنحضرت معصوم ثابت چنانچه از نهج البلاغه نقل آنگذشت پس مطاعن اسلاف خود را میخواهید برگردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند معاذ الله منها و من شر قرناء السوء و من سبابهم اما مطعن ششم آنکه جناب پیغمبر یاران خود فرمود که اذا اخذ المشرکون بسیوفکم عن النار هلم عن النار فتقلبونی و تتخمون فیها ترجمه من میگشتم گرفته کمر شما را از آتش این طرف بیائید از آتش این طرف بیائید پس غلبه می کنید بر من و در می آئید در آتش و این طعن و آهی تر از طعن اول نیست زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی و امت ست هر نبی و هر امتے که باشد تخصیص بامت خود اصلا منظور نیست و تخصیص با صحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ میکشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او از ان باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصے ست که از راه شفقت و خیر خواهی کمر بند شخصے را گرفته بخود میکشد و آن شخص از غلبهٔ غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبهٔ شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمی کند و در آتش می افتد و در اینجا مراد از نار آتشی ست که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت ست که غالبًا موجب دخول نار آخرت میباشد گو در حق بعضے اشخاص نشود مراد از اینجا وقوع صحابه در دوزخ قطعا والا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها ترجمه و بودید بر کنارهٔ گودهٔ از آتش پس خلاص کرد شما را از ان و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعدهٔ فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور ست و معهذا اگر بعموم لفظ استدلال ست پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص خطاب تمسک میکنند طعن کل بفعل بعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید طعن هفتم آنکه در صحیح مسلم واقعست که عبد الله بن عمر بن العاص روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا افتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نکون کما امرنا الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا بل تنتافسون ثم تحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون ترجمه فرمود چون فتح شد بر دست شما خزانه ہائے فارس و روم چه کسان باشید شما گفت عبد الرحمان بن عوف آنچنانکه فرمود ما را خدا تعالی پس فرمود رسول خدا صلعم نه بلکه حرص خواهید کرد باز حسد یکدیگر خواهید خورد باز از یکدیگر اعراض خواهید کرد باز با هم بغض خواهید کرد جواب ازین طعن آنکه دریجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند عبارت

آینده را که همین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک ملحدی به کلمهٔ لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ
وسرقهٔ احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمهٔ این حدیث این است ثُمَّ تَنْطَلِقُوْنَ اِلَی مَسَاکِنِ الْمُهَاجِرِیْنَ
فَتَحْمِلُوْنَ بَعْضَهُمْ عَلٰی رِقَابِ بَعْضٍ ترجمه باز خواهید رفت بسوی خانهای مهاجران پس
سوار خواهید کرد بعض ایشان را بر گردنهای بعضے و ازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تناغض و تدابیر کنندگان
فرقهٔ دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را
بر غلا نیده باهم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرف در آنها میرود منحصر اند در مهاجرین
و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از
همین حدیث صراحت فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمره مهاجرین بسبب
کثرت فتوح و خزائن بغی و تکبر و فساد خواهند ورزید مهاجرین را که خلافت و ریاست من آنهاست بسخنان سحر آمیز
خود فریفته باهم بیگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که این جماعه کرام کسان بوده اند از انجمله محمد بن ابی بکر است و از انجمله
مالک اشتر است و از انجمله مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجه بصحابه نیست والا در کلام پیغمبر کذب
لازم آید جواب دیگر در بحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوٰة والسلام در سید
و بغض ائمه اطهار باوجود تنبیه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه
هم رفته باشند چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه در اینجا هم
اهل سنت هم بکار خواهند برد طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که مَنْ اٰذٰی عَلِیًّا فَقَدْ اٰذَانِیْ
و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است مَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذاء
فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتیکه ابو بکر و عمر ارادهٔ سوختن خانه وی کردند قصه اش آنکه ابو بکر
قنفذ ابن عم عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی
خانهٔ آن هر دو مظلوم روان شد و پشته های هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند است
با آواز بلند ندا کرد که یا ابن ابی طالب اِفْتَحِ الْبَابَ علی ساکت گردید و در نکشاد عمر دروازه را آتش زد و بسوخت
و در درون خانه بی محابا در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره بر آمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و گفت یا ابه
آغاز نهاد که وَا اَبَتَاهُ پس عمر شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که هان برخیز و با ابو بکر بیعت
کن والا ترا بقتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را
در دست ظالمان سیر دند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه
این دروغ بی فروغ که از سماع آن موی بدن اهل ایمان پیغمبر از منفطرات شیعه و کذابان کوفه است

جواب این نمیرازین نیست که راست می گویند ۵ دروغے راجزا باشد دروغے باد واگر از ہر دروغ خود جوابے از اہل سنت درخواست نمایند یقین ست کہ تن بعجز خواہند درداد مثل مشہور ست کہ نزد دروغگو ہر کس لاجواب ست اوّل این قضیہ را باید از کتب اہل سنت برآورد و بعد ازان جواب خواست و چون شیوہ اہل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار انچہ راست و بے کم و کاست ست بقلم مے آید باید دانست کہ ہیچکس از صحابہ درپے ایذا حضرت امیر و زہرا علیہ السلام نیفتادہ و با او پرخاش نکردہ بلکہ ہمیشہ تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نمودہ اند وقتیکہ طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید شَهِدْنَا صِفِّينَ مَعَ عَلِيٍّ فِي ثَمَانَ مِائَةٍ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ وَقُتِلَ مِنْهُمْ ثَلٰثَةٌ وَسَبْعُونَ رَجُلًا مِنْهُمْ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَخُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ فِي جَمْعٍ كَثِيرٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَقَدْ ذَكَرَهُمْ فِي الْاِسْتِيعَابِ وَغَيْرِهِ ترجمہ حاضر شدیم در جنگ صفین ہمراہ علی ازجملہ ہشت صد کس از آنانکہ بیعت کردند زیر شجرہ بیعت رضوان و کشتہ شدند ازانجملہ ہشتصد و سہ مرد ازانجملہ عمار ابن یاسر و خزیمہ بن ثابت کہ حکم دو شاہد داشت و جماعہ بسیار از مہاجرین و انصار ہر آئینہ ذکر کردہ است آن ہمہ را در استیعاب و غیر آن و اینک خطبہ ہاے حضرت امیر در نہج البلاغۃ و نامہاے آنجناب برائے معاویہ موجود دست رفاقت مہاجرین و انصار را با خود دلیل حقیقت خلافت خود می آرد اگر معاذ اللہ این قسم رود اوے بر امیر و زہرا در زمان ابو بکر بدست عمر و فقد مجہول الاسم و المسمی مے گذشت چہ امکان کہ این ہمہ مہاجر و انصار کہ در جنگ صفین و در رفاقت داوند در آن وقت کہ زمان صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک و ذات حضرت زہرا بضعۃ الرسول موجود و ابو بکر و عمر را ہمگی قوت و شوکت بہمین دو فرقہ بخلاف معاویہ کہ قریب لک کس از اہل شام و پہلوانان آن زمین ہمراہ داشت و بودن مہاجر و انصار را بیجوے نمے شمرد با وصف این در ین وقت رفاقت کردن و دران وقت کہ مہاجر و انصار ہم بوفور و کثرت حاضر بودند ہیچ کس ازانہا نمردہ و شہید نشدہ ترک رفاقت نمودن خصوصاً در مقدمہ ظلم و غضب کہ مقام دفع مظالم از خاندان رسول بود بر خلاف مقدمہ معاویہ کہ او بر حضرت امیر زیادہ بود از راہ بغے او حضرت امیر بر دفون کشیدہ ہرگز در عقل ہیچ عاقل نمے آید الا کسے کہ عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین چندے برباد دادہ حیران تیہ ضلالت گردانیدہ باشند این ست حال جمہور صحابہ ما آمدیم بر ابو بکر و عمر پس ابو بکر ہمیشہ فضائل امیر بیان می نمود و مردم را بر حب و تعظیم و توقیر او تاکید مے نمود و ارقطنی و شعبی روایت می کنند کہ بَيْنَا أَبُو بَكْرٍ جَالِسٌ وَاجِدٌ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ فَلَمَّا رَآهُ قَالَ مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى أَعْظَمِ النَّاسِ مَنْزِلَةً وَأَقْرَبِهِمْ قَرَابَةً وَأَفْضَلِهِمْ بَعْلًا وَأَكْثَرِهِمْ غِنَاءً

عَنْ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی ھٰذَا الطَّالِعِ ترجمہ در آنحالت کہ ابو بکر نشستہ بود ناگاہ نمودار شد علی پس چون بدید او را گفت ہر کرا خوش آید کہ نگاہ کند بسوے بزرگترین مردم در منزلت ونزدیک ترین ایشان در قرابت وبہترین ایشان در تبعیت آن سرور زیادہ ترین مردم در کار آمدنی برائے رسول خدا صلعم پس گو بہ بین بسوی آن مرد نمودار وہمچنین عمر رضی بن الخطاب ہمیشہ در تعظیم وتوقیر ومشورہ پرسیدن وصلاح خواستن از حضرت امیر زیادہ تر مبالغہ مے فرمود وارقطنی از سعید بن المسیب روایت کردہ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ اَنَّہٗ قَالَ اَیُّھَا النَّاسُ اِعْلَمُوْا اَنَّہٗ لَا یَسْتَوْشِرُ کُمْ اِلَّا بِمَلَکِ اٰیَۃِ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ ترجمہ آنکہ او گفت ای مردم بدانید کہ کامل نمی شود بزرگی مگر بر رفاقت علی ابن ابی طالب رضی وچون صحابہ را باہم اختلاف افتاد در مصحف مودہ وحملے کہ سافطمے کنند یکیاہہ وودواہہ داخل موٴدہ ہست یا نہ بعضے متورعان از ایشان گفتند کہ اینہم موودہ است وحضرت امیر رضی فرمودہ وَاللّٰہِ تَکُوْنُ الْمَوَدَّۃُ حَتّٰی تَاْتِیْ عَلَیْھَا التَّارَاتُ لِلسَّبْعِ قَالَ لَھُمْ عُمَرُ وَصَدَقْتَ اَطَالَ اللّٰہُ بَقَاءَکَ ابو القاسم حریری در درۃ الغواص فی اغلاط الخواص گفتہ است کَانَ عُمَرُ اَوَّلَ مَنْ نَطَقَ بِھٰذَا الدُّعَاءِ وعبد اللہ بن عمر رضی کہ خلف رشید پدر بزرگوار خود ست وصحابی ست بالاستقلال از عمدہ اصحاب ہمیشہ تاسف مے کرد کہ چرا ہمراہ حضرت امیر رضی در حروب بغاۃ شریک نشدم ورفاقت نکردم وطبرانی در اوسط المعاجم روایت می کند کہ عبد اللہ بن عمر رضی را چون خبر توجہ امام حسین رضی بسمت عراق رسید از مکہ دویدہ بر مسیرہ سہ شب با او ملحق گردید وگفت اَیْنَ تُرِیْدُ فَقَالَ الْحُسَیْنُ اِلَی الْعِرَاقِ فَاِذَا مَعَہٗ کُتُبٌ وَطُوْمَارٌ فَقَالَ ھٰذِہٖ کُتُبُھُمْ وَبَیْعَتُھُمْ فَقَالَ لَا تَنْظُرْ اِلٰی کُتُبِھِمْ وَلَا تَاْتِیْھِمْ فَقَالَ ابْنُ عُمَرَ اِنِّیْ مُحَدِّثُکَ حَدِیْثًا اِنَّ جِبْرَئِیْلَ اَتَی النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فَخَیَّرَہٗ بَیْنَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ فَاخْتَارَ الْاٰخِرَۃَ وَاِنَّکَ بِضْعَۃٌ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ لَا یَلِیْھَا اَحَدٌ مِنْکُمْ فَاَبٰی اَنْ یَّرْجِعَ فَاعْتَنَقَہٗ ابْنُ عُمَرَ فَبَکٰی وَاَجْھَشَ فِی الْبُکَاءِ وَقَالَ اَسْتَوْدِعُکَ اللّٰہَ مِنْ قَتِیْلٍ ترجمہ کجا ارادہ دارید پس فرمود امام حسین رضی بسوی عراق پس ناگہان ہمراہ او دید خطوط وطومارہا پس فرمود اینہمہ خطوط وعہود ایشان ست پس گفت ابن عمر نظر مکن بسوی خطوط ایشان ومرو پیش ایشان پس گفت ابن عمر من حدیث میکنم پیش تو حدیثے بدرستی کہ جبرئیل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد او را دو چیز دنیا وآخرت پس پیغمبر اختیار کرد آخرت را وبدرستی تو قطعہ ہستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواہد شد ہیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین رضی کہ باز گردد پس معانقہ کرد او را پس گریست وآواز بلند کرد در گریستن وگفت سپردم ترا بر خدا کشتہ شدہ وَرَوَی بِالْبَزَّارِ وَغَیْرِہٖ بِاَسَانِیْدَ حَسَنَۃٍ اَنَّا لَمَّا اَتَیْنَا حَرُوْرَا آمدیم بر حروریہ کہ

طلحهؓ و زبیرؓ و ام المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس بالقطع بجهت بغض و عداوت امیرؓ نبود و نه قصد ایذا و ناوا داشتند بلکه با سباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور ست انیهمه بوقوع آمد مجلش آنکه چون حضرت عثمانؓ بن عفان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیرؓ بنا بر مصلحت وقت تعرض با آنها صلاح ندید و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمانؓ را بد گفتن حقیت خود درین مقدمه اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحهؓ و زبیرؓ و نعمانؓ بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل عثمانؓ تلهف و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در این امت سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد و برحق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمانؓ رسید خواستند که صحابهٔ مذکورین را نیز با عثمانؓ ملحق سازند مردم مخلص بر این اراده فاسدشان مطلع شده صحابهٔ مذکورینؓ را خبردار ساختند بنا بر آن صحابهٔ مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا ام المومنین عائشهؓ صدیقه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آمدیم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هر طفل از چیزی میترسد در دامن مادر پناه می گیرد لازم که شر غوغاء عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین را بر مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمانؓ گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها غوغای در خونریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشهؓ فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا در مدینه اند و در بار امیر المومنینؓ را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد قرار کنید و علی ابن ابیطالبؓ را از انجماع جلیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمائید که آینده دیگر از اینها چشم عبرت داشته و این قسم کار بر خود را سهل ندانند همه صحابهٔ مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آن وقت بود ترجیح دادند و عائشهؓ را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باش تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب تر و مقبول تر بوده این اشقیا قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عائشهؓ بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چندے از کبرا صحابه رسول که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیرؓ را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت دائر و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها باید برآمد حضرت امام حسنؓ و امام حسینؓ و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبهٔ آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیرؓ را به آوردند چون متصل بصره رسیدند اول فتعلع را نزد ام المومنین

وطلحه و زبیر فرستادند که مقصد آنها دریافته بعرض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا امّاه ما
اقصدک و اقدمک هذا البلد و نقالک یا بنیّ الاصلاح بین الناس ثم بعث الی طلحة و الزبیر
فحضرا فقال القعقاع لخبّرانی بوجه الاصلاح قال قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکاد
الا بعد اتفاق فی کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمساهلة فی هذه الساعة
فقالا اصبت و احسنت فرجع بالقعقاع الی علی فاخبره بذلک فسرّ بذلک و استبشر و اشرف القوم
علی الصلح و لبثوا اللیلة ایاما لا یشکون فی الصلح ترجمه ای مادر چه چیز بر خیز انیده ترا و رسانیده درین شهر پس فرمود
ای پسر قصد صلح کردن در میان مردم پس کس فرستاد عائشه بسوی طلحه و زبیر پس هر دو حاضر شدند پس گفت
قعقاع خبر دهید مرا بطریق صلح هر دو گفتند بدهید قاتلان عثمان را پس گفت قعقاع این کار شدنی نیست
مگر بعد از متفق شدن مصلحت مسلمانان و نشستن فتنه پس شما قبول کنید مهلت این وقت پس هر دو گفتند
راست گفتی و خوب گفتی پس باز گشت قعقاع بسوی علی پس خبر داد او را باین پس خوش نشد و چهره افروخت و
منتظر شدند قوم بر اصلاح و درنگ کردند سه روز شک نداشتند در وقوع صلح چون شام روز سوم شد رسل و وسائط
فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان در ان صحبت حاضر نباشند فیلما
این وضع صلح بران اشقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و سراسیمه نزد عبد الله بن سبا
که مغوی آنها بود دویدند و چاره کار از و پرسیدند او گفت چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمائید و نزد
امیر اظهار کنید که از ان طرف غدر واقع شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند در ان لشکر
نیز آوازهٔ غدر حضرت امیر بلند شد و از ینطرف نیز شود برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان
سوار شد دید که آتش قتال در اشتعال ست و سر و دست بریده میشود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد انچه واقع شد
قرطبی و جماهیر مورخین اهل سنت این واقعه را همین قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله
بن جعفر و عبد الله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان اند بزنگ دیگر
نقل کنند که نزد اهل سنت حکم ضربات ابعیر دارد و معاویه و اهل شام را نیز در ابتدای همین دعوی بود که قاتلان عثمان
باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر و سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت
و غلبهٔ آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم عذر واجبی بود اجابت دعای آنها نفرمود و آنها
بدگمان شده آخر با منکر خلافت او شدند و سبب لیاقت اینکار از آنجناب و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند
حالا در نهج البلاغة باید دید که در حق آنمردم حضرت امیر چه فرموده است اکمخنا نقاتل اخواننا فی
الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل ترجمه صبح کردیم

که جنگ میکنیم با برادران خود در دین اسلام بانچه دخل یافته است در دین از بیراهی و کجروی و شبهه تاویل
و در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغه موجود ست که قاله بعض اصحابه لو عاقبت قوما ممن اجلب علی عثمان
فقال یا اخوتاه انی لست اجهل مما تعلمون و لکن کیف لی بهم و المجلبون علی شوکتهم
یملکون بلادنا و نملکهم و ها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم و التفت الیهم
اعرابکم و هم خلالکم یسومونکم ما شاؤا و کذا فی نهج البلاغة ترجمه گفتند او را یعنی علی را بعض یاران او کاش
بسنرسانی قومی را که غوغا کردند بر عثمان پس فرمودای برادران من بخبر نیستم از انچه شما خبر دادید ولیکن چگونه
دسترس باشد مرا بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان بر شوکت خود اند مختار اند بر ما و مختار نیستم بر ایشان و اینک
ایشان اند جوش کرده اند با ایشان غلامان شما و فراهم شدند بسوی ایشان صحرائیان شما و ایشان در میان
شما اند تکلیف میکنند شما را هر چه خواهند از اینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر از ین امر که صحابه دیگر
طلب میکردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر در ین امر معذور بود و انچه در نهج البلاغه است
همه مقبول شیعه است اهل سنت را در ان روایات اصلا وخلی نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت
حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد با وجود یکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب خود بسیلی
احتراز کنند لکن بر بان آلهی ست که یکید و عبارت را جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده که خیلی بکار اهل سنت
می آید و انچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه رض و خلانیدن پهلوی سیدة النساء ذکر کرده اند همه از تکاذیب و افترآت
شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه در و افض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطرق ضعیف مذکور
و حالت رواة شیعه سابق مفصل مشروح شده که هم از روی روایات شیعه در وغ بندی و بهتان و افترا ایشان بر حضرات
ائمه صحیح شده است با وجود اظهار کمال محبت با آن حضرات بر کسانیکه عداوت آنها را دین و ایمان خود میدانند
چه طور طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآنجید و اقوال عترت طاهره
ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغگویان را بر خلاف شهادت قرآنجید
و عترة طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور ست
در قرآنجید باید دید که اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ در حق کدام فرقه وارد ست و نیز مغور باید کرد
که تواضع مومنین همین قسم میباشد که در ین قصه واقع شد و نیز باید دید که اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
در حق کدام مردم ست و مقتضای رحمت همین ست که بعمل آمد و نیز باید دید که اَلَّذِينَ اِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْاَرْضِ
اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ حال کدام جماعت ست وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوْفِ
وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ همین میباشد که خانه زهرا را ننوشتند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید که

وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهٗ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ

خطاب بکدام گروه است واین فعل شنیع وفسوق ومصیان ست یانی این ست شهادت ناطقه قرآن مجید بر

براءة صحابه ازین فعل شنیع واگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغه نظر کنند وانچه در حق اصحاب حضرت

پیغمبر صلے الله علیه وسلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المؤمنین مخاطبا لاصحابه ذاکرا

لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم

فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا وقد باتوا سجدا وقیاما یراوحون

بین جباههم واقدامهم یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکبا

من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم ومادوا کما یمید الشجر

فی الیوم العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب ترجمه فرمود علی علیه السلام خطاب کرده مر یاران

خود را وقتیکه ذکر کرد اصحاب پیغمبر صلعم هر آئینه دیده ام اصحاب پیغمبر را صلعم پس نمی بینم هیچ یک را از شما مشابه ایشان

ایشان بودند صبح میکردند پریشان موی غبار آلوده شب گذرانیدند در سجده وقیام نبوبت راحت میدادند پیشانی خود را

وقدمهای خود را استاده میبودند بر بالین اگر از یاد معاد خود گویا میان چشمان ایشان نقش زانوست از طول سجود

ایشان وقتیکه یاد خدا کرده شود آب بر نیزگردد چشمان ایشان تا آنکه تر کند روی ایشان را وبجنبند چنانکه می جنبد

درخت روز یکه باد تند باشد از خوف عقاب واسید ثواب وقال ایضا لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه

وسلم نقتل ابناءنا وآباءنا واخواننا واعمامنا ومانزید ذلک الا ایمانا وتسلیما

ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض الالم وجدا علی جهاد العدو وقد کان

الرجل منا والاخر من عدو نا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان انفسهما ایهما یسقی

صاحبه کاس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا

الکبت وانزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه ومبوئا اوطانه ولعمری لو کنا ناتی ما اتیتم

ما قام الدین ولا اخضر عود الاسلام عودی ترجمه ونیز گفت علی رضی الله عنه هر آئینه بودیم با رسول خدا

می کشتیم پسران وبرادران وتغانیان وعمان خود را واراده نمیکردم بآن مگر ایمان وانقیاد وجاری شدن سر براه

راست وصبر بر تلخهای الم وکوشش در جهاد دشمن وهر آئینه میبود مردی از ما ودیگری از دشمن ما بایکدیگر حمله میکردند مثل حمله

دو نر جنگی هریک می ربود جان دیگر را تا کدام یک نبوشاند حریف خود را پیاله موت پس نوبتی بفتح ما بودی ونوبتی بفتح دشمن ما بر ما پس

چون دید خدا صدق ما را فرود آورد بر دشمن ما ذلت وفرود آورد بر ما نصرت تا آنکه قائم شد اسلام حالیکه

افگنده بود همسایه ووطن خود را وقسم بجان من اگر بودیم ما آوردیم انچه آوردید شما قائم نمیشد برای دین شدن

وسبز نمی شد برای اسلام شاخی واگر از همہ این شہادات درگذریم یک آیۃ قرانی ما را در تکذیب این قصہ مفتری
کافی ووافی ست حق تعالی در حق صحابہ میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ
وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ترجمہ دوستی دارند باکسی کہ ضد کند باخدا ورسول خدا اگرچہ باشند پدران خود
یا پسران خود یا برادران یا خویشان خود اینچنین کسان را نوشتہ است در دلہای ایشان ایمان ومدد کردہ است ایشان را بفیض
باطن از خود پس این آیت نص صریح است کہ صحابہ را بہر کہ مخالف خدا ورسول باشد میل کردن وجانب داری او
نمودن ودوستی او را مانع اجرا حکم الٰہی ساختن از محالات ست پس کسانیکہ حال شان چنین باشد چہ امکان است
کہ بر این واقعہ شنیعہ سکوت کنند یا بعضے از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکہ بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیز
در اعلای اعلام دین جان ومال خود ایثار کردہ باشند وطول العمر در احیای سنن او صرف نمودہ سُبْحَانَكَ
هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ وہر گاہ نزد اہل سنت وجماعت شہادت خدا ورسول وشہادت امیر المومنین وحسنین موجود باشد
دیگر گوش نہادن بہذیانات اخوان الشیاطین واقرات ابن مطہر حلی وابن شہر آشوب مازندرانی کہ نہیق عرابی وشہیق
حماری نیست چہ قسم متصور خواہد شد طعن نہم آنکہ در بخاری ومسلم از ابی ہریرہ مرویست کہ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّىٰ تَأْخُذَ أُمَّتِي مَا أَخَذَ الْقُرُونُ قَبْلَهَا شِبْرًا بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ قِيلَ
يَا رَسُولَ اللّٰهِ كَفَارِسَ وَالرُّومِ قَالَ وَمَنِ النَّاسُ إِلَّا أُولَٰئِكَ ترجمہ قائم نخواہد شد قیامت تا آنکہ بگیرد امت
من کارہا بآنچہ گرفتند قرنہا پیش از ایشان وجب بوجب وذراع بذراع گفت یا رسول اللہ آیا کفار فارس وروم را میفرمایند
فرمودہ ومردم کیستند مگر اینہا واین طعن طرفہ تماشا ست کہ جمیع امت را در صحابہ محصور نمودہ این حدیث را در حق صحابہ
فرود آوردہ اند در حدیث لفظ امت واقع ست بلفظ صحابہ واست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیشتر مشابہت کفار
فارس وروم نمودہ اند ہم در عقائد وہم در اعمال وہم در اخلاق ہم در احیاء وہم در رسوم ومیان تبعداد آنہا قائل اند وگویند
إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ ترجمہ بدرستیکہ خدا سوم از سہ کس ست وغلاۃ رفضہ نیز تبعداد آنہا قائل اند وگویند إِلٰهُنَا خَمْسَةٌ
ترجمہ آلہان پنج کس اند کَمَا سَبَقَ نَقْلُهُ عَنْهُمْ فِي الْبَابِ الْأَوَّلِ ودرویشان گویند حشر روحانی ست نہ جسمانی
اسماعیلیہ ودیگر روافض نیز ہمین مذہب دارند ورومیان از نجاست بول وبراز احتراز نمی کنند چنانچہ در فرقہ انگریز
مشاہدہ میشود وامامیہ نیز بول وبراز انسان را نجس ندانند وباوجود تلطخ بآن نماز جائز دارند كَمَا سَيَأْتِي نَقْلُهُ فِي
بَابِ الْفِقْهِ ورومیان افترا وکذب بر خدا ورسول خدا نمایند وامامیہ نیز بدستور در افترا وبہتان حافظ وقت اند ونیز
خالق خیر وشر را جدا جدا ثابت کنند وامامیہ بلکہ تمام رفضہ خدا را خالق خیر وبندہ وشیطان را خالق شر دانند
فارسیان قدر را انکار کنند وگویند ارادہ آدمی واقع میشود وارادہ خدا واقع نمی شود وامامیہ بلکہ تمام

روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر در عقرب و طریقه و محاق را نحس دانند و امامیه نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و متعه و تحلیل فروج را که معمول راجهای هنود است امامیه نیز جائز شمارند و اباحة اللواط و نکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرق باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و لوحه شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین آئین دارند الی غیر ذالک من القبائح الکفریة طعن دهم آنکه بخاری از حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان قومک حدیث عهدهم بکفر واخاف ان تنکر قلوبهم لامرت ان یهدم البیت وادخلت فیه ما اخرج منه والزقته بالارض وجعلت له بابین شرقیا وغربیا وبلغت به اساس ابراهیم ترجمه اگر آن نبودی که قوم تو تازه است زمان ایشان بکفر و می ترسم که قبول ندارد دلهای ایشان و هر آینه حکم میکردم که شکسته شود کعبه ما و داخل میکردم در وی آنکه بیرون شده است از وی و برابر میکردم او را با زمین و میساختم او را دو دروازه یک شرقی و یک غربی و میرسانیدم کافتن را بانبیاد ابراهیم علیه السلام و قوم عائشه نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و از بواطن ایشان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خائف میبود و در بعضے امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیه میفرمود جواب ازین طعن آنکه اگر مراد به کل جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر رضی الله عنه و بنی هاشم نیز که نعوذ من قریش و اگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمیشود زیرا که خوف از مولفة القلوب و نو مسلمانان فتح مکه که هنوز مؤدب بآداب شریعت نبودند و قوت ایمان نداشتند بوده است نه از اصحاب خود و صدور تقیه در امور تبلیغی در شرائع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح دنیوی و تمکست و ریخت عمارات اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بود نه واجب و معهذا در حدیث خوف واقع شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً کسانیکه حرف و سخن در انها ست کمال تعصب و عناد ست

باب یازدهم در خواص مذاهب شیعه

اهل سنت و جماعت باستقرار پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمی شود و اگر یافته می شود بندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن اول ابهام دوم عادات سوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این پنج لفظ را باید شنید بعد ازان بطریق نمونه قدری از ابهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالے عادات آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علماء ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نموده اند و در هیچ کتابے دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء الله

وماتم ونوحہ وشیون وتصویرات سازی ونوبت نوازی درایام عاشورا وآنرا عبادت دانستن وتکفیر
سئیات تمام سال گمان بردن ودرعید بااشجاع الدین صورتے برشکل عمر از آرد ساختن ودرشکم
او شہد ریختن واورا کشتن وآن شہد را نوشیدن وروز دوشنبہ را منحس دانستن وازعدد چہار احتراز کردن
وعدد دوازدہ را مبارک ومیمون فہمیدن وامثال ذلک وچون این چیزہا باعث انکار نمی شود زیرا کہ
ہر فرقہ برای خود عادات ورسوم اختراع کردہ اند وبدعتہا برآوردہ چون علما وخواص آن فرقہ اورا انکار
کنند وخلاف کتاب دانند طعن ازہمہ ساقط شد ولہذا درین رسالہ تعرضے باین امور واقع نشدہ ومع ہذا
بعضے ازعادات ایشان مثل ترک جمعہ وجماعت ومسح رجلین در وضو وترک سنت ساختن مسح خفین وترک
سنت تراویح ووطی در دبر ومتعہ را افضل عبادات دانستن درباب فقہ گذشت ومع ہذا این امور باینمعنی
ازعادات داخل نیستند زیرا کہ از روی کتب اینہا وبموجب قرارداد علمای اینہا ثابت ست وہفوہ آنست کہ
برای حفظ مذہب خود یا شکست مذہب مخالف خود چیزے کہ خلاف حس وبداہۃ عقل وتواتر باشد از کتاب نمایند
وغلو آنست کہ چیزیکہ نزد خود ثابت نیست اندازہ فرط محبت واعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزے کہ
نزد خود ثابت ست در حق آن انکار کنند وتعصب آنست کہ اثبات منفی ونفی ثابت بزعم خود از راہ فرط البغض وعناد
در حق مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو وتعصب از یک وادی ست کہ اثبات انچہ نزد خود منفی ست یا انکار
انچہ نزد خود ثابت ست در ہر دو بعمل مے آید تفاوت درمیان غلو وتعصب آنست کہ چون این عمل در حق
محبوبان واقع شود غلو نامند وچون ہمین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند واین ہر دو
بموجب نص قرآنی حرام ست قولہ تعالے یَا اَہْلَ الْکِتَابِ لَا تَغْلُوْا فِیْ دِیْنِکُمْ وَلَا تَقُوْلُوْا عَلَی اللّٰہِ اِلَّا
الْحَقَّ وقولہ تعالے یَا اَہْلَ الْکِتَابِ لِمَ تَکْفُرُوْنَ بِاٰیٰتِ اللّٰہِ وَاَنْتُمْ تَشْہَدُوْنَ ولہذا درین رسالہ
غلو وتعصب را در یک فصل آوردہ شد وہمہ را التعصب نام کردہ اند بنا بر شہرت این لفظ واوہام را کہ سر
منشا را نہمہ ضلالت ست مقدم برہمہ کردہ آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سہ فصل شد یک فصل در
اوہام ویک فصل در تعصبات ویک فصل در ہفوات **فصل اول** در اوہام شیعہ باید دانست کہ غلط در
فکر عقل بیشتر بسبب غلبہ وہم میباشد ولہذا ہر فرقہ کہ اوہام برآنہا غالب میباشد عقل آنہا را اعتبارے نباشد
مثل صبیان ونسوان ولہذا نزد صبیان اسپ چوبین دوندہ وشیر قالین درندہ مے باشد ونزد نسوان
ہر مرض کہ در عالم میشود بتاثیر شیخ سدو وزین خان میباشد وترک رسوم مقررہ در شادی وغمی نزد ایشان
در حکم محرمات شرعی ومستحیلات عقلی ست وشگون نیک وبد واستخارہا وفال نزد ایشان وحی منزل من اللہ
دارد وچون غلبہ وہم در مذاہب ودلائل شیعہ بسیار یافتہ است ست بنا بر آن از عقل ایشان اعتماد

واہذا اسلف گفتہ اند کہ الشیعۃ یستوان ھلذہ الامۃ مالا اوہام ایشان را بتفصیل تمام باید شنید باید دانست
کہ غلبہ وہم بر عقل در دریافت مطالب حقہ بچند نوع میباشد نوع اول حکم جزئی را کلی داند مثال آنکہ ہر مخالف
دشمن ست و منشا غلط فہمی ایشان در ینجا آنست کہ معکوس این حکم کلی ست زیرا کہ ہر دشمن مخالف ست
پس وہم حکم میکند کہ عکس این حکم کلی ست و این غلط شیعہ را در حق اہل بیت و اصحاب افتادہ بلکہ در حق اہل سنت
و اہل بیت نیز رو داد ہ صحابہ و اہل سنت را در بعضی مسائل فقہیہ کہ بشیعہ تعلق بامامت و لواحق آن دارد مخالف
روایات خود از اہل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اہل بیت حالانکہ مخالف را عداوت گفتن ہرگز نزد
عقل راست نمی آید چہ اگر دو شخص مقصد واحد را ارادہ کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را
دشمن دیگر نتوان گفت بالبداہۃ شاگردان فقیہ اعظم اہل سنت ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ کہ قاضی ابو یوسف و محمد
بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کردہ اند و آنہا را دشمن استاد خود ہیچ نمی توانند گفت و از
ہمین قاعدہ شاخہای بسیار متفرع میشود مثل آنکہ اگر شخصے بر فعل شخصے دیگر انکار کند یا او را در مشورہ و اجتہادے
تخطیہ نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر حضرت عثمان و تخطیہ بعض مجتہدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
با عثمان می آرند و علی ہذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشہ را بر حضرت امیر در مقدمہ تاخیر قصاص عثمان محمول
بر دشمنی میسانند و چون اصل فاسد ست فروع فاسد تر باشند و در کتب شیعہ خلاف این اصل ثابت ست
ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویہ کہ ایشان انکار بر این
صلح میفرمودند و تخطیہ حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت این ست کہ اِنَّ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ کَانَ
یَسُوْءُہُ الْکَرَاھَۃُ لِمَا فَعَلَہُ اَخُوْہُ الْحَسَنُ مِنْ صُلْحِ مُعَاوِیَۃَ وَیَقُوْلُ لَوْ جَزَّ نِیْ کَانَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا فَعَلَہُ
ترجمہ بدرستی حسین بن علی علیہ السلام بود کہ ظاہر میکرد ناخوشی از انچہ کرد برادر او امام حسن از صلح معاویہ میگفت
اگر بریدہ شود بینی من باشد دوست تر پیش من از انچہ کرد برادر من پس انکار و تخطیہ اگر موجب عداوت باشد
لازم آید کہ حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند معاذ اللہ من اعتقاد ہذا الکفر الصریح نوع دوم آنکہ
صیغہ حصر در اکبر زیادہ کنند تا در نتیجہ غلط افتد و ازین قبیل ست اکثر دلائل شیعہ کہ نمونہ آن در باب امامت گذشت
مثل آنکہ حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود ہر کہ عالم و شجاع و متقی باشد ہمانست امام یعنے غیر او امام نیست حالانکہ
در صغری اصلا حصر ثابت نشدہ و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط ست بتمامہ در مقدمتین و تکرر اوسط بتمامہ در
مقدمتین شرط انتاج ست اما وہم بسبب عجز در تعمق معانی قیود عاقل میشود و مے فہمد کہ شاید در صورت حد اوسط بتمامہ
تکرر شدہ باشد و نیز از ہمین جنس ست این دلیل کہ حضرت امیر واجب الاطاعت ست و ہر کہ واجب الاطاعت ست ہمانست
امام و علی ہذا القیاس نوع سوم آنکہ مطلوب چیزے باشد و نتیجہ چیز دیگر برآید لکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان

مطلوب ونتیجہ وہم قناعت کند کہ مطلوب حاصل شد وبہمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعہ تمام نمی شود
چنانچہ در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکہ حضرت امیر باب مدینۃ العلم ست وہر کہ باب مدینۃ العلم باشد
امام ست وہم پنداشت کہ امام چون رئیس امت ست وباب نیز ریاست خانہ دار دلوجہ من الوجوہ پس چون
حضرت امیرؓ باب شد امام ہم شد حالانکہ باب مدینۃ العلم شدن چیزے دیگر ست وامام بودن چیزے دیگر درمیان
ہر دو نہ اتحاد ست ونہ لزوم نوع چہارم مصادرہ از مطلوب کہ وہم بسبب تغائر لفظ یا مفہوم مے پندارد کہ
بمقدمۂ دلیل چیزے دیگر ست ومطلوب چیزے دیگر یکے را بدیگرے ثابت کردم حالانکہ عقل ہر دو را یک چیز نے فہمد یا
یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگرے اثبات الشئ بنفسہ است نزد عقل چنانچہ شیعہ گویند کہ حضرت
امیرؓ اولے بتصرف ست وہر کہ اولی بتصرف ست امام ست حالانکہ اولی بتصرف عام عین معنی امام ست پس
اکبر واوسط ہر دو یک چیز اند وصغری ومطلوب یک قضیہ از جہت معنی اگرچہ در لفظ تغائر باشد ویک قسم از
مصادرہ آنست کہ مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکہ اخفی واقبل للمنع باشند بہ نسبت مطلوب
نزد خصم مثل آنکہ حضرت امیرؓ معصوم ست وہر معصوم امام ست امامت حضرت امیرؓ نزد اہل سنت ثابت ست
ولو فی وقت من الاوقات ومعصومیت نزد ایشان خاصۂ انبیاست در ہیچ وقت حضرت امیرؓ را معصوم نمیدانند
آرے محفوظ میشمارند دلائل مثبتۂ امامت آنجناب را بسیار واضح وقوت دادند ودلائل اثبات مخدوش ومقدوح
نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنے بردو چیز یک لفظ اطلاق میشود حکم این چیز را بر آن چیز دیگر ثابت کنند مثل
آنکہ نبی امام ست در نزول شریعت ووحی وخلیفہ نبی نیز امام ست در حکم واحکام وجنگ وصلح پس چون نبی معصوم
باشد خلیفہ ہم میباید کہ معصوم باشد حالانکہ اطلاق امام بر نبی بمعنے دیگر ست واطلاق امام بر خلیفہ بمعنی دیگر
واز ہمین قبیل ست غلطی کہ در توجیہات نحویہ واقع میشود مثل آنکہ گویند وہم را کون حال ست او یُؤْتُونَ
الزَّکٰوۃَ پس میباید کہ مقارن ایتاء زکوۃ باشد حالانکہ حال ست از وَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوۃَ برای احتراز از صلوۃ
یہود واز ہمین قبیل ست غلط مجاز یعنی چیز را بعلاقہ مجاز یک لفظ گفتہ میشود واسنچہ لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت
کنند مثل آنکہ بعضی روافض گویند کہ اللہ نُوْرُ کُلِّ نُوْرٍ مَحْسُوْسٍ فَاللّٰہُ مَحْسُوْسٌ ہمین ست مذہب ہشام بن الحکم
ودیگر پیشوایان ایشان حالانکہ اطلاق لفظ نور بر ذات باریتعالے بنا بر مجاز ست ومحسوسیت لازم معنے
حقیقی ست ومثل آنچہ گویند کہ حضرت امیرؓ را اختصاصے بنفس نبی فرمود ونفس نبی معصوم ست پس بعلاقہ اولی
بتصرف وافضل از جمیع انبیا وخلائق بود پس حضرت امیرؓ را نیز این ہمہ احکام ثابت باشند حالانکہ اگر حضرت امیرؓ را
نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود وبر مجاز حکم حقیقت مترتب نمیشود والا شجاع را شیر گفتن موجب سلب
انسانیت او شود ونوع ششم ابہام العکس ست یعنے مقدمۂ صادقہ بدست عقل افتد ہم عکس آن

مقدمہ را نیز کلیہ صادق شمردہ در دلائل بکار برد مثل آنکہ ہر انسان معصوم قائل امامت ست
مقدمہ صادقہ است وعکس او را وہم تراشید کہ ہر قائل امامت معصوم ست حالانکہ نزد منطقیین
ثابت و مقرر ست کہ موجبہ کلیہ منعکس نمیشود بموجبہ کلیہ نوع ہفتم اغفال اللازم یعنے حکم ملزوم را بلازم
اعم دہند وازان در غلط افتند مثل آنکہ گویند نبی را عصمت ازان واجب ست کہ ریاست امت دارد
پس ہر رئیس امت می باید کہ معصوم باشد حالانکہ عصمت نبی از جہت تصدیق معجزہ است نہ از جہت
ریاست وازین قبیل ست انچہ گویند کہ عزل ابوبکرؓ از تبلیغ برات از انجہت بود کہ قابل نیابت پیغمبر نبود
پس قائل ہیچ نیابت نباشد حالانکہ عزل او از جہت موافقت عادت عرب بود در نقض عہد وازہمین
قبیل ست انچہ گویند کہ معاویہؓ را در مقابلہ حضرت امیرؓ ازان خطا کار میدانند کہ صحابی را در مقابلہ
اہل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس ہر صحابی را بمقابلہ اہل بیت دعوی خلافت نمیرسد علی ہذا القیاس
نوع ہشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند واین غلط از اغفال زمان ناشی میشود
مثل آنکہ گویند خلفائے ثلثہ در وقتے از اوقات کافر بودند وکافر قابل امامت نیست حالانکہ این قضیہ
کہ اجتماع ہر متنافیین در وقت واحد محال ست نہ در ذات واحد در اوقات مختلفہ مثل نوم ویقظہ
وحرارت وبرودت وعلی ہذا القیاس نوع نہم اخذ القوۃ مکان الفعل مثل آنکہ گویند حضرت امیر
در حضور آنجناب امام بود لقولہ صلعم انت منی بمنزلۃ ہارون من موسی پس اگر بعد ازو بلا فصل
امام نباشد عزل وے لازم آید وعزل امام جائز نیست حالانکہ حضرت امیرؓ در حضور آنجناب امام بالقوہ
بود نہ امام بالفعل وعزل امام بالقوۃ بمعنی عدم نصب او جائز ست لوجود الارجح منہ نوع دہم اخذ
الجزء مکان الکل مثل آنکہ اولاد پیغمبر جزء پیغمبر اند وپیغمبر معصوم ست حالانکہ کل معصوم پیغمبر نیست
نہ جزء او درین وہم غلط مجاز ہم واقع ست زیرا کہ اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدہم اخذ ما
بالعرض مکان ما بالذات یعنے تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکہ گویند امام نائب پیغمبر ست در تبلیغ
احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم وپیغمبر معصوم ست پس امام می باید
کہ معصوم باشد حالانکہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم مبلغ بالذات ست وامام مبلغ بالتبع وعصمت از خواص
مبلغ بالذات ست واز ہمین قبیل ست انچہ گویند کہ امام این امت نائب پیغمبرے ست کہ از
جمیع پیغمبران بہتر ست صلے اللہ علیہ وسلم پس باید کہ امام نیز از جمیع پیغمبران بہتر باشد
حالانکہ نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد نوع دوازدہم حکم باتحاد
دو چیز نسبت اشتراک آن ہر دو لازم اعم مثل آنکہ مشیہ مکروہ است بسبب آنکہ ہر دو رضا دارند

بان فعل که در آن مشوره و اکراه واقع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده
در قصه قرطاس مکره هم باشد هر که اکراه کند نبی را صلی الله علیه وسلم بر چیزے گنهگار ست حالانکه درمیان
مشوره دادن و اکراه نمودن فرقے ست بدیهی عند العقل اگرچه وهم باور ندارد و اینها اصبیان
و نسوان مشیر را ملامت مے کنند مانند مکره نوع سیزدهم عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن
مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید
لِوُجُودِ الْوَاسِطَةِ بَيْنَهُمَا وَهُوَ الْمَحْفُوظُ نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل
آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد
حالانکه درمیان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار ست كُلُّ الْإِنْسَانِ يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ
وَلَيْسَ يَسَعُهُ هٰذَا الرَّغِيفُ وَمَجْمُوعُ الْإِنْسَانِ لَا يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ وَكَذَا لَيْسَ يَسَعُهُ هٰذَا الرَّغِيفُ
ترجمه هر آدمی را گنجائش میکند اینخانه وسیر میکند این نان و جمله انسان را گنجائش نمیکند اینخانه وسیر نمیکند
این نان نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این وهم خیلے ضعیف العقول غلبه
دارد حبشی که آب دریا و شعله چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در
عادات خود منهمک این خیال اند مثلاً روز عاشورا در هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام عالیمقام حسین
علیه السلام گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نهند مثل زنان
که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهة میداند که زمان امر سیال غیر قار ست هرگز جزء او ثبات
و قرار ندارد و اعادهٔ معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از ان روز تا حال
هزار و یکصد و پنجاه سال دارد این روز را با آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت و روز عید الفطر و عید النحر را برین
قیاس نباید کرد که در آنجا مایهٔ سرور و شادی سال بسال متجدد ست یعنی ادای روزه رمضان و ادای حج خانه
کعبه که شکر النعمة المتجددة هر سال بسال فرحت و سرور پیدا میشود و لهذا اعیاد شرائع برین وهم فاسد نیامد
بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزے نو
پیدا میشود و موجب تجدد احکام میباشد و علی هذا القیاس تعید بعید با باشجاع الدین و تعید بعید غدیر و امثال آن
مبنی بر همین وهم فاسد ست ازینجا معلوم شد که روز نزول آیه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ وَاَتْمَمْتُ و روز نزول وحی و شب معراج
را چرا در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات هیچ نبی را عید نگردانیدند
و چرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورده بودند منسوخ شد و در بین همه
همین هست که وهم را خلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقة سرور و فرحت بودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خاص

از شوائب وہم ست نوع شانزدہم صورت چیزے را حکم آنچیز دادن واین وہم اکثر راہ بت پرستان زدہ
و آنہا را در ضلالت افگندہ و اطفال خردسال نیز درین وہم بسیار گرفتار میباشند اسپان وسلاح ودیگر چیزہا
را از چوب وگل ساختہ خورند میشوند وحقیقت اسپ وسلاح مے انگارند ودختران خردسال پسران وزنان
از جامہ ہائے نقش وملون ساختہ باہم نکاح آنہا میکنند وشادی مینمایند ودر شیعہ این وہم خیلے غلبہ کردہ
قبور حضرت امامین رض وحضرت امیر وحضرت زہرا را تصویر کنند وبگمان آنکہ این قبور حقیقت قبور مجمع النور
آن بزرگواران ست تعظیم وافر نمایند بلکہ نوبت بسجدات رسانند وفاتحہ خوانند وسلام ودرود رسانند ومگس را بنائے
منقش ومزین گرفتہ گرد اگرد استادہ شوند ورنگ مجاوران وداد شرک دہند ونزد عقل وحرکات طفلان وحرکات
این پیران نابالغ ہیچ تفاوت نیست نوع ہفتدہم شخصے را بنام شخصے مسمی کردہ بادی سلوک آن شخص
نمایند از تعظیم واہانت وضرب وشتم واین وہم اضعف از وہم سابق ست طفلان خردسال ہنگام بازی یکی را
بادشاہ ویکی را وزیر ویکی را دزد ویکی را پاسبان قرار دہند وبحسب مرتبۂ این مناصب سلوک نمایند شیعہ نیز در ایام عاشورا
شخصے را یزید وشخصی را شمر وبعضی زنان را بنام مخدرات ومستورات اہل بیت اظہار مسمی کردہ ہمان معاملہ وسلوک نمایند کہ با
اشخاص بالیستی گردد در ابطال این وہم فاسد کلام اللہ کافی ست اِنْ هِيَ اِلَّآ اَسْمَآءٌ سَمَّيْتُمُوْهَآ اَنْتُمْ وَاٰبَآؤُكُمْ
مَّآ اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ ترجمہ نیستند این معبودان مگر نامہای کہ مقرر کردہ آید آنرا شما وپدران شما نازل نکردہ است
بمقتضائے برای ایشان حجتی ومتمسکے بہمین ست کہ ہرگاہ معلوم کنند کہ نام این شخص عبد اللہ یا عبد الرحمن ست اورا
اہانت کنند وتحقیر نمایند حالانکہ در حدیث صحیح وارد ست کہ اَحَبُّ الْاَسْمَآءِ اِلَى اللّٰهِ عَبْدُ اللّٰهِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ
وبہر بندہ ہمی ست کہ نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست ونام آب سرد نہ ونام قند شیرینی ندارد ونام صبر تلخی نہ
نوع ہیژدہم ظرف را شرط تناقض ندانستن واین وہم از راہ بسیاری از عوام زدہ است اجتماع نقیضین را بسبب
دو ظرف مختلف تجویز نکنند وشیعہ در مسئلۂ اجتہاد درین وہم گرفتار اند وگویند اگر امام از جانب خدا تعالیٰ منصوب نشود و
احکام شرعیہ وغیر منصوصات وابستہ برای مجتہدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا کہ امام حنیفہ رح چیزے را حلال گفت
وشافعی آنرا حرام میداند حالانکہ ہر یکے از مجتہد مخالف شد اجتماع نقیضین چہ قسم متصور گردد وہر عاقل مے داند کہ
زَيْدٌ قَآئِمٌ فِيْ ظَنِّيْ وَزَيْدٌ لَيْسَ بِقَآئِمٍ فِيْ ظَنِّ عَمْرٍو ہر دو با ہم متناقض نیستند در اینجا
ہم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکہ حکم الٰہی در حق ہر کس ہمان ست کہ در اجتہاد
اوست یا در اجتہاد متبوع اوست وہمین ست معنے اِخْتِلَافُ اُمَّتِيْ رَحْمَةٌ نوع نوزدہم
تشبیہ چیزے بچیزے موجب مساوات مشبہ ومشبہ بہ فہمیدن واین وہم صبیان صغیر السن را میباشد
نہ صبیان ممیزین را وشیعہ زیادہ این وہم افتادہ مثل انچہ گویند حضرت امیر را با انبیاء اولوالعزم

در زهد و تقوی و علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیرؑ مساوی انبیاء اولوالعزم باشند و هر که مساوی
انبیاء اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیاؑ و این وهم صریح الفساد ست حاجت بیان ندارد نوع
بشتم عادیات را بجای اولیات آوردن و این وهم اکثری را از فرق ضاله واقع ست و علمای اهله
درین گرداب غوطه ها میخورند مثل انچه گویند که ریاست هر شخص در اولاد و خاندان او می باشد بدلیل
فعل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان و با وجود داماد دختر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این
وهم وهم دیگر ست از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص بتجویز زوجه او میباشد
و اگر زوجه های متعدد داشته باشد زوجه که با او مختص باشد و باکره در خانه او آمده باشد باین اختیار
ممتاز میگردد و داماد و دختر را درین دخلی نیست که بالجمله نزد عقل هر دو هم فاسد ست و در شرع اصلا توارث
منصب و ریاست نیامده مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشارهٔ صاحب ریاست ست فافهم
نوع بست و یکم قیاس الغائب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و امت قیاس
کردن و این دار عضال هم عقائد بسیاری را فاسد کرده و در الهیات و معاد اکثر مسائل شیعه متفرع
بر همین اصل ست خصوصا دلائل وجوب اصلح و الطف و وجوب اصل و اثابهٔ مطیع و عقاب عاصی و غیر
ذلک و بیان فساد این وهم و ابواب سابقه گذشت نوع بست و دوم اقتضاء الاضافات یعنی یک
چیز را دو سه نسبت با چند چیز واقع ست و یک نسبت حکمی را اقتضاء کند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جملهٔ
آن نسبت ها یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم در مسائل کثیره امامیه رایش
آمده مثل انچه گویند که امامت نیابت نبی ست پس موقوف بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام
منصوصا حالانکه امامت ریاست امت ست پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد فلا یجب
ان یکون الامام منصوصا و مثل انچه گویند که حضرت امیرؑ واجب المحبت بود و ام المومنین باو می پرخاش
نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت پیغمبر واجب المحبت ست و ام المومنینؓ زوجهٔ محبوبهٔ او ست
پس واجب المحبت باشد و این وهم در جمیع المعتقدات ایشان سرایت کرده مثل مشهور حفظت شیئا
فغابت عنک اشیاء و بر ایشان صادق آمده نوع بست و سوم انچه از روی دل باشد از کمال انتظام
و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلا گویند
که امام معصوم مفترض الطاعة که از جانب غیب باو هر حکم شرعی و مصلحت دنیوی القا شود و هرگز خطا
در تدبیر ننماید عجب لطفی دارد پس لابد واقع ست لکن ما از نظر غائب گو اورا نه بینیم و نه خبر او را شنویم
یقین میدانیم که متحقق ست در نیجا با وصف غلبهٔ وهم این غفلت علاوه است که چون او را نه بینیم

و نه خبر شنیدیم وجود و عدمش برابر باشد و قوع این از وی دلی چه لطف و کدام حاصل نوع
بست و چهارم هر چه دلیل او راد معلومات خود دنیا بیم باطل ست و این وهم را اکثرے از فضلا سابقین
نیز منسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم
و هر انچه ما نمی بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فهمند که جائز ست که موجود باشد
و ما ادراک آن نمی کنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار اند و انکار فضائل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در
کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیه ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دانند و اگر
آیات و احادیث متفق علیه درینباب بالیشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معانی نمی فهمیم وَقَالُوْا قُلُوْبُنَا
غُلْفٌ بَلْ لَّعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيْلًا مَّا يُؤْمِنُوْنَ نوع بست و پنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف
کتابها و تدوین رسائل و شهرت شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیقت ست پس متبوعان علما
ما چون ازین چیزها خط وافی داشتند بلاشبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم
آنست که در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی
و شرف و مکنت ست آن تقدم را و هم مساوی تقدم در فهم ادراک حق میداند و حکم بسبقت و پیشدستی در دریافت
مطالب علمیه مینماید و غلطی این وهم پر ظاهر و بدیهی ست این چیزها در حکمای یونان و هند زیاده برین
فرقه بوده است حالانکه اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الهیات و نبوات و معاد شاید سفاهت آنهاست بالجمله
اگر اوهام و مغلطه های این فرقه سفیه را در معرض بیان آوردن باشباع و استیفا قصد نمایم طولے و عرضے لازم
می آید که دفتر ها کفایت آن نے تواند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت وَالْقَلِيْلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيْرِ
فصل دوم در تعصبات شیعه بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت
بدلیل قطعی و الزام گویند مخالف را بر چیزیکه نزد خود نیز منکر ست بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق
خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین ست که اثبات منفی و نفی ثابت نمایند
بجهت افراط محبت پس داخل در تعصب ست و درین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم تعصب نگاهداشته
تعصب اول آنکه براهین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده
از حضرات اهل بیت و جناب مطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه و واهیه
که در رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه امامیه رسیده قبول کنند و گویند که
انچه امامی او را روایت کند که موجب علم و عمل ست گو در اسناد او مجاهیل و ضعفا و وضاعین و کذابین واقع
شوند و انچه اهل سنت روایت کنند گو بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الرد و الانکار ست

حالانکه درباب اخبار از جمیع علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر تر ست از ضعیف و اخبار ثقات
اهل سنت بلاشبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات حقیقة الدلالة مر اکه هرگز موافق قواعد اصول و غریبت بر مدعای
ایشان دلالت نمیکند نص و صریح انکارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارد مشابه عتهاد
کنند حالانکه طریق امتحان بارها علمای ایشان مسلوک شده باین وضع که بعضے کافران ذمی را که غرضی بهیچ مذهب
و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب یا ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما
ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیت نفهمیده
تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد
ایشان ایم متواتر ست تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت ست
و هر که دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ ست چنانچه رضی الدین لغوی از
جملهٔ شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زینا بن اسحق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالانکه ابوبکرؓ و عمرؓ را بد گفته
عَدِیٌّ وَتَیْمٌ لَا اَحَاوِلُ ذِکْرَهُمْ ۔ بِسُوْءٍ وَلٰکِنِّیْ مُحِبٌّ لِهَاشِمٍ ۔ وَمَا تَعْتَرِیْنِیْ فِیْ عَلِیٍّ وَاَهْلِهٖ
اِذَا ذُکِّرُوْا فِی اللّٰهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ ۔ یَقُوْلُوْنَ مَا بَالُ النَّصَارٰی یُحِبُّهُمْ وَاَهْلُ النُّهٰی مِنْ
اَعْرَبٍ وَاَعَاجِمٍ ۔ فَقُلْتُ لَهُمْ اِنِّیْ لَاَحْسَبُ حُبَّهُمْ ۔ سَرٰی فِیْ قُلُوْبِ الْخَلْقِ حَقَّ الْمَعَائِمِ ترجمه
قوم ابوبکرؓ و قوم عمرؓ تصدیق نمیکنم ذکر ایشان به بدی ولکن من دوست دارم مر قوم بنی هاشم را و مانع نمیشوم مرا
در محبت علی و اهل او هرگاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملامت کننده گویند چه حال ست نصاری را در محبت
ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفتم ایشان را من گمان میکنم محبت اینجماعه فرو رفته است در دلهای خلق
تا آنکه بهائم را و این فضلون یهودی را جمیع علمای این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتے که گفته است مترجم
هَبْنِیْ مِنَ الْمَعِیْشَةِ سُؤْلِیْ وَاَغْنِنِیْ غِنًی یُحِبُّنِیْ اِلَی الرَّسُوْلِ ۔ وَاسْقِنِیْ شَرْبَةً تَکْفِیْ عَلِیًّا سَیِّدَ الْاَوْلِیَاءِ بَعْدَ الرَّسُوْلِ ترجمه
یارب ببخش مرا از بهشت آنچه سوال من ست و عفو کن از من بحق آل رسول
و بنوشان مرا شربتی از دست علیؓ که سردار اولیا ست و زوج فاطمه بتولؓ حالانکه حب حضرت و اهلبیتؓ
و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت ست و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط ست
قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَمَنْ یَّعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا کُفْرَانَ لِسَعْیِهٖ وَاِنَّا لَهٗ کَاتِبُوْنَ
چون محبت پیغمبر بدون ایمان بما جاء به تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیرؓ و اهل بیت که بلاشبهه
تابع آنجناب اند و موجب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت
نزد خود شیعه در عقائد باطل و محال ست هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگرچه

معاصی و سیئات داشته باشد نزد ایشان هم در بهشت قطعی ست و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه
کبیره خواهد بود و اهل سنت بسبب دوستی آنها چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون
محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابهؓ مرتکب گناه اند
و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل ننماید تعصب چهارم آنکه با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمی کند
حالانکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق ست مَنْ یَعْمَلْ سُوْٓءًا یُّجْزَ بِهٖ وَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَّرَهٗ
و اخبار صحیحه از حضرات ائمه بر خلاف آن شاهد کَمَا مَرَّ مِرَارًا تعصب پنجم آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام
امت محمدیه را ملامت ملعونه نامند و نص قرآنی را که کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ست مطروح سازند و روایت
حضرت امام حسن عسکریؓ را در تفسیر یکه ابن بابویه بسند صحیح از آنجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن حدیث
این ست که اَمَا عَلِمْتَ یَا مُوْسٰی اَنَّ فَضْلَ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلٰی سَائِرِ الْاُمَمِ کَفَضْلِیْ عَلٰی خَلْقِیْ
و نیز آیت وَکَذٰلِکَ جَعَلْنٰکُمْ اُمَّةً وَّسَطًا لِّتَکُوْنُوْا شُهَدَآءَ عَلَی النَّاسِ را گوش نهند
تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلاشبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر ست و همیشه آن
حضرت او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند
و در کلام خود استشهاد بآیات و الفاظ آن مے آوردند تبر انمایند و گویند که این قرآن منزل نیست
محرف عثمانؓ ست بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از بغض و
عناد ست که یکبار سانیده تعصب هفتم لعن عمرؓ را ترجیح دهند بر ذکر الٰہی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در
هیچ شریعت بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال
بهتر باشد قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَلَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ تعصب هشتم لعن کبار صحابهؓ و ازواج مطهرات رسول را
عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس مداومت و مواظبت بران فرض انکارند و ابوجهل و فرعون
و نمرود را که بلاشبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهے سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان
مسطور ست که لعن شیخین هر صبح برابر هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود برابر نیم دانگ
حسنه هم نشمارند تعصب نهم حضرت رقیهؓ و حضرت ام کلثومؓ را بجهت ازدواج ایشان با عثمانؓ از لولاد
پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران پیغمبر نبودند بلکه بعضے از ایشان برانند که دختران حضرت
خدیجهؓ نیز نبودند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهراؓ حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی
قَوْلُهٗ تَعَالٰی یٰٓاَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِّاَزْوَاجِکَ وَبَنٰتِکَ و در نهج البلاغه مذکور ست که حضرت
امیر در مقام عتاب بر تغییر سیرت شیخین عثمان را گفت قَدْ بَلَغَ مِنْ صِهْرِهٖ مَا لَمْ یَنَالَا یعنی رسید

ترجمہ ہر آئینہ یافتی از دامادی آن سرور درجہ کہ نیافتند آن دو یعنے شیخین و شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی
در تہذیب از امام جعفر صادقؒ روایت مے کند کہ کان یقول فی دعائہ اللھم صل علی رقیۃ بنت
نبیک اللھم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کردہ است تزوج رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم خدیجۃ وھو ابن بضع و عشرین سنۃ فولد لہ منھا قبل مبعثہ
علیہ السلام القاسم و رقیۃ و زینب و ام کلثوم و ولد لہ بعد المبعث الطیب و الطاھر
و فاطمۃ علیھم السلام و در روایت دیگر آوردہ انہ لم یولد لہ بعد المبعث الا فاطمۃ علیہا السلام
و ان الطیب و الطاھر ولد قبل المبعث انتہی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ما جرا نمودہ
تعصب دہم آنکہ ابو بکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ از منافقان بودہ اند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت ست کہ آنجناب
در آخر حیات خود لہ منافق از مومن متمیز شدہ بود بموجب نص قرآنی ما کان اللہ لیذر المومنین علی
ما انتم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب ترجمہ نیست خدا تعالی آنچنان کہ بگذارد مومنین را بر حالے
کہ شما ہستید تا آنکہ جدا سازد ناپاک را از پاک ابو بکرؓ را امام نماز فرمودہ و منافق را بالاجماع امام کردن جائز نیست
و حضرت امیرؓ در پس او و در پس عمرؓ و عثمانؓ ہمیشہ نماز مے گذاردہ و ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار ہمہ باین ہر سہ اقتدا
نمودہ اند تعصب یازدہم آنکہ تیمی و عدوی یعنے ابو بکرؓ و عمرؓ را دوست بود کہ پنہان در خانہای خود داشتند
و عبادت آن بیان مے کردند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت ست کہ محمد بن ابی بکرؓ را حضرت امیرؓ منبنی فرمودہ
ارادہ انکاح دختر خود با او داشت پس در نصورت کہ ابو بکرؓ مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس کہ بلا شبہ مومنہ بود
با وے صحیح نشد و محمد بن ابی بکرؓ ولد الزنا بر آمد و ارادہ انکاح دختر خود با او نمودن چہ قسم صحیح شود
و نیز ارادہ دختر خود انکاح عمر مے داشت اگر مشرک بود این نکاح چہ قسم درست شد و بابت پرستان این معاملات از
معصوم چگونہ متصور است آید قولہ تعالی و لا تنکحوا المشرکین حتی تومنوا تعصب دوازدہم آنکہ گویند
کہ آیات وارد در فضائل اصحاب از مہاجر و انصار خصوصاً در حق ابو بکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ و طلحہؓ و زبیرؓ و عائشہؓ
ہمہ در شابہات ست غیر مفہوم المعنی ذکرہ ابن شہر آشوب السروی ماذندرانی و غیرہ من
علمائہم تعصب سیزدہم آنکہ گویند کہ اہل سنت افراط مے کنند در بغض حضرت علیؓ و ذریۃ طاہرۂ او
ذکرہ ابن شہر آشوب و ہمین سبب ایشان را نواصب نام کنند حالانکہ خود ایشان در کتب خود
و در کتب اہل سنت خصوصاً از بیہقی و ابو الشیخ و دیلمی نقل کردہ اند قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یومن
احدکم حتی اکون احب الیہ من نفسہ و یکون عترتی احب الیہ من نفسہ و عن ابن عباس
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احبوا اللہ بما یغذوکم من نعمہ

ترجمه دوست دارید مرا برای آنکه مرا دوست دارید خدا را و دوست دارید اهل بیت مرا
الی آخره لاجرم فقهاء میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره او را از فرائض ایمان مے شمارند حضرت
شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرماید فلا تعدل یا اهل البیت
خلقا فاهل البیت هم لاهل السعادة بغضهم نفاق و حبهم عبادة این اشعار را
شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل مے کنند که مے فرمود من امن
بمجمل کلامکم یؤمن باهل بیته فلیس بمؤمن و محبت ابو حنیفه و پیر خاش او با اعمش وقتیکه قصه
خطبه بنت ابو جهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنجناب بروے عتاب فرموده بود روایت میکرد
مشهور و معروف ست ابو حنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لکن ترا چه لائق ست که این قصه را
بے ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن
شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند
اعمش گفت که من از شما بیش قدم در محبت علی لکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کار هم همین ست
باز دفتر از مناقب امیر المومنین روایت کرد تا آنکه همه از و خوش شدند و بخانه های خود مراجعت کردند
و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابو حنیفه را با امام محمد باقر و با امام محمد جعفر صادق و با زید بن علی ابن الحسین
ثابت ست مستغنی ست از بیان و پدر ابو حنیفه که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پدر خود زیارت امیر المومنین
حاصل نموده و حضرت امیر در حق او دعاے برکت اولاد فرموده بموجب دعاے ابو حنیفه رح بوجود آمده
و محبت امام شافعی رح خود با این خاندان و اشعار ایشان در نهایت در کتب شیعه مسطور و مشهور ست
انچه از اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت مے افتد من ذلک یا اهل بیت رسول الله حبکم
فرض من الله فی القرآن انزله یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له
و مذهب شافعی رح همین ست که درود را در نماز فرض میدانند و صیغه آن مشتمل ذکر آل میباشد
و ایضا له یا امام الهدی و حقک متحتم واجب فی حبک الفرض فضل رزقت فاطمة فنلته
و فی غیره هل اتی هل اتی ترجمه کجا ملامت کرده شوم و تا کے عتاب کرده شوم در محبت
این جوان یعنی امیر المومنین پس آیا تزویج شده است فاطمه بغیر او و در غیر او آیا آمده است هل اتی
و ایضا قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی و لا اعتقادی لکن تولیت من غیر
شک خیر امام و خیر هادی ان کان حب الوصی رفضا فاشهدوا ارفض العبادی
ترجمه گفتند رافضی شدی گفتم هرگز نیست رفض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفته ام بیشک

بہتر امامی را و بہتر ہدایت کنندہ را اگر باشد دوستی علی رفض پس ہر آئینہ من رافضی ترینم گانم
وہ ایضاً لہ یا رب بالقدم التی ادحلتہا من قاب قوسین الی اعظما و بحرمۃ القدم التی جعلت لہ
کنت المؤید بالرسالۃ سلما ثبت علی متن الصراط تکرما قدمی وکن لمحسنا و مکرما
واجعلہما زحزحا فمن کان لہ امن العذاب و لا یخاف جہنما
ترجمہ اے پروردگار من بحرمت آن قدمی کہ در زیر او داشتے از قاب قوسین مقام اعلی را و بحرمت ان قدمے
کہ گردانیدہ شد برای او شانہ تائید یافتہ بہ پیغمبرے نردبان ثابت دار بر پشت صراط بکرم خود قدم مرا و
با من احسان و اکرام کنندہ و بساز این ہر دو چیز ذخیرہ پس ہر کرا این دو چیز حاصل شد مامون شد
از عذاب و نمی ترسد از دوزخ و ایضاً لہ و اذا ذکروا علیا او بنیہ فجاؤا بالروایات العلیۃ یقال
تہاوتروا یا قوم عنہ فہذا من حدیث الرافضۃ تبا لہ الی المہتمین من الناس
یرد ان الرفض حب الفاطمیۃ ترجمہ وقتیکہ ذکر کنند علی را و پسران او را بیارند روایتہاے
بلند مردم گویند بگذارید ای قوم از ین سخن پس اینکلام رافضیان ست بیزارم من بسوی خدا ازینگونہ
از مردمان کہ مے دانند رفض محمد بنی فاطمہ را و ایضاً لہ اذا فتشوا قلبی اصابوا بہ سطرین قد خطا
بلا کاتب العلم و التوحید فی جانب و حب اہل بیت فی جانب ترجمہ اگر بکاوند دل مرا بیابند
در وے دو سطر نوشتہ شد بغیر نویسندہ علم و توحید در یک جانب و دوستی اہل بیت در یک طرف انیہم
اشعار در کتب معتبرہ شیعہ بنام امام شافعی رح موجود ست لہذا بر اینقدر اکتفا رفت و امام مالک رح
نود از یاران خاص حضرت صادق بود و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمدہ او ست
بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشاپور داخل شد بر اشتری سوار بود و شفیق بلخی کہ از اعاظم صوفیہ اہل سنت ست
پیش امام میرفت و جلو داری میکرد و جماعۂ دیگر از صوفیہ اہل سنت بچاپدرہای خود بر امام سایہ کردہ بودند
و حافظ ابو زرعہ رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبۂ علم و کتاب حدیث از مدارس و ربا طہا خود برای زیارت
امام برآمدند و غوغای عظیم در شہر برخاست و مردم را برای دیدار مبارکش ہجوم آوردند محدثین اہل سنت عرض
داشتند اگر یکدو حدیث بسند آبای خود کہ سلسلۃ الذہب ست اینوقت کہ مجمع خلق اللہ ست روایت فرماے
کمال منت خواہی نہاد امام بسند آبای خود روایت این حدیث فرمود لا الہ الا اللہ حصنی فمن قالہا
دخل حصنی امن من العذاب در آنوقت از محدثین اہل سنت و طلبۂ علم ایشان بست
ہزار کس از ارباب محابر جمع شدند از امام احمد ابن حنبل رح چون این سند را ذکر میکرد میگفت لو قرئ ہذا الاسناد
محمود قلمدان محابر جمیع آن ۱۲
علی مجنون لافاق او قطا من یفیق لیرع ہذا ذکرہ ابن الاثیر فی الکامل ترجمہ اگر خوانندہ شود این

بر مجنون به شود یا بر مریض هر آئینه تندرست شود ذکر صاحب القصور من ائمتنا ایضا
فی تاریخ الائمة و از سعید بن المسیب روایت مشهور ست که کان عنده رجل من قریش
فاتاه علی بن الحسین فقال له الرجل القرشی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی لا یسع
مسلما ان یجهله هو علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین
ترجمه بود نزد او یعنی سعید مروی سعید از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید را مرد قریشی
ای ابا عبد الله این کیست گفت آنکس ست که روا نیست هیچ مسلمان را که نشناسد او را ابن علی ابن حسین ابن علی
ابن ابی طالب ست راضی باد خدا از ایشان و از همه و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی میشوند بایشان
پس اینها پیران جمیع طوائف اهل سنت اند و معلوم ست که نزد اهل سنت عظمت و مقدار پیر دو مرتبه ست و بیچه
محبت پیران می کنند و بعض و اهانت او را ارتداد طریقت میدانند حالا بنظر انصاف باید دید که مدار اهل سنت
نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبرا شریعت فقها اربعه اند
و کبرا طریقت اصحاب خانوادهای صوفیه و هر دو فرقه را رجوع باهل بیت و ذله برداری از خوان فیض ایشان
پس بغض اهل بیت را نسبت باهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد ست که هیچ عاقل آنرا
باور نمیکند و اینها را نواصب لقب دادن از ان باب ست که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی
تاریخ معلوم ست که اهل سنت که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب هذیانات آن اشقیا داده و بچها
نموده کثیر غره که شاعر مشهور ست در مقابله آن ملاعین به تنگ آمده از مضامین شعور گذشته نوبت بلعن و دعاء
رسانیده شعر او مشهور ست لعن الله من نسب حسینا او اخاه من سوقة و امام و قدمی الله من
ینسب علیا بصدام و اولاد و جذام ترجمه لعنت کند خدا هر که بگوید حسین را و برادر او را از رعایا و حالانکه او سردار ست
و بزند خدا کسی را که بد گوید علی را بصدمه ها و خرش ها و جذام فی الواقع محبت اهل سنت را شیعه نمی توانند دانست گرچه
برای امتحان مذهب نواصب را اختیار کنند باز به بینند که اینها در مقابله چه میکنند بنگر که دست من بگریبان
چه میکند بتعصب چهار دهم گویند که اهل سنت قتل علی را افسوس نمیدانند و از قاتل او که ابن ملجم ست علیه اللعنة بخاری
در صحیح خود روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کذبی ست که نهایت ندارد و افترائی ست مبنی بر فرط وقاحت
و بیحیائی زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بودن هزاران نسخه او در هر شهر اسلام
یافته می شود و رجال وی معدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومنه را اکبر الکبائر بعد الشرک بالله
و در عقائد خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر میدانند و حدیث
اشقی الاخرین و حق آن ملحون و جمیع کتب اهل سنت مرو ست چه امکان که در کتابی از کتب اهل سنت از وی روایتی

ماخوذ باشد چہ جامی بخاری رَوَی الطبرانی عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ قَالَ اَشْقَی النَّاسِ ثَلٰثَۃٌ عَاقِرُ نَاقَۃِ ثَمُوْدَ وَابْنُ اٰدَمَ الَّذِیْ قَتَلَ اَخَاہُ وَقَاتِلُ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ واین افترا را ہم ابن شہر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نمودہ از ینجا قیاس باید کرد کہ روایات این صاحبان و اقوال اینہا در نزد اہل سنت در چہ مرتبہ بے سرمگی دارد و تعصب با نزدہم آنکہ از راہ کمال بغض و عناد اہل سنت کہ خود را نسبت بسنت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نمودہ اند علمای ایشان سنت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم را لعنت کنند و کافر شوند و گویند کہ ما با کفر قبول ست و خوب گفتن سنت پیغمبر مقبول نیست و در ینجا مثل مشہور راست آمد کہ غَابَتْ عَلَی الْعُنَّۃِ وَقَتَلَتْ بَعْلَہَا ترجمہ غیرت خورد زن بر سوط خود و کشت شوہر خود را معاذ اللہ من ذلک و صاحب ابن عباد کہ از وزرای سلاطین دیلم بود و درین فرقہ مثل او داعی نگذشتہ در شعر خود میگوید حُبُّ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ ھُوَ الَّذِیْ یَکْفِیْنِیْ لِلْجَنَّۃِ وَاِنْ کَانَ تَفْضِیْلُ اَبِیْ بَکْرٍ بِدْعَۃً فَلَعْنَۃُ اللّٰہِ عَلَی الْبِدْعَۃِ تعصب شما نزدہم آنکہ بر اہل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سہو از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و قضا شدن نماز در لیلۃ التعریس زبان طعن بر کشایند و سقط و ناسزا گویند چنانچہ ابن مطہر حلی در روایت این دو حدیث خیلی بر اہل سنت زبان درازی کردہ حالانکہ خود این فرقہ در کتب صحیحہ خود ہمان احادیث را روایت کردہ اند و تصحیح نمودہ مِنْ ذٰلِکَ خَبَرُ ذِی الْیَدَیْنِ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ صَلَّی الظُّھْرَ اَوِ الْعَصْرَ رَکْعَتَیْنِ فَقَالَ لَہُ ذُو الْیَدَیْنِ اَقَصُرَتِ الصَّلٰوۃُ اَمْ نَسِیْتَ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ فَسَاَلَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مِنْ خَلْفِہٖ اَصَدَقَ ذُو الْیَدَیْنِ قَالُوْا نَعَمْ صَلَّیْتَ رَکْعَتَیْنِ فَبَنٰی عَلٰی صَلٰوتِہٖ وَاَتَمَّ اَرْبَعًا وَسَجَدَ لِلسَّھْوِ سَجْدَتَیْنِ ثُمَّ تَشَھَّدَ وَسَلَّمَ ترجمہ ازین جملہ حدیث ذی الیدین ست بدرستی کہ رسول خدا صلعم نماز کرد ظہر یا عصر دو رکعت پس گفت ذو الیدین آیا کوتاہ شد نماز یا فراموش کردی اے رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنانکہ پس پشت او بودند آیا راست گفت ذو الیدین گفتند آرے دو رکعت خواندہ پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد چہار رکعت و سجدہ کرد برای سہو و سجدہ باز تشہد خواند و سلام داد و خَیْبَرُ لَیْلَۃُ التَّعْرِیْسِ وَھُوَ اَنَّہٗ حَرَسَ فِیْ مَنْصَرَفِہٖ مِنْ خَیْبَرَ نِصْفَ اللَّیْلِ قَبْلَ طُلُوْعِ الْفَجْرِ فَرُقِدَ فَغَلَبَتْ عَیْنَاہُ فَلَمْ یَسْتَیْقِظْ حَتّٰی وَقَعَ عَلَیْہِ حَرُّ الشَّمْسِ ثُمَّ اسْتَیْقَظَ فَرَکِبَ حَتّٰی قَضٰی مَا قَضٰی ثُمَّ قَضَاءَ الصُّبْحِ وَقَالَ ھٰذَا وَادِی الشَّیْطَانِ ترجمہ واین آنست کہ حضرت شب فرود آمدند وقتیکہ رجوع کردند از خیبر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس خفتند پس غلبہ کرد خواب بر چشمان او پس بیدار نشد تا آنکہ افتاد بر وے گرمی آفتاب باز بیدار شد پس وضو کرد و قضا کرد نماز صبح و گفت این میدان شیطان ست

ابن مظهر گوید که خبر اول دلالت میکند بر سهو پیغمبر صلے الله علیه وسلم در عبادت و خبر ثانی بر تسلط شیطان
بر آنجناب و هر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا را روایت کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی
در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از ابی
عبد الله روایت کرده و باستاد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله روایت کرده و قال فی آخره ان ذلک
مِنْ تَذْکِیرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ الَّذِی أَنْسَاهُ رَحْمَةً لِلْأُمَّةِ إِلَّا تَرَى أَنَّ رَجُلًا لَوْ صَنَعَ مِثْلَ هَذَا الْعَیْنِ
وَمِثْلَ مَا تَقُولُ صَلَوَاتُکَ مِمَّنْ دَخَلَ عَلَیْهِ الْیَوْمَ مِثْلُ هَذَا قَالَ فَسَنَّ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ وَصَارَ أُسْوَةً ترجمه و گفت در آخر اینکلام بدرستی پروردگار شما همون فراموش گردانید
آن سرور را برای رحمت امت نمی بینی که مردی اگر میکرد مثل اینکار هر آئینه مطعون میکردند و میگفتند قبول نیست
نماز تو پس هر کسے را که وارد شود امروز مثل این حال بگوید هر آئینه رسم انداخته است رسول خدا صلعم و شده است
دستور و خبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله روایت نموده و کلینی در کافی از حمزه ابن طیار
عن ابی عبد الله روایت کرده قال الله تعالی أَنَا أَمَتُّ وَأَنَا أُفَضِّلُ فَإِذَا قُمْتَ فَصَلِّ لِیَعْلَمُوا إِذَا
أَصَابَهُمْ کَیْفَ یَصْنَعُونَ لَیْسَ کَمَا یَقُولُونَ إِذَا نَامَ عَنْهَا هَلَکَ ترجمه من خوابانیدم ترا و من بیدار
کردم ترا پس چون برخیزی نماز کن تا امت بداند که چون این حادثه شود ایشانرا چه کار کند نیست آنچنانکه بگویند
چون بسبب خواب ترک کرد نماز را هلاک شد و انچه گفته است که هو و امر قادح در نبوت اند صریح غلط است زیرا که سهو
مثل نسیان و نوم از احکام بشریه است آرے سهو در امور تبلیغیه بر انبیاء روا نیست که بجای امر نهی و بجای نهی امر تبلیغ نمایند
بقوله تعالی حکایة عن موسی لَا تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیتُ و قوله تعالی فی حق آدم فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ
عَزْمًا و قوله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه وسلم وَاذْکُرْ رَبَّکَ إِذَا نَسِیتَ
و تسلط شیطان هرگز بر حضرت صلے الله علیه وسلم دران وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب
بلال را داروغه محافظت وقت نموده و خود با طمینان تمام بخوابیده فتند در نیوقت شیطان قابو یافت و بلال را
مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلے الله علیه وسلم و دیگر مسلمین را نیز قضا کند اگر بر گماشته یا وکیل شخصی غاصبے
یا ظالمے مسلط شود نمیتوان گفت که بران شخص مسلط شده و اگرچه نقصانے باو هم رسد بتعصب هفتد هم آنکه گوید
اگر شخصے و تعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا واقع شده و اینرا
در نماز هم نزد ایشان نتوان خواند از سورة ممنوعه نیست بعضے از علمای شیعه که با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب
گفتند که حق تعالی قول حق نقل نموده چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده و قالت الیهود
عزیز ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شد نکذیب ایشان نیز در عقب آن

پیوستہ آمدہ چنانچہ بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود وانجا اصلا رد وتکذیب این قول مذکور نیست معہذا اگر انہ تمسک باین آیہ دست بردار شویم قول امیر المومنین را چہ خواہند گفت کہ در نہج البلاغہ در خطبہ آنجناب مذکور ست لِلّٰہِ الْفَاشِیْ حَمْدُہُ الْغَالِبُ جُنْدُہُ الْمُتَعَالِیْ جَدُّہُ اِلٰی اٰخِرِ الْخُطْبَۃِ ترجمہ ستائش خدا راست کہ مشہور ست ستائش او کہ غالب ست لشکر او وبالاتر ست شوکت او وتعصب ہیچ دہم گویند اہل سنت بدتر اند از یہود ونصاریٰ ذکرہ ابن المعلم وغیرہ سبحان اللہ ایمان بخدا ورسول وملائکہ وقرآن وجمیع کتب الٰہیہ وروز آخرت ومحبت ایشان بارسول وخاندان رسول وجمیع عبادات ایشان از بدنیات ومالیات وفاتحہ ودرود یکہ بنام این بزرگواران میکنند ہمہ برباد رفت ومردود شد وکفر وعناد ویہود ونصاریٰ والکار وعداوت ایشان باپیغمبر وبد گفتن آنہا در حق ملائکہ خصوصاً جبرئیل علیہ السلام ہمہ مقبول این طائفہ شد آرے ہر گندہ پیری را گندہ خوریست وانحراف ایشان چہ بسیار ماناست بقول ہمین فرقہ یعنی یہودیان کہ در عہد آنجناب کفایت پرست را بہتر از صحابہ رسول میدانستند گویا شیعہ باین طعن ایشان در حق صحابہ خوشنود شدہ در جلد دوی این خدمت عمدہ این ترجیح وتفضیل بآنہا ارزانی فرمودہ اند آری قدر سگ را سگبان می شناسد اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ اُوْتُوْا نَصِیْبًا مِّنَ الْکِتٰبِ یُؤْمِنُوْنَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوْتِ وَیَقُوْلُوْنَ لِلَّذِیْنَ کَفَرُوْا ھٰٓؤُلَآءِ اَھْدٰی مِنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا سَبِیْلًا ترجمہ آیا نمی بینی بسوی کسانی کہ داده شدہ اند بہرہ از کتاب ایمان مے آرند بت وشیطان ومیگویند کافران را اینجا عہ راست تر اند از مسلمانان در راہ تعصب نوزدہم آنکہ گویند غلاۃ وکیسانیہ واسماعیلیہ ودیگر فرق رفضہ کہ تکذیب ائمہ نمودہ ومنکر امامت آنہا بودہ اند ودر حق آنہا بد گفتہ آخر کار ہمہ آنہا بہ محبت علی در بہشت در آیند واہل سنت باآنکہ ہمہ را دوست دارند وامام خود در شریعت وطریقت شمارند وہیچکس را از میان شان تحقیر نکنند بلکہ ہمہ را بتعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خداوند کہ در حق اہل سنت محبت علی را چرا تاثیر نمیکنند ودر حق کیسانیہ واسماعیلیہ انکار وتکذیب امامان چرا تاثیر نکرد تعصب بشتم بر اخبار صحیحہ کہ نزد شیعہ بطرق صحیحہ ثابت ست واز راہ شامت بخت آن روایات ضمون آنہا موافق مذہب اہل سنت واقع شدہ عمل جائز ندارند وواجب الطرح والاسقاط انکارند زیرا کہ موافقت با اہل سنت لازم خواہد آمد مثل روایات نجاست منی ومذی ونقض وضو بخروج آن وروایات سجدہ سہو کہ ابو جعفر طوسی وغیرہ تصحیح آن نمودہ اند وروایات غسل وبغدیر کبیر کما ذکرہ من المعلم واستنجا بکلوخ بعد از قضاے حاجت کبرے کہ باعتراف شان سنت پیغمبر ست بلا شبہہ نص علیہ صاحب الجامع وشیخ الطائفہ قاعدہ مقرر کردہ کہ بعضے روایات صحیحہ کہ در کلینی ست یا شیخ او محمد بن یعقوب آوردہ یا شیخ الشیخ او محمد بن بابویہ قمی آوردہ یا خود آن شیخ الطائفہ روایت کردہ وتصحیح آن نمودہ او ہر گاہ عامہ بدان روایات عمل کردن گیرند آنہا را

متروک العمل باید ساخت الٰہی تا کجا از خست الشرکا اہل سنت سخاشی خواہند کرد ہر چند دست و پا میزنند
آخر بعض اجزا کلمہ و بعض الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواہد ماند و این قاعدہ دیگر اجماعی علمای ایشان
کہ چون در مسئلہ دو روایت وارد شود باید دید ہر چہ موافق مذہب اہل سنت باشد بر نقیض آن عمل باید کرد زیرا کہ
رشد و ہدایت در نہالست تعصب بست و یکم در بسیاری از کتب ایشان واقع ست کہ اہل سنت نجس تر اند
از یہود و نصاری اگر ببدن ایشان چیزے برسد آنرا باید شست حالانکہ آلودگی بگوہ انسان از نجس نمیدانند شائید
از دائرہ انسانیت بلکہ فضلہ بودن انسان نیز خارج کردند آری اَلْمَرْءُ یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِہٖ تعصب بست و دوم
آنکہ بجای بسم اللہ شروع کردن ہر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن
ابوبکرؓ و عمرؓ میمون و مبارک دانند و نیز گویند کہ اگر لعن ابوبکرؓ و عمرؓ را در تعویذی نوشتہ بسوزند و دود آن بصاحب تب برسد
شفا یابد بطرفی از اہل سنت این مسائل را شنیدہ گفت کہ فی الواقع نام ابوبکرؓ و عمرؓ ہمین تاثیر دارد گو در ضمن لعن مذکور
شود کہ این برکات ازوی حاصل شود والا نہ فرعون و ہامان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند کہ ہر گاہ
بر طاعونی ہفتاد بار لعن ابوبکرؓ و عمرؓ دم کنند برکت بسیار دران پیدا شود و در کافی کلینی موجود ست کہ مبغوض ترین ناہا
زنان نزد خدا حمیرا ست زیرا کہ لقب ام المومنین عائشہ صدیقہ است کہ حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرمودہ حالانکہ
نام زن ابولہب را کہ حق تعالیٰ در نص قرآنی نکوہش او نازل فرمودہ ہرگز بد ندانند و نیز روایت کنند کہ حضرت امیر پسران خود را
ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمان نام نہادہ بود و بالیقین معلوم ست کہ بر ذمہ پدر حق پسر ست کہ نام نیک برای او مقرر نماید پس چون
نام ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ بدی نداشتہ باشد لقب عائشہ چرا بد باشد کہ عائشہ در بغض و عداوت حضرت امیر زیادہ بر آن
مکرس شدہ است و رتبہ لقب در اختصاص کمتر از رتبہ نام ست زیرا کہ تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبر ست و لقب
در اصل از صفات میباشد و بطریق غلبہ استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیہی ست کہ آنچہ مختص بالذات باشد
اقوی ست از آنچہ بالعرض مختص گردد تعصب بست و سوم آنکہ لعن حفصہؓ را نیز ہمراہ لعن عائشہؓ از عبادات
بلکہ از فرائض پنج وقتی شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفہ و تسبیح ہمین ورد را بہترین اوراد انگارند
حالانکہ حفصہ گاہی ہیچ صدور امری نشدہ کہ موجب بد گوئی او باشد نزد ایشان نیز و گناہے ندارد غیر از دختر بودن عمر و لا
تزر وازرۃ وزر اخری و اگر این انتساب بعمر موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
و بر لعن او چرا گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن ست زوجیت و صحبت پیغمبر چرا
در حق حفصہؓ مانع نمی شود تعصب بست و چہارم مقتدا و شیخ این فرقہ گفتہ است کہ عمرؓ
بن الخطاب زنا کردہ است با در معاویہ حالانکہ شریف مرتضے در تنزیہ الانبیا والائمہ و دیگر
علمای امامیہ بالقطع حکم کردہ اند بآنکہ عمرؓ و دیگر خلفا باشد آرے ظواہر شریعت و تزویج

شعائر دین و تقوی و زہد را خیلے رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص عمر را درین باب کد و کاوش و احتیاط و پرہیز تمام بود **تعصب بست و پنجم** آنکہ گویند کہ آن حضرت طلاق عائشہ بلکہ جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرمودہ بود کہ ہر گاہ خواہد طلاق دہد ہر کرا خواہد حالانکہ خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشتہ بود تا بہ تفویض دیگرے چہ رسد قولہ تعالی لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ ترجمہ حلال نیستند ترا زنان بعد ازین و نہ آنکہ بدل بگیری از ایشان ازواج دیگر و اگر چہ خوش کند ترا حسن آنہا و این فضیلت ازواج را ازان حاصل شد کہ دنیا را طلاق دادہ آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حق تعالے خواست کہ ایشان را از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نسازد و مرارت و تلخی طلاق نچشانند چنانچہ در شرح آیت تخییر و تفصیل در کتب تفاسیر شیعہ نیز ثابت قدمی آنہا مذکور و مسطور ست پیشقدم ہمہ ازواج درین ایثار و اختیار عائشہ بود بالاجماع پس ممکن نیست کہ آنحضرت او را طلاق میداد تا بتفویض در طلاق او بدست دیگرے چہ رسد اگر بالفرض تفویض طلاق ہم واقع میشد باز شیعہ را چہ فائدہ زیرا کہ تا حین حیات آنجناب ایقاع طلاق رو نداد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد إِذِ الْوَكَالَةُ تَبْطُلُ بِمَوْتِ مُوَكِّلٍ بِالْإِجْمَاعِ ترجمہ زیرا کہ وکالت باطل میشود بمرگ موکل بالاجماع و در وقتیکہ عائشہ را با حضرت امیر مقابلہ و مقاتلہ واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیہی ست کہ ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقہ روز بروز در تجدد و تزاید ست ہرگز استیعاب و احاطہ آن امکان ندارد لاجرم بنا بر نمونہ اینقدر مذکور کردہ اقتصار نمودہ آمد و درین باب مقصود در ہر سہ فصل ہمین عرض نمودہ است و اللہ الحافظ و استیعاب و اللہ اعلم بالحق و الصواب **فصل سوم** در ہفوات شیعہ ہفوۂ اولے آنکہ گویند کار انبیا و ائمہ اخفاء دین و مذہب ست ہمیشہ این بزرگواران بہ تقیہ گذرانیدہ اند و مذہب و دین خود را بہ کسے واضح نگفتہ این نے فہمند کہ پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمہ چہ باشد این خیال باطل ازان ناشی شدہ است کہ ہر صاحب عزم کہ در پے رفع دولتے و وضع دولتے مے باشد عزم خود را اخفا میکند و تدبیر خود را بکسے واضح نمیگوید لکن انبیا و ائمہ را مثل صاحب عزمان و دنیا طلب دولتخواہ فہمیدن و حال ایشان را بر حال آن جماعہ قیاس کردن ہمان مثل ست کہ کسے در صحن کاجی قلیہ جوید أَضَاعَ الْعُمْرَ فِي طَلَبِ الْمُحَالِ اگر اندک تامل کنند صبح معلوم تواند نمود کہ بعثت نبی و نصب امام نمودن و باز او را باخفا امر کردن بمثابہ آنست کہ شخصے را قاضی شہرے نمایند و گویند

کہ ہرگز بتکلم ماکن وحرف بر زبان میار وکلام خصمین را مشنو ہر طفل مکتب می فہمد کہ تمسخر محض ولعب صرف ست
وسفاہت ظاہرہ ومناقض عرض بعثت ونصب واگر این تقیہ ونفاق انبیاء وائمہ بخودی خود مے کنند نہ بفرمودہ
خدا پس عاصی وگنہگار باشند وتارک واجب وَالْقَوْلُ بِالْعِصْمَةِ يَنْفِيهِ بالجملہ ورفع گفتن ونفاق
ورزیدن شان انبیاء وائمہ منیت کہ طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمہ را شیمہ وملکہ خود سازند ومردم را
اضلال وتلبیس دین مینمودہ باشند اگر خوفے ہم از منکرین ومعاندین لاحق ایشان شود از کلمۃ الحق باز نمیمانند
قولہ تعالیٰ فی حق الانبیاء الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا
واگر انبیا تقیہ میکردند چرا اذیت کفار وضرب وشتم وہتک حرمت وتذلیل واخراج از دست آنہا می کشیدند
ومے کشیدند جائیکہ عوام مومنان را گفتہ باشند أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا
مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ
مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ترجمہ آیا گمان کردید کہ داخل
شوید در جنت ونرسیدہ است بشما حالت کسانیکہ گذشتہ اند پیش از شما رسید ایشان را سختی ومضرت وجنبانیدہ
شدند تا آنکہ میگفت رسول وکسانیکہ ایمان آوردہ بودند ہمراہ او کے باشد مدد خدا وبسیار پیغمبران بودند کہ جہاد
کردند ہمراہ ایشان خدا بر ستان بسیار سست نشدند از انچہ رسید ایشان را در راہ خدا وضعیف نگشتند
ومغلوب نشدند وخدا دوست میدارد واستقامت کنندگان را برسل وانبیاء وائمہ چہ گمان باید کرد وقتمہ
این ہفوہ آنکہ معنے أَتْقَاكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَكْرَمُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ أَكْرَمُكُمْ تقیہ است وہمین تفسیر کردہ اند
علمای ایشان این لفظ را بموجب این تفسیر لازم مے آید کہ حضرت یحییٰ وحضرت ذکریا وحضرت امام حسین کہ
بالاجماع تقیہ نکردند اصلا نزد خدا تعالیٰ کرامت وبزرگی نداشتہ باشند وجمیع منافقین عہد آنحضرت صلعم در نہایت مرتبہ
از کرامت وبزرگی باشند سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ وانچہ در باب تقیہ وخوبی آن از حضرت صادق روایت
کنند ہمہ آثار مخترعہ وموضوعہ این فرقہ است ہرگز مثل این ہفوہ را حضرت امام نجو یز نخواہد فرمود چہ جای ایجاب آن و
حضرت امام چہ قسم مخالف جد امجد خود امیر المومنین علیہ السلام نفرماید حالانکہ نص حضرت امیر در کتاب نہج البلاغہ کہ اصح کتب
شیعہ ومتواتر ست نزد ایشان موجود ست عَلَامَةُ الْإِيمَانِ إِيثَارُكَ الصِّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ عَلَى الْكَذِبِ
حَيْثُ يَنْفَعُكَ ترجمہ نشان ایمان کہ مقدم داری راست گفتن آنجا کہ ضرر تو باشد بر دروغ گفتن آنجا کہ نفع
تو باشد واین نص صریح دلالت میکند کہ ہر کہ تقیہ کند ایمان ندارد وآیۂ أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ
بِمَا صَبَرُوا را نیز بہ تقیہ تفسیر کنندہ گویند حسنہ تقیہ است وسیئہ اظہار حالانکہ ماقبل آیت

صریح دلالت بر اظهار می کند وکذا قوله تعالی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا کنا
من قبله مسلمین و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و بلا و بنان دست
زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد ست نه مخالفت و عناد از مبطلات تقیه
در کتب این فن در روایات ناطقه از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود ست از انجمله روایتی که از حضرت
امیر منقول شد و از انجمله این روایت ست که رضی در نهج البلاغه آورده قال امیر المؤمنین انی والله
لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من
ضلالهم الذی هم فیها والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی
وانی الی لقاء الله والحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغة ترجمه هر آینه من بخدا اگر
ملاقات کنم ایشان را تنها و ایشان بری تمام زمین باشند هیچ پروا نکنم و وحشت نخورم و من باز گرانم
ایشان که در ان نیستند و بهرانچه که من بران هستم باخبرام از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود
و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امیدوارم پس کسے که از جنگ اعدا تن تنها باوجود کثرت آنها
بحدیکه روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و
امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از وے تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه
نمیشود والا تخویف و خوف دو مرتبه دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نشاید باشد بدو
وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان ست چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سائر امامیه
بران اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ما کان و ما یکون حاصل میباشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت
خود را بتفصیل و تخصیص میدانند پس مشق ما لا یوقت چرا از جان خود بترسند دوم خوف مشقت و ایذاے بدنی
و بند گوئی و هتک حرمت و این چیزها را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکان ست همیشه تحمل بلا و امتثال اوامر الهی
نموده اند و با بادشاهان جبار و فرعونیان روزگار مقابله نموده اگر ازین امر مبین کنند و تحمل مشقت در عبادت
و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امامان نیکان پس تقیه بهیچ وجه ایشان را روا نبود و نیز اگر تقیه واجب
میبود حضرت امیر چرا در بیعت ابو بکر شش ماه توقف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی اول
و اول و بله چرا بیعت نمیفرمود در روایت سوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن احدهما ابن
حزم قال لو صلی رجل و مسح علی خفیه ثم دخل المسجد فصلی فجاء علی فوجده قد بقه فقال ویلک
تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال انظر ما یقول هذا لعنک
وروی محمد بن علی عن عمر فقال عمر انا امرتک ترجمه گفت وضو کرد مروی و مسح کرد بر موزه خود پس داخل شد و مسجد

و نماز گذارد و پس آمد علی پس سخن بشن کرد کردن آنمرد و گفت وای ترا نماز میکنی بے وضو پس گفت آنمرد امر کرد مرا عمر بن الخطاب
پس علی گرفت دست او پس رسانید او را بسوی عمر باز گفت ببین چه نقل میکند این شخص از تو و بلند گرد آواز خود را تا عمر
پس گفت عمر من امر کرده ام او را باین طور پس در اینجا تقیه کجا رفت که گردن آن مصلی را بخش کردن و عمر را بزجر و توبیخ نمیکردند
روایت چهارم راوندی که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغه است در کتاب خرائج الجرائح از سلمان فارسی روایت کرده
اِنَّ عَلِیًّا بَلَغَهُ عَنْ عُمَرَ اَنَّهُ دَلَّکَ شِیْعَتَهُ فَاسْتَقْبَلَهُ فِیْ بَعْضِ طُرُقَاتِ بَسَاتِیْنِ الْمَدِیْنَةِ وَفِیْ یَدِ
عَلِیٍّ قَوْسٌ فَقَالَ یَا عُمَرُ بَلَغَنِیْ عَنْکَ ذِکْرُکَ لِشِیْعَتِیْ فَقَالَ اَرْبَعْ عَلٰی صَلٰوتِکَ فَقَالَ عَلِیٌّ اِنَّکَ
لَهٰهُنَا ثُمَّ رَمٰی بِالْقَوْسِ عَلَی الْاَرْضِ وَاِذَا هِیَ ثُعْبَانٌ کَالْبَعِیْرِ فَاغِرٌ فَاهُ وَقَدْ اَقْبَلَ نَحْوَ عُمَرَ
لِیَبْتَلِعَهُ فَقَالَ عُمَرُ اللّٰهَ اللّٰهَ یَا اَبَا الْحَسَنِ لَا عُدْتُ بَعْدَهَا فِیْ شَیْءٍ وَجَعَلَ یَتَضَرَّعُ اِلَیْهِ فَکَنَّبَ
بِیَدِهِ اِلَی الثُّعْبَانِ فَعَادَتِ الْقَوْسُ کَمَا کَانَتْ فَمَضٰی عُمَرُ اِلٰی بَیْتِهِ فَقَالَ سَلْمَانُ فَلَمَّا کَانَ
فِی اللَّیْلِ دَعَانِیْ عَلِیٌّ فَقَالَ صِرْ اِلٰی عُمَرَ فَاِنَّهُ حُمِلَ اِلَیْهِ مِنْ نَاحِیَةِ الْمَشْرِقِ مَالٌ وَقَدْ هَمَّ اَنْ یَقْسِمَهُ
فَقُلْ لَهُ یَقُوْلُ لَکَ عَلِیٌّ اَخْرِجْ مَا حُمِلَ اِلَیْکَ مِنَ الْمَشْرِقِ فَفَرِّقْهُ عَلٰی مَنْ هُوَ لَهُمْ وَلَا تَحْبِسْهُ
فَاَضْحَکَنِیْ قَالَ سَلْمَانُ فَمَضَیْتُ اِلَیْهِ وَاَدَّیْتُ الرِّسَالَةَ فَقَالَ اَخْبِرْنِیْ عَنْ اَمْرِ صَاحِبِکَ مِنْ
اَیْنَ عِلْمُهُ بِهٖ فَقُلْتُ فَهَلْ یَخْفٰی عَلَیْهِ مِثْلُ هٰذَا فَقَالَ یَا سَلْمَانُ اَقْبِلْ مِنِّیْ مَا اَقُوْلُ لَکَ
مَا عَلِیٌّ اِلَّا سَاحِرٌ وَاِنِّیْ لَمُسْتَیْقِنٌ بِذٰلِکَ وَالْمَصْلُوْبُ اَنْ تُفَارِقَهُ وَتَصِیْرَ مِنْ جُمْلَتِنَا قُلْتُ لَیْسَ
کَمَا قُلْتَ لٰکِنَّهُ وَرِثَ مِنْ اِسْرَارِ النُّبُوَّةِ مَا قَدْ رَاَیْتَ مِنْهُ وَعِنْدَهُ اَکْثَرُ مِنْ هٰذَا قَالَ اِرْجِعْ
اِلَیْهِ فَقُلِ السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ لِاَمْرِکَ فَرَجَعْتُ اِلٰی عَلِیٍّ فَقَالَ لَحَدَّثَکَ عُمَرُ بِمَا جَرٰی بَیْنَنَا فَقُلْتُ
اَنْتَ اَعْلَمُ مِنِّیْ فَتَکَلَّمَ بِکُلِّ مَا جَرٰی بَیْنَنَا فَقَالَ اِنَّ رُعْبَ الثُّعْبَانِ فِیْ قَلْبِهٖ اِلَّا اَنْ یَمُوْتَ

ترجمہ بدرستی کہ علی را خبر رسید از طرف عمر کہ او ذکر میکند تابعان علی را پس پیش آمد علی او را در بعضی از راہ باغہای
مدینہ و در دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیدہ است مرا کہ تو ذکر میکنی تابعان مرا پس گفت عمر رحم کن بسر گل
خود پس گفت علی تو باین درجہ رسیدی باز انداخت کمان را بر زمین پس ہمانوقت او ژدہای شد بر ابر شتر کشادہ
دہان خود را متوجہ شدہ بسوی عمر تا فرو برد او را پس گفت عمر بر ای خدا بر ای خدا ای ابا الحسن بار نخواہم کرد بعد ازین ہیچ چیز
و شروع کرد زاریدن بسوی او پس علی زد دست بسوی او ژدہا پس باز گمان شد چنانکہ بود پس رفت عمر بسوی خانہ خود گفت
سلمان پس چون وقت شب شد طلبید مرا علی پس گفت برو بسوی عمر بن بدرستی آمدہ است بسوی او از طرف مشرق مالی
و ارادہ دارد کہ بند کند او را پس بگو او را کہ میگوید ترا علی بیرون آن آنچہ آوردہ شد بسوی تو از مشرق پس تقسیم کن آنرا بر کسانیکہ
حق ایشان ست و بند مدار و گریہ فضیحت کنم ترا گفت سلمان رفتم بسوی عمر و ادا کردم پیغام گفت خبر دہ مرا

از قصه صاحب خود از کجا خبر این مال یافت پس گفتم چگونه پوشیده اند بروی مثل این خبر پس گفت ای سلمان قبول کن از من آنچه
گویم ترا نسبت علی بگر ساخت من یقین دارم تو وصلاح آنست که از وی جدا شوی و با شما از جمله مامردم گفتم چنین نیست که
گفتی لیکن او میراث یافته است از اصرار نبوت آنچه تو دیدی از دست او و نزد او زیاده ازین هست گفت عمر باز روبسوی
او پس نکوشیدم و قبول کردم حکم ترا پس باز گشتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت در میان شما
گفتم تو بهتر میدانی از من پس بگفت هر چه رفته بود در میان ما پس گفت هر آئینه دشمنست از دها در دل او ست تا آنگاه
بمیرد و درین روایت هم کردن تقیه رازده اند و بیخ او را بر کنده پس صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر بسوی یکه
در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنا بر استصواب و تحسین آنها
بود والا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت میکرد
فاسق میشد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا اگر با اینهمه اقتدار مداهنه میفرمود چه قباحت که لازم می آمد
و باین مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد و معاذ الله من ذلک چنانچه اگر
یکدو بار منکری را میدید یا بعلم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین این فرقه ظلمه که اصلا
پاس نکنند شست یعنی عمر بن الخطاب انقدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت و تزویج و
خمس و غنائم و تولیت عمال و دیگر جهات خلافت را می بینید و الا بیک گردش چشم برهم میزد و حاجت فوج و لشکر
و اعوان و انصار اصلا نداشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد و انچه در کتب جمیع امامیه مسطور ست که سکوت او در عهد
عمر بن خطاب و موافقت او در امور دین و خلافت با ایشان بسبب ظاهر بنا بر آن بود که مقهور و ذلیل و بی قدر بود و طاقت
مقابله آنها نداشت همه غلط و واهی ست لا یعبأ به و الحمد لله ترجمه پروا کرده نمیشود باو و شکر خدا
و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزهای که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد
مثل دختر خود دادن بکافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران باوصف قدرت بر دفع آنها که باظهار
یک معجزه در طرفة العین فضیحت میشدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت باتفاق متواتر ست که حضرت امیر و اهل بیت
با خلفای ثلثه و دیگر صحابه در مسائل و بسیار از فروع فقهیه مخالفتا نموده و مناظره ها فرموده و بحکیمین در مناظره و مخالفت
اینها را مطعون نکرده چه جای ایذاء دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعض مسائل اظهار واقع شد مدتی گذشت پس معلوم شد
که قدرت اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او و اگر شق اول ست پس معلوم
میشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کار میفرمودن و انچه مخالف انکار باشد نیز فرمودن شان جهاد سفها ست
مثل آنکه کاری را بدهی مست خانه بیایند و گویند که دست باین خانه مرسان و مست کن و اگر شق ثانی ست مضر
بحقوق ایذای مردم پس دلیل جبر حضرات ائمه و کمالت و نبی بعثه می آنها ست و این امور سلب لیاقت امامت میکنند

تمام قرآن مملوست بتاکید بر تحمل مشقتہای جہاد و صبر بر بلایا و جا بجا مدح صابرین فرمودہ این امور گرسختن و دل پسند دیدہ) ہرگز عادات صالحان و صابران نبودہ است و نیز اگر تقیہ واجب مے بود امیر المومنین بعمر چرا میگفت لَوْلَا عَهْدٌ عَهِدَهُ اِلَيَّ حَبِيْبِيْ لَعَرَفْتَ اَيُّنَا اَضْعَفُ نَاصِرًا وَاَقَلُّ عَدَدًا ترجمہ اگر نہ بود وصیتے کہ فرمود مرا دوست من و من خلاف او نمیکنم دہر آئینہ میدانستی کہ کدام از ما ضعیف تر است مددگار او و کمتر در شمار چنانچہ این نقل از کتب امامیہ گذشت در اینجا باید دانست کہ جمہور امامیہ بران رفتہ اند کہ تقیہ حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی حرام بود پس روایاتے کہ بعد از ولایت از انجناب منقول شدہ ہرگز محمول بر تقیہ نباید کرد والا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواہد آمد و سید مرتضے از جملہ امامیہ قایل بہ بقای تقیہ بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول پر ظاہر ست کہ بہیچ عاقل پوشیدہ نخواہد ماند زیرا کہ اگر تقیہ در آنوقت بروی واجب میبود معاویہ را عزل نمیکرد چون خود ہم از کید او خائف بود و میفرمود اِنِّيْ خَائِفٌ كَيْدَهُ اِنَّ كَيْدَهُ كَانَ عَظِيْمًا و ابن عباس و مغیرہ بن شعبہ نیز ہمین مشورہ داده بودند کہ وَلَّ شَامَهُمْ وَاعْزِلْهُ دَهْرًا ترجمہ حاکم کن او را یکماہ و معزول کن او را تمام عمر در جواب فرمود کہ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّيْنَ عَضُدًا ترجمہ نیستم من گیرندہ مفسدان بازو و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنہ ہاے بسیار بہم رسید و بقتل و قتال انجامید سید مرتضے گوید کہ ہر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لکن ولایت بنام بود نہ بمعنی زیرا کہ معاویہ با او ہمیشہ در پرخاش ماند تا آنکہ شہادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر اولاد صحابہ بودند کہ ہمہ اعداے آنجناب گذشتہ اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد بودند اگر حضرت امیر در آنوقت کما ینبغی اظہار عقیدہ و عمل خود مے فرمود ظن غالب آن بود کہ متابعان نیز بر میگشتند و کار بصعوبت مے انجامید باین جہت در حالت ولایت نیز بر و تقیہ واجب بود و اظہار حرام ہیچ فہمیدہ نمیشود کہ ولایت حضرت امیر را با وجود دعوے تشیع چرا بے معنی قرار دادہ نزد اہل سنت سراسر با معنی ہمین ولایت بود و حقیقت دران منحصر و معنی ولایت تصرف و ملک و قدرت بر اجراے حکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیہ و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجہ اتم در تمام بلاد اسلام خصوصاً زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربائیجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بے منازع و مزاحم و حکم آنجناب درین بلدان جاری و اہل این بلدان بمثل و جان مطیع و منقاد اگر معارضی بود در شام بود و وجود معارض در یک قطر از اقطار منافی معنی ولایت نیست بایں ہمہ چون ابو بکر خلیفہ شد غیر از جزیرہ عرب در تصرف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نبود و دران ہمہ ماندین و مفسدین بزور آور مثل مسیلمہ کذاب و بنو حنیفہ و در ملک یمامہ و سجاح متنبیہ

در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کارزار دیده و مالغین زکوة یکطرف
بر سر شورش و تبوغان و طرف شام بابت اسامه ابن زید بر سر پرخاش و جمیع قبائل عرب گرد و نواح مدینه
بار تداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند و با وصف این همه هرگز در امری از امور شرعیه
مداهنت نکرد و با آواز بلند گفت لَوْ مَنَعُونِي عِقَالًا كَانُوا يُؤَدُّونَهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَيْهِ ترجمه اگر منع کنند مرا یک پای بند شتر که ادا می کردند بسوی رسول خدا صلعم البته
جنگ کنم بر ایشان برادای آن پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشهٔ زمین و سکان آن ترسیده
بطلان دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ مستزاد در دین
محمدی روا داشت خلل شیر یزدان بازش گوئی که او وصی بحق ست جشمت می مال و انچه گفته که متابعان حضرت
امیر اکثر اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض ست بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر
وقتاً عثمانی بودند که بجان و دل جویای مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند مردم عراق عجم
و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان زخمهای تمکین در جگر داشتند
دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوی و طعن و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل
و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئلهٔ متعه که شنیدن آن عربان را نغوظ و دیگر انرا اعتلام
روی دهد و تصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر و زرعونی صغیر دارد در حق پیران و
مثل مسئلهٔ مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضوست در حق ضعیفان کبر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین
و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد بعد از موت و بعجمیان
بلکه اکثر عربان نیز خیلے شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است ؎ نَهَارُ الصِّيَامِ نَهَارُ الشِّقَاءِ
وَلَيْلُ التَّرَاوِيحِ لَيْلُ الْبَلَاءِ بِهِمَا مَرَضٌ تَحِلُّ لَكَ الطَّيِّبَاتُ وَبَعْضُ التَّمَارِضِ عَيْنُ الشِّفَاءِ
وَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ صَوْمِهِ فَأَكْثِرْ مِنَ الصَّوْمِ بَعْدَ الْعِشَاءِ
ترجمه روزه روز بدبختی ست و شب تراویح شب آفت بیمار شو تا حال شود ترا چیزهای پاکیزه و بعضی اوقات
بیماری ها عین شفاست و اگر هیچ چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دار بعد عشا الغرض این مسائل
خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جریان بر وفق شهوات
سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه
انصار بوده اند و آنها همیشه محبان و شیعه علی رض بوده اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل شیخین را
دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغیر شیخین سنت

پیغمبر را کما ینبغی سید انستند و بحکم لکل جدید لذیذ ۱۲ موضع کنند شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و تنزل
سقوطے پیدا کرده این مسائل نادره خیلے دلچسپ و خاطر نشین آنها میشد پس خوف نماند الا از محمد بن ابی بکر
و یک دو کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زائل گشته و از معاویه و عمر بن العاص
اگر خوفے باشد همین خوف بغی و مقاتله بود آنها درین تقیه و اخفا چه کے کردند که در صورت اظهار حق و ترویج
شریعت اصلیه بران مزید میکردند و معهذا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر
متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام
و صفوان بن امیه بن خلف جبیر بن مطعم بن عدی خالد بن الولید که امیر الامرا شمشیر بران آنحضرت بودند آنها
همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه در امور شرعیه مداهنت نفرمود و علی هذا القیاس جمیع انبیا
و وارثان انبیا را باهمین قسم مردم کارے افتد اگر بملاحظه عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت
روا دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر در قبول قول و
تعظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدا امر هیچ دقیقه فروگذاشتند چنانچه تواریخ و قائع
جنگ جمل و صفین و نهروان موجود دست کسی که برای کسی جانبازی کند از وی قبول حکم شرعے چرا محال باشد و
اینقدر خود مجمع علیه همه اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین ؓ ست و در وقت خود خیر البریه است
بنابرین مذهب اهل سنت ست و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفای راشدین ؓ حکم سنت پیغمبر صلے الله
علیه وسلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجهے نداشت روایت پنجم
انکر روی الکلینی عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل
انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصیتک الی النجباء فقال ومن النجباء
یا جبرئیل فقال علی بن ابی طالب وولده وکان علی الکتاب خواتیم من ذهب
فدفعه رسول الله صلی الله علیه وسلم الی علی وامره ان یفک خاتما منه فیعمل بما فیه
ثم دفعه الی الحسن ففک منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین ففک
خاتما فوجد فیه ان اخرج بقوم الی الشهادة فلا شهادة لهم الا معک واشتر نفسک
لله ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین ففک خاتما فوجد فیه ان اطرق
واصمت والزم منزلک واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه
الی ابنه محمد بن علی فی الحکین فقبل خاتما فوجد فیه حدث الناس وافتهم
وانشر علوم اهل بیتک وصدق آباء الصالحین ولا تخافن احدا الا الله فانک

لا سبیل لاحد علیک ثم دفعه الی جعفر الصادق فقال خاتما فوجد فیه حدث الناس
وافتهم ولا تخافن احدا الا الله وانشر علوم اهل بیتک وصل ابائک الصالحین
فانک فی حرز وامان ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی وهکذا الی قیام المهدی
ورواه من طریق اخر عن معاذ بن کثیر ایضا عن ابی عبد الله
وفیه فی الخاتم الخامس وقل الحق فی الامن والخوف ولا تخش الا الله
ترجمه بدرستیکه خدای عزوجل نازل کرد بر پیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی پنجبا پس گفت کیستند
پنجبا ای جبرئیل پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و بود بران کتاب مهرها از زر پس حواله کرد او را رسول
خدا صلعم بسوی علی ع و حکم کرد او را که بشکند یک مهر از وی و عمل کند بانچه در وی است باز او حواله کرد بسوی
حسن ع پس شکست از وی یک مهر و عمل کرد بانچه در وی بود باز او حواله کرد بسوی حسین ع پس شکست یک مهر
پس یافت در وی اینکه بیرون شو با قومی بسوی شهادت پس میسر نشود شهادت ایشان را مگر همراه تو
و خرید کن جان خود را برای خدا پس همچنان کرد باز حواله کرد آن کتاب را بسوی علی پسر حسین ع پس شکست
یک مهر پس یافت در وی که کردن نه و خاموش شود لازم خانه خود باش و عبادت کن پروردگار خود را
تا برسد بتو موت پس همچنان کرد باز حواله کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مهر پس گفت
در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده و رواج کن علوم اهل بیت خود را و تصدیق کن و پدران صالحین
خود را و هرآئینه خوف مکن از هیچ کس سوای خدا زیرا که قدرت نباشد کسی را بر تو پس باز او حواله کرد بسوی
امام جعفر صادق ع پس شکست یک مهر پس یافت در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده ایشان را و مترس
از هیچ کس سوای خدا و رواج ده علوم اهل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیرا که تو در پناه
و امان هستی پس همچنان کرد باز او حواله کرد بسوی پسر خود امام موسی ع و همچنان میرود تا قائم شدن مهدی ع
و روایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق ع و در ان روایت در مهر پنجم است
و بگو کلمه حق در امن و در خوف و مترس از غیر خدا و این روایت فائده ها دارد اول آنکه حضرات
ائمه هر چه میکردند بموجب فرمودهٔ خدا میکردند و هر همه ایشان مامور بودند بامری که بعمل اوردند و تصرف
در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچکس را ازین بزرگان نفرموده بودند والا سعی و تلاش انکار میکردند
و واقع هم می شد دوم آنکه حضرت امیر در عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و اقتیاد
و تسلیم با خلفای ثلثه از حضور پروردگار و فیه دلالت عاسوم آنکه بعضی ائمه را مثل حضرت باقر و حضرت
صادق علیهما السلام باهیچ کس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان که نزد اهلسنت

بتواتر و شہرت مروی ست ہمہ متمول بر صدق و اظہار ست و انچہ امام ابو حنیفہؒ و امام مالک رح و غیرہا
از علمای اہل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند ہمہ بفرمودۂ خدا بود و الحمد للہ و انچہ شیعہ در اقوال و اعمال
ایشان کہ موافق اہل سنت در کتب شیعہ مروی ست تصرف میکنند و عمل بر تقیہ مے نمایند صریح مخالف
وصیت ست روایت ششم رَوَی سُلَیْمُ بْنُ قَیْسٍ الْهِلَالِیُّ فِی کِتَابِهٖ مِنِ احْتِجَاجَاتِ
الْاَشْعَثِ ابْنِ قَیْسٍ فِی خَبَرٍ طَوِیْلٍ اَنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ قَالَ لَمَّا قُبِضَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ قَالَ النَّاسُ اِلٰی اَبِیْ بَکْرٍ فَبَایَعْتُ وَحَمَلْتُ فَاطِمَةَ وَاَخَذْتُ بِیَدِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ
وَلَمْ اَدَعْ اَحَدًا مِنْ اَهْلِ بَدْرٍ وَاَهْلِ السَّابِقَةِ مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ اِلَّا نَاشَدْتُهُمُ اللّٰهَ
حَتّٰی دَعَوْتُهُمْ اِلٰی نُصْرَتِیْ فَلَمْ یَسْتَجِبْ لِیْ مِنْ جَمِیْعِ النَّاسِ اِلَّا اَرْبَعَةٌ رَهْطٌ
الزُّبَیْرُ وَسَلْمَانُ وَاَبُوْ ذَرٍّ وَالْمِقْدَادُ الخ ترجمہ اینکہ امیر المومنین گفت وقتیکہ وفات یافت رسول
خدا صلعم رغبت کردند مردم بسوی ابی بکرؓ و بیعت کردند او را بر انگیختم فاطمہؓ را و گرفتم دست حسنؓ و حسینؓ را
و نگذاشتم کسی را از اہل بدر و اہل سوابق از مہاجر و انصار مگر قسم خدا دادم ایشان را برای حق خود و خواندم
بسوی مدد خود پس قبول نکرد سخن من از تمام مردم مگر چار کس زبیرؓ و سلمانؓ و ابو ذرؓ و مقداد و این روایت
دال ست صراحۃ بر آنکہ تقیہ بر ان امام محق واجب نبود اگر تقیہ واجب مے بود حضرت زہراؓ را سوار کردن
و حسنینؓ را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظہار این امر با کسانیکہ بیعت با ابو بکرؓ کردہ بودند خیلے
مضر بود روایت ہفتم سلیم ابن قیس مذکور در کتاب و مگر کہ نزد شیعہ مشہور ست بکتاب ابان ابن عیاش
اَلَّذِیْ یَرْوِیْهِ عَنْ سَلِیْمٍ میگوید اِنَّ اَبَا بَکْرٍ بَعَثَ اِلٰی عَلِیٍّ فَنَفَذَ اَحِیْنَ بَایَعَ النَّاسُ وَلَمْ یُبَایِعْ
عَلِیٌّ وَقَالَ لَهٗ اِنْطَلِقْ اِلٰی عَلِیٍّ فَقُلْ لَهٗ اَجِبْ خَلِیْفَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
فَانْطَلَقَ فَبَلَّغَهٗ فَقَالَ لَهٗ مَا اَسْرَعَ مَا کَذَبْتُمْ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ وَاللّٰهِ مَا مَکَثَ بَعْدَهٗ اِلَّا قَلِیْلًا ثُمَّ وَاللّٰهِ
مَا اسْتَخْلَفَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ غَیْرِیْ ترجمہ اینکہ ابو بکرؓ فرستاد قنفذ را بسوی
علیؓ چون بیعت کردند باوی مردم و بیعت نکرد علیؓ و گفت قنفذ را برو بسوی علیؓ و بگو او را اجابت کن خلیفہ
رسول خدا صلعم را پس رفت و رسانید پس گفت علیؓ او را چہ شتاب در دروغ گفتید شما بر رسول خدا صلعم و بر گشتید
قسم بخدا خلیفہ نکرد رسول خدا صلعم غیر مرا و این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیہ و روایت ہشتم
نیز روایت ابان ست در کتاب سلیم انہ لما لم یجب علیؓ غضب عمرؓ و اضرم بالنار باب دار علیؓ
و احرق الباب و دفعہ فاستقبلتہ فاطمۃؓ و صاحت یا ابتاہ و یا رسول اللہ فرفع عمر سوطہ
لتثیفہ و ہو فی غمدہ و وثبی یا صغیرتہا و رفع السوط فضرب بہ ذراعہا فصاحت یا ابتاہ

فَلَعَنَ عَلِیٌّ بِتَلَابِیبِ عُمَرَ وَهَزَّهُ وَدَحَی بِهِ نَفْسَهُ وَدَقَبَسَهُ ترجمہ بدرستی کہ ہرگاہ قبول نکرد علی غضب نمود عمر و بسوزانید بآتش دروازہ خانہ علی و بسوخت آن در را و بکشید او را پس پیش آمد و ساقط شد فریاد برآورد یا ابتاہ یا رسول خدا پس برداشت عمر شمشیر در غلافش پس پیچید کرد بوی بچہ شکم او را برداشت تازیانہ پس بزد بان تازیانہ بپیراہن او را پس فریاد برآورد یا ابتاہ پس گرفت علی گردن عمر و جنبانید او را و پیچش کرد بینی و گردن او و درین روایت ہم صریح بطلان تقیہ است زیرا کہ اگر تقیہ واجب بود این ہنگامہ برپا شدن معنی نداشت در اول و ہلہ بایستی اجابت بدعای حریفان کرد روایت نہم نیز دران کتاب ست کہ قَالَ عُمَرُ لِعَلِیٍّ بَایِعْ اَبَابَکْرٍ قَالَ اِنْ لَمْ اَفْعَلْ ذٰلِکَ قَالَ اِذًا وَاللّٰہِ یُضْرَبُ عُنُقُکَ قَالَ کَذَبْتَ وَاللّٰہِ یَا ابْنَ صُهَاکَ لَا تَقْدِرُ عَلٰی ذٰلِکَ اَنْتَ اَلْاَمُ وَاَضْعَفُ مِنْ ذٰلِکَ ترجمہ گفت عمر مر علی را بیعت کن ابو بکر را گفت علی اگر نکنم این کار گفت عمر انگاہ سنجدازدہ شود گردن تو گفت دروغ گفتی سنجدا ای پسر ضہاک قدرت نداری بریں کار لئیم تر و ضعیف تری ازین بدو این روایت ماذہ تقیہ را از اصل بر کند کہ حضرت امیر دشنام ہم دادو تکذیب ہم فرمود و موکد تقسیم نمود و عمر را اضعف خلق اللہ دانست حالانکہ در نہج البلاغہ کہ اصح الکتب شیعہ است مرویست کہ حضرت امیر چون شنید کہ لشکریان آنجناب اہل شام را بدشنام گویند منع فرمود و گفت کہ اِنِّیْ اَکْرَهُ لَکُمْ اَنْ تَکُوْنُوْا سَبَّابِیْنَ ترجمہ من مکروہ دارم در حق شما کہ باشید بدگو معلوم نیست کہ انجا کدام ضرورت در پیش آمد کہ زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلودہ فرمود روایت دہم آنکہ رَوَی مُحَمَّدُ ابْنُ سِنَانٍ اَنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ یَا مُغْرُوْرُ اِنِّیْ اَرَاکَ فِی الدُّنْیَا قَتِیْلًا بِجِرَاحَةٍ مِنْ عَبْدِ ابْنِ اُمِّ مُعَمَّرٍ تَحْکُمُ عَلَیْهِ جَوْرًا فَیَقْتُلُکَ یَدْخُلُ بِذٰلِکَ الْجِنَانَ بِغَیْرِ مِنَّةٍ مِنْکَ ترجمہ بدرستی کہ امیر المومنین گفت مر عمر را ای ابن الخطاب را ای مغرور من مے بینم ترا در دنیا کشتہ شدہ بزخمے از غلام ابن ام عمیر کہ کنیت مغیرہ است کہ حکم خواہی کرد بروی بناحق پس خواہد کشت ترا و داخل خواہد شد باین سبب در جنت بر خلاف از روی تو و این کلام خشونت التیام بفراغ بلکہ بر اصل دور از تقیہ است روایت یازدہم نیز محمد ابن سنان روایت میکند اَنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ قَالَ لِعُمَرَ اِنَّ لَکَ وَلِصَاحِبِکَ الَّذِیْ قُمْتُ مَقَامَهُ هَتْکًا وَصَلْبًا ثُمَّ جَاءَنِیْ مِنْ جَوَارِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَتَقْلِبَانِ عَلٰی دَوْحَةٍ یَابِسَةٍ فَتَوَرَّقَ فَیَفْتَنُوْنَ بِذٰلِکَ مَنْ وَالَاکُمَا ثُمَّ تُرْمٰی بِالنَّارِ الَّتِیْ اَضْرَمْتَ لِاِبْرَاهِیْمَ وَیَاْتِیْ جَرِیْشٌ وَدَابَّانُ وَکُلُّ بَنِیْ صِدِّیْقٍ فَتَصْلَیَانِ حَیْثُ فَرَّ قَانِ وَتَصِیْرَانِ رَمَادًا ثُمَّ تَکُوْنَانِ رِیْحًا ثُمَّ تَسْفِیْکُمَا فِی الْیَمِّ نَسْفًا ترجمہ بدرستیکہ امیر المومنین گفت مر عمر را ہر آئینہ ترا و صاحب ترا کہ قائم شدہ

در مقام اولی آبرو کردن دبردار کشیدن ست برآورده شوید از همسائگی رسول خدا صلعم پس برداشته شوید
برتبه دوست نشاک پس برگ خواهد آورد پس مفتون شوند بدین این کسانی که دوستدار شما اند بازآورده شود
آتشکه افروخته شده بود برای ابراهیم و بیابد جبرئیل و دانیال و هر نبی و صدیقی پس درآورده شوید در آن آتش
پس سوخته شوید و خاکستر شوید باز بیابد باری و پراگنده کند شمارا در آب پراگنده کردنی در نیجا هم آئین تقیه است
از دست داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار ست اما در این رساله اثنا عشریه بتبرکا بعد
ائمه اثنا عشر این دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر را که
از جمله معاندان حضرت امیر کبیر کشی هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل ست در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می شد
دیگران که نسبت با و جبان و ضعیف القلب بودند یقین ست که خیلے بیحواس میشده باشند و دست و پا گم کرده
پس تصرف نفرمودن در ملک و گذاشتن امور بطور خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته
از حضرت امیر بوقوع می آمد نه بنا بر ناچاری و تقیه اگرچه سر این در گذشت که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلق الله
شده و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمیرسد والله اعلم بمراده اولیائه
واصفیائه و نیز وقوع تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم ما کان و ما یکون ایشان را
حاصل ست بسبب یکه ظلمه و فجره غصب نبات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت
از ابتدای کار بوجهے که اصلا محوج تعب و مشقت نمیشد بلکه با نداختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام
میرسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بے عزتی و ناحفاظی میشود حاشاهم عن ذلک ثم حاشاهم معاذ الله
که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر نگذرد که صریح کفر ست و انهمه مخدورات و قبایح ناشی از اصل شامت زده
تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده و از نصب امام فوت میشود اول
اظهار امامت او نمیشود و باز حفظ شریعت نمیشود و حق از باطل متمیز نمے گردد و اگر او ابتدای اظهار امامت خود
نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با یشان در هر چیز در سازد صریح
ازین حرمت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود
منصب عظمی برای خود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمے رود از ان دست بردار شد و این معنے
بچه حد قبیح و شنیع ست غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیر می آرند همین حالت ثابت
می گردد و اگر در تقیه هیچ قباحتے نباشد مگر تن برضا دادن بر غصب دختران و خواهران و شکست
دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافی ست و انچه گفته اند که عمر بن الخطاب بر دختر
امیر قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصے از جنبان حائل شد محض افترا و سرقه است

از قصه حضرت سارهؑ زوجه حضرت ابراهیمؑ که او را جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیمؑ بمناجات الٰهی مشغول بشد
و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره مینمود مصروع میشد و بیخود و بالمطع والتواتر ثابت ست که
زید بن عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمه کذاب
شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود
شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود از دست کسی در ان حیص بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز همان روز
بمرض درگذشته بود هر دو جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسینؑ و عبد الله بن عمر نماز جنازه خوانده
دفن کردند و معهذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطابؓ بودن آن مطهره در خانه او
و در قید او خود بلا شبهه ثابت ست و در مغصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجرے یا کافرے چه قسم تصور توانکرد
زوجه حضرت ابراهیمؑ را در یک لمحه بنمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند و بیخبا خود توقع زیاده از ان بوده انچه
از حضرت صادقؑ در عذر این نکاح روایت کنند که هُوَ اَوَّلُ فَرْجٍ غُصِبَ عَلَيْنَا موی مومنان از سماع این کلمه
بر بدن می خیزد و حیف ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمرؓ نسبت بائمه اطهار
که بهترین خاندان پیغمبر اند مے نمایند و معهذا مکذب این روایت دروغ روایات صحیحه در کتب امامیه موجود ست
که آنها را بپاس عداوت عمرؓ بر طاق نسیان گذاشته اند سُئِلَ الْاِمَامُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ عَنْ تَزْوِيجِهَا
فَقَالَ لَمَّا اَنْ رَاٰهُ اَهْلًا لَمْ يَامَنْ يَزْوِجَهَا اِيَّاهُ وَكَانَتْ اَشْرَفَ نِسَاءِ الْعٰلَمِيْنَ
جَبَّلَهَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاَخُوْهَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ
سَيِّدَا شَبَابِ الْجَنَّةِ وَاَبُوْهَا عَلِيٌّ ذُو الشَّرَفِ وَالْمَنْقَبَةِ فِي الْاِسْلَامِ وَاُمُّهَا فَاطِمَةُ
بِنْتُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَدَّتُهَا خَدِيْجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ ترجمه از تزویج ام کلثوم پس گفت اگر نه آنست که دید
عمرؓ را لائق او هرگز تزویج نمیکرد ام کلثومؓ را با او و حال آنکه بود ام کلثوم بزرگترین زنان عالم جد او رسول خدا صلعم
و برادران او حسنؓ و حسینؓ سروران جوانان اهل جنت و پدر او علیؓ صاحب شرف و بندگی در اسلام و مادر او
فاطمهؓ بنت محمد صلعم و جده او خدیجهؓ بنت خویلد و اینقدر نمی فهمند که هرگاه حضرت امیرؓ بابت بدگفتن شیعه خود با عمر
آنقدر خشونت کرده باشند و او را بابتان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بنصب دختر رسد و مقدمه
بناموس ایشان مدعرق غیرتش نجنبد و اصلا تعرض ننماید سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ و توهم وقوع فاحشه زنا
نسبت بآن قسم عابده مطهره اگرچه بمجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانے را که حضرت حق تعالیٰ در حق
اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيْرًا این گروه ناپاک میخواهند که بپاس عداوت
عمرؓ بغض و عناد او لوث این فاحشه را تا مدت دراز بدامن آن پاک سرشت ببندند و ائمه اطهار حضرات امیر

حسنین را بہ تہمت بی عزتی و بی ناموسی متہم سازند حاشا و کلا کہ جناب آن پاکان باین اقوال خبیثہ و این دعوی کاذبہ تا ناک و بجاست خوری این دجل منشان مشوش شود لکن اینقدر اصرار بر عداوت شخصی کہ منجر بکفر و زندقہ کردد و زنہار فرقہ دیدہ و شنیدہ نشد شیطان ہر چند با آدم بغض و عداوت بی نہایت رسانید اما نسبت بجد اتہمتی و در نہ بستہ و او را بنفاق و مجبوری و بیچارگی متہم نساختہ قاعدہ عظیمہ باید دانست کہ چون کلام اینجا منجر بمسئلہ تقیہ شد و درین مسئلہ افراط و تفریط اعظم فرق اہل اسلام را در پیش آمدہ افراط ایشان در کتب شیعہ باید دید کہ با دنی خوفی و طمعی اظہار کفر را جائز بیشمارند بلکہ واجب می انکارند و تفریط خوارج و زیدیہ کہ اصلا در مقابلہ دین پاس ناموس و جان را معتبر نمیدانند بلکہ خوارج درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از انجملہ آنکہ اگر شخصی نماز میخواند و غاصبی و دزدی بیاید کہ مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام ست چنانچہ بر بریدہ اسلمی کہ صحابی رسول اللہ بود و جلوہ اسپ خود را در نماز نگاہ میداشت تا رم نکند و نگریزد سب و طعن نموده اند لازم آمد کہ اینچہ حالت اعتدال و اہل سنت ست درینباب بتحریر آید کہ در اکثر کتب اہل سنت تنقیح این مسئلہ مذکور نکردہ اند اول باید دانست کہ تقیہ در اصل مشروع ست بدلیل آیات قرآنی قولہ تعالی لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ۖ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً ترجمہ نگیرند مسلمانان کافران را دوست سوای مسلمانان و ہر کہ کند این کار پس نیست از طرف خدا در ہیچ شمار مگر آنکہ پناہ گیرند از دست ایشان پناہ گرفتنی و قولہ تعالی إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ ۖ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ترجمہ مگر کسے کہ خبر کردہ شد و دل او قائم ست بر ایمان و تعریف تقیہ آنست کہ محافظت نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم ست اول آنکہ عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد چنانچہ کافر و مسلم دوم آنکہ عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیہ نیز دو قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیہ در شرع آنست کہ ہر گاہ مومن در جائے واقع شود کہ اظہار دین و مذہب خود نتواند کرد بسبب تعرض مخالفان بروی ہجرت واجب میگردد و آن مکان را ترک کردہ بجائے برود کہ قدرت بر اظہار دین و مذہب خود در آنجا پیدا کند و ہر گز او را جائز نیست کہ طریقہ نفور را مخفی داشتہ تمسک بعذر تقیہ شود بدلیل نصوص قطعیہ قرآن قولہ تعالی يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ پس در عبادت کنند و قولہ تعالی إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ ۖ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ ۚ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا ۚ فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمہ ہر آئینہ کسانی کہ قبض روح می کنند ایشان را فرشتگان در حالیکہ ظلم کردہ اند بر نفس خود فرشتگان گویند در چہ کار بودید گویند بودیم ضعیف افتادہ در زمین فرشتگان گویند

آیا نبود زمین خدا واسعه که هجرت کنید در وی پس این گروه مسکن ایشان دوزخ ست و بد بازگشت ست آری
اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل نسا و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و امیران و
امثال ذلک و مخالفان او را بالقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند و ظن غالب
(جای اندام)
بایقاع آن تخویف پیدا کنند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد او را لقد ضرورت
موافقت با آنها درست ست و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن متواند
کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک او را مظنون باشد موافقت با آنها جائز نیست و در صورت جواز هم
موافقت رخصت ست و اظهار مذهب خود غیرت گوتلف جان هم بشود و در اینجا مباهلت شیعه را و افراط اینها
را نظر باید کرد که بادنی طمعی و سالی و منصبی بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله از کلام
دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف میخوانند و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریح
عتاب بر ترک هجرت میفرماید که اُولٰٓئِکَ مَاوٰهُمْ جَهَنَّمُ وَسَآءَتْ مَصِیْرًا پشم پوشی و اغماض میکنند
وَلَبِئْسَ هٰذَا یَا قُرَّةَ کَسِیْرَتْ تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان
موجود ست که مَنْ صَلّٰی خَلْفَ سُنِّیٍّ فَکَاَنَّمَا صَلّٰی خَلْفَ نَبِیٍّ یعنی مرتبه سفاهت ست که نماز خود را فاسد کردن
برای آنش و بلاؤ و متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن از اینجا معلوم میشود که در حقیقت
این فرقه بغایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بوئی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان بدگوئی
و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف میشود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت
این جهان بهزاران مراتب نزد ایشان عزیز تر و مهم تر ست از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت اُولٰٓئِکَ
الَّذِیْنَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا بِالْاٰخِرَةِ فَلَا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ یُنْصَرُوْنَ
و اجماع تمام عقلاء عالم ست بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب
و اخلاص و نفاق بهمین ست که در وقت تجربه دو قوع بلا و مصائب و فوت منافع و ترک لذائذ و تحمل مشقتها
و سنهاد و اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست برآید و الا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت
وقت ادعای چیزے برای خود میکند اگر برای احتراز ازین امور تقیه لازم گردد صدق او از کذب چه قسم
متمیز گردد و هرچند علم الٰهی محیط به مکنونات ضمائر و مخزونات صدور و قلوب ست او تعالی را احتیاج
بامتحان نیست لکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نماست خصوصا در ین باره خود مصرح به آیات
لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّٰی نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِیْنَ مِنْکُمْ وَالصّٰبِرِیْنَ
وَنَبْلُوَا اَخْبَارَکُمْ وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوْعِ وَنَقْصٍ

من الاموال والانفس والثمرات الی غیر ذلک من الآیات
واما قسم ثانی پس علماء را اختلاف ست در وجوب ہجرت و عدم ان در آن صورت طائفہ گویند کہ واجب ست بدلیل
ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ وبدلیل نہی از اضاعۃ مال وجمعے گویند کہ واجب نیست زیرا کہ ہجرت
ازان مقام مصلحتے ست از مصالح دنیوی و در ترک ہجرت بسبب استحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمیشود
زیرا کہ دشمن غالب او کہ مومن ست باین حیثیت متعرض او نخواہد شد و محاکمہ بین الفریقین آنست کہ در صورت
خوف ہلاک جان خود یا اقارب خود یا ہتک حرمت بافراط درینجا ہم ہجرت واجب ست اما عبادت و قربت نیست
کہ ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس ست و تحقیق این ست کہ ہر واجب عبادت
نمیشود واجبات بسیار اند کہ ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرہیز کردن در مرض از مضرات
یقینیہ یا مظنونہ و در حالت صحت از تناول سموم وغیر ذلک این ہجرت ہم ازہمین عالم ست و آن ہجرت
نیست کہ الی اللہ و الی رسولہ باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئلہ تقیہ معلوم شد باز
بر اصل سخن رویم اہل سنت گویند کہ حضرت امیرؓ در زمان خلفاے ثلثہ ہرگز تقیہ نکردہ و قدرت بر اظہار دین
مرضی خود داشت و از ہیچکس خائف نبود نہ در امر دین و نہ در امر دنیا اما در امر دین پس از انجہت کہ ہجرت نفرمود
و اگر خائف میبود ہجرت بر و واجب میشد بدلیل آیۃ ان الذین توفٰھم الملٰئکۃ ظالمی انفسہم الی
آخرھا اما در امر دنیا پس از انجہت کہ او را با ہیچکس بابت مال و جان محاربہ و مقاتلہ بلکہ منازعت و درشت
گوئی نیز واقع نشدہ بلکہ کمال تعظیم و توقیر او مے نمودند و او ہم با ہر کس بقدر مرتبہ او معاملہ میفرمود چنانچہ
کتب تواریخ گواہ اند و مذہب شیعہ خود سابق معلوم شد کہ محققین اینہا آنجناب را در زمان خلافت خودش
نیز تقیہ واجب میکنند چہ جاے زمان خلفاے ثلثہؓ در ینجا از حضرت قاضی نور اللہ شوستری طرفہ ضرطۃ البعیری
صادر شدہ کہ میفرمایند عدم مقاتلہ حضرت امیرؓ ہم چون عدم مقاتلہ حضرت پیغمبر ماست صلی اللہ علیہ وسلم
قبل از ہجرت و ہیچو عدم مقاتلہ اکثر انبیا ست در ینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ ہجرت غفلتی عظیم رو داد
اگر حال حضرت امیرؓ ہیچو حال حضرت پیغمبرؐ ماست قبل از ہجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر با نباشد
بعد از ہجرت بلکہ در نفس ہجرت حالانکہ حضرت امیرؓ ہرگز داعیہ ہجرت نفرمودہ چنانچہ بالاجماع ثابت ست
و حال پیغمبر ما قبل از ہجرت چہ بود للہ و للرسول این حرف را سر سری نباید گفت ہمراہ ابوجہل و امیہ
بن خلف معاذ اللہ عبادت لات و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاہلیت و ذبح لغیر اللہ شریک ایشان میشد
یا مدح و ثنای ایشان را وظیفہ و ورد میساخت یا با آنہا ہمکاسہ و ہم نوالہ میگشت یا در احکام ایشان
اتباع میکرد یا ہمیشہ با ہم مقابلہ و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بود و نکوہش و ہجو او ضباع ایشان را بر ملا

میگفت ومردم را علی الاعلان بدین حق می خواند وصعوبتہا می کشید تا آنکہ بعد از ہجرت قوت واعوان انصار
بہم رسانید واز دعوت زبانی بقتال سیفی وسنانی ترقی فرمود ودریں جا ترقی بود در مراتب اظہار نہ لزوم شیوۂ
تقیہ واستتار وعلی ہذا القیاس حال انبیاء سابق باید فہمید آرے چوں جہاد سیفی وسنانی بر ان انبیا واجب نبود
بلکہ این کار بامر اوملوک زمانہ کہ در اطاعت انبیا میبودند تعلق داشت خود متصدی قتال وجمع رجال نمیشد
وچوں پیغمبر ما مامور بجہاد شد لازم آمد کہ خلفای او نیز مامور بجہاد باشند بلکہ تمام امت او نیز باین امر
مامور ست حالا اگر کسے سنت انبیاء سابق را در ترک جہاد لازم گیرد بلاشبہہ کافر گردد وگاہے نمیشود کہ
بعد از ظہور بلغے وکفر وجوب جہاد از خلیفۂ پیغمبر ما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق
قیاس کردن ازان باب ست کہ کسے گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود واستقبال
کعبہ وحال او ہم ہمچو حال انبیای سابق بلکہ ہمچو حال پیغمبر ما بود قبل از نزول آیۂ استقبال کعبہ وعلی ہذا القیاس
در جمیع احکام شرعیہ واین کس را نزد جمیع عقلا از اہل بیت خطاب خارج باید کرد کہ حرف مجنونانہ میچاود
اگر حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم قبل از نزول آیۂ جہاد انتظار نزول آن میفرمود وترک قتال مے نمود
حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکہ در قرآن منزل جہاد وقتال بر احاد امت واجب شدہ چہ جاے
اولوالامر کہ قائم مقام پیغمبر ست وغرض از نصب او محض اقامت جہاد وعلاء دین وحق مظلوم را از
ظالم دہانیدن بست این ست بیہودہ سرائی عالمان ومحققان این فرقہ تا بعوام اینہا چہ رسد حالا بعضے
کلمات اہل سنت در باب تقیہ باید شنید میگویند باجماع اہل تواریخ ثابت ست کہ چوں حضرت امام حسین
رضی اللہ تعالی عنہ پیغام نمودند کہ اگر یزید را امام بحق نگوئی وبرای وے بیعت نمائی متعرض حال تو نمیشویم
ہر جا کہ ارادہ داشتہ باشی اختیار داری مے این گفتگو درمیان مکرر واقع شد چوں حضرت امام حسین رضی اللہ
تعالی عنہ یزید پلید را بر باطل مہید انست ولایق امامت ندید ہرگز اختیار تقیہ نکرد وبیعت یزید قبول نفرمود
تا انیکہ بالشکر یزید جنگ کرد وباجمیع اصحاب خود بدرجۂ شہادت رسید پس اگر تقیہ واجب میبود زیادہ ازین چہ
اعدا نمی باشد کہ برای کشتن ہفتاد کس سی ہزار کس محاصرہ نمایند وناموس واطفال صغیر السن بجوع وتشنگی
ہلاک شوند پس معلوم کردیم کہ حضرت امام معتقد جواز تقیہ نبود چہ جای وجوب آن ونیز میگویند کہ بشہادت تواریخ
حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم دو حالت داشت اول آنکہ در زمان شیخین وذی النورین
بیعت نمود ومتعرض حال ہیچکس نشد وبایشان در غزاہا ونماز وروزہ وحج ومشورہ
وتدبیر مہمات شریک ودخیل ماند حالت دوم آنکہ بعد از شہادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و
با معاویہ کرات ومرات مقاتلہ نمود با وجود قلت اصحاب چنانچہ قاضی نور اللہ در مجالس المومنین گفتہ کہ از

قریب پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله همراه معاویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شد
ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین ذوی النورین تقیه
و بیچارگی نبود بوالا در اینجا هم تقیه میفرمود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است
از مناقب اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطبهم عمر بن الخطاب فقال
لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا قال قال
ذلک ثلثا فقام علی فقال اذا کنا نستعتبک فان تبت قبلناک قال وان لم قال
اذا نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقامنا
ترجمه خطبه گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شما را از ان راه که میدانید بسوی راهی که
نمیدانید شما را چه خواهید کرد راوی گفت پس همه ساکت شدند راوی گفت بگفت عمر این حروف سه بار پس
ایستاد علی و گفت انگاه طلب توبه کنیم از تو پس اگر توبه کنی قبول داریم ترا گفت عمر و اگر نکنم گفت انگاه بزنیم ترا
که دروے دو چشم تست پس گفت عمر شکر خدا یکه پیدا کرد درین امت کسانی که اگر ما کج رویم ما را راست کنند پس
ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علی بر جادهٔ امر بمعروف و نهی از منکر و علو مرتبهٔ او در عدم
مداهنت او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیه وجهے ندارد و نیز قاضی نور الله
در ذکر احوال حضرت عباس نوشته که او یکی از انهاست که بر اعراف خواهند بود حضرت رسول صلے الله علیه وسلم
او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بمنزلهٔ پدر من است و در فضائل وے زیاده ازان نوشته که درین
مختصر توان نوشت بعد ازان گفته که بنا بر گفتهٔ حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنهما استدعای تزویج ام کلثوم
نمود حضرت مرتضی اول بار ابا نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد ازان حضرت عباس خود متولی امر نکاح شده
ام کلثوم را بحضرت عمر تزویج کرده داد حضرت مرتضی از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرمود بر غافل
پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضائل در حق حضرت عباس چگونه تو هم توانکرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت
نموده باشد هفوهٔ دوم آنکه گویند شیخین از اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت ست جناب
پیغمبر صلے الله علیه وسلم ایمان ابو بکر و عمر را همراه خود جا بجا مقرون ساخته و در خبر و بهجات ایمان که از
کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان
سائر امتیان و نیز نص حضرت امیر که در نهج البلاغه در حق حضرت ابو بکر موجود ست بر کمال ایمان او گواه است
و نیز تسمیهٔ او بصدیق از حضرت امام محمد باقر بود و دیگر ائمه قطع این هفوه مینمایند هفوه سوم آنکه شیخین از اصحاب
العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراجعت از غزوهٔ تبوک خواسته بودند که در اثنای راه حضرت

رسول را تنہا یا قتہ بقتل رسانند عمار بن یاسر و حذیفہ بن الیمان بر کنید آنہا مطلع شدہ بر سر وقت آنہا رسیدند و فہم نمودند و این ہفوہ صریح مخالف بداہت و تواتر ست اگر ابو بکرؓ و عمرؓ را این داعیہ میبود در خانہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ دختران ہر دو کنخدا بودند بوجہ احسن میتوانستند سر انجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آن جناب در خلوت و جلوت مشہور و معروف و ضرب المثل عالم ست این قسم محرمان را چہ حاجت کہ وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق در غار و تنہائی آنجناب صلے اللہ علیہ وسلم دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع ثابت ست و این ہر دو وقت لائق امضای این داعیہ بود بالجملہ ہر کہ در کتب سیر نظر کند و صحبت شیخینؓ را با جناب رسول صلے اللہ علیہ وسلم کمال انسیت و الفت و شفقت و حمایت اینہا را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیہ را از ایشان مثل احتمال این داعیہ از حضرت امیرؓ شناسد بلا تفاوت **فائدہ** و نیز در تفاسیر شیعہ موجود ست کہ این آیہ در حق اصحاب العقبہ نزول یافتہ یَحْلِفُوْنَ بِاللّٰہِ مَا قَالُوْا وَلَقَدْ قَالُوْا کَلِمَۃَ الْکُفْرِ وَکَفَرُوْا بَعْدَ اِسْلَامِہِمْ وَہَمُّوْا بِمَا لَمْ یَنَالُوْا ترجمہ قسم میخورند بخدا کہ نہ گفتہ اند و ہر آئینہ گفتہ اند کلمہ کفر و کافر شدند بعد مسلمانی خود و ارادہ کردند چیزے کہ نیافتند و در بین آیہ صریح مذکور ست کہ حال اصحاب العقبہ از دو شق بیرون نیست یا توبہ نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند یا اصرار کنند و در انصورت در دنیا و آخرت معذب گردند و ہیچکس معین و ناصر اینہا نباشد و شیخین باجماع شیعہ از ین نفاق توبہ نکردہ اند پس میباید کہ ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیدہ باشد و فقدان ناصر و معین رو دادہ حالانکہ غلبہ و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزیست کہ نتوان پوشید پس اگر شیخین در اصحاب العقبہ باشند لازم آید کذب در کلام الٰہی و خلف در وعدۂ او تعالے الْعٰقِبَۃُ یَقُوْلُوْنَ الظّٰلِمُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا ترجمہ برتر ست از انچہ میگویند ظالمان برتری بزرگ **ہفوہ چہارم** آنکہ محض بوجود امام را لطف می انکارند و گویند کہ حقتعالے بر حق لطف بنصب امام ادا فرمودہ و ظاہر نمودن و قسط کردن و غلبہ دادن او اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بداہت عقل ست حتے کہ صبیان مکتب نیز این را باور نمی دارند اگر بایشان بگوئیم کہ برای شما معلمے مقرر کردہ ایم کہ نہ او شما را بیند و شما او را و نہ او آواز شما را بشنود و نہ شما آواز او را بلا شبہہ تمسخر خواہند دانست **مفوہ پنجم** آنکہ حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند کہ آنجناب از اعراض و اغراض و امثال این منزہ است و گویند کہ آنجناب را بشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداہت عقل ست بعضے شعراء ایشان مطلع اول را نظم نمودہ و گفتہ ؎ یَجِلُّ عَنِ الْاَعْرَاضِ وَالْاَیْنِ وَالْمَتٰی وَیَکْبُرُ عَنْ تَشْبِیْہِہٖ بِالْعَنَاصِرِ ترجمہ برتر ست از اعراض و جملہ مذمان مبزرگ تر ست از انکہ تشبیہ باشد او را بعناصر اربعہ

وشاعر دیگر مدحت ثانی را نظم نمودہ و گفتہ اَھْلُ النُّھٰی یَحَارُوْا فِیْہِ وَصْفَ حَیْدَرَۃَ وَالْعَاشِقُوْنَ یَعْنِیْ
حُبَّہٗ تَاہُوَ اَنْ اَدْعُوَہٗ بَشَرٌ اَمِ الْعَقْلُ یَمْنَعُنِیْ، وَاخْشَی اللّٰہُ فِیْ قَوْلِیْ ھُوَ اللّٰہُ ترجمہ اہل
عقل عاجز شدند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرگشتہ اند اگر بخوانم او را البشر پس عقل منع میکند
مرا و مے ترسم از خدا در گفتن خود کہ او خدا ست و این قریب ست بمذہب غلاۃ و کفر و زندقہ صرف ست
ہفوہ ششم آنکہ اللہ تعالے جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی فرستادہ بود گویند کہ علے ہمراہ جمیع نبیین بودہ ست
سر او ہمراہ محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم بود جہر او ہر کہ این را انکار کند کافر میشود ذکر ابن طاؤس وغیرہ و نیز
گویند لَوْلَا عَلِیٌّ لَمْ یُخْلَقِ الْاَنْبِیَاءُ رَوَاہُ ابْنُ الْمُعَلِّمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِیَّۃِ و نیز گویند کہ درجہ علی
فوق درجہ جمیع انبیا و رسل ست در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بمحبت علی و شیعیت او متدین بودند و آرزو
میکردند کہ در شیعہ علی محشور شوند حَتّٰی اِبْرَاھِیْمَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ذَکَرَہٗ ابْنُ طَاؤُس و نیز گویند کہ حق علے
بر خدا ثابت ست و انیہمہ ہفوات صریح مخالف جمیع شرائع ست و مکذب نصوص قرآنی و بیخ کفر و زندقہ است
ہفوہ ہفتم آنکہ تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الٰہی بر غیر محتمل کنند بحدیکہ اوانی عقلا
از ضحکہ میدانند و تمام تفاسیر مختصہ باین فرقہ ازہمین باب ست برائے نمونہ مثالی چند بیان کنیم مثلاً گویند
کہ مراد از صراط مستقیم درین آیہ کہ اِھْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ حب علی ست و مراد از الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْھِمْ
علی و اولاد او ہیند و این ہر دو تفسیر مکذب یکدیگر ست و ہرگز ربطے ندارد با نظم قرآن و نیز گویند کہ مراد از مَنَ
النَّاسِ مَنْ یَّقُوْلُ اٰمَنَّا بِاللّٰہِ نہ کس اند از عشرہ مبشرہ و نیز گویند کہ مراد از دَآبَّۃٌ ہر جا کہ در قرآن آمدہ حضرت علی ست
حجتے در آیہ وَاَنَّھُمْ مُّلٰقُوْا رَبِّھِمْ وَاَنَّھُمْ اِلَیْہِ رٰجِعُوْنَ ولہذا حضرت علی را مالک روز جزا اقرار دہند چنانچہ
در باب مکاید گذشت و عنقریب می آید و نیز گویند وَکَانَ الْکَافِرُ عَلٰی رَبِّہٖ ظَھِیْرًا اے فِی اَخْذِ الْخِلَافَۃِ
ترجمہ و ہست کافر بر پروردگار خود دلیری کنندہ یعنے در گرفتن خلافت حالانکہ مراد از کافر اینجا بالقطع عابد
صنم ست بدلیل ماقبل کہ وَیَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰہِ مَا لَا یَضُرُّھُمْ وَلَا یَنْفَعُھُمْ وَکَانَ الخ
و نیز گویند کہ معنے لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ اَشْرَکْتَ فِی الْخِلَافَۃِ مَعَ عَلِیٍّ غَیْرَہٗ ترجمہ
اگر شرک کنی البتہ ضائع شود عمل تو شریک کنی در خلافت با علے دیگرے را این قدر نہ فہمیدہ اند کہ اول
این آیت وَلَقَدْ اُوْحِیَ اِلَیْکَ وَاِلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکَ نیز واقع ست انبیاء دیگر را شریک در خلافت
غیر علی را با علی چہ امکان داشت کہ از ان نہی واقع مے شد و اگر نہی شدہ بود دیگران را چرا خلیفہ
کردند و اگر حال حضرت پیغمبر ما را فقط لبسوے جمیع انبیا وحے فرمودہ بودند این منادی دادن را چہ
حاصل و نیز سیاق آیہ بَلِ اللّٰہَ فَاعْبُدْ وَکُنْ مِّنَ الشّٰکِرِیْنَ ترجمہ پس عبادت کن و باش

از شرکنندگان و سیاق آن قُلْ أَفَغَيْرَ اللّٰهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ وہر دو صریح ناطق
بر آنکہ مراد از شرک عبادت غیر اللہ است و نیز از قواعد مقررہ شیعہ است کہ ہر گاہ لفظی در کلام شارع واقع
شود محمول بر معنی شرعی ست نہ بر معنی لغوی علی الخصوص کہ حمل بر معنی لغوی مجوج اضراری شود کہ اصلا
قرینہ آن موجود نیست و نیز گویند کہ مراد از سلطان در آیت وَتَجْعَلَ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا
بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ ترجمہ و پیدا کنم برائے شما غلبہ پس نتوانند رسید بسوی
شما بقوت آیات ما شما و کسانیکہ تابع شما اند غالب باشند صورت حضرت علی ست ہر گاہ فرعون میخواست
کہ بحضرت موسیٰ و حضرت ہارون ایذائی برساند ایشان صورت علی را پیش میدیدند و او مرعوب میشد حالانکہ
در قرآن غلبہ را بایات فرمودہ اند و آیات صیغہ جمع ست لا اقل دو آیہ خود میباید و صورت علی اگر باشد
یک آیہ خواہد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسیٰ حق تعالیٰ در کلام مجید در ہر جا کہ قصہ ایشان بیان
فرمودہ بر ذکر دو معجزہ اکتفا نمودہ عصا و ید بیضا چنانچہ در سورہ طٰہٰ می فرماید وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ
تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَىٰ لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى پس ذکر این دو آیہ سہل و اہمال آیہ
عظمی در مقام تعدد آیات مناسب شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آنقدر تاثیر کرد کہ
بدیدن نقش مبارکش مرعوب میشد و در ابو بکرؓ و عمرؓ جسد حقیقی او اینقدر ہم تاثیر نکرد کہ بدیدن او
فی الجملہ نرم میشدند و نیز گویند کہ مراد از رب در یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
علی ست و نیز گویند کہ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ مراز انس و جان شیعہ حضرت علی ست
و شیعہ علی را از ہیچ گناہے سوال نخواہد شد زیرا کہ ولایت علیؓ سیئات او را مبدل بحسنات خواہد کرد و چون
سیئات نماند سوال از چہ شود ذکرہ ابن بابویہ و ابن طاؤس و غیرہما اول نفہمیدند کہ انس و جان نکرہ
در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم ست کہ تخصیص آن بشیعہ حضرت علی وجہی ندارد دوم آنکہ اگر شخصے
از شیعہ با مادر خواہر زنا کند و با پسر و برادر خود لواطہ و تمام عمر بر شرب خمر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت
نماید باید کہ اصلا از وے پرسیدہ نشود بلکہ انہمہ در حق او مثل نماز و روزہ و موجب ثواب باشد این مذہب
خود از مذہب اباحیہ و زنادقہ دور تر بر فت زیرا کہ غلبہ کار ایشان آنست کہ این امور را مباح دانند و
بر ارتکاب آن خوف عقابے نداشتہ باشند و اینہا بر این امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند
و نیز گویند کہ ہر جا در قرآن مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع ست مثل وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اصْبِرُوا وَإِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ بِغَيْرِ حِسَابٍ مراد صبر شیعہ تا خروج مہدی
بر مشقتہای کہ ایشان را از مخالفان میرسد حالانکہ در صورت تقیہ ہر گز مشقتے بایشان نمیرسد پس

حاجت صنیر چه باشد و اگر تفسیرات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم که اینهمه مذکور شد در اصح الکتب الیشان که کافی کلینی ست موجود ست و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنها منسوب بحضرت امام حسن عسکری نموده و بعضے ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه شریف مرتضے ست این کتب را مطالعه نماید هفوه هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم و علی شیر خدا خواهند بود و قد ردها قوله تعالی مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ و لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ، يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ إلی غیر ذلک من الآیات و اگر اینها حاکم باشند پس معنے شفاعت چه باشد و خوف و خطر امت و تخویف ایشان امت را برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره احوال قیامت را مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هر چند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا هندو داخل دوزخ نشود و ذکره ابن بابویه فی الشرایع و نسب روایته الی ابن عبد الله من طریق مفضل ابن عمر و رواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقد اند و در ینصورت ایمان به خدا و رسول صلے الله علیه وسلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امرے از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا میرسد و این مذهب حالا مذهب حمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند هفوه نهم آنکه گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضے کرده بود و حیله ها انگیخته رواه علی ابن مظاهر الواسطی عن حذیفة حالانکه محبت حضرت عمر مرتضے را و توقیر او مر ایشان را و تفاخر او بمصاهرت و تفضیل او ایشان را و حسنین را در دفتر عطایا و روایت فضائل ایشان متواتر ست و در شروح نهج البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور ست و شریف مرتضے در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه تصریح نموده که ان عمر کان معظما للاسلام و المسلمین یعتقدون کلهم ترجمه بدرستیکه عمر ظاهر میکرد اسلام را و او عمل میکرد بتمام احکام اسلام و هر که چنین باشد از وے ارادهٔ قتل مسلمانے و چه قسم مسلمانے چگونه متصور شود هفوه دهم آنکه گویند هر که فلان و فلان را هفتاد بار لعنت کند هفتاد و یکی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از نامه او ساقط شوند و هفتاد درجه در بهشت برای او معین شوند ذکره ابو جعفر الطوسی فیما رواه من المختلقات عن الصادق و این دروغ محض ست زیرا بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثواب نیست و رئیس بدان که شیطان علیه اللعنة است بد گفتن او نیم دانگ حسنه نداره و قد صح عن امیر المؤمنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم ان تکونوا سبابین کذا فی نهج البلاغة و نیز لعن عمر را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه ان

ہشام احوال از حضرت صادق بطریق متعدد نقل نمودہ اند حالانکہ خدای تعالے میفرماید وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا
وحال ہشام احوال معلوم ست کہ بارہا بر حضرت صادق دروغ بستہ و آنجناب او را مفتری و کذاب فرمودہ
كَمَا مَرَّ عَلَيْكَ مِرَارًا ہفوہ یازدہم آنکہ گویند حق تعالے کرام کاتبین را فرمودہ کہ تا سہ روز از قتل عمرؓ قلم را
از جمیع خلائق بردارند و ہیچ گناہ بر کسے ننویسند کما رواہ علی بن مظاہر الواسطی عن احمد بن اسحق القمی
عن العسکری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم وما حکاہ عن ربہ عز وجل
و این روایت صریح افترا و کذب ست زیرا کہ مخالف اصول شریعت ست و مکذب متواتر ست بیانش آنکہ اگر فرض
کنیم کہ شخصے در اول روز قتل عمر رضی اللہ عنہ بحد بلوغ رسیدہ و درین سہ روز بت پرستی و با خواہر و مادر خود زنا
کرد و سب علی را بطریق وظیفہ آغاز نمود و سرقہ و شرب خمر و لواطت و قتل و جمیع کبائر را ارتکاب نمود و در
آخر روز سوم مرد باید کہ بغیر حساب بہ بہشت در آید و بطلانہ لا یخفی علی احد من اہل الدین و العقل
ہفوہ دوازدہم آنکہ التیمی و العدوی کانا لہما صنمان یعبدانہما من دون اللہ
ابو بکر و عمر بودند این ہر دو را دو بت کہ عبادت مے کردند آنہا را سوای خدا ابان ابن عیاش وغیرہ از سلیم
ابن قیس ہلالی این روایت کردہ اند و او این تہمت را بر سلمان فارسی بستہ و در فصل تعصبات فضیحت
این ہفوہ گذشت ہفوہ سیزدہم آنکہ گویند عمر رضی اللہ عنہ از صلب خطاب نبود بلکہ ولد الزنا بود حالانکہ
صدہا در کلام امیر المومنین و ائمہ آنجناب را ابن الخطاب گفتہ اند و حضرت حفصہؓ بنت عمرؓ را جناب
رسول صلے اللہ علیہ وسلم در نکاح آوردہ و حضرت امیر دختر خود را بآن جناب دادہ اگر چنین مے بود ہم
کذب و کلام معصوم لازم مے آمد و ہم مصاہرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ اللہ من
ذلک و بر نفی نسب حضرت عمرؓ امامیہ را اجماع ست چنانچہ علماے ایشان در کتب انساب نوشتہ اند منہم
ابید الذیبۃ الصفی صاحب بحر الانساب فی نقل الاجماع علی ذلک و حسن بن سلیمان العدوی و ابن قطان
ہفوہ چہاردہم آنکہ گویند ہر سال موسم حج در منا ابو بکرؓ و عمرؓ را فرشتہا از قبور تر و تازہ بر مے آرند
و در محل رمی حمار ہر دو را بردار مے کشند کما رواہ ابو الخضیب عن ابیہ عن جدہ عن الباقر و این نیز ہفوہ ایست
از قبیل ہذیان مجانین و افترای عظیم بر حضرات ائمہ زیرا کہ دار الجزا آخرت ست نہ دنیا و من ورائہم
برزخ الی یوم یبعثون و معہذا خلاف حس زیرا کہ شش لک کس از حاجیان دران مکان مجتمع میباشند
ہیچکس نے بیند و نقل نمیکند کہ کسی را در آنجا بردار کشیدہ باشند و اگر گویند کہ نمودن بحاجیان منظور نیست
پس گوئیم کہ عذاب قبر چہ قصور داشت کہ آنہا را فرشتہا از قبور بر آرند و در بانار منا بیارند اگر نہ
منظور بنمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و باز اعتقاد ہیکل کہ در حق شان دارند توبہ نمایند و آنہا را

فضیحت شود کہ درین مجمع عظیم تعذیب وتذلیل واقع شود وچون کسے بنید ازین تعذیب چہ حاصل وبرآوردن واوردن محض عبث ولغو افتاد وحق تعالے منزہ است از فعل عبث چنانچہ در عقائد شیعہ مقرر ست ہفوۂ پانزدہم آنکہ حضرت عمرؓ ابوبکرؓ را ازین جہت ہمراہ خود در سفر ہجرت گرفتہ بود کہ تا کفار قریش را نشان ندہد بر سمت برآمدن آن حضرت وبطلان این ہفوہ ازان قبیل بیّنست کہ حاجت بیان داشتہ باشد چہ ضرور بود کہ ابوبکرؓ را برین قصد مطلع فرمود ودر نیمروزہاے گرما بخانہ او رفتہ مشورہ برآمدن از وپرسید وزاد وراحلہ از وی گرفت وسفر طعام وحاضری از خانۂ وے وبدست دختر وے تیار کنانید بازعام بن فہیرہ چیانۂ ابوبکرؓ را دلیل راہ ساخت وشتران سواری بدو سپرد وعبداللہ پسر کلان ابوبکرؓ را بطریق جاسوسی وہرکارگی گذاشت کہ رئیسان قریش بر تدبیرے ومشورہ کہ در باب طلب وتلاش آنجناب نمایند شبانہ شب بآن حضرتؐ در غار میرسانیدہ باشد وحق تعالے چرا خبر داند وہ او را در باب آنحضرتؐ وتسلیۂ آنحضرتؐ او را بالقاء معرفت غامضہ بعبت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول لصاحبہ لا تحزن ان اللہ معنا وغرض شیعہ ازین ہفوہ آنکہ صحبت ابوبکرؓ ورفاقت او درین سفر فضیلتے مشہور می خواہند کہ این فضیلت را منقصت راجح زند لکن بیک سخن چہ قسم تمام واقعہ را از چپ وراست وفوق وتحت تکذیب توانکرد از ہر طرف مکذب این سخن ایشان برسد خیزد وآبروے ایشان بر خاک مذلت میریزد ویرید اللہ ان یحق الحق ویبطل الباطل ولو کرہ المجرمون ولہذا ملا عبداللہ مشہدی صاحب اظہار الحق بعد از سعے وتلاش بسیار درین قصہ وآیت ناچار شدہ از راہ انصاف گفتہ است لہ نفس الامر این ست کہ این احتمال بغایت بعید ست وعجب چیست کہ خلیفۂ اول را کہ نسبت پدر زنے بہم رسانیدہ بود وسبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت واکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناہی میبود اختیار کردہ باشند برای ہمراہ داشتن والفت نیز بصحبت او داشتہ باشند انتہی کلامہ بلفظہ وقاضی نور اللہ شوستری در مجالس المومنین نیز مست این بحث تصریح نمودہ وقد اخذ اللہ قال المفسر النیسابوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشہ طاعۃ وفضیلۃ الا ان صحبۃ ابی بکر اعظم لان الحاصل اعلی من الغار فی ان علیا ما تحمل المحنۃ الا لیلۃ واحدۃ وابو بکر مکث فی الغار ایاما فانما اختار ربنا للقوم علی قدر شہامتہ کان صغیرا لم یقم منہ دفعا بالدلیل والحجۃ ولا جہادا بالسیف فی السنان یخلاف ابی بکر فانہ دعا حینئذ جماعۃ الی الدین وقد ذب عن الرسول صلی اللہ علیہ وسلم بالنفس والمال فکان غضب الکفار علی ابی بکر اشد من غضبہم علی علی ولہذا لم یقصدوا علیا بسوء الی ہنا قالوا ان المضطجع ہو انتہی

ترجمه باز انکار نمیکنم که خوابیدن علی بر بستر آن سرور طاعت ست و فضیلت ست مگر اینکه رفاقت
ابی بکر بزرگتر ست زیرا که حاضر را درجه اعلی ست از غائب زیرا که علی نبرداشت محنت نکرد مگر یکشب و ابو بکر
ماند در غار چند روز و جزین نیست برگزیدن ان سرور علی را تا خواب کند بر بستر او از بهر آنکه او بود خرد سال و
ظاهر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و نه جهاد به شمشیر و نیزه بر خلاف ابی بکر پس بدرستیکه
دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آئینه مدافعت کرد از طرف رسول صلعم بجان و مال و بود غضب کفار
بر ابی بکر سخت تر از غضب ایشان بر علی و ازین جهت قصد نکردند علی را بزدن و ایذا دادن هرگاه
شناختند این خوابیده اوست هفوه شانزدهم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را به پوست
سگ اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعور اورده شده است اینها چون بلعم باعور را آنقدر مستحق
این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نموده اند و همیشه قاعده این فرقه همین ست
که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیاء و رسل علیهم السلام عداوتها را باقصی الغایت
رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مال آنها ناطق ست گاهی بدنمیگویند و از بدی مال ایشان
چندان حسابی برنمیدارند بلکه انچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه آنها دانسته در حق
خلفای رسول و ازواج مطهرات او روایت میکنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح دهند مثل
اصلاح دادن شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل وَعَصَى مُوسَى رَبَّهُ فَغَوَى عِيسَى صَعِيقًا چون ازو پرسیدند
گفت که عصا موسی داشت نه آدم و خر عیسی داشت نه موسی و در تکذیب این هفوه قرآن ناطق بس ست قوله
تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا او پوست سگ اگرچه سگ
اصحاب کهف باشد نجس ست قوله تعالی الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ وَالَّذِينَ هُمْ فَرُوجِهِمْ
حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ
چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جائز نشد تبدیل ازواج بسگ ناپاک چه قسم جائز خواهد بود ازین هفوه
باید دید که مضمون آیت إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا را چه قسم بر خود منطبق ساختند لکن قدر ایشان ظاهر ست که باز
عداوت عائشه دوست برنمیدارم اگرچه ایمان نجند او رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین ست
شاباش و صد آفرین هفوه هفدهم آنکه گویند انچه از زمین مماس بدن معصوم شود از کعبه بهتر ایشان در جنه بهتر ست
نحن علیکم شیخهم المقتول فی الذبوس و عمرو و این هفوه نیز صریح البطلان ست زیرا که
بر خیصورت لازم می آید که کنایس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتش خانهای مجوس و بیاکل

اوشان که دران گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل مابین کوفه وصفین بهتر از کعبه باشد بلکه خانه
خلفای عباسیه که دران چندی از ایمه معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه بهزاران درجه افضل باشد وخانه معاویه
که یکبار دران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند ومولد یزید پلید ست نیز از کعبه بهزاران
مرتبه بهتر باشد سبحانک هذا بهتان عظیم هفوه شرد هم آنکه خود قرار داده اند که صاحب
امر وسلطان حقیقی وامام معصوم مهدی منتظرست وغیر او را نمی رسد که اقامت حدود وفصل خصومات
واجرای تعزیرات واقامت جمعه وجماعات نماید وهر که درین کارها بی اذن او دخل کند فاسق وعاصی ست
باز خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع به مجتهدی ست که جامع شروط نیابت باشد
یعنی کسیکه بدرجه اجتهاد رسیده بود ودر زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قائم مقام امام ست در هر چیز الا در
جهاد پس آن همه طعنی که بر اهل سنت میکردند ومیگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود باجماع مقرر میکنند
بی نص پیغمبر ودر دین او تصرف ودخل می نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون بعمل می آرند وبرین مسئله
اجماع امامیه است ودر نجا ضبط دیگر هم واقع ست که در یافتن اعلمیت شخص در زمانی از جمیع علمای آنزمان
که در شرق وغرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات ست ومعهذا در بعضی از علمای خود که باجماع این اعتقاد
دارند وآنها را بجای امام گرفته اند واز کن مکن آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه وابن معلم وسید مرتضی
وابن مطهر حلی وشیخ مفتول وغیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده وچون علم باعلمیت غیر ط
نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه باخلاف گفته معصوم ازین دو آفت
خلاصی محال ست هفوه نوزدهم آنکه جهاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند ومعصیت می انگارند حالانکه
قرآن مجید واحادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق ست وعاقل نیز حکم میکند که چون علت وجوب
جهاد دفع اعداء دین واعلاء کلمة الله است تا وقتیکه اعدا موجود باشند وکلمة الله محتاج باعلاء باشد جایز
باید داشت وترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تقیه با وجود امتلاء مواد یا ترک تقویت
با وجود ضعف اعضاء رئیسه ست هفوه بستم آنکه کلام الله را قرآن منزل نمیدانند ومحرف عثمانی می انگارند
خوب کاش بر همین عقیده ثابت ماندند لکن از ائمه خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت
میفرمودند وبه نیت ثواب می خواندند وآیات او را دلیل بر احکام شرعیه می ساختند وسائر امامیه همین کلام
محرف را تلاوت می کنند وثواب آن بمردگان می بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو چیست هفوه
بست ویکم آنکه گویند مراد از دابة الارض حضرت امیر المومنین ست قاتلهم الله چه قدر بی ادب اند وآیه
واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض را کلیتی همین تفسیر کرده وهمت وافترا

بر حضرت امام ابو جعفر بسته که ایشان روایت می کنند از حضرت امیر المومنین ع انه قال آتاه الله به السلام
تکلموا الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور ست که وقت خروج دابة الارض از سبب قیامت و وقوع
هلاک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیر از ان وقت بسیار مقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه
وقت امام مهدی ست و هنوز قیامت راعلامت دراز ست چنانچه گذشت و وهم عاریت آوردن
کنیزکان و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیار
بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان قصه نقل نموده
که از خواندن آن هر مسلمان موحد میشود و باز این بی غیرتی و بی ناموسی را نسبت بحضرات عالیات می کنند
هفوة بست و سوم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر امیر فتح الله
شیرازی در زیر آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ترجمه پس انچه
بکار آورید او را از زنان از ایشان بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که اگر
کسی زنی را متعه کند خالصا مخلصا لوجه الله هر کلمه را که بران زن گوید حق تعالی برای وی حسنه
نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد
هر موی که آب بر وی گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان او کافی ست و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه روایت
آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بدمنظر و بدهیئت باشد مانند کسی که بینی او
بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرات انبیا و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیلت
گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از ان حضرت روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین
باشد و هر که دو بار متعه کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد
و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من ست افغان ظریفی این روایت را شنیده و گفت که درین
روایت قصور کرده اند بالیستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میداده اند تا بزرگی
متعه بوجه اتم ثابت میشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر رضی الله عنهم
مروی ست که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبه
بلیغ بخواند و بعد از ان فرمود که ای مردمان بدانید که برادر من جبرئیل علیه السلام تحفه از پروردگار
رسانیده و آن متعه کردن زنان مومنات ست و او پیش از من این تحفه را بهیچ پیغمبر دیگر نداشت و من شما را بان می فرمایم که آن سنت من ست در زنان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند

وبآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید آنچه بآن امر کردم بخدا مخالفت کرده و بد انید
که از اهل مجلس کسے باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بحجت بعض او بمن پس من گواهی میدهم
که او از اهل دوزخ است لعنت خدایی بران کسی باد که او مخالفت من کند از بنکه هر که انکار آن کند انکار نبوت
من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند
از اهل بهشت باشد و هر گاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی
کنند تا زمانے که از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند بر ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست
گیرند بهر گناهے که کرده باشند از هر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر را بوسه زنند حق تعالے بهر بوسه حجے
و عمره برای ایشان بنویسد مانند کوههاے برافراشته و چون برخیزند و بغسل کردن مشغول شوند حق تعالے
بر فرشتگان مباهات کوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند
که پروردگار ایشان ام گواه شوید بر آنکه من امرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موے از بدن ایشان
نگذرد مگر که حق تعالے بهر موے حسنه برای ایشان بنویسد و سیه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المومنین
علی علیه السلام بر خاست و گفت یا رسول الله جزا کسے که درین باب سعے کند چه باشد فرمود او را مزد متبع
و زن متمتعه است بعد ازان فرمود که ای علی چون مرد تمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از
بدن آنها ساقط شود حق تعالے فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده
باشد تا روز قیامت ای علی هر که این منت را سهل فرا گیرد و آنرا احیا نماند او از شیعه من نباشد و من از وے
نیزار باشم و درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که بالاجماع
سنت انبیاست هیچکس منکر سنیات و رافع درجات نگفته چه جاے این فاحشه پلشت و در هیچ دینے و آئینے
شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب اینقدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینے و عجب
آئینے است که در ان جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظیمه
و کبیره کبیره باشد و این قیام لیل و مجاهده نفس که بازن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد
که یکبار کردن آن درجه امامت و به چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف بصد
حیف که قرآن مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطرق وصول بجنت نازل شده
و هرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظیمه در ان بوئے نداده اند و ازین راه سهل بامزه روزنے
نگشاده بطرف عظیم برسم شده بطریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند روایات ضعیف
و اهی [illegible] بابویه و جماعه از امیر فسخ البته شیرازی مثل التماس حیض مخفی و مستور ماند و کسے آنها را

یا در نگر دچہ لطف و کدام منت این قسم مطلب عمدہ را بایستے در منصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوٰۃ و صوم
و جہاد و حج تا خاص و عام آنرا در می یافتند و ہر طفل مکتب آنرا تلاوت مینمود و متواتر و مشہور مے گشت و
علے ابن احمد ہیثمی کہ از اجلۂ علماے فرقہ امامیہ است و در کربلاے معلے عنقریب گذشتہ و امام جامع جابر و
و خطیب آنجا بود و از مجتہدان آن واجب الاطاعۃ ایشان و دیگر علماے اجلۂ ایشان گفتہ اند کہ متعہ دوریہ
باجماع فرقہ امامیہ جائز ست کہ یک زن را چند مرد یک شب متعہ کنند ہر یک ساعتے یا دو ساعتے و نیز
گفتہ اند کہ اصح نزد ما یعنے امامیہ آنست کہ متعہ ذوات البعال نیز جائز ست چون ازواج شان سنی باشند زیرا کہ
نکاح اہل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعہ خلیہ بالاجماع جائز ست و متعہ
با زن ہندو و مجوسیہ نیز جائز ست بشرطے کہ زبان او متحرک شود بہ لا الٰہ الا اللہ گو در دل او معنے ہیچ
نباشد بالجملہ چون متعہ عبادت عظیمہ ست لابد دران توسعہ ضرور ست تا ہیچ کسی در ہیچ وقت و بیچ مکان از ثواب آن محروم نماند

خاتمۃ الکتاب و فذلکۃ الحساب

باید دانست کہ چون اختلاف امت در مذاہب پیدا شد و یک جماعۃ سنی و یک جماعۃ شیعہ گشتند لازم آمد کہ امارات
حقیقت مذہب ہر یکی از فریقین در کتاب اللہ و اقوال عترت طاہرہ تفحص نمائیم و مشابہت و مبائنت ہر یک ازین
دو مذہب با کفار بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظہ کنیم زیرا کہ روایات ہمدیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول
نکنند پس انچہ کتاب اللہ و اقوال عترت بر حقیقت آن گواہی دہد آن مذہب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل
و انچہ با وضع و آئین کفار مشابہت تمام دارد آن مذہب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در
قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم کہ دلالت بر حقیقت مذہب اہلسنت میکنند و در ینجا تبرکا بعدد
ائمہ اثنا عشریہ دوازدہ آیت تلاوت نمائیم آیت اول مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗۤ
اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرٰىهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَّبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ
وَرِضْوَانًا سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ مِّنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ الآیۃ ترجمہ محمد رسول خدا و ہمراہیان او سخت شدید اند بر کفار رحیم
اند در میان خود ببینی ایشان را در رکوع و سجود و میخواہند فضل از خدا و رضاے ایشان ایشان در روے
ایشان ست از نماز ازین آیہ صریح معلوم شد کہ مذہب حق ہمان مذہب ست کہ بر طریقہ آن کسانے اند کہ ہمراہ
محمد صلے اللہ علیہ وسلم بودند زیرا کہ موافق ممدوح ممدوح است آیۃ دوم وَالَّذِيْنَ جَآءُوْ مِنْۢ بَعْدِهِمْ
يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًّا
لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَاۤ اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ ترجمہ و کسانے کہ آمدند بعد ایشان مے گویند
ای پروردگار ما بیامرز ما را و برادران ما را کہ پیش از ما رسیدہ اند بایمان و مدار در دل ما کینہ مر اہل

ایمان ہر ای پروردگار ما تو مہربان و رحیم ہستی از ین آیہ معلوم شد کہ مذہب حق مذہب کسانی ست کہ کینہ ہیچ
مومن در دل ندارند و برای سابقین در ایمان کہ صحابہ کرام و امہات المومنین بودند بدلیل ذکر مہاجرین
و انصار در ماقبل آیہ از خدا مغفرت میخواہند آیہ سوم وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ
لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمہ
و کسیکہ مخالفت کند رسول را بعد ازان کہ ظاہر شد او را راہ راست و پیروی کند سوای راہ مسلمانان را
حوالہ کنم او را بر انچہ خود گرفت و در آرمش بدوزخ و بد بازگشت ست معلوم شد کہ ہر کہ راہ خلاف مومنان
اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیہ نبودند مگر صحابہ وَقَدْ نَصَّ عَلَىٰ ذٰلِكَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ كَمَا نَقَلْنَاهُ مِنْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ آیہ چہارم وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ
كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ترجمہ وعدہ کرد خدا کسانی را کہ ایمان آوردہ اند از شما و عمل
نیک کردہ اند البتہ خلیفہ خواہد کرد ایشان را در زمین چنانچہ خلیفہ کرد آنان را کہ پیش از ایشان بودند البتہ
قائم خواہد کرد برای ایشان دین ایشان کہ خود پسند کردہ است برای ایشان و البتہ بدل خواہد ساخت
ایشان را بعد از ترس ایشان بمن عبادت خواہند کرد مرا شریک نخواہند کرد با من چیزے را و ہر کہ کافر
شود بعد این پس این گروہ از فاسقان اند معلوم شد کہ دینے کہ در زمان خلفا متمکن شد و قرار گرفت
دین مرضے حق ست و دینے کہ در آنوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین
و کافران نعمت استخلاف دین اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و نواصب و روافض آیہ پنجم
هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ترجمہ
آن خدا می ایست کہ رحمت میفرستد بر شما و ملائکہ او تا بر آرند شما را از تاریکیہا بسوے نور مخاطب باین آیہ
صحابہ اند و ہر کہ تابع ایشان شد نیز از ظلمات برآمد چہ پر ظاہر ست کہ ہر کہ در شب تاریک روانہ شود و ہمراہ
او مشعلے باشد البتہ ہر کہ ہمراہ آن شخص در راہ رود از ظلمت خلاص یابد آیہ ششم فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ
عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا
ترجمہ و قائم داشت ایشان را بر سخن تقوی و ایشان بودند سزاوار آن و لائق آن معلوم شد کہ حاضران
مصلح حدیبیہ از مہاجر و انصار در انزال سکینہ بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمہ تقوی ایشان را
لازم بود کہ دینے حالت منفک نمیشد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم خلاف تقوے

ازایشان بصدور می آمد معنی لزوم بر هم میشد و نیز معلوم شد که آن باعداحق بودند بکلمه تقوی و بوجه اتم
لیافت آن داشتند پس هر که طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود آیه هفتم لٰکِنِ الرَّسُوْلُ وَالَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا مَعَهٗ جٰهَدُوْا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ وَاُولٰٓئِكَ لَهُمُ الْخَیْرٰتُ وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وَلاشک تابع
مفلح مفلح آیه هشتم وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَیْكُمُ الْاِیْمَانَ وَزَیَّنَهٗ فِیْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَیْكُمُ
الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْیَانَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الرّٰشِدُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَنِعْمَةً
وَتابع الراشد راشد آیه نهم وحق مهاجرین اَلَّذِیْنَ اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ
اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَعِنْدَ وُقُوْعِ الْمُقَدَّمِ
یَجِبُ وُقُوْعُ التَّالِیْ صَوْنًا لِكَلَامِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَنِ الْكَذِبِ لٰكِنَّ الْمُقَدَّمَ وَاقِعٌ
وهر که تبعیت این قسم اشخاص بکند بے شبهه بر دین حق ست آیه دهم هُوَ اجْتَبٰىكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَیْكُمْ
فِی الدِّیْنِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ اَبِیْكُمْ اِبْرٰهِیْمَ هُوَ سَمّٰىكُمُ الْمُسْلِمِیْنَ مِنْ قَبْلُ وَفِیْ هٰذَا لِیَكُوْنَ
الرَّسُوْلُ شَهِیْدًا عَلَیْكُمْ وَتَكُوْنُوْا شُهَدَآءَ عَلَى النَّاسِ فَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ وَاعْتَصِمُوْا
بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلٰىكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ النَّصِیْرُ وتابع المجتبی تابع ترجمه او برگزیده است شما را و نداشت
بر شما در دین تنگی مقرر کرد دین پدر شما ابراهیم آن خدا نام کرد شما را مسلمان پیش ازین و هم درین کتاب
تا باشد رسول گواه بر شما و شما باشید گواه بر مردمان پس قائم کنید نماز را و بدهید زکوة را و محکم گیرید
خدا را اوست خداوند شما پس چه خوش خداوند ست و چه خوش مددگار ست آیه یازدهم كُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ
اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ معلوم شد که این امت بخیریت
موصوف اند بهمان جهات که امر بالمعروف و نهی عن المنکر شان ایشان ست نه تقیه و اخفا و مداهنت
آیه دوازدهم هُوَ الَّذِیْٓ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰى وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَى الدِّیْنِ كُلِّهٖ
معلوم شد که دین حق همان دین ست که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و انچه گویند که معه یظهر
مذهب تشیع زمان دولت امام مهدی ست پر پوچ ست زیرا که لازم در لیظهره متعلق ست بارسل رسوله
پس می باید که بعد از ارسال رسول صلے الله علیه وسلم ظهور آن دین ستمر باشد و دین مستمر الظهور نیست
مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترت و از روایات اهل سنت دست بردارشده در کتب شیعه
تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل سنت صریحة الدلالة یافتیم بر حقیقت مذهب اهل سنت و
بطلان مذهب تشیع از انجمله است روایة صاحب کتاب السواد والبیاض من کلام ابن عبد الله جعفر الصادق فانه قال فی تفسیر قوله تعالٰی والسابقون الاولون

مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ بِمَا سَبَقَ لَهُمْ مِنَ التَّوْفِيْقِ وَالْاِعَانَةِ وَرَضُوْا عَنْهُ بِمَا مَلَى عَلَيْهِمْ مِنْ مُتَابَعَتِهِمْ رَسُوْلَهُ وَقَبُوْلِهِمْ مَا جَاءَ بِهٖ ترجمہ وپیش رسندگان نخستیان از مہاجرین وانصار وآنانکہ دربے ایشاں امدند بنیکی راضی شد از ایشان وراضی شدند ایشان ازو وگفت مفسر راضی شد خدا از ایشان بآنچہ در سابقہ ایشان رسید از توفیق ومدد وراضی شدند ایشان ازوی بآنچہ منت نہاد بر ایشان از پیروی ایشان رسول او وقبول کردن ایشان ہرچہ آورد او واز اینہا معلوم شد کہ تابعان مہاجرین وانصار را مرتبہ رضوان الٰہی کہ بموجب نص قرآنی قدر رضوان من اللہ اکبر است از جمیع لذائذ ونعیم آخرت بہتر ست حاصل ست واز آنجملہ است روایت صاحب الفصول من الامامیۃ الاثنا عشریۃ عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیہ السلام انہ قال لجماعۃ خاضوا فی ابی بکر وعمر وعثمان الا تخبرونی انتم من المہاجرین الذین اخرجوا من دیارہم واموالہم یبتغون فضلا من اللہ ورضوانا وینصرون اللہ ورسولہ قالوا لا قال فانتم من الذین تبوء الدار والایمان من قبلہم یحبون من ہاجر الیہم قالوا لا قال اما انتم فقد برئتم ان تکونوا لہذہ الفریقین وانا اشہد انکم لستم من الذین قال اللہ تعالی والذین جاءوا من بعدہم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم ترجمہ وگفت برای جماعتے کہ سخن می گفتند در حق آبا بکرؓ وعمرؓ وعثمانؓ آیا خبر نمیدہید مرا آیا شما از مہاجرانید کہ خارج کردہ شدہ اند از جانہای خود ومالہای خود میخواہند فضلے از خدا ورضامندی ونصرت میدہند خدا ورسول او را گفتند نہ گفت پس شما ازان کسانید کہ جای گرفتند در دار ہجرت ودر ایمان پیش از مہاجران دوست میدارند ہر کہ ہجرت کرد بسوی ایشان گفتند نہ گفت آیا شما پس شما خود کنارہ شدید از آنکہ باشید یکے ازین دو فریق ومن گواہ ام کہ نیستید از کسانے کہ فرمود اللہ تعالی وآنانکہ رسیدہ اند بعد از ایشان وازین اثر صریح مستفاد شد کہ بدگویان صحابہ کبار بر ضلالت اند بلکہ خارج از دائرہ ملت اند واز انجملہ است آنکہ حضرت امام سجاد اول دعا فرمودہ است وصلوۃ فرستادہ است بر صحابہؓ وایشان را مدح کردہ یا انہم احسنوا الصحبۃ وانہم فارقوا الازواج والاولاد فی اظہار کلمۃ الاسلام انہم کانوا مصرین علی محبتہ ترجمہ بآنکہ ایشان نیک صحبت داشتند وآنکہ ایشان جدا شدند از ازواج واولاد برای اظہار کلمہ اسلام آنکہ بودند ایشان ثابت قدم بر محبت او بعد ازان دعا فرمودہ است للذین اتبعوا الصحابۃ یاخذون یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان

ترجمہ برائے کسانے کہ پیروی صحابہ کردند بہ بینی آنانکہ میگویند ربنا اغفرلنا الخ واین فرقہ بحمد اللہ تعالی منحصر در اہل سنت ست وروافض وخوارج ونواصب ہمہ مخالف این وصف اند بالبداہۃ واز انجملہ آنکہ در تفسیری کہ نزد شیعہ منسوب ست بہ حضرت امام حسن عسکری وآنرا اخباریین شیعہ از انجناب بہ روایت کردہ اند این خبر موجود ست اِنَّ اللّٰہَ اَوْحَی اِلٰی اٰدَمَ یَا اٰدَمُ اِنَّ مُحَمَّدًا لَوْ وَزَنَ بِہٖ جَمِیْعَ الْخَلْقِ مِنَ النَّبِیِّیْنَ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰئِکَۃَ الْمُقَرَّبِیْنَ وَسَائِرِ عِبَادِ اللّٰہِ الصَّالِحِیْنَ مِنْ اَوَّلِ الدَّھْرِ اِلٰی اٰخِرِہٖ وَمِنَ الثَّرٰی اِلَی الْعَرْشِ لَرَجَحَ بِھِمْ یَا اٰدَمُ لَوْ اَحَبَّ رَجُلٌ مِنَ الْکُفَّارِ اَوْ جَمِیْعَھُمْ رَجُلًا مِنْ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَصْحَابِہٖ لَکَافَاہُ اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذٰلِکَ بِاَنْ یُخْتِمَ لَہٗ بِالتَّوْبَۃِ وَالْاِیْمَانِ ثُمَّ یُدْخِلُہُ الْجَنَّۃَ

ترجمہ بدرستی خدا وحی فرستاد بسوی آدم ای آدم بدرستیکہ محمد اگر سنجیدہ شود برابر او تمام خلق از پیغمبران ورسولان وفرشتگان مقربین وتمام بندگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان واز زیر خاک تا بالای عرش ہر آئینہ وزنی شود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مردے از کفار یا ہمہ کفار مردی را از آل محمد واصحاب او ہر آئینہ جزا دہد او را خدای عزوجل ازین محبت آنکہ خاتمہ او گرداند بر توبہ وایمان باز داخل کند او را در جنت ودرین روایت جای تمسک شیعہ ونواصب وخوارج نیست کہ ما نیز بغض آن واصحاب را دوست میداریم زیرا کہ کلام در شخصی ست کہ یک کس را تخصیص کند بہ محبت یا عدم بغض دیگران والا بقرینۂ مقابلہ اگر این معنی فہمیدہ نشود لازم آید اختلال کلام ومناقض مقصود افتد وبدیہی ست کہ چون محبت شخصے موجب فضیلت باشد بغض او البتہ موجب نقصان میشود واگر از نیمہ درگذریم کسانیکہ جامع اند در محبت جمیع آل وجمیع اصحاب البتہ احق واولی وارفع باشند از روی درجہ وفیہ المدعی واز انجملہ آنکہ درہمان تفسیر واقع ست اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی اَوْحَی اِلٰی اٰدَمَ اِنَّ اللّٰہَ یَقْبِضُ عَلٰی کُلِّ وَاحِدٍ مِنْ مُحِبِّیْ مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَصْحَابِ مُحَمَّدٍ مَا لَوْ قُسِّمَتْ عَلٰی کُلِّ عَدَدِ مَا خَلَقَ اللّٰہُ مِنْ طُوْلِ الدَّھْرِ اِلٰی اٰخِرِہٖ وَکَانُوْا کُفَّارًا لَاَدْخَلَھُمْ اِلٰی عَافِیَۃٍ مُحَمَّدِیَّۃٍ وَاِیْمَانٍ بِاللّٰہِ حَقٍّ یَسْتَحِقُّوْا بِہِ الْجَنَّۃَ وَاِنَّ رَجُلًا مِنْکُمْ یُبْغِضُ اٰلَ مُحَمَّدٍ وَاَصْحَابَہٗ اَوْ وَاحِدًا مِنْھُمْ یُعَذِّبُہُ اللّٰہُ عَذَابًا لَوْ قُسِّمَ عَلٰی مِثْلِ خَلْقِ اللّٰہِ لَاَھْلَکَھُمْ اَجْمَعِیْنَ

ترجمہ ہر آئینہ حق تعالے فیض میرساند بر ہر یکے از دوستان محمد وآل محمد واصحاب محمد آنقدر کہ اگر قسمت کردہ شود بر تمام احاد آنچہ پیدا کردہ است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان وہمہ کفار باشند البتہ برساند ایشان را بسوی عافیت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنت را وہر آئینہ یک مرد از آنانکہ مبغض وارند آل محمد واصحاب محمد را یا یکے را از ایشان عذاب میکند خدا او را عذابی کہ اگر قسمت کردہ شود ہمہ بر اہل خلق خدا ہر آئینہ ہلاک کنند ہمہ را ودرین روایت نظر باید کرد فتامل باید نمود کہ در مقام ذکر محبت او واحدا

فرمودہ اند پس معلوم شد کہ در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرورست و در مقام ذکر بغض او واحد انیز فرمودہ اند
پس بغض یکی از ایشان نیز در ہلاک کافی ست و ظاہرست کہ محبت جمیع آل و اصحاب و بری از بغض ایشان
سوای اہل سنت دیگر نیست وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ و از انجملہ است انچہ در نہج البلاغہ از حضرت امیر
مروی ست اِنَّہٗ قَالَ اِلْزَمُوا السَّوَادَ الْاَعْظَمَ فَاِنَّ یَدَ اللّٰہِ مَعَ الْجَمَاعَۃِ وَاِیَّاکُمْ وَالْفُرْقَۃَ
فَاِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّیْطَانِ ترجمہ اینکہ او گفت لازم باشید با اجتماع کثیرہ زیرا کہ دست خدا
بر جماعت ست و دور باشید از اختلاف پس ہر آئینہ یکسو مانند و از تمام مردم حصہ شیطان ست و سواد اعظم
در قرون سابقہ بلکہ در جمیع قرون الی یومنا ہذا اہل سنت فقط از انجملہ است در نہج البلاغہ اَنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ
قَالَ اِنَّ لِلنَّاسِ جَمَاعَۃً یَدُ اللّٰہِ عَلَیْہَا وَغَضَبُ اللّٰہِ عَلٰی مَنْ خَالَفَہَا ترجمہ بدرستیکہ
امیر المؤمنین گفت ہر آئینہ مردم را اجتماعی ست کہ دست خدا بر وی ست و غضب خدا بر مخالف وی ست
و جماعت در جمیع قرون غیر از اہل سنت دیگرے نگذشتہ تا آنکہ نام ایشان نزد شیعہ جماعت ست پس مخالف ایشان
مغضوب خدا ست بنص امام و این ہر دو روایت را با قطع نظر از آنکہ در نہج البلاغہ است و نہج البلاغہ تمامہا نزد شیعہ
متواتر ست جمیع اخبار بین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن بابویہ القمی و
شیخ الطائفہ محمد بن الحسن الطوسی وغیرہم روایت کردہ اند و در کتب خود بطریق متنوعہ اوردہ این ست روایات
ناطقہ اہلبیت بصحت و حقیقت مذہب اہل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم کہ پیشوایان اہلسنت خواہ در فروع
فقہ و خواہ در اصول عقاید و خواہ در سلوک طریقت بلکہ در تفسیر و حدیث نیز ہمہ از اہل بیت اخذ نمودہ اند
و بتلامذہ اہلبیت مشہور و معروف و ائمہ اہل بیت ہمیشہ در حق شان ملاطفات و مباسطات فرمودہ اند بلکہ شہادت
دادہ و این معنی در کتب امامیہ باعتراف اکابر علمای ایشان ثابت ست و صحیح اگر دیدہ و دانستہ حق پوشی
کنند علاجی نیست ابن مطہر حلی در نہج الحق و نہج الکرامۃ اعتراف نمودہ است بانکہ ابو حنیفہ و مالک از
حضرت صادق اخذ علم نمودہ اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی ست و نیز ابو حنیفہ
از حضرت باقر و زید شہید تلمذ دارد و حالا امامیہ در حق مجتہدان خود کہ در غیبت امام چون جامع شروط
اجتہاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس کہ در حضور ائمہ شروط اجتہاد بہم رسانیدہ باشند و از
ایشان اجازت اجتہاد و فتوی یافتہ باشد مذہب او چگونہ اولی باتباع نباشد ابو حنیفہ را باعتراف
شیخ حلی حضرت باقر و زید شہید و حضرت صادق اجازت فتوے دادہ اند پس جامع بودن او شروط
اجتہاد در ابنص امام ثابت شد ہر کہ او را واجب الاطاعت ندانند از شیعہ رد شہادت معصوم می کند و
آن کفر ست منصوصا در وقت غیبت امام البتہ مذہب او اولے باخذ باشد از مذہب ابن بابویہ و ابن عقیل

وابن المعلم للہ انصاف باید کرد واز تعصب وعناد باید گذشت اگر روایات اہل سنت را درین باب اعتبار نکنند
روایات امامیہ خود البتہ مقبول ست روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسنادہ الی ابی البختری
قال دخل ابو حنیفۃ علی ابی عبد اللہ علیہ السلام فلما نظر الیہ الدرادق قال کاد
ان ینظر الیک وانت تحیی سنۃ حیری بعد ما اندرست وتکون مفزعا لکل ملہوف وغیاثا
لکل مکروب یبک علیک المتحیرون اذا وقفوا وتحیرهم الی الواضح الطریق واقل من اللہ العون
والتوفیق لیسلک بک الطریق ترجمہ پس چون نگاہ کرد بسوی او امام گفت چنان مے بینم ترا کہ تو زندہ خواہی کرد
سنت جد مرا بعد ازان کہ محو شدہ باشد وخواہی بود گریزگاہ ہر مضطر وفریادرس ہر محزون بسبب تو راہ خواہند
رفت حیرت زدگان چون استادہ مانند وراہنمائی ایشان را بطریق واضح چون متحیر شوند پس ترا از طرف خدا
مدد وتوفیق ست تا بروند خدا طلبان بسبب تو براہ وجمیع امامیہ روایت کردہ اند کہ چون ابو حنیفہ بر خلیفہ
وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد ونزد او عیسی بن موسے حاضر بود خلیفہ گفت کہ یا امیر المومنین ھذا عالم
الدنیا الیوم پس منصور گفت کہ یا نعمان ممن اخذت العلم ترجمہ از کہ گرفتی علم را ابو حنیفہ گفت کہ عن
اصحاب علی عن علی وعن اصحاب عبد اللہ بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت کہ لقد
استوثقت من نفسک یا فتی ترجمہ ہر آئینہ سند محکم گرفتی برای خود اے جوانمرد ونیز در کتب امامیہ ست کہ
ان ابا حنیفۃ کان جالسا فی المسجد الحرام وحولہ زحام کثیر من کل آفاق فلما جمعوا
یسالونہ من کل جانب فجعلت مسائلہم کانت المسائل فی کمہ فیخرجہا فینا ویلقی فوقف علیہ الامام ابو عبد اللہ
فقطن بہ ابو حنیفۃ فقام ثم قال یا ابن رسول اللہ لو شعرت بک اول ماہ فقمت
لاری ان اللہ جالسا وانت قائم فقال ابو عبد اللہ اجلس ایا حنیفۃ واجب الناس
فعلی ہذا ادرکت آبائی ترجمہ کہ ابو حنیفہ بود نشستہ در مسجد حرام وگرد او از دحام بسیار
بود از تمام مردم اطراف جمع بودند کہ مے پرسیدند او را از ہر طرف پس جواب میداد ایشان را بود نہ
سوالات در آستین او پس بیرون میکرد آنرا ومے داد بمردم پس استاد بر سر او امام جعفر صادق
پس آگاہ شد بوے ابو حنیفہ رح پس استاد باز گفت ای پسر رسول خدا اگر خبرے یافتم باستادن تو بیشتر
تو استادہ نمی ماندے نہ بیند خدا تعالے مرا نشستہ وتو استادہ باشی پس گفت امام جعفر بنشین اے
ابو حنیفہ رح وجواب دہ مردم را پس ہمین شغل یافتہ ام پدران خود را واین ہر دو روایت در شرح
تجرید ابن مطہر حلی موجود ست در مسئلہ تفضیل حضرت امیر رض واگر شیطانے شیعہ را دغدغہ کند وگوید
کہ اگر ابو حنیفہ رح وامثال او از مجتہدین اہل سنت شاگردان حضرت ائمہ بودند پس چرا مخالفت ایشان

در مسائل بسیار فتوی دادند گوئیم جواب این سخن در مجالس المومنین قاضی نور اللہ شوستری موجود ست
خلاصہ است کہ ابن عباس شاگرد حضرت امیر رضؓ بود و بپایۂ اجتہاد بہ حضور حضرت امیرؓ رسیدہ و در حضور
ایشان اجتہاد میکرد و در بعض مسائل خلاف مے نمود حضرت امیرؓ تجویز میکرد و نیز ہشام احول و ابن سالم
و ہشیمی و زرارہ باوجودیکہ در اصول عقائد آلہیہ مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالے صریح مخالف
حضرات ائمہ بودہ اند و نفرین و سرزنش آن حضرات در حق آنہا در کلینی و دیگر کتب صحیحہ امامیہ بروایات
ثقات ثابت ست و معہذا در شاگردی و تلمذ آنہا نسبت بحضرات و قبول روایت آنہا از حضرات
ہیچ کس از شیعہ سر مے تابد پس ابو حنیفہ و مالک را کہ اختلاف ایشان محض در فروع فقہیہ است نہ در اصول
عقاید چرا از اعتبار ساقط باید کرد پس معلوم شد کہ مجتہد را تقلید دلیل خود ضرور ست اگرچہ در
مسائل منصوصہ دیدہ و دانستہ خلاف کردن بر او ہم حرام ست و چون مسئلہ منصوص نباشد
فرق در مجتہد و امام معصوم آنست کہ اجتہاد مجتہد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است
و مجتہد بر خطا معاقب نیست بلکہ ماجور بیک اجر ست چنانچہ در معالم الاصول شیعہ باین تصریح نمودہ
پس خطاء محتمل او در رنگ صواب متیقن شد کہ اصلا خوفے و خطرہ ندارد نہ در حق او و نہ در حق
مقلد او این قدر شرط ست کہ اجتہاد در محل اجتہاد باشد یعنے مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشہور
و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم کہ رواۃ اخبار و مجتہدین اہل سنت ہمہ مشہور بتقوے و عدالت و
دیانت اند شیعہ ہم اگر در ایشان طعن مے کنند از راہ عقیدۂ سنت طعن میکنند نہ فسق و کذب و نیز اگر
در رواۃ اخبار غیر ایشان از فرق خصوصا شیعہ ہمہ مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچہ سابق
مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعہ صفین کہ کل سر سید این فرقہ و فرق اول
این گروہ اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروی شدہ حال آنہا در نہج البلاغۃ
و خطبہاے آنجناب کہ دران مروی ست سابق مشروح شد کہ بچہ حد خائن و فاسق و عاصی فرمان امام
و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنہا شہادت
بنفاق دادہ اند و جماعۂ کوفیہ کہ مدار عقیدہ عمل ایشان از روایت آنہاست از ائمہ مثل ہشامین
و زرارہ و ہشیمی و غیرہم ہمہ را ائمہ خود در مقدمۂ تجسیم و مفرے فرمودہ و دعاء بد و لعن در حق آنہا
نمودہ و بعضے را از آمدن نزد خود منع کردہ مثل عبد اللہ بن مسکان ذکرہ الشیخ المقتول فی
الدیباجۃ و طایفہ از رواۃ اینہا کسانے ہستند کہ اسلام آنہا ثابت نیست مثل زکریا ابن ابراہیم
نصرانی کہ ابو جعفر طوسے وغیرہ از وے روایت میکنند و اکثر رواۃ ایشان بخوف عباسیہ و قتیکہ ائمہ را

محبوس می داشتند از برآمدن و درآمدن ممنوع میشدند و رابطہ خود را با آن جناب اظہار کردن نمیتوانستند
بخلاف اہل سنت کہ علمای ایشان در آنوقت ہم بزیارت ائمہ مشرف میشدند و فائدہ ہا برمی داشتند
در جمیع تواریخ مذکورست کہ چون حضرت موسے کاظمؑ در حبس خلیفہ عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و
قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و سوال مشکلات میمودند در آنوقت نزد آن امام رفتن خیلے خلوص میخواہد
کہ وقت وقت تہمت بود و این معنی در کتب امامیہ نیز موجودست ذکر صاحب الفصول ہکذا مَا بَیَّنَ
عَنْهُمَا فِی خَبَرِ مُوسَی الْکَاظِمِ عَلَیْهِ السَّلَامُ أَنَّهُمَا قَالَ لَمَّا حَبَسَهُ هَارُونُ الرَّشِیدُ دَخَلْنَا عَلَیْهِ
فَجَلَسْنَا عِنْدَهُ فَجَاءَهُ بَعْضُ الْمُوَکِّلِینَ فَقَالَ إِنِّی قَدْ فَرَغْتُ فَانْصَرِفُ فَإِنْ کَانَ لَکَ حَاجَةٌ فِی شَیْءٍ
أَتَیْتَنَا بِهَا جِئْتَ أَجْلَبُ فَقَالَ مَا لِی حَاجَةٌ ثُمَّ قَالَ لَنَا إِنِّی أَعْجَبُ مِنَ الرَّجُلِ سَأَلَنِی أَنْ
أُکَلِّفَهُ حَاجَةً یَأْتِی بِهَا مَعَهُ إِذَا جَاءَ وَهُوَ مَیِّتٌ فِی هَذِهِ اللَّیْلَةِ فَجَاءَهُ فَنَعَاهُ الرَّجُلُ ۔ الخ
لَیْلَتِهِ تِلْکَ فَجَاءَهُ ترجمہ کہ این ہر دو گفتند ہر گاہ حبس کرد موسی کاظم را ہارون رشید داخل
شدیم بروی و نشستیم نزد وی پس آمد نزد او بعض از متعینان پس گفت من فارغ شدہ ام پس باز گشتیم و ہم
پس اگر باشد ترا حاجتے در چیزے خواہم آورد آنچیز را وقتیکہ پیش تو خواہم آمد فرد اپس گفت امام نیست مرا حاجت
باز گفت بما من تعجب میکنم از این مرد میخواہد از من کہ بر ذمہ او نہم حاجتے کہ بیارد آنرا با خود چون بیاید و حال آنکہ
او خواہد مرد در این شب ناگہان پس مردن مرد ہمان شب ناگہان و نیز دیدیم کہ مذہب اہل سنت ہمیشہ ظاہر
و مشہور ماندہ و ہمیشہ مذہب شیعہ حائل و مستور و دین محمدی را ظہور لازم ست قولہ تعالی ہُوَ الَّذِی أَرْسَلَ
رَسُولَهُ بِالْهُدَی وَدِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ و نیز حق تعالی میفرماید وَلَقَدْ
کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ و بالاجماع مراد ازین
عباد امت محمدست صلی اللہ علیہ وسلم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را ہمیشہ وارث اہل سنت
بودہ اند چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال مسلمین کفار تتار و خانوادہ چنگیز یہ مسلط شدند این
بلدان را از دست ایشان شیعہ گرفتند پس اہل سنت وارث دولت محمدی اند و این گروہ فضلہ خور سلطنت چنگیز
و از ہمین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم کہ مدار مخالفت در میان شیعہ و اہل سنت مسئلہ امامست و مسئلہ امامت
بر اصل موقوف ست و ہر یک از آن پنج اصل ثابت نمیشود بدلیلے کہ قابل شنیدن باشد اصل اول آنکہ حضرت
امیر امام بود بلا فصل اصل دوم آنکہ ائمہ امت منحصر اند در عدد ے کہ یُرِیدُونَ عَلَیْهِ وَلَا یَنْقُصُونَ
اصل سوم طول عمر امام اخیر و اختفاء او با رجعت او بعد الموت عَلَی اخْتِلَافٍ فِرَقِهِمْ فِی ذَلِکَ و این ہر سہ امر
اند روی کتاب اللہ و اخبار متواترہ ہرگز بہ ثبوت نرسیدہ و نخواہد رسید اصل چہارم ارتداد و کفر صحابہ و کتمان

حق واظهار باطل واجتماع همه ایشان بر امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات واضحة الدلالات بر حسن حال و مآل ایشان صریح ناطق ست اصل پنجم اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها ظاهر می کردند که از دیگران مخفی و مستور میداشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذهٔ آنحضرت بودند و اخذ علم و طریقه از ایشان کرده اند وبلا وجه وبدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرور بود و این امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکان خمسه اسلام دارد هریک انانها مخالف بداهة عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهورهٔ محمد صلی الله علیه وسلم بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرائع سابقه و لاحقه یافتیم و بیقین دانستیم که این مذهب اختراعی و ابتداعی ست نه ماخوذ از خاندان نبوت و دلائل شیعه را درین اصول خمسه مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه ست از مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابقه اصلا در میان علماء مذکور نشده و در رجال آن روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بے دیانتی خود ایشان نیز یا آیات قرآنی ست که تمسک بهیچ آن آیات هرگز بآن مطلوب نمیرساند بلکه باستعانت اسباب نزول و تخصیص وقائع که اکثر آنها اخبار ضعیفه و موضوعه متفرق میباشد و با این همه بر اصل مدعا نمی نشینند الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و هر عاقل که درین امور تامل وافی بکار برد بر حقیقة کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب نیمروز روشن کرده وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ باز دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسهٔ کفار که پنج ست یهود و نصارا و صابئین و مجوس و هنود که اشهر و اکثر کفار از جملهٔ کفار به تصنیف و تالیف و وجود علما و کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستغنی اند هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالف ملت حنیفیه رح است و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان هیئة مجموعے مذاهب این فرق خمسه ست و از هر مذهبے ازین مذاهب خمسه چیزے گرفته اند علو در ستایش خود و امن از مکر الٰهی و منکر عذاب و عقاب و پرسش و وزن اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود دانستن ماخوذ از یهود ست که گفتند نَحْنُ اَبْنٰٓؤُا اللّٰهِ وَاَحِبَّآؤُهٗ وَلَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّآ اَیَّامًا مَّعْدُوْدَةً وَلَنْ یَّدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ کَانَ هُوْدًا اَوْ نَصٰرٰی وبعض صحابه کرام و تعصب و عناد ورزیدن با محبوبان خدا و مقربان او نیز ماخوذ از یهود ست قُلْ مَنْ کَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِیْلَ فَاِنَّهٗ نَزَّلَهٗ عَلٰی قَلْبِكَ و تشبیه دادن باری تعالے به مخلوقات و قول بالبداء بعینه قول یهود ست و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الٰهی در ایشان و آنها را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت آنها را باختیار آنها و حضرت امیر را قسیم النار والجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر مغفور و ناجی گمان کردن همه ماخوذ از نصاری ست که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را

منکر بودند و اینهمه مراتب برای ایشان ثابت میکردند و پایا بمذهب نصاری بمنزله امام ست نزد
شیعه جزو و بجزو نصف قران را بطاهر معنی آن باور داشتن و نصف دیگر را کذب مدح صحابه
و مهاجرین و انصار ست بتاویلهای باطله تحریف نمودن مشترک بین الیهود و النصاری و امامیه مخصوص
باولاد حضرت امام حسین داشتن مشابه قول یهود ست که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق ست خود را ابناء
خدا گفتن و در مدح شیعه حضرت علی دور و در رفتن نیز ماخوذ از ایشان ست قل یا ایها الذین هادوا ان
زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و تحریف لفظی و معنوی کتاب الله
نمودن و در وی بعضی الفاظ افزودن بعینه صفت یهود ست و یهود میگویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه
مسیح دجال نه برآید و شیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر نماز مغرب
تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود ست و وقوع سه طلاق را دفعه منکر شدن بعینه قول یهود ست و یهودیان میگویند که
هر که سعی کند در ایذا و قتل مسلمانی چنین و چنین ثواب ست امامیه نیز سعی را در قتل اهل السنت برابر عبادت هفتاد و
سه ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که لیس علینا فی الامیین سبیل ترجمه بیت بر ما در طلب حقوق امیین
راه الزام امامیه نیز میگویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ مضائقه نباید کرد و یهودیان عیسی ابن مریم و ام او و حواریان
او را سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلفا و ازواج آنحضرت را سب و دشنام دهند و
نصاری هیچ باک ندارند از تلطخ ببول و براز خود و آنها را مثل فضلات مخاطی و بزاقی انگارند و همین ست عند التحقیق
مذهب شیعه در مذی و ودی و بول که بعد از افشاندن قضیب برآید و برازی که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان
گذشت و نصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند و گویند هر چهار طرف سجده کردن جائز ست و امامیه نیز در نوافل
بلا عذر استقبال قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در اتحاد اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تام دارند با نصاری
که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند و بسوی آنها سجده کنند و
سر بروی آنها دست بسته موافق عمل نصاری ست که در کلیسا صورت حضرت عیسی و حضرت مریم سازند و تعظیم مینمایند
و سجده میکنند و مشابهت ایشان با صابئین آنست که از ایام قمر در عقرب و طرلقیه و محاق احتراز کنند و در سعادت
و نحوست تواریخ و ایام تتبع نمایند و نوروز و شرف آفتاب را لغظه کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و خالق
مخلوقات انگارند و روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسیان خالق نیکی یزدان و
شناسند خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را اقرار دهند
و لهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند چنانچه در باب آلهیات گذشت و مجوسیان را
در باب ننگ بازی توسعه بسیار ست و کمال غیرتی و بحیائی دارند و روافض نیز در شعه و تحلیل فروج قدم بقدم آنها

مے روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت و اما مناسبت
بهنود دس در ایام عاشورا چیزیکه هنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند و غسل دهند و سوا کنند
و نوبتها زنند و طعام را بحضور آن قبور نهند و اولش را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنا بندی امام قائم
و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها از و هم هنود ضعیف تر ست که هنود تصاویر اشخاصی را پرستش
کنند و اینها تصاویر قبور و جنائز اشخاص پرستش نمایند هنود قائل اند بطهارت بول بقر و برازاد و روافض
نیز قائل اند بطهارت بول اقر و انسان هر دو و برازخشک هر دو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر
و انثیین و مقعد ست و مذهب شیعه نیز همین ست و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند
و روافض نیز نماز و طواف را برهنه جائز شمارند بشرط انطلاح ثقبتین بگل هنود خاک معبد خود را بر جبهه و پیشانی مالند
و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه
نیز طهارت ثوب غیر متصل ببدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازار بند و کمر بند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت
بول و مذی و ودی و منی نیز موافق با هنود اند و هنود جهت عبادت را معین ندانند و امامیه نیز در نوافل و سجده تلاوت
استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و روافض نیز اکل
غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح را حرام ندانند و امامیه نیز اگر خون مسفوح
بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و هنود و شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه در
متعه و هنود در فروج اماء و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و هیئت مذهب امامیه و هنود در زر و سیم غیر مسکوک کوته و جنانند و هیئت مذهب امامیه

باب دوازدهم در تولا و تبرا

بمعنی تولا محبت ست و معنی تبرا عداوت درین مبحث نازک چند مقدمه را بترتیب کوشش باید نهاد و آن مقدمات
را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه ازان مقدمات باید نمود
تا به ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولا کیست و لائق تبرا کدام ست بر اصول مقرره شیعه و اصلا قول اهل سنت
را دخل نباید داد مقدمه اولی فرق ست درمیان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست
و هرچند این مقدمه بدیهی ست لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ
صاحب انوار الجنان که خیلے از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه درمیان هر دو مومن
برای امور دنیوی مخالفت ممکن ست و حالانکه بجهت ایمان هر یک محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعه اثنا عشریه
فیما بین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضے مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مروی مثل
خبر بتباق و غیره مخالفت متحقق ست و باهم بجهت اتحاد مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از

عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم
خواهد بود مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم میتوانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد
دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل
عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مضار دنیا و تفرط از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت
مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود و اما اجتماع محبت
و عداوت مختلف الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع ست مثل مومن فاسق
که بحیثیت ایمان محبوب ست بدلیل قوله تعالی اَلْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وبحیثیت
فسق مبغوض بدلیل اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِيْنَ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الظّٰلِمِيْنَ بدلیل آنکه نهی از منکر فرض ست
و ادنی مراتب منکر بغض داشتن بدل ست آمدیم بر اینکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که از و صدور مییابد مثل
خیرات و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتاری بجهت دینی محبوب میتواند شد یا نه
ظاهر نظر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود و محبت نوشیروان
بسبب عدالت و انصاف اما بنظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق او باین سبب
که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع درستی اعتقاد ست و چون اعتقاد او فاسد ست عملش نیز باعتبار دین و
نزد خدا فاسد ست قابل اعتبار نیست پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد همان محبت
دنیوی ست نه دینی قوله تعالی وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْاٰنُ مَاءً
حَتّٰى اِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَّوَجَدَ اللّٰهَ عِنْدَهُ فَوَفّٰهُ حِسَابَهُ وَاللّٰهُ سَرِيْعُ الْحِسَابِ
ترجمه و آنانکه کافر اند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان میکند او را تشنه که آب ست تا آنکه رسید بدو
نیافت او را هیچ و یافت خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا زود حساب کننده ست
پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال ست و بوجوهی ست جائز و واقع چنانچه
ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دوکس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه
در عوام امت ممکن ست در خواص امت نیز محال نیست زیرا که بمقتضای بشریت مشترک ست و فرقی که در خواص
امت و عوام امت متحقق ست از انجهت ست که احکام بشریت در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت
و قلت فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در تزویج شریعت و قبول احکام آنها
است چنانچه در خبر طویل در جات ایمان بروایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه
فرقه اند اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار اینقدر نسبت

که دو طرف مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلا احاد امت را نمیرسد که بخواص امت نبوی پیش آیند که خواص باید بایدیگر
پیش آمدن بدلائل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور ست اللّٰہ اللّٰہ فی اصحابی لا تتخذوھم غرضا
من بعدی الی آخرہ ترجمہ از خدا بترسید از خدا بترسید در حق اصحاب من بگیرید ایشان را
نشانه تیر خود بعد از من واز انجمله انچه در حق اهلبیت وانصار آمده است که اقبلوا عن محسنهم وتجاوزوا
عن مسیئهم واز انجمله انچه در حق ازواج آمده است واذکروا اخبار امهاتهم وآنحضرت فرموده است
ان امرکن ربما یهمنی من بعدی ولن تصلن علیکن الا العابرون ترجمه هر آئینه مقدمه
شما ازان قسم ست که فکر مندی کند مرا بعد از من وقائم نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت فرمان
شما نخواهند کرد وحقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد دیگر کسانی که صبر کامل دارند وبدلائل عرفی بیشمار از انجمله
آنکه اولاد را با والدین هرگز ازان معامله درست نیست که فیمابین خود یا امثال خود از گرفت وگیر وطعن و
تشنیع تو انکرد با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز واز انجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشند خواص آن
دولت مثل شاهزادها وبیگمات ووزراء وامراء کبار که باعث نشو ونماء آن دولت در ابتداء موجب
بقائے آن دولت در انتها میگردند وبسی وتلاش آنها آن دولت قائم شده وصورت گرفته وحق خدمت
سابقه وقدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت ست وجماعه میباشند لو آمده وخوشه چینان
آن دولت پس معامله که آنجماعه لو آمده باهم میکنند اگر با بادشاه زاده ها وبیگمات ووزراء وامراء درمیان
آرند بلاشبهه مطعون ومردود صاحب دولت میگردند واگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص
آن دولت باهم دارند از گرفت وگیر وانکار وعتاب ومخالفت در مشوره ها بلکه احیانا نوبت بجنگ وقتال
نیز آنها رسیده باشد بلاشبهه نزد جمیع مردم بے ادب ومستخف آن دولت باشند واز انجمله آنکه اگر شخصے از اراذل
با شخصے از اشراف آن کند که او با شخصے دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت واهانت وبدگفتن
هرگز نزد عقلا معذور نباشد واو را تنبیه وتعزیر نمایند وگویند که تو حد خود نشناختے تا نمیرسید که با این
قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سوم عداوتے که مومنین را باهم بحبت دنیا واقع شود مخل ایمان نمیشود
اما مذموم وقبیح وچون بے مراعاة رتبه باشد اقبح واشنع ست ومعنی مراعاة رتبه آنست که هر دو از خواص
امت باشند ویا هر دو از عوام ومعنی عدم مراعاة آنکه عامے یا خاصے در افتد با وے آن کند که با جنس خود
میکرد وخواص امت در صدر اول سه گروه بودند اصحاب ازواج اهل بیت ودر قرون مابعد نیز سه
گروه اند سادات وعلماء ومشائخ طریقت یعنی اولیا پس در نجا دو دعوی بهمرسید یکی آنکه محل ایمان نیست
دوم آنکه مذموم وقبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

ملا محمد رفیع واغظ قصہ آزردگی حضرت ابو عبد اللہ علیہ السلام بروایت صفوان جمال از کافی آوردہ و در آخر گفتہ
کہ حضرت ابو عبد اللہ ہمین کہ از گفتگوی یک شب گذشت خود را بخانہ عبد اللہ بن الحسن رفتند و صلح نمودند
و نیز از کافی نقل نمودہ کہ لَا یَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَی الْهِجْرَانِ اِلَّا اسْتَوْجَبَ اَحَدُهُمَا الْبَرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ
وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذٰلِكَ كِلَاهُمَا قَالَ الرَّاوِیْ وَهُوَ مُغْتَمٌّ جَعَلْتُ فِدَاكَ هٰذَا الظَّالِمُ
فَمَا بَالُ الْمَظْلُوْمِ قَالَ لِاَنَّهُ لَا یَدْعُوْ اَخَاهُ اِلَی الصُّلْحِ وَلَا یَتَعَامَ مِنْ لَهُ
ترجمہ جدا نمیشوند دو مرد بعد از آزردگی مگر سزاوار میشود یکی از ایشان بیزاری خدا او لعنت خدا او گاہے
سزاوار این میشوند ہر دو گفت راوی و نام او معتب ست من فدای تو باشم اینحال ظالم شد پس چیست حال
مظلوم گفت برای آنکہ او نمیخواند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد کہ این قسم
آزردگیہا در میان خواص امت بوقوع آمدہ معاذ اللہ کہ مجال ایمان کسے از طرفین بودہ باشد و نیز معلوم شد
کہ این قسم آزردگی ہم مذموم و قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاہد وقوع آزردگی در خواص امت
بحکم بشریت باوصف مساوات درجہ و مرتبہ قصہ وجہ تسمیہ حضرت امیر بابو تراب ست کہ در میان آنجناب
و جناب سیدۃ النساء متحقق گشتہ و این قصہ انیز ملا محمد رفیع آوردہ و باقتضائے بشریت حوالہ نمودہ مقدمہ
چہارم مدار عداوت مطلقہ دینی بر کفر ست پس ہر کافر را دشمن باید دانست زیرا کہ علت عداوت
دینی نص قرآنی کفر ست وَعِنْدَ اِشْتِرَاكِ الْعِلَّةِ یَجِبُ اِفْتِرَاكُ الْحُكْمِ قَوْلُهٗ تَعَالٰی لَا تَجِدُ
قَوْمًا یُّؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ یُوَادُّوْنَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَلَوْ كَانُوْٓا اٰبَآءَهُمْ
اَوْ اَبْنَآءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِیْرَتَهُمْ وَقَوْلُهٗ تَعَالٰی یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوا الْیَهُوْدَ
وَالنَّصَارٰی اَوْلِیَآءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَآءُ بَعْضٍ وَمَنْ یَّتَوَلَّهُمْ مِّنْكُمْ فَاِنَّهٗ مِنْهُمْ
اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ وَقَوْلُهٗ تَعَالٰی لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُوْنَ الْكٰفِرِیْنَ
مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَمَنْ یَّفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِیْ شَیْءٍ واز آیۂ اول صریح مستفاد
شد کہ اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی
متحقق باشد آنہمہ را باوصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی
بر ایمان ست پس جمیع اہل ایمان را خواہ مطیع باشند خواہ عاصی محبت داشتن بمثابت ایمان واجب ست
زیرا کہ علت وجوب محبت کہ ایمان ست در ہر واحد موجود ست وَعِنْدَ وُجُوْدِ الْعِلَّةِ یَجِبُ وُجُوْدُ الْحُكْمِ
قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَالْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَآءُ بَعْضٍ واز قواعد مقررہ ست فَحُبُّ الشَّیْءِ یُحِبُّ
لِمُحِبِّهٖ وَمَحْبُوْبِهٖ وَحُبُّ اللّٰهِ تَعَالٰی لِمَحْبُوْبِهٖ جمیع مومنین ست و محبت او تعالے در دل ہر مومن زیادہ میحبت دیگران

می باید قولہ تعالیٰ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰہِ پس چون حق تعالیٰ مومنان را مطلقا دوست میدارد
لازم آمد کہ ہر مومن جمیع مومنین را دوست دارد و الا دوستدار خدا نباشد قولہ تعالیٰ اَللّٰہُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُھُمْ
مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ و قولہ تعالیٰ ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّٰہَ مَوْلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَاَنَّ
الْکٰفِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَھُمْ و قولہ تعالیٰ اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَیَجْعَلُ لَھُمُ
الرَّحْمٰنُ وُدًّا و از قرائن مفید نیز معلوم بالیقین ست کہ ولایت مومنین ہیچ گناہ صغیرہ و کبیرہ را زائل
نمیشود قولہ تعالیٰ اِذْ ھَمَّتْ طَّآئِفَتٰنِ مِنْکُمْ اَنْ تَفْشَلَا وَاللّٰہُ وَلِیُّھُمَا ترجمہ چون قصد کردند
دو فرقہ از شما اینکہ نامردی کنند و خدا مددگار ایشان گشت و بالاجماع مراد ازین دو طائفہ بنو سلمہ و بنو حارثہ اند
کہ در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغوا عبد اللہ بن ابی ابن المنافقین قصد فرار کردہ بودند و آن
بالاجماع کبیرہ ست علی الخصوص در جہادی کہ آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار ہلاک او متصور
بلکہ مظنون و ہنوز وقت نشو و نما ملت اسلام کہ با دنی تقصیر در نصرت و اعانت از اصل بر باد میرود و
حقتعالیٰ با وصف این ہمہ از ولایت آن ہر دو فرقہ دست بر دارنشد و آنہا را مومنین فرمود کہ
وَعَلَی اللّٰہِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُوْنَ و اینقدر محبت محض بمحبت ایمان ضروری ست چون اعمال صالحہ
مثل جہاد و قتال مرتدین و توبہ و طہارت و تقوی اخلاق فاضلہ نیز در مومنین یافتہ شود بالاولی
والتخصیص محبوب خدا باشند قولہ تعالیٰ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ الَّذِیْنَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِہٖ صَفًّا
کَاَنَّھُمْ بُنْیَانٌ مَّرْصُوْصٌ و قولہ تعالیٰ یٰٓاَیُّھَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِیْنِہٖ
فَسَوْفَ یَاْتِی اللّٰہُ بِقَوْمٍ یُّحِبُّھُمْ وَیُحِبُّوْنَہٗ و قولہ تعالیٰ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ
الْمُتَطَھِّرِیْنَ و قولہ تعالیٰ وَاللّٰہُ یُحِبُّ الْمُتَّقِیْنَ و قولہ تعالیٰ وَاللّٰہُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ
مقدمہ پنجم محبت و عداوت با مومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچہ ہر عاقل را
در محبت دینوی کہ با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواہر دارد حال تفاوت و اختلاف
معلوم ست و ہمچنین در اعداء دینوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت آثار آن تفاوت
و اختلاف مراتب عداوت و جدائی ست ہم چنین محبت دینی کہ بمحبت ایمان دارد متفاوت و مختلف
خواہد بود بحسب زیادت و قوت ایمان و علو درجہ آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مومنین در
محبوبیت و محبت خدا تعالیٰ پس کسے کہ محبوبیت او زیادہ تر محبت او زیادہ تر باید داشت و اعلی درجات
محبت دینی آنست کہ بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب اللہ علیہ السلام متعلق ست
بالاجماع بعد از ان بہ جماعہ از مومنین کہ اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و آنجماعہ منحصر در سلطانہ

امداول فرقه اولاد واقارب اوکه اجزاء وابعاض اویند وحق ایشان فرموده است اَحِبُّوا اللّٰهَ لِمَا یَغْذُوکُمْ مِنْ نِعَمِهٖ وَاَحِبُّونِیْ لِحُبِّ اللّٰهِ وَاَحِبُّوْا اَهْلَ بَیْتِیْ لِحُبِّیْ ترجمه دوست دارید خدا را برای آنکه می پرورد شما را از نعمت های خود و دوست دارید مرا برای محبت خدا و دوست دارید اهلبیت مرا برای محبت من دوم ازواج مطهرات اوکه حکم اجزاء وابعاض دارند حکم در حق ایشان حق تعالے خود میفرماید که اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهٗ اُمَّهٰتُهُمْ واجماع جمیع بنی آدم ست بر آنکه ازواج بسبب کمال خلطت وائتلاف حکم شخص پیدا می کنند ولهذا در شرح مصاهرت مثل نسبت در محرمیت ومیراث اعتبار فرموده اند ودر مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالے وَهُوَ الَّذِیْ خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهٗ نَسَبًا وَّصِهْرًا سوم اصحاب اوکه ملازمت ورفاقت او اختیار فرموده ودر راه نصرت او جان خود را نثار کردند ومال وبدن خود را تلف ومشقت انداختند وجان ومال خود را ترک دادند واقارب خود را از برادران وپسران وبرادران وازواج ومادران وخواهران برای خوشنودی وے گذاشتند چنانچه حق تعالے قدردانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود لِلْفُقَرَآءِ الَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ یَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا وَّیَنْصُرُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصّٰدِقُوْنَ وَالَّذِیْنَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْاِیْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّوْنَ مَنْ هَاجَرَ اِلَیْهِمْ وَلَا یَجِدُوْنَ فِیْ صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً مِّمَّآ اُوْتُوْا وَیُؤْثِرُوْنَ عَلٰٓی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ترجمه وقتے یابند در دل خود حاجتے از انچه ایشان یافتند ومقدم مے کنند حاجتمندان را بر جان خود اگرچه باشد بر خود ایشان احتیاج وبدیهی ست نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت واخلاص در اتصال وقرب اعلی وارفع است از نسب مجرد کما قال القائل اَلْقَوْمُ اِخْوَانُ صِدْقٍ فِیْ بَیْنِهِمْ سَبَبٌ مِّنَ الْمَوَدَّةِ لَمْ یَعْدَمْ وَلَمْ یَعُدْ بِهٖ لِنَسَبٍ ترجمه چنانکه گفته است گویند واین قوم برادران صدق اند در میان ایشان علاقه است از دوستی که برابر نمیشود قرابت پس درین هر سه طائفه اسباب محبت اقوی وادفر وا کثر ست به نسبت عامه مومنین وکافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب واتصال ایشان با جناب پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیادة محبوبیت ست دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه در ترویج شریعت ودین وعلو درجه ایشان در جهاد وتقوی وطهارت آری اگر ازین جماعه برخے باشند خالی از ایمان مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان کند وبموجب نص قرآنی واجب العداوت شوند قرب واتصال ایشان با پیغمبر در برابر آن لغو وساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب

وامثال او جالا در نفتیش ایمان وعدم ایشان وحبط اعمال وطاعات ایشان باید شد وازتجرید العقاید
خواجہ نصیر طوسی مبحث ایمان وکفر ومسئلہ حبط اعمال باید شنید خواجہ نصیر طوسی مے گوید کہ اَلْاِیْمَانُ
اَلتَّصْدِیْقُ بِالْقَلْبِ یعنی ازروی اعتقاد وَاللِّسَانِ یعنی ازروی اقرار بِکُلِّ مَاجَاءَ بِہِ النَّبِیُّ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَعُلِمَ مِنْ دِیْنِہٖ ضَرُوْرَۃً وَلَا یَکْفِی اَلْاَوَّلُ یعنے تصدیق بدون اقرار
بقولہ تعالٰی وَاسْتَیْقَنَتْہَا اَنْفُسُہُمْ وَلَا الثَّانِیْ یعنے اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست
بقولہ تعالٰی قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا ونیز میگوید وَالْکُفْرُ عَدَمُ الْاِیْمَانِ اشارہ بآن ست کہ درمیان
ایمان وکفر واسطہ نیست چنانچہ مذہب معتزلہ است اَمَّا مَعَ التَّصْدِیْقِ اَوْ بِدُوْنِہٖ ونیز میگوید وَالْفِسْقُ
اَلْخُرُوْجُ عَنْ طَاعَۃِ اللّٰہِ مَعَ الْاِیْمَانِ یعنے فسق کہ ارتکاب معصیت ست منافات بایمان ندارد
ومومن فاسق میتواند بود ونیز مے گوید وَالنِّفَاقُ اِظْہَارُ الْاِیْمَانِ مَعَ اِخْفَاءِ الْکُفْرِ وَالْفَاسِقُ مُؤْمِنٌ
مُطْلَقًا یعنے در احکام دنیا وآخرۃ مثل تجہیز وتکفین ودعا مغفرت وصدقات وتحریم لعن وتبرا او
وجوب او وازحیثیت ایمان ومثل دخول در جنت وَلَوْ بَعْدَ التَّعَذُّبِ بے وکار آمدن استطاعت پیغمبر
در حق او وامکان عفو الٰہی ازو وقولہ عَلَیْہِ السَّلَامُ اِدَّخَرْتُ شَفَاعَتِیْ لِاَہْلِ الْکَبَائِرِ وقولہ جَوَازُ
عَفْوِہٖ وَالْکَافِرُ مُخَلَّدٌ فِی النَّارِ وعذاب صاحب کبیرہ منقطع ست بسبب استحقاق ثواب بایمان او
فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّۃٍ خَیْرًا یَّرَہٗ وَلِقُبْحِہٖ عِنْدَ الْعُقَلَاءِ وَالسَّیِّئَاتُ مُتَادِّیَۃٌ وَدَوَامُ
اَلْعِقَابِ مُخْتَصٌّ بِالْکَافِرِ وَالْعَفْوُ وَاقِعٌ لِاَنَّہٗ حَقُّہٗ تَعَالٰی فَجَازَ وُقُوْعُہٗ
ترجمہ ذخیرہ داشتم شفاعت خود برای اہل گناہان کبیرہ برای یافتہ شدن جداو کافر دایم ماندہ
در آتش وعذاب صاحب کبیرہ منقطع ست برای حقدار شدن ثواب بسبب ایمان خود پس ہر کہ عمل کند بوزن
ذرہ نیکی ببیندش وبرای بدنمائی اینکار نزد عاقلان دلائل نقلی تاویل دارد ودوام عذاب مخصوص
بکافرست وعفو گناہ واقع شوندہ است زیرا کہ عفو حق خدائیتعالے پس جائز ست وقوع او پس ازمجموع کلام
خواجہ نصیر معلوم شد کہ فاسق را لعن کردن وازتبرا نمودن جائز نیست بلکہ شان او شان دیگر مومنان
است کہ برای او دعا مغفرت وصدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود وامید نجات وشفاعت
در حق او باید داشت وتا وقتیکہ ایمان موجود ست محبت او واجب وعداوت او از جہت دین حرام زیرا کہ
تبرا او سب وقتی درست میشود کہ ہیچ وجہ محبت در شخص موجود نماند وآن منحصر ست بصورت علی الکفر
کہ عند الکفر ہیچ عمل خیر را اعتبار نماند وبسبب فسق وارتکاب کبیرہ از ذات آن شخص تبرا جائز نیست
آری از فسق ومعصیان او نیز ازباید بود ومکروہ باید داشت ونیز خواجہ نصیر در تجرید مے گوید

وہٰذا احباط باطل لا یستلزم ما ہو الظلم ولقولہ تعالیٰ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ پس تا وقتیکہ
از شخص کفر متحقق نگردد ہیچ عمل او حبط نمیشود مقدمۂ ششم بالاجماع از صحابہ و ازواج مطہرات ہیچ چیزے
کہ موجب کفر ایشان و حبط اعمال ایشان و مسقط اعتبار عدالۃ ایشان باشد بغیر خدا باشد واقع نشدہ الا مخالفت
و محاربۂ حضرت امیر در باب خلافت و غصب حقوق اہلبیت مثل فدک وغیرہ حالا نظر باید کرد در کلام علماے
شیعہ کہ این مخالفت و محاربہ و غصب را کفر میدانند یا نہ مشہور درین مقام قول خواجہ نصیر طوسی ست
کہ مخالفوہ فسقۃ و محاربوہ کفرۃ ترجمہ مخالفان او فاسقان اند و جنگ کنندگان او
کافران اند پس جماعہ از اصحاب کہ محض بر مخالفت قناعت کردہ اند قابل تبرا نیستند زیرا کہ منتہاے
کار ایشان فسق ست و فاسق مومن اند والمؤمنون والمؤمنات بعضہم اولیاء بعض
پس شیخین و عثمان را خود البتہ بر اصل شیعہ تبرا جائز نیست و علماے محققین ایشان با نیز اعتراف
نمودہ اند قاضی نور اللہ شوستری در مجالس المومنین آوردہ کہ نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین رض کہ
اہل سنت و جماعت بشیعہ نمودہ اند سخنے ست بی اصل کہ در کتب اصول ایشان از ان اثرے نیست
و مذہب ایشان ہمین ست کہ مخالفان علی رض فاسق اند و محاربان او کافر چنانچہ نصیر الدین طوسی در تجرید
آوردہ مخالفوہ فسقۃ و محاربوہ کفرۃ بمقتضاے حدیث حربک حربی وسلمک سلمی ترجمہ
جنگ تو جنگ من ست و صلح تو صلح من ست کہ واقع ست و ظاہر ست کہ حضرات شیخین با امیر المومنین علیہ السلام
حرب نمودہ اند بلکہ بہ نہایت قتال و تکلف استعمال سیف و نصال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند
و غصب خلافت رسول متعال از و نمودند انتہی کلامہ بلفظہ و ملا عبد اللہ مشہدی صاحب اظہار الحق
برین اصل خود بحث نمودہ جوابش نوشتہ واں اینست اگر کسے گوید کہ در باب خلافت مرتضے اگر نص صریح
نشدہ امامیہ کاذب اند و اگر نص متحقق شدہ میباید کہ جماعہ صحابہ کہ در مسئلۂ خلافت مخالفت نمودہ اند
مرتد شدہ باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشتہ کہ انکار نصی کہ موجب کفر ست اینست کہ امر
منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در ان تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
و النسبۃ ترک آن بواسطہ اغراض دنیوی وجب جاہ کنند از فسوق عصیان خواہد بود مثلا ادا نکردن زکوۃ با جماع
امت واجب ست و منصوص در قران و احادیث پس اگر کسے منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر
معتقد وجوب آن بود و از دوستی زر و بخل ادا ننماید و بر ذمۂ خود بدارد عاصے خواہد بود و آنہا کہ متفق
بر خلافت خلیفہ اول شدند نمے گفتند کہ حضرت پیغمبر نص کردہ اما در دفع گفتند بلکہ در بعض اوقات
بعض مردم منکر تحقق نص مے شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و در از کار مے نمودند

انتہی کلامہ بلفظہ ودرین کلام چند فائدہ معلوم شد اول آنکہ انکار معنی نص و مدلول آن بنا بر تاویل فاسد کفر نیست بلکہ نوعی ست از فسق اعتقادی کہ آنرا در عرف اہل سنت خطای اجتہادی نامند دوم آنکہ غصب فدک و منع قرطاس وغیر ذلک کہ از بعضے کسان واقع شد بنا بر تمسک حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث و کانوا یعملون بنا بر تمسک ہایۃ الیوم اکملت لکم دینکم نیز کفر نیست بلکہ فسق اعتقادی است کہ آنرا خطای اجتہادی نامند زیرا کہ چون تاویل باطل در مسئلہ نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث و آیت در مسئلہ میراث و نوشتن کتاب کہ ہزاران وجہ آوردن از مسئلہ امامت ست و بالاجماع از فروع فقہیہ چرا موجب سقوط کفر نگردد و خود ایشان نیز باین تصریح کردہ اند بالجملہ بنا بر مذہب شیعہ ظاہر شد کہ اختلاف در مسئلہ خلافت چون بنا بر تاویل ست فسق اعتقادی ست پس لازم آمد کہ اعتقاد امامت حضرت مرتضے بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزہ و زکوۃ کہ در نجا بالاجماع کفر ست و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا اجماعی این فرقہ است ہیچکس درین نزاع ندارد لہذا قول خواجہ نصیر طوسی را ہر ہمہ اینہا بطریق استشہاد می آرند کہ او گفتہ است تخالف القوۃ الفعل و چون ایمان جماعہ کہ بحضرت مرتضے مخالفت نمودند و باقرار و اعتراف محققین ایشان ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاہریہ ایشان کہ دلیل بر حسن باطن ست باید نمود ملا عبد اللہ در بیان آیہ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتہ آوردہ است کہ مجرد اقرار بشہادتین و تصدق اجمالی بما جاء بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرتبہ از اسلام ست و بعد از رحلت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم کل امت اجابت این مرتبہ اسلام را داشتند و بحفظ و صیانت آن یزدی کہ وعدہ شدہ بود از ین مرتبہ بدر نرفتہ اند و این مقدار از ین عقیدہ اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت پناہی کہ در باب اخراج مشرکین از جزیرہ عرب و در باب قتال با اہل ردہ و با مانعین زکوۃ با مدعیان کاذب نبوت و در باب جہاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شدہ بود و جمعی کہ متصدی خلافت و ریاست شدند درین امور کد و کوشش بسیاری نمودند تا در نظر خلائق از استحقاق امر خلافت دور نیفتند و بسیاری ازین مردم در مالیات و در اجتناب از محرمات ظاہرہ بلکہ در ترک بعض مذائد مباحہ نیز ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات در نفوس ایشان از جہت قرب زمان از اہل ورع و زہد و تقوی بودند و مساہلت و مداہنتہ کہ واقع شد در امر خلافت و در حق اہل بیت بود و پس انتہی کلامہ از ین کلام صریح معلوم شد کہ ایشان زیادہ بر اصل ایمان ورع و زہد تقوے ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقاے آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد کہ

صحبت ایشان با پیغمبر با اخلاص قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهرداری والا قبول فیض و برکت از ان صحبت چه
قسم حاصل میکردند و عاقل و ادریجا غور درکار ست که هرگاه ایمان و ورع و تقوی و زهد باعتراف و اقرار
ایشان در حق آنجماعه ثابت شد یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان معصیت بظهور
آمده ادعای خلاف ما ثبت بالیقین ست پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنا بر تمسک بدلیلی یا فهم آن
امر از نصی واقع شده باشد نه بنا بر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کرده باشد در این امر عظیم
چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنا بر طمع دنیا و حب جاه و مال صدور یابد و الا زهد و تقوی
و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و انچه گفته است که اینهمه برای آن بود که از نظر خلایق بیفتند
رجم بالغیب و ادعای علوم قلوب ست نامردم مکلف بظاهر حالیم هر چسب ظاهر نیک بینیم نیک گوئیم و معهذا
باعتراف او علت حسن احوال ایشان ببرکت صحبت شریف نبوی بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبت
بسیار او موثر شده باشد بالجمله باعتراف علمای شیعه ایمان جماعه از صحابه رض با ورع و زهد تقوی و اجتناب
از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب
و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصائص و فضائل ثابت شد و الحمد لله اکنون سخنت از
علو درجه و سمو مرتبه ایشان عند الله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می اید
بالیقین معلوم ست که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خوشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هرچه را
او تعالی پسند فرمود هر چونکه باشد مقبول کافه اهل ایمان ست قوله تعالی وَالسّٰبِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ
مِنَ الْمُهٰجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ
جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ
ملا عبد الله صاحب اظهار الحق گفته که استدلال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورتے
نیست و در دفتر سخنان مشهور روش امامیه قوت تمامی ندارد و بغیر سخنان مشهور جوابے میتوان گفتن و
صورت سخن مخالف اینکه در تفسیر نیشاپوری گفته که قَالَ اَهْلُ السُّنَّةِ لَا شَكَّ اَنَّ اَبَا بَكْرٍ سَبَقَ اِلَى الْهِجْرَةِ فَهُوَ
مِنَ السّٰابِقِيْنَ وَقَدْ اَخْبَرَ اللّٰهُ تَعَالٰى بِاَنَّهٗ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَلَا شَكَّ اَنَّ الرِّضٰى مُعَلَّلٌ
بِالسَّبْقِ اِلَى الْهِجْرَةِ فَيَدُوْمُ بِدَوَامِهٖ فَدَلَّ ذٰلِكَ عَلٰى صِحَّةِ اِمَامَتِهٖ وَعَدَمِ جَوَازِ الطَّعْنِ فِيْهِ
ترجمه شک نیست که ابو بکر سبقت کرد بسوی هجرت پس وی از سابقین شد و بتحقیق خبر داد خدا یتعالے
که او راضی ست ازوی و نیست شک که رضا را سبقت ست بسوی هجرت پس دائم باشد رضا تا که دائم ست
هجرت پس دلالت کرد این بر صحت امامت او و جائز نبودن طعن در حق او و بعد ازین این کلام گفته که جواب گفتن

ایرادی بمن بارتکاب آنکہ در سبق ہجرت و نصرت ایمان شرط ست و آن شخص معاذ اللہ ہیچ وقت ایمان نداشتہ
حتے کہ قبل از سطوح ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دور ست و گفتن اینکہ مراد از شما یقین بہجرت و نصرت
آنہا اند کہ بتصدیق امامت بلا فصل برای امیر المومنین کردہ باشند و بوصیت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم در امر خلافت عمل کردہ باشند تکلف ست دور از کار چرا کہ در لفظ آیت چیزی کہ مشعر باین قید باشد نیست
انتہی کلامہ بلفظہ و ازین کلام صریح میتوان فہمید کہ ہرگاہ انکار امامت مرتضے مخصص عموم آیہ نتوانست
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک وغیرہ کہ بوقوع آمدہ بطریق اولے مخصص نمیتواند شد چرا کہ در لفظ آیہ
چیزیکہ مشعر باین قدر ہم باشد موجود نیست بعد از ان ملا عبد اللہ گفتہ است اولے آنست کہ جواب باین
روش گفتہ شود کہ این دلالت نمیکند مگر بر اینکہ حق سبحانہ تعالیٰ از سابق مہاجرین و انصار از ین فعل ایشان
کہ سبقت بہجرت و نصرت پیغمبر او بودہ باشد راضی شد و ہرگاہ کہ از فعلے از افعال ایشان راضی شود یقینیکہ
جزاء آن خلود در جنت خواہد بود فاما دخول جنت کہ مترتب ست بر رضاے الٰہی و ابقاے آن رضا ظاہر ست
کہ موقوف و مشروط بحسن خاتمہ و بقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئہ محبط انتہی کلامہ بلفظہ
و اینست حال دانشمندان این فرقہ کہ اصلا بجوانب کلام احاطہ نمیکنند و اصول و عقائد خود را یاد ندارند
اول دلالت آیت برین مضمون کہ تقریر کردہ اصلا از روے قواعد اصول درست نمی شود زیرا کہ
مدلول آیت تعلق رضا بذوات مہاجرین و انصار ست لکن چون آن ذوات را بوصف عنوانے سبقت
در ہجرت و نصرت یاد فرمودہ اند لازم آمد کہ این وصف علت تعلق رضا باشد نہ آنکہ متعلق رضا ہمین وصف
بود و فرق درمیان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیہی ست کہ بر صبیان ہم پوشیدہ
نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام اللہ جاری شود در ہیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد
مثلا آیت موالاۃ دلالت نمیکند مگر بر اینکہ ولایت شما باین وصف متعلق ست یعنی اقامت صلوٰۃ
و ایتاء زکوٰۃ در حالت رکوع و بقاے این وصف مشروط ست بحسن خاتمہ کذا و کذا علی ہذا القیاس
دوم آنکہ چون بالیقین جزاء این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزاء با ایشان بکفر و ارتداد ست
یا صدور اعمال سیئہ محبطہ علی الشق الاول این قاعدہ برہم می شود کہ مخالفوہ فسقہ و نیز خود
مولوی عبد اللہ شہیدی در جواب و سوال مرقوم الصدر اعتراف نمودہ اند کہ انکار امامت حضرت امیر
بتاویل باطل یا بانکار بعض موجب کفر نیست و قاضی نور اللہ شوستری نیز در مجالس المومنین قائل شدہ است
بعدم ارتداد شیخین بہ چنانچہ سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقائد خود ارتکاب میکنند
قال بعض الذین انطوی فی تجرید العقائد و لاحباط باطل لا یستلزم صدور الظلم و لقولہ تعالے

کمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وطرفه انیست که ملا عبد الله را این عقیده خود مخالف
فراموش شده آنقدر در سخن پروری خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفاء شروع نموده وچهار عمل برشمرده
اول آنکه ایشان در غزوه احد قرار از زحف نموده دوم آنکه خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غصب فدک نمودند
چهارم آنکه حضرت عمر منع احضار دوات وقلم نمودند وسابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است
باینکه انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیه نمیتواند شد ومنافات برضوان ندارد وچون او منافات برضوان
نداشت محبط او چگونه شود حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر ومشرک ست بدلیل قرآن ولئن اشرکت
لیحبطن عملک وفرار روز احد که بنص قرآنی معفوست واز نزول این آیت به پنج شش متقدم
چگونه محبط این عمل تواند گردید که اول بسبب عفو الهی کان لم یکن شد ودوم بعد از وقوع این آیت نزول
یافت اگر آن العمل حبط شده بود رضا بالعمل حبط شده چه معنی داشت وبالاجماع سوره توبه من اواخر ما نزل است
وجنگ احد در سال سوم از هجرت وغصب خلافت مرتضی کفر نیست باعتراف فضلاء شیعه چنانچه سابق گذشت
پس احباط چگونه ازوی متصور شود وغصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر فدک را از تصرف فاطمه
بدست خود ودر ملک خود نیاورده بلکه منع میراث یا منع هبه ناتمام نموده واین را غصب گفتن بحال خیر بی سند
ومعهذا این منع هم بموجب تمسک به حدیث مشهور بود سئیه نشد چه جای آنکه کفر باشد وحبط اعمال تمام عمر
نماید ومنع احضار دوات وقلم از شیخین هرگز بظهور مخاطب یاتوا بقرطاس این هر دو نبودند با آنکه جمیع
بنی هاشم واهلبیت درین شریک اند ومعهذا اگر مشوره در بنیاد داده باشند بخطا ومشوره حبط اعمال
صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت ودست ویازدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ وراست
نمیزند ودست او بجائے نمیرسد واز همین جنس در آیات دیگر مثل اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد
الحرام کمن امن بالله والیوم الآخر حسب ترجمه آیا گردانید بد آب خوانیدن حاجیان وتعمیر
مسجد الحرام برابر آنکه بیان آورد بخدا وروز آخر وجاهد عند سبیل الله لا یستوون عند الله
والله لا یهدی القوم الظالمین الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات
لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا والله عنده اجر عظیم وایة ان الذین امنوا
وهاجروا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله والذین اووا ونصروا اولئک
بعضهم اولیاء بعض الی آخر السورة ترجمه کسانیکه جای دادند ونصرت کردند ملا عبد الله
ودیگر علمای شیعه است وپانزده وسے وتلاش نموده آخرین بعجز در داده قائل بمرانب عالیه این اشخاص

شبہہ اندانیست حال مخالفان حضرت امیر و اہل بیت بزعم شیعہ از مہاجرین و انصار کہ خلفاء ثلثہ ہم
ازان جملہ اند اما حال محاربین ایشان کہ حضرت ام المومنینؓ و طلحہؓ و زبیرؓ اند از مہاجرین اولین
پس شیعہ را دران تردد بسیار ست تفصیلش آنکہ اوائل ایشان فرق نمیکردند و محارب ہمہ را تکفیر
مینمودند و سب و تبرا جائز می شمردند و چون متاخرین ایشان متنبہ شدند بر آنکہ در نصورت کہ امامت
را در حکم نبوت گیریم و منکر او را کافر و مرتد شمار یم بوجوہ بسیار خلل در اصول مذہب راہ می یابد از انجملہ
آنکہ حضرات ائمہ بلا تکلف و بلا ضرورت تلحیہ نکاح و انکاح با نہا میکردند مثلاً حضرت سکینہ را مصعب
بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکرؓ را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی ہذا القیاس این امر در جمیع
حضرات ائمہ رائج و جاری بود و ہرگز معاملۂ ایشان با منکران امامت خود مثل معاملۂ ایشان با منکران
نبوت نبود و امامت ہر امام مثل امامت حضرت امیر ست و از انجملہ آنکہ جماعہ از اخوان و اقارب ایشان
منکرات ائمہ بودند مثل محمد بن الحنفیہ کہ منکر امامت حضرت زین العابدینؒ بود و با وصف منازعت و محاکمہ
بسوئی حجر اسود و شہادت او برائے امام زین العابدینؒ دست بردار نشد از دعوی امامت برای خود
و وصیت امامت با ولاد خود کردہ رفت و نذر و نیاز و خمس وغیرہ کہ از طرف مختار بایشان میرسید
ہرگز امام زین را شریک دران نمیکردند و مثل زید شہید کہ بلا شبہہ مدعی امامت خود بود و منکر امامت
امام محمد باقرؒ و درین باب با ہشام بن الحکم مناظرہ ہم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکہ شہادت
یافت باز اولاد او یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادقؒ درین باب پرخاش داشتہ اند و باز اولاد امام
جعفر نیز درمیان خود ہا مثل عبد اللہ افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بودہ اند و اگر اولاد
حسن رضی اللہ عنہ نیز بر شمار یم کہ جمعے کثیر مثل نفس زکیہ وغیرہ مدعی امامت خود گذشتہ اند
و منکر امامت ائمہ دیگر دائرہ قیل و قال بلکہ جنگ و قتال خیلے مشتعل میشود بلکہ اتباع اینہا
جنگ و قتال با ہم نمودہ اند مثلاً مختار ثقفی عبد اللہ بن صلبی حضرت امیر المومنین را کشتہ است
چنانچہ در کتب انساب و تواریخ موجود ست پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت نبی
کفر باشد اینہمہ اشخاص کافر شوند و حضرات ائمہ کہ در حق زید شہید و محمد بن الحنفیہ و امثالہم
شہادت بخوبی و فلاح دادہ اند ہمہ کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم کہ اولاد علیؓ ہر چند منکر
امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران با نکار امامت امام وقت کافر می شوند لازم آید
تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکہ بالاجماع در موجبات کفر تفاوتے نیست امام زادہ باشد
یا علوی ہرگاہ کلمۂ کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند و گفتند کہ منکر امامت کافر نیست و فرق در

و مخالف و محارب برآورد پس منکر مخالف ست و مخالف فاسق و محارب کافر ست اما در اینجا مباحث دیگر
لازم آمد زیرا کہ چون انکار امامت کفر نباشد و محاربہ لازمہ انکار ست در وقتیکہ امام تصرف خود خواہد لابد کفر
لازم غیر کفر باشد و این معنے محال ست بلکہ ہر چہ حکم لازم ست حکم ملزوم ست پس انکار نیز کفر باشد و
پر بدیہی ست کہ محاربہ بخود مرتبہ ایست از مراتب انکار کہ در وقت ارادۂ تصرف امام انکار ہمین صورت
خواہد بود اکثر شیعہ جواب این سخن باین روش داده اند کہ ہر چند قاعدہ ہمین را تقاضا می کند کہ
ہر گاہ انکار چیزی کفر نباشد محاربہ با صاحب آن چیز نیز نباید کہ کفر نباشد زیرا کہ محاربہ نوعے ست
از انکار اما این قاعدہ را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشتہ ایم بسبب رسیدن
حدیث متفق علیہ کہ حَرْبُکَ حَرْبِی وَ سِلْمُکَ سِلْمِی و درین جواب نیز بچند وجہ خدشہ است
اول آنکہ این کلام محمول بر مجاز ست بحذف حرف تشبیہ یعنے حَرْبُکَ کَاَنَّہٗ حَرْبِی زیرا کہ معنے حقیقے
امکان ندارد و پر ظاہر ست کہ حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقۃً بل حکماً و چون مجاز
بحذف حرف تشبیہ شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم نشد نہ کفر بودن چہ مساوات مشبہ
و مشبہ بہ در جمیع احکام ہرگز در تشبیہ لازم نیست و این لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صحابہ
بل در حق قبائل متعدده از اسلم و غفار و جہینہ و مزینہ نیز فرموده اند و بالاتفاق محاربہ آنہا کفر نیست
دوم آنکہ معنے کلام اینست کہ حَرْبُکَ بِالتَّخْصِیصِ حَرْبِی پس حرب جماعۂ کثیر مثل قتلہ عثمان کہ دران
جملہ حضرت امیر ہم باشد حرب رسول نبود و این اضمار بسیار متعارف و رائج ست مثلاً شخصے دوست
خود را میگوید کہ ہر کہ ترا بد خواہد بد خواہ من ست و اگر آن دوست او در زمرۂ مردم کثیر باشد کہ آن
مردم را بجہت امر عام مشترک کسے بد خواہد البتہ در عموم کلام آن شخص داخل نمیشود و لغتاً و عرفاً
و این صحابہ کبار و ام المومنین بالتخصیص قصد محاربہ حضرت امیر نداشتند بلکہ از قتلہ عثمان
استیفای قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر ہم شریک آن لشکر بود بایشان نیز محاربہ
واقع شد سوم آنکہ حَرْبُکَ حَرْبِی کنایت ست از عَدَاوَتُکَ عَدَاوَتِی و پر ظاہر ست کہ این اشخاص
عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برائے رفع فساد امت و استیفاء
قصاص مقابلہ نمودند و بمقابلہ انجامید چہارم آنکہ در جمیع افعال اختیاریہ بقصد و ارادہ شرط ست
تا مورد مدح و ذم شود مثلاً اگر شخصے گوید کہ ہر کہ این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصے از راہ
خطا در رفتن راہ لغزش یافت و پائے او با آوند رسید و بشکست بالاجماع او را شکننده نتوان گفت
و در وعید داخل نشد و ہمین ست حال محاربہ ایشان با حضرت امیر از روئے تواریخ معتبره

پنجم آنکہ سلمنا کہ محاربہ حضرت امیر بنا بر ہر چہ باشد محاربہ رسول ست لیکن محاربہ رسول نیز مطلقاً کفر نیست بلکہ بانکار نبوت و رسالت کفرست و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطاع الطریق کہ بالاجماع کافر نمیشوند گو فاسق باشند قولہ تعالیٰ اِنَّمَا جَزٰٓؤُا الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ اللّٰہَ وَرَسُوْلَہٗ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُّقَتَّلُوْٓا اَوْ یُصَلَّبُوْٓا الخ در حق سودخواران ہمین وعید وارد ست وسودخواران کافر نیست قولہ فَاْذَنُوْا بِحَرْبٍ مِّنَ اللّٰہِ وَرَسُوْلِہٖ بلکہ درین آیات حرب خدا و رسول ہر دو در حق فساق ثابت فرمودہ اند و در حدیث مذکور تنہا حرب رسول ست پس چون حرب خدا و رسول ہر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنہا چرا موجب کفر باشد آری حربیکہ بارسول از راہ انکار دین و اہانت اسلام واقع شود بلاشبہہ کفرست نہ مطلق حرب و کسے چہ میتواند گفت در حق حضرت موسیٰ کہ در محاربہ حضرت ہارون قصوری نفرمود تا آنکہ ہارون بزاری پیش آمد و فرمود کہ یَا ابْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ بِلِحْیَتِیْ وَلَا بِرَاْسِیْ در محاربہ غیر ازین حرکات چہ میشود حالانکہ حضرت امیر نیز بحکم اَنْتَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَۃِ ھٰرُوْنَ مِنْ مُّوْسٰی ہمان رتبہ داشت و زوجہ مطہرہ رسول آنجناب را حامی قتلہ عثمان و مداہن در اجراء قصاص فہمیدہ باو بر سر پرخاش شد بعینہا مثل حضرت موسے کہ ہارون را حامی گوسالہ پرستان و مداہن در اجراء حد و تعزیر فہمیدہ این اہانت نسبت بہ برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول کفرے بود حضرت موسے حاشا مِنْ ذٰلِکَ در آن ساعت کافر میشد والعیاذ باللہ من ذلک و معاملہ برادران حضرت یوسف با آن جناب کردند و حضرت یعقوب را الے کہ رسانیدند از محاربہ چیزے کم نیست و درین مقام راہ انصاف باید پیمود و رتبہ ہر کس را ملاحظہ باید نمود جانب ثانی نیز ام المومنین ست زوجہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ بحکم نص قرآنے مادر مومنان و مادر حضرت امیر ست اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تہدید نماید گو آن پسر فی نفس الامر ازان جہات بری الذمہ باشد ما و شما را نرسد کہ مادر او را زیر طعن خود بگیریم چنانچہ بر حضرت موسے و برادران حضرت یوسف نے رسد کہ زبان طعن بر کشائیم بلکہ در ینجا نسبت مادری و پسری ست و در آنجا نسبت برادری و مساوات ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ہمہ باجملہ معلوم شد کہ تمسک بحدیث حربک حربی در اثبات کفر محاربان حضرت امیر ہرگز بر قاعدہ نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میکرد و ایمان و اعمال صالحہ آن محاربین جائی نرفتہ مانع بغض و عداوت و سب و تبرا ست و فرق در مخالف و محارب بوجہی معقول نیست در ینجا نیز کلمات بعض علماء شیعہ باید شنید قاضی نور اللہ شوستری در مجالس المومنین خود آوردہ کہ مفہوم تشیع آنست کہ خلیفہ بلافصل بعد از حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم مرتضے علی ست و سب و لعن در و معتبر نیست

میگنجد کہ نام حضرات خلفای ثلثہ رضی اللہ عنہم نیز بر زبان شیعہ جاری شود و گر جاہلان شیعہ حکم
بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و انچہ خبث و فحش دربارۂ حضرت ام المومنین عائشہ صدیقہ
نسبت بشیعہ میکنند حاشا ثم حاشا واقع باشد چہ نسبت فحش بکافہ آدمیان حرام ست چہ جاے جرم
حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اما چون حضرت عائشہ مخالفت امر وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ نمودہ بہ بصرہ آمد
و بحرب حضرت امیر اقدام نمود بہ حکم حدیث حَرْبُکَ حَرْبِی وَسِلْمُکَ سِلْمِی کہ فریقین در مناقب امیر
روایت کردہ اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم یقیناً مقبول نیست بنا بریں
بر و طعن شدہ بعد ازاں متصل ہمین کلام گفتہ است کہ این ہیچ حدیثے در کتاب حدیث از کتب بلغہ
دیدہ یا این مضمون کہ عائشہ در خدمت امیر از حرب توبہ کردہ ہر چند قصہ حرب متواتر ست و حکایت
توبہ خبر واحد اما بنا بریں طعن کردن در حق وے جائز نیست انتہی کلامہ بلفظہ و بر تاریخ دان پوشیدہ نیست
کہ توبہ حضرت طلحہ بدست لشکریان حضرت امیر نیز منقول ست و باز گشتن حضرت زبیر خود از
معرکۂ جنگ بعد از یاد دہانیدن حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر کہ دلالت بر حقیت حضرت
امیر میکرد مشہور و متواتر ست پس بنا بر این روایات نزد شیعہ ہم طعن در ین اشخاص جائز نباشد
وَھُوَ الْمُدَّعٰی و باید دانست کہ متاخرین شیعہ مثل ملا عبد اللہ مشہدی و اقران او ازین عقیدہ خود کہ محاربت
حضرت امیر کافرست نیز رجوع کردہ بہمین قدر قناعت کردہ اند کہ محاربہ حضرت امیر موجب کفر نیست
بلکہ بسر حد فسق کبیرہ میرساند زیرا کہ اینہا تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکہ بنا بر تاویل باطل یا انکار نفس
محاربہ او را حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد نہ کفر و چون گفتہ خواجہ نصیر ہم نزد علماے شیعہ
حکم وے ناطق وارد خصوصاً در باب عقائد لہذا متاخرین ایشان در میان قول خواجہ نصیر و ملا عبد اللہ
باین وجہ جمع نمودہ اند و تطبیق دادہ کہ بمقتضاے حدیث حَرْبُکَ حَرْبِی از محاربہ بامر تضے کفر
لازم مے آید ہر چند التزام کفر باشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعہ نیز بلکہ التزام کفر کفر ست پس
قول خواجہ باعتبار لزوم ست موافق ظاہر حدیث ست و قول ملا عبد اللہ و اقران او باعتبار التزام ست
و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتہی کلامہ و الحق کلام این
عزیز نا بینی از کمال وقت ست کہ بر اصول شیعہ زیادہ بران منصوص نیست لکن حدیث مذکور باوجود یکہ
قابل تاویل نیست و بالقطع معنے حقیقی آن مراد نیست معارض نمیتواند شد آیات قطعیہ را کہ در حق
عموم مہاجر و انصار و بالخصوص در حق ازواج طاہرات و این دو بزرگوار وارد شدہ است و نیز لزوم
کفر این اشخاص بر قواعد شیعہ درست نمیشود و غایت کار محاربہ با امام وقت بغی ست و البغی لیس بکفر

واگر بنا بر شبہہ یا تاویل باشد فسق ہم نمے ماند بلکہ خطاے اجتہادی می کرد وچون منتہای کلام شیعہ درین بحث معلوم شد ضرور افتاد کہ مذہب اہل سنت نیز درین مسئلہ مذکور شود باید دانست کہ مخالف حضرت امیر بنا بر اجتہاد در مسائل فقہیہ کہ امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام ہبہ قبل القبض تقسیم خمس و متعہ الحج وغیرہ ازان باب ست اصلا کفر نیست و معصیت ہم نیست زیرا کہ حضرت امیر نیز مجتہدی بود از مجتہدین صحابہ مجتہدان را در مسائل اجتہادیہ باہم خلاف جائز ست و نیز مجتہد ماجور ست و محارب حضرت مرتضے اگر از راہ عداوت و بغض ست نزد علماے اہلسنت کافر ست بالاجماع و ہمین ست مذہب ایشان در حق خوارج و اہل نہروان و حدیث تحریق حرقوصی نزد ایشان بر ہمین حرب محمول است اما در ینجا ہم لزوم کفر ست نہ التزام آن پس اطلاق مرد بر ایشان نتوان کرد وچون شبہہ ایشان بسیار بے مغز و مقابل نصوص قطعیہ قرآنی و احادیث متواترہ پیغمبر ست موجب اعتذار ایشان نمیتواند شد پس خوارج نزد اہل سنت در احکام اخروی کافرند و دعاے مغفرت برائے ایشان نباید کرد و نماز جنازہ ایشان ہرگز نباید خواند و علے ہذا القیاس و محارب حضرت امیر نہ از راہ عداوت و بغض بلکہ از شبہہ فاسد و تاویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطاے اجتہادی و بطلان اعتقادی خود مشترک اند فرق این ست کہ این خطای اجتہادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب ورود نصوص قطعیہ قرآنی و احادیث متواترہ در مدح و ثنا خوانی ایشان و سوابق اسلامیہ ایشان و ثبوت قرابت و علاقہ نسبی و صہری ایشان با جناب پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام مثل انچہ در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیہ قائم ست بر عصمت و علو درجہ مانع ست از طعن و تحقیر ایشان در انچہ با برادر خود حضرت ہارون در عمل آوردند از راہ عجلت و بے تاملی و آن ہمہ للہ و فی اللہ بود نہ بہواے نفسانی و نزغہ شیطانی حاشا حاشا کہ من ذلک و در اصحاب صفین چون این امور بالقطع ثابت نشدہ لا وقف و سکوت لازم ست نظر بعمومات آیات و احادیث وارد بر فضائل صحابہ بلکہ جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آرے اگر از جماعہ شام بالیقین کسی را معلوم کنیم کہ عداوت و بغض حضرت امیر داشت بہ حدیکہ تکفیر آنجناب بالعن و سب آن عالی قباب میکرد او را بالیقین کافر خواہیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبرہ ثابت نشدہ و اصل ایمان آنہا بالیقین ثابت ست تمسک باصل داریم بالجملہ اجماع اہل سنت ست بر آنکہ تکفیر کنندہ حضرت امیر با منکر بہشتی بودن ایشان با منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر ست و چون این معنے در حق خوارج نہروان بالقطع بہ ثبوت پیوست

آنہارا کافر میگویند واز دیگران ہرگز بہ ثبوت نرسیدہ آنہارا تکفیر میکنند نہایت تفسیح مذہب اہلسنت و بزین باب
وموافق اصول ایشان زیرا کہ اجماع دارند بر آنکہ منکر ضروریات دین کافرست وعلو درجہ ایمان حضرت
امیر وبہشتی بودن ایشان ولائق خلافت پیغمبر بودن از روے احادیث بلکہ آیات قطعیہ متواترہ ثابت ست
پس منکر این امور کافر باشد ومحاربہ ایشان از راہ شامت نفس وحب جاہ از راہ تاویل باطل
وشبہہ فاسد فسق عملی باشد فسق اعتقادی ست نہ کفر ودرین اصل امامیہ نیز متفق اند پس درین حکم
نیز باید کہ متفق باشند مقدمہ ہفتم مرد با ایمان کہ مرتکب کبیرہ شود یا بسبب غلط فہمی وشبہہ
فاسد مصدر امرے شنیع گردد او را لعن وسب جائز نیست بچند دلیل اول قولہ تعالی فَاعْلَمْ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْۢبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ وقاعدہ اصولیہ اتفاقیہ ست کہ الامر بالشیء
نہی عن ضدہ پس در حق مومنین فاسقین کہ محتاج باستغفار ایشان اند استغفار مامور بہ است
ولعن وسب ودعاے بد در حق آنہا ضد استغفار پس منہی عنہ باشد ولہذا در آخر نماز بعد از تشہد در دعاے
ماثور استغفار برای مومنین ومومنات در ہر پنج وقت مشروع شدہ ودعای بد ولعن کہ دور افگندن
از رحمت الٰہی ست مقابلہ باامر شریعت کردن ست پس حرام باشد دوم اَلَّذِيْنَ يَحْمِلُوْنَ الْعَرْشَ
وَمَنْ حَوْلَهٗ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُوْنَ بِهٖ وَيَسْتَغْفِرُوْنَ لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا وَسِعْتَ
كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَّعِلْمًا معلوم شد کہ ملائکہ حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند وبدیہی ست
کہ مخالف مقربان حضور در جناب بادشاہان عرض کردن موجب غضب بادشاہ وناخوشی آن مقربان
می گردد والعیاذ باللہ سوم آنکہ شفاعت انبیا برای اہل کفر کبائر ثابت ست پس در صورت بغض و
دعاے بد مقابلہ ومعاندہ با پیغمبر آن خود لازم می آید والعیاذ باللہ چہارم آیت وَالَّذِيْنَ جَآءُوْ مِنْۢ
بَعْدِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا
غِلًّا لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَآ اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ معلوم شد کہ شان متاخرین امت ہمین ست کہ دعاے
مغفرت سابقین نمایند واز کینہ وبغض آنہا احتراز کنند وہر کہ خلاف این کند گویا حق ملت ودین را
تلف کردہ باشد والعیاذ باللہ پنجم آنکہ موجب محبت ودوستے ایمان ست کہ در فاسق موجود ست
وفسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زدہ ہمین ست کہ ازالہ اثر فسق از و
نمودہ آید وازالہ اثر فسق را دو طریق ست طریق اول در حالت حیات امر بہ معروف ونہی عن المنکر و
وعظ ونصیحت واقامت حدود وتعزیر وطریق ثانی بعد از موت دعای مغفرت وصدقات وفاتحہ
ودرود وبدیہی ست کہ چون شخصے از برادران شخصے بمرض صعب مبتلا شنود علاج او بازالہ اثر مرض میکند

نہ قبول واز ہائل روح چنانچہ در حدیث صحیح وارد ست کہ لَعْنُ الْمُؤْمِنِ کَقَتْلِہٖ زیرا کہ معنی لعن ابعاد از رحمت
و تا وقتیکہ در و ایمان موجود ست بعید از رحمت نمی تواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او
خواستن ست و سلب ایمان موجب ہلاک ابدی ست بہزان درجہ شدید تر از قتل ششم آنکہ وجود علت مستلزم
وجود حکم ست و زوال علت مستلزم زوال حکم پس از مومن فاسق ایمان کہ صفت روح ست و موجب دوستی و محبت ست
دائم ست بدوام روح پس وجوب محبت او دائم باشد بدوام روح و فسق کہ عمل بدنی ست زائل ست بزوال تعلق روح ببدن
پس موجبات فسق کہ بغض و عداوت و سب و تحقیر و اہانت ست نیز بعد الموت زائل گردد و مقتضیات
کہ طلب مغفرت و آمرزش ست متعین باشد لاغیر و لہذا در حدیث صحیح وارد ست کہ لَا تَسُبُّوا الْاَمْوَاتَ
فَاِنَّھُمْ قَدْ اَفْضَوْا اِلٰی مَا قَدَّمُوْا ترجمہ بد مگوئید مردگان را زیرا کہ ایشان رسیدند بچیزیکہ فرستادہ
بودند و موت در حق مومن فاسق حکم توبہ دارد درین باب کہ عمل بد را منقطع مے کند فرق اینست کہ
توبہ اعمال سابق را نیز محو میکند و موت عمل سابق را محو نے کند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان
ماند کہ مقتضی وجوب محبت ست ہفتم آنکہ حق تعالے بر محض ایمان وعدۂ جنت فرمودہ است قولہ تعالے
وَعَدَ اللّٰہُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنّٰتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِھَا الْاَنْھٰرُ خَالِدِیْنَ فِیْھَا الآیۃ
کہ در سورۂ توبہ واقع ست پس لعن کردن و تعذیب او خواستن از خدا حکم کردن ست بر خدا بآنکہ
وعدۂ خود را خلاف کند و خلاف وعدہ در حق او تعالے محال ست قولہ تعالے وَاللّٰہُ لَا یُخْلِفُ الْمِیْعَادَ پس
طلب محال ہم شد و ہم سوء ادب بنہایت انجامید مقدمہ ہشتم آزردگی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان
باہم بسیار بوقوع آمدہ و ہر دو جانب بسبب آن آزردگی ہرگز از درجۂ خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اہانت نگشتند
مثل انچہ در میان حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین کہ ہمہ کس را بتعظیم یاد کنیم
چیزے دیگر جائز نیست و ازین باب ست نزد شیعہ انچہ در میان امام زادہ ہا بنا بر امامت اختلاف واقع شد
کہ ایشان نیز جز تعظیم ہر یک کار ندارند ہر چند بعضے از برادران ائمہ مطلق انکار امامت مے ورزیدند پس
وجہ کہ شیعہ برای تعظیم امام زادہ ہا کہ در میان آنہا زیادہ از یک معصوم نخواہد بود و با وجود این طرف
مقابلش را معذور داشتہ اند و بکفر او بلکہ بفسق او نیز اعتقاد ندارند قرار دادہ باشند ہمان وجہ را اہل سنت
در تعظیم ہمہ متعلقان رسول از صحابہ و ازواج و اہل بیت بکار مے برند و ہر دو جانب را معذور میدارند
و ملا عبد اللہ صاحب اظہار الحق بنا بر وقت نظرے کہ فی الجملہ دارد بریں وجہ متنبہ شدہ و منع مطلق را
پیش او کافی ندیدہ اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نمودہ و در دفع او کوشیدہ بایں طریق
گفت و اینجا مقام شبہہ ایست کہ بر لبیب منصف لازم ست صورت شبہہ را با قوئے کہ دارد ذکر کردن و اشارہ

بدفع آن نمودن اگر کسے گوید کہ میتواند بودن کہ دو شخص از برابر باشند یا دو جماعہ از مقبولان درگاہ
الٰہی باشند و درمیان ایشان بسبب شبہہ و شکے و خطاے کہ در رای واقع شدہ باشد نزاع و رنجشی
بہم رسد و درین صورت ما را نمی رسد کہ ہیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض بہ بد گفتن نمائیم
و جوابش گفتہ کہ این صورت مفروضہ اگر در سائر الناس از صلحاے امت کہ جائز الخطا اند واقع
شود محتمل ست اما درین مقام کہ سخن دران داریم کہ یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگرے
جائز الخطا جائز نیست پس این صورت را بر صورت مذکورہ قیاس نتوان کرد کہ دو طرف
مخاصمہ با یکدیگر برابر نیستند کہ یکے معصوم ست و دیگرے جائز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد
و بطرف دیگر کہ از برابر باشد ناحق آزردہ نخواہد شد و چون طرف دیگر کہ جائز الخطاست اگر
بنا بر شبہہ دلیلے نسبت بہ معصوم آزردہ شدہ عداوت خواہد ورزید معذور نخواہد بود کہ محبت و
رعایت تعظیم معصوم منصوص شدہ پس شبہہ او اعتبار ندارد ہمچو شبہہ ابلیس در عداوت آدم و
اولادش کہ بسبب آن شبہہ معذور نیست انتہی کلامہ درین جواب خلل بسیار ست زیرا کہ کلام را
فرض مے کنیم درمیان ہر دو معصومین کہ باہم آزردگی پیدا مے کنند و چون ہر دو طرف معصوم اند
کجا ابلیس کجا آدم و این صورت را کہ از ہر دو طرف معصومین باہم ناخوشی نمایند و ائتلاف حق یکدیگر
کنند از کتب امامیہ امثلہ بسیار برآریم اول منافشہ حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرات ائمہ بر منزلت
خود و مخالفت وے آنہا نمودن و میثاق ولایت اینہا ندادن با وجود نص الٰہی چنانچہ در مبحث نبوات
بتفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسےٰ و حضرت ہارون و تحقیر و اہانت بگرفتن ریش مبارک
ایشان و کشیدن موے سر ایشان کہ منصوص قرآن ست ہیچکس را جاے انکار آن نیست سوم
در بحر المناقب کہ کتاب معتبر شیعہ است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیہ و تکنیۂ حضرت
مرتضےٰ کہ با بو تراب ست نقل کردہ کہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم بخانۂ حضرت زہرا در آمدند
و حضرت مرتضےٰ را ندیدند فرمودند کہ این عم من کجاست حضرت فاطمہؓ گفت میان من و او مغاضبہ
واقع شدہ ازین جہت بیرون رفتہ و اینجا قیلولہ نکردہ آنگاہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مسجد
تشریف آوردند دیدند کہ جناب مرتضےٰ بر پہلو خفتہ و سر و روی آنجناب خاک آلودہ شدہ فرمود
قُمْ یَا اَبَا تُرَابٍ قُمْ یَا اَبَا تُرَابٍ و این در صحیح بخاری نیز آمدہ انتہی کلامہ چہارم آنکہ
ابو مخنف لوط ابن یحییٰ از وے کہ از عمدہ اخبار بین امامیہ ست از حضرت امام حسن روایت
آوردہ ست اِنَّہٗ کَانَ بَیْدِیَ الْکَرَاھَۃِ لِمَا فَعَلَہٗ اَخُوْہُ الْجُبَنُ بْنُ الْجُبَنِ مُعَاوِیَۃُ وَیَقُوْلُ

لَوْجُزَّ اَلْفٌ وَکَانَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِیْمًا فَعَلَهٗ اَنْتَ الخ پس درین صورت اگر آزردگی ہر دو جانب
بر حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکے بر حق باشد و دیگرے بر باطل عصمت جانب آن دیگر
برہم شود وَهُوَ خِلَافُ الْمُدَّعٰی وَحِیْنَ پس معلوم شد کہ آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد
یکے آنکہ از راہ تعصب و عداوت بود چنانچہ یزید خبیث را با اہل بیت اطہار بود دوم آنکہ بمقتضای بشریت
باشد یا بنا بر دلیلے کہ باو ظاہر شدہ باشد چنانچہ حضرت سیدۃ النسار را با حضرت مرتضیٰ بود یا حضرت
موسیٰ را با حضرت ہارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزردگی با معصوم
کہ بنا بر مقتضائے بشریت یا ظہور دلیلے باشد ہرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و
چون این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقویٰ بالاولے مخل نخواہد بود وَهُوَ الْمَطْلُوْبُ
و صحابہ کرام را کہ با حضرت امیر و حضرت زہرا در باب فدک وغیرہ آزردگیہا بوقوع آمد ازہمین قبیل بود
و صاحب اظہار الحق باین جواب نیز متنبہ شدہ نیز اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال آوردہ
بجوابش مشغول شدہ اما تقریر سوال بنوشتہ اد اکردہ کہ جوابش چیزے تواند داد و آن این ست کہ
گفتہ اگر کسے گوید کہ شاید جماعتے از ابرار امر حقے را با صلح بحال مسلمین راخواستہ باشند کہ قرار دہند
و آن امر چون نسبت بسماعہ اہل البیت بی صرفہ بود ایشان بمقتضائے انسانیت و آنکہ آدمی مجبول ست
بآنکہ صرفہ بخبط خود را خواہد از انجا ابرار آزردہ باشند و اظہار آزردگے کردہ باشند در کلام
اہل بیت سخنان مشعر بعدم رضا ازین جہت واقع شدہ باشد و از انطرف مطلقاً سخنے و عداوت
نبودہ باشد و جواب این سوال را در کلام طویل اد اکردہ کہ حاصلش اینست کہ چون حضرت امیر
بمقتضائے آیۂ تطہیر معصوم ست و اعلم بحقائق شرعیہ نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابرار نماید پس
حال او با صحابہ ہمچون حال صلحاء امت باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجہ خلل ہست
اول آنکہ حضرت زہرا نیز بمقتضائے آیۂ تطہیر معصوم ست و علی ہذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت
موسیٰ و حضرت آدم پس نشاید کہ این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس باہر دو جانب
حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکہ در بعضے اوقات تقابل
در میان اصوب و صواب نیز مے باشد دیگاہے در صواب و خطا کہ نظر بدلیل در حق مجتہد حکم
صواب دارد پس خلاف حق در ہیچ جانب نیست مقدمۂ نہم ہر عاقل چون بوجدان خود رجوع
کند و حال دیگران را ہم تجربہ نماید بیقین میداند کہ در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدہشہ
یا بسبب الف و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکہ بدیہیات ہم رو میدہد و بخلاف آن حرکتے

وکلام ازوی صدور میابد و در بعضے اوقات این غفلت مستمر نماید و در بعضے دیگر زود متنبہ شدہ
بمعلومات خود عود میکنند و این غفلت از لواحق بشریت ست کہ نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی
و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام و محیط ست اینقدر ہست کہ اینہا را از پیشگاہ حضور خداوندی زود تر
متنبہ می سازند و در غفلت مستمرہ نمی گذارند و دیگران را این تنبیہ قریب لازم نیست دلیل این دعوے
از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بیشمار ست اول آنکہ حضرت موسے را چون از شجرہ
ندا انا اللہ رسید و یقین معلوم فرمودند کہ تجلی الٰہی ست کہ کلام می فرماید و امر بالقاے عصا مینماید
و درین حالت اصلا خوفے و خطرے از ہیچ مخلوق نباید کرد کہ حضور قادر ذو الجلال و حفیظ باکمال ست
باز چون عصاے خود را بصورت مار متحرک دید ند بے اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند تا آنکہ
درعین کلام تنبیہ واقع شد کہ لَا تَخَفْ اِنِّیْ لَا یَخَافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُوْنَ ترجمہ یعنے مترس ہر آئینہ
پیش من خوف ندارند رسولان دوم وقت مقابلہ بساحران فرعون کہ بموجب وعدۂ صادقہ اے
یقین داشتند کہ ما را غلبہ بر ینہا خواہد شد قولہ تعالے بِاٰیٰتِنَآ اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا
الْغٰلِبُوْنَ باز چون آن ساحران بہیئت مجموعے رسنہا و عصارا انداختند و شور و شغب نمودند
بے اختیار خوف در دل حضرت موسے بہم رسید قولہ تعالے فَاَوْجَسَ فِیْ نَفْسِهٖ خِیْفَةً مُّوْسٰی
قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلٰی ترجمہ پس پوشید یافت در دل خود خوف را موسے گفتیم مترس
ہر آئینہ توئی برتر سوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع پر گوسالہ پرستے قوم خود و گمان آنکہ
حضرت ہارون در نہی عن المنکر و ازالہ این بدعت تقصیرے فرمودہ باشد و تو ران غضب عقانے
بر پیکار آنقدر استیلاے غفلت شد کہ اصلا بخاطر ایشان نماند کہ حضرت ہارون معصوم ست و پیغمبر ست
و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و مداہنت درین امر عظیم چہ قسم خواہد شد چہارم در وقتیکہ با حضرت علیہ السلام
عہد بستند کہ اصلا از ما جریات شما سوال نخواہیم کرد چون امر عجیب دیدند آن عہد بخاطر ایشان نماند
و بآن کار شدید پیش آمدند پنجم حضرت ابراہیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استدعاے عذاب
بر آنہا اعتقاد آنکہ حکم الٰہی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادلہ آغاز نہادند فَلَمَّا
ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِیْمَ الرَّوْعُ وَجَآءَتْهُ الْبُشْرٰی یُجَادِلُنَا فِیْ قَوْمِ لُوْطٍ اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ لَحَلِیْمٌ اَوَّاهٌ
مُّنِیْبٌ یٰۤاِبْرٰهِیْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّكَ
وَاِنَّهُمْ اٰتِیْهِمْ عَذَابٌ غَیْرُ مَرْدُوْدٍ ترجمہ پس چون رفت از ابراہیم ترس
رسنہا و آمد بشارت جدال میکرد با ما در حق قوم لوط بدرستیکہ ابراہیم بردبار ترسناک رجوع آورندہ ہست

امی ابراہیم بگذر ازین جدال بدرستیکہ رسید حکم پروردگار تو و ایشان را رسندہ است عذابی کہ
باز نمیگردد ششم آنکہ حضرت پیغمبر ما در مسجد مقدس نبوی معتکف بودند و وقت عشا کہ مردم بعد از نماز
از مسجد بیرون رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیہ زوجہ مطہرہ آنجناب برای زیارت ایشان آمدند
تا مدت دراز نشستند و خواستند کہ بخانہ خود باز گردند چون شب بسیار رفتہ بود حضرت پیغمبر ہمراہ ایشان آمدند
تا بخانہ رسانند درین اثنا دو کس از زمرہ انصار کہ اہل ایمان و اخلاص بودند در اثنای راہ پیش آمدند
چون دیدند کہ آنجناب و زنے ہمراہ ایشان ست یکسو شدند و خواستند کہ زود گذشتہ روند آنجناب
بایشان فرمودند کہ باشید و بشنوید کہ این زن صفیہ است یعنے زوجہ من ست آنہا عرض کردند
کہ یا رسول اللہ سبحان اللہ از ما چہ توقع کہ چہ گمان میکردیم آنجناب فرمود کہ شیطان دشمن آدمی ست
ترسیدم کہ مبادا در دل شما من فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد کہ با وجود اعتقاد عصمت آن
جناب ممکن بود کہ بسبب دیدن آنحالت کہ منسبت بعامہ ناس محل تہمت ست در دل ایشان توہم
مہد و ریب از انجناب پیدا میشد و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نے بود ہفتم آنکہ اخبارین امامیہ
فاطمہ روایت کردہ اند عن ابی حمزۃ الثمالی عن علی بن الحسین علیہ السلام قال ابو حمزۃ
قال لی علی بن الحسین کنت متکئا علی الحائط و انا حزین متفکر اذا دخل علی رجل
حسن الثیاب طیب الریح فنظر فی وجہی ثم قال ما سبب حزنک قلت اخوف فقر
فتنہ ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی ھل رایت احدا اخاف اللہ فلم یجبہ قلت لا قال
یا علی ھل رایت احدا اسال اللہ فلم یعطہ قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامی احدا فعجبت من
ذلک فاذا القائل اسمع صوتہ و لا ارا شخصہ یقول یا علی ھذا الخضر
ترجمہ بودم من تکیہ کردہ بر دیواری و من غمگین و متفکر بودم ناگاہ در آمد بر من مردے صاحب جامہاے
خوب و بوی خوش پس نگاہ کردہ در روے من باز گفت چیست سبب غمگینی تو گفتم ترسم از فتنہ ابن زبیر
گفت پس خندہ کرد آن مرد باز گفت اے علی آیا دیدی کسے را کہ ترسید از خدا باز خدا اجابت ندادہ او را گفتم
نہ گفت ای علی آیا دیدی کسے را کہ سوال کرد از خدا پس ندادہ خدا او را گفتم نہ باز نظر کردم پس ندیدم
پیش روے خود کسے را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاہ شنیدم گوینده را کہ مے شنیدم آواز او را
و نمے دیدم وجود او را میگوید اے علی این خضرست درین قصہ حضرت امام را ازین دو سخن کہ معلوم ہر
مومن ست بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکہ خضر او را تنبیہ و تذکیر نمود پس اگر مثل حالات مسطورہ بعضے
صحابہ را نسبت باہلبیت یا بعضے اہل بیت را نسبت بصحابہ رود دادہ و از ملاحظہ فضائل و مناقب ہمدیگر غافل

کردہ باشد چہ عجب وکدام استبعاد وچرا محل طعن وتشنیع باشد مقدمہ دہم فضیلت عام را نسبت
نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد ومراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد
واین مقدمہ ثابت ست عقلاً ونقلاً اما عقلاً پس بدیہی ست کہ انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمی شود
مثل انتفاء انسان وانتفاء حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد لِعَدَمِ الْوَاسِطَةِ بَيْنَ النَّفْيِ
وَالْإِثْبَاتِ وچون ثابت شد لوازمہ آن نیز ثابت شد تَحْقِيقًا لِمَعْنَى اللُّزُومِ ولہذا گفتہ اند کہ إِذَا ثَبَتَ
الشَّيْءُ ثَبَتَ بِلَوَازِمِهِ ترجمہ چون ثابت شد یک چیز ثابت شد بالوازم خود واما نقلاً پس اہل کتاب را
کہ داخل اند در اہل ملت اند در احکام بسیار ترجیح دادہ اند بر غیر اہل کتاب مثل اکل ذبیحہ ونکاح زنان ایشان
برای ہمینکہ ہرچند فضیلت خاص یعنے ایمان بمحمد صلے اللہ علیہ وسلم در ایشان مفقود ست لکن ایمان
بمطلق انبیاء دارند وآن مقتضی امتیاز شان ست از کسے کہ این معنے ندارد عرب را در کفارت بر عجم
ترجیح دادہ اند نظر بانکہ اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفارت قریش نداشتہ باشند وقریش را
بر سائر عرب ترجیح دادہ اند گو مثل بنی ہاشم نباشند در گرفتن خمس وحرمت زکوۃ وعلی ہذا القیاس
در شریعت این مقدمہ در جاہاے بسیار ملحوظ ومنظور ست اگر خوف اطالت نمی بود بہ تفصیل جزئیات
این پرداختہ میشد وقطع نظر از انکہ این مقدمہ را بدلائل عقلیہ ونقلیہ اثبات کردہ شود مسلم ست
نزد فرقہ امامیہ نیز زیرا کہ نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتے ست مشترک در جمیع علویہ وموجب محبت
آنہا ست چنانچہ در کتب ایشان مصرح است حالانکہ بعض علویہ منکر امامت ائمہ وقت خود بودہ اند
لکن از فضیلت عام کہ علوے بودن ست بیرون نمیروند بانتفاء فضیلت خاص کہ اعتقاد امامت
جمیع ائمہ است وہمچنین محب علی بودن وخود را شیعہ علی گفتن منقبتے ست عظیم کہ منکران امامت
ائمہ را نیز نسبت این منقبت بد گفتن وطعن ولعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اذ پس
از انجست کہ محمد بن الحنفیہ پسر حضرت امیر دعوے امامت برائے خود نمود ومنکر امامت امام زین العابدین
شد وپرخاش کرد تا آنکہ نوبت محاکمہ بحجر الاسود رسید وحجر الاسود برائے امام زین العابدین شد
داد لکن محمد بن الحنفیہ تا آخر عمر از ین دعوی دست بردار نشد ومختار را نائب خود ساخت وبشیعہ
کوفہ در باب رفاقت او ناہا نوشت وبر قتال اہل شام وکین خواہی حضرت امام حسین اورا
منصوب فرمود ومختار بعد از فتح سرہاے امراے شام را با فتحنامہ وسی ہزار دینار نزد محمد بن الحنفیہ
فرستادہ نہ بخدمت امام زین العابدین تا آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو ہاشم را وصیت امامت
فرمود واعتقاد ہمی کہ شیعہ در حق محمد بن الحنفیہ وپسر او ابو ہاشم دارند از تعظیم وتوقیر در کتب ایشان باید

خصوصاً در مجالس المومنین و نیز از انجمت که زید شهید دعوای امامت برای خود کرد و خروج نمود تشمیر
گفت که امامت ما نیست در میان ما اہلبیت که انکار بتشمیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنہان
دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور اللہ و دیگر شیعه از ابو بکر حضرمی در مجالس وغیره
نقل کرده اند و سلسلۂ امامت و این دعوے در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کرده اند
و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور ست که
که بهمه ایشان بی یاد مے کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب
زید شهید نقل مے کنند که بعد از شهادت او فرمود اَثَرَکَنِی اللّٰہُ فِی تِلْکَ الدِّمَاءِ وَاللّٰہُ زَیْدٌ عَمِّی
هُوَ اَصَابَهٗ شُهَدَاءُ مِثْلُ مَا مَضٰی عَلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ وَاَصْحَابِهٖ رَوَاهُ الشَّیْخُ
ابْنُ بَابَوَیْهِ فِی الْاَمَالِیْ عَنْ فُضَیْلِ بْنِ یَسَارٍ ترجمه زید عم من ست او و یاران او شهیدان اند
مثل انچه گذشته است و قاضی نور اللہ در مجالس المومنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت
آورده و نیز از انجمت که هر پنج پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و عبد اللہ و موسے و اسماعیل
در باب امامت خلاف کردند عبد اللہ افطح برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین
بن الحسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بحضور ایشان فوت شده بدعوے وراثت
اسماعیل بعد از جعفر دعوی امامت نمود بموجب حضرت امام که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ فِیْ لَاکَذِبٍ
بِاَیْدِیْکُمْ یَکُوْنُ کَمَا قُلْتُهٗ ترجمه هر آئینه این امر امامت در کلاتر ست تا وقتیکه نباشد در وی احدے
و غسل هم حضرت جعفر را او داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشتری ایشان را
او گرفته و حضرت امام وصے امانتها نیز او را فرموده و محمد نیز دعوے امامت برای خود نمود و سندش
آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانۂ تو بعد از من پسرے خواهد شد که او
را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت
اسحاق و موسویه بامامت موسے کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خورد سال و بیخبر بودند اکثرے
از شیعه منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام تقی موسے بن محمد نیز دعوی امامت برای خود کرده
و جماعه کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت برای خود نموده و کسانے
را که قائل امامت حسن عسکری بودند حمار یه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافت
جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط ست که البته
خلف داشته باشد پس قائلین بامامت حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال

که از مجتهدین و محدثین و معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه
بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند و کسانی که معتقد امامت حسن بن العسکری اند نیز یازده
فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان باهم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیزے نیست که
توان پوشید ع سخنان کے ماند آن رازی که نگویند مخفیانه خصوصاً در میان امام حسن عسکری
و جعفر بن علی بابت امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبائر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب
میدانند پس باوصف اینهمه این بزرگواران را بجهت انتسابی که باحضرت امیر دارند مقبول و
واجب التعظیم و المحبت مے انگارند و از مخالفات و مشاجرات فیما بین خود ها چشم پوشی و اغماض
مے نمایند و المطلب ثانی پس از انجهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین
بود و مصدر افعال شنیعه شده بود از انجمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المومنین را که عبد الله نام داشت در
کوفه بقتل رسانید و دیگر قبائح و شنائع از وی بسیار بظهور رسیده و باوصف اینهمه قاضی نور الله
در احوال مختار از علامه حلی نقل نموده که در حسن عقیدهٔ او شیعه را سخنے نیست غایة الامر چون بر بعضے
از اعمال و اعراض داشته اند او را بذم و شتم تناول نموده و حضرت امام محمد باقر بر بین معنی
اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه
پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعه علی گفت و بآن جناب انتساب پیدا کرد هر چونکه باشد
بمقبول ست او را بذم و شتم تعرض نمودن حرام ست و نیز از انجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال
و دیگر واقفیه و ناوسیه مقبول ست و آنها را نیز لعن و طعن جائز ندارند بنا بر آنکه محب علی بودند
و خود را شیعه علی مے گفتند هر چند منکر امامت ائمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اهل سنت
مے گویند که محمد را بجاے علی فرض باید کرد و محبت و ایمان بمحمد را بجاے محبت و اعتقاد امامت علی
باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از مهاجر و انصار بجاے اولاد علی فرض باید کرد کسانے
را که دعوی محبت محمد صلے الله علیه وسلم و ایمان باو مینمودند و جهاد دشمنان محمد صلے الله علیه وسلم و مدت
ازواج مطهرات و خاندان او بجا آوردند گو باوصف انکار قدر ناشناسی و صد در اعمال شنیعه و افعال
قبیحه بجانی مختار و بنی فضال باید گذاشت و باهم موازنه باید کرد بلا شبهه ازواج و اصحاب که منکر خلافت
حضرت امیر بودند در ابتدا و باوی پرخاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفاے ثلثه نیز بزعم
شیعه در رتبه محمد بن حنفیه و زید شهید و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر
خواهند افتاد و معاویه و عمر بن العاص در رتبه مختار و بنی فضال و واقفیه خواهند شد و اگر گویند

کہ محبت علی و شیعیت علیؓ تاثیرے دارد کہ صاحب آن از لعن و طعن محفوظ میشود گو امامت ائمہ دیگر را منکر شود و بآنہا پرخاش نماید و آنہا را گوید و محبت محمد صلے اللہ علیہ وسلم و خود را امت او شمردن آنقدر تاثیر ندارد کہ صاحب آن باوجود انکار امامت علی و پرخاش باوے از لعن و طعن محفوظ گردد گوئیم از دو سبب بیرون نیست یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم قصورے دارد از درجہ علیؓ یا علی فوقیت و ارد از درجہ محمد صلے اللہ علیہ وسلم و ہر دو شق نزد شیعہ باطل ست کہ نزد ایشان مساوات محمد و علے در درجہ ثابت ست چنانکہ در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلے اللہ علیہ وسلم کہ نبوت ست بر منصب علیؓ کہ امامت ست علاوہ بریں مساوات ست و لہذا در جمیع کتب شیعہ امامت را نیابت نبی گفتہ اند و چون این مقدمات عشرہ خاطر نشین خدا تنسلخ نتیجہ باید نمود و اللہ الموفق و الہادی الی المقاصد و المبادی فقط

خاتمۃ الکتاب

الحمد للہ کہ این نسخہ عجیبہ کہ مسمے بہ تحفہ اثنا عشریہ است بعد از گذشتن دوازدہ قرن صدی از ہجرت حضرت خیر الانام علیہ و علی اہل بیتہ و اصحابہ التحیۃ و السلام سمت تحریر یافت و نقش اختتام پذیرفت و بحمد اللہ و المنۃ موافق شرطیکہ در ابتدائے این کلام بآن اشارہ رفتہ بود انجامید امید وارم از فضل حضرت باری آنکہ این تحفہ را مقبول درگاہ خود ساختہ جمیع مومنین و مومنات را بآن بہرہ وافر عطا فرماید و راقم این رسالہ را اجر نیک و ثواب عظیم تفضیل نماید بمنہ و کمالہ کریم و مسئول بصد تضرع و زاری از جناب او تعالیٰ آنست کہ اگر فلتہ لسانی یا لغزش قلمی در اثنای تقریر و تحریر بآنچہ مرضی او تعالیٰ نباشد در حق خود و دوستان خود درین رسالہ واقع شدہ باشد بمحض عنایت بغایت خود ازان عفو و تجاوز کند و در دنیا و آخرت بدان مواخذہ نفرماید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَآخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

خاتمۃ الطبع

الٰہی شوخی برق تجلی دہ زبانم را | قبول خاطر موسی کلامان کن بیانم را

حسن کلام حمد ملک علام و خیر نظام نعت سرور انام ست سبحان اللہ چنین مبدعی کہ عرائس اصناف اکوان را بزیور وجود محلے و ظلمات کتمان انواع جائزات را بانوار شہود مجلے ساختہ مخترعے کہ ممکنات را حدوث وجود کرامت نمودہ و جزئیات عالم را حامل مضمون وجود معانے کلیہ بعین عنایت فرمودہ منطق معجزہ کہ مفہومے از مفاہیم شرح صدر ست دال بر کمال ذات اوست و کلام مصرحہ کہ نوعے از انواع عالم بعلم بودہ مشیر بعدم توقع صفات اوست صناعی کہ قص خلقت بشری را بعد توقع تخلیق تبشیر لغات کرامات خلعت بخشیدہ و خلاقے کہ عقل عقلاء اعالی مخلوقات با این ہمہ جوہر فراست وجودت دراوراک عین ذات او مختل و قوت مدرکہ اجلہ حکما با این ہمہ تدقیق و متانت در تحقیق کماہی صفات او عضیل اللہ اللہ مرسلے کہ نور قوام سمع حقیقت شخصیہ او منسوب بحضور احدیت و تربیت نوع بنی آدم و ہادی اصناف مکلفین عالم کہ حقیقۃً از شیونات جناب صمدیت ست شیوۂ ذات سراپا رافت و رحمت حضرت نبوت فخر اولاد بنی آدم نے نے فخر عالم طے کنندہ ساحت سبع سماوات صاحب آیات و معجزات سید عجم و عرب بود آدم را چہ بلکہ وجود عالم را سبب عالم اسرار دنی فتدلی رمزدان اوحی الی عبدہ ما اوحی محمد فی الارض و احمد فی السماء صلوات اللہ علیہ و علے آلہ و اصحابہ الے یوم التناد و ابد الآباد چہ آل و اصحاب جانشین حضرت پیغمبر خلفاء آن سرور مبشر بروضۂ رضوان احباء حبیب الرحمن در حق آنہا من احبہم فبحبی احبہم و من ابغضہم فببغضی ابغضہم افضل البشر بعد الانبیاء یفر الشیطان عن ظل بغضہم کامل الحیاء والایمان قسیم النار والجنۃ فرمود فخر رسولان رضوان اللہ علیہم اجمعین اما بعد می گوید عبد ملتجی بہ انعام اللہ القوی محمد افہام اللہ اللکنوی الانصاری درین زمان از اندراس علم کلام ارباب مذاہب از اصول مشرب خود غافل شدہ از جادہ بجادہ شناختند و عدم توغل استدلال دینیہ بجاے رسیدہ کہ ہر فرقہ راہے از راہے نشناختند ہمت این مطبع نامی کہ منسوب ست بمعزے منشی نول کشور سلمہ اللہ من آفات الدہور کہ حالیا سواد حروف کتابش چشم بینا را عین سواد و کجے در اسطر نقوش نسا خالش مانند شعاع آفتاب و ہلال و ہمتمانش بیدار مغز خیر خواہ لیاقت و دستگاہ از ابتدا تا این دم بشیوع علوم ہر ملت و مذہب بودہ درینولا تحفہ اثنا عشر تصنیف محدث اکمل

دستگر اجلی تازه گشته علم قضا رونق ده کلام او با صحیح فروع و اصول و منقول و معقول مع منقول عالی المتیر شاه عبد العزیز صاحب دہلوی قدس اللہ سرہ العزیز تصحیح فاضل لوذعی عالم بلیغ عمی و معظمی ذو الفضل والامتنان جناب مولوی محمد احسان اللہ صاحب لکنوی انصاری سلمہ اللہ الباری عن شر کل غبی و غوی باختتام رسیده الحق کتابیست سالک راه سنت را هادی کافی و طالب رشاد را رهبر وافی هر هر لفظش پر از معانی مفیده و از هر هر کلمه اش مطالب دقیقه چکیده و لآلش از تعسف و تعصب مبری مقدماتش از جدل و تحکم معرے قیاساتش بشرائط صناعت مزین اقوال منقولاتش بتصحیح نقل محسن فی الواقع مکتوبیست که دبیر فلک در تحریر جوابش ژولیده رقم و صحیفه ایست که عقل کل در تسخیر پاسخش از عجز مطبعه خود و قطعیه دلیلش کوتاه قلم نیر معانی در استار الفاظش چون آفتاب در ابر باریک جلوه گر عروس مبانی در پرده بیان مستتر اختصارش بجامعیت مطالب از تطویل خوشتر و تطویلش باز دیاد مطالب از اختصار بهتر هر اعتراضش جذر اصم و هر ادعایش مبرهن و محکم للہ در القائل حیث قال ان ردها القاصرون فقبلها الماهرون فی الجمله کتابیست لاجواب بے عدیل و انتخاب کرة بعد کرة مرة بعد مرة طبع گردیده و از قدردانی شائقین نسخه باقی نمانده مژده باد طالبین را باز این در یکتا و گوهر بے بها بارزانی فروخته میشود قیمت یوسف چند درهم چه گران ست او تعالے رونق این مطبع بتصحیح و کثرت انطباع بیفزاید و آخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین والصلوٰة والسلام علے خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین
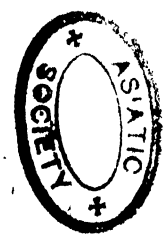
ماه دسمبر ۱۸۵۵ء